

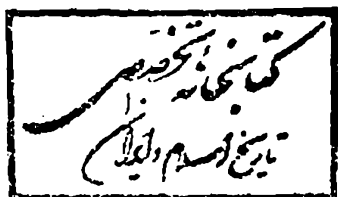
تداوم و تحول در

تاریخ میانه ایران

آن لمبتن



ترجمه دکتر یعقوب آژند



تداوم و تحول در
تاریخ میانه ایران

تداوم و تحول در
تاریخ میانه ایران

آن لمبتن

ترجمه
دکتر یعقوب آژند





نشرنی

تهران، صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵، نشرنی
(تلفن: ۶۴۶۱۸۹۳)

لمبتن، آن

تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران

ترجمه دکتر یقوب آژند

چاپ اول: ۱۳۷۲، تهران

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: تقویم، چاپ: مهارت

این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است

همه حقوق محفوظ است

Printed in Iran

حرف اول

خانم آن لمبتن را در کشور ما با کتاب مالک و زارع در ایران می‌شناسند. از او تاکنون آثار و مقالات متعددی درباره تاریخ ایران، از اندیشه‌های سیاسی گرفته تا سازمان جامعه ایران در ادوار گذشته منتشر شده است. خانم لمبتن برای فرهیختگان کشور ما منظر دیگری نیز دارد و آن هم فعالیت‌های سیاسی او در سفارتخانه انگلیس در تهران است، فعالیت‌هایی که هیچ‌وقت برای ما ایرانیان خاطره خوشی نداشته و با فکر و سلیقه سیاسی ما کاملاً ناسازگار است. اما در این کتاب به علت قلمرو مباحث، نویسنده با معیار فرهنگی قلم به دست گرفته است. این معیار نیز از تتبعات و بررسی‌ها و غور و اندیشه سالیان دراز و دیرینه او در پدیده‌های تاریخ میانه ایران برخاسته که دست‌کم، عشق و علاقه او را به تاریخ و فرهنگ کهنسال کشورمان نشان می‌دهد. او با دقت تمام منابع اصلی این دورانهای تاریخی را کندوکاو کرده و با همنواختی و یگانگی ویژه‌ای و با موجی از اشتیاق، بررسی تاریخی دقیقی را به نمایش گذاشته و با توجه به واقعیت و رویکرد به شرایط انسانی، آمیزه‌ای از خوش‌بینی و بدبینی را در آن متجلی ساخته است. تداوم و تحول را دو مضمون اصلی خود ساخته و مصداق‌های آنها را از لابه‌لای رویدادها و عملکرد گروه‌های مختلف جامعه آن روزگاران ایران ارائه

کرده است. جهان‌نگری لمبتن همان چیزی است که اغلب محققین امروزی و دیروزی غرب بدان توسل و تمسک جسته‌اند، یعنی بررسی و کاوش رویدادها و وقایع تاریخی از منظر جدید و با کاربرد قوانین عقل و وجوه همبسته منطقی و خردگرایی تاریخی. لمبتن با این چارچوب ذهنی خود، به تحلیل و تعلیل اسناد و مدارک و منابع پرداخته و آنها را با توجه به مضمون و موضوع کارش، با معنایی که در ذهن داشته، منطبق ساخته است. بیان همه این تلاشهایش را می‌توان در کتابها و مقالات متعدد وی مشاهده کرد.

ترجمه چنین اثری که با انبوهی از منابع اصلی و فرعی و دگرگونیهای تاریخی سر و کار داشته و جزئیات آنها را در یک واحد کل تنیده، خالی از دشواری نیست. مترجم در انتقال بسیاری از مفاهیم تاریخی باید دقیق و حساس باشد. عبارات و مفاهیم و مضامین را از هم نگسلد و اعلام و اسامی را با منابع اصلی بسنجد و منتقل کند و در حد امکان، روح قلمی و تجربه نوشتاری نویسنده را باز یابد و همراه خواسته‌های او پیش برود. این چنین بود که در ترجمه آن به تمام منابع اصلی رجوع شد و عبارات و کلمات و جمله‌پردازیهای آنها با حساسیت تمام در متن قرار گرفت و جانب امانت هم رعایت شد تا فکر و اندیشه نویسنده مخدوش نشود. در انتقال اسامی فرنگی هم نهایت دقت به عمل آمد تا تلفظ صحیح آنها اعمال شود. در زیرنویسها، عناوین کتب خارجی ترجمه نشد مگر در مواردی که به زبان فارسی برگردانده شده است. عکس این سیاق در ترجمه عناوین مقالات، نه منبع و مأخذ آنها، در پیش گرفته شد. اصطلاحات تاریخی نیز با تلفظ لاتین آنها منتقل گردید تا خوانندگان بهتر و راحت‌تر بتوانند با این اصطلاحات برخورد کنند. کتابشناسی به همان شکلی که در متن انگلیسی بود چاپ شد چون به دلیل تکرار در زیرنویسها، نیازی به ترجمه و تنظیم

دوباره آنها نبود.

در پایان از مدیریت، مدیر تولید، ویراستار و کارکنان
حروفچینی، تصحیح و چاپ شرکت نشر نی که با نهایت دقت و
سلامت چاپ این اثر را در اسرع وقت به انجام رساندند، سپاس
دارم. کارشان مشکور و اجرشان مأجور. والسلام.

ی — آژند

شهریور ۷۲

فهرست مطالب

۱	مقدمه
۳	سپاسگزاری
۵	فهرست اختصارات
۷	مدخل: زمینه تاریخی
۳۷	ح فصل اول: وزارت
۷۹	فصل دوم: حقوق و تشکیلات آن
۱۰۹	فصل سوم: اقطاع؛ اراضی دیوانی و اراضی خالصه
۱۴۳	فصل چهارم: مالکیت خصوصی (ملک) و تشکیلات آن؛ ادارات و اوقاف
۱۷۳	فصل پنجم: کشاورزی و آبیاری؛ مضافات شهرها
۲۰۳	فصل ششم: دیوان مالیات؛ خراج، زوائد و موسومات
۲۴۱	ح فصل هفتم: ساخت جامعه؛ (۱) عناصر تحول: خاندان حاکمه و «اهل شمشیر»
۲۸۱	فصل هشتم: ساخت جامعه؛ (۲) زنان خاندان حاکمه
۳۲۳	ح فصل نهم: ساخت جامعه؛ (۳) عوامل تداوم: «اهل قلم»
۳۵۵	فصل دهم: ساخت جامعه؛ (۴) «اهل معامله»
۳۷۵	چکیده کلام
۳۸۱	واژه‌نامه
۴۰۵	گزینه منابع
۴۱۵	یادداشتی بر نمودارها
۴۲۵	یادداشتی بر نقشه‌ها
۴۳۳	کتابشناسی
۴۳۳	فهرست راهنما

مقدمه

من در این کتاب بر آن بودم تا عناصر تداوم و تحول را در وجوه مختلف تاریخ سلجوقیان بزرگ، خوارزمشاهیان و ایلخانان بنمایانم. مع الوصف این دو عنصر را نبایدست در تقابل و تباین شدید با یکدیگر قرار داد: چون در سرتاسر دوره مورد بحث ما، پیشرفت مداوم و تحول پایا وجود داشته است. هدف من در اینجا پیگیری این دو عامل در بعضی از نهادهای دیوانی، حقوقی و اقتصادی بود که کم و بیش در ارتباط با هم بودند؛ و نیز بررسی و ارزیابی ترکیب بندی آن گروههایی بود که بر این نهادها تسلط داشتند و عامل مهمی در تحول و تداوم به شمار می رفتند. این کتاب، تاریخ سیاسی این دوره نیست؛ و تاریخ اجتماعی و اقتصادی آن هم نمی باشد. ساده بگویم، هدف من ارزیابی و بررسی بعضی از جنبه های محیطی بود که در چارچوب آن، انسانها به دنبال حفظ و اشاعه حیات فرهنگی و معنوی شان در تاریخ میانه ایران بودند.

سپاسگزاری

من در نوشتن این کتاب، مدیون محبت‌های تعدادی از دوستان بودم که در اینجا نهایت سپاس خود را به آنها تقدیم می‌دارم. قبل از همه به دکتر د. ا. مُرگان مدیونم؛ چون او همیشه آماده بود تا از دانش و دیدگاه‌های خود راجع به تاریخ مغولان به من بهره برساند و از ارتکاب بعضی از اشتباهات بازم بدارد. همو و هم دکتر ر. م. بارل وقت خود را صمیمانه برای مطالعه استدلال‌های من وقف کردند؛ زحماتشان مأجور و مشکور. در اینجا می‌خواهم سپاس ویژه خود را به سید حسن مدرسی طباطبایی تقدیم کنم که مرا در روشن‌سازی معانی بعضی از قطعات متون اصلی، از گنجینه وسیع معارفش مستفیض و بهرمنند ساخت. از پروفسور و. ل. مناژ و پروفسور ت. ا. گنجه‌ای به خاطر کمک به بعضی از مسائل متون، و از دکتر ک. س. مکلاچلان به خاطر توصیه‌هایش در مورد نقشه‌ها و از خانم س. هارپ به دلیل تهیه این نقشه‌ها سپاسگزارم. بهرغم یاری‌های بی‌دریغ تعدادی از دوستان، بعضی از اشتباهات اجتناب‌ناپذیر بود، من خود مسوول این نوع اشتباهات هستم. بالاخره در اینجا می‌خواهم از خانم کی هابل نیز تشکر کنم که با دقت و وسواس خاصی متن را تایپ کرد؛ و نیز سپاس از چاپخانه دانشگاه دولتی نیویورک که این اثر را با دقت تمام منتشر کرد.

فهرست اختصارات

BSOAS = Bulletin of the School of Oriental and African Studies.

BSOS = Bulletin of the School of Oriental Studies.

EI = Encyclopaedia of Islam.

EI² = Encyclopaedia of Islam, 2nd ed.

IJMES = International Journal of Middle East Studies.

JA = Journal Asiatique.

JAH = Journal of Asian History.

JESHO = Journal of the Economic and Social History of the Orient.

JRAS = Journal of the Royal Asiatic Society.

REI = Revue des études Islamiques.

SI = Studia Islamica.

ZDMG = Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft.

مدخل: زمینه تاریخی

اهمیت نسبی تداوم و تحول در تاریخ ایران، در زمانها و مکانهای مختلف و نیز در زمینه فعالیتهای گوناگون، فرق می‌کرد. در چارچوب و زمینه سیاسی، تهاجمات و تغییر و تحولات حاکمیت، این تداوم را به هم ریخته و قطع می‌نمود. در زمینه امور دیوانی و اداری، بالعکس، این تداوم یکی از ویژگیهای چشمگیر بود که شکافهای سیاسی را پر می‌کرد. تحول در امور و زمینه اقتصادی رابطه تنگاتنگ با وقایع سیاسی داشت، اما آن هم تحت‌الشعاع عوامل دیگری نیز قرار می‌گرفت؛ این تحول و دگرگونی در زمینه‌های مذهبی و اجتماعی آرام و تدریجی بود، تا آنجا که دشوار است تاریخ دقیقی برای آن تعیین کرد. نهادهای مختلف (که این بررسی در ارتباط با این نهادها است) ریشه در گذشته داشت. وقایع گذشته و تعبیر و تفسیر این وقایع به وسیله نسلهای بعد، و نیز نیازهای زمانه به این نهادها شکل داده‌اند. از این رو تداوم و تحول، کاملاً در هم تنیده‌اند.

در بررسی و مطالعه تاریخ ایران، دوره‌بندیهای خاص کار را آسان می‌کند؛ گو اینکه این کار لزوماً با ادوار تحول تطابقی ندارد. فتوحات اسلامی و سقوط سلسله ساسانی (یزدگرد سوم، آخرین امپراتور ساسانی در سال ۲/۳۱ - ۶۵۱ به قتل رسید) صرف‌نظر از نوعی تداوم بنیادی، آغازگر نظام نوینی است. در اینجا مهمترین و روشترین خط تمایز بین تاریخ قبل و مابعد اسلام، پذیرش دین جدید اسلام از سوی ایرانیان بود. البته این بدان معنی نیست که گسترش اسلام در سرتاسر ایران بی‌وقفه صورت گرفت. گرایش به اسلام تدریجی بود و در مناطق مختلف مملکت وضع متفاوتی داشت. از این زمان به بعد اسلام اساس تمدن جدیدی شد که رو به توسعه نهاد و شکوفا گردید. اما پذیرش دین جدید

اسلام ساختارهای اجتماعی را کلاً دگرگون نساخت. بسیاری از این ساختارهای اجتماعی در سرزمینهای مفتوحه اخذ شد؛ قالبهای نو یافت و با وضع جدید تطبیق داده شد. معارف ایرانی که اعراب از سالیان قبل از طریق لخمی‌ها با آن آشنا بودند، در بافت تمدن اسلامی جذب شد.^۱ لیکن این تمدن جدید با اینکه متکی به بعضی از ارزشهای سنتی ایران بوده، اما تأیید و تکرار امپراتوری ساسانی در یک قالب جدید و یا تمدن ایرانی در قالب یک دین جدید نبود بلکه تمدن خاص اسلامی بود. با این همه ارزشهای سنتی ایران با وضوح و وقوع تمام مورد تأکید قرار گرفت. این ارزشها در سده‌های نخستین اسلامی، از حیث فرهنگی، در نهضت ادبی شعوبیه باز تأیید^۲ و از نظر سیاسی در دوگانگی بین عرب و عجم (غیرعرب) متبلور گشت و از لحاظ مذهبی در سده‌های بعد، در اعزاز و اکرام و دوستداری خاندان علی متجلی شد.

با تجزیه خلافت عباسی، دوره سلسله‌های کوچک محلی شروع شد، محلی از آن نظر که هیچ‌یک نتوانستند بر سرتاسر سرزمین ایران حکومت کنند: علویان طبرستان (۹۲۸ - ۸۶۴ / ۳۱۶ - ۲۵۰)، آل‌زیار در گرگان (۱۰۴۲ - ۹۲۸ / ۴۳۴ - ۳۱۶) آل‌بویه در جنوب ایران و در عراق (۱۰۵۵ - ۹۳۲ / ۴۴۷ - ۳۲۰)، طاهریان (۷۲ - ۸۲۰ / ۵۹ - ۲۰۵)، صفاریان (۹۰۳ - ۸۶۸ / ۹۰ - ۲۵۴)، سامانیان (۹۹۹ - ۸۷۴ / ۳۸۹ - ۲۶۱) و غزنویان (۱۰۴۰ - ۹۶۲ / ۴۳۱ - ۳۵۱) در شرق ایران. از میان این سلسله‌ها، آنهایی که بر بخشی از امپراتوری سابق ساسانی مسلط شدند، به‌طور طبیعی به گذشته قبل از اسلام ایران نظر داشتند و پیروزیهای این سلسله‌های محلی را بعضی از محققین تدارکی برای بازسازی گذشته باشکوه امپراتوری ایران دانسته‌اند.^۳ این امر مخصوصاً در مورد آل‌بویه صادق بود - آل‌بویه ریشه در ایالات خزری داشتند و پیشرفت اسلام در این نواحی بطئی بود و نهضت‌های مخالفین، اغلب،

۱. ک. ا. بازورث، «میراث حاکمیت ایران در صدر اسلام و پی‌جویی میثاق‌های حکومتی با گذشته» در مجله *Iran*، جلد ۱۱، ۱۹۷۳ م.، صص ۶ - ۵۵.
۲. ه. آ. ر. گیب، «اهمیت اجتماعی شعوبیه» در *Studia Orientalia Ioanni Pedersen dicata*، کپنهاک، و نیز در *Studies in The Civilization of Islam*، چاپ س. ج. شاووو. ر. پولک، لندن، ۱۹۶۲ م.، صص ۷۳ - ۱۶۲. گلاتسپهر، *Muslim Studies*، چاپ س. م. استرن و ترجمه به انگلیسی از ک. ر. باربر و س. م. استرن، لندن، ۱۹۶۷ م.، جلد ۱، صص ۱۰۰ - ۹۹، ر. متحده، «جدال شعوبیه و تاریخ اجتماعی ایران در صدر اسلام» در مجله *IJMES*، جلد ۷، ۱۹۷۶ م.، صص ۸۲ - ۱۶۱.
۳. بازورث، همان منبع، ص ۶۰.

ارتباط نزدیکی با تشیع داشت.^۱ لیکن رشته‌های سنت تسنن اسلامی در شرق ایران قوی و محکم بود و به‌رغم پیشرفت زبان فارسی در مقام یک زبان ادبی در قلمرو غزنویان، توسل و تمسک به گذشته قبل از اسلام، دست‌کم در حوزه سیاست، ضعیفتر از قلمرو آل‌بویه بود.

سابقاً در سالهای نخستین سده سوم / نهم، با ظهور طبقه نظامی ترک‌نژاد که از ایام خلافت معتصم (۴۲ - ۸۳۳ / ۲۷ - ۲۱۸) به‌بعد حکم محافظ نظامی خلفا را داشتند و از روزگار خلافت منتصر (۲ - ۸۶۱ / ۴۸ - ۲۴۷) بر خلفا مسلط شدند، عامل دیگری در کنار دوگانگی عرب و عجم وارد جامعه اسلامی گردید. حکام خراسان و شرق به‌عنوان بخشی از مالیات و هدایای خود، غلامان ترک‌نژاد را به‌طور منظم راهی بغداد می‌کردند. سامانیان در مقابل نفوذ ترکان استپها و به‌موازات سیحون (سیردریا) ثغری ایجاد نمودند و تجارت برده در روزگار حاکمیت آنها به‌اوج خود رسید و تشکیلاتی به‌هم زد. بازارهای منظم برده‌فروشی در شاش، اسفنجاب و شهرهای دیگر آن‌سوی ثغر راه افتاد و اسیران تهاجمات استپها و یا جنگهای قبیله‌ای به‌وسیلهٔ ربایندگانشان راهی این بازارها می‌شدند. استپ دهستان و سرزمینهای خزری در شمال قفقاز از منابع دیگر تهیه و تدارک غلام و برده بودند.

اکثر این بردگان ترک‌نژاد را سرباز بار می‌آوردند ولی تعدادی را نیز در امور بیوت به‌کار می‌گرفتند.^۲ نه تنها دستگاه خلافت، بلکه سلسله‌های محلی هم قشونی از این غلامان ترک‌نژاد داشتند و یا از آنها به‌عنوان خدمه در قشون خود استفاده می‌کردند؛ حتی خود غزنویان از رگ‌وریشه همین غلامان بودند. سبکتگین (متوفی ۹۹۷/۳۸۷) پدر محمود غزنوی، در جنگهای قبیله‌ای اسیر شد و در بازار برده‌فروشی شاش به‌فروش رفت. در روزگار آل‌بویه در عراق و جنوب‌غربی ایران و در شرق در ایام سامانیان و خاصه در دوره غزنویان از این بردگان و غلامان ترک‌نژاد نه تنها در فنون رزمی بهره می‌گرفتند، بلکه در امور دیوانی هم از آنها استفاده می‌کردند. دولت در ایام محمود

۱. ه. بوسه، *Chalif und Grosskoing. Die Buyidenin Iraq (945-1055)*، بیروت، ۱۹۶۹ م.؛ همان نویسنده، «احیای شاهنشاهی ایران در زمان آل‌بویه» در کتاب د. س. ریچاردز با عنوان *Islamic Civilization 950-1150*، ناشر برونوکاسیرر، آکسفورد، ۱۹۷۳ م.، صص ۶۹ - ۴۷.

۲. بازورث، «تهاجمات بربرها: ورود ترکان به‌جهان اسلام» در کتاب *Islamic Civilization, 950-1150*، صص ۱۶ - ۱.

غزنوی (۱۰۳۰ - ۹۹۸ / ۴۲۱ - ۳۸۸) دیگر یک قدرت مدنی نبود که ارتشی داشته باشد. خود قشون به صورت دولت در آمده و فرمانده آن سلطان شده بود و وظیفه اصلی (و یا تنها وظیفه) مردم پرداخت و تأدیه مالیات بود.

در سده پنجم / یازدهم قبایل ترک نژاد حرکت‌های گسترده‌ای در آسیای مرکزی انجام دادند که به برقراری حکومت قراخانیان در ماوراءالنهر و سلجوقیان در ایران انجامید. قبل از این در اواخر سده چهارم / دهم قبایل اغز / غز - و یا بنابه منابع عربی و فارسی، غز - به سمت غرب روی آورده بودند. یک گروه از آنها رو به سوی منقشلاق رفتند و دسته‌ای دیگر در دهه چهارم سده پنجم / یازدهم، وارد ایران شدند. بدنه اصلی گروه دوم که در گروه‌های مستقل در ایران رخنه کردند، تحت رهبری خاندان سلجوق قرار داشت. سومین گروه آنها در سده پنجم / یازدهم از راه دریای سیاه به سوی شبه جزیره بالکان رفتند و گروه چهارم که دسته عظیمی هم بود در منطقه جیحون یکجانشین شده و در همانجا باقی ماندند.^۱ افسانه‌ای می‌گوید که اغزها به بیست و چهار قبیله تقسیم شدند. محمود کاشغری در کتاب خود دیوان لغات‌الترک (تألیف در ۱۰۷۴ / ۴۶۶) بیست و دو قبیله از آنها را نام برده که از میان آنها در ایام سلجوقیان از قبایل قنق، ایوه، دوغر، یغما، سلغر و اوشر (افشار) ذکر می‌شود. رشیدالدین فضل‌الله فهرستی از بیست و چهار قبیله ارائه می‌دهد، لیکن فهرست او با فهرست محمود کاشغری نمی‌خواند.^۲ از این گروه‌های چهارگانه غز، تنها سلجوقیان که متعلق به قبیله قنق بودند، توانستند امپراتوری برپا سازند.

اصطلاح ترکمان (Türkmen یا Turkoman) برای نخستین بار در سده چهارم / دهم در منابع اسلامی ظاهر شد. مقدسی در ایالت اسفیجاب (اسیجباب) از دو قلعه خبر می‌دهد که به مثابه «ایستگاه‌های ثغری در مقابل نفوذ ترکمانان» بودند.^۳ این اصطلاح از سده پنجم / یازدهم به بعد به ترکان جنوب غربی یعنی غزان و قنچاق اطلاق شد و اصطلاح ترک هم در مورد ترکان شرقی گروه قرلق به کار رفت. اصطلاح ترکمان در

۱. فاروق سوم، اغزلار (تورکمنلر)، آنکارا، ۱۹۶۷ م.

۲. ک. کاهن، *Pre-Ottoman Turkey*، ترجمه از فرانسه توسط ج. جونز - ویلیامز، لندن، ۱۹۶۸ م.، ص ۱۹ به بعد.

۳. بازورث «تاریخ سیاسی و شاهی ایران (۱۲۱۷ - ۱۰۰۰ م.)» در تاریخ ایران کمبریج، دوره سلاجقه و مغولان، ویراستار ج. آ. بویل، کمبریج، ۱۹۶۸ م.، ص ۱۷.

روزگار امپراتوری سلجوقیان اصلاً اشاره به غزان مسلمان داشت که وارد دارالاسلام شده بودند و اصطلاح ترک هم به غلامان و یا غلامان ترک نژاد آزاد شده اطلاق می‌گشت.

ماهیت حرکت غزانی که سلجوقیان رهبر آنها بودند، در حد یک کوچ ایلیاتی کوچک بود.^۱ دُقاق جد اعلای خاندان سلجوقی و فرزند او سلجوق، گویا در آغاز در خدمت یبغو، خان ترکان قرلق قرار داشتند. اختلاف با یبغو، باعث جدایی سلجوق از آنها شد. سلجوق با خدم و حشم خود به جند فرار کرد. خاندان سلجوقی در واپسین دهه‌های سده چهارم / دهم در همانجا به اسلام گرویدند و مسلمان شدند. پسران سلجوق یعنی موسی، میکائیل و اسرائیل ارسلان و دو پسر میکائیل یعنی طغرل بک محمد و چغری بک داود، در سالهای نخستین قرن پنجم / یازدهم در کشاکش‌های مختلف گروههای قدرت‌طلب و جنگی ماوراءالنهر و خوارزم شرکت کردند. آنها با سقوط سلسله سامانی، زمستانگاههای (قشلاق) نوریخارا و تابستانگاههای (بیلاق) سغد را متصرف شدند. اسرائیل ارسلان همراه پیروان خود در سال ۱۰۲۶ / ۴۱۷ در نزدیکی سرخس، ایبورد و فراوه که جزو قلمرو غزنویان بود، اطراق کرد. آنان از اتباع متمرّد غزنویان بودند و لذا محمود، اسرائیل ارسلان را دستگیر کرد. پیروان او از طریق ایران به آذربایجان فرار کردند؛ حکام محلی این منطقه از وجود آنها در کشمکشهای خانگی خود و هجوم به مرزهای ارمنستان - بیزانس بهره گرفتند.

در همین حال، طغرل بک و چغری بک در کنار علی تگین قراخانی باقی ماندند و با مرگ او راهی خوارزم شدند. حدود ۷۰۰ یا ۹۰۰ نفر از غزان در سال ۱۰۳۴ / ۴۲۶ جیحون را پشت سر گذاشته و از مسعود که در سال ۱۰۳۰ / ۴۲۱ به جای پدرش محمود نشسته بود، طلب حمایت کردند. این درخواست آنها با مخالفت مواجه شد. اما آنها وارد خراسان گردیدند. تعداد آنها رو به افزایش گذاشت و در چند سال بعد هم دائماً در جستجوی چراگاه‌هایی بودند و به کرات به غزنویان حمله کردند. ضمناً خود نیز هدف حملات آنان قرار گرفتند. مردم خراسان دلیلی برای حمایت از

۱. در مورد تاریخ اولیه سلجوقیان نگاه کنید به: کاهن، *Pre-Ottoman Turkey*، ص ۲۰ به بعد؛ همان نویسنده، «تهاجمات ترکان: سلجوقیان» در کتاب ک. م. سنن به نام *A History of The Crusades*، جلد ۴۱ م. و. بالدوین (ویراستار)، *The First Hundred years*، چاپ دوم، چاپ دانشگاه ویسکانسن، مدیسن، میلوکی و لندن، ۱۹۶۹ م.، صص ۷۶ - ۱۳۵، بازورث، همان منبع، ص ۱۷ به بعد.

غزنویان نداشتند، چون ایشان امنیت کافی را در مقابل تهاجمات غزان ایجاد نکرده بودند و از سوی دیگر سیاستهای مالی شان، به هر حال ظالمانه و ستمگرانه بود. در سال ۴۲۹/۱۰۳۸ شهرهای مرو، هرات و نیشابور تسلیم سلجوقیان شد. طغرل بک خود را در نیشابور سلطان نامید. نیروهای مسعود بالاخره نیشابور را از چنگ آنها در آوردند. بالغ بر ۱۶۰۰۰ نفر از نیروهای سلجوقی بالاخره قشون مجهز غزنوی را به فرماندهی مسعود در دندانقان، شمال مرو، در سال ۴۳۱/۱۰۴۰ درهم کوبیدند. این پیروزی سلجوقیان بسیار قاطع بود و به حاکمیت غزنویان در خراسان خاتمه بخشید. سلجوقیان پس از تحکیم فتوحات خود در استان خراسان، به طرف غرب رفتند و گروههایی از غزانی که قبل از آنها وارد ایران شده بودند، بدانها پیوستند؛ اینان اگر چه گروههای حاشیه‌ای بودند، و وفاداری اسمی خود را اعلام می‌کردند، اما همچنان به استقلال خود تداوم بخشیدند.

به‌طور کلی ورود غزان به ایران در زیر چتر سلجوقیان، انتقال و جابجائی اندکی را در پی داشته است و علت آن را هم باید در اندک بودن تعداد آنها جستجو کرد که احتمالاً بیش از چند ده هزار نفر نبوده‌اند.^۱ اما حضور آنها در ایران، تمایز را بین عناصر اسکان یافته و نیمه اسکان یافته جمعیت عمیق‌تر کرد؛ گرچه تأثیر آنی این امر محدود به همان مناطق درگیر بود. تعدادی از سرزمینهای تحت سلطه امپراتوری سلجوقی برای ترکمانان و حشم آنها بسیار گرم و خشک بود. آنها به غیر از آناتولی، در آذربایجان، قسمت‌هایی از دیاربکر، شمال کردستان، گرگان، دهستان و مرو اسکان‌گزیدند. در فارس و خوزستان هم اسکانهای پراکنده وجود داشت. احتمالاً غزان به دلیل دارا بودن شتر دوکوهان، که قادر به مقاومت در زمستانهای سرد و طی راهی طولانی بود، دارای قابلیت خانه‌بدوشی در چراگاههای وسیع بودند و به سرزمینهای دوردست کوچ می‌کردند. گرچه شاید آنها این وضعیت خودشان را با ویژگیهای زندگی ایلیاتی متکی بر گوسفند و سایر حشم که نیازمند چراگاههای محدود محلی بود، آمیخته بودند.^۲ نخستین نوع این زندگی

۱. آ.ک. س. لمبتن، «جنبه‌هایی از اسکان سلجوقیان - غزان در ایران» در کتاب *Islamic Civilization 950-1150*، صص ۲۶ - ۱۰۵، و نیز لمبتن، *Theory and Practice in Medieval Persian Government*، تجدید چاپ، لندن، ۱۹۸۰ م.

۲. ر. و. بولیت، *The Camel and The Wheel*، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۷۵ م.، ص ۱۴۱ به بعد؛ درباره گسترش شتر دوکوهان. کلودکاهن، «اسکان چادرنشینان در جهان اسلام در تاریخ میانه» در کتاب *Islamic Civilization, 950-1150*، صص ۱۰۴ - ۹۳.

خانه‌بدوشی غزان احتمالاً خطر چندانی برای گله‌دارانی چون کردها نداشت؛ ولی در استانهای کردنشین آذربایجان غربی و جزیره، نخستین گروههای غزان با مخالفت مردم بومی روبرو شدند.

سلجوقیان در نتیجه پیروزی بر مسعود بن محمود در دندانقان مقامی بالاتر از مقام رهبران قبایل کوچنده پیدا کردند و رهبران یک امپراتوری منطقه‌ای و محافظان مرزهای شمال شرقی جهان اسلام و وارثان تمدنی گردیدند که در سرزمینهای خلافت شرقی توسعه یافته بود؛ سلجوقیان ضمناً از مدافعان تسنن اسلامی شدند. آنها در ایامی که در جند اقامت داشتند تا حدودی با زندگی شهری خو گرفته بودند و از نخستین ایام ارتقایشان به مقام امپراتوری، در پایتختهای خود اقامت گزیدند. از اینها گذشته، سلجوقیان به محض اینکه در رأس یک امپراتوری منطقه‌ای قرار گرفتند، در پی به دست آوردن مبنایی مستحکم‌تر از آنچه ترکمانان در اختیارشان قرار داده بودند برای تثبیت قدرت خود برآمدند؛ به هر حال تعداد این ترکمانان کمتر از آن بود که در دراز مدت بتوانند از عهده حمایت سلجوقیان بریبایند.^۱ هنگامی که غلامان و غلامان آزادشده در روزگار آلبارسلان (۷۲ - ۱۰۶۳ / ۶۵ - ۴۵۵) یکی از عناصر حساس و مهم نیروهای نظامی سلجوقیان شدند، تحولی چهره نمود (البته شاید این تحول در ایام طغرل بیک [۶۳ - ۱۰۳۷ / ۵۵ - ۴۲۹] شروع شده بود). در روزگار ملکشاه (۶۳ - ۱۰۷۲ / ۸۵ - ۴۶۵) که امپراتوری سلجوقی به اوج قدرت و پیشرفت خود رسید و شامل اکثر مناطق آسیای غربی از طخارستان در شرق تا مرزهای امپراتوری بیزانس در آسیای صغیر و خلافت فاطمی در مصر گردید، یک قشون ثابت مرکب از غلامان و غلامان آزاد شده به وجود آمد و ضامن حکومت سلطان گردید. هنوز تعداد معتناهی از ترکمانان در قشون سلجوقی وجود داشتند، ولی اینها در حکم یاوران قبیله‌ای سلجوقیان به شمار می‌آمدند. هسته مرکزی نیروهای نظامی سلطان را همین قشون ثابت غلامان (ممالیک) و غلامان آزاد شده تشکیل می‌دادند. محافظین شخص سلطان را نیز از سربازان ویژه برگزیده بودند که تعداد آنها از چند صد نفر تجاوز نمی‌کرد. در منابع به این قشون ثابت، عسکر اطلاق شده که به هر حال، به طور کلی، به ارتش هم گفته می‌شد. امرا و حکام محلی همراه با نیروهای نظامی شان و نیز یاوران ایلیاتی در ایام لشکرکشی به سلطان ملحق می‌شدند. از

۱. کاهن، «تهاجم ترکان: سلجوقیان» درباره مناسبات طغرل بیک با ترکمانان، ص ۱۴۲ به بعد.

این روکل قشون او آمیزه‌ای از نیروهای اقوام و مناطق بود. ضعف این قشون آن بود که انسجام نداشت و می‌توانست در معرض از هم گسیختگی قرار گیرد. قشون ثابت و نیروهای نظامی امرا به‌طور عمده از سواره‌نظام تشکیل می‌شد ولی پیاده‌نظام آن را نیز دیلمیان به‌وجود آورده بودند. فرمانده کل، سلطان بود و در زمان حکومت طغرل بک، آلب ارسلان و ملک‌شاه، خود سلطان، شخصاً قشون را هدایت می‌کرد. این وظیفه پس از مرگ ملک‌شاه گاهی به دیگران واگذار می‌شد. البته این اقدام در موقع جلوس شاهزاده جوان و یا کودکان به تخت سلطنت، اجتناب‌ناپذیر بود. نتیجه این کار، تضعیف و سستی پیوند بین سلطان و سربازان بود و آنها در این صورت وفاداری خود را نه به سلطان، که به فرمانده بلافصل خود ابراز می‌داشتند. سلطان تجهیزات محافظین و احتمالاً قشون ثابت را تهیه و تدارک می‌دید. نام سربازان و نیز نام مقطع‌ها و اقطاع‌شان و تعداد سربازانی که باید تهیه و تدارک می‌دیدند، در دفاتر نظامی ثبت می‌گردید (به‌فصل ۱ و ۳ نگاه کنید). قسمتی از مستمری قشون ثابت نقدی و بخشی هم به‌صورت بروات پرداخت می‌شد؛ دلالان و دیگران در موقع نقد کردن بروات، چیزی از آن کم می‌کردند. پس از مرگ ملک‌شاه، اغلب پول کافی برای پرداخت مستمری قشون در بساط نبود. سربازان علاوه بر مستمری منظم، مبالغ اضافی و ویژه نظیر مبالغ بلاعوض ایام جلوس و هدایایی در مواقع ویژه دریافت می‌کردند. آنها از غنایم جنگی هم حصه‌ای می‌بردند.

ارائه تخمینی در مورد تعداد نفرات قشون ثابت و هزینه سالانه آن دشوار است. منابع با ارائه تعداد نیروهای سلطان، بین قشون ثابت و نیروهای امرا و دیگران که در ایام لشکرکشی به سلطان ملحق می‌شدند، تمایز و فرقی قابل نشده‌اند. تعداد آنها را به‌صورت تقریبی می‌توان به‌دست آورد. ظهیرالدین نیشابوری در ارتباط با سلطنت ملک‌شاه می‌نویسد: «و سپاهی که اسامی ایشان در جریده و اقطاع بودی و همواره ملازم رکاب او، پنجاه‌هزار مرد دلاور بودند. اقطاعات و معاش ایشان در بلاد ممالک پراکنده بودی تا به‌رطرف که رسیدندی ایشان را علفه و نفقات مهیا بودی.»^۱ همو می‌نویسد که آلب ارسلان در سال ۴۶۳/۱۰۷۱ زمانی که امپراتور بیزانس را در ملازگرد به‌اسارت

۱. سلجوقنامه با ذیل سلجوقنامه تألیف ابوحامد محمد بن ابراهیم، تهران، ۱۳۳۲/۱۹۵۳، ص ۳۲. بنگرید به راوندی، راحة الصدور و آية السرور، چاپ محمد اقبال، لیدن، لندن، ۱۹۲۱ م، ص ۱۳۱. حمدالله مستوفی که اثر خود را در قرن هشتم/ چهاردهم نوشته، تعداد قشون آلب ارسلان را کمتر از ۴۷۰۰۰ نفر قلمداد کرده است (تاریخ گزیده، چاپ عبدالحسین نوایی، تهران، ۹ - ۱۳۳۶/ ۶۱ - ۱۹۵۸، ص ۴۳۹).

گرفت ۱۵۰۰۰ سواره و ۵۰۰۰ پیاده داشت.^۱ بنداری این تعداد را ۱۵۰۰۰ نفر نوشته است.^۲ طبق نوشته ابن فلانسی، کل قشون آلب ارسلان در ملازگرد ۴۰۰۰۰۰ نفر بوده است.^۳

گفته شده که وقتی آلب ارسلان در سال ۳ - ۴۶۵/۱۰۷۲ جیحون را پشت سر گذاشت، به غیر از غلامان یعنی قشون ثابت خود، ۱۰۰۰۰۰ سواره همراه داشت.^۴ بنداری و ابن خلکان این تعداد را ۲۰۰۰۰۰ نفر قلمداد کرده و نوشته‌اند که گذراندن آنها از جیحون حدود یک ماه طول کشید.^۵ گفته شده که وقتی سنجر در سال ۲ - ۵۲۶/۱۱۳۱ به جبال در آمد حدود ۱۰۰۰۰۰ نفر سواره همراه او بود.^۶ باز گفته‌اند زمانی که وی در سال ۵۳۵/۱۱۴۱ جیحون را درنوردید و حکام سیستان، غور، غزنه، و مازندران و ملوک خراسان به او پیوستند، کل نیروهای او بالغ بر ۱۰۰۰۰۰ نفر سواره شد.^۷ و نیز ابن اثیر می‌نویسد هنگامی که سنجر در سال ۵۴۸/۱۱۵۳ از غزان شکست خورد، صد هزار سواره همراه داشت.^۸ البته این آمار را می‌توان تقریبی پنداشت، ولی نشان می‌دهد که نیروهای سنجر تا حدی ثابت بوده است. نیروهایی که در زمان سلطنت سنجر و پس از آن در اختیار ملوک سلجوقی قرار داشته، بسیار کمتر بوده است. در زمان خوارزمشاهیان بر طول و عرض قشون افزوده شد. تعداد زیادی از قفقازها

۱. سلجوقنامه، ص ۲۵.

۲. دولة السلجوق، قاهره ۱ - ۱۳۱۸/۱۹۰۰، ص ۳۷؛ راوندی و حمدالله مستوفی این تعداد را بسیار کمتر و در حد ۱۲۰۰۰ نفر نوشته‌اند (راحة الصدور، ص ۱۱۹؛ تاریخ گزیده، ص ۴۳۲). صدرالدین ابوالحسن علی بن ناصر بن علی الحسینی می‌افزاید که آلب ارسلان وقتی که به جنگ امپراتوری بیزانس می‌رفت ۱۵۰۰۰ نفر از سوارگان خود را به ملک‌شاه سپرد (اخبار الدولة السلجوقیه، چاپ محمد اقبال، لاهور، ۱۹۳۳ م، ص ۴۷).

۳. ذیل تاریخ دمشق، چاپ ه. ف. آمدروز، لیدن، ۱۹۰۸ م، ص ۹۹. ابن نظام این تعداد را سیصد هزار نفر نوشته است (العراضه فی الحکایة السلجوقیه، چاپ ک. سوسهایم، لیدن، ۱۹۰۹ م، ص ۴۶). کاهن، «لشکرکشی ملازگرد از لابلائی منابع اسلامی» در مجله Byzantion، جلد ۹، ۱۹۳۴ م، صص ۴۲ - ۶۱۳.

۴. اخبار الدولة السلجوقیه، ص ۵۳.

۵. دولة السلجوق، ص ۴۴؛ وفیات الاعیان، ترجمه به انگلیسی و. مک گوکین دوسلان، ۴ جلد، پاریس و لندن، ۷۱ - ۱۸۴۲ م، جلد ۳، ص ۲۳۰.

۶. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، چاپ ک. ج. تورنبرگ، ۱۴ جلد، لیدن، ۷۶ - ۱۸۵۱ م، جلد ۱۰، ص ۴۷۶.

۷. همان منبع، جلد ۱۱، ص ۵۶.

۸. همان منبع، ص ۱۱۶.

وارد آن شدند. تکش در سال ۵۹۲/۱۱۹۶ پیامی به خلیفه فرستاد و از او خواست که خوزستان را به او ارزانی دارد تا قشون او را، که صاحب دیوان عرض آن را صد و هفتاد هزار عنان قلم آورده است،^۱ کفافی تمام باشد.

از زمان سلطنت ملک‌شاه به بعد، سلاطین سلجوقی هر چه بیشتر به غلامان و غلامان آزاد شده وابسته شدند و همین مسأله آنها را از ترکمانان دور کرد مگر ترکمانانی که هنوز قسمتی از قشون آنها را تشکیل می‌دادند. با این حال نوعی روابط و مناسبات خاص بین سلجوقیان و ترکمانان حفظ شد. نظام‌الملک به این مسأله اشاره دارد. او در فصل مختصری راجع به ترکمانان در سیاست‌نامه می‌نویسد که سلسله سلجوقی به ترکمانان تعهداتی دارد، چون سلجوقیان با ترکمانان خویشاوندند و هم در بنیانگذاری این امپراتوری نقش داشته‌اند. او با پذیرش ضمنی و ناآرامی ترکمانان، می‌نویسد که به علت وجود این رابطه خاص، بی‌نظمی‌های آنها را نمی‌توان با شدت عمل سرکوب کرد و برای حل این مشکل و نظارت بر آنها باید هزار ترکمان جوان در خدمت سلطان باشند و بر سیرت غلامان دربار تربیت شوند و تعداد آنها باید در صورت لزوم تا ۵۰۰۰ و ۱۰۰۰۰ افزایش یابد.^۲

بعضی از اسناد این دوره هم به روابط خاص بین سلجوقیان و ترکمانان اشاره دارد. فرمانی که از سوی دیوان سنجر برای اینانج بلکا الغ جاندار صادر شده و او را شحنة یا والی ترکمانان کرده، مبتنی بر اینست که: «و مستحق‌ترین رعایا به نظر عنایت و ارعاء و اختصاص فرمودن به عاطفت و رأفت اهل برومقیمان صحرا اند که از آبادانی دور باشند و اخبار سرّا و ضرّاکه ایشان را پیش آید دیرتر به درگاه رسد».^۳

غزان در شمال شرقی ایران به صورت چادر نشین باقی ماندند و تحت رهبری بزرگان خود به زندگیشان ادامه دادند. حکومت باگماشتن شحنة‌ای به آنها به مهار آنها پرداخت. این شحنة به لحاظ نظری به هر زعیمی بر مبنای تعداد چادرها و پیروان، چراگاه و آب اختصاص می‌داد و آنها را از ایجاد بی‌نظمی بر حذر می‌داشت. آنان مالیاتهای خود و چراگاههایشان را به شحنة و نایب او پرداخت می‌کردند و به نظر می‌رسد که خود را از

۱. راحة الصدور، ص ۳۸۵.

۲. سیاست‌نامه، چاپ و ترجمه ک. شفر. پاریس، ۳ - ۱۸۹۱ م، متن فارسی، ص ۹۴.

۳. منتجب‌الدین بدیع جوبینی، عتبة‌الکعبه، چاپ عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۹/۱۹۵۱، ص ۸۱؛ لمبتن، «اسکان سلجوقیان - غزان»، صص ۱۰ - ۱۰۹.

پیروان خاص سلطان به شمار می‌آوردند. این غزان در اواخر سلطنت سنجر تا حد زیادی گردنکش و بیقرار شدند و دلیل آن هم سرازیر شدن غزان آسیای مرکزی بود که در نتیجه فشار قراختایان در ماوراءالنهر به سوی جنوب رانده شدند. آنها که در جوار شهر مرو مستقر بودند باج سالانه‌ای به میزان ۲۴۰۰۰ رأس گوسفند به مطبخ سنجر پرداخت می‌کردند. چنین می‌نماید که مأمورین سنجر در گرفتن مالیات و محاسبه تعداد گوسفندان زیاده‌ستانی می‌کردند و ستم روا می‌داشتند، تا آنجا که غزان روزی محصل مالیاتی را گرفته و به قتل رسانیدند. آن گاه قماج، والی و یا مقطع بلخ، به عنوان شحنة بر سر غزان گسیل گشت، ولی آنها بدین دلیل که رعایای خاص سلطان هستند، تسلیم وی نشدند و او را از میان خود راندند. قماج و فرزند او در لشکرکشی علیه این غزان جان خود را باختند و به قتل رسیدند. پس از این واقعه سنجر خود علیه غزها لشکر کشید. با اینکه سنجر برای توافق با غزان آمادگی داشت، ولی امرایش، او را از این کار باز داشتند. جنگ در سال ۴ - ۵۴۸/۱۱۵۳ درگرفت.

غزان سنجر را شکست دادند و او را با وضع فلاکت باری به مدت سه سال در اسارت خود نگهداشتند؛ اگر چه او را در آغاز به طور اسمی در مقام سلطان امپراتوری به رسمیت شناخته بودند.^۱ چیزی از فرار سنجر از اسارت غزان نگذشته بود که در سال ۵۵۲/۱۱۵۷ درگذشت و غزان خاک خراسان و کرمان را به توبره کشیدند. با اینکه ملک دینار (متوفی ۵۹۱/۱۱۹۵) توانست دولت مستعجلی در کرمان تشکیل دهد، ولی غزان در این روزگار روی هم رفته رؤسای بزرگی نداشتند تا تشکیلات سیاسی باثباتی را به وجود آورند. توصیفات محمد بن ابراهیم از ورود غزان به کرمان در سال ۳ - ۵۶۸/۱۱۷۲ به طور نمونه، نشان‌دهنده نفرت جمعیت یکجانشین از چادرنشینان است.^۲ این حرکت نظیر تحرک اولیه غزان در ایام سلجوقیان، یک حرکت محدود بود. طبق نوشته محمد بن ابراهیم، این حرکت در آغاز مرکب از ۵۰۰۰ مرد مجهز و باروبنه و زنان و کودکان آنان بود ولی بعدها تعداد آنها، حتی تا دو برابر، افزایش یافت.^۳

۱. لمبتن، مالک و زارع در ایران، لندن، ۱۹۵۳ م، ص ۵۸ به بعد.

۲. تاریخ سلجوقیان کرمان، نوشته محمد بن ابراهیم. متون تاریخ سلجوقیان، چاپ م. ث. هوتسما، لیدن، ۱۸۸۶ م، جلد ۱، صص ۷ - ۱۰۶؛ و نیز نگاه کنید به لمبتن، «جنبه‌هایی از اسکان سلجوقیان - غزان»، صص ۱۱۱ - ۱۲.

۳. تاریخ سلجوقیان کرمان، ص ۱۰۶ به بعد.

با اینکه اتباع ایرانی و عرب امپراتوری عباسی، سلجوقیان را به‌دیده بیگانه و اجنبی می‌نگریستند، ولی تربیت اسلامی آنها باعث شد که نهادهای فرهنگی جهان اسلام و سنت امپراتوری آن را با وجوه مختلفش، به‌سرعت بپذیرند. لیکن آداب استپی و ماهیت نیروهای مسلح سلجوقی، ساختار امپراتوری عباسی را الزاماً، تا حدود زیادی دگرگون ساخت. امپراتوری سلجوقی از لحاظ سیاسی، نوعی اتحادیه سست و کم‌دوام از امارتهای نیمه‌مستقل بود که امپراتوری سلجوقیان بزرگ، اقتدار خود را با آن اعمال می‌کرد. امپراتوری سلجوقی در پنج سال پسین سلطنت ملک‌شاه بود که توانست به‌نوعی وحدت دست یابد. همگان برآنند که این حکومت مرکزی، قدرت حفظ تسلط مداوم خود را بر بخشهای مختلف امپراتوری نداشت؛ ولی به‌هرحال حکام محلی سلجوقی اجباراً تسلیم قدرت مرکزی بودند. سلسله‌های سلاجقه روم که در سال ۱۰۷۷/۴۷۰ توسط سلیمان بن قتلمش تشکیل شد و سلاجقه سوریه که در سال ۱۰۹۴/۴۸۷ به‌وسیله تُتش بن آلب‌ارسلان تأسیس یافت و از همان سالهای نخستین امپراتوری سلجوقی از آن جدا شدند و تا اندازه‌ای مستقل عمل کردند، تحت تأثیر شرایط محلی بودند. همچنین، سلجوقیان کرمان که در سال ۱۰۴۱/۴۳۳ به‌وسیله قاوردین چغری بک داود برپا شد، با اینکه در آغاز از سوی سلجوقیان بزرگ هدایت و اداره می‌شدند، ولی به‌هرحال مستقل بودند. اینها در جریان وقایع سایر نواحی امپراتوری، تأثیر و نقش چندانی نداشتند. وحدت سستی که در اواخر سلطنت ملک‌شاه به‌وجود آمده بود با مرگ او در سال ۱۰۹۲/۴۸۵ از هم پاشید و بین بازماندگان او کشمکش بر سر قدرت درگرفت. ترکان خاتون، زوجه مقتدر ملک‌شاه، و دختر طمغاج‌خان سمرقندی، فرزند خردسال خود محمود را بر سریر قدرت نشاند، ولی نتوانست مخالفتی را که برکیارق، فرزند دیگر ملک‌شاه از زبیده خاتون (به‌فصل اول: وزارت، نگاه کنید) علیه او برانگیخته بود، سرکوب سازد. تتش، حاکم سوریه، در صدد تسلط بر سلطنت برآمد، اما در سال ۱۰۹۵/۴۸۸ از برکیارق شکست خورد. هنگامی که برکیارق در سال ۱۰۹۷/۴۹۰ بار دیگر بر خراسان مسلط شد (خراسانی که عم او و یا عم‌بزرگ او ارسلان ارغون پس از مرگ ملک‌شاه بر آنجا استیلا یافته بود) بر سرتاسر ایران جز ایالت کرمان که در اختیار اعقاب قاوردین چغری بک داود بود، سلطه پیدا کرد.

محمد، نابرداری او در سال ۹-۱۰۹۸/۴۹۲ دست به‌شورش زد. برکیارق در سال ۴-۱۱۰۳/۴۹۷ پس از تحولات و افت و خیزهایی چند، بالاخره برتری نسبی

خود را به ثبوت رسانید. ولی اینها همه به بهای بی‌نظمی در سرتاسر مملکت و کاهش اعتبار سلطنت تمام شد. صلح با محمد، او را حاکم مستقل و بلامنازع ازان، آذربایجان، دیاربکر، جزیره و موصل گردانید. سنجر برادر تنی محمد، که بر کیارق او را در سال ۴۹۰/۱۰۹۷ والی خراسان کرده بود، در همان ایالت خطبه به نام خودش خواند. محمد بلافاصله پس از مرگ برکیارق، خود را سلطان خواند (۱۱۱۸ - ۱۱۰۴/۵۱۱ - ۴۹۸). در روزگار او سلطه سلطان بار دیگر بر سرتاسر ایران جز کرمان، و نیز خراسان که سنجر حاکم مستقل آن بود، گسترش یافت. پس از مرگ محمد، با اینکه پسر خود محمود را جانشین خویش اعلام کرده بود، سنجر در رأس خاندان سلجوقی قرار گرفت. محمود از سال ۵۱۱/۱۱۱۸ تا سال ۵۲۵/۱۱۳۱ در غرب ایران به حکومت پرداخت اما حاکمیت او بارها و در نواحی مختلف به وسیله برادرانش مسعود، طغرل و سلیمان و اتابکهای آنها زیر سؤال رفت تا آنجا که سنجر در سال ۵۱۳/۱۱۱۹ بالاخره دخالت کرد و محمود را در ساوه شکست داد. سنجر پایگاه قدرت و دولت خود را از خراسان به مرکز ایران انتقال نداد ولی پذیرفت که بعضی از شاهزادگان سلجوقی، تحت نظر وی، در ایالات غربی ایران و عراق به حکومت پردازند. موقعیت آنها، گرچه لقب سلطان داشتند، اما همان موقعیت ملکهای سلجوقی بود و در واقع شاهزادگانی بودند که در تابعیت سلطان قرار داشتند.

پس از مرگ ملکشاه، تعداد قشون ثابت سلاطین سلجوقی (شاید به استثنای قشون ثابت سنجر) کاهش یافت و دیگر قادر به تنفیذ قدرت حکومت مرکزی حتی بر ایالات مرکزی امپراتوری نشدند. بنداری اشاره می‌کند که پس از جلوس محمود بن محمد بر سریر قدرت، امرا هر چه بیشتر غیر قابل اعتماد شدند.^۱ سنجر بالاجبار در بعضی مواقع دخالت کرد، اما نتوانست از جاه‌طلبیهای روزافزون امرا و اتابکان جلوگیری کند، چون بیشتر درگیر فشار متزاید قراختایان و قدرت دم‌افزون خوارزمشاهیان در مرزهای شرقی بود.

اتسز که حاکمیت او در خوارزم پس از مرگ پدرش قطب‌الدین محمد بن انوشنگین در سال ۵۲۱/۱۱۲۷ از سوی سنجر تأیید شده بود، چندین بار کوشید بیعت خود را با سنجر بشکند و هنگامی که سنجر در سال ۵۳۶/۱۱۴۱ در قطوان مغلوب قراختایان

شد، موقتاً قسمتی از خراسان را اشغال کرد. ایل ارسلان که در سال ۱۱۵۶/۵۵۱ به جای پدرش اتسز، خوارزمشاه شده بود، پس از مرگ سنجر در سال ۱۱۵۷/۵۵۲، حاکم مقتدر ایالات شرقی ایران گردید. اما وی در مقابل قراختاییان نتوانست، استقلال خود را نگهدارد و لذا مثل پدرش باجگزار آنها شد تا حکومت بلامنازع خود را در مقابل غزان که پس از مرگ سنجر خراسان را مورد تهاجم قرار می دادند، حفظ کند. منطقه خوارزم از ثروت کشاورزی و بازرگانی سرشار بود و همین مسأله خوارزمشاهیان را قادر می ساخت تا قشون مجهزی را که متشکل از قفقاقها بود، در اختیار داشته باشند. اینها در منابع لشکر خوارزم نامیده شده اند که به درنده خویی متصف بوده اند. جانشینان ایل ارسلان بارها در کشمکش بین ملکها و امرای سلجوقی ایالات غربی دخالت کردند. یکی از نخستین دخالتها گویا در سال ۷ - ۱۱۶۶/۵۶۲ بوده است و اینانج سنقر، والی شهر ری که همراه سایر امرا از ارسلان بن طغرل و اتابک او ایلدگز شکست خورده بود، از خوارزمشاه مدد گرفت. او بالشکر خوارزم به ری برگشت و قبل از عودت به خوارزم، در ابهر و قزوین نابسامانها و بی نظمیهای بسیاری آفرید.^۱

ظهور سلسله های مختلف ترکمانان و اتابکان در غرب و جنوب غربی، قدرت سلاطین سلجوقی را هر چه بیشتر به تحلیل برد: ارتقیها، از شروع سده ششم / دوازدهم در حصن کیفا و ماردین استقلال بهم زدند؛ زنگیان به وسیله عمادالدین زنگی تأسیس شد و در سال ۱۱۲۷/۵۲۱ بر موصل سلطه یافت؛ سلسله مستعجل اتابکان آذربایجان در اوایل سده هفتم / سیزدهم در مقابل خوارزمشاهیان فرو پاشید؛^۲ سلسله سلغریان فارس در سال ۱۱۴۸/۵۴۳ برپا شد و بالاخره باجگزار ایلخانان گردید؛ هزاراسپی ها در لرستان، قدرت خود را در نیمه سده ششم / دوازدهم به دست آوردند؛ اتابکان یزد در سده ششم / دوازدهم شکوفا شد و تا زمان حکومت غازان (۱۳۰۴ - ۱۲۹۵ / ۷۰۳ - ۶۹۴) ادامه یافت. تحولات روزگار این سلسله های ترکمانان و اتابکان در زمینه های دیوانی و تشکیلات نظامی بود و جهت گیری مذهبی آنها هم جنبه اعتدالی

۱. طبق نوشته راوندی، لشکر خوارزم فرزندان مسلمانان را به غارت و بردگی بردند و قرب دوهزار شتر رنگ از در قزوین براندند (راحة الصدور، ص ۲۹۴).
 ۲. فراگنر، *Geschichte der Stadt Hamadän und ihrer umgebung in den ersten Sechs Jahrhunderten nach der Higra*، وین، ۱۹۷۲ م.

داشت ولی توسعه فرهنگی زیادی به وقوع پیوست.^۱

مرگ ایل ارسلان خوارزمشاه در سال ۵۶۷/۱۱۷۲، جنگ خانگی به دنبال داشت. تکش، پسر او، بالاخره خوارزمشاه شد و هنگامی که قدرت قراختایان در اواخر سده ششم / دوازدهم رو به ضعف نهاد، وی رابطه خود را با آنها قطع کرد. طغرل بن ارسلانشاه، آخرین سلطان سلجوقی عراق، بار دیگر به نام ابوبکر، اتابک آذربایجان که در سال ۵۸۱/۱۱۸۵ به جای قزل ارسلان نشسته بود، و خلیفه‌الناصر (۱۲۲۵ - ۱۱۸۰ / ۶۲۲ - ۵۷۵) که در عراق و امور سیاسی شرق جهان اسلامی نقش مقتدرانه‌ای داشت، در صدد تثبیت قدرت خود برآمد.^۲ الناصر در مقابل طغرل به تکش متوسل شد. تکش از راه مازندران پیشروی کرد؛ ری و همدان را متصرف شد و در سال ۵۹۰/۱۱۹۴ طغرل را نزدیک ری در هم شکست و کشت. تکش سپس از خلیفه خواست تا به نامش در بغداد خطبه بخواند. خلیفه زیربار نرفت و میانه آنها به هم خورد. در سال ۵۹۲/۱۱۹۶ بین لشکر او و خلیفه جنگ در گرفت که به نفع خلیفه نبود؛ درگیری و تنش بین او و تکش تا زمان مرگ تکش در سال ۵۹۶/۱۲۰۰ ادامه یافت. این وقایع، نظر مسلمانان اهل سنت را از خوارزمشاه برگرداند. بین علاءالدین محمد، پسر و جانشین تکش، و خلیفه کشمکشهای زیادی رخ داد. راوندی اشاره می‌کند که «غزان در خراسان آن بی‌رسمی نکردند و آن بی‌رحمی نمودند که خوارزمیان با عراقیان از خون به ناحق و ظلم و نهب و خرابی»؛ و حتی خرابی مسیحیان قفقاز، گرجیان و ترکان ختایی و فرانکها در سوریه کمتر از آن بود.^۳

در روزگار سلطنت علاءالدین محمد، نخستین تهاجمات مغولان به سرزمین ایران شروع شد و از این زمان به بعد دوره مهمی از تاریخ ایران به نام دوره سلطه مغولان، آغاز

۱. کاهن، «ترکان در ایران و آناتولی» در کتاب ک. م. سنن، *A History of The Crusades*، جلد ۲، چاپ ر. ل. ولف و ه. و. هازارد، *The Later Crusades 1189-1311*، چاپ دوم، چاپ دانشگاه ویسکانسن، مدیسن، میلوکی و لندن، ۱۹۶۹ م، ص ۶۶۳. درباره اتابکان و نهاد اتابکی به فصل هفتم رجوع کنید.

۲. خلفای عباسی پس از مرگ محمد بن ملکشاه در کشمکشهای خانگی سلجوقیان شرکت می‌کردند و مکفی (۱۱۶۰ - ۱۱۳۶ / ۵۵۵ - ۵۳۰) پس از مرگ مسعود بن محمد در سال ۵۴۷/۱۱۵۲، سلطه خود را بر عراق تثبیت کرد.

۳. راحة الصدور، ص ۳۹۸؛ و نیز نگاه کنید به کاهن: «مطالب عبداللطیف بغدادی راجع به خوارزمشاهیان» در کتاب بازورث (ویراستار) *Iran and Islam*، ادینبرو، ۱۹۷۱ م، ص ۱۵۹.

گردید. نویسندگان مسلمان، تهاجمات مغولان را حادثه وحشتناکی دانسته‌اند که قابل مقایسه با هیچ واقعه‌ای نیست - واقعه‌ای که جان هزاران نفر از مسلمانان را گرفت و شهرها و روستاها را به‌ویرانه مبدل ساخت. ابن اثیر می‌نویسد که هجوم چنگیز و قشون او «مصیبتی عظیم بود که گذشت روزگار هنوز مثل آن را نیاورده و آتش آن دامن خلایق را عموماً و مسلمین را خصوصاً گرفته است. اگر کسی بگوید که از بدو خلقت آدم تا کنون، عالم به نظیر چنین حادثه‌ای گرفتار نیامده، راه خلاف نرفته است. چه تاریخ حادثه‌ای را که شبیه یا نزدیک به این واقعه باشد، به‌خاطر ندارد - شاید مردم دیگر مثل این حادثه را که تا انقراض عالم و پایان دنیا نبینند، الاً یا جوج و ماجوج»^۱ جوینی می‌نویسد که مغولان مهمیز خداوند برای تنبیه بندگان گناهکار خود بود.^۲ نجم‌الدین رازی (متوفی ۶۵۴/۱۲۵۶) هم هجوم مغولان را با رهبری چنگیزخان، تنبیهی از سوی خداوند می‌داند که بر بندگان متمرّد خود نازل کرده است.^۳

ماهیت تهاجمات مغولان کلاً با ماهیت تهاجمات اعراب به ایران فرق می‌کرد: مغولان دین جدیدی نیاوردند که اساس تمدن جدیدی را پی‌ریزی کنند. غائله مغولان با تهاجمات سلجوقیان نیز فرق می‌کرد. سلجوقیان قبل از اینکه امپراتوری خود را برپا دارند، به اسلام گرویده بودند؛ ایلخانان (عنوانی که به‌هلاکو و جانشینان او اطلاق شد) حتی سالها پس از اقامت در دارالاسلام، مسلمان نشده بودند. قبل از تهاجم سلجوقیان، جریان‌های ورود ترکان به دارالاسلام راه افتاده بود، اما همین جریان تا اندازه‌ای با نفوذ و رخنه قفقازها و قراختاییان به ایالات شرقی دارالاسلام در روزگار خوارزمشاهیان فرق داشت. قراختایی‌ها در زمان مغولان نقش و تأثیر مهمی داشتند؛ یکی از قراختایی‌ها به نام بَرَق‌حاجب که در خدمت علاءالدین محمد خوارزمشاه بود، پس از فروپاشی امپراتوری خوارزمشاهیان، سلسله قُتلغ‌خانی (قراختایی) را در کرمان تأسیس کرد که تا سال ۷۰۳/۱۳۰۳ دوام یافت. وجه تمایز تهاجمات و ایلغار مغول با سایر تهاجمات، تعداد و

۱. الکامل، جلد ۱۲، ص ۲۳۴، ترجمه از اشپولر در تاریخ مغول در ایران، لندن، ۱۹۷۲ م، ص ۳۰، منقول به‌وسیله د. ا. مُرگان در *Aspects of Mongol Rule in Persia*، رساله غیر چاپی دکتری، لندن، ۱۹۷۷ م، ص ۲۶.

۲. مُرگان، «مورخین ایرانی و مغولان» در کتاب مُرگان (ویراستار)، *Medieval Historical Writing in The Christian and Islamic Worlds*، لندن، ۱۹۸۲ م، ص ۱۱۶.

۳. مرصادالعباد من المبدأ الی المعاد، چاپ حسین حسینی نعمت‌اللهی، تهران، ۱۳۱۲/۱۹۳۳، جلد ۸، ص ۲۲۴؛ و نیز نگاه کنید به مُرگان، همان منبع، ص ۱۱۲ و یادداشت شماره ۱۳.

تشکیلات نیروهای نظامی آنها بود: آنها اردویی بودند که برای جنگ تدارک دیده شده بودند، و هدف اصلیشان هم تسلط سیاسی بود. هجوم هلاکو خان که خلافت عباسی را در هم پیچید، در تداوم قلمرو سیاسی- مذهبی وقفه و شکاف بنیادی به وجود آورد که ناگهانی و غیرمترقبه نبود چون تحول و دگرگونی و موقعیت خلافت در اواخر دوره سلجوقیان، مقدمه‌ای بر این وقفه بود.

حضور نخستین مغولان در مرزهای دارالاسلام در نتیجه ضعف امپراتوری قراختایی بود که مغولان در سال ۱۲۱۸ م. کلاً بر این امپراتوری مسلط شدند.^۱ اینکه آنها خود را آماده حمله به امپراتوری خوارزمشاهی کرده بودند، مشخص نیست؛ این تهاجم در نتیجه اتفاقی که در سال ۱۲۱۸ م. در اترار رخ داد، صورت گرفت.^۲ چنگیزخان در سال ۱۲۱۹ م. سیحون را با قشون خود پشت سر گذاشت، قشونی که بارتولد تعداد آن را نه کمتر از ۱۵۰۰۰۰ نفر و نه زیادتر از ۲۰۰۰۰۰ نفر دانسته است.^۳ در اثر این ایلغار نخستین که هدف اصلی آن گوشمالی خان اترار بود، امپراتوری خوارزمشاهی فرو ریخت و شمال و شرق ایران مطیع شد و خراسان تخریب گردید. مرو، هرات، بلخ، نیشابور با خاک یکسان شد و مردم آنها قتل عام گشتند. خوارزمشاه به ایران فرار کرد و جبهه و سبتای، نویانهای مغول به تعقیب او پرداختند و بر سر راه خود عراق عجم، مازندران و آذربایجان را ویران ساختند.

چنگیزخان در سال ۱۲۲۷ م. مرد و فرزند او تولوی که فتح خراسان بدو سپرده شده بود، به قراقوروم برگشت. حمله جدید در سال ۱۲۳۰ م. توسط اُگتای، پسر و جانشین

۱. و نیز نگاه کنید به: پ. د. بوتل «تشکیلات چینی - ختایی در بخارای ایام مغول» در مجله *JAH*، جلد ۱۳، ۱۹۷۹ م.، صص ۵۱ - ۱۲۶.

۲. چنگیزخان در سال ۱۲۱۸ م. سفیری به خوارزم فرستاد که در جواب سفیر خوارزمشاه در سال ۱۲۱۵ م. بود و از او درخواست اتحاد و انعقاد قرارداد بازرگانی کرد. این درخواست پذیرفته شد و چنگیزخان کمی پس از آن ۴۰۰ بازرگان راهی خوارزم ساخت. این بازرگانان در راهدارخانه اترار غارت شدند (۱۲۱۸ م.). چنگیز سفیرانی برای اعتراض نزد خوارزمشاه فرستاد و از او خان اترار را خواست که در قضیه دست داشت. خوارزمشاه سفرای او را دستگیر ساخت. یکی را به قتل آورد و دو نفر دیگر را با سرهای تراشیده برگرداند (ج. آ. بویل، «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان» در تاریخ ایران کمبریج، جلد ۵، ص ۳۰۳ به بعد؛ و. و. بارتولد، ترکستان‌نامه، چاپ سوم همراه با یک فصل اضافی که قبلاً در ترجمه انگلیسی خانم ت. مینورسکی نبوده؛ چاپ س. ا. بازورث، همراه با ضمایم و ملحقات از س. ا. بازورث، لندن، ۱۹۶۸ م.، ص ۳۸۳ به بعد).

۳. ترکستان‌نامه، ص ۴۰۴.

چنگیزخان شروع شد. غرب ایران تسخیر شد و گرجستان، ارمنستان و شمال بین‌النهرین به چنگک مغولان افتاد. اُگتای در سال ۱۲۴۱ م. مرد و پسر او گیوک به جای او نشست. سلطان سلجوقی روم در سال ۱۲۴۳ م. در مقابل مغولان شکست خورد.

دومین تهاجم از سال ۱۲۵۶ م. تا ۱۲۶۰ م. به وسیله هلاکو صورت گرفت که با نخستین تهاجم چنگیزخان و پسر او اُگتای فرق می‌کرد. در قوریلتایا شورای عشیرتی که در سال ۱۲۵۱ م. منگو را به مقام خان بزرگ ارتقا داده بود، برادران او، قویلای و هلاکو به ترتیب برای تسخیر چین جنوبی، و آسیای غربی گسیل شدند. به هلاکو دستور داده شد تا قلاع اسماعیلیه را درهم کوبد و شورشهای کردها و لرها را بخواباند و در صورت امتناع خلیفه از اطاعت، به او حمله نماید. زمان زیادی طول کشید تا اینکه بالاخره اطلاعات کافی جمع آوری و نیروهای نظامی گردآوری شد و ملازمینی از فرزندان، برادران و برادرزادگان خان بزرگ انتخاب گردیدند.

هلاکو تابستان سال ۱۲۵۴ م. را در ترکستان گذراند. بعد از طریق خراسان وارد ایران گردید و الموت را مسخر ساخت. پس از سرکوب ناآرامیهای ایالات شرقی و جنوبی ایران و پس از مذاکرات بی‌ثمر با خلیفه، بالاخره به بغداد حمله و آن را در سال ۶۵۶/۱۲۵۸ غارت کرد. خلیفه کشته شد و خلافت عباسی فرو پاشید. هلاکو سپس وارد آذربایجان گردید و یک‌سالی را در آنجا گذراند و لشکرکشی علیه ایوبیان سوریه را تدارک دید. او با شنیدن خبر مرگ برادر خود منگو (در سال ۶۵۷/۱۲۵۹) مرده بود) به طرف شرق راند، اما در تبریز شنید که قویلای در چین خود را خان بزرگ نامیده است و لذا از رفتن به مغولستان منصرف شد. در این میان کتبغا، فرمانده نظامی او که به سوی سوریه رفته بود، در عین جالوت از ممالییک شکست خورد (۶۵۸/۱۲۶۰) و پس از دومین شکست مغولان به طرف فرات و به موازات آن عقب‌نشینی کرد.

در این ایام توجه هلاکو به مرزهای شمالی سرزمین خود معطوف شد تا از پیشرفت قشون پرکه بن جوجی، نوه چنگیزخان، که از استپ قفقاق برای حمله به ایران از راه دربند و شروان آماده شده بود، جلوگیری کند. این جنگ در نزدیکی شماخی در سال ۲ - ۶۶۰/۱۲۶۱ رخ داد. نیروهای اردوی زرین (آلتین اردو) شکست خوردند ولی سال بعد شکست خود را جبران کردند. هلاکو تدارک حمله جدیدی را دید اما به دلیل شورش در فارس و موصل دست نگهداشت. هلاکو با اینکه تا زمان مرگش در سال ۶۶۳/۱۲۶۵ در گرفتن سوریه ناکام ماند و نیز نتوانست اردوی زرین را کاملاً از هم

پیاشد، ولی به هر حال بر تمام ایالات ایران، عراق و اکثر نواحی آسیای صغیر استیلا یافت. سلسله ایلخانانی که وی تأسیس کرد، حدود ۸۰ سال عمر کرد و مرزهایش در شمال شرقی در مقابل خانان جغتای و اردوی زرین گسترش یافت.^۱ خراسان بار دیگر یک ایالت مرزی شد و همراه با ماوراءالنهر بارها از سوی رقبای ایلخانان و خانان جغتای هدف هجوم و غارت و چپاول قرار گرفت. رشیدالدین می‌نویسد که به دلیل عبور و رفت و آمد قشون نواحی سرحدی بین ایلخانان از یک طرف و اردوی زرین و خانان جغتای از طرف دیگر، از سکنه خالی شده است.^۲

از اینها گذشته، ویرانی فقط خاص نواحی سرحدی نبود. جنگهای خانگی هم که در سال ۱۲۸۲/۶۸۰ در زمان جلوس احمد تکودار، پسر هلاکو در گرفت (احمد تکودار در سال ۱۲۸۴/۶۸۳ به دست ارغون سقوط کرد و کشته شد) باعث ویرانی بیش از حد گردید. در زمان گیخاتو (۵-۱۲۹۱/۴-۶۹۰) پسر اباقا، که به جای ارغون نشسته بود، نیز شورشها بار دیگر آغاز شد. بایدو بن تروقای بن هلاکو، بالاخره گیخاتو را ساقط کرد و مدت شش ماه قدرت را در دست گرفت و در جای خود به وسیله غازان خان (۱۳۰۴-۱۲۹۵/۷۰۳-۶۹۴) فرزند ارغون، ساقط شد و به قتل رسید؛ در زمان غازان خان صلح و آرامش بار دیگر برقرار شد.

در این میان غارتگران مستقل نظیر نکودریها هم دست به غارت می‌زدند، چنانکه

۱. اباقا (۸۱-۱۲۶۵/۸۰-۶۶۳) جانشین هلاکو با قشون اردوی زرین وارد جنگ شد و آن را در سال ۱۲۶۵/۶۶۳ شکست داد. اردوی زرین پس از شکست برکه از هم پاشید. اباقا سپس در سیایا باروی عظیمی به موازات ساحل چپ رود کورا ایجاد کرد و برادرش تاش منگو (منگو تمور) را با نیروهای ترکیبی از مغولان و مسلمانان برای دفاع از این برج و بارو گماشت (بویل، «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، ص ۳۵۶).

۲. تاریخ مبارک غزانی، چاپ کارل یان، لندن، ۱۹۴۰ م، ص ۳۵۰. بزق در آغاز سلطنت اباقا، باکمک قایدو نوه آگتای، به ماوراءالنهر حمله کرد و خراسان را متصرف شد و نیشابور را غارت کرد ولی در سال ۱۲۷۰/۶۶۸ اباقا او را در بیرون شهر هرات درهم شکست. و صاف می‌نویسد که دشمنان ایلخانان و خانان جغتای در سال ۵-۱۲۹۴/۶۹۴ ماوراءالنهر را متصرف شدند و آنجا را ویران ساختند و ماوراءالنهر به مدت هفت سال متروک ماند؛ ولی در زمان و صاف این منطقه بار دیگر روی سعادت به خود دید (سده هفتم/ سیزدهم = تجزیة الامصار و تجزیة الاعصار معروف به تاریخ و صاف، چاپ م. م. اصفهانی، چاپ سنگی، بمبئی، ۳-۱۲۶۹/۱۸۵۲، صص ۸۰-۷۸). دوابن بزق بار دیگر در سال ۶-۱۲۹۵/۶۹۵ ماوراءالنهر را مورد هجوم قرار داد و قسمتهایی از خراسان به ویژه نیشابور و نیز مازندران و یزد را غارت کرد (سیف بن محمد بن یعقوب هروی، تاریخ‌نامه هرات، چاپ م. ز. صدیقی، کلکته، ۱۹۴۴ م، صص ۴۰۸، ۴۱۶).

آنها در حدود سال ۹ - ۶۷۷/۱۲۷۸ از راه سیستان، کرمان را هدف هجوم قرار دادند و پس از آن بارها کرمان و فارس را چپاول کردند.^۱ اوغانی‌ها و جرمایی‌ها هم در اواسط سده هشتم / چهاردهم در جنوب کرمان ناامنی می‌آفریدند.^۲ در روزگار سلجوقیان «امرای سرگردانی» وجود داشتند که در پی کسب معاش و غنایم، آماده خدمت در لشکر سلجوقیان و یا ملکهای آنها و یا امرای مقتدر بودند. ولی تخریبی که اقدامات و فعالیت‌های آنها در امپراتوری سلجوقی به وجود می‌آورد آن اندازه نبود که قابل مقایسه با تخریب گروه‌های غارتگر روزگار حاکمیت ایلخانان باشد.

با توجه به تحولاتی که ایلغار مغول در تعداد جمعیت به وجود آورد، دو عامل را نباید فراموش کرد: اول، میزان کشتار جمعیت محلی، و دوم تعداد نیروهای مغولی. در هر دو مورد آمار و ارقام دقیق و مشخصی در دست نیست. ابن اثیر، نسوی و جوزجانی که معاصر با تهاجم چنگیزخان بودند، داستان ویرانی و تخریب مشابهی را نقل می‌کنند و ارزیابی آنها از تعداد کشتگان بسیار بالا است. جوزجانی می‌گوید که در هرات ۲۴۰۰۰۰۰ نفر کشته شدند.^۳ نسوی که منشی جلال‌الدین منکبرنی خوارزمشاه بود و جوزجانی که در خدمت حکام غور بود و گزارش خود را از هجوم چنگیزخان، چهل سال بعد از واقعه نوشته، مصیبت و وحشت این ایلغار را شخصاً حس و تجربه کردند. نجم‌الدین رازی که در سال ۱ - ۶۱۷/۱۲۲۰ از شهر همدان از راه اردبیل به آسیای صغیر از جلوی مغول فرار کرده بود، می‌نویسد که در زادگاه وی شهر ری و مضافات آن هفتصد هزار نفر کشته و یا اسیر شدند.^۴

جوینی که تاریخ مغولان را تا سقوط حشاشین در سال ۶۵۴/۱۲۵۶ نوشته، خود شاهد ایلغار هلاکو بوده و گزارشی از آن ارائه داده است. تصویری که وی از تهاجم

۱. رشیدالدین می‌نویسد که قراونه اینجوی خاص ارغون‌خان بود (تاریخ مبارک غازی، ص ۶۴). آنهایی که تحت رهبری بوقادر طارم بودند در سال ۶۹۸/۱۲۹۹ فرار کردند و از راه عراق به یزد و کرمان رفتند و بر سر راه خود همه جا را غارت کردند و به‌نکودریها پیوستند (همان منبع، ص ۱۲۳). و نیز نگاه کنید به: ژ. اوبن، «*L'ethnogenese des Qaräunas*» در مجله *Turcica*، جلد ۱ (۱۹۶۹ م.)، صص ۹۴ - ۶۵. پ. پلیوت، *Notes on Marco Polo*، جلد ۱، صص ۱۹۶ - ۱۸۳ (مقاله «قراونه»).
۲. معین‌الدین بن جلال‌الدین محمد معلم یزدی، مواهب الهی، چاپ سعید نفیسی، تهران ۱۳۲۶/۸-۱۹۴۷، ص ۱۷۱ به بعد.
۳. طبقات ناصری، چاپ عبدالحی حبیبی، چاپ دوم، کابل، ۴ - ۱۹۶۳/۳ - ۱۳۴۲، جلد ۲، ص ۱۲۱.
۴. مرصادالعباد، ص ۹.

نخستین مغول تحت رهبری چنگیزخان عرضه کرده، تا حدی با تصویر جوزجانی فرق دارد. جوینی تعداد کشتگان را بسیار بالاتر به حساب آورده است. او می‌نویسد که در مرو ۱,۳۰۰,۰۰۰ کشته شدند.^۱ چنین می‌نماید که هر دوی این گزارشها یعنی گزارش جوزجانی و جوینی در سال ۱۲۶۰/۶۵۸ تکمیل شده باشد یعنی در هند و دیگری در بغداد و باید هم جدا از یکدیگر به حساب آیند. سیفی هروی که شرح مفصلی از ویرانیهای مغولان در هرات می‌نگارد، تعداد کشته شدگان را نصف رقم جوزجانی ذکر می‌کند. تاریخ سیفی یک قرن پس از ایلغار چنگیزخان نوشته شده ولی ادعا می‌کند که اطلاعات خود را از پیرمردان و سالخوردگانی که واقعه را به چشم دیده‌اند به دست آورده است. سیفی اشاره می‌کند که در موقع سقوط شهر نیشابور ۱,۷۴۷,۰۰۰ نفر کشته شدند.^۲ ابن اسفندیار تکمیل کننده تاریخ طبرستان، نیز در سده چهاردهم میلادی می‌نویسد که تخریب و ویرانی هجوم مغولان سرتاسر طبرستان و ایالات دیگر را در برگرفت و «قشون ویرانگر آنرا با خاک یکسان کردند»^۳ حمدالله مستوفی که تاریخ‌گزیده را در سال ۱۳۳۰/۷۳۰ به پایان برده، می‌نویسد که موقع تسخیر بغداد توسط هلاکو خان هشتصد هزار نفر قتل عام شدند.^۴ نویسندگان بعدی نظیر مارکو پولو در نیمه دوم سده هفتم / سیزدهم و ابن بطوطه در نیمه اول سده هشتم / چهاردهم نیز از خرابیهای مغولان در نواحی مختلف خبر داده‌اند.^۵ هر دو می‌نویسند که بلخ با خاک یکسان و متروک شد.^۶ با اینکه آمار کشته شدگان را در منابع نمی‌توان به سادگی پذیرفت و در واقع جای چون و چرا دارد، اما از لابلای این منابع کاملاً روشن است که ویرانی و کشتار مغولان در ایران، قابل قیاس با هیچ چیزی نبوده است.^۷ از نتایج اجتناب‌ناپذیر این ایلغار، کاهش جمعیت بود.^۸ نویسنده گمنام هفت کشور و یا صورالاقالیم که در سال

۱. تاریخ جهانگشا، چاپ محمد قزوینی، ۳ جلد، لیدن و لندن، ۳۷ - ۱۹۱۲ م، جلد ۱، ص ۱۲۸.

۲. تاریخ‌نامه هرات، ص ۶۳.

۳. ابن اسفندیار، ترجمه خلاصه‌ای از تاریخ طبرستان، ا.گ. براون، لیدن و لندن، ۱۹۰۵ م، ص ۲۵۷.

۴. تاریخ‌گزیده، چاپ عبدالحسین نوایی، تهران، ۶۱ - ۱۹۵۸ / ۹ - ۱۳۳۶، ص ۵۸۹.

۵. پطروشفسکی، «اوضاع اجتماعی - اقتصادی ایران در زمان ایلخانان» در تاریخ ایران کبیرج، جلد ۵، ص ۴۸۷.

۶. همان منبع، ص ۴۸۸.

۷. نگاه کنید به مُرگان، *Aspects of Mongol Rule in Persia*، ص ۲۹ به بعد.

۸. نگاه کنید به فصل پنجم همین کتاب.

۸ - ۷۴۸/۱۳۴۷ نوشته شده، عکس العمل تازه‌ای در مقابل قتل عام چنگیزخان دارد. وی می‌نویسد، «اگر خلق عالم آنچه چنگیزخان و اتباع ایشان به قتل در آوردند، می‌بودند، این زمان در بسیط جهان جای و مقام مردم تنگ آمدی.»^۱

به همین میزان، از لابلای منابع نمی‌توان طول و عرض اردوی مغولان و یا قشون آنها را ارزیابی کرد. اردوی آنها معمولاً مرکب از رزم‌آوران، غلامان آنها، زنان و خانواده آنها، چریکها، حشم بیشتر رمه‌های گوسفندان و گله‌های اسبان بود. همه مردان مغول از چهارده سالگی تا شصت سالگی در زمره قشون بودند. از این رو آمار موجود سربازان بسیار بالا می‌نمود. قشون ظاهراً به واحدهای ده نفره، صد نفره، هزار نفره و ده هزار نفره تقسیم شده بودند، اما قدرت هر یک از این واحدها نامعقول به نظر می‌رسید. به هر حال در خصوص آمار و ارقام قشون مغول هم مثل آمار و ارقام کشته‌شدگان (که در منابع ذکر شده) می‌توان تردید کرد. دکتر جان ماسون اسمیت اشاره می‌کند که این آمار را به همان شکل که هست باید پذیرفت.^۲ دکتر مُرگان این مسأله را با تردید بیشتر پذیرفته^۳ و آمار را جزئی فرض کرده است. جوزجانی بیشترین آمار را داده و نوشته که قشون چنگیزخان در حمله به خوارزمشاه مرکب از هفتصد واحد هزار نفره بود.^۴ اتفاقاً جوزجانی در خصوص کشتگان حملات مغول در شهرها نیز بیشترین و بالاترین رقم را عرضه کرده است. دکتر مُرگان به نقل از رشیدالدین، درباره تعداد قشون چنگیزخان در مغولستان، در هنگام مرگ وی در سال ۱۲۲۷/۶۲۴ رقم متوسطی را عرضه کرده است. این رقم بالغ بر ۱۲۹,۰۰۰ نفر بوده است. تولوی فرزند کهنتر چنگیزخان، اکثر افراد این قشون را صاحب شد. بارتولد، اسمیت و دیگران معتقدند که پس از اینکه مغولان سرحدات مغولستان را ترک گفتند با به کارگیری اقوام مغلوب بر تعداد قشون خود افزودند.^۵ مارکوپولو می‌نویسد که در هنگام جنگ بین ایلخانان و اردوی زرین در

۱. چاپ م. ستوده، تهران، ۶ - ۱۳۵۳/۱۹۷۵، ص ۷۲.

۲. «نیروی انسانی مغولان و جمعیت ایران»، در مجله *JESIO*، جلد ۳، ۱۹۷۵ م، صص ۹۹ - ۲۷۱.

۳. «قشون مغولان در ایران»، در مجله *Der Islam*، جلد ۶۶، ۱۹۷۹ م، صص ۹۶ - ۸۱.

۴. طبقات ناصری، جلد ۱، ص ۳۱۱. او در مورد تعداد نفرات هر واحد در جاهای مختلف ارقام متفاوتی ارائه می‌کند ولی این مسأله شاید در نتیجه استنساخ نامطلوب متن باشد (مُرگان، «قشون مغولان در ایران»، ص ۸۳).

۵. نگاه کنید به مُرگان، «قشون مغولان در ایران»، ص ۸۳.

سال ۱۲۶۱ م.، طرفین هر کدام «۳۰۰،۰۰۰ سواره تجهیز کرده بودند»^۱ این مسأله که هر سرباز مغولی با چندین اسب همراهی می‌شد، موضوعی است که بایستی در ارزیابی نیروهای مغولان مد نظر قرار گیرد. در منابع تعداد این اسبان برای هر نفر ۲ تا ۳ و ۶ تا ۷ رأس قلمداد شده و مارکوپولو تعداد آنها را حتی بیشتر هم نوشته است. قشون مجهز مغولان برای هر نفر ۳ تا ۵ اسب داشته است. این رقم را به دلیل طول و عرض اردوی مغولان در ایران براساس علوفه مورد نیاز آنها، می‌توان بالاتر هم فرض کرد. ولی اینکار همراه حدس و گمان خواهد بود چون گروه‌های خانه‌بدوش هنگام کاهش چراگاهها، به‌نواحی دیگر می‌کوچیدند. معهذاروشن است اردوی مغولان که با خدم و حشم همراه بود، با آن طول و عرض نمی‌توانست در قسمتهایی از ایران وجود داشته باشند، مگر اینکه چراگاههای سده هفتم / سیزدهم غنی‌تر از چراگاههای امروزی بوده باشند.^۲

وصاف می‌نویسد وقتی که بَرَق در سال ۹ - ۱۲۶۸/۶۶۷ تصمیم گرفت آمودریا را پشت‌سر گذاشته و به قلمرو ایلخانان در خراسان حمله نماید بالغ بر صد هزار نفر گردآوری کرد. او تمام اسبان را مصادره نمود و به‌هر اسبی روزانه هفت من علیق از جو و گندم اختصاص داد و شرایط لشکرکشی خود را بهبود بخشید. وصاف همچنین می‌نویسد، بَرَق همه گاوان موجود را کشت تا از پوست آنها سپر بسازد؛ از این رو کمبود عظیمی از این حیث رخ داد.^۳ وصاف این مسأله را روشن نمی‌سازد که آیا این جیره‌ها به تمام اسبان شرکت‌کننده در لشکرکشی اختصاص یافت، یا اینکه فقط به اسبانی تعلق گرفت که بَرَق مصادره کرده بود. از اینها گذشته میزان من را نیز مشخص نکرده است. هیتس می‌نویسد که من شرعی معادل با ۲۶۰ درهم یعنی ۸۳۳ گرم بود که تا اواسط سده چهاردهم میلادی در ایران رایج بود. این من همان منی است که غازان حدود سال ۱ - ۱۳۰۰/۷۰۰ من معیار یعنی من تبریز قرار داد.^۴ با فرض اینکه وصاف من شرعی را

۱. سفرنامه مارکوپولو، ترجمه به‌انگیزی از ریچی، ص ۳۹۴، منقول در مرگان، همان منبع، ص ۸۳.
۲. جالب توجه اینکه هلاکو نامه‌ای به لویی نهم شاه فرانسه می‌نویسد که پس از تسخیر دمشق در سال ۶۵۸/۱۲۶۰ تپه علوفه و علیق برای اسبانش دشوار بوده است. نگاه کنید به پ. میوارث «یک نامه ناشناخته از هلاکو ایلخان ایران به لویی نهم شاه فرانسه» در مجله *Viator*، جلد ۱۱، ۱۹۸۰ م.، ص ۲۵۸. در این مورد مدیون و مشکور دکتر د. ا. مرگان هستم.
۳. تاریخ وصاف، ص ۷۱.
۴. والتر هیتس، *Islamische Masse und Gewichte*، لیدن، ۱۹۵۵ م.، ص ۱۸، العمری، مسالک الابصار

در نظر داشته که معادل من تبریز بود، جیره روزانه علیق هر رأس اسب ۵/۸ کیلوگرم و یا ۱۲/۷ پوند بود که رقم قابل قبولی است.^۱

با توجه به اعمال ترکمانان سده نوزدهم میلادی می توان مقایسه مفید و سودمندی از میزان علیق مورد نیاز اسبان قشون مغول عرضه کرد. هنگامی که ترکمانان برای تهیه جیره از آسیای میانه وارد ایران می شدند، آنها به مدت یکماه، برای هر رأس اسب روزانه ۶ پوند یونجه خشک و یا شبدرخشک و حدود ۳ پوند جو و یا یک ونیم برابر میزان عادی غلات، می دادند. این مسأله از فربهی چهارپایان می کاست. سپس روزانه به مدت نیم ساعت آنها را می تاختند. و تا موعد مقرر چیزی بدانها نمی دادند و میزان آب آشامیدنی آنها هم کم بود. این نوع تربیت اسبان بیشتر از یکماه نمی کشید و ترکمانان پس از آن، هر کدام با دو اسب، یکی برای سواری و دیگری که یابو بود برای حمل بار، جنگ را شروع می کردند. هنگامی که آنها به جوار منطقه هدف غارت می رسیدند، جیره اسبان سواری خود را تغییر می دادند و روزانه $4\frac{1}{4}$ پوند آردجو، ۲ پوند آردذرت و ۲ پوند دنبه خام گوسفند را که خوب هم آمده و با کاه و یونجه آمیخته شده بود، به آنها می خوراندند. این طرز تغذیه که به صورت گلوله به آنها خورانده می شد، اسبان را در موقعیت بسیار عالی قرار می داد و پس از تغذیه به مدت چهار روز آماده برای حملات سخت می شدند.^۲ اگر احتمالاً جیره تمام اسبان نیروهای بَرَق به تعداد افراد گرد آمده باشد و اگر ارقام عرضه شده و صاف، منطبق با تعداد نیروهای بَرَق باشد و به هر کدام از افراد دست کم دو اسب برسد، پس میزان غله مورد نیاز، بسیار بالا بوده است - یعنی حدود ۱،۱۲۳ تن در روز. پس اگر مدت تدارکات سه هفته طول می کشیده، ۲۳،۵۸۳ تن غله نیاز بوده و حتی اگر آن را یک هفته هم به حساب آوریم (که آشکارا برای این تدارکات

→ فی ممالک الامصار، منتشره با عنوان *Das mongolische Weltrieb*، تفسیر و تشریح از ک. لش، ویسبادن، ۱۹۶۸ م. متن عربی، ص ۸۹. اطلاعات العمری آشکارا از نظام الدین ابوالفضائل الطیاری گرفته شده که منشی دیوان ابوسمید (۳۶ - ۱۳۱۶ / ۳۶ - ۷۱۶) آخرین ایلخان بود و در سال ۷۳۸/۱۳۳۷ راهی قاهره شده بود (همان منبع، مقدمه، ص ۳۹).

۱. د. و. انگلس جیره روزانه اسبان و چهارپایان برابر اسکندر را در اقامت چهار ماهه اش در تخت جمشید (۳۳۰ ق. م.) ۱۰ پوند نوشته است (*Alexander The Great and The Logistics of The*

Macedonian Army، برکلی ولس آنجلس، ۱۹۷۸ م.، ص ۷۳، یادداشت ۱۲).

۲. ج. پ. فریر، *Beloochistan, Caravan Journeys and Wanderings in Persia, Afghanistan, Turkistan, and*

Beloochistan، لندن، ۱۸۵۶، ص ۸۴

مدت بسیار کمی است)، ۷۸۶۱ تن غله احتیاج بوده است. اگر یک تن گندم و یک تن کاه را یک آکر^۱ به شمار آوریم (که احتمالاً بیشتر از اینها بوده) این میزان علیق چیزی نزدیک به ۱۱۷۹۱ آکر (یا ۳۹۳۰ آکر) می شده است. بر این اساس، آماروارقام و صاف نمی بایست کلاً دور از واقعیت باشد. دو شاهد و سند دیگر هم میزان و تعداد احشام و اسبان قشون مغولان را روشن می کند. شاهد اول از آن و صاف است که می گوید وقتی غازان فرمان حمله به سوریه را در سال ۱۳۰۰ - ۶۹۹/۱۲۹۹ صادر کرد، طبق یرلیغی از هر ده نفر سپاهی، پنج نفر بر اسب نشستند و پنج اسب دیگر را باروبنه و آذوقه نبرد بار کردند. و پنجاه هزار شتر دیگر نیز در زیر بنه کردند از علوفه و سایر مایحتاج و آذوقه شش ماه را آماده ساختند.^۲ بار شتران احتمالاً غله و یونجه بوده است. پروفیسور بولیت می نویسد که بار هر شتر معادل با ۴۳۰ پوند (۵۰۰ پوند رومی) بود و گاهی هم بعضی از اشتران بیشتر از ۹۰۰ پوند بار غله حمل می کردند.^۳ با این احتساب میزان کل بار ۵۰,۰۰۰ اشتر رومی بین ۹,۶۰۰ و ۲۰,۰۰۰ تن بوده است. البته این ذخیره برای تأمین کل نیازهای قشون نبوده چون طبق نوشته انگلس هر سرباز جیره دست کم ده روزه خود را خودش حمل می کرده است.^۴ آنها بر سر راه آذوقه خود را تهیه می نمودند و در هر کجا و هر زمان که می توانستند ذخیره شان را ترمیم می کردند.

دومین شاهد و سند از العمری است. وی می نویسد یک بار شیخ علاءالدین نعمان برای من تعریف کرد که چندی را در خوارزم و سرای گذرانده و اطلاعاتی درباره اردوی زرین به دست آورده است و هنگامی که خان بزرگ، تقفا را برای مطیع ساختن اسن - بوکه، خان جغتایی ماوراءالنهر (۱۸ - ۱۳۰۹ / ۱۸ - ۷۰۹) گسیل داشت، وی به غیر از آنهایی که به صورت غیر منظم بدو پیوستند، ۲۵۰,۰۰۰ نفر سرباز مسلح و مجهز داشت. هر سرباز مجهزی دارای دو غلام، ۳۰ رأس گوسفند، ۵ سر اسب، ۲ ظرف مسی و یک گاری برای حمل اسلحه خود بود.^۵ اجتماع این گوسفندان و اسبان در سرزمینی که از آن عبور می کردند، آنجا را حقیقتاً با خاک یکسان می ساخت.

۱. یک اکر معادل ۸۰۴/۶۴ متر مربع.

۲. تاریخ و صاف، ص ۳۷۳.

۳. *The Camel and The Wheel*، ص ۱۶۸. نگاه کنید به فوربز، *Studies in Ancient Technology*،

۹ جلد، لیدن، ۶۴ - ۱۹۵۵ م.، جلد ۲، چاپ ۲، لیدن، ۱۹۶۵ م.، ص ۱۹۴.

۴. نگاه کنید به انگلس، همان منبع، صص ۱۹ - ۱۸.

۵. العمری، ص ۷۹.

درباره تعداد واقعی اردوی مغولان و حشم و قشون آنها نمی‌توان نتیجه قاطعی عرضه کرد. تنها می‌توان گفت قشون مغول که ایران را در نوردیدند و مورد تهاجم قرار دادند، قشون عظیمی بودند و تهاجمات و ایلغار مغولان بسیار وسیعتر و گسترده‌تر از تهاجمات سلجوقیان در حدود دو سده قبل آن بود.

اردوی مغولان، نظیر سایر گروه‌های خانه‌بدوش، متحرک بود و در حین حرکت و کوچ به دنبال غنایم، قبایل مجاور نیز همراه با غنایم و تدارکات بدانها می‌پیوستند. چنین می‌نماید که در هنگام ورود مغولان به ایران، تعدادی از قبایل ترک‌نژاد ایران بدانها پیوسته‌اند و نیز تعداد دیگری از آنها که قبلاً در خدمت سلسله‌های سابق نظیر خوارزمشاهیان بودند، به مغولان ملحق شده‌اند. تمایز بین جمعیت یکجانشین و خانه‌بدوش روشن نیست، ولی این تمایز با فرق بین نظامیان و غیرنظامیان و بین ترک (یا مغول) و تاجیک (غیر ترک و غیر مغول) تطابق داشت. آذربایجان مرکز ایلخانان بود و در همین نقطه و در ازان و تا حدی هم در آسیای صغیر بود که قبایل به مغولان ملحق می‌شدند. معهداً مثل روزگار سلجوقیان، تشخیص مناسبات قبیله‌ای و عشیرتی و نیز تشخیص روابط بین ترکمانان و مغولان دشوار است.^۱ در هر جایی که تعداد مغولان رو به کاهش می‌رفت (و حقیقتاً به غیر از چند گروه مشخص، پس از سقوط ایلخانان تعداد آنها در ایران رو به زوال رفت) تعداد ترکمانان افزایش می‌یافت. زوال آشکار تعداد مغولان، حیرت‌انگیز است. بعید نیست که آنها با اقوام بومی ادغام شده باشند. العمری اشاره می‌کند که «ایرانیان با مغولان روابطی بهم می‌زدند، به آنها دختر می‌دادند و از آنها دختر می‌ستاندند»^۲ و صاف در سال ۹ - ۱۲۷۸/۶۷۷ می‌نویسد که مغولان جُرمایی با روستاییان کُربال فارس روابط زناشویی برقرار کرده و اختلاط می‌کردند.^۳ این روند در جاهای دیگر هم رخ می‌داد.

پروفسور کاهن این نظریه را پیش کشیده که مغولان در درون ترکمانان جذب شدند

۱. ژان اوبسن «Un Soyurghal Qara-Qoyunlu Concernant le buluk de Bewānat-Harat-Marwast» در کتاب س. م. استرن (ویراستار) *Documents From Islamic Chanceries*، برونوکاسیرر، آکسفورد، ۱۹۶۵ م. در مورد پراکندگی ترکمانان و قبایل اعراب در بوانات، هرات و مروست در پایان سده هشتم/چهاردهم.
 ۲. مسالک الابصار، ص ۱۵۹.
 ۳. تاریخ و صاف، ص ۲۰۲.

چون تعداد آنها در ایران (و جنوب شرقی روسیه) بیشتر از مغولان بود.^۱ وی اشاره می‌کند که بدینسان جذب مغولان در میان ترکمانان صورت گرفته است. می‌توان این تبیین احتمالی را که با جذب آنها در بین ترکمانان مابیتی ندارد پیش کشید و آن هم اینست که وقتی ایلخانان روابط خود را با قراقوروم قطع کردند و بین آنها و اردوی زرین در شمال غربی و خانات جغتای در شرق، نواحی سرحدی حائل شد، امکان ترمیم نیروی انسانی قشون آنها که لازمه حفظ سلطه و برتری مغولان در ایران بود، کمتر شد. از طرف دیگر، جمعیت مغولان در ایران در نتیجه بروز بیماریهای چون طاعون و مالاریا رو به کاهش نهاد. و. ه. مکنیل احتمال داده که بروز شدید بیماریها خصوصاً بیماری طاعون غده‌ای یکی از عوامل اصلی تحلیل و کاهش نیروهای نظامی مغولان بوده است. وی اشاره می‌کند که اقوام خانه‌بدوش استپها، «از دهانه‌آمور گرفته تا دهانه دانوب، اقوام آسیب‌پذیر بودند و در نتیجه بروز بیماریهای مهلک در بین آنها رو به زوال می‌رفتند» و این مسأله احتمالاً با «سقوط خانان خانه‌بدوش و یا جذب آنها در بین اتباع سابق روستایی‌شان در آسیا و اروپای شرقی گسترش می‌یافته است»^۲ اثبات اینکه این مسأله در مورد ایران صادق است یا نه، دشوار می‌باشد. اکثر منابع در این خصوص مطلبی ندارند.

سلطه مغولان برخلاف سلجوقیان که وارث تمدن سرزمینهای شرق خلافت بودند و نهادهای سیاسی گذشته را اتخاذ کردند و تداوم بخشیدند، شکافی با گذشته ایجاد کرد: یعنی حاکمیت دولتی و سیاسی خانه‌بدوشان به دست رهبرانشان بود که نوعی از اشرافیت نظامی را ایجاد کرده بودند. آنها دشمن یکجانشینی بودند و شهروندان و دهقانان را استثمار می‌کردند. آنان اغلب اوقات در چادرهای خود در حاشیه شهرها و دور از جمعیت محلی و بومی زیست می‌کردند و برای احشام خود به مراتع وسیعی نیاز داشتند.^۳

۱. «مغولان و خاور نزدیک» در کتاب ک. م. سنن (ویراستار) *A History of The Crusades*، جلد ۲، ص ۷۲۰.

۲. *Plagues and Peoples*، هارموندزورث، تجدید چاپ ۱۹۷۹ م، ص ۱۷۸ و نیز صص ۴۰ - ۱۳۹ و ۱۴۲ به بعد و صص ۸۰ - ۱۷۸. و نیز نگاه کنید به: م. دلس، *The Black Death in The Middle East*، پرینستون، ۱۹۷۷ م.

۳. کورکوز نخستین حکمران مغولی خراسان که به جای چین تمور نشسته بود، در این میان یک استثنا بود. جوینی می‌نویسد که او «برخلاف رسم مغولان خزانهای محکم بر میان حصار ساخته بود و مقام آنجا داشت [طوس]» (تاریخ جهانگشای، جلد ۲، ص ۲۴۰). او یک نفر اویغور بود نه مغول.

ایلخانان در سرتاسر دوره حاکمیت خودشان، همراه باکل سازوبرگ حکومتی به بیلاق و قشلاق می‌رفتند. در چنین شرایطی، یکی از مأمورین به نام یورتچی عهده‌دار برپایی اردو و اختصاص مراتع به گروه‌های مختلف بود.^۱ با اینکه در مورد تعداد مهاجمین مغولی و احشام آنها نمی‌توان به نتیجه قطعی رسید، ولی شواهد نشان می‌دهد که در نتیجه ایلغار مغولان، موازنه بین عناصر خانه‌بدوش و یکجانشین به هم خورده است. در این میان دو عامل بیشتر از عوامل دیگر دخیل بود: اول تعداد خانه‌بدوشان جدید و دوم کاهش تعداد جمعیت موجود در نتیجه قتل عام مغولان.

از سوی دیگر بعضی از مغولان هم اسکان یافتند و اراضی زیادی بدانها اختصاص یافت و یا به وسیله آنان مصادره گردید (به فصول ۴ و ۵ رجوع کنید). با وجود این، تنش و تشنج بر سر منافع بین مغولان و جمعیت یکجانشین ادامه یافت و در زمان غازان خان ثبات دولت را به مخاطره افکند. معلوم نیست اقدامات غازان خان تا چه پایه توانست کشاورزی را که تنش بین عناصر اسکان یافته و خانه‌بدوش بدان صدمه زده بود، احیا کند، و باز روشن نمی‌باشد این روند تا چه مایه موجب دگرگونی محلی شده است. مآلاً چنین می‌نماید که اختلاف بین این دو عنصر، خیلی شدید نبوده است، اما تعداد قبایل خانه‌بدوش شمال غربی همچنان زیاد بود و زیاد هم باقی ماند. اتحادیه قبایل در اواخر دوره مغولان، با نام‌های جدید، خصوصاً در وجود قراقویونلوها و آق‌قویونلوها ظاهر شد.^۲ از اینها گذشته از حدود سال ۱۳۴۶/۷۴۷ شاهد ظهور خانه‌بدوشی در خراسان هستیم.^۳ شاید جالب توجه باشد که امپراتوری‌های بعدی ایران بیشتر متکی بر ترکمانان بودند نه مغولان.

دولت ایلخانان نیز مثل امپراتوری سلجوقی قبل از خود، به تعدادی دولت متوالی تقسیم شد. ایالات شرقی دارالاسلام موقتاً توسط تیمور متحدگشت و بعدها به سه بخش عمده تقسیم گردید: امپراتوری عثمانی در غرب، حکومت ازبکان در آسیای مرکزی (هر دو اهل سنت بودند) و امپراتوری صفوی در ایران که شیعه بود. دوره صفوی را می‌توان، به مفهوم درست کلمه، آغاز دوران ایران جدید دانست که در چارچوب

۱. نگاه کنید به محمد بن هند و شاه نخجوانی، دستورالکاتب، چاپ ع.ع. علیزاده، ۲ جلد در ۳ جلد، مسکو، ۷۶ - ۱۹۶۴ م.، جلد ۲، ص ۶۲ به بعد.

۲. نگاه کنید به کاهن، *Pre-Ottoman Turkey*، ص ۳۱۴ به بعد.

۳. معین‌الدین نطنزی، منتخب‌التواریخ معینی، چاپ ژان اوبن، تهران، ۱۹۵۷ م.، ص ۱۹۷ به بعد.

مرزهای وسیع مشخص، به صورت یک دولت ظاهر شد؛ لیکن هنوز مرزها تثبیت نشده بود و در سده‌های بعد تغییر و تحول در مناطق سرحدی وجود داشت تا اینکه بالاخره این مرزها در قرن بیستم تثبیت گردید. سرانجام تمدن ایران، در خلال حکومت دو قرنی صفویان، تحت تأثیر تحول و توسعه جدیدی قرار گرفت. یکی از اولین تحولات و احتمالاً مهمترین آنها، قبول مذهب اثنی‌عشری یا امامی در زمان شاه اسماعیل اول (۲۴ - ۱۵۰۲ / ۳۰ - ۹۰۷) به عنوان مذهب رسمی مملکت بود؛ گو اینکه گرایش به شیعه در قرن شانزدهم میلادی به اندازه گرایش به اسلام در سده هفتم میلادی، ناگهانی و آنی صورت نگرفت. این مسأله ساختار اصلی اجتماعی مملکت را تغییر نداد، ولی بینش و برداشت مردم را نسبت به دولت عمیقاً تحت تأثیر قرار داد و موقعیت و وظایف طبقات مذهبی را تنظیم کرد. دومین تحول تأثیرات جدید، رابطه‌ای بود که در قرن نوزدهم بین ایران از یک سو و قدرتهای اروپایی و روسیه از سوی دیگر به وجود آمد و نه تنها حیات سیاسی، بلکه حیات اجتماعی و اقتصادی مملکت را نیز یکسره دگرگون ساخت.

فصل اول

وزارت^۱

بارتولد در کتاب ترکستان نامه خود می نویسد که «در کل نظام تشکیلات سیاسی مسلمانان سرزمینهای شرقی رشته سرخی کشیده شده که تمام ارگانهای دیوانی را به دو طبقه عمده یعنی درگاه و دیوان تقسیم کرده است.»^۲ راه دیگر تبیین دوگانگی مورد نظر بارتولد، در اصطلاحات تقسیمات و ظایف مختلف سلطان نهفته است: وظایفی که وی به امرا یا «اهل شمشیر» واگذار می کرد؛ و وظایفی که به مأموران دیوانی یا «اهل قلم» تفویض می نمود. لیکن به تمایز بین این دو گروه و وظایفشان نبایستی بیش از اندازه بها داد: ماهیت قدرت در تاریخ میانه جهان اسلام ذاتاً شخصی بود، از این رو خط تمایز بین این دو گروه و وظایف آنها در یک حالت تغییر و تبدل قرار داشت. از اینها گذشته، وزیر که در رأس دیوانسالاری بود، نماینده شخصی و رسمی حاکم به شمار می رفت و ضمناً یکی از اعضای درگاه هم بود.

عالیترین دیوان سلجوقیان یعنی دیوان اعلی، متکی بر نظامی بود که در زمان خلافت

۱. درباره کلیاتی راجع به وزارت نگاه کنید به د. سوردل *Le Vizirat Abbaside de 749 á 936*، ۲، جلد، دمشق، ۶۰ - ۱۹۵۹ م؛ عباس اقبال، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، تهران، ۸ - ۱۳۳۸/۱۹۵۷، کارلاکلوزنر، وزارت سلجوقی، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۷۳ م. (با عنوان دیوانسالاری در عهد سلجوقی، توسط یعقوب آژند به زبان فارسی برگردانده شده است). اصطلاح وزیر نه تنها در مورد رئیس دیوان اعلی به کار رفته، بلکه به رئیس دیوان والی ایالات و نیز مأمور تشکیلات امور شخصی امرا و زوجه های سلاطین سلجوقی و ملکها نیز اطلاق شده است.

۲. ترکستان نامه، ص ۲۲۷.

عباسی توسعه یافته بود، ولی خصوصاً از حیث بازرسی و نظارت و وظایفی که دیوان الزمام خلافت عباسی اعمال می‌کرد، چندان تکاملی نداشت. این دیوان به چهار دیوان معتبر تقسیم می‌شد که عبارت بودند از: (۱) دیوان انشا و طغرا (معروف به دیوان رسایل) که در رأس آن طغرای (معروف به منشی الممالک) قرار داشت؛ (۲) دیوان زمام و استیفا به سرپرستی مستوفی الممالک؛ (۳) دیوان اشراف الممالک که تحت نظر مشرف الممالک قرار داشت؛ (۴) دیوان عرض (معروف به دیوان جیش) که عارض سرپرست آن بود. وزیر ریاست دیوان اعلی را برعهده داشت. او مستقیماً از سوی سلطان انتخاب می‌شد و هنگامی که سلطان می‌مرد و یا تغییر می‌کرد، وزیر و اطرافیان او نیز از این مقام عزل می‌شدند. نظام الملک که در آغاز وزیر آلب ارسلان بود و بعدها وزارت جانشین او ملک‌شاه را برعهده گرفت، به طور کلی یک استثنا بود.^۱

عنصر و ماهیت خدمت شخصی منصب وزارت (طبق اشاره پروفیسور گوتین در بحث ریشه‌ها و منشأ وزارت)^۲ باعث شد که این منصب با صراحت و روشنی تمام تعریف نشود و طبق سلاطین شخصیت‌های درگیر آن و نیز مقتضیات موجود، گسترش یافته و محدود گردد. وظایف عمومی وزیر نظارت کلی بر جریان امور از سوی سلطان و به ویژه افزایش تولیدات کشاورزی و رفاه حال مردم به منظور ارتقای عایدات بود. انتظار می‌رفت که وزیر، امور عالی دولت را در آرامش کامل به پیش ببرد و مقداری از مالیاتها را برای مواقع ضروری و اضطراری ذخیره سازد. بعضی از وزرا کاملاً کامیاب و موفق بودند.

وزرا فرمان انتصاب خود را از دست سلاطین می‌گرفتند، اما در ایام سلجوقیان سندی در مورد مواضع وجود ندارد که علت و شرایط انتصاب وزیر را مشخص سازد؛ چنانکه این عمل، هنگامی که احمد بن حسن میمندی وزیر مسعود غزنوی شد (۱۰۳۱/۴۲۲) صورت گرفت.^۳ وزیر علاوه بر وظایف خود در دیوان اعلی، اغلب اوقات در دیوان مظالم هم حضور می‌یافت که محکمه‌ای برای رفع ظلم و ستم از رعایا بود؛ ولی این

۱. درباره نظام الملک نگاه کنید به ه. ک. باون، «نظام الملک» در *El*. و نیز نگاه کنید به اریکا گلاسن، *Der mittlere Weg*، ویسبادن، ۱۹۸۱ م.

۲. «منشأ وزارت» در کتاب *Studies in Islamic History and Institution*، لیدن، ۱۹۶۸ م.، ص ۱۹۲.

۳. فصیحی، مجمل فصیحی، چاپ محمود فرخ، جلد ۱، مشهد، ۶۱ - ۱۹۵۸ / ۴۱ - ۱۳۳۹، جلد ۲، صص ۵ - ۱۵۱. و نیز نگاه کنید به حسن انوری، اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تهران، ۷ - ۱۹۷۶ / ۲۵۳۵، ص ۲۶۲ به بعد.

وظیفه طبق اصول عرفی، نه به وزیر، بلکه به مأمورین نظامی واگذار می‌شد. وزیر بر نهاد مذهبی نظارت عمومی داشت - این نظارت به خاطر پیوند بین اختلاف مذهبی و مخالفت سیاسی و به دلیل عایدات قابل توجهی بود که از راه اوقاف حاصل می‌شد. بالاخره وزیر در مقام خدمتگزار شخصی سلطان، روابط بین سلطان و سایر حکام و خلیفه را هدایت می‌کرد.

در این میان تعدادی دیوان کوچکتر هم وجود داشت که تحت نظارت کلی وزیر (البته نه به صورت مداوم و همیشگی) بود. در میان این دیوانها، دیوان خاص و دیوان اوقاف جایگاه ویژه‌ای داشتند. دیوان خاص به اراضی خالصه و احتمالاً امور مربوط به کارهای شخصی سلطان رسیدگی می‌کرد. معهدا وزیر متصدی خزانه سلطان نبود، بلکه معمولاً خزانه‌داری وجود داشت که فقط در مقابل سلطان مسؤول بود. موقعیت دیوان اوقاف تا حدی در بونه ابهام است. این دیوان به طور مستقیم تحت نظارت قاضی القضاة و یا قاضی الممالک قرار داشت ولی عموماً وزیر ناظر آن بود. وزیر به طور نظری هم که شده، نمی‌توانست در صرف و خرج عایدات اوقاف، حتی برای مقاصدی که صاحبان اوقاف به خاطر آن وقفهای خود را ایجاد کرده بودند، دخالت کند، ولی او در مقام رئیس تشکیلات مالی با خرج درآمدهای اوقافی که توسط حکام و یا والیان سابق راه افتاده بود، سروکار داشت. موارد مختلفی وجود دارد که وزیر منصب متولی اوقاف «سلطنتی» را دریافت کرده است.^۱ به این صورت او اغلب اوقات درآمدهای کلانی را خرج می‌کرد. بنابراین ترسیم خط تمایزی بین وظایف وزیر در مقام یک نفر مأمور دولتی و در مقام یک نفر شخص حقوقی در این موارد، دشوار است.

با اینکه وزیر به «اهل قلم» نه «اهل شمشیر» تعلق داشت، ولی وزرای سلجوقی اغلب اوقات در لشکرکشیهای نظامی شرکت می‌کردند. وزیر در مقام خدمتگزار شخصی سلطان، به طور طبیعی سلطان را در سفرهایش به نواحی مختلف امپراتوری و یا در لشکرکشیهای نظامی همراهی می‌کرد. نظام الملک در زمانی که آلب ارسلان در سال ۴۵۶/۱۰۶۴ با قتلش به نبرد پرداخت و بار دیگر، یعنی سه سال بعد، فارس را تسخیر

۱. نگاه کنید به مثال انتصاب نصیرالدین، وزیر دربار تکش خوارزمشاه، متولی اوقاف مدرسه خاتون (بهاءالدین بغدادی، التوسل الی التوسل، چاپ احمد بهمنیار، تهران، ۷ - ۱۳۱۵/۱۹۳۶، صص ۹ - ۸۵ و نیز نگاه کنید به ه. هورست، *Die Staatsverwaltung der Grosselguqen und Horazmsähs*، ویسبادن، ۱۹۶۴ م، ص ۱۴۵).

کرد، در معیت او بود. در این ایام وقتی که سلطان پس از تصرف اصطخر موقتاً در آن اقامت گزید، نظام‌الملک قلعه پهن‌دز را محاصره و آنرا تصرف کرد. ابن اثیر می‌نویسد که همین عمل نظام‌الملک، قدرت او را افزایش داد و موقعیتش را مستحکم ساخت.^۱ آلب‌ارسلان او را در سال ۲ - ۱۰۷۱/۴۶۴ برای هدایت عملیات مستقل نظامی گسیل داشت تا با کمک یک قشون عظیم، فضلویه را در فارس محاصره کند.^۲

خود نظام‌الملک دارای قشون عظیم خصوصی از غلامان نظامی بود. طبق نوشته سید صدرالدین تعداد آنها ۲۰,۰۰۰ نفر بود.^۳ ابن جوزی با دقت کمتری می‌نویسد که نظام‌الملک هزاران نفر غلام نظامی داشت.^۴ خود نظام‌الملک ادعا می‌کند که این تعداد را نه به خاطر خودش، بلکه برای حمایت از سلطان نگهداشته است. این غلامان پس از مرگ نظام‌الملک برای مدتی به صورت نیروی مستقلی باقی ماندند و از برکیارق در راه مبارزه برای سلطنت حمایت کردند. تعدادی از وزرای محمد بن ملک‌شاه هم در لشکرکشی‌های نظامی شرکت می‌جستند. سلطان محمد، خطیرالملک میبیدی را در زمان محاصره شهر اصفهان در سال ۲ - ۱۱۰۱/۴۹۵ به دفاع از یکی از دروازه‌های شهر فرستاد؛^۵ ابوالمحاسن سعدالملک بن محمد آوی برای هدایت لشکر علیه اسماعیلیان اطراف اصفهان در سال ۷ - ۱۱۰۶/۵۰۰ گمارده شد و چندین قلعه از قلاع آنها را تصرف کرد؛^۶ ضیاءالملک احمد بن نظام‌الملک که از سال ۷ - ۱۱۰۶/۵۰۰ تا ۱۱ - ۱۱۱۰/۵۰۴ وزیر بود، در محرم سال ۵۰۳/۵ ژوئیه - اوت ۱۱۰۹ برای لشکرکشی علیه الموت گسیل شد که به نتیجه‌ای نرسید.^۷

سنجر (۵۷ - ۱۱۱۸ / ۵۲ - ۵۱۱)، آخرین سلطان سلجوقیان بزرگ که امپراتوری را از مرو اداره می‌کرد، تعدادی از برادرزادگان خود را ملک ایالات غربی ساخت و در اکثر مواقع وزرایی برای آنها تعیین کرد. احتمالاً یکی از اهداف این نصبها این بوده که بتواند بر فعالیتها و اقدامات ملکه‌ها نظارت و سلطه داشته باشد. چنین می‌نماید

۱. الکامل، جلد ۱۰، صص ۲۴، ۱۹۹.
۲. همان منبع، ص ۳۶؛ ابن بلخی، فارسانه، چاپ لسترنج ور. آ. نیکلسن، لندن، ۱۹۲۱ م، ص ۱۶۶.
۳. اخبار دولة السلجوقیه، ص ۶۷.
۴. المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم، ۱۰ جلد، حیدرآباد (دکن)، ۴۱ - ۱۹۳۸ / ۹ - ۱۳۵۷، جلد ۹، ص ۶۶.
۵. الکامل، جلد ۱۰، ص ۲۲۸.
۶. دولة السلجوق، ص ۹۲.
۷. همان منبع، صص ۸۵، ۹۲، ۹۳.

که تکش خوارزمشاه (۹۹ - ۱۱۷۲ / ۹۶ - ۵۶۸) نیز چنین نظامی را در پیش گرفته باشد. او وزیر خود ثقةالدین را به وزارت فرزندش ملکشاه که در جند حکومت می‌کرد، گماشت. همین انتصاب به ویژه ماهیت خصوصی و شخصی وزارت را نشان می‌دهد. در فرمان انتصاب پس از اینکه ثقةالدین را تشویق به خوشرفتاری با عمال دیوان برای انجام وظایفشان می‌کند، آمده است که دیوان و اموال دیوان را در دست بگیرد و مستمری حشم و خدم را پیردازد و خوش‌زبان باشد و امور مملکت را بدون وقفه اداره کند؛ و نیز در آن آمده است که وی باید تحت نظارت دیوان اعلی باشد تا بر مهمات خاص تکش و دیوان نظر (یعنی دیوان اشراف) و اموال دیوانی (دیوان مالیات) نظارت نماید و در وزارت ملکشاه قائم مقام و نایبی برای خود انتخاب کند.^۱

درباره مستمری و حقوق وزیر و زیردستانش، اطلاعات مفصل کمتری وجود دارد. یکی از مشکلاتی که سلجوقیان با آن مواجه بودند فقدان بودجه و جوهی برای ایجاد یک دیوانسالاری صاحب مستمری بود و لذا برای پرداخت حقوق مأموران خود به انواع و اقسام تمهیدات و تدبیرات متوسل می‌شدند. در مورد حقوق وزیر هم قسمتی از آن به صورت اقطاع یعنی واگذاری درآمد یک منطقه و یا بعضی جوه، داده می‌شد (نگاه کنید به فصل سوم). وزیر علاوه بر دریافت این حقوق منظم، مزایای دیگری نیز به دست می‌آورد. این مزایا از قبیل مصادرات، جرایم و رشوه‌ها حاصل می‌شد. در مورد مأمورینی که فاقد اصول اخلاقی بودند، این مزایا احتمالاً مبالغ‌گرافی را شامل می‌شد؛ و همین مسأله چگونگی صرف مبالغ‌گرافی را برای تحصیل مقام و منصب کاملاً روشن می‌سازد. وزیر، به هر حال و به نحوی از انحاء، مبالغ‌کلانی را خرج می‌کرده است. مابه‌التفاوت جوه شخصی او و آنچه که از سوی سلطان هزینه می‌کرده و یا در منافع عمومی، به آسانی حاصل نمی‌شده است. بعضی از وزراء، از جمله نظام‌الملک و اعقاب متعدد وی، افراد ثروتمندی بودند.

هزینه‌های مقام وزارت، سنگین بود. معمول بر این بود که وزیر دارای کاخ پر تجمل و ملازمین مسلح باشد. او عرفاً قابل دسترس برای همه بود و جمعیت در محکمه‌اش برای پیدا کردن کار و مقام، رد مظالم و یا حمایت‌های دیگر موج می‌زد.^۲ از وزیر انتظار

۱. التوسل الی التوسل، صص ۸۵ - ۷۵.

۲. نگاه کنید به نامه‌ای از نظام‌الملک به فرزندش فخرالملک که در آن به او سفارش می‌کند تا در هفته یک روز در سرای خود را به روی متظلمان بگشاید (عقیلی، آثار الوزراء، چاپ میر جلال‌الدین حسینی

می‌رفت که از علما و دانشمندان حمایت کند و ابواب خیر راه بیندازد و اعمالی که نفع و علاقه در آن باشد، انجام دهد تا نفوذش افزایش یابد. طرطوسی می‌گوید که نظام‌الملک سالانه ۶۰۰,۰۰۰ دینار برای ساختن مدارس، رباطها و اعانه برای اتقیا و فقرا صرف می‌کرد.^۱ اغلب اوقات مبالغ گزافی برای خرید منصبی صرف می‌شد و یا در راه دسایسی به کار می‌رفت که کار همیشگی جریان دیوانسالاری بود. مثلاً هنگامی که فخرالملک بن نظام‌الملک در سال ۴۸۸/۱۰۹۵ به وزارت رسید، هدایای زیادی از جمله سراپرده، سلاحهای نیکو و ساختههای مرصع به جواهر و اسپان تازی تنگ بسته و زرادخانه به برکیارق هدیه کرد.^۲ وقتی که برکیارق، محمد بن ملک‌شاه را در سال ۴۹۴/۱۱۰۱ شکست داد و مؤیدالملک بن نظام‌الملک را اسیر ساخت، مؤیدالملک صد هزار دینار طلا به او داد تا وزیرش شود. با این همه قبل از اینکه معامله به انجام برسد، مؤیدالملک کشته شد.^۳ هنگامی که محمد بن فخرالملک که در سال ۷ - ۱۱۰۶/۵۰۰ وزیر سنجر گردید، مُرد، دارای جواهرات و اموال کلان و یک میلیون دینار وجه نقد بود.^۴ انوشیروان بن خالد اشاره می‌کند که ضیاءالملک احمد بن نظام‌الملک زمانی که وزیر محمد بن ملک‌شاه شد، از برادر او شمس‌الملک عثمان بیست هزار دینار به صورت خدمتانه دریافت و به خزانه سلطان واریز کرد و برادر او را به جای خود وی (انوشیروان) عارض ساخت.^۵

خانواده و اطرافیان وزیر در زمان عزل او، اغلب جریمه می‌شدند. لیکن در زمان سلجوقیان برخلاف عباسیان، دیوان مصادره وجود نداشت و مصادره اموال وزیر در زمان عزل او، مثل دوره ایلخانان از اعمال اجتناب‌ناپذیر نبود. ولی در روزگار متأخر سلجوقیان یک کار معمولی شد. سلاطین در ایام مضیقه و کساد مالی، از مأمورین خود پول می‌گرفتند؛ و در این میان افرادی هم وجود داشتند که بنابه مصالح شخصی آتش‌بیار معرکه می‌شدند و سلطان را به این کار تشویق می‌کردند.^۶

→ ارموی، تهران، ۷ - ۱۳۳۷/۱۹۵۶، ص ۲۱۴.

۱. سراج‌الملوک، قاهره، ۱۳۵۴/۱۹۳۵، ص ۲۳۸.

۲. راحة الصدور، ص ۴۳.

۳. همان منبع، ص ۱۴۷؛ العراضه فی الحکایة السلجوقیه، ص ۸۰.

۴. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۸۵.

۵. دولة السلجوق، ص ۹۲.

۶. همان منبع. صص ۸۵، ۹۲، ۹۳.

دسیسه و توطئه بسیار شایع بود و موقعیت وزیر و مأمورین دیگر دیوانسالاری، اساساً اعتباری نداشت. در این مواقع، آنها اغلب خود را از نظر مالی مستطیع می‌کردند تا در موقع حمله رقبا و زمانی که از نظر سلطان می‌افتادند، از موقعیت خود دفاع کنند؛ ولی افرادی هم بودند که مقام را راهی برای رسیدن به ثروت می‌پنداشتند. یکی از این افراد باید زین‌الملک ابوسعید بن هندو باشد که در سال ۵ - ۴۹۸/۱۱۰۴ مستوفی محمد بن ملک‌شاه گردید. او در سال ۷ - ۱۱۰۶/۵۰۰ از کارها برکنار و زندانی شد، چون مردم از زیاده‌ستانی وی شکایت کرده بودند و لذا مال و منال و ملکش بر باد رفت. او در سال ۱۱ - ۱۱۱۰/۵۰۴ آزاد شد و در رأس دیوان استیفا قرار گرفت. او بار دیگر در سال ۱۳ - ۱۱۱۲/۵۰۶ به اتهام تکاثر ثروت و لکه‌دار کردن حیثیت سلطان و خلیفه دستگیر شد. بعضی از اعضای معتبر دربار از سلطان درخواست کردند که در صورت تحویل زین‌الملک به آنها، مبلغ ۲۰۰,۰۰۰ دینار به خزانه سلطان واریز خواهند کرد. بدین ترتیب او را به امیر آلتون‌تاش کامیار تحویل دادند؛ امیر مزبور، زین‌الملک و طرفداران او را مبالغ زیادی جریمه کرد و سپس در همان سال در ساوه به‌دارش آویخت.^۱

میزان قدرت وزرا در عزل و نصب مأمورین دیوان اعلی احتمالاً متغیر بوده است. فرمان نصب روسای چهار دیوان معتبر از سوی سلطان صادر می‌شد که بی‌شک با اشاره وزیر بوده است، ولی این مسأله، ضروری و الزامی نبود. بنداری دیوانها را از حیث اهمیت به‌قرار زیر طبقه‌بندی می‌کند: اول، دیوان استیفا؛ دوم دیوان انشا؛ سوم دیوان اشراف؛ و چهارم دیوان عرض.^۲ طغرای، رئیس دیوان انشا که اغلب با تبادل مکاتبات سروکار داشت، در غیاب وزیر، نیابت او را برعهده می‌گرفت. منصب او سکوی پرتابی برای منصب مستوفی و منصب وزیر بود. مختص‌الملک احمد بن فضل‌کاشی که طبق ادعای بنداری، فرد سست‌بنیادی بود،^۳ زندگی شغلی پرفرازونشیبی داشت. وی در سال ۷ - ۱۱۰۶/۵۰۰ رئیس جنبی دیوان انشا شد. به‌دروغ به‌وی اتهام باطنی بودن زده شد و همراه یکصد نفر دیگر گرفتار و زندانی گردید. وقتی که مفتری مرد، او آزاد شد و به‌مقام مستوفی دست یافت. مختص‌الملک با خطیر‌الملک میبیدی وزیر درافتاد و در

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۴۵؛ دولة السلجوق، ص ۹۶.

۲. دولة السلجوق، ص ۹۲.

۳. همان منبع، ص ۸۹.

حدود سال ۸ - ۵۱۱/۱۱۱۷ عزل و جریمه شد. چندی را از مناصب کناره گرفت تا اینکه بالاخره وزیر سنجر گردید و تا زمان قتلش به دست باطنی‌ها در سال ۵۲۱/۱۱۲۷ در این مقام باقی ماند. مجیرالملک علی بن حسین اردستانی که برکیارق او را در سال ۷ - ۴۹۰/۱۰۹۶ وزیر سنجر ساخت، اصلاً در دیوان انشای ملک‌شاه سمت کاتبی داشت. سنجر او را در سال ۴ - ۴۹۷/۱۱۰۳ از کارها برکنار کرد. نصیرالدین ابوالقاسم محمود مروزی که در سال ۵۲۱/۱۱۲۷ وزیر سنجر شد، قبل از آن رئیس دیوان انشای وی بود. از سوی دیگر، خطیرالملک مبینی پس از اینکه در آغاز مستوفی بود و بعدها، از سال ۱۱ - ۵۰۴/۱۱۱۰ تا ۸ - ۵۱۱/۱۱۱۷ وزیر محمد بن ملک‌شاه شد، بالاخره در سال ۸ - ۵۱۱/۱۱۱۷ سمت طغرای یافت.

مستوفی، رئیس دیوان استیفا با ارزیابی، جمع‌آوری و هزینه کردن مالیاتها سروکار داشت. او محاسبه دخل و خرج عمومی را در دست داشت، گو اینکه کار عرضه اینها به سلطان از کارها و وظایف وزیر محسوب می‌شد. نظارت او بر محاسبات، نفوذ زیادی برایش در پی داشت و در واقع رقیب وزیر به‌شمار می‌رفت. مجدالملک بر اوستانی قمی که از سال ۴۹۰/۱۰۹۷ وزیر برکیارق شد. قبلاً در مقام مستوفی، منصب و موقعیت فخرالملک بن نظام‌الملک را که از سال ۴۸۸/۱۹۰۵ تا ۴۹۰/۱۰۹۷ وزیر شده بود، تحت الشعاع خود قرار داد. مشابه او کمال‌الملک ابوطالب علی بن احمد سمیرمی بود که سمت مستوفی‌الممالک داشت و بعدها مستوفی محمد بن ملک‌شاه شد و در خلال مقام چند هفته‌ای خود قبل از مرگ محمد در سال ۵۱۱/۱۱۱۸، بر موقعیت و مقام رییس‌الدوله وزیر مسلط بود. کمال‌الملک پس از این مقام، وزیر محمود بن محمد گردید.

بعضی از مستوفیان هم مثل وزرا از اغنیا به‌شمار می‌رفتند. یکی از این افراد شرف‌الملک ابوسعید محمد بن منصور بود که منصب استیفای آل‌ب‌ارسلان را برعهده داشت. او را در سال ۷ - ۴۵۹/۱۰۶۶ برای مأموریتی نزد خلیفه فرستادند. هنگامی که وی مدرسه نظامیه، ساخته نظام‌الملک را دید، برای رقابت با او دستور داد ساختمان‌های را در مزار ابوحنیفه و مدرسه‌ای را برای حنفیان در باب‌الطاق بسازند. او در زمان ملک‌شاه هم سمت مستوفی داشت و بالاخره در قبال کسب اجازه عزل از سلطان، صد هزار دینار به

او تقدیم کرد. شرف‌الملک برای حنفیان شهر مرو، مدرسه‌ای را بنا نمود.^۱

جالب توجه اینکه رئیس دیوان استیفا و رئیس دیوان انشا، در بعضی موارد، وزیر یک یا چند نفر از زوجه‌های سلطان می‌شدند. همین مسأله نشانگر موقعیت مهمی بود که زوجه‌های خانواده سلطان از آن برخوردار بودند (نگاه کنید به فصل هشتم). تاج‌الملک ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی، رئیس دیوان انشای ملک‌شاه، وزیر ترکان خاتون، زوجه مقتدر ملک‌شاه گردید. مجدالملک براوستانی قمی، مستوفی ملک‌شاه، وزیر زبیده خاتون، یکی دیگر از زوجه‌های ملک‌شاه شد. مختص‌الملک احمد بن فضل کاشی در ایامی که رئیس دیوان انشای محمد بن ملک‌شاه بود، وزارت زن او گوهر خاتون، دخت اسماعیل بن یاقوتی را نیز برعهده داشت. محمد عمید جوزجانی، به جای وی، صاحب هر دو مقام شد و بعدها ریاست دیوان استیفا و بالاخره وزارت سنجر را از سال ۵۱۸/۱۱۲۴ تا ۵۲۱/۱۱۲۷ به دست آورد. ابوطاهر سعد بن علی بن عیسی قمی که از سال ۲ - ۵۱۵/۱۱۲۱ تا زمان مرگ سنجر در سال ۳ - ۵۱۶/۱۱۲۲ وزارت او را برعهده داشت، قبلاً وزیر تاج‌الدین خاتون سفریه، مادر محمد و سنجر بود. بعضی از زنان خاندان سلجوقی املاک و اموال کلانی به دست آورده بودند، و وظیفه اصلی وزیر زوجه سلطان، احتمالاً در ارتباط با اداره این املاک و اموال شخصی او بوده است. درباره منصب مشرف در دوره سلجوقی، اطلاعات تفصیلی کمتری وجود دارد، ولی اسناد این دوره وجود آن را تأیید کرده است. مهمترین وظیفه او بازرسی و نظارت بوده، ولی در عمل چنین می‌نماید که بین وظایف مستوفی و مشرف تقارن و تداخلی پیش آمده است. در سندی که دیوان سنجر در خصوص منصب استیفا برای زین‌الدین صاعد بن حسین به عنوان مستوفی مرو صادر کرده، پس از برشمردن معاملات مالی وی، می‌نویسد: «و جماعت نایبان دیوان اشراف حرسهم الله نسخت رفع ارتفاعات و مستخرجات اموال پیش او برند تا در آن تأمل می‌کند و بعد آن را بعد از مطالعت به واجب بر کار می‌گیرد.»^۲ با توجه به روند دوره غزنویان،^۳ احتمالاً بازرسی عمومی هم به وظایف ممیزی مالی

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۷، ۲۲۳، و نیز نگاه کنید به اقبال، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، صص ۵ - ۵۴.

۲. عتبه‌الکعبه، صص ۸ - ۴۷.

۳. نگاه کنید به بازرث، غزنویان، امپراتوری آنها در افغانستان و شرق ایران، ۱۰۴۰ - ۹۹۴، ادینبرو، ۱۹۶۳ م، فهرست، دیوان شغل اشراف و مشرف.

افزوده شده است. نظام‌الملک درباره این جنبه از وظایف مطالبی در سیاست‌نامه دارد. او می‌گوید که وظیفه مشرف گزارش همه وقایعی است که در دربار می‌گذرد. او همچنین موظف است نوابی به ایالات بفرستد تا اخبار مناطق را به او گزارش دهند. مواجب آنها باید از خزانه پرداخت شود.^۱ در مورد انتقال اطلاعات ایالات، وظیفه مشرف و نواب او شبیه وظیفه صاحب‌خبر و یا صاحب‌برید بوده است (نظام‌الملک به دلیل از بین رفتن این منصب در زمان سلجوقیان، تأسف می‌خورد) ولی نشانه‌هایی وجود ندارد که حاکی از انجام چنین وظایفی از سوی مشرف باشد. سندی در کتاب دستور دیری محمد بن عبدالخالق میهنی (این مجموعه متعلق به نیمه دوم سده ششم / دوازدهم می‌باشد) وظایف مشرف را توضیح داده است. طبق این سند، مشرف دست‌کم نظری هم که شده، بر جمع‌آوری و هزینه مالیاتها و مسائل مربوط بدان از قبیل امور کشاورزی نظارت داشته است.^۲ مشرفها و مستوفیان ایالتی به نواحی عمده ایالتی منصوب می‌شدند، ولی معلوم نیست که این انتصاب را مشرف‌الممالک، مستوفی‌الممالک، وزیر و یا سلطان، کدامیک انجام می‌داده است؛ این کار گویا متغیر بوده است. چنین می‌نماید که اینها فرمان انتصاب خود را از دست سلطان دریافت کرده باشند.

چنین می‌نماید که مستوفی‌الممالک و مشرف‌الممالک در روزگار خوارزمشاهیان برای نواحی ایالتی ویژه و نیز برای دیوان مرکزی انتخاب می‌شدند و وظایفشان را در ایالات از طریق نواب خود به‌انجام می‌رسانیدند. این کار در اواخر دوره سلجوقی متداول بود، ولی بعدها از حالت عمومی بیرون آمده و استثنایی شد.^۳ گویا گاهی هم خواسته‌های مردم ایالات در انتصاب مشرف دخیل بوده است. در مثالی که تکش برای منصب مشرف صادر کرده، آمده که دیوان اشراف به‌فلانی واگذار می‌شود و امور اکثر نواحی خوارزم هم تحت‌قدرت باشد. و از آنجا که مردم چند هم با مراجعه به‌دربار

۱. سیاست‌نامه، ص ۵۷.

۲. چاپ عدنان ارزی، آنکارا، ۱۹۶۲ م، صص ۱۴ - ۱۱۳، ترجمه این سند را به‌انگلیسی در اثر لمبتن «ساخت درونی امپراتوری سلجوقی» در تاریخ ایران کمبریج، جلد ۵، دوره سلجوقیان و مغولان، چاپ ج. آ. بوبل، کمبریج، ۱۹۶۸ م، صص ۹ - ۲۵۸ ببینید؛ و نیز لمبتن *Theory and Practice in Medieval Persian Government*، تجدید چاپ، ۱۹۸۰ م.

۳. نگاه کنید به سندی در مورد منصب مستوفی مرو که برای زین‌الدین صاعد بن حسین به‌وسیله دیوان سنجر صادر شده است (مذکور در بالا) و در آن آمده که او در ایامی که نوابش کارها را انجام می‌دهند، باید در دربار باقی بماند (عتبة‌الکئبه، صص ۷ - ۴۶).

خواستار وی شده‌اند، لذا امور چند هم در اختیار او قرار می‌گیرد. در خصوص وظایف وی صحبت دقیقی نشده است، اما رفاه حال مردم و استقرار اموال دیوان از کارهای او قلمداد شده است. او نباید چیزی را فراموش می‌کرد و یا مورد غفلت می‌داد؛ بر ذمه او بود که با رعیت خوب بسازد و منافع دیوان را مرعی دارد.^۱

وظایف دیوان عرض دارای ماهیت دیوانسالاری بود و لذا تحت نظارت وزیر درآمد. دیوان عرض بر تعداد قشون و تجهیزات آن و پرداخت مواجب آنها نظارت داشت. یکی از منابع خرج درآمدها، قشون بود و حتی زمانی که درآمدها به صورت اقطاع از قدرت مستقیم حکومت مرکزی خارج می‌شد (به فصل سوم نگاه کنید) اسناد این مبادلات، در ارتباط با قشون توسط دیوان عرض ضبط می‌گردید. چند نفر از وزرا توانستند نظارت شدیدی بر واگذاری اقطاع پیدا کنند. کمال‌الدین محمد بن حسین که وزیر مسعود بن محمد شد (۸ - ۱۱۳۷/۵۳۲) تلاش مذبحانه‌ای انجام داد تا بر طبق درجه امرا و تعداد قشونشان، به آنان اقطاع واگذار کند.^۲ چنین می‌نماید که در زمان سنجر پرداخت مواجب قشون از کارهای دیوان عرض در مرکز بوده است.^۳ معهداگویا همیشه بر این مدار نبوده است. در سندی که دیوان سنجر برای مسعود بن محمد به عنوان حاکم گرگان صادر کرده، تثبیت و واگذاری اقطاع، پرداخت مواجب و ارزاق هر شخص به او سپرده شده است.^۴ بنداری اشاره می‌کند که شمس‌الدین بن نجیب اصم در گزینی وقتی که وزیر محمد بن محمود، ملک سلجوقی عراق (در سال ۶ - ۱۱۵۵/۵۵۰) شد به امرا توصیه کرد که چیزی از مناطق مصادره‌ای خود را در اختیار او قرار دهند و از این رو املاک سلطان افزایش یافت.^۵ همین می‌رساند که حتی در دوره متأخر سلجوقیان هم هنوز اعمال متقدم ایوان عرض برقرار بوده است. همین باز نشان می‌دهد که در زمان خوارزمشاهیان

۱. التوسل الی التوسل، صص ۲۲ - ۱۱۹.

۲. راحة الصدور، ص ۲۳۰، العراضه فی الحکایت السلجوقیه، ص ۱۲۱.

۳. نگاه کنید به فرمانی که برای اینانج قتلغ بلکا خواجه بک ابوالفضائل مظفر بن انوشیروان در خصوص منصب نائب سلطان در ری صادر شده (عتبة الکبة، ص ۷۳) و فرمانی که به ابوالفتح مرزبان الشرق بن علاء‌الدین ابی بکر بن قماج درباره منصب والی و شحنة بلخ صادر گشته است (همان منبع، ص ۷۷).

۴. همان منبع، ص ۲۰. لمبتن، «تشکیلات امپراتوری سنجر بر اساس اسناد عتبة الکبة» در مجله BSOAS، جلد ۲۰، ۱۹۵۷ م، ص ۳۵۷ (و نیز در کتاب *Theory and Practice in Medieval Persian Government*).

۵. دولة السلجوق، ص ۲۲۵.

هم وجود داشته است. سندی که غیاث‌الدین پیرشاه (برادر جلال‌الدین) برای تاج‌الدوله والدین علی کریم‌الشرق در خصوص منصب وزارت صادر کرده به ملوک^۱، امرا و مقدمان و اسفہسالاران توصیه نموده که اقطاع و نانپاره خود را از او دریافت دارند.^۲

در خصوص اقطاع هم می‌توان گفت که نوعی حکومت ایالتی بوده و از طرف عارض هیچ نوع کنترل و بازرسی نمی‌شده و حتی وزیر نیز بدان نظارت نداشته، ولی گاهی در واگذاری اقطاع مؤثر بوده، چنانکه نظام‌الملک در اوج قدرت خود به این کار دست می‌زده است. نظام‌الملک پس از تسخیر حلب توسط ملک‌شاه، از آنجا که به نفوذ روزافزون آق‌سنقر حسادت می‌ورزید و می‌خواست او را از مرکز امپراتوری طرد و دور کند، به سلطان پیشنهاد کرد تا حلب و حکومت آن را به آق‌سنقر واگذار نماید. سلطان نیز به توصیه او عمل کرد و این ایالات تا زمان مرگ آق‌سنقر در سال ۴۸۷/۱۰۹۴ در تملک او باقی ماند.^۳ پس از نظام‌الملک، چند وزیر دیگر نیز توانستند به واگذاری اقطاع نظارت کنند. یکی از وزرای موفق در این زمینه، عز‌الملک طاهر بن محمد بروجردی بود که در سال ۵۳۳/۱۱۳۸ وزیر مسعود بن محمد گردید. ابن اثیر اشاره می‌کند که وی ایالات را مستقلاً به مسعود تفویض کرد.^۴

مناصب محلی دیوان استینا و دیوان اشراف در ایالات مستقیماً تحت نظارت والی قرار می‌گرفت که یک نفر امیر بود. دیوان اصلی والی (که امکان داشت وزیر داشته باشد یا نداشته باشد) اغلب به نام دیوان ایالت معروف بود؛^۵ سلطان هم به رئیس آن بعضی از وظایف دیوان خود و یا بعضی از وظایف درگاه را واگذار می‌کرد. از این رو وزیر نظارت واقعی کمتری بر تشکیلات مالی ایالات داشت، اما ارزیابی مالیاتها، حتی به صورت نظری هم که شده، از اختیارات او بود. دیوانهای مختلف دیگری هم در ایالات ذکر شده که از میان آنها دیوان عمل معروفترین بود. به اینانج قتلغ بلکا، والی سنجر در ری، در

۱. لقب ملک در زمان خوارزمشاهیان نه تنها برای فرزندان سلطان، بلکه برای امرای بزرگ هم به کار می‌رفت.
۲. رشیدالدین وطواط، القسم الثاني من وسائل الرسائل و دلائل الفضائل، منچستر، کتابخانه جان رایلندز، نسخه فارسی، شماره ۹۴۶، منقول در هورست، ص ۱۰۵.
۳. الکامل، جلد ۱۰، ص ۹۸ همان نویسنده، الدولة الاتابکيه ملوک الموصل، مورخین صلیبی: منابع عربی، جلد ۲، بخش ۲، چاپ و ترجمه م. دُسلان، پاریس، ۱۸۷۲ م، ص ۱۱.
۴. الکامل، جلد ۱۱، ص ۴۲.
۵. نگاه کنید به عتبه‌الکبه، ص ۷۹.

فرمان انتصابش دستور داده شده بود که دیوان عمل را تحت نظارت خود در آورد؛^۱ ولی از وظایف این دیوان چیزی ذکر نشده است. احتمال دارد که با صدور دستور پرداخت مواجب لشکر و جیره‌ها سروکار داشته و به احتمال زیادتر در ردیف دیوان ایالت بوده است. در فرمان انتصاب تاج‌الدین ابوالمکارم احمد بن عباس، رئیس^۲ مازندران از سوی سنجر، به او دستور داده شده بود که دیوان معاملات و قسمت راه بیندازد.^۳ در اینجا نیز از وظایف آن صحبتی به میان نیامده است. احتمال دارد که با مالیات و وضع مالیات به وسیله مقاسمه یعنی مالیات‌بندی بر اساس میزان محصول، سروکار داشته است. اصطلاح معاملات به مالیات‌های قانونی اطلاق می‌شده و نه تنها در مورد عدم انجام عبادات از سوی انسان در مقابل خدا به کار رفته، بلکه قراردادی شبیه مزارعه یا قرارداد شراکت در محصول بوده که درختان، تاکستان و نخلستان را شامل می‌شده و اغلب مترادف با خراج مقاسمه یعنی خراجی بر اساس میزان محصول (نگاه کنید به فصل ۶) بوده است. چنین می‌نماید که نظارت بر بعضی از وجوه مالیات در ایالات از وظایف رئیس بوده؛ او در رأس دیوان ریاست قرار داشته و یک مأمور محلی و بومی به‌شمار می‌رفته است.^۴

انتظار می‌رود که به دلیل ماهیت شخصی قدرت در تاریخ میانه ایران، قدرت و نفوذ وزیر متغیر باشد. این مقام در زمان سلجوقیان و در ایام نظام‌الملک به اوج و قله نفوذ خود رسید. بی‌تردید نظام‌الملک دارای قدرت و توانایی استثنایی بوده و مقام خود را در روزگار اوج سعادت امپراتوری سلجوقی به دست آورده است. ملک‌شاه زمانی که بر سریر قدرت نشست (در ۱۰۷۲/۴۶۵) جوان بیست ساله‌ای بود و نظام‌الملک که در سرتاسر سلطنت او، وزارتش را برعهده داشت، توانست تمام وجوه و جنبه‌های دیوانسالاری این دوره را در دست خود متمرکز سازد.^۵ وی طبق گفته بنداری، مرد منصفی بود و هر کس را شایسته مقام بالاتر حس می‌کرد به درجه‌ای والا برمی‌کشید.^۶ صیت و شهرت او در

۱. همان منبع، ص ۷۳.

۲. اصطلاحی که به کار رفته، رئیس است ولی از متن سند برمی‌آید که اصطلاح رئیس به مفهوم والی به کار رفته، نه در مفهوم معمولی آن به نام یک نفر مأمور بومی که عهده‌دار امور محلی و مالیات بوده است.

۳. عتبه‌الکتابه، ص ۲۶.

۴. همان منبع، صص ۴۱، ۶ - ۵۵؛ نگاه کنید به لمبتن، «تشکیلات امپراتوری سلجوقی»، ص ۳۸۴ به بعد.

۵. نگاه کنید به باون، «نظام‌الملک».

۶. دولة السلجوق، ص ۵۴.

میان تمام طبقات جامعه، از جمله قشون بلندمرتبه بود.^۱ غزالی که یکی از معاصرین وی به شمار می‌رفت، او را با برامکه مقایسه کرده است.^۲ خلیفه بدو اجازه داده بود که در حضورش بنشیند. در زمان نامزدی دختر ملک‌شاه با خلیفه در سال ۲ - ۱۰۸۱/۴۷۴، به دستور خلیفه، تا دربار جزو ملازمین وی بود؛ در ایام بارعام خلیفه، در مسندی کنار او می‌نشست در حالی که ردایی همراه با طراز «به نام وزیر عادل و کامل نظام‌الملک رضی امیرالمؤمنین» بر تن داشت.^۳

مقام وزارت دارای قدرت بود و در زمان نظام‌الملک قدرت آن فزونی گرفت ولی متصدیان آن هم به خطر بزرگی تن در دادند. وزیر امنیتی نداشت و سلطان می‌توانست با اراده خود و بدون دلیل او را از کارها برکنار سازد. قدرت او، به مرحمت سلطان واگذار شده بود - او خدمتگزار نه دولت، بلکه سلطان بود. از این رو حفظ اعتماد سلطان از مهمترین کارهای او محسوب می‌شد. این کار، کار ساده‌ای نبود، چون خود سلطان، به دلیل ماهیت خودکامگی قدرت در دولت تاریخ میانه ایران، ناگزیر به نفوذ حاصله وزیر حسادت می‌ورزید. از اینها گذشته وزیر اغلب اوقات در وظایف خود، چه از نظر اسلام و چه از حیث عدالت اجتماعی و امور سیاسی با مردم رودررو قرار می‌گرفت. غزالی معتقد است که وزیر به تبع منصب خود، ناگزیر در معرض فساد و عدول از قوانین الهی می‌باشد.^۴ نویسنده کتاب وصایای خواجه نظام‌الملک (معروف به نصایح‌نامه) اثری که احتمالاً به سده نهم / پانزدهم تعلق دارد و نوشته فخرالدین حسن از دوازدهمین پشت نظام‌الملک است و با میراث خانوادگی به دست نویسنده رسیده است، بعضی از مشکلات موجود وزیر را توضیح داده است.^۵ وی می‌نویسد که نظام‌الملک یکبار از امام‌الحرمین جوینی منشی آلب‌ارسلان، به دلیل سوءظن وی نسبت بدو شکایت کرد؛ گو اینکه نظام‌الملک در کارهای دولتی نیروی مافوق انسانی به کار می‌برد. امام‌الحرمین

۱. اخبار الدولة السلجوقیه، ص ۶۷.

۲. نصیحة الملوك، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، ۳ - ۱۹۷۲/۱۳۵۱، صص ۴ - ۱۸۳.

۳. وفیات الاعیان، جلد ۱، ص ۴۱۳.

۴. فضائل الانام، چاپ عباس اقبال، تهران، ۵ - ۱۹۵۴/۱۳۳۳، ص ۶۱.

۵. نگاه کنید به هرمان اته، «ادبیات نوین فارسی»، در کتاب و. گایگر و ا. گهن، *Grundriss der iranischen philologie*، ۲ جلد، استراسبرگ، ۱۹۰۴ - ۱۸۹۶ م.، جلد ۲، ص ۴۴۸ س. ربو، فهرست نسخ فارسی در موزه بریتانیا، ۳ جلد، لندن، ۸۳ - ۱۸۷۹ م.، ضمیمه، ۱۸۹۵ م.، جلد ۱، ص ۴۴۶، شماره ۲۵۶، باون، «سرگذشت سیدنا و وصایای نظام‌الملک» در مجله *JRAS*، ۱۹۳۱ م.، صص ۸۲ - ۷۷۱.

پاسخ داد که اموال و املاک سلطان در دست نظام‌الملک است و سلطان طبیعتاً ظن فساد بدو می‌برد.

وزیر همچنین در معرض نارضایتی اعضای خاندان سلطان قرار داشت، یعنی در صورتی که خواسته‌های آنها برآورده نمی‌شد و یا از مداخله در امور برحذر می‌شدند، به پای مخالفت وزیر با آنها می‌نوشتند؛ و رقبای وزیر هم که در پی پیشرفت خود بودند، آنها را علیه وزیر تحریک می‌کردند. نظام‌الملک در آغاز سلطنت ملک‌شاه، او را به گوشمالی اعضای متمرّد خانواده‌اش تشویق کرد. تا آن زمان، سلاطین به‌طور کلی نسبت به خویشان خود رفتار سازگارانه‌ای داشتند. قتل قاورد بن چغری بک، که هلال صابی این قتل را به حسادت نظام‌الملک نسبت داده، سیاست مزبور را تغییر داد.^۱ نظام‌الملک به ملک‌شاه دمید که عمه خود گوهرخاتون، دخت آلب‌ارسلان را نیز از سر راه خود بردارد. گوهرخاتون پس از درگیری با نظام‌الملک بر سر بعضی از مسائل مالی، به‌طرف آذربایجان رفت تا از ناوکیه که به آناتولی برمی‌گشتند، علیه نظام‌الملک یاری طلبد. دیگر دلیل نفرت نظام‌الملک از او، مخالفت وی با قتل قاورد بوده است. نظام‌الملک، سلطان را مجبور ساخت تا توطئه او را با ناوکیه در نطفه خفه کند. دو‌یست نفر از غلامان را در پی او فرستادند تا به قتلش برسانند و به قتلش هم رساندند.^۲ نظام‌الملک در اواخر سلطنت ملک‌شاه، با ترکان خاتون زوجه مقتدر سلطان در افتاد (به مطالب بعدی رجوع کنید).

وزیری که در راه برقراری تشکیلات باثبات جان می‌فشاند، از دسایس و توطئه‌های رقبایش در امان نبود. البته این وضعیت، وضعیت تازه‌ای نبود. احمد بن حسن میمندی وقتی که وزیر مسعود بن محمود غزنوی شد، یکی از شرایط خود را، حمایت سلطان از او

۱. سبط بن جوزی، مرآت الزمان فی تاریخ الاعیان (۸۶ - ۱۰۵۶ / ۸۰ - ۴۴۸) چاپ علی سویم، آنکارا، ۱۹۶۸ م، صص ۲ - ۱۶۱. و نیز بنگرید به سلجوقنامه، ص ۱ - ۳۰، در مورد قتل قاورد.

۲. سبط بن جوزی، صص ۱۷۳، ۱۷۶. از گفته‌های سبط بن جوزی دلایل اختلاف اینها روشن نمی‌شود. در صفحه ۱۷۶ می‌نویسد که گوهر خاتون مقداری بدهی داشت و نظام‌الملک در زمان مرگ آلب‌ارسلان، پنجاه هزار دینار از او به‌رهن گرفت. و شاید هم دلیل مرگ وی، بی‌اعتنایی او به نظام‌الملک در بغداد باشد.

ناوکیه گروهی از ترکان بودند که در سال ۷۰ - ۴۶۲/۱۰۶۹ تحت رهبری اریشقی (اریسفن) زوج گوهرخاتون وارد میدان شدند. آنها در ایام حکومت آلب‌ارسلان در سوریه و آسیای صغیر بودند (همان منبع، صص ۱۴۴، ۱۵۳. کاهن «قبایل ترک‌نژاد آسیای غربی»، در *Wiener Zeitschrift Für dikunde des Morgenlandese*، جلد ۵۱، شماره ۳، ۱۹۵۰ م، صص ۱۸۵، ۱۸۶). ناوکی معنی کمان هم دارد و از ناوک گرفته شده، کمانی که چندین تیر پی‌درپی از آن همزمان انداخته می‌شد.

در مقابل دسایس قرار داد.^۱ خود نظام‌الملک با کامیابی تمام در مرگ عمیدالملک ابونصر کندری (وزیر طغرل بک) پس از جلوس آلبارسلان دست داشت. امور دیوانی ثبات و استقلال نداشت و وزیر هم نمی‌توانست از وفاداری همقطاران خود بی‌نیاز باشد. او به خاطر حفظ موقعیت خود، کارهای کلیدی را در حد امکان به خویشان و ملازمین خود واگذار می‌کرد چون بر خویشان خود تا حدی اطمینان و اعتماد داشت و ملازمین هم در پی پیشرفت بودند و (به هر حال به صورت موقتی هم که شده) طرف او را می‌گرفتند. لیکن وی وارد معرکه‌ای می‌شد که نتیجه آن معلوم بود. او با طرفداران خود از منافع و سودهای حاصله از این مقام بهره می‌گرفتند؛ طرفداران وی هم با دیگران در ضایع کردنش همدست می‌شدند. نظام‌الملک که یکی از وزرای مقتدر سلجوقیان بود، از این قاعده عمومی مستثنی نبود. با واقعه‌ای که در سیاست‌نامه نقل می‌کند، هیچوقت احساس امنیت نمی‌کرده است. آلبارسلان یکبار، یکی از ایلچیان خود را نزد شمس‌الملک، والی ماوراءالنهر فرستاد. نظام‌الملک هم که در آن ایام وزارت داشت، یک نفر به نام دانشومند اشتر را همراه این مأمور کرد تا وی را از مآقع مطلع سازد. از اتفاق فرستاده‌ای که به نزد شمس‌الملک رفته بود، در مقابل سؤالات او ابراز داشت که نظام‌الملک رافضی (شیعه) است. دانشومند این قضیه را به نظام‌الملک نوشت و او را آگاهانید. نظام‌الملک سی هزار دینار زر پدري خرج کرد تا این سخن به گوش سلطان نرسد.^۲

نظام‌الملک در روزگار سلطنت ملکشاه، بارها در معرض دسایس و اتهامات مختلف قرار گرفت.^۳ ابوالمحاسن سید الرؤسا، داماد نظام‌الملک و فرزند و نایب کمال‌الدوله ابورضا و رئیس دیوان انشاء، در سال ۴ - ۱۰۸۳/۴۷۶، نظام‌الملک و هواداران او را به سوءاستفاده از عایدات و مالیات ایالات متهم کرد؛ و پیشنهاد نمود که از نظام‌الملک صد هزار دینار برای سلطان بستاند و قرار شد بر نظام‌الملک دست یابد و هوادارانش را علیه او بشورانند. نظام‌الملک با آگاهی از این دسیسه، غلامان ترک نژاد خود را که چندین هزار نفر بودند، با اسب و بیراق در محل خاصی گرد آورد و از سلطان هم دعوت کرد

۱. فصیحی، جلد ۲، ص ۱۵۲.

۲. سیاست‌نامه، صص ۹ - ۸۸.

۳. نگاه کنید به جرج مقدسی، *Ibn Agil et le re'surgence de L'Islam Traditionaliste auxxe Siecle*، (vesiecle de L'Hégire)، دمشق، ۱۹۶۳ م، ص ۱۳۴ به بعد.

بدانجا بیاید. سپس رو به سلطان گفت: «من عمر خود را در خدمت سلطان صرف کرده‌ام، پدر و جدم و این خاندان برگردن من حق دارند. دسیسه‌گران به سلطان رسانیده‌اند که من یک دهم از عواید سلطان را ضبط کرده‌ام. درست است، ولی من این مبلغ را برای این غلامان صرف کرده‌ام که در خدمت سلطان باشند؛ یک قسمت از آن را نیز در راه صدقات و هدایا و موقوفات و هبه‌های سلطان به کار برده‌ام.» ملک‌شاه توضیحات او را پذیرفت و دستور داد تا سیدالرؤسا را گرفته و کورش سازند. کمال‌الدوله، پدر او، خودش را به دست و پای نظام‌الملک افکند و لذا با پرداخت دو بیست هزار دینار از مهلکه جان سالم بدر برد.^۱

چند نفر از فرزندان و نوادگان نظام‌الملک هم که به وزارت رسیده بودند، گرفتار حسادت و رقابت شدند. بعضی از آنها با نخوت و تکبر عمل کردند. در اواخر سلطنت ملک‌شاه، امیر قودن، شحنة مرو به سلطان شکایت برد که شمس‌الدین عثمان پسر نظام‌الملک و رئیس مرو، از اموال او به‌زور ستانده است. ملک‌شاه نظام‌الملک را از این قضیه آگاه کرد و به او نوشت: «هر کدام از فرزندان تو بر قسمتی از نواحی و ایالات بزرگ حکمرانی می‌کنند. این حکمرانی آنها را ارضا نمی‌کند و به دلخواه خود به فلان و بهمان دست درازی و تعدی می‌نمایند.» نظام‌الملک از خودش دفاع کرد، ولی خشم سلطان فرو ننشست و زندگی وزیر به خطر افتاد.^۲ ترکان خاتون هم بر شعله آتش معرکه می‌افزود و نظام‌الملک را به تقسیم کشور میان فرزندان متهم می‌ساخت.^۳ مخالفت او با نظام‌الملک در نتیجه این بود که نظام‌الملک، ملک‌شاه را تشویق کرده بود بر کیارق، فرزند سیزده ساله زبیده خاتون را ولیعهد خود کند و حال آنکه ترکان خاتون در پی آن بود تا فرزند خردسال خود محمود را به این مقام برکشد و در این راه تاج‌الملک ابوالغنائم هم در کنار وی قرار داشت. او همراه تاج‌الملک، مجدالملک براوستانی قمی مستوفی، و سید یدالملک عارض، دسیسه‌ای علیه نظام‌الملک راه انداخت.

هنگامی که ملک‌شاه کمی پس از نظام‌الملک، به قتل رسید، تاج‌الملک محمود را

۱. الکامل، جلد ۱۰، صص ۵ - ۸۴. همچنین نگاه کنید به دولة السلجوق، ص ۵۷ که جریمه سیدالرؤسا را سیصد هزار دینار نوشته است.

۲. الکامل، جلد ۱۰، صص ۹ - ۱۳۸. و نیز بنگرید به دولة السلجوق، صص ۶۰ - ۵۹، عباس اقبال، همان منبع، ص ۱۸۶.

۳. سلجوقنامه، صص ۳۰ - ۳۲، حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۳۸.

سلطان نامیده و راهی اصفهان گردید.^۱ پس از ورود به اصفهان به دستور ترکان خاتون، برکیارق را دستگیر و زندانی ساخت، اما ممالیک نظامیه که از ترکان خاتون به دلیل دشمنی با ارباب متوفایشان، متنفر بودند، برکیارق را نجات دادند و به شهر ری که رئیس آنجا داماد نظام‌الملک بود، بردند و بر اریکه سلطنت نشاندند. تاج‌الملک و ترکان خاتون از جلو برکیارق در آمدند ولی در سال ۳ - ۴۸۵/۱۰۹۲ در بروجرد در هم شکسته شدند. ترکان خاتون با نیروهای خود به اصفهان برگشت و در آنجا محاصره شد. تاج‌الملک که از نبرد بروجرد فرار کرده بود، به نزد برکیارق آمد و دوست هزار دینار بدو داد تا وزیرش شود. برکیارق با او به توافق رسیده بود ولی ممالیک نظامیه که تاج‌الملک را مسؤول قتل ارباب خود می‌دانستند، سر او را خواستند و در سال ۴۸۶/۱۰۹۳ بر او دست یافته و قطعه قطعه‌اش ساختند.^۲

مجدال‌الملک براوستانی، دو سال بعد که با غمض عین زبیده خاتون مادر برکیارق، وزیر آنها شده بود، مؤید‌الملک بن نظام‌الملک را که وزیر برکیارق بود از کارها برکنار ساخت و توانست فخر‌الملک بن نظام‌الملک را به جای او به وزارت برساند. مجدال‌الملک بار دیگر منصب مستوفی را به کف آورد و نفوذ خود را در دیوان توسعه داد و طبق نوشته انوشیروان بن خالد، فخر‌الملک را آلت دست خود کرد.^۳ مؤید‌الملک پس از اینکه به دستگیری امیر اُتر در پی شورش برآمد و ناکام شد، به محمد بن ملک‌شاه که مالک‌الرقابی برکیارق را نپذیرفته بود، پیوست و در سال ۹ - ۴۹۲/۱۰۹۸ وزیر او گردید. در جنگ بین پیروان برکیارق و هواداران محمد، زبیده خاتون اسیر شد و مؤید‌الملک او را در شهر ری خفه کرد. معه‌ذا پیروزی او کم‌دوام بود. در دومین مصاف بین محمد و برکیارق، در سال ۱۱۰۰/۴۹۴ در نزدیکی همدان اسیر گردید و به انتقام قتل مادر برکیارق، کشته شد.^۴

یکی از حساس‌ترین مسائل وزیر حفظ روابط حسنه‌اش با امرا بود، چون مشغله رسمی او باعث می‌شد بکرات با امرا درگیر شود. دوستی و مودت او با امرا، سوءظن

۱. طبق گفته ظهیرالدین نیشابوری، صص ۴ - ۳۳ و ابن اثیر، جلد ۱۰، ص ۱۴۰، تاج‌الملک در سال ۴۸۵/۱۰۹۲ کمی پس از مرگ نظام‌الملک، به جای او وزیر شد (جلد ۱۰، ص ۱۴۰).
 ۲. هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی، تجارب السلف، چاپ عباس اقبال، چاپ دوم، تهران، ۱۹۶۵/۱۳۴۴، ص ۲۸۲.
 ۳. دولة السلجوق، ص ۷۹.
 ۴. الکامل، جلد ۱۰، ص ۲۰۶؛ دولة السلجوق، ص ۶۸۸؛ راحة الصدور، ص ۱۴۸.

سلطان و دشمنی سایر امرا را برمی‌انگیخت. نظام‌الملک در نامه‌ای به پسر خود فخرالملک، به او توصیه می‌کند که امرای لشکر را عزیز و محترم دارد.^۱ نفوذ وزیر تا زمان مرگ نظام‌الملک، بیشتر از هر امیری بود. امرا پس از مرگ نظام‌الملک به تدریج دیوانسالاری را از اعمال قدرت باز داشتند. پس از او، هیچ مأمور دیوانی نتوانست نظارت و نفوذ خود را بر امرا و آنهایی که در صدد کسب مقاصد بی‌پایان خود بودند (و حتی موقتاً کامیابی نیز داشتند) اعمال کند. از نخستین نمونه‌ها، مجدالملک براوستانی بود که دشمنی امرا را برانگیخت چون در ایامی که مقام مستوفی برکیارق را داشت بر آنها تنگ گرفته بود. هنگامی که امیر اُتر در سال ۹ - ۱۰۹۸/۴۹۲ علیه برکیارق شورید، به این شرط حاضر شد تسلیم شود که مجدالملک را به او واگذار کنند. معه‌ذا قبل از اینکه کوچکترین اقدامی در این زمینه صورت بگیرد، اُتر به قتل رسید.^۲ بعداً نیز در همان سال، تعدادی از امرای متنفذ از سلطان خواستند تا مجدالملک را به دست آنها بسپارد. برکیارق از این کار تن زد، ولی امرای شورشی وارد سراپرده سلطان شدند و مجدالملک را کارد زده و به قتل رسانیدند.^۳

نمونه دیگر کمال‌الدین محمد بن حسین بود که در بالا ذکرش گذشت. او در صدد برآمد تا در نظام اقطاع نظم و نسقی ایجاد کند و امور نابسامان تشکیلات مالی را سامان و بهبود بخشد. وی تا حدی موفق شد و گویا پس از نظام‌الملک، بیش از هر وزیر دیگری توانست مالیاتها را با نظم و انضباط خاصی جمع‌آوری نماید.^۴ اما جلوگیری از اعمال خدعه‌آمیز مأمورین و دیگران و تلاشش در ممانعت از اعمال فسادانگیز امرا، خصومت آنها را برانگیخت. در سال ۹ - ۱۱۳۸/۵۳۳ توطئه‌ای علیه‌اش شکل گرفت و به تحریک قراسنقر، والی ارانیه و تعداد دیگری از امرا به دست مسعود بن محمد به قتل رسید.^۵

۱. عقیلی، آثار الوزراء، ص ۲۱۴.

۲. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۹۲. نگاه کنید به سلجوقنامه، ص ۳۷ و فصل هفتم کتاب حاضر.

۳. راحة الصدور، ص ۷ - ۱۴۵. گزارش ابن اثیر تا حدی فرق می‌کند. وی می‌گوید که برکیارق بالاخره تسلیم کردن مجدالملک را پذیرفت ولی امرا جان مجدالملک را گرفتند. وقتی که توسط سلطان تسلیم شد، تعدادی از سربازان قبل از تسلیم وی به امرا کشته شدند (جلد ۱۰، ص ۷ - ۱۹۶).

۴. الکامل، جلد ۱۰، ص ۴۲ دولة السلجوق، ص ۷۰ - ۱۶۹؛ خواندمیر، دستورالوزرا، چاپ سعید نفیسی، تهران، ۹ - ۱۳۱۷/۱۹۳۸، ص ۲۱۲.

۵. گزارش ابن واقعه در منابع مختلف فرق می‌کند. نگاه کنید به دولة السلجوق، ص ۱۷۰، الکامل، جلد ۱۱، ←

پس از مرگ نظام‌الملک، وزرا با سرعت تمام جای خود را به دیگری می‌سپردند. بعضی از وزرا در اواخر دوره سلجوقی، از کشته و زندانی شدن و یا مصادره اموالشان جان سالم به در بردند. آمادگی سلاطین متأخر سلجوقی در پذیرش دسایس رقبا علیه وزرایشان برخلاف رویه آلبارسلان بود. آلبارسلان یک بار که نامه‌ای به دستش رسیده و نظام‌الملک را به سوء حکومت متهم کرده بودند، نامه را به نظام‌الملک داد و گفت، «اگر آنها در ادعایشان محق هستند کار آنان را روبراه کن و رویه خود را عوض نما و اگر دروغ می‌گویند آنها را به بزرگی خود ببخشای»^۱.

مشکل اساسی از اینجا برمی‌خاست که چون برفساد درونی خود نظام دیوانی نظارت و کنترل مؤثری وجود نداشت، لذا به محض اینکه قدرت سلطان تضعیف می‌شد و به سستی می‌گرایید، توطئه و فساد رشد می‌کرد و همه جا را فرامی‌گرفت - از اینجا است که در رسائل همزمان درباره حکومت، به قدرت منسجم و نافذ تأکید فراوان شده است. از اتفاق، همین عدم نظارت بوده که نظام‌الملک را وادار ساخته تا اقدامات بی نتیجه‌ای را برای اقناع آلبارسلان انجام دهد بلکه بار دیگر منصب صاحب‌خبر یا صاحب‌برید را احیا نماید چون این منصب در ایام سلجوقیان مورد توجه قرار نگرفته و فراموش شده بود.^۲

تعدادی از وزرا زندگی خود را در ایام بلبشو و بلوا از دست می‌دادند. ابوالمحاسن سعد‌الملک بن محمد آوی به‌رغم اینکه در سال ۷ - ۱۱۰۶ / ۵۰۰ عملیات موفق‌آمیزی علیه باطنیان اصفهان راه انداخت، ولی از سوی قاضی‌القضات اصفهان ابو اسماعیل عبیدالله بن علی خطیبی به طرفداری از باطنیان متهم شد. سلطان او را به زندان افکند و پس از بلوایی که در نتیجه شایعه رفض او به وقوع پیوست، بالاخره او را به قتل رسانید.^۳ ابن اثیر می‌نویسد که سنجر وزیر خود محمد بن فخرالملک بن نظام‌الملک را در سال ۲۰ - ۵۱۳ / ۱۱۱۹ به قتل رسانید چون گمان می‌کرد وی از ارسلان‌شاه رشوه گرفته تا سنجر را از حمله به غزنین باز دارد؛ اما بنداری اظهار می‌دارد که مرگ او در سال

→ ص ۴۲؛ راحة الصدور، ص ۱ - ۲۳۰؛ حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، صص ۶ - ۶۶۵.

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۵۱.

۲. نگاه کنید به دولة السلجوق، صص ۳ - ۶۲.

۳. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۰۴.

۸- ۵۱۱/۱۱۱۷ در نتیجه نزاع با یکی از غلامان مورد علاقه سنجر رخ داد.^۱ ابوالقاسم انس آبادی درگزینی که در مقاطع مختلف وزیر محمود بن محمد، طغرل بن محمد و سنجر شده بود، در سال ۵۲۷/۱۱۳۳ به دلیل فساد و توطئه به دار آویخته شد (به دستور طغرل).^۲ باطنی‌ها هم چند نفر از وزرا را به قتل رسانیدند: نظام‌الملک در سال ۴۸۵/۱۰۹۲؛ ابوالمحاسن عز‌الملک دهستانی، وزیر برکیارق در سال ۴۹۵/۱۱۰۱؛ فخرالملک بن نظام‌الملک در سال ۵۰۰/۱۱۰۶؛ کمال‌الملک سمیرمی در سال ۵۱۵/۱۱۲۱؛ و مختص‌الملک کاشی در سال ۵۲۱/۱۱۲۷.

تباهی وزارت در دوره پسین سلجوقی، نه تنها در نتیجه ضعف ذاتی این نظام، بلکه بر اثر تجزیه قدرت سیاسی سلجوقی نیز بود. پس از مرگ محمد بن ملک‌شاه، وزرای فرزندان او دیگر وزرای سلاطین مستقلی که برای امپراتوری بزرگ و وسیعی حکم برانند، نبودند، بلکه در واقع وزرای ملکهای تابعی به‌شمار می‌رفتند که اغلب توسط سنجر عزل و نصب می‌شدند. سنجر با اینکه سلطان بود، ولی پایتخت خود را به مرو منتقل کرد و حکومت ایالات غربی ایران را به برادرزادگانش واگذاشت. سلطه او با ظهور خوارزمشاهیان و قراختاییان رو به افول رفت و چندان ثبات نداشت و در سال ۵۴۸/۱۱۵۳ به دست غزان اسیر شد و مدت سه سال در اسارت آنها به سر برد (نگاه کنید به مدخل: زمینه تاریخی).

در زمان وزارت ابوالمحاسن سعد‌الملک آوی وزیر محمد بن ملک‌شاه (۱۱۰۷-۱۱۰۴ / ۵۰۰-۴۹۸) نوعی تباهی موقت در وزارت چهره نمود و آن هم زمانی بود که وکیل در، حاجب خاصی که مقتدرتر از هر حاجب معمولی بود، هر چه بیشتر قدرت گرفت. ابوالمحاسن یک نفر قزوینی به نام زکی ذوکیسه را که اصلاً تاجر بود به این منصب گماشت تا اسناد و پیامهای بین او و سلطان را مبادله کند. زکی در این رهگذر نفوذ زیادی پیدا کرد ولی بالاخره توسط ابوالمحاسن به قتل رسید. بنداری می‌نویسد که زکی فاقد صفات یک نفر وکیل در بود و وقتی به التماس وزرا از سعد‌الملک این مقام را درخواست کرد و سعد‌الملک نیز اجابت کرد، فراموش نمود که از دکان یک‌باره به بارگاه سلطان جهیده است و شروع به زحمت دادن ارکان دولت کرد.^۳

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۵۸، دولة السلجوق، صص ۴-۲۴۳.

۲. الکامل، جلد ۱۰، ص ۴۸۳؛ و نیز نگاه کنید به عباس اقبال، وزارت در عهد سلجوقی، ص ۲۶۵ به بعد.

۳. دولة السلجوق، صص ۶-۸۵.

امیرحاجب هم که از امرا بود نه از دیوانیان، می توانست در جای خود بین سلطان و وزیر حائل شود و خدمت کند. علی بن عمر امیر حاجب محمد بن ملکشاه و عبدالرحمن بن طغایرک که در سال ۲ - ۱۱۴۱/۵۳۶ امیر حاجب مسعود بن محمد شد، هر دو نفوذ و قدرت زیادی به دست آوردند.^۱

از زمان سلطنت مسعود بن محمد به بعد، امرای مقتدری وجود داشتند که دست نشاندهگان خود را به وزارت برمی کشیدند و همین مسأله یکی دیگر از علل تباهی این مقام بود. قراسنقر که در سال ۱۱۳۹/۵۳۳ مسبب اصلی عزل و قتل کمال الدین محمد بن حسن بود، وزیر خود عزالملک طاهر بن محمد بروجردی را به وزارت سلطان گماشت.^۲ بعدها، پس از مرگ قراسنقر، تعدادی از امرا مسعود را راضی کردند که عزالملک را دستگیر سازد؛ همسر مؤیدالدین مرزبان (مرزبان به جای او به وزارت سلطان رسید) عزالملک را خفه کرد.^۳ بوزابه که یکی از امرای مقتدر امپراتوری سلجوقی بود، در سال ۱۱۴۵/۵۴۰ توانست وزیر خود تاج الملک بن دارست را به وزارت مسعود بگمارد. او این منصب را فقط چند ماهی صاحب شد. ابن اثیر می نویسد که او از کار برکنار شد چون خدمت سلطان را بر خدمت «بوزابه» ترجیح داد. ولی بنداری می گوید، مسعود به او تکلیف کرد که به نزد بوزابه برگردد تا او را از تمرد و سرکشی بازدارد.^۴ اگر گفته بنداری درست باشد، همین مسأله نشانی از تباهی وزارت و تحول مناسبات بین سلطان و امرا به شمار می رفت.

یکی دیگر از وزرای مسعود، شمس الدین بن نجیب اصم درگزینی در خدمت دو نفر از امرای مقتدر زمان به نامهای خاصبک و تتر بود و بعدها به وزارت سلطان رسید. بنداری می نویسد که مسعود به خاطر موقعیت سابق او با خاصبک، به وزارتش برگماشت.^۵ اگر چنین باشد، می رساند که سلطان از راه نصب وزرا در صدد استمالت از امرا بوده است.

در دوران خوارزمشاهیان، هنگامی که آنها بر ایالات شرقی جهان اسلام استیلا

۱. همان منبع، ص ۱۰۷، ۱۷۵؛ الکامل، جلد ۱۱، ص ۵۹.

۲. دولة السلجوق، ص ۱۷۱.

۳. دولة السلجوق، ص ۱۷۸؛ الکامل، جلد ۱۱، ص ۶۷. همسر مؤیدالدین یک کنیز ترک نژاد متعلق به مسعود بود.

۴. الکامل، جلد ۱۱، ص ۴۷۷؛ دولة السلجوق، ص ۱۹۸.

۵. دولة السلجوق، ص ۱۹۹.

یافتند، اهمیت منصب وزارت بار دیگر تا حدی احیا شد. این منصب در سالهای نخستین سده هفتم / سیزدهم یکی از مناصب پرخطر و دشوار گردید. نصیرالدین طوسی (۷۴ - ۱۲۰۱ / ۶۷۲ - ۵۹۷) که اخلاق ناصری را قبل از حمله هلاکو خان، به نام حاکم اسماعیلی قهستان (ناصرالدین محتشم - م.) نوشت، معتقد است که کاری مشکل تر از کار وزارت سلطان وجود ندارد چون «به مکان او منافست بسیار کنند و حساد او اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او منتهز فرصتی، حبابیل باز کشیده و مترصد ایستاده.»^۱

طبق نوشته نجم‌الدین رازی در اوایل سده هفتم / سیزدهم، در این زمان مأموران به تباهی کشیده شده‌اند و در نتیجه آنهایی که شایسته مقامی هستند از کارها کناره گرفته‌اند. او در بحث از عمل ایده‌آلی و آرمانی وزیر و ضرورت گماشتن افراد لایق بدین مقام، می‌گوید که تمام تباهیها در امور مذهبی و عرفی از عمل خلاف تولید شده است. «... اشغال و مناصب به مستحقان آن ندادند، به کسانی دادند که خدمتی دادند و بر درگاه مرتبی به دست آوردند، در اهلیت ایشان ننگریستند. و آنها که اهلیت کارها و مناصب داشتند از تعزز نفس و عزت دین روا نداشتند که بر درگاه ملوک گردند و هر اهل و نااهل را خدمت کنند و طال بقازند.»^۲

سپس او با عبارات کلی، مسأله را ادامه داده و می‌نویسد: «و پادشاهان را کمتر همت آن بود که اهل هر شغل را طلب کنند و به قدر استحقاق او، او را اشغال فرمایند. لاجرم بیشتر مناصب دینی به دست نااهلان افتاد. و هر چه در آن باب نه بوجه استحقاق می‌رود، از تقصیر وزرا و حجاب و نواب حضرت بود که متفحص احوال نباشند و اهل هنر و فضل و دیانت را طلب نکنند و هنرمندان را در گوشه‌ها ضایع گذارند و با طماع فاسده اعمال و مناصب به نااهلان فرمایند.»^۳

دوره استیلای مغولان، وقفه‌ای موقت در تداوم دیوانسالاری به وجود آورد. وزیر (که با عنوان صاحب نیز معروف بود) وزیر عمده و ناظر بر کل گستره امور دیوانی نبود.

۱. اخلاق ناصری، چاپ مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، تهران، ۸ - ۱۳۵۶/۱۹۷۷، صص ۱۹ - ۳۱۸؛ ترجمه انگلیسی آن در کتاب گ. م. ویکنز، *The Nasirian Ethics*، لندن، ۱۹۶۴ م، ۱ - ۲۴۰.
۲. مرصاد العباد، ص ۲۷۱. نجم‌الدین کتاب مرصاد العباد را در سال ۴ - ۱۲۲۳/۶۲۰ پس از ورود به سیواس به پایان برد، ولی از لابلای مطالب آن می‌توان دریافت که منظور از صحبت‌های وی درباره اوضاع زمانه، بیشتر ایران بوده است نه آسیای صغیر.
۳. همان منبع.

وظایف او در کنار وظایف مأمورین مغولی، محدود به زمینه‌های مالیاتی و مالی گردید. ولی محدودیت وظایف او موقت بود و طولی نکشید که وزیر بار دیگر وظایف گسترده‌تری یافت و در مقام مشاور حاکم در امور دیوانسالاری کشور موقتاً به کار پرداخت. یک نظر اجمالی به ماهیت امپراتوری مغول، علت این وقفه موقت را در تداوم دیوانسالاری بر ما روشن خواهد ساخت.

امپراتوری مغولان در ایام موجودیت خود، به صورت یک اتحادیه عظیم عشیرتی و از طریق یک نظام پیشرفته تشکیلات قبیله‌ای اداره می‌شد. لیکن در درون امپراتوری آنها، چه در چین و چه در ایران، شهرهای بزرگی وجود داشتند که سنت دیوانی در آن ریشه دیرینه داشت. جمع‌آوری عایدات این شهرها و پسرکرانه‌های آنها قطع نشد و مأمورین محلی به خدمت مغولان در آمدند و تحت نظارت مأموران مغولی و یا دوشادوش آنها به کار پرداختند. ناتوانی مغولان در سرتاسر ایام استیلایشان بر ایران در اداره مملکت و عدم توانایی حصول وجوه مورد نیازشان بدون یاری افراد بومی، کاملاً روشن و هویدا بود.^۱ بخارا از اولین مناطق دارالاسلام بود که تحت نظارت مغولان درآمد. حکومت در دهه‌های نخستین حاکمیت مغولان، برعهده مأموری بود که به چینی تائی شبه یا «بازرس کل» نامیده می‌شد. از نخستین بازرسان کل، یک نفر فرمانده ختنی به نام یه - لو - آ - هائی و دیگری فرزند دوم او یه - لو - مین - سو - کو بودند. بوئل با مقایسه اطلاعات منابع اسلامی و چینی، نتیجه می‌گیرد که آنها با تشکیلاتی حکومت می‌کردند که بیشتر دارای ویژگی چینی - ختنی بود و مغولان برای پرکردن جای آنهايي که ایلغار مغول تهی کرده بود، افرادی از چینی‌ها را وارد بخارا نمودند.^۲

هنگامی که مغولان مقاومت خوارزمشاهیان را در هم شکستند و به طرف غرب راندند، در حومه شهرها اردوگاههای کوچکی برپا کردند و بر شهرهای کوچک و بزرگ بخارا داروغچی‌هایی به نمایندگی از سوی خان بزرگ گماشتند و تشکیلات محلی را به آنها سپردند.

وظایف دقیق داروغچی‌ها فرق می‌کرد، ولی علاوه بر امور اساسی دیوان و مالیات،

۱. نگاه کنید به گزارش وصاف از حکومت مغولان در فارس، تاریخ وصاف، ص ۵۰۷ و صفحات دیگر.

۲. بوئل، «تشکیلات چینی - ختنی در بخارای دوره مغولان»، ص ۱۲۴.

عبارت بودند از: محافظت از یام (خدمات پستی)، ارسال عایدات و خراج به دربار، گردآوری آمار مردم، تعیین بیگاریهای محلی، ثبت نیروهای امنیت محلی و اردوگاهها و هدایت نیروهای مورد نیاز، پذیرایی و گسیل بازرسان خاص.^۱ تحت نظارت داروغچی ها که به نواحی دیگر مفتوحه مغولان نیز نصب می شدند، بیشتر عایدات به افرادی اختصاص می یافت که برای منافع خود آن را جمع آوری می کردند.

هنگامی که اُگنای به قدرت رسید، خزانه تقریباً خالی و تهی بود و وی در سال ۱۲۲۹ م. دو دیوان مجزای عایدات، یکی برای چین و دیگری برای ترکستان راه انداخت. محمود یلواج یکی از خوارزمی ها (که بعدها حاکم شمال چین شد) متصدی دیوان ترکستان بود که از مأموران محلی تحت نظارت مغولان تشکیل شده بود.^۲ طبق نوشته بوئل، این بازسازی به دلیل تمرکز بیشتر عایدات محلی در دست عمال امپراتوری، موفقیت آمیز بود، اما مخالفت آنهایی را که قبلاً از عایدات سود می بردند، برانگیخت. در زمان چغتای که ماوراءالنهر از آن او شده بود، بازسازی بیشتری انجام شد و تشکیلات داروغچی های محلی به وسیله عمال امپراتوری که زیردستان بومی با آنها همکاری می کردند، برچیده شد.^۳

محمود یلواج و پسر او مسعودبک که از اهالی شهر اورگنج بودند، از نخستین دیوانیان سرزمینهای اسلامی خاورمیانه و آسیای مرکزی محسوب می شدند که در زمان مغولان به مقامات بالایی رسیدند. آنها دهها سال مورد اعتماد حکام متوالی بودند.^۴ تعداد دیگری از مردم بومی هم در زمان مغولان صاحب مقام و منصب شدند. در میان آنها باید از بهاءالدین مرغینانی و بهاءالدین پدر شمس الدین جوینی و برادرش عطا ملک جوینی نویسنده جهانگشا نام برد. بهاءالدین مرغینانی که از سوی پدری

۱. همان منبع، ص ۳ - ۱۳۲؛ بوئل معتقد است که این وظایف از نهادهای قراختایان اقتباس شده بود (همان منبع، ص ۱۲۴).

۲. همان منبع، ص ۱۴۳.

۳. همان منبع، صص ۷ - ۱۴۶. نگاه کنید به جوینی، تاریخ جهانگشا، جلد ۲، صص ۶۲ - ۲۴۲.

۴. آنها در تاریخ سری مغولان، ترجمه ف. و. کلیوز، کمبریج (ماساچوست) و لندن، ۱۹۸۲ م.، جلد ۱، صص ۴ - ۲۰۳ ذکر شده اند؛ و نیز چاپ ل. لیگنی، تاریخ سری مغولان، بوداپست، ۱۹۷۱ م.، صص ۲۳۶؛ ترجمه به آلمانی از ای. هاینیش، چاپ دوم، لیزیک، ۱۹۴۸ م.، صص ۱۳۲ و ب. اشپولر، تاریخ مغولان، ترجمه از آلمانی به وسیله ه. وس. دراموند، لندن، ۱۹۷۲ م.، صص ۴۳ (منقول در مرگان، *Aspects of Mongol Rule in Persia*، ص ۱۶۱).

شیخ الاسلام فرغانه و از سوی مادری وابسته به طغان‌خان، حاکم قراخانی کاشغر بود،^۱ وزیر یسو، فرزند چغتای شد، ولی بهاء‌الدین جوینی صاحب دیوان جتتمور شد و از سوی اُگتای حاکم محلی خراسان گردید. بهاء‌الدین جوینی در سال ۶ - ۱۲۳۵/۶۳۳ به همراهی کورکوز و به نمایندگی جتتمور در رأس هیأتی به نزد اُگتای رفت و او نیز برپایه بهوی داد و وی را صاحب دیوان ممالک یعنی صاحب دیوان امپراتوری (ایران) کرد. وقتی که کورکوز به جای جتتمور نشست، صاحب دیوان کورکوز شد و در ایام سفر او به مغولستان در سال ۱۲۳۹ م. نیابت او را برعهده گرفت. امیر ارغون هم که به جای کورکوز نشسته بود، بهاء‌الدین را در مقام صاحب دیوان تأیید کرد و در ایامی که ارغون برای شرکت در قوریلتای گیوک برای انتخاب جانشینی اُگتای در سال ۱۲۴۶ م. رفته بود، نیابت او را عهده‌دار شد.

بعدها زمانی که ارغون برای خواباندن دسایس ضد خود، بار دیگر به مرکز مغولستان سفر کرد، بهاء‌الدین و عطا ملک جوینی او را همراهی می‌کردند. ارغون بار دیگر در قوریلتایی که برای تعیین خان بزرگ جدید، بعد از مرگ گیوک‌خان در سال ۱۲۴۸ م. تشکیل شد، در سال ۱۲۵۱ م. در مرکز مغولستان حضور یافت. او وضع اقتصادی سرزمینهای غربی و تعدادی از اصلاحات نظام مالیاتی را به سمع منگورسانید و او را در جریان قرار داد. بهاء‌الدین بار دیگر در مقام صاحب دیوان تأیید شد و همراه یک نفر مغول به نام نایمتای برای اداره حکومت عراق عجم و یزد گسیل گشت. معه‌ذا پس از اینکه به اصفهان رسید، مریض شد و درگذشت. در این میان کنترل مأموران محلی دیوانی تحت نظارت امیر مغول بوده است. زمانی که سعدالدوله در سال ۱۲۸۹/۶۸۸ مشرف دیوان عراق شد در کنار او امیر اردوقیا را در مقام حاکم انتخاب کردند و بعدها هنگامی که او صاحب دیوان تبریز گردید، امیر اردوقیا نیز در کنار وی قرار گرفت.

منشیان بزرگ و یا الخ یتنکچی‌های حکام مغولی هم اغلب از میان مأمورین محلی انتخاب می‌شدند ولی ماهیت روابط آنها با وزیر یا صاحب دیوان چندان روشن نیست. چنین می‌نماید که وظایف آنها در درجه اول رسیدگی به اسناد مالیاتی^۲ و گاهی هم وضع و جمع‌آوری مالیاتها بوده است.^۳ شرف‌الدین خوارزمی که در آغاز در خدمت

۱. جوینی، جلد ۱، ص ۲۳۲.

۲. همان منبع، جلد ۲، ص ۲۳۴.

۳. همان منبع، صص ۲۳۶، ۲۴۴.

خوارزمشاه بود و بعدها در خراسان به جتّمور خدمت کرد، یکی از آنهایی است که مقام الغ بیتکچی داشته است. جوینی که راجع به شخصیت شرف‌الدین و بیسوادی و بدگوهری و معایب اخلاقی او و فسادش در جمع آوری مالیات سخن رانده، می‌نویسد که او پس از مرگ جتّمور به‌دربار باتو رفت و یرلیغ مقام الغ بیتکچی را از او دریافت کرد. در زمان کورکوز نیز صاحب این مقام شد ولی کورکوز دامنه فعالیت او را محدود ساخت. شرف‌الدین برای انتقام، پسر او ادکو تیمور را بر اختیار منصب پدر تحریک می‌کرد. پس از اینکه کورکوز در نتیجه این تحریکات به‌ار دو رفت، شرف‌الدین در کنار او قرار گرفت. پس از تحولاتی چند که جوینی آنها را به‌خوبی تشریح می‌کند، شرف‌الدین جزو ملازمین ارغون در خراسان گردید و در آنجا به‌اعمال سوء خود ادامه داد. اگیوک پس از مرگ شرف‌الدین، خواجه فخرالدین بهشتی را منصب الغ بیتکچی بخشید.^۲ بعدها پسر او حسام‌الدین امیرحسین جای او را گرفت «چون هنر زبان مغولی با خط ایغوری جمع داشت».^۳ باتو یکی دیگر از خوارزمیان را به‌نام نجم‌الدین، الغ بیتکچی خود کرد.^۴

با اینکه ایلخانان از مأمورین بومی بهره می‌گرفتند، ولی در زمان ایلخانان متقدم دوگانگی و اختلاف چشمگیری بین مغولان و ترکان از یک سو (که طبقه نظامی را تشکیل داده بودند) و ایرانیان یعنی غیرمغولان از سوی دیگر دیده می‌شد. مغولان طبقه حاکمه بودند. نخستین نسل از ایرانیانی که در امر حکومت به‌خدمت آنها در آمدند، طبق اشاره دکتر مُرگان با مسائل و مشکلاتی مواجه شدند که پیشینیان آنها در ایام سلجوقیان، روبرو نشده بودند. «مغولان نه تنها سهمی در دین پیروانشان نداشتند، بلکه فاقد اهلیت تمدن اسلامی نیز بودند... در نظر آنها ساکنین شهرها و کشاورزان از طبقات پستی محسوب می‌شدند و لذا تا آنجا که امکان داشت بایستی در خدمت مغولان باشند و به‌نتایج کارشان هم به‌هیچ‌وجه اندیشه‌ای نکنند... از این رو مغولان مناصب را به‌کسانی واگذار می‌کردند که بیشترین مبلغ را از مؤدیان مالیاتی دریافت نمایند».^۵ مأمورین

۱. همان منبع، ص ۲۶۲ به بعد.

۲. همان منبع، ص ۲۴۶.

۳. همان منبع، ص ۱۶۰.

۴. همان منبع.

۵. مرگان *Aspects of Mongol Rule in Persia*، ص ۱۵۷.

دیوانی به تدریج توانستند موقعیت و نفوذ خود را تثبیت کنند. این مسأله در قطعه‌ای از تاریخ کاشانی راجع به اولجایتو مورد تأیید قرار گرفته است. او می‌نویسد که تاج‌الدین علی‌شاه وزیر وردست رشیدالدین در دستگاه اولجایتو، وقتی فهمید که اولجایتو حوالت وجوه و حساب مال سه ساله به امیر چوپان نویان حوالت داده و او نواب را در حساب کشیده، شبانه به خلوت پادشاه رفت و عرضه داشت که مالی که از نواب او می‌طلبند، آن وجوه به او رسیده است. اولجایتو او را بنواخت و گفت که چون مالی به‌وی رسیده است حساب نواب او نکنند (در متن مشخص نیست که این مبالغ به امیر چوپان پرداخت شده و یا به مقاصد دیگر اختصاص یافته است). بامداد امیر ایرنجین خواست که از نواب مطالبه مال کند، اولجایتو گفت: بیچاره علی‌شاه حساب و کتاب نمی‌داند. این مالها همه رسانیده است و فراموش کرده و اکنون با یاد خاطر آمد. امیر ایرنجین صورت این ماجرا به گوش امیر چوپان رسانید. گفت: «ای دریغا به چاغ هلاکو خان و اباقا، اگر کسی خواستی که سخنی به پادشاه عرض دارد تا نخست با جمله امر اکینکاج نکردی، توانستی و اکنون کار به جایی رسیده است که تازیک بی‌استشارت امیر در نیم‌شبان با پادشاه خلوت کینکاج می‌کند و رأی امرا ضایع و عاطل!»^۱

رهایی از نظام کاربست توأمان مأمورین مغولی و مأمورین بومی در دیوان که در سالهای نخستین حکومت ایلخانان متداول بود، دشوار می‌نمود، چون یک قسمت از آن به خود ایلخانان برمی‌گشت که قوالب ثابتی برای امور دیوانی نداشتند. در اصطلاحات القاب مأمورین دیوانسالاری و وظایف آنها، ابهاماتی موجود است. این فقدان تمایز بین مقامها و مناصب مختلف تا اندازه زیادی در سرتاسر این دوره ادامه داشت. وزیر نخستین، در مقام قائم‌مقام حاکم، عنوان نائب داشت؛ در اینجانب نوعی تشتت وجود دارد چون خود وزیر نخستین در کنارش یک نفر قائم‌مقام داشت که باز به او نائب اطلاق می‌شد. چنین می‌نماید که کلاً یک نفر مأمور «کشوری» وجود داشت که در رأس امور بود و وظیفه تأیید و تصریح مأمورین «کشوری» را برعهده داشت و بر

۱. ابوالقاسم عبدالله بن محمد کاشانی، تاریخ اولجایتو، چاپ مهین گامبلی، تهران، ۱۳۴۸/۱۹۶۹، صص ۶ - ۱۹۵. و نیز نگاه کنید به رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ، چاپ و ترجمه ا. کاترمر، پاریس، ۱۸۳۶ م، جلد ۱، صص XXXIV-XXXV ایرنجین یکی از امرای بزرگ این ایام بود؛ او در زمان اولجایتو، حکومت روم و در زمان ابوسعید، حکومت دیار بکر را داشت و هشتمین زن اولجایتو دختر امیر ایرنجین بود (نگاه کنید به حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ رشیدی، چاپ دکتر خانبابا بیانی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۰/۱۹۷۱، فهرست).

تشکیلات مالی نظارت می‌کرد. به او در مقام یک نفر مأمور عمده مالی، صاحب دیوان گفته می‌شد.^۱ وزیر عمده دوره ایلخانان الزاماً مأمور عمده مالی دولت نبود یعنی آن چیزی که در دوره سلجوقیان رواج داشت. به مرور زمان، مقام مأمور عمده مالی از وزارت جدا شد و در دست یک نفر دیگر غیر از وزیر متمرکز گردید و در واقع (البته نه اسماً) یک وزیر جنبی شد. احتمال می‌رود که ایلخانان در این مورد از تشکیلات دیوانی چین اقتباس کرده باشند، گو اینکه مواردی از آن را می‌توان در زمان خوارزمشاهیان و جلوتر از آن در دوره آل‌بویه سراغ گرفت. در نظام تشکیلاتی چین، قدرت در درون دیوانسالاری با چندین نوع توازن تقسیم می‌شد و در رأس وزرای متعدد و سایر عوامل حکومت مرکزی، دو مأمور وجود داشتند که از نظر مقام و قدرت یکسان بودند.^۲

مجدالملک یزدی، مشرف‌الممالک، از سال ۱۲۷۹/۶۷۸ مقام وزارت را در کنار شمس‌الدین جوینی که در سال ۳ - ۱۲۶۲/۶۶۱ وزیر اول هلاکو و صاحب دیوان او شده بود و این مقام را در زمان اباقا (حکومت در ۸۱ - ۶۶۴/۸۲ - ۱۲۶۵) نیز داشت، به دست آورد. جوینی طرف راست و مجدالملک طرف چپ اسناد را امضا می‌کردند. آنها بارها از یکدیگر متنفر شده و علیه هم دسیسه کردند و بالاخره مجدالملک پس از مرگ اباقا در سال ۱۲۸۲/۶۸۱، به اتهام جادوگری به قتل رسید و شمس‌الدین بار دیگر تنها وزیر ایلخان جدید، احمد تکودار گردید.^۳ غازان خان در سال ۱۲۹۸/۶۹۷ سعدالدین محمد ساوجی را جانشین صدرالدین احمد خالدی زنجانی وزیر کرد و رشیدالدین فضل‌الله را نیز وردست او ساخت. آنها بالاخره به جان هم افتادند و قضیه با مرگ سعدالدین خاتمه یافت. اولجایتو که به جای برادرش غازان نشسته بود، تاج‌الدین علیشاه را وزیر توأمان رشیدالدین کرد.^۴ ابوسعید پسر اولجایتو و جانشین

۱. نگاه کنید به اشپولر، *Die Mongolen in Iran*، چاپ سوم، برلین، ۱۹۶۸ م.، فهرست.

۲. ا.ا. کراکه، پسر، «چینی‌ها و هنر حکومت» در کتاب *The Legacy of China*، چاپ ر. داوئن، آکسفورد، ۱۹۶۴ م.، ص ۳۱۸، منقول در مرگان، *Aspects Of Mongol Rule in Persia*، ص ۱۷۱.

۳. نگاه کنید به براون، مقدمه‌ای بر جوینی، تاریخ جهانگشا، جلد ۱، صص XLIV به بعد. رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ، چاپ ع.ع. علیزاده، جلد ۳، باکو، ۱۹۵۷ م.، ص ۱۵۷ به بعد.

۴. ابوبکر قطبی اهری می‌گوید: «اسنادی با امضای هر دو دیده شده، امضای رشیدالدین طیب در آغاز و امضای علیشاه، ترخان، پس از آن آمده است (تاریخ شیخ اویس، چاپ و ترجمه ی. ب. وان لون، لاهه، ۱۹۵۴ م.، متن اصلی، ص ۱۴۸ و متن ترجمه، ص ۵۰) منقول در مرگان *Aspects of Mongol Rule in Persia*، ص ۱۷۰».

او (۳۵ - ۱۳۱۶ / ۳۶ - ۷۱۶) و آخرین ایلخان، وقتی که غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین را وزیر خود ساخت، علاءالدین محمد را نیز در کنار وی قرار داد؛ ولی پس از شش ماه، علاءالدین، مقام مستوفی‌الممالک را به دست آورد و غیاث‌الدین به تنهایی وزارت راند.^۱

سابق بر این در روزگار هلاکو تأیید دوباره قدرت وزیر شروع شده بود؛ هنگامی که گیخاتو در زمان جلوس خود بر اریکه قدرت (۱۲۹۲ / ۶۹۱) صدرالدین احمد خالدي را مقام صاحب دیوانی عطا کرد او را به لقب صدر جهان (رهبر جهان) ملقب ساخت و آل‌زرین و توق و کورکای و یک تومان سرباز (ده هزار سپاهی) بدو داد.^۲ همین مسأله تحول دیگری را در موقعیت وزیر به وجود آورد: چون با اینکه وزیر استحقاق خدمت و حشم زیادی را داشت، ولی از زمان نظام‌الملک به بعد هنوز صاحب سپاهی خصوصی نشده بود. سپاهیان که به صدرالدین خالدي تعلق گرفتند، بی تردید بخشی از قشون سلطنتی را تشکیل می‌دادند و به صورت یک قشون شخصی در نیامدند. از اینها گذشته وزیر جز ایامی که ایلخان را از جایی به جای دیگر همراهی می‌کردند، مثل روزگار سلجوقیان، در لشکرکشیهای نظامی شرکت نمی‌جست و یا لشکری را هدایت نمی‌کرد. او حتی پیش از روزگار سلجوقیان، نیازمند حمایت یک امیر مقتدر و یا گروهی از امیران بود. و صاف می‌نویسد که صدرالدین بر کارهای دولت مسلط شد ولی از مشورت با امرا و ایلخان سرباز زد.^۳ همین مسأله باعث سقوط وی گردید. صدر جهان در سال ۱۲۹۴ / ۶۹۳ با رواج دادن پول کاغذی (چاو) در صدد رفع بحران مالی برآمد. سال بعد باید و جانشین گیخاتو او را از کارها برکنار ساخت. صدر جهان بار دیگر در سال ۱۲۹۶ / ۶۹۶ به کار دعوت شد و تا سال ۱۲۹۸ / ۶۹۷ وزارت را به دست آورد و بعد

۱. حافظ ابرو، ذیل، صص ۲ - ۱۷۱.

۲. تاریخ و صاف، ص ۲۶۵. تومان مرکب از ۱۰۰۰۰ نفر بود و به یک ایالت هم اطلاق می‌شد. نگاه کنید به مُرگان، «قشون مغولان در ایران»، ص ۸۹ به بعد. حکم انتصاب وزیر در اواخر دولت ایلخانان عبارت بود از: دوات طلا و کمر مرصع و آل و سنجق و طبل و علم و نقاره. نگاه کنید به دستورالکاتب، جلد ۲، ص ۷۶. مؤلف گمنام تاریخ شاهی قراختایان که به نام پادشاه خاتون، دختر قطب‌الدین محمد و قتلخ ترکان نوشته شده می‌نویسد که از زمان سلطنت قطب‌الدین محمد (۷ - ۱۲۵۲ / ۵ - ۶۵۰) به بعد از حکم انتصاب وزیر، منشور و تشریف و دوات و نیز ده نیم که حق مالی وزیر بود؛ حذف شد (چاپ مجید ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۷ - ۱۹۷۶ / ۲۵۳۵، ص ۷۹). این مسأله شاید در نتیجه این باشد که قتلخ خانیها مستقل نبودند و از باجگزاران مغولان به حساب می‌آمدند.

۳. تاریخ و صاف، ص ۲۶۸ به بعد.

توسط غازان خان به قتل رسید.

از مهمترین عوامل درونی وزارت توأمان، در عمل، دسیسه و توطئه و گروه‌گرایی در تشکیلات دیوانی بود. برجسته‌ترین نمونه در این خصوص وزارت توأمان رشیدالدین و تاج‌الدین علیشاه بود که تاج‌الدین از تمام امکانات موجود برای راندن رشیدالدین بهره‌گرفت. حتی یک‌بار هم حسادت بین آنها بدانجا کشید که تمام کارهای دیوانی متوقف شد، تا اینکه اولجایتو دستور داد امپراتوری از حیث جغرافیایی و منطقه‌ای بین این دو نفر تقسیم شود. اکثر نواحی عراق عجم، فارس، کرمان، شبانکاره، و لر کوچک و بزرگ (نه خراسان) به رشیدالدین رسید و تبریز، دیاربکر ریعه، مغان، اران، بغداد، بصره، واسط، حله و کوفه به تاج‌الدین سپرده شد و برای هر یک نایبی انتخاب گردید.^۱ با وجود این، دسیسه و توطئه تاج‌الدین همچنان ادامه یافت و پس از جلوس ابوسعید در سال ۷۱۷/۱۳۱۷ بالاخره موفق به برکناری رشیدالدین از کارها شد. یکسال بعد رشیدالدین بار دیگر به خدمت ابوسعید در آمد. تاج‌الدین توطئه خود را دگرباره سامان داد و بالاخره فرمان دستگیری رشیدالدین را حاصل کرده و در سال ۷۱۸/۱۳۱۸ او را به اتهام مسموم ساختن اولجایتو به قتل رسانید.^۲

ثانیاً، وزیر، دیگر دیوان عرضی در اختیار نداشت. قشون مغول با مبانی کاملاً متفاوت با مبانی قشون سلجوقیان و خوارزمشاهیان سامان یافته بود. دیوان عرض در نظام مغولی جایگاهی نداشت و فقط از زمان سلطنت غازان خان به بعد بود که تحولات عمده‌ای در تشکیلات نظامی و تغییرات جزئی در کاربردهای نخستین استخدام و پرداخت مواجب بوقوع پیوست (نگاه کنید به فصل سوم). وقتی که در زمان غازان به سپاهیان اقطاع واگذار شد، همه اینها در دفترخانه مرکزی ثبت گردید و لذا بار دیگر دیوان عرض قسمتی از دستگاه منظم دیوانسالاری دولت گردید (گرچه چندان هم روشن نیست). به‌طور موقت پرداخت مواجب سپاهیان (مادامی که توسط تشکیلات دیوانی صورت می‌گرفت) زیر نظر مستوفیان و مشرفان قرار گرفت (به مطالب زیر توجه شود).

از اواسط سده هشتم / چهاردهم، پرداخت مواجب سپاهیان به وسیله دیوان صورت

۱. کاشانی، ص ۱۹۴ به بعد.

۲. حافظ ابرو، ذیل، ص ۱۲۸.

گرفت (البته نه عملاً، بلکه نظراً). نمونه‌هایی از اسناد تفویض امارت تومان (ده‌هزار) و هزاره و صده در دستورالکاتب آمده است. یکی از این اسناد راجع به امیرتومان حاکم است که «وظایف و جامگیات ایشان را که در دفاتر دیوان مقرر و مجرا باشد سال به سال بر مواضع مرجو الحصول ستاند»^۱ سند دیگر در همان مجموعه به امیرتومان دستور داده که از امرای هزاره و صده موچلکا بستاند و وظایف و جامگیات لشکریان را که از دیوان مقرر شده به تمام به آنها پردازد.^۲

ثالثاً دیوان انشاء والظفر اهمیت خود را از دست داد و احتمالاً هم برچیده شد، چون مغولان دارای روشهای منشیانه خاص خود بودند.^۳ حافظ ابرو می‌نویسد که منشیان درگاه فرمان حکومت سرزمین بین آمودریا و مازندران را در زمان سلطنت اولجایتو به نام یساور نوشتند^۴ و همین نشان می‌دهد که دیوان انشا آن وظیفه و اهمیت سابق خود را از دست نداده بود. معهداً به مرور زمان، دیوان انشا دگر باره بخشی از دستگاه منظم دولت شد. ولی زمان شروع آن چندان روشن نیست. سندی در دستورالکاتب در خصوص نصب منشی الممالک که خود نویسنده کتاب محمد بن هندوشاه نخجوانی هم در دیوان انشای ابوسعید کار می‌کرده، بر اهمیت این مقام تأکید کرده است. این سند حاکی از این است که منشی الممالک «مستودع اسرار سلطنت» و «سلاطین را کاتب السرو الامانه» بوده،^۵ یعنی عنوانی که یادآور دیوان السّر عباسیان است و در اوایل روزگار عباسیان به دلیل روابط نزدیک رئیس آن با خلیفه، اهمیت خاصی داشته است. چنین می‌نماید که کاتب السّر دوره متأخر ایلخانان نقش مهمی در امور نداشته است (مثل طغرای در روزگار سلجوقیان).

مواجب سالانه منشی الممالک در سند مذکور در بالا بیست هزار دینار زر رایج بوده که از قبل اصل مال و متوجهات ولایات ویژه بر سبیل مرسوم پرداخت می‌شده است؛ از اینها گذشته، همین مقدار هم از خارج مال به رسم حق الانشا و متصرفات ولایات به موجب تعیین دیوان بزرگ دریافت می‌کرد. این مرسوم زمانی به او پرداخت می‌شد که

۱. دستورالکاتب، جلد ۲، ص ۲۶.

۲. همان منبع، ص ۲۸.

۳. اشپولر، همان منبع، ص ۲۸۸ به بعد.

۴. ذیل جامع التواریخ، ص ۱۱۸.

۵. دستورالکاتب، ص ۱۱۷ به بعد.

احکام متصرفات بلوکات و ولایات صادر می‌گشت و مبلغ را در ولایات تخصیص کرده و استیفا می‌نمودند.^۱

رباعاً، با اینکه دیوان استیفا و دیوان اشراف به کار خود ادامه دادند، ولی گویا رابطه آنها با وزارت تغییر یافت. در یکی از اسناد دستورالکاتب آمده که مستوفی الممالک نائب سلطان (نه وزیر) نامیده می‌شد.^۲ از همین سند برمی‌آید که با اینکه وظایف اصلی مستوفی الممالک در ارتباط با تشکیلات مالی امپراتوری بوده، ولی دامنه این وظایف تا اندازه‌ای وسیعتر شده است. به‌وی قدرت کامل اداره امور مملکت در زمینه اجرای مواجب امرا و تعیین اقطاعات ایشان و وظایف ایناقان و مقربان و جامگیات ایشان واگذار می‌شد؛ تدبیر مال و متوجهات و تکثیر مال و تمسیر محصولات از کارهای او بود. چنین می‌نماید که پرداخت مواجب لشکر هم تحت نظر وی قرار گرفته است. به او دستور داده شده بود تا در ترتیب و تدبیر گرگیراق (قشون) و تنسیق سایر مهمات و مواجب امرا و سپاهیان تلاش کند. مواجب سالانه او هم نظیر مواجب منشی الممالک، بیست هزار دینار زر رایج بود (و این نشان می‌دهد که موقعیت او با منشی الممالک یکسان بوده است) و از قبل مالیاتهای دیوانی پرداخت می‌شده است. علاوه بر این مبالغی را که برای مستوفی و نواب و مأموران او مرسوم بوده، دریافت می‌کرده است. اگر می‌خواست، مواجب او از ولایات خاصه تعیین می‌شد تا سالانه دریافت نماید.^۳

دومین سند که آشکارا در ایام سلطنت شیخ اویس جلایری صادر شده و لذا متعلق به دوره بعد از ایلخانان است، درباره انتصاب علاءالدین محمد خواجه جمال به مقام مستوفی عراق عجم (شامل زنجان، سلطانیه، طارمین، سجاس، سهرورد، ابهر، قزوین، ری، ورامین، ساوه، آوه، قم، کاشان و ضیاع‌نطنز، همدان، اسدآباد، لرکوچک و کردستان) از آغاز سال ۵۹ خانی (۷۶۲/۱۳۶۱) می‌باشد. چنان قدرتی به او واگذار شده بود که می‌توانست مستوفیان ولایتی را عزل و نصب کند. چنین می‌نماید که وظایف او تا اندازه‌ای وسیعتر از محصلان ساده مالیاتی بوده است. متصرفان اموال باید او را معتدبه می‌شناختند و پروانه و نشان او بر احکام دیوانی و یارغویی از جمله لوازم می‌شمردند. او محاسبات ولایات را منقح‌گردانیده و در دفتری واضح و روشن نوشته و

۱. همان منبع، ص ۱۲۱.

۲. همان منبع، ص ۹۸.

۳. همان منبع، صص ۹ - ۹۸.

به دیوان بزرگ می آورد.^۱ با وجود این از همین سند برمی آید که وظایف ابتدایی او در ارتباط با دیوان مالی ولایت بوده است.

مشرف الممالک (چنانکه در بالا گذشته) گاهی هم، وزیر توأمان بود. وظایف او نیز نظیر وظایف مشرف، گسترده بود و با وظایف مستوفی پهلوی می زد. و صاف در صحبت از کارهای سعدالدوله که در سال ۸ - ۶۸۶/۱۲۸۷ یا ۶۸۷/۱۲۸۸ مشرف دیوان بغداد گردید و بعدها صاحب دیوان شد، می گوید که عایدات مالیات را دوبرابر کرد و خزانه عامره را پر نمود.^۲ در سندی از کتاب دستورالکاتب در خصوص مشرف الممالک، به او تکلیف شده تا بر مالیات و مصارف آن نظارت کند و وجوه مورد نیاز خزانه و هزینه های لشکر و امرای موجود را تأمین نماید. نصب محصلان و تخصیص وجوه در تکلیف او بود. و هر سال، مواجب او بر سبیل مرسوم نظارت از مال و متوجهات ممالک بارسوم خارجی به نام او مجری و مقرر می شد.^۳

در دستورالکاتب سندی هم راجع به نظارت ممالک وجود دارد. اگر ناظر ممالکی وجود داشته، (این مسأله در بوته ابهام است) پس وظایف او گویا شبیه وظایف مشرف الممالک بوده است. در سندی که از سوی دیوان سنجر صادر شده و در عتبه الکتابه موجود است، صحبت از دیوان استیفا و اشراف و ناظر شده^۴ که گویا این سه اصطلاح جای خود را به یکدیگر داده است. از طرف دیگر، اگر مشرف تحت نظارت کامل وزیر نبوده باشد، ناظر هم احتمالاً مأموری بوده که به همان ترتیب که الغ بینکچی در کنار وزیر قرار داشته، در کنار مشرف بوده است (به مطالب بعدی رجوع کنید).

۱. همان منبع، ص ۹۹ به بعد. چنین می نماید که در دستورالکاتب، اصطلاح دیوان بزرگ در مقابل اصطلاح دیوان اعلی به کار رفته است.

۲. تاریخ و صاف، ص ۲۳۶ به بعد. نگاه کنید به ابن فوطی، الحوادث الجامعة و التجارب النافعه، چاپ م. جواد، بغداد، ۱۳۵۱/۱۹۳۲، ص ۴۵۱ به بعد؛ و. ج. فیسل، *Jews in The Economic and Political Life of Medieval Islam*، لندن، ۱۹۳۷ م، ص ۱۰۲ به بعد. سعدالدوله و آردوقیا در سال ۸ - ۶۸۶/۱۲۸۷ برای رسیدگی به سوء حکومت و اعمال سوء آرزق که از سوی بوقا رئیس امور مالی عراق و دیار بکر شده بود و بوقا نیز عهده دار تشکیلات دیوانی امپراتوری ارغون بود، و نیز اعمال سوء قتلغشاه که از سوی بوقا والی بغداد گردیده بود، فرستاده شدند. در موقع برگشت به تبریز از بی نظمی و فقر عراق صحبت راندند. ارغون، سعدالدوله را مشرف الممالک بغداد کرد و او و آردوقیا را به بغداد برگرداند. قتلغشاه از مقامش معلق شد و در سال ۶۸۷/۱۲۸۸ همراه دیگران به تبریز برگشت؛ سعدالدوله کمی پس از آن عهده دار دیوان و تشکیلات مالی امپراتوری شد.

۳. دستورالکاتب، جلد ۲، صص ۱۴ - ۱۱۱.

۴. عتبه الکتابه، ص ۶۷.

وظایف ناظر طبق سند دستورالکاتب عبارت بودند از: ضبط امور دیوان بزرگ و تدبیر و مال و متوجهات و تکثیر ارتفاعات و محصولات و تعیین واجبات خزانه و مواجب امرا و ایناقان و اصحاب دیوان و سایر اصناف و تقویت ضعفها و تمشیت امور مستحقان (یعنی سادات، علما، فقرا و غیره). «و تفویض اعمال و تقلید عمال به استصواب و استشارات او کنند و نسخهای دفاتر پیش او برند و دفاتر و دساتیر و یارغونامها به اجازت و اشارت و پروانه و نشان او باشد. نواب او را که در هر ولایت به نظارت تعیین کند.»^۱

علاوه بر تحولات رابطه بین وزارت و دیوان استیفا و دیوان اشراف، تحول دیگری نیز رخ داد که گرچه ماهیت ساختاری نداشت، ولی نظارت وزیر بر امور مالی را تحت تأثیر خود قرار داد. این تحول تعیین دفترهایی برای نوشتن مخارج و عایدات بود. البته این عمل، یک عمل تازه نبود - در ایام سلجوقیان نیز دفترهایی نوشته می شد و از راههای دیوانی بالاخره به نظر وزیر می رسید. در روزگار ایلخانان، این کار بسیار گسترده و بسیار دلبخواهی شد. این دفاترها برای مقاصد مختلف پر می شد بدون اینکه ولایات و یا جوهری که در آنها می آمد، مورد بازخواست قرار گیرد. بعضی از دفاتر زیر دست وزیر بود، ولی اغلب دفاتر بدون اطلاع او نوشته می شد.^۲ می توان گفت که این کار نظارت و تسلط او را بر امور مالی متزلزل می کرد و مانع برنامه ریزی دقیق دخل و خرج از سوی او برای امور عمومی می شد.

به نظر می رسد که در اواخر روزگار ایلخانان، وزیر (حداقل به صورت نظری هم که شده) بیشتر مسؤولیتها و وظایف سابق خود را (البته نه همه آنها را) به دست آورده است. سه سند از اسناد کتاب دستورالکاتب می نماید که به وزیر در خصوص اداره کلی کشور، اختیارات تامی داده شده و خاصه به جنبه های مالی مسؤولیت او تأکید بیشتری گردیده است. در دو سند نخستین وزارت، وزارت ایران زمین نامیده شده که از مرزهای مصر تا آمودریا و از هرمز تا باب الابواب امتداد داشت. مهمترین وظیفه و مسؤولیت وزیر مصالح کافه نام و تکفل مهام خواص و عوام بود. مالیاتها را در ید قدرت بیتکچیان قرار می داد؛ در یکی از دو سند آمده که نصب متولیان اوقاف خاص و عام در جمیع ممالک محروسه محاسبات تصرفات از مسؤولیتهای او است و ولایات ممالک محروسه را به

۱. دستورالکاتب، جلد ۲، صص ۱۱ - ۱۰۸.

۲. به مطالب قبلی این فصل رجوع کنید.

عمال کفایه و نواب دهانه و متصرفان امین و مقاطعان صادق القول به ضمان و مقاطعه می دهد. و ولایات و بلوکات ممالک را به مردم امین معتمد معامله دان کافی متمول منصف تفویض می کند. و از شحنگان که به مواضع فرستد موچلکا بستاند که زیادت از آنچه از دیوان برسم شحنگی جهت ایشان معین کرده باشند از ولایت و رعیت نستانند و اگر خلاف کنند یا نواب و نوکران ایشان بر بی راهی اقدام نمایند و از کسی ناواجب ستانند در گناه آیند. تمام اسناد دیوانی را وزیر امضا می کرد. و مواجب او هم از وجه حق التقریر دیوان وزارت جمیع ممالک محروسه مقرر بود. در یکی از اسناد آمده که او باید ادراعات و معایش و مرسومات طوایف انام را پردازد. او باید بر امور دینی نظارت کرده و فضلالی متدین و متورع را نصب نماید. و ولایات و بلوکات ممالک را به مردم امین، معتمد، معامله دان، کافی، متمول و منصف تفویض کند و بر مال مقرر حجت سنده محفوظ دارد. در هر هفته یک روز به اتفاق امراء الواس و قضاة و ائمه در دیوان مظالم به تفحص قضایای مردم اشتغال نماید. ماهیت شخصی خدمت وزیر به سلطان از یکی از اسناد مستفاد می شود؛ اینکه واجبات خاصه حضرت را که تدبیر و ترتیب گرگیراق و تنسیق سایر مهمات بر آن موقوفست بر سایر مصالح مقدم دارد.^۱

درباره منصب الغ بیتکچی در زمان ایلخانان و رابطه او با وزیر، مستوفی و مشرف چندان چیزی دانسته نیست. و صاف می نویسد که شمس الدین صاحب دیوان در سال ۶۷۰/۱۲۷۱ - ۲ شخصی به نام حسین الکان را الغ بیتکچی فارس کرد تا محاسبات این ولایت را رسیدگی کرده و عایدات اضافی را جمع آوری نماید.^۲ او همچنین ابراز می دارد که سید قطب الدین که در سال ۷۰۰/۱۳۰۱ به قتل رسید (نگاه کنید به مطالب بعدی) مقام الغ بیتکچی را به دست آورد.^۳ رشیدالدین اظهار می دارد که شرف الدین مخلص الملک سمنانی در آغاز سلطنت غازان خان سمت الغ بیتکچی داشت.^۴ دلیل و

۱. همان منبع، صص ۹۲ - ۷۳. ابوبکر قطبی اهری می گوید که غیاث الدین محمد بن رشیدالدین در سال ۷۲۹/۱۳۲۹ چنان نفوذی در ابوسعید بهم زد که تمام امور یرغویی و دیوانی، مغول و تاجیک و تمام کارهایی که در ارتباط با یرغو (به فصل ۲ رجوع کنید) و یا دیوان و یا مغول و تاجیک بود، در اختیار او قرار گرفت.

۲. تاریخ و صاف، ص ۱۹۵.

۳. همان منبع، ص ۴۱۹.

۴. تاریخ مبارک غازی، ص ۹۶. او بعدها وزیر شد و در سال ۶۹۵/۱۲۹۶ از کارها برکنار گردید (همان منبع، ص ۱۰۵).

شاهدی بر تداوم این مقام در دوره ایلخانان، سندی است در کتاب دستورالکاتب که به نام خواجه یمن‌الدین صادر شده و او را به منصب الخ بیتکچی منصوب کرده است. از وظایف او ضبط قضایا و اموال و متوجهات دیوانی و تعیین امناء و عمال بر ولایت بوده است.^۱

دامنه نظارت وزیر بر دیوانهای کوچکتر، نظیر ایام سلجوقیان، فرق می‌کرد. در اوایل استیلای مغولان، هنگامی که نفوذ وزیر کاهش یافته بود، دیوان اوقاف احتمالاً تحت اختیار او نبوده است. بعدها وقتی که این دیوان تحت نظارت قاضی القضاة درآمد، وزیر، نظارت عمومی بدان داشت (نظیر ایام سلجوقیان). در اوایل دوره ایلخانان بعید به نظر می‌رسد که وزیر بر تشکیلات و واگذاری اراضی خالصه نظارت داشته باشد، ولی دیوان خالصه که توسط غازان به وجود آمد و در ارتباط با اراضی موات بود، تا حد قابل توجهی تحت نظارت وزیر قرار گرفت (به فصل پنجم رجوع کنید).

در زمان سلجوقیان توطئه و ناامنی از ویژگیهای گسترده حیات کشوری بود، ولی این دولت هنوز یک دولت اسلامی به حساب می‌آمد؛ از این رو اساس آن اخلاقی بود. این وضعیت در زمان مغولان تغییر یافت. آنها بیگانه و کافر بودند و انگیزه آنهایی که با آنان همکاری می‌کردند، سوءظن را برمی‌انگیخت. بعضی از این افراد، مسلماً به این دلیل خدمت آنها را پذیرفتند که می‌خواستند آنها را به سوی اقتباس از قوالب سستی حکومت رایج در ایران و نیز کاهش تحمیلات مغولان بر مردم بومی سوق دهند؛ برخی دیگر به دلیل امرار معاش به خدمت مغولان درآمدند ولی بعضی دیگر به هوای تحصیل منافع شخصی این کار را انجام می‌دادند. مواد مالی مقام در این دوران بیشتر از سابق ولی خطرات آنهم زیاد بود. در این شرایط، دسایس و توطئه اوج می‌گرفت. نویسنده تاریخ شاهی قراختائیان می‌نویسد که مقامی به اندازه مقام وزارت سلطان در جهان مخاطره‌انگیز نیست.^۲ او همچنین ابراز می‌دارد که اهلیت آنهایی که مقام وزارت را کسب می‌کنند، بسیار پائین است.^۳

بین وزیر و زیردستان او به اندازه ایام سلجوقیان، وفاداری وجود نداشت. حسادت و رقابت از کارهای معمولی آنها بود. حمدالله مستوفی می‌نویسد که سعدالدوله چون

۱. دستورالکاتب، جلد ۲، ص ۱۰۵.

۲. تاریخ شاهی، ص ۷۷.

۳. همان منبع، ص ۷۹.

خواجه فخرالدین مستوفی را مستحق وزارت می‌دید و او را معارض خود می‌دانست با او بد بود و تقبیح صورت احوال او می‌کرد. حمدالله مستوفی ادامه می‌دهد که روزی ارغون از سعدالدوله حساب جمع و خرج ممالک خواست. سعدالدوله گفت به مدت دراز تمام شود. خواجه فخرالدین تاریخی با خود داشت مشتمل بر آنکه اصل مال ممالک چند و خرج مقرر ولایات چند و اخراجات اردو چند و وجوه خزانه چیست. این را بر ارغون عرضه کرد. سعدالدوله از این حرکت برنجید و در قصد او ناشکیب شد. فرصت جست و به‌مستی از ارغون اجازت قتل او گرفت و او را در ۶۸۹/۱۲۹۰ به قتل رسانید.^۱

رشیدالدین که شاید یکی از وزرای موفق و کامیاب دوره ایلخانان به حساب آید، با دسایس مختلف مأمورین و دیگران مواجه بود و چنانکه در بالا گذشت بالاخره همین دسایس گریبان او را نیز گرفت و رقیب او تاج‌الدین علیشاه سر او را زیر آب کرد. پس از اینکه غازان از دومین لشکرکشی خود به‌شامات در سال ۷۰۰/۱۳۰۱ برگشت، قاضی صائن سمنانی، شیخ‌المشایخ محمود، سیدقطب‌الدین بیتکچی، معین‌الدین مستوفی و دیگران، توطئه‌ای را علیه رشیدالدین و وزیر توأمان او سعدالدین محمد ساوجی سامان دیدند. آن را به گوش غازان خواندند. او قطب‌الدین را به یک مجلس شرابخواری خصوصی خواند و وی در حین مستی توطئه را افشا کرد. غازان خان از آنجا که به وفاداری رشیدالدین و سعدالدین ایمان داشت، می‌دانست که تنها انگیزه توطئه‌گران، دشمنی با آنها است. روز بعد قاضی صائن را فراخواند و او را به یارغو داشت و همراه قطب‌الدین و معین‌الدین به یاسا رسانید. شیخ محمود را به شفاعت بولغان خاتون، زوجه خود، رها کرد. با این شرط که هرگز پا به‌اردو نگذارد.^۲ سعدالدین بعدها به اتهام اختلاس در سال ۷۱۱/۱۳۱۲ به قتل رسید.

وزیر و سایر مأمورین عالیرتبه، گاه‌گاه گریختار نهایت بی‌حرمتی شده و به‌چوب و فلکه بسته می‌شدند. چند نفر از وزرای عهد ایلخانی به‌مرگ طبیعی مردند و حمدالله مستوفی می‌نویسد که تاج‌الدین علیشاه تنها وزیری بود که بدین صورت جان سپرد. نتیجه طبیعی عزل وزیر، اعدام نه تنها خود او بلکه زیردستان وی نیز بود. یک نظر اجمالی به

۱. تاریخ‌گزیده، صص ۹ - ۵۹۸.

۲. تاریخ و صاف، صص ۲۰ - ۴۱۹ تاریخ مبارک غازانی، صص ۵ - ۱۳۴. گزارش و صاف تا حدی با گزارش رشیدالدین فرق دارد و صحبتی از مقام قطب‌الدین نمی‌کند.

وفیات فصیحی در ایام ایلخانان، تعداد وفات طبیعی و قتل را به خوبی نمایان می‌سازد. در موقع عزل و یا قتل مأموران عالی‌رتبه، اموال خانواده آنها و خویشان‌شان نیز مصادره می‌شد. از آنجا که این مأموران ثروت خود را در موقع وزارت کسب می‌کردند و مرکب از وجوه عمومی بود که باید برای مصالح عمومی خرج می‌گشت لذا استدلال می‌شد که دارایی آنها متعلق به افراد خصوصی نیست بلکه از آن دولت است، از این رو در موقع عزل و یا مرگ باید مصادره شود. در این قضیه، واقعیتی نهفته بود، چون بدیهی است ایلخانان دارایی زیادی از وزرای خود ضبط می‌کردند که قسمتی از آن اموال خصوصی این وزرا محسوب می‌شد. بعضی از وزرای آنها به ثروت کلانی دست یافته بودند و میزان آن حتی از میزان دارایی وزیر در ایام سلجوقیان بیشتر بود. برخی از این وزرا املاک وسیعی می‌خریدند و سرمایه خود را در راه تجارت به کار می‌انداختند. تعداد دیگری از آنها خصوصاً شمس‌الدین جوینی و رشیدالدین از علما و سادات حمایت می‌کردند و مؤسسات و ابواب خیر راه می‌انداختند. تعدادی هم نظیر سعدالدوله، رشیدالدین و فرزند او غیاث‌الدین محمد، تلاش زیادی در راه احیای اراضی کشاورزی می‌کردند (به فصل چهارم رجوع کنید). حمدالله مستوفی می‌نویسد که خواجه شمس‌الدین جوینی صاحب دیوان به حسن تدبیر املاک و اسباب بی‌قیاس کسب کرد چنانکه هر روز حاصل املاکش یک تومان (۱۰۰۰۰ دینار) بود.^۱ محمد مفید که احتمالاً از ارقام حمدالله مستوفی استفاده کرده، می‌گوید که عایدات املاک و مستغلات و رقبات شمس‌الدین ۳۶۰ تومان در سال بود که اکثر آن را در ابواب خیر به کار می‌بست.^۲ این ابواب خیر شامل مدارس، مساجد، خانقاهها و دارالشفاهابود. شمس‌الدین در شهر یزد عاملی به نام شمس‌الدین محمد تازی‌گو داشت که کار تجارت می‌کرد؛ او امور مربوط به آنجا را در عهده داشت و متصدی مجموعه‌ای از بناها شامل دارالشفاء، مدرسه، مسجد، بیت‌الادویه و مجلس مجانین (تیمارستان) بود؛ این مجموعه در سال ۸ - ۱۲۶۷/۶۶۶ به پایان رسید و شمس‌الدین املاک زیادی را وقف آن

۱. تاریخ‌گزیده، ص ۵۹۳.

۲. جامع مفیدی، چاپ ایرج افشار، جلد ۱، تهران، ۱۳۴۲/۱۹۶۳، جلد ۳، تهران، ۱۳۴۰/۱۹۶۱، ص ۴۰ - ۱۳۹، محمد مفید این مبلغ را معادل ۳۶۰۰۰۰ تومان تبریزی در روزگار خود، اوایل سده یازدهم/ هفدهم قلمداد کرده است. طبق نوشته وصاف درآمد املاک اینجودر سال ۴ - ۱۲۹۳/۶۹۳ که از عایدات صاحب املاک مشخص می‌شود (املاک شمس‌الدین) ۳۶۰ تومان بود (تاریخ وصاف، ص ۵۶).

ساخت.^۱ رشیدالدین در موقع عزل مبالغ هنگفتی در اختیار داشت. او نیز عادت داشت که بخشی از ثروت خود را در ابواب خیر به کار اندازد و املاکی را بدانها وقف نماید (به فصل چهارم رجوع کنید).

مثل روزگار سلجوقیان، مصونیت وزیر حکم می‌کرد که او مناصب کلیدی را به خویشان و ملازمین خود واگذار کند. شمس‌الدین محمد جوینی که منابع درباره شخصیت و خدم و حشم او مطالب زیادی دارند، توانست نفوذ خود را در سرتاسر امپراتوری گسترش دهد. وی در سال ۶۷۶/۱۲۷۷ فرزند خود شرف‌الدین هارون را والی آسیای صغیر ساخت (او بعدها در سال ۶۸۲/۱۲۸۳ در بغداد حاکم شد و در سال ۶۸۵/۱۲۸۶ در همانجا به قتل رسید). فرزند دیگر او بهاء‌الدین محمد (در گذشته در ۶۷۸/۱۲۷۹) والی اصفهان بود. عظاملک، برادر شمس‌الدین، در سال ۶۵۷/۱۲۵۹ یعنی یک سال پس از تسخیر بغداد توسط هلاکو، به حکومت عراق عرب و خوزستان منصوب شد. او بیست سال صاحب این مقام بود، ولی در زمان اباقا، جانشین هلاکو، از زیردستان سوغونجاق امیر مغول به‌شمار می‌رفت. این واقعیت که برادران جوینی دارایی کلانی به دست آوردند و یا تصور می‌رفت که کسب کردند، در نتیجه دسایسی بود که در زمان اباقا علیه آنها راه افتاد. عظاملک در سال ۶۸۰/۱۲۸۱ به اتهام اختلاس ۲/۵۰۰/۰۰۰ دینار از خزانه دستگیر شد. چند ماه بعد در نتیجه دخالت و شفاعت بعضی از اعضای خاندان ایلخانی آزاد شد ولی اندکی بعد به خاطر مکاتبه مرموز و فتنه‌انگیز با ممالیک مصر دگرباره دستگیر شد. در این زمان اباقا در سال ۶۸۳/۱۲۸۴ مرد و جانشین او احمد تکودار دستور آزادی و دلجویی عظاملک را صادر کرد. ارغون، پسر عم تکودار، در زمستان سال ۳ - ۶۸۱/۱۲۸۲ وارد بغداد شد و قضیه اختلاس عظاملک را دگرباره پیش کشید و عمال او را دستگیر ساخت. عظاملک که در این زمان در اران به سر می‌برد با آگاهی از این قضیه از غصه دق کرد و مرد^۲ (ذوالحجه ۶۸۱ هـ ق مطابق با مارس ۱۲۸۳ م.) شمس‌الدین جوینی که در معرض

۱. جعفر بن محمد بن حسن جعفری، تاریخ یزد، چاپ ایرج افشار، تهران، ۱۳۳۸/۱۹۶۰، صص ۹۱ - ۸۹، احمد بن حسین بن علی کاتب، تاریخ جدید یزد، چاپ ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۵/۱۹۶۶، صص ۲ - ۴۱۳ محمد مفید، جامع مفیدی، جلد ۳، صص ۳ - ۱۴۱. و نیز نگاه کنید به لمبتن، «اوقاف در ایران: سده‌های ۷/۱۳ و ۸/۱۴». درباره نام تازی‌گو هم به تاریخ یزد چاپ افشار، صص ۱۲ - ۲۱۰ رجوع کنید.

۲. بویل، «جوینی، علاء‌الدین عظاملک» در *EI*، چاپ دوم.

اتهام مسموم کردن اباقا قرار داشت و ارغون به دلیل کمک وی به احمد نکودار در قدرت گیری، از او متنفر بود، درخواست اعتذار کرد و فدیهای برای او و خانواده‌اش تعیین شد. مقدار این فدی ده هزار تومان بود. او فقط توانست چهارصد هزار دینار تهیه کند و لذا به قتل رسید (در ۴ شعبان سال ۶۸۳ ه.ق. مطابق با ۱۶ اکتبر ۱۲۸۴ م.). بعضی از فرزندان او نیز گرفتار چنین سرنوشتی شدند.^۱ سعدالدوله صاحب دیوان ارغون هم اعضای خانواده خود و اعوان و انصارش را در مناصب کلیدی می‌گماشت. آنها نیز همراه وی سقوط کردند.^۲ رشیدالدین، وزیر غازان خان و اولجایتو، نیز تعدادی از خویشان خود را در مقامهای کلیدی گماشت. از مکتوبات او چنین برمی‌آید که از چهارده پسر او، هشت نفرشان حکام ایالات بوده‌اند.^۳

در این فصل سعی شد تا تحولات تشکیلات و وظایف و مسوولیت‌های وزارت که در روزگار سلجوقیان و مغولان رخ داده، همراه با تداوم کلی آن، عرضه شود. سلجوقیان با اتخاذ و توسعه وزارت توانستند نوعی ثبات و امنیت مالی ایجاد کنند. نخستین منبع هزینه درآمدها، نگهداری سپاهیان و دربار بود که وزیر وجوه مورد نیاز موجود را برای این مقاصد تأمین می‌کرد. دومین منبع هزینه درآمدها، پرداخت مواجب مأمورین دولتی و تشکیلات دیوانی بود. سومین منبع هزینه عایدات، پرداخت مستمریها و کمک هزینه بعضی از طبقات اجتماعی نظیر علما و سادات بود که طبق شریعت اسلامی از عایدات سهم داشتند. پرداخت این ناپاره‌ها، فارغ از حقوق شرعی و مذهبی، مصونیت ضمنی دولت از مخالفت‌های مذهبی بود که جدا از مخالفت‌های سیاسی عمل می‌کرد. پخش و تفویض اختیاری وجوه توسط وزیر، وسیله‌ای برای کاهش مخالفت و طغیان واقعی و یا بالقوه بود. در ایام متقدم ایلخانان، وظیفه وزیر تهیه و تدارک عایدات برای ایلخان و دربار او بود. او در خصوص چگونگی هزینه این عایدات نظارتی نداشت. امنیت دولت

۱. نگاه کنید به اشپولر «جوینی، شمس الدین محمد بن محمد» در *EI*، چاپ دوم؛ براون، همان منبع، صص *XIX* به بعد. تومان ده هزار دینار بود. ۲/۴ درهم معادل یک دینار بود. ارزش دینار رایج که توسط غازان رایج شد، شش درهم بود (اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۳۰۳. و نیز نگاه کنید به کارل یان، «اسکناس در ایران» در مجله *JAI*، جلد ۴، شماره ۲، ۱۹۷۰ م، صص ۳۵ - ۱۰۱. (این مقاله در کتاب تاریخ اجتماعی - اقتصادی ایران در دوره مغول، ترجمه یعقوب آژند آمده است).

۲. همچنین نگاه کنید به فیشر *Jews in The Economic and Political life of Medieval Islam*، صص ۵ - ۱۰۳.

۳. مکاتبات رشیدی، چاپ محمد شفیع، لاهور، ۱۳۶۴/۱۹۴۵ ق، در اکثر صفحات.

دیگر در ید قدرت او نبود. نظارت او بر نهاد مذهبی هم، دست کم به صورت موقت، از قدرت او خارج شد. نظارت وی بر نهاد مذهبی حتی پس از گرایش ایلخانان به اسلام، نسبت به سابق فقط تا اندازه‌ای افزایش یافت. این مسأله تا حدی به خاطر افزایش قدرت دیوان اوقاف تحت نظارت قاضی القضاة امپراتوری و تا اندازه‌ای هم به دلیل تمایز و اختلاف بین تسنن و تشیع بود که در این ایام از شدت آن کم و بیش کاسته شده بود و غیرسنی‌گری مثل زمان سلجوقیان، تهدیدی برای بنیاد حکومت به شمار نمی‌رفت. مع الوصف در اواخر این دوره، وزیر گویا در نصب علما و سادات و متولیان دین دست داشته است. سومین وظیفه و مسؤولیت اصلی وزیر در روزگار سلجوقیان، هدایت و ارشاد روابط سلطان با سایر حکام و از جمله خلیفه بود. وزیر امور مکاتباتی این کار را از طریق دیوان انشا و الطغرا انجام می‌داد ولی گاهی هم خود او در مقام فرستاده رسمی سلطان، نزد خلیفه می‌رفت. این مسؤولیت و وظیفه وزیر در ایام متقدم ایلخانان به دلیل ماهیت امپراتوری مغولان و نیز به علت فروپاشی خلافت و وجود تعدادی از حکام محلی ایران، موقتاً متوقف شد.

فصل دوم

حقوق و تشکیلات آن

در بحث از تداوم و تحول در زمینه حقوق، بایستی بین حقوق شرعی و حقوق عرفی تمایز و تفاوت قایل شد. البته این تمایز و تفاوت بین این دو حقوق، به هیچ وجه روشن و واضح نیست. خود حقوق شرعی در مسأله معاملات یعنی تدارکات و تمهیداتی برای مسائل حقوقی منبث از حیات اجتماعی، به کار می‌رفت و در مقابل آن عبادات یا قوانین و احکامی برای تنظیم امور عبادی و مذهبی، قرار داشت؛ حقوق شرعی در زمینه معاملات مسائل عرف محل را به ویژه در ارتباط با کشاورزی، آبیاری و مالیات در برمی‌گرفت. این حقوق با مراجعه به سیره واقعی پیامبر، صحابه او و جانشینان بلافصلش و در مورد شیعه با رجوع به ائمه، تنظیم می‌شد. برای بیان واضح ماهیت این مورد، باید تعریف روشنی از این دو حقوق ارائه شود. شریعت، احکامی بود که قاضی و یا حکام شرع مجری آن بودند و تمام جنبه‌های زندگی مؤمنین را در برمی‌گرفت و قانونی مکتوب بود. شریعت، به طور نظری، همه جنبه‌ها و وجوه مختلف حیات اجتماعی و شخصی و مشاغل را تنظیم می‌کرد و چون و چرا ناپذیر بود. بالعکس، حقوق عرفی، نانوشته بود و توسط حاکم و نواب او اجرا می‌شد. هیچ بعید نبود که یک حکم عرفی، کسوت شرعی پیدا کند چون به دلیل منشأ و ریشه آن، می‌توانست عرف را نسخ کند. باز هیچ بعید نبود که دولت صدور حکم را به انجام برساند، ولی چون از سوی یک قدرت مسلط صورت می‌گرفت، مخالفت با آن اغلب راه به جایی نمی‌برد. معهذا در اغلب اوقات و در بسیاری موارد با مراجعه به عرف محلی، و بافتی از صدور حکم از طریق حکمیت و حکم،

درین باره در بعضی از کتب و دستاویزها
 در باب احکام و دستورات و مقررات
 صحت اسلامی نوشته شده است
 در بعضی از کتب و دستاویزها
 در باب احکام و دستورات و مقررات
 صحت اسلامی نوشته شده است
 در بعضی از کتب و دستاویزها
 در باب احکام و دستورات و مقررات
 صحت اسلامی نوشته شده است

حکمیت و حکم، اختلافات فروکش می‌کرد و این صدور حکم مختلط مورد تأیید حکام شرع قرار می‌گرفت.

چون اعتقاد بر این بود که حقوق شرعی، الهی است، لذا دخل و تصرف در آن امکان‌پذیر نبود. فقها احکام و دستورات خود را براساس وقایع سده‌های نخستین و کم و بیش براساس تفسیرشان از این وقایع استوار می‌ساختند. احکام و اعمال مسلم به‌طور مستقل رشد می‌کرد و فقه اسلامی با دقت نظر تمام گسترش می‌یافت؛ لیکن «این دقت و صلابت ذاتی بدان کمک می‌کرد تا ثبات خود را در خلال قرون که شاهد تباهی تشکیلات سیاسی اسلامی بود، نگهدارد.»^۱ شریعت اسلامی به‌طور نظری، قدرت حاکم را که وظیفه اصلی او اجرای شریعت و حفظ آن از تطاول ایام بود، محدود می‌ساخت. با وجود این، همه حکام عملاً بدان دست برده و از آن تخلف می‌کردند و یا حتی آن را انکار نموده و با برتری و تفوق آن در می‌افتادند.

مأمورین متخصص حکام در تشکیلات قضاوت، قضات بودند. قضات با بهره‌گیری از قدرتی که حاکم بدانها واگذار می‌کرد، مستقل از وزیر و مأمورین ولایتی عمل می‌نمودند. معیناً در اینجا نیز این وضعیت عملاً تعریف نشده و جزئیات آن مشخص نگشته است. چون قضات در مورد تنفیذ تصمیمات خود متکی بر مأمورین دولت بودند و نیز گروهی از مأمورین دولت خارج از حیطه قدرت قضات، در مسائلی که در ارتباط مستقیم با تشکیلات قضاوت و خصوصاً نظم عمومی بود، دخالت می‌کردند. از اینها گذشته، وزیر در زمان سلجوقیان و خوارزمشاهیان، به‌طور کلی ناظر بر امور مذهبی بود و گاهی هم حاکم، عزل و نصب قضات را به او تفویض می‌کرد. با وجود این مسأله، قضات از نوعی استقلال عمل و اعتباری برخوردار بودند که از موقعیت آنها در مقام کارگزاران شریعت الهی (که از حیطه قدرت و اراده حاکم خارج بود و خود تابع آن محسوب می‌شد) مایه می‌گرفت.^۲ معیناً دو عامل ویژه استقلال عمل آنها را محدود می‌ساخت. اول، حاکمی که آنها را منصوب می‌کرد، در جای خود می‌توانست عزلشان سازد، دوم اینکه خود آنها قدرت تنفیذ احکام و داوریه‌ایشان را نداشتند.

طبق فقه اهل سنت، لازم بود که به‌قاضی قدرت معتبری واگذار شود تا در جای خود،

۱. ج. ساخت، «فقه» در EI، چاپ دوم.
 ۲. نگاه کنید به ا. تیان، *Histoire d'organisation Judiciaire*، جلد ۱، پاریس، ۱۹۳۸ م، صص ۵۰-۱۴۹.

احکام او نیز دارای اعتبار باشد. مادامی که خلفا دارای قدرت سیاسی بودند، این اعتبار و قدرت را به قضات تفویض می‌کردند. هنگامی که آنها از قدرت سیاسی محروم شدند، معمول بر این شد که قضات از سوی حاکم انتخاب و انتصاب گردند (غزالی که با تأمین حقوق حیات جامعه سر و کار داشت، معتقد بود هر قاضی که از سوی صاحب شوکتی تعیین می‌شود، می‌تواند احکام معتبری صادر نماید.^۱ در جای دیگر هم ابراز داشت که قاضی نماینده شخصی کسی که بدو قدرت تفویض کرده، نیست، بلکه نائب خلیفه و یا پیامبر می‌باشد. با تضعیف قدرت خلیفه و فروپاشی خلافت توسط مغولان، به‌طور کلی قضات را نائب پیامبر به حساب می‌آوردند. همین مسأله استقلال عمل و موقعیت ممتاز آنها را تقویت می‌کرد.^۲

/کارآیی و اهلیت و شایستگی قاضی بایستی کلی و یا محدود می‌بود. در صورت نخستین، وظیفه او خواباندن اختلافات و دعاوی (۱) یا از طریق حکمیت در چارچوب شریعت بین گروه‌های ذینفع؛ (۲) و یا پس از جمع‌آوری ادله قاطع، قضاوت به نفع طرفی بود که علیه کسی اقامه دعوا کرده بود؛ نظارت بر اموال افرادی که به دلیل جنون، صغارت و درماندگی، عاجز بودند؛ نظارت بر اوقاف؛ به جریان انداختن وصایا؛ تزویج زنان بیوه و مطلقه؛ کاربست حدود شرعی؛ نظارت بر وسایل عمومی به منظور جلوگیری از تعدی به آنها در راهها و اماکن عمومی؛ تحقیقات لازمه در مورد شهود قانونی؛ قضاوت بین ضعیف و قوی و اعمال تساوی در بین آنها؛ برقراری انصاف و عدالت بین خواص و عوام. اگر به قاضی قدرت محدودی در خصوص یک مسأله خاص عرضه می‌شد یعنی اگر قدرت وی محدود می‌گشت، وظایف او در آن چارچوب قرار می‌گرفت.^۳

(ظاهر آ برای از میان بردن نارساییهای محاکم قضات، ولی بیشتر به خاطر دفاع رعایا از خود در مقابل عملکرد عمال حکومتی، صاحبان قدرت سیاسی محاکم مظالم را برای رد ظلم و ستم راه می‌انداختند. این محاکم از تشکیلات دیوانی شاهان ساسانی نشأت گرفته بود.)^۴ ماوردی معتقد بود که محکمه مظالم باید محکمه محکم و با ثباتی باشد؛ او

۱. وجیز، جلد ۲، ص ۱۴۳، منقول در ا. تیان در همان منبع، جلد ۱، ص ۲۵۸.

۲. نگاه کنید به تیان، همان منبع، صص ۵ - ۱۳۴، ۸ - ۱۴۷.

۳. ماوردی، الاحکام السلطانیة، قاهره، ۱۳۸۶/۱۹۶۶، ص ۷۰ به بعد.

۴. ج. شاخت، «شریعت» در گ. فُن گرونباوم (ویراستار)، *Unity and Variety in Muslim*

سعی کرده آن را در چارچوب عمومی شریعت جای دهد. وی با عبارات مهمی ابراز می‌دارد که این محکمه عهده‌دار تقویت و اعتبار بخشیدن به تصمیمات قضات است که قدرت کافی برای اعمال تصمیمات خودشان بر افراد مقتدر ندارند؛ و نیز موظف به احماسه و بد سگالی و تقویت مقرراتی است که در چارچوب احکام از آن محتسب است ولی خارج از قدرت او قرار گرفته است.^۱ ماوردی در گزارشی از ریشه‌ها و منشأ محکمه مظالم، ظهور آن را به افول و تباهی در درون سلطنتی که پس از عصر طلایی خلافت مدینه به وجود آمده، نسبت می‌دهد.

طبق گزارش ماوردی، محکمه مظالم در ارتباط با موارد زیر بود: شکایت علیه مأمورین؛ دادخواستها در ارتباط با بی‌عدالتی در وضع مالیاتها؛ شکایت علیه عدم پرداخت مقرریها از سوی منابع رسمی و یا کاهش مقدار آن؛ دادخواست برگرداندن اموالی که ظالمانه و به اشتباه ضبط شده است. محکمه مظالم علاوه بر مسائل مذکور، عهده‌دار تحقیق در خصوص مسائل اوقاف، مواظبت از عبادات ظاهری و اجرای صحیح اعمال مذهبی بود. در جایی که محکمه قاضی به مقررات تنگ و مسائل جزئی محدود شده بود، محکمه مظالم هیچ نوع محدودیتی نداشت. با وجود این ماوردی معتقد است که در شنیدن و صدور حکم دعاوی، مقررات شیوه خاص قضات و حکام شرع به طور کلی حاکم بر مسأله است.^۲ (یکی از مهمترین وظایف محکمه مظالم، حکمیت بود. ناظر مظالم یا رئیس محکمه در اجرای حکمیت، پارا فراتر از شریعت نمی‌گذاشت و احکام او مطابق مقرراتی بود که قضات رعایت می‌کردند)^۳ علاوه بر این، ماوردی معتقد بود که قضات و فقهای که ناظر مظالم در صورت اشکال و تردید باید به آنها رجوع کند، بایستی در محکمه مظالم حضور یابند. (به این ترتیب، از یک طرف، قوانین موجود در محکمه مظالم با قوانین موجود محاکم قضات تطبیق داده می‌شد؛ و از سوی دیگر، که بسیار مهم بود، محاکم مظالم از طریق و راهی عمل نمی‌کرد که اعمال عرفی را نیز بتواند مورد تأیید قرار دهد.

→ Civilization، شیکاگو، ۱۹۵۵ م، صص ۵-۷۴.

۱. الاحکام السلطانیة، ص ۸۳.

۲. همان منبع، ص ۷۷ به بعد. و نیز نگاه کنید به ر. لوی، *The Social Structure of Islam*، کمبریج،

۱۹۵۷ م، صص ۹-۳۴۸.

۳. الاحکام السلطانیة، ص ۸۳.

۴. و نیز نگاه کنید به تیان، همان منبع، ص ۳۲۳ به بعد.

کاروش و رویه دیگری که در آن قوانین شرعی تحت شرایط جدیدی به کار گرفته می‌شد، روش فتیبا یا افتاء (عمل صدور فتوا) بود. مفتیان یا صادرکنندگان فتاوی (که براساس احکام شرعی بود و هیچ نوع محدودیتی نداشت و اجرای آن الزامی بود) گویا در استخوانبندی دولت سلجوقیان و یا ایلخانان جایگاه خاص رسمی و ویژه‌ای نداشتند. فتاوی علما امور عمومی را تحت تأثیر قرار می‌داد و حکام هم گاه‌گاهی از یک عالم برجسته، فتاوی در خصوص مسأله ویژه‌ای به دست می‌آوردند که اغلب در تأیید اعمال آنها بود و آنان را در مقابل بی‌تقوایی ایمن می‌کرد. در یکی از عهدی که دیوان تکش صادر کرده و بعضی از تکالیف افرادی چون مدرس، مُدکّر، امام و خطیب را در یکی از ایالات به شخصی به نام بدرالدین، یکی از ائمه بزرگ گوشزد نموده، عبارت مهمی آمده است. این عبارت مبتنی بر اینست که: «ما فتوای او را در این منطقه مجرا خواهیم داشت». ^۱ تکش استفاده‌ای که از این فتوا کرده، این بود که تمام تشکیلات او تحت نظر قوانین شرعی قرار گرفت.

در دوره سلجوقیان بین حقوق شرعی و حقوق عرفی تعادل و توازن حساس و دقیقی وجود داشت. در پایتخت یک نفر قاضی القضاات بود. فرمان انتصاب او از سوی سلطان صادر می‌شد. معیناً چنین می‌نمود که اهمیت این منصب روزبه‌روز در حال کاهش است. دلیل آن هم چندان روشن نیست (البته اگر مورد فقط همین مسأله باشد). این قضیه شاید در اثر افزایش تمرکزگرایی تشکیلات در دست وزیر، خاصه در ایام سلطنت ملکشاه باشد و یا شاید هم علت در این امر نهفته بوده که اعتبار قاضی القضاات انتصابی سلطان به پای اعتبار قاضی القضاات انتصابی خلیفه (خصوصاً قبل از اینکه وی تحت سلطه دیگران در آید) نمی‌رسید. قاضی القضاات مراکز ولایتی و گاهی هم قضاات ولایتی، فرمان نصب خود را از سوی سلطان دریافت می‌کردند. چنین می‌نماید که در نیمه دوم سده ششم / دوازدهم فرامین انتصاب را وزرا صادر می‌کرده‌اند.^۲

۱. التوسل الی التوسل، ص ۱۰۵.

۲. مراجعه کنید به توفیق وزیر در خصوص انتصاب قاضی جردباذقان (گلپایگان). این سند حاکی از آن است که «متولی عمل قضا قاصر است از قیام نمودن به لوازم آن و لذا رعیت این شهر علی اختلاف طبقاتهم بدین سبب رنجورند.» از این رو قاضی جدیدی منصوب می‌شود (المختارات من الرسائل، چاپ ابرج افشار، ۱۳۵۵ ش، صص ۱ - ۲۵۰). و نیز به یکی دیگر از اسناد کوتاه این مجموعه مراجعه کنید که قاضی جدیدی را به شهر گننامی که امور قضاوت آن آشفته شده بود، منصوب کرده است (همان منبع، صص ۳ - ۲۵۲).

در زمان سلجوقیان در منصب قاضی بازنگری کلی به عمل آمد که شاید در نتیجه روابط جدید بین خلیفه و سلطان و تجدید رابطه امور سیاسی و مذهبی در این ایام بوده است. این مسأله از لابلای مطالب سیاست‌نامه کاملاً مشهود است. نظام‌الملک می‌نویسد که قاضیان همه نایبان پادشاه‌اند و بر پادشاه واجب است که دست قاضیان قوی دارند و حرمت و منزلت ایشان باید که به کمال باشد از بهر آنکه ایشان نایب خلیفه‌اند و شعار او دارند و خلیفه و گماشته پادشاه‌اند و شغل او می‌کنند.^۱ بنابراین نظام‌الملک اعلام می‌دارد که منبع بلافصل قدرت قاضی، سلطان است ولی منبع نهایی و غایی قدرت او، پیامبری می‌باشد - به‌دیگر سخن، سلطان سرچشمه قدرت اجرایی قاضی و شریعت منشأ قدرت ذاتی و اساسی او بوده است.^۲ نظام‌الملک به سلاطین هشدار می‌دهد که مقام قاضی، یک مقام پراهمیت و حساس است: قضات بر جان و مال مسلمین مسلط هستند.^۳ در سندی که از دیوان سنجر صادر شده و مجدالدین محمد نامی را قاضی گلپایگان کرده، نیز یک چنین تأکیدی وجود دارد. این سند حاکی از آنست که منصب قاضی و حاکم، از شغل‌های بزرگ مذهبی و از اعمال حساس شرعی می‌باشد.^۴ به‌همین دلیل است که غزالی در نامه‌ای به فخرالملک بن نظام‌الملک^۵ اشاره می‌کند که از حکام و مأموران آنها انتظار می‌رود که در انتصاب قضات مراقب و مواظب باشند. در اسناد و مدارک همزمان سلجوقیان نیز با توجه به مسؤولیت حساس قاضی در زندگی روزمره مسلمین، به‌صدور فرامین و منشورها راجع به نصب قاضی تأکید زیادی شده است.^۶ ضمناً اعتقاد بر این بود که منصب و مقام قاضی در ارتباط با دولت و نیز ملت است.^۷

(موجب قاضی ظاهراً بایستی از خزانه عامره پرداخت می‌شد. بعضی از قضات از

۱. سیاست‌نامه، صص ۱ - ۴۰.

۲. و نیز نگاه کنید به لمبتن، "Quis Custodiet Custodes" در مجله SI، جلد ۵، ۱۹۵۶ م، صص ۳ - ۱۳۲ و نیز در کتاب *Theory and Practice in Medieval Persian Government*، مقالات تجدید چاپ، ۱۹۸۰ م، همان نویسنده، *State and Government in Medieval Islam*، صص ۱۱۱ به بعد.

۳. سیاست‌نامه، صص ۳۸.

۴. عتبه‌الکعبه، صص ۴۵.

۵. فضائل‌الانام، صص ۲۸.

۶. رجوع کنید به سندی در ارتباط با نصب عمادالدین محمد بن احمد بن صاعد به قضاوت نیشابور (عتبه‌الکعبه، صص ۱۲).

۷. نگاه کنید به سندی در خصوص قاضی لشکر (همان منبع، صص ۹ - ۵۸).

افرادی که به محکمه آنها رجوع می کردند، مبالغی می گرفتند. برخی دیگر معتقد بودند که آنها در مقام قاضی نباید چیزی دریافت کنند. این بلخی می نویسد که «هرگز در خاندان ابومحمد هیچ یک از نواب مجلس حکم و ریاست و دبیران و وکیلان یک درم سیم از هیچ کس نستانند» و این ابومحمد، قاضی القضاات شیراز بود.^۱ نظام الملک می نویسد که قضاات باید مواجب ماهانه (مشاهره) دریافت کنند. البته این حرف، یک حرف تازه نبود، هدف و مقصود نظام الملک از ابراز یک چنین عقیده‌ای، ایجاد هماهنگی و نظم در این کار بوده است. و دلیلی که وی برای این کار آورده اینست که اختصاص مواجب ماهانه به قاضی او را از خیانت باز می دارد.^۲ فرامینی که در این دوره برای انتصاب قضاات صادر شده اغلب مأموران محلی را مکلف به پرداخت مواجب قاضی کرده است.^۳

نظام الملک اعتقاد داشت که با تعیین مواجب برای قضاات، استقلال عمل آنها کم و بیش لطمه خورده و تا حد قابل قبولی به دولت متمایل شده و نوکر آن می شوند. نخستین وظیفه قضاات نظارت بر امور مذهبی از سوی دولت بود تا از گسترش افکار غیرسنی‌گری که در نظر دولت با فتنه و آشوب قرین بود، جلوگیری کنند. ضمناً نظام الملک در صدد بود که با دقت و وسواس تمام شکوه و شوکت قضاات را از آنها بگیرد. سایر گماشتگان اجباراً آنها را حمایت می کردند تا اصل تسنن کل مجتهد مصیب (هر مجتهدی محق است) در کار قضاوت آنها (گرچه حتی به ناحق به آنها داده شده باشد) متجلی شود. معهداً یک چنین قضاوت‌های ناحق را گماشتگانی به سلطان گزارش می کردند و سلطان هم قاضی مقصر را عزل و تنبیه می کرد. اگر کسی حتی از رجال بزرگ، گستاخی کرده و در صورت نیاز از حضور در محکمه قاضی خودداری می کرد، او را مجبور به این کار می کردند.^۴

مذاهب مسلط ایام سلجوقیان، مذهب شافعی و حنفی بود و اصولی که در روشهای فقهی به کار گرفته می شد از آثار مذهبی این دو مذهب اتخاذ می گردید. در بعضی موارد

۱. فارسنامه، ص ۱۱۸.

۲. سیاست‌نامه، ص ۳۸.

۳. نگاه کنید به فرمان تولیت نیابت ضیاءالدین مجدالاسلام به عنوان قاضی، خطیب و محتسب استرآباد که از سوی دیوان سنجر صادر شده و به امرا، اسفهلاران، مقطعان، متصرفان و گماشتگان تکلیف کرده که مواجب (ادرار) قاضی را با ترتیبات گذشته پرداخت کنند (عنه‌الکبه، ص ۵۲).

۴. همان منبع.

در فرمان انتصاب قاضی تصریح می‌شد که وی باید بر طبق فلان مذهب خاص قضاوت کند.

در زمینه ضبط اسناد محکمه قاضی، در تشکیلات آنها تنوع و اختلافی مشاهده می‌شد. طبق گفته ابن بلخی، در محکمه قاضی شیراز، اگر از صد سال قبل حجتی نوشته شده، نسخه آن در روزنامه‌های مجلس حکم محفوظ و مثبت بود.^۱ در فرمانی که از سوی دیوان سنجر برای قضاوت نیشابور به نام عمادالدین محمد بن احمد بن صاعد صادر شده، او را ملزم ساخته که «در صیانت ودایع حجتها و وصایات و اقرارات و سجلات و امثال این احتیاط تمام واجب شناسد و از جهت کتاب صکوک و قبالات و سجلات ثقات علما و صلحا که دقایق آن بر وفق شرع به واجب بدانند اختیار کند».^۲

یکی از کارهای قضات اداره دفترخانه اسناد رسمی بود. اسناد و قباله‌ها در دفتر آنها نوشته و امضا می‌شد ولی اسناد واقعی را آنهایی انجام می‌دادند که برای این منظور مشغول کار بودند. در این میان برای نسخ و یا تغییر اسنادی که در دست مالکان آنها باقی می‌ماند، روشی وجود نداشت. ولی رشیدالدین می‌نویسد نظام الملک و ملک‌شاه مثال نوشتند و گفتند که «به علت قبالات کهنه که مدت سی سال بدان دعوی نکرده باشند، دعوی نکنند و نشوند» (به مطالب بعدی همین فصل رجوع کنید).

سندی که به تاریخ ۷ محرم ۶۰۰ مطابق با ۱۶ سپتامبر ۱۲۰۳ صادر شده، نمونه‌ای از گواهی مالکیت توسط محکمه قاضی است. این سند با عنوان «تقریر ملکی نجم‌الدین طبری» با عبارات زیر ادامه می‌یابد:

«جماعت رؤسا و زعما و مشایخ و رعایا دیه طهران کبری ادام الله عنهم باید که جملگی بستانی که معروفست به کمالی که موضع آن به دید طهران کبری است به حد بستانی معروف به محمد بن ابوعبدالله و به حد بستانی معروف به نجم‌الدین ابوالمعالی الطبری و کوچه باغ موسی و به حد جویی که آب از آن خورد و به حد سرایی معروف به محمد بن ابراهیم — (؟) با هر چه از حقوق آنست بر اجل فلان مقرر و مسلم دارند و تصرف او در آن ممضی و نافذ به حکم آنکه این بستان از بذرش با وی انتقال

۱. فارسانه، ص ۱۱۸.

۲. عتبه الکبیه، ص ۱۲.

افتاده است مقتضی حجتی شرعی که در مجلس شریعت حمایه الله مسجل گشته است و ملکیت بذرش همچین روشن شده، در تاریخ دوم شهر ربیع الاخر سنه تسع و تسعین و خمس مائه می باید که این بستان محدود بر اجل فلان مقرر دارند و ارتفاع آن به تمام و کمال بوی رسانند و راه منازعت و مزاحمت اغیار به کلی بسته گردانند و اگر کسی با دعوی بود حوالت با دیوان قضا حمایه الله کنند تا آنچ مقتضی شرع و موجب عدل بود، تقدیم افتد، برین جمله بروند و اعتماد نمایند و الله تعالی ولی العصمة و التوفیق و کتب بالامر الشریف الامامی الاجلی الا وحدی الکبری المعالمی الزاهدی الاخصی القضوی الشرف الدینی الشهاب الاسلامی مفتی العصری القطبی العونی دام شرفه فی السابع من محرم سنه ستمائه و حسنا الله و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر»^۱

اکثر مواردی که به محکمه قاضی ارجاع می شد، به غیر از مسائل و حقوق شخصی، در ارتباط با اختلاف مالکیت خاصه، املاک وقفی بود. این نوع دعاوی البته بیشتر از راه صلح و مصالحه از میان بر می خاست و در غیر این صورت به احکام فقهی رجوع می شد. سندی در کتاب مختارات این مسأله را به خوبی تصویر می سازد. این سند که تاریخ ۵۸۵/۱۱۸۹ را دارد در ارتباط با دعوی بین نظام الدین سیدالوزرا ابوعلی الحسن بن اسحاق بن عثمان بن نظام الملک، یکی از نبیرگان نظام الملک، و دو نفر از دختران محمد بن عبدالرزاق بن محمد بر سر درآمد آسیابی در یکی از دهات منطقه لنجان اصفهان می باشد که وقف مزار نظام الملک بود. نظام الدین مدعی بود که در درآمد آسیاب حق دارد. آن دو زن نیز که پدرشان متولی وقف و صاحب آسیاب بوده، منکر این مسأله بودند و می گفتند که فاضل ارتفاع این آسیاب بعد از آبادانی و عمارت مرقد واقف و اصلاح و مرمت آن، حق ایشانست. این دعوی به امام صدرالدین ارجاع شد و او هم به شخصی به نام عبدالمنعم بن مظفر بن علی سپرد تا دعوی را با شفاعت عده ای از ائمه و علما بخواباند. و اگر شفاعت آنها کارگر نیفتاد، بر مقتضای شریعت و بر وفق ملت عمل کند. آن دو زن شفاعت را نپذیرفتند و وثایق شرعی و سجل قضاوت و اقرار نظام الدین را طلب کردند و اینکه بر وفق دعوی ایشان این آسیاب وقف است و بر این نسق که آنها

می گفتند و صدرالدین هیچ حقی در آن ندارد. خطی به نفع آنها صادر شد.^۱ (در میان وظایف قاضی یکی هم حسبه یعنی امر به معروف و نهی از منکر بود). در فرمانی که دیوان سنجر برای ضیاءالدین مجدالاسلام، قاضی، خطیب و محتسب استرآباد صادر شده آمده است که وی باید ترتیب خطابت و احتساب به واجب و شرط بکند و در اقامت شرایط احتساب از قمع و زجر مفسدان و متعدیان و منع ایشان از اظهار شعار فسق و تعدیل مکابیل و موازین و ترتیب اسعار به اقصی الامکان برساند.^۲ در سند دیگر راجع به شخصی به نام اوحدالدین محتسب مازندران آمده که «در حد امکان در تسویت و تعدیل موازین و مکابیل جهدی تمام نماید تا در بیع و شری حیفی نرود و مسلمانان مغبون و زیانزده نشوند. و مراتب شرعیات در مسجد جامع و دیگر مساجد را مرعی دارد. و در قمع و زجر اهل فساد و منع ایشان از مجاهدت و اظهار فسق و تعاطی خمر در جوار مسجد و مشاهد و مقابر جهدی تمام کند. و اهل ذمّت (یهودیان، مسیحیان، صابئین و زردشتیان) را به غیاری که آیات مذلت و صفار ایشان باشد در میان اهل اسلام موسوم گرداند و در مجلس علم زنان را از مخالطت با مردان و استماع مواعظ باز دارد.»^۳

نظام الملک در بحث خود از وظایف محتسب قبل از همه به امور بازرگانی توجه کرده است. او می نویسد که «سلطان به هر شهری محتسبی باید بگمارد تا ترازوها و نرخها راست دارند و خرید و فروختها دانند تا در آن راستی رود و هر متاعی که از اطراف آرند و در بازارها فروشند احتیاط تمام کند تا غشی و خیانتی نکنند و سنگها راست دارند و امر به معروف و نهی از منکر به جای آرند. و پادشاه و گماشتگان باید که دست او قوی دارند که یکی از قاعده مملکت و نتیجه عدل اینست و اگر جز این کنند درویشان در رنج افتند و مردم بازارها چنانکه خواهند خردند و چنانکه خواهند فروشند و فضله جوی مستولی شوند و فسق آشکارا شود و کار شریعت بی رونق گردد.»^۴

در مورد اوقاف هم، با اینکه به طور نظری تحت نظارت دیوان اوقاف به ریاست قاضی بود، ولی عملاً بر سر آن بین قاضی و وزیر درگیری پیش می آمد (به صفحات قبل همین

۱. المختارات من الرسائل، صص ۲ - ۲۹۱.

۲. عتبة الکبیه، ص ۵۲ و نیز به یادداشت شماره ۳ در صفحه ۸۵ همین فصل رجوع کنید.

۳. همان منبع، ص ۸۳.

۴. سیاست نامه، ص ۴۱.

فصل رجوع کنید). در بعضی موارد، اوقاف یک ولایت از اختیار دیوان اوقاف خارج می شد و تحت نظر متولی قرار می گرفت که بایستی یک نفر قاضی می بود و یا نمی بود.^۱ مساجد نیز تحت نظارت عمومی قاضی بود. در فرمانی که تکش برای امر قضاوت محمد بن خلف مکی صادر کرده، مواظبت از مساجد و امر قضاوت را که قبلاً در اختیار قاضی سابق بود و نیز مسجد جامع جدید و اوقاف آن را بدو سپرده است.^۲

(سلطان در مقام قاضی و حافظ نظم عمومی، در محکمه مظالم می نشست. او این وظیفه خودش را در ولایات به والی ولایت و یا مقطع می سپرد. چنین می نماید که سلاطین سلجوقی از همان آغاز سلطنت خود محکمه مظالم راه می انداختند) طبق نوشته ملک نامه، وقتی که طغرل بیک برای نخستین بار وارد نیشابور شد، محکمه مظالم تشکیل داد، اما از قضات هم یاری طلبید. هنگامی که قاضی سعید همراه نقیب علویان در موقع ورود طغرل به نیشابور به او خوشامد گفت، طغرل ابراز داشت: «ما افراد تازه واردی هستیم و از آداب جدید چیزی نمی دانیم. قاضی ما را از مشورت خود بی نصیب نکند».^۳

«نظام الملک در توصیف خود از محکمه مظالم که گویا محکمه ای با ماهیت کم و بیش منظمی را در نظر داشته که مثل گفته ماوردی، راجع به مسائل خاصی برگزار می شده، آن را محکمه ای دانسته که فقط «گاهی» برپا می گشته است. او می نویسد که «برای پادشاه چاره نیست از آنکه هر هفته ای دو روز به مظالم بنشینید و داد از بیدادگر بستاند و انصاف بدهد و سخن رعیت به گوش خویش شنود بی واسطه ای و چند قصه که مهمتر بود باید که عرضه کنند».^۴ (چنین می نماید که هدف از برقراری محکمه مظالم، تقویت قدرت سلطان بوده است تا احقاق حق و برقراری عدالت) وی ادامه می دهد وقتی که سلطان در هر موردی مثالی داد «این خبر در مملکت پراکنده شود که خداوند جهان متظلمان و دادخواهان را در هفته ای دو روز پیش خویش می خواند و سخن ایشان می شنود، همه ظالمان بشکوهند و دستها کوتاه دارند و کس نیارد بیدادی کردن و دست

۱. عتبة الکعبة، ص ۳۳.

۲. التوسل الی التوسل، ص ۶۱.

۳. کاهن «ملک نامه تاریخی راجع به منشأ سلجوقیان» در مجله *Oriens*، جلد ۲، ۱۹۴۹ م، ص ۶۲. و نیز نگاه کنید به ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، چاپ علی اکبر فیاض، مشهد، ۱۳۵۰/۱۹۷۱، صص ۳ - ۷۳۲.

۴. سیاست نامه، ص ۱۰. ملک شاه گویا به بعضی از موارد شخصاً رسیدگی می کرده است (سلجوقنامه، ص ۳۲).

دراز کردن از بیم عقوبت.^۱ نظام الملک یاد آوری می‌کند که بایستی تظلم آنهایی که در محکمه حاضر می‌شوند با سرعت انجام گیرد و اجازه داد و بیداد در محکمه بدانها داده نشود تا فرستادگان اجنبی و بیگانه تصور نکنند که ظلم و ستم در مملکت رواج دارد.^۲

اسناد مختلفی که از سوی دیوان سنجر صادر شده، بین حقوق شرعی و عرفی فرق قائل شده و همین مسأله در خصوص فرامین تکش هم صادق است. بعضی از اسناد دیوان سنجر می‌رساند که قاضی ولایتی تابع والی ولایتی بوده و والی هم در اداره صحیح محکمه قاضی مسؤولیت داشته است.^۳ در تقلیدی که به نام تاج‌الدین ابوالمکارم احمد بن عباس به منظور تفویض مقام رئیس مازندران به وی صادر شده، او را مکلف ساخته «تا قضات و حکام را بر تنفیذ قضایا و امضا احکام و استخلاص حقوق معاون و مربی باشد و همواره از احوال ایشان مستخبر و در مجلس حکم هر یک از ایشان نایبی عالم بنشانند تا از هر کاری که گذارند و هر حکمی که کنند باخبر باشند. و اگر دقیقه‌ای که موافق شرع نباشد لفظاً و لحظاً، قولاً و فعلاً باید به تدارک آن مشغول گردد و اگر به خویشتن نتواند تاج‌الدین را اعلام دهد تا هر چه از قاعده حق متمایل باشد انجام دهد.»^۴ او همچنین اگر «دزدی یا راهزنی را بیابد به اتفاق قضات، ائمه و اعیان ولایت حکم سیاست و شریعت بر وی براند.»^۵ در فرمانی به نام ابوالفتح یوسف بن خوارزمشاه در خصوص واگذاری نیابت ایالت شهر ری به وی دستور داده شده که «در قمع و قهر مفسدان و متعدیان و لصوص و قطاع‌الطریق بکوشد و اقامت حدود را که متضمن صلاح مسلمانان باشد بعد از تأمل و استشارات قضات و ائمه و معتبران از لوازم شرعی و دواعی نظام شمل از مصالح دین و دنیا بداند.»^۶

تمایز و فرق بین امور شرعی و عرفی از فرمانی که به نام ابوالفتح مرزبان الشرق بن علاء‌الدین ابی بکر بن قماج به خاطر حکومت ایالت و شحنگی بلخ صادر شده، روشن می‌شود؛ در این فرمان از وظایف او یعنی مشورت با صاحبان قدرت و مأمورین امور مذهبی سخن رفته است. در این فرمان به ابوالفتح توصیه شده «که عدالت پیشه کند و در

۱. سیاست‌نامه، ص ۱۰.
۲. همان منبع، ص ۲۰۷.
۳. عتبه‌الکعبه، ص ۲۴.
۴. همان منبع، ص ۲۵ و نیز ص ۲۸.
۵. همان منبع، ص ۴۳.

آنچه که به مشاورت و مفاوضت ارباب تجارب و مقدمات و معتبران حاجت افتد، بعد از مشورت حکم کند. شرعیات به مجلس قضا فرستد و رسمیات و معاملتی و دیوانی به دیوان ریاست.^۱ از همین متن مشخص می شود که رسمیات با عرفیات مترادف بوده و با رسوم تطابق داشته است و حال آنکه معاملات احتمالاً در معنی کلی و عمومی به کار رفته و نه فقط مزارعات و مقاطعات را شامل بوده، بلکه بیشتر بر اعمالی که در ارتباط با عبادات بوده، اشاره داشته است. طبق این فرمان، ابوالفتح در حفظ نظم و گوشمالی آشوبگران، قدرت زیادی به دست آورده، ولی در اعمال این قدرت بایستی با قاضی مشورت می کرده است.^۲ تنبیه مجرمان، متعديان و قطاع الطريق هم بدو سپرده شده و در این مورد باید پس از مشورت با ائمه، مفتیان و علماء، تصمیمات خود را می گرفته است. او بایستی معابر و راهها را ایمن می ساخت و در اقامت حدود بر متعديان و لصوص و قطاع الطريق لمحای درنگ نمی کرد.^۳

مسئولیت حفظ نظم و قانون بر ذمه والی ولایتی بود، و در این کارها خود با قضات و سایر مأموران مذهبی مشورت می کرد و آنها را در جریان کارهایشان قرار می داد. از این رو قاضی فقط با حقوق شرعی سروکار نداشت. او نه تنها یک نفر مأمور دولتی محسوب می شد و با محاکمه عرفی (طبق اعتقاد ماوردی) ارتباط داشت، بلکه در داوریهای آنها هم شرکت می کرد و آنها را مورد تأیید قرار می داد. او و سایر گماشتگان مذهبی در محکمه مظالم می نشستند و گاه بر آن ریاست می کردند. یکی از نمونه های نخستین این نوع افراد در ایام سلجوقیان، المؤید برادر توأمان امام موفق، رئیس مذهب شافعی در نیشابور بود که در روزگار طغرل بیک در محکمه مظالم جلوس می کرد.^۴ نمونه بعدی، مولانا تاج الملّه والدین زوزنی بود که در مقام مدرس مدرسه قطبیه در سال ۶۵۷/۱۲۵۹ به کرمان وارد شد و در کنار قتلغ ترکان (۸۲ - ۱۲۵۷ / ۸۱ - ۶۵۵) از حکام سلسله قتلغ خانی کرمان، در محکمه مظالم می نشست. شهاب الدین فرزند زوزنی در هنگام مرگ وی در هر دو مقام جایگزین شد.^۵ یکی از اسناد اواخر سده ششم / دوازدهم مبتنی بر اینست که دیوان مظالم گلپایگان بایستی به وسیله قاضی اداره می شد (و

۱. همان منبع، ص ۷۹.

۲. همان منبع.

۳. بولیت، *The Particians of Nishapur*، کمبریج (ماساچوست)، ۱۹۷۲ م، ص ۱۱۹.

۴. فصیحی، جلد ۲، ص ۳۲۷.

می‌شد (و این مسأله با وجود امیر ابن ولایت، یک مسأله متناقض می‌نمود).^۱ (محاکم قضات و محاکم مظالم، نظراً، تمام موارد و جنبه‌هایی را که در ارتباط با حیات امت بود، در برمی‌گرفت. در این میان، عملاً هم مواردی از اختیارات قانونی محلی وجود داشت که درباره بعضی از امور براساس عرف تصمیم‌گیری و حکم صادر می‌کرد) سندی که از سوی دیوان تکش خوارزمشاه در خصوص انتصاب شخصی به نام شمس‌الدین به مقام معمار خوارزم صادر شده، او را عهده‌دار توسعه کشاورزی این ولایت کرده و به‌وی دستور داده تا هر کس را که در این آبادانی و توسعه شرکت نکند، به‌راه بیاورد و هدایت کند. اگر شخص مقصر با سرزنش و نکوهش به‌اشتباهش پی‌نبرد، شمس‌الدین باید قضیه را به دیوان عالی ارجاع کند و ادله موجود را ارائه دهد.^۲ نجم‌الدین رازی هم در خصوص اینکه مأمورین محلی می‌توانستند بعضی از افراد را در ارتباط با بازراعت، تنبیه کنند، صحبت می‌دارد و این عمل را تأیید می‌نماید. او می‌گوید که رؤسا و مقدمان (نمایندگان مالکان) بایستی مفسدان را مالیده دارند و امر به معروف و نهی از منکر کنند. و اگر در کسی از رعیت فضولی یا فساد بیینند او را تأدیب کنند و توبه دهند.^۳

سایر مأمورین و گماشتگان محلی نظیر میراب (پخش‌کننده آب در محل) و رؤسای دهات و مقدمان احتمالاً با یک چنین جرایم کوچکی سر و کار داشته‌اند. بعضی دیگر از گروه‌های مردم تحت نظارت محاکم ویژه (مثلاً سادات) بودند. در فرمانی از دیوان سنجر به نام مرتضی جمال‌الدین ابوالحسن علوی به خاطر نصب او به مقام نقیب سادات گرگان، دهستان و استرآباد، آمده است که گماشتگان محلی باید او را در امور سادات نواختن و راندن و نیکو داشتن و مالش دادن یاری کنند.^۴ اهل‌الذمه نیز در موضوعات و مسائل خاص خودشان تحت نظارت محاکم ویژه خویش بودند.

تمایز و فرق بین حقوق شرعی و عرفی در ایام مغولان که قوانین و رسوم خاص خود را وارد جهان اسلام کردند عمیق‌تر شد. هنگامی که مغولان وارد ایران شدند، در آغاز جدای از ملت مغلوب بسر می‌بردند و قوانین (یعنی یاساکه ویژه چنگیزخان و جانشینان

۱. المختارات من الرسائل، ص ۲۵۰.

۲. التوسل الی التوسل، ص ۱۱۳. و نیز نگاه کنید به فصل پنجم کتاب حاضر.

۳. مرصادالعباد، ص ۲۹۶.

۴. عتبه‌الکعبه، ص ۶۴.

او بود) خاص خود را داشتند. دکتر مُرگان در یک مقاله مهم با عنوان «یاسای چنگیزخان و قانون مغولی در زمان ایلخانان» با توجه به ارزیابی دقیق منابع، مشکلات برقراری ماهیت و محتوای یاسای مغولی را برشمرده و ارتباط آن را با خود چنگیزخان و موجودیت مکتوب آن و نیز قوانین نافذ و وابسته بدان را مورد بررسی قرار داده است. نتایجی که وی بدان دست یافته می‌رساند که نظریه سنتی که یاسای بزرگ چنگیزخان در قوریلتهای سال ۱۲۰۶ م. اتخاذ شده، غیرقابل تصرف بوده است. او نظر می‌دهد که «احتمالاً می‌توان باور کرد که یاسای بزرگ چنگیزخان وجود داشته که یک قسمت آن از خود چنگیز و بخش دیگر از رسوم اولیه مغولان مایه گرفته بود. ولی این یاسا به صورت یک قالب مکتوب در نیامد و احتمال می‌رود که انواع مقررات هم که ضروری به نظر می‌آمده، بدان افزوده شده است. یاسا، عملاً، به تدریج به صورت تنه کاملی از آداب و رسوم در آمد که نه تنها قبل از چنگیزخان وجود داشت بلکه حتی بعد از او هم ادامه یافت.»^۱

چنین می‌نماید که یک مجلس استنطاق به نام یارغو وجود داشته که همه مغولان تابع آن بودند و در نواحی مختلف امپراتوری مغولان، از جمله ایلخانان تشکیل می‌شده است. این مجلس به وسیله امرای یارغو برپا می‌شده و خود خان بزرگ در آن به قضاوت می‌نشسته است. در زمان ایلخانان مأموری به نام یارغوچی وجود داشته که خواجه نصیرالدین طوسی او را در زمره «اهل قلم» محسوب داشته است.^۲ همین مسأله می‌رساند که کار وی ضبط اسناد و تصمیمات مجلس بوده است. از سوی دیگر، از اشاره‌ای در

۱. د. ا. مُرگان، «یاسای بزرگ چنگیزخان و قانون مغولی در زمان ایلخانان» در مجله *BSOAS*، جلد ۶۹، ۱۹۸۶ م.، صص ۷۶-۱۶۳. و نیز نگاه کنید به د. ایالُن، «یاسای بزرگ چنگیزخان: یک بازنمونی جدید» در مجله *SI*، جلد ۳۳، بخش اول، ۱۹۷۱ م.، صص ۱۴۰-۹۷. بخش دوم، جلد ۳۴، ۱۹۷۱ م.، صص ۸۰-۱۵۱؛ بخش سوم، جلد ۳۵، ۱۹۷۲ م.، صص ۵۸-۱۱۳؛ قسمت دوم از بخش سوم، جلد ۳۸، ۱۹۷۳ م.، صص ۵۶-۱۰۷. اصطلاح یاسا یا یاساق در زبان فارسی و عربی در معانی مختلف به کار رفته و هم مفرد و هم جمع نامیده شده است. معمول‌ترین معنی آن نظم و احکام قانونی با عبارات قواعد و یاساها و احکام و یاساها بوده است. این اصطلاح به صورت تنبیه کردن و اعدام نیز به کار رفته است. به یاسا رساندن یعنی کشتن، گوشمالی دادن و گاهی هم در مفهوم رسم به کار رفته که مترادف با بوسون بوده است.

۲. نصیرالدین طوسی، مجموعه رسائل از تألیفات خواجه نصیرالدین طوسی، چاپ محدث رضوی، تهران، ۱۹۵۷ م.، ص ۲۹. و نیز نگاه کنید به و. مینورسکی و مجتبی مینوی «نظر نصیرالدین طوسی راجع به امور مالی» در مجله *BSOAS*، جلد ۱۰، ۱-۲، ۱۹۴۰ م.، صص ۸۹-۷۵۵ و تجدید چاپ آن در مینورسکی، *Iranica*، تهران ۱۹۶۴ م.، صص ۸۵-۶۴ و ۶۵.

تاریخ شاهی راجع به قتلغ خانیهای کرمان (با نویسنده‌ای گمنام) روشن می‌شود که یارغوچی با اجرای جرایم مصوبه مجلس سر و کار داشته است.^۱ در روزگار پسین ایلخانان، رئیس آن عنوان امیر یارغو داشته است (به مطالب بعدی رجوع شود).

در خصوص ایام برگزاری و قواعد و اصول یارغو در منابع، جزئیات کمتری وجود دارد. احکام آن اگر حکمیت نمی‌بود، کم و بیش از یاسا، رسم خاص چنگیزخان و جانشینان او مایه می‌گرفت. این مجلس گویا با منازعات بین مغولان، و امور دولتی مغولان و مواردی علیه مأمورین و گماشتگان، خاصه توطئه و فتنه آنها سر و کار داشته است. فلک بستن توطئه‌گران و خائنین برای اعتراف به گناه از کارهای معمولی بوده است.^۲ یکی از نمونه‌های اولیه در منابع فارس راجع به درخواست تشکیل یارغو در زمان مغولان ایران، مورد کورکوز بود که به خراسان و مازندران فرستاده شد و در آنجا مالیات جدیدی وضع و برقرار کرد. ادکو تیمور، فرزند ارشد جتیمور، که کورکوز جانشین او شده بود، و دیگران، با تحریک شرف‌الدین خوارزمی، اُلغ بیتکچی، علیه او دسیسه کردند و بالاخره کورکوز برای جوابگویی به اتهامات آنها به دربار اُگتای رفت. جینقای - تاینال و تعداد دیگری از امرا یارغویی را سامان دیدند تا درباره کورکوز تفحص کنند. این مجلس چندین ماه طول کشید و نتوانست بین دو گروه متنازع آشتی برقرار کند تا اینکه یک روز خود اُگتای به قضاوت نشست و طرفین دعوا را به محاکمه کشید. ادکو تیمور و هواداران او محکوم شدند؛ از آن جماعت بعضی را چوب زدند و بعضی را به کورکوز دادند تا دوشاخ کند.^۳

کورکوز پس از تکمیل مذاکرات و تصمیمات یارغو، در سال ۱۲۳۹/۶۳۷ به خراسان و مازندران برگشت. دسایس علیه او ادامه یافت و او بار دیگر، احتمالاً در سال ۲ - ۱۲۴۱ م. به قراقوروم رفت. در راه خبر مرگ اُگتای که در ۱۱ دسامبر ۱۲۴۱

۱. تاریخ شاهی، ص ۱۵۶.

۲. رجوع کنید به مورد مجدالدین بن اثیر، نائب عظاملک جوینی. مجدالملک یزدی به یسوققا، والی بغداد از سوی اباقا نوشت که مجدالدین از قدرت و شوکت قشون مالیک صحبت می‌کند و همین می‌رساند که مجدالدین و برادران جوینی با مالیک مصر رابطه دارند. یسوققا این مسأله را به اباقا گزارش کرد و او هم دستور داد مجدالدین را بگیرند. مجدالدین را به استنطاق کشیدند و طبق یارغو یکصد ضربه شلاق بدو زدند. جرم او ثابت نشد و لذا به شمس‌الدین جوینی صاحب‌دیوان تحویل داده شد و او نیز وی را والی سیواس کرد (رشیدالدین، جامع‌التواریخ، جلد ۳، صص ۷ - ۱۵۶).

۳. جوینی، جلد ۲، ص ۲۳۰ به بعد.

رخ داده بود، به او رسید. در موقع گذشتن از مناطق تحت سلطه جغتای (که اخیراً مرده بود) به سوی قراقوروم، در جریان مجادله با یکی از مأموران و گماشتگان، او را متهم کردند که به خاتون جغتای بی حرمتی کرده است. کورکوز با وحشت از این قضیه، به جای ادامه راه به سوی قراقوروم، با شتاب به خراسان برگشت. ترس او بی پایه نبود. خواتین و پسران جغتای، ارغون و قربقای را به طلب او فرستادند و او را دستگیر ساخته و به اردو در الغ ایف بردند. در آنجا امرای یارغو، به یارغو نشستند و یارغو آغاز نهادند. مذاکرات بی نتیجه بود و لذا تصمیم گرفتند او را پیش توراکینا خاتون، بیوه اگتای و نایب مناب امپراتوری در قراقوروم بفرستند. در آنجا گفتند که چون کورکوز را به سبب سخنی که در اردوی الغ ایف گفته است گرفته اند، او را بازگردانند. دیگر باره او را آنجا بردند (اردوی الغ ایف). کورکوز که زندگی خود را باخته حس می کرد، آغاز درشتی نمود و در نتیجه قرااوغول دهن او را با سنگ پر کرد و کشت.^۱ از این مطالب جوینی سه نکته اساسی استنباط می شود: (۱) در مورد یارغو رویه های خاصی موجود نبوده و برای آشتی و داوری برقرار می شده است؛ (۲) بعضی از حکام مغولی در تشکیلات قضاوت خود دارای درصدی از استقلال بوده اند؛ (۳) آنهایی را که یارغو مقصر تشخیص می داد، برای گوشمالی به قسمت های دیگر تحویل می دادند. همین ویژگیها در عملیات یارغوی عهد ایلخانان ایران نیز کاملاً مشاهده می شود.

امیر ارغون نیز که در هنگام گسیل کورکوز به خراسان و عراق، باسقاق یا نوکر او شده و جریان امور را در دست گرفته بود و بعدها جانشین او شد، گرفتار توطئه و دسایس زبردستان خود و دیگران گردید. در نتیجه، او در سال ۶۴۷/۱۲۴۹ مجبور شد خراسان را به قصد اردو ترک کند. در آنجا یارغو تشکیل شد و کارهای او را مورد بررسی قرار داد. اتهامات او بی اساس تشخیص داده شد و لذا به منطقه حکومتی خود برگشت.^۲ او بار دیگر در سال ۶۵۱/۱۲۵۳ به اردو رفت تا به اتهامات جدید دیگری که درباره اش گزارش شده بود، جواب بگوید. او بار دیگر تبرئه شد و این بار دشمنانش به دست او سپرده شدند؛ بعضی از آنها در اردو کشته شدند و برخی دیگر را با خود به طوس آورد و در آنجا به قتل رسانید.^۳

۱. همان منبع، ص ۲۴۰ به بعد.

۲. همان منبع، ص ۲۴۹.

۳. همان منبع، صص ۶۰ - ۲۵۹.

چنین می‌نماید که در این دوره مواردی که تحقیق و بررسی آن به یارغو ارجاع می‌شد، درباره سوء استفاده‌های مالی بوده است. منازعات بین حکام محلی هم در یارغو بررسی می‌شد. قضیه قطب‌الدین (۵۷ - ۱۲۳۵ / ۵۵ - ۶۳۲) از قتلغ‌خانیه‌های کرمان که توسط عمش رکن‌الدین خواجه جق بن بَرَق حاجب از کرمان رانده شده و برای عودت به قدرت از منگو کمک طلبیده بود، به یارغو ارجاع شد. پس از بررسی مسأله، منگو، رکن‌الدین را به قطب‌الدین تحویل داد و وی او را کشته و بار دیگر در کرمان بر سر قدرت شد.^۱

در تاریخ شاهی موردی از یارغو آمده که طبق دستور ارغون، والی خراسان، در کرمان برگزار شد. تعدادی از ناراضیان کرمان از قتلغ‌ترکان که به جای شوهر خود قطب‌الدین محمد، حاکم کرمان شده بود، به ارغون شکایت کردند. ارغون دریافت که گزارشات آنان دروغ و از روی دشمنی است و از سوی دیگر دلش نمی‌خواست قتلغ‌ترکان را که به هر حال با خانواده آنها یعنی قتلغ‌خانیه‌ها مناسبات سببی داشت از خود برنجاند. ارغون نامه‌ای به قتلغ‌ترکان نوشت و دادخواست آنها را همراه نامه برای وی فرستاد و گفت: «نائبان ترکان و باسقاقان ولایت آنها [شکایت‌کنندگان] را فراخوانده و در این خصوص آنها را استنطاق کنند.» قتلغ‌ترکان هم موضوع را با باسقاقان و یارغوچی‌ها در میان گذاشت. شاکیان دستگیر شده و در سرریگ، در حومه کرمان، طبق سنت مغولان، چند روزی لخت و برهنه آویزان شدند و مورد بازخواست قرار گرفتند تا اینکه به گناهان خود اقرار کردند. بعضی از آنها به قتل رسیدند و برخی دیگر هم برای عبرت سایرین در اردو نگهداری شدند تا بالاخره به قتل برسند. طبق نوشته تاریخ شاهی، بالاخره قتلغ‌ترکان دلش به رحم آمد. او، آنان را از دست یارغوچیها گرفته و گفت: «خود من به اردو خواهم رفت و آنها را خواهم آورد و وضعیتشان را گزارش خواهم داد»، و بدین صورت از شدت عمل علیه آنها جلوگیری کرد.^۲

یک مورد استثنایی دیگری از تشکیل یارغو که موضوع زمین بود و در کرمان برگزار

۱. همچنین نگاه کنید به لمبتن، «کرمان» در *ItI*، چاپ دوم. و نیز بنگرید به مورد حسام‌الدین عمر که صمصام‌الدین محمود را ساقط کرده و کشت و لرکوچک را صاحب شد. او فرزند صغیر صمصام‌الدین را نیز کشت. شیخ زین‌المله والدین کامویی، نوه او، برای خونخواهی دادخواستی به اردو فرستاد؛ خواهر این شخص در حباله صمصام‌الدین بود. حسام‌الدین را به اردو فراخواندند. خود غازان او را یارغو کرد و به خاطر قتل صمصام‌الدین و پسر او، وی را به قتل رسانید. (معین‌الدین نظری، ص ۶۲).

۲. تاریخ شاهی، ص ۱۵۶.

شد، در تاریخ شاهی آمده است. موضوع آن به قرار زیر است. وقتی که قتلغ ترکان به اردوی هلاکو خان رفت، فرزند ملک شبانکاره و تعدادی از اعیان و اصول آن ولایت در اردو بودند. مسأله سیرجان که حکام کرمان و شبانکاره بر سر تصاحب آن اختلاف داشتند، مطرح شد. قتلغ ترکان ادعا کرد که سیرجان از ولایات مالیاتی کرمان است و ملوک شبانکاره آن را به زور ستانده‌اند. مردم شبانکاره پاسخ دادند که سیرجان با قلعه آن به‌ویزانه تبدیل شده بود و آنها آن را آبادان کرده و در آن آب انداخته‌اند و چون صاحبان آن ناشناخته و غائب بودند، لذا از مالکان آن سلب مالکیت شده است. با این همه این مشکل حل نشد و قتلغ ترکان اردو را ترک گفته و به کرمان برگشت. اباقا که به جای هلاکو نشسته بود، در سال ۵ - ۱۲۶۴/۶۶۳ یرلیغی صادر کرد و اباجی آقا و شحنه اصفهان، و شمس‌الدین خراسانی را به سیرجان فرستاد. آنها ولایت سیرجان را با قلعه آن و مضافاتش به نواب قتلغ ترکان برگرداندند و یرغوی املاک ستانده و اسناد و نوشته‌ها و فرامین دو طرف دعوا را بررسی کردند. املاک شخصی مردم شبانکاره را به آنها برگرداندند و زمینهایی را که به آنها آب بسته شده و مالکان آنها نامشخص و یا غائب بودند، طبق فرمان ملوک ماضیه تقسیم کردند. یعنی $\frac{1}{4}$ دانگ آن را به احیاکنندگان آن و $\frac{1}{4}$ دانگ را به صاحبان املاک برگرداندند.^۱ همین مسأله می‌رساند که وقتی دعاوی محلی به یارغو ارجاع می‌شد، با مراجعه به رسوم محلی، آن را حل و فصل می‌کردند.

اشارات می‌دهد که در زمان ایلخانان به یارغو شده، بیشتر در موارد خاص و یافتنه و سرکشی بوده است. طغاجار که در زمان اباقا یارغوچی بود، به بغداد گسیل شد تا خزانه و عایداتی را که عظاملک جوینی جمع کرده بود، بازرسی کند.^۲ مورد دیگر در ایام اباقا، موردی بود که علیه انکیانو به وقوع پیوست. اباقا او را در سال ۹ - ۱۲۶۸/۶۶۷ والی فارس ساخت. شدت عمل و موفقیت او در جمع‌آوری مالیات، مخالفت و اعتراضات امرای مغول آن ولایت را برانگیخت (که احتمالاً عایدات را به جیبهای خود سرازیر می‌کرده است). تعدادی از این امرا، فارس را ترک گفته و به دربار ایلخانان آمدند و در آنجا انکیانو را به تمرد و ارتکاب اختلاس متهم کردند. او به دربار فراخوانده شد، یارغو علیه

۱. همان منبع، ص ۱۹۲ و نیز به فصل هشتم کتاب حاضر نگاه کنید.

۲. تاریخ و صاف، ص ۹۹.

او تشکیل گشت و وی مقصر شناخته شد و به اعتذار افتاد ولی حکومت خود را از کف نداد.^۱

یکی از قدیمترین اشارات به یارغو، موردی است که در روزگار سلطنت هلاکو برای تاج‌الدین بن سلایا اربیلی رخ داد. هلاکو در هنگام حمله به بغداد، ارقتو نویان را برای تصرف قلعه اربیل گسیل داشت. تاج‌الدین با هدایا و پیشکش نزد او آمد و گفت که به علامت اطاعت قلعه را تسلیم خواهد کرد. ولی نتوانست بار دیگر وارد قلعه شده و اکراد را به تسلیم قلعه وادارد. ارقتو، تاج‌الدین را به نزد هلاکو که به طرف بغداد رفته بود فرستاد. یارغویی علیه او تشکیل شد و مقصر اعلام گشت.^۲ غازان‌خان پس از نبرد مرج‌الصفیر، در ۱۲ ذوالقعدة ۷۰۲/۲۸ ژوئن ۱۳۰۳ یارغویی در او جان برگرار کرد و امرایی را که باعث شکست سپاهیان ایلخانی شده بودند، به محاکمه کشید. چنین می‌نماید که این محاکمه در آغاز توسط افرادی به غیر از غازان انجام گرفته و سپس نتیجه محاکمه به او عرضه شده و او هم احتمالاً نتیجه نهایی را اعلام کرده است. رشیدالدین می‌نویسد: «و هر چند بار یک می‌پرسیدند، چون یارغونامه به محل عرض می‌رسانیدند، پادشاه اسلام دقائقی چند ایراد می‌کرد و دیگر بار باز از سر می‌پرسیدند و آن دقائق را رعایت می‌کردند. عاقبة الامر غره ذی‌الحجه یرغوها تمام شد و اغوتای ترخان پسر حبیبک ترخان و طوغان تیمور از قوم منکقوت را به یاسا رسانیدند و آنچه موجب یاساق بزرگ بود در هر باب به تقدیم پیوست»^۳

۱. همان منبع، ص ۱۹۳، ۱۹۵. نگاه کنید به لمبتن، «تشکیلات مالی مغولان در ایران» در مجله ST، جلد ۶۵، صص ۵-۱۰۴.

۲. رشیدالدین، جامع‌التواریخ، چاپ عزیزاده، جلد ۳، ص ۶۴. رجوع کنید به مورد اتابک تکه از لر بزرگ که در موقع حمله هلاکو به بغداد به او پیوست. و لرها به واسطه آنکه پیش از این وقوفی در جنگ قلعه نداشتند، آن جد و سعی از ایشان نمی‌آمد، کیتبوقا نویان، اتابک تکه را بر سر ملا سرزنش کرد و تکه از انفعال، نیم شبی بی‌رخصت بازگردید. هلاکو خان پس از فتح بغداد، نویان را بر اثر او فرستاد که تا گرفته به درگاه بیاورد. تکه متحیر شد و برادرش البارغو را به اردو فرستاد. او را مقید کرد و تکه به قلعه مانکرد پناه برد. زمانی که بالاخره هلاکو خان انگشتی خود را بدو فرستاد، به تبریز رفت. در آنجا او را به یارغو بداشتند و پس از آن به سیاست رسانیدند (معین‌الدین نظنزی، ص ۴۳).

۳. تاریخ مبارک غازانی، صص ۵۰-۱۴۹. طبق نوشته مقریزی، ایلخان از اینکه این فرمانده نظامی یعنی قتلغ‌شاه را بکشد، دچار مشکل شد؛ تماشاگران به زندانی حمله کرده و به صورتش آب دهان افکندند. مقریزی می‌افزاید که قتلغ‌شاه به گیلان تبعید شد. (تاریخ سلاطین ممالیک مصر، ترجمه کاترمر، ۲ جلد، پاریس، ۴۵-۱۸۳۷ م، جلد ۲، صص ۵-۲۰۴) منقول در بویل، «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، ص ۳۹۵.

نوع دیگری از تحقیقات به وسیله یارغو در روزگار غازان، مسأله اختلاس را در برمی گرفت. عزالدین مظفر که یک زمانی مستوفی فارس بود و بعدها وزیر صدرالدین خالدی، صاحب دیوان، گردید، شیخ الاسلام جمال الدوله ابراهیم بن محمد الطیبی، ملک الاسلام و یکی از تجار متمولی را که مقاطعه زیادی در فارس داشت، به اختلاس متهم ساخت. این مورد بسیار پیچیده بود و مدت زمان زیادی را در بر گرفت (به فصل دهم رجوع کنید). بالاخره هر دو را به دربار فراخواندند تا از راه تشکیل یارغو مسأله را حل و فصل کنند. ملک الاسلام از خود غازان درخواست کرد تا قضاوت را برعهده بگیرد. و لذا در دهم محرم ۶۹۶ مطابق با هشتم نوامبر ۱۲۹۶ یارغوی بزرگی تشکیل یافت. عزالدین مقصر شناخته شد و روز بعد به قتل رسید.^۱ چنین می نماید که وقتی خود ایلخان به قضاوت و یارغو می نشست، تصمیمات مختصر و مؤجز بوده و زمانی که امرای تشکیل یارغو می دادند تصمیمات و تمهیدات مفصل تر بوده است (به مورد کورکوز در بالا نگاه کنید). و صاف از یارغویی گزارش می دهد که به دستور اولجایتو برای بررسی اتهام اختلاس رشیدالدین و سعدالدین ساوجی در سال ۶ - ۱۳۰۵ / ۷۰۵ تشکیل شد که توسط شخصی به نام تاج الدین گورسرخی ادعا گردیده بود. آنها تبرئه شدند و تاج الدین همراه بعضی از همدستانش کشته شد، دیگران نیز به چوب و فلک بسته شدند.^۲

تشکیل یارغو همراه رئیس آن امیر یارغو، احتمالاً تا زمان سلطنت ابوسعید (۳۵ - ۱۳۱۶ / ۳۶ - ۷۱۶) ادامه یافته است. در کتاب دستورالکاتب سه نوع تفویض امارت یارغو آمده است. در اولی ذکر شده که تمهید قواعد یارغویی از مخترعات دولت چنگیزخانی و سلاطین مغول بوده و ایشان در تمشیت آن مبالغت بر وجهی کرده اند که احکام آن را بر قانون راستی مقنن گردانیدند و آن را شریعت خود ساخته اند و متابعت عدل و انصاف را به غایات مدارج رسانیده اند.^۳ بنابراین محمد بن هندوشاه تنه ای از قوانین و مقرراتی را که رشد کرده بود، براساس سوابق چنگیزخانی و یارغوچی های سابق گردآوری کرده که همه مغولان تابع آن بودند. علائمی از مفهوم

۱. تاریخ و صاف، ص ۳۳۵ به بعد. و نیز نگاه کنید به لمبتن، «تشکیلات مالی مغولان در ایران» در مجله SI، جلد ۶۵، ص ۱۰۷ به بعد.

۲. تاریخ و صاف، ص ۴۷۸، ۳ - ۴۸۰.

۳. دستورالکاتب، جلد ۲، ص ۳۰.

آستی را که گویا یکی از اهداف یارغوی کورکوز و مخالفین او بوده (به مطالب قبلی رجوع کنید) می‌توان در اسناد محمد بن هندوشاه مشاهده کرد. اگر امیری و یا یکی از طرفین دعوی در امر قضاوت کفایت و کاردانی از خود نشان می‌داد و محق می‌شد، یارغونامه بدو مفوض می‌گشت. اگر خصم نوبتی دیگر مزاحم می‌شد او به حکم یارغونامه به جواب اقدام می‌کرد و دفع واجب می‌نمود. امرای مغولی نباید از سخن و صوابدید امیر یارغو تجاوز می‌کردند چون او بر اساس یاسای چنگیزخانی عمل می‌کرده است. آنهایی که به دیوان یارغو می‌آمدند بایستی رسوم خاص را به امیر یارغو، نوکران او و منشی یارغونامه پرداخت می‌کردند.^۱

یارغو در سرتاسر دوره مغولان یکی از محاکم اصلی و مهم بود. دولت مغول در آغاز حکومت ایلخانان یک دولت اسلامی نبود و محاکم اسلامی و مأمورین مذهبی دیگر آن اهمیت و اعتبار نظری سابق را نداشتند. از اینها گذشته، هیأت حاکمه تحت تابعیت شریعت و حقوق آن قرار نداشتند. با وجود این، برای محو محاکم شرعی تلاشی صورت نمی‌گرفت و یا حقوق مرسوم مغولان بر اتباع غیرمغولی تحمیل نمی‌شد تا حقوق شرعی را از بین ببرد. به هر حال، اگر مغولان در صدد برمی‌آمدند تا سیستم حقوقی جدیدی را تحمیل کنند، مأمورینی را که بتوانند آن را به مرحله اجرا درآوردند، در اختیار نداشتند. طبق رسوم مغولی، رهبران جوامع مذهبی از تأدیه بعضی مالیاتها معاف بودند. این نوع رسوم در مورد مذاهب و ادیانی غیر از اسلام، قبل از اینکه ایلخانان به اسلام بگروند، کم و بیش کاهش یافت. قضات، قبل از گرایش آنها به اسلام، با اینکه دارای بعضی از معافیتهای مالیاتی بودند، ولی از بهره‌گیری از بعضی محافل رسمی که در ایام وحدت دین و دولت (حتی به صورت نظری) از آن برخوردار بودند، محروم شدند. محاکم قضات از همان دوره نخستین مغولان به طور رسمی شناسایی شده و حتی از همان آغاز سلطه و استیلای مغولان، اعتبار آنها برقرار بود و قضات از سوی حاکم انتخاب می‌شدند و نواب آنها هم یک چنین وضعیتی داشتند. لیکن اینکه احکام محاکمه قضات در سالهای نخستین استیلای مغولان تا چه پایه از سوی حکومت تنفیذ می‌شد، روشن و معلوم نیست. غزالی (چنانکه در بالا ذکر شد) قبلاً در روزگار سلجوقیان، این نظریه را عرضه کرد که یک نفر قاضی می‌تواند از سوی صاحب حشمتی

تعیین شود و حکمش نیز نافذ باشد. احتمال دارد که طبق این نظریه، مسلمین احکامی را که قضات منتخب مغولان صادر می‌کردند، معتبر می‌دانستند، حتی اگر انتخاب‌کنندگان آنها از غیر مسلمین می‌بودند^۱ در روزگار سلطنت گیخاتو، هنگامی که قطب‌الدین، برادر صدرالدین خالدی وزیر، مقام قاضی‌القضاتی را به دست آورد،^۱ قضات، کم و بیش، بخشی از سلسله مراتب رسمی شدند. ایلخانان بعدی هم قاضی‌القضات را انتخاب می‌کردند.

مثل وزارت، مواردی هم از انتصاب قضات توأمان گزارش شده است. این عمل قبل از دوره مغولان متداول بود، ولی احتمالاً در دوران ایلخانان رواج بیشتری یافته و قابل مقایسه با انتصاب وزرای توأمان آنها شده است. و صاف در حدود سال ۸۰ - ۱۲۷۹/۶۷۸ انتصاب توأمان دو نفر از متألّهین را به منصب قاضی‌القضاتی فارس گزارش کرده است. این انتصاب توسط وزیر فارس آن هم پس از شور و مشورت با مأمورین مذهبی و اعیان و اصول صورت گرفت. قتلغ ترکان، حاکم قتلغ‌خانین کرمان، در سال ۵ - ۱۲۷۴/۶۷۳ قضات توأمان منصوب کرد.^۲

رشیدالدین راجع به تشکیلات محاکم قضات در امپراتوری ایلخانی، قبل از حکومت غازان‌خان، نظیر سایر وجوه تشکیلات دیوانی، تصویر و وضعیت نامطلوبی عرضه می‌کند. وی می‌نویسد که «تعدادی از جهّال و سفها دراعه و دستار وقاحت پوشیدند و به ملازمت مغول رفتند و خود را به انواع تملق و رشوت و خدمت نزد ایشان مشهور و عزیز گردانیدند و قضا و مناصب شرعی به دست آوردند». رشیدالدین بار دیگر اشاره می‌کند که این مناصب در زمان وزارت صدرالدین خالدی به مقاطعه گذاشته می‌شد.^۳ این تباهی معیارها و ملاکها احتمالاً قبل از ظهور مغولان در عرصه ایران به وقوع پیوسته بود. نجم‌الدین رازی از تباهی اخلاقی دانشمندان عصر خود سخن رانده و می‌گوید قضاتی که شایستگی و لیاقت قضاوت را داشته باشند، وجود ندارند و اگر هم وجود داشته باشند خود را از این مقام کنار می‌کشند.^۴ فصیحی در صحبت از انتصاب محمد شاه سلطان به مقام قاضی توأمان توسط قتلغ ترکان در سال ۵ - ۱۲۷۴/۶۷۳ می‌گوید که او از

۱. تاریخ مبارک غازی، ص ۲۳۹؛ اسپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۳۸۶.

۲. تاریخ و صاف، صص ۶ - ۲۰۵.

۳. تاریخ مبارک غازی، ص ۲۳۶ به بعد.

۴. مرصادالعباد، صص ۲۲۳، ۲۶۵.

گرفتن رشوه اعراض داشت؛^۱ از همین مسأله برمی آید که ارتکاب یک چنین مناهی از سوی قضات، امر معمول و متداول بوده است.

حکومت ایلخانان پس از گرایش غازان به اسلام، به صورت یک دولت اسلامی در آمد. دیوان قضا تقویت شد (و یا اینکه بازسازی گردید). رئیس آن، قاضی القضاة ممالک به طور کلی مسئول مأمورین شرعی و نیز اوقاف شد که ظاهراً در سده هفتم / سیزدهم برگستره و اهمیت آن افزوده شده است (به فصل چهارم رجوع کنید). نفوذ و مقام قضاوت در محافل رسمی هم بالا رفت، ولی آنها حتی نسبت به ایام سلجوقیان، هر چه بیشتر به دولت متکی شدند. معافیت‌های مالیاتی آنها بار دیگر ابرام گشت و موجب و مستمری که سالانه به آنها داده می‌شد، از عایدات اختصاص یافت.^۲ آنها همچنین از ستاندن مبلغی از شاکیان و یا به خاطر نوشتن اسناد قانونی برحذر شدند، ولی منشیانی که این اسناد را می‌نوشتند در هر صد دینار ارزش ملک، البته اگر از صد دینار تجاوز نمی‌کرد، یک درهم دریافت می‌کردند و اگر از صد دینار تجاوز می‌کرد، یک دینار می‌گرفتند؛ آنهایی که اسناد را ثبت و یا تأیید می‌کردند $\frac{1}{4}$ دینار می‌گرفتند.^۳

غازان برای محاکم قضات و رویه آنها، ترتیبات مختلفی اتخاذ کرد. چنین می‌نماید که دخالت وی در این خصوص فراتر از دخالت سایر حکام رفته تا آنجا که از نقطه نظر شرعی هم اشکال داشته است/ در یرلیغی که غازان برای انتصاب قضات ولایات صادر کرده به باساقان، ملکها و والیان ولایات دستور داده که تمام امور شرعی را به قضات ارجاع دهند تا احکام مقتضی صادر شود.^۴ ضمناً وابستگی قضات به مأمورین حکومتی از فرمانی معلوم می‌شود که به باساقان و ملوک شهرها صادر شده تا قاضی را فراخوانند

۱. فصیحی، جلد ۲، ص ۳۴۴.

۲. در یرلیغی که غازان خان در تفویض قاضی ولایتی به امر قضا صادر کرده، آمده است که «چون حکم یرلیغ بزرگ چنگیزخان چنانست که قضات و دانشمندان و علویان قلان و قوپچور ندهند، مقرر داشتیم که بر آن موجب معاف و مسلم باشند و مال و قوپچور ایشان نستانند و اولاغ و سوسون از ایشان نگیرند و در خانه‌های ایشان نزول نکنند و ایلچی فرود نیارند» (تاریخ مبارک غزانی، ص ۲۱۸). اگر کسی به قاضی بی‌احترامی می‌کرد مورد مؤاخذه شحنه ولایت قرار می‌گرفت (همان منبع). نظام‌الملک به احترام نسبت به قضات تأکید زیادی کرده است (به مطالب بالا رجوع شود). نگاه کنید به فرمان قاضی القضاة ممالک در دستورالکاتب که در آن اموال و دارایی او از هر نوع مالیات معاف شده است (دستورالکاتب، جلد ۲، ص ۱۸۶).

۳. همان منبع، ص ۲۱۸ و نیز صص ۲۲۸ و ۲۲۹.

۴. همان منبع، ص ۲۱۸.

و از او یک مدرک کتبی بگیرند مبنی بر اینکه با شرایط یرلیغهای صادره غازان خان می‌تواند اسکان بگزینند.^۱

غازان در ۳ رجب ۶۹۹ مطابق با ۲۶ مارس ۱۳۰۰ یرلیغی صادر کرد مبنی بر اینکه قاضی به حجت‌های کهنه که تاریخ آن بیش از سی سال باشد، وقعی نهد و قباله‌های کهنه که پیش او آورند به خصمان و مدعیان ندهد.^۲ در یرلیغ دیگر آمده که ملوک ماضی نظیر ملک‌شاه سلطان سلجوقی و چنگیزخان، هلاکو، اباقا، ارغون و گیخاتو در تمام یرلیغها و فرمانها یاد کرده‌اند که دعاوی سی ساله نشوند.^۳ رشیدالدین اشاره می‌کند که اسناد و مدارک این مسأله از زمان ملک‌شاه به بعد زیادتر و وسیع‌تر شده است.^۴ تا آنجا که از منابع سلجوقی برمی‌آید ملک‌شاه یک چنین سندی صادر نکرده است. غازان خان برای جلوگیری از جریان قباله‌های کهن، به محاکم شرعی مراکز ولایتی و سایر شهرها دستور داد که طاس عدل در کنار دست خود داشته باشند. طاس عدل کاسه آبی بود که اسناد را برای امحا در آن می‌شستند. اگر کسی ملکی را می‌فروخت قباله و اسناد موجود در اختیار فروشنده، در طاس شسته می‌شد و به جای آن سند فروش جدیدی نوشته و امضا می‌شد و به خریدار واگذار می‌گشت. مشرفی در دارالقضای قاضی وجود داشت که خرید و فروش روزانه را در روزنامه حال وارد می‌کرد. قضات روستاییان را از تکمیل فروش املاک بدون مراجعه به مرکز ولایات که اسناد در آنجا کنترل می‌شد، برحذر داشته بودند. هر قاضی از این اصول عدول می‌کرد از مقام خود معزول می‌گشت.^۵ قضات حق نداشتند اسناد فروش املاک مورد دعوی را به نام یکی از مغولان بنویسند (نگاه کنید به فصل پنجم).^۶ رشیدالدین می‌نویسد که چون قاضی اردبیل از تنفیذ قضایای مزور ممّوه احتراز نکرد، او را بر مهول‌ترین صورتی بر شمشیر گذرانیدند.^۷ قضات از مسموع صورت تلجیه نیز برحذر شده بودند، یعنی ادعای اینکه ملکی از مصادره و یا پرداخت مالیات، به دلیل اینکه تحت رهن شخص ثالث است، معاف می‌باشد (به فصل پنجم

۱. همان منبع، ص ۲۲۹.

۲. همان منبع، ص ۲۱۹، ص ۲۱۲ به بعد. اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۳۸۷.

۳. تاریخ مبارک غازی، صص ۲ - ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۰.

۴. همان منبع، ص ۲۳۱.

۵. همان منبع، ص ۲۲۷، تاریخ و صاف، صص ۹ - ۳۸۸.

۶. تاریخ مبارک غازی، ص ۲۱۹.

۷. همان منبع، ص ۲۳۱.

رجوع کنید). و کسی که تلجیه کرده باشد باید ریش او بتراشند و بر گاو نشانند و گرد شهر بر آرند و تعزیر تمام کنند.^۱ اگر جماعتی متغلبان را به محکمه قاضی آورد تا از کسی حمایت کنند، قاضی باید مادام که ایشان از دارالقضا بیرون نرفته‌اند، قضیه و دعوی نشود.^۲

دیگر اینکه دعوی که میان دو مغول بود و یا میان یک مغول و یک مسلمان، در هر ماه، دو روز دیوان مظالم با حضور شحنه‌ها، ملوک، بیتکچیان، قضات، علویان و دانشمندان تشکیل می‌یافت تا مسأله فیصله یابد. احکام بر طبق شریعت صادر می‌شد و سجل کرده، خطهای خود به گواهی می‌نوشتند.^۳ جالب توجه اینجاست که مغولان (در این ایام همه آنها مسلمان نشده بودند) تحت تابعیت این محاکم بودند و بر طبق شریعت اسلامی به دعاوی آنها رسیدگی می‌شد.

در مواردی که قاضی بایستی به دعاوی مناطق ولایتی دور از اقامتگاه خود رسیدگی می‌کرد، می‌توانست قضاتی را برای شهرهای حومه منصوب کند، ولی هر ماه باید کارهای آنها را کنترل می‌کرد. قاضی به آنها حق کتابت قباله را واگذار می‌کرد و آنها می‌توانستند بر طبق شریعت احکامی صادر کنند، اما هر ماه باید صورت کارهای خود را به قاضی ولایتی ارسال می‌کردند. قضات روستاها حق شنیدن دعاوی و یا صدور حکم و یا نوشتن قباله را برای املاک نداشتند. وظیفه آنها فقط در ارتباط با خواندن خطبه و صداق نامه و حجت‌های قروض بود. و اگر قضیه مشکل و دعوی بزرگ اتفاق می‌افتاد، آنها می‌باید به شهر می‌آمدند و پیش قاضی شهر عرض می‌کردند تا او به قطع برساند. قاضی باید معتمدی متدین را نصب می‌کرد تا تاریخ حجت‌ها بنویسد و روزنامه داشته باشد و احتیاط تمام کند تا اگر کسی ملکی را فروخته باشد یا به رهن نهاده و بار دیگر بفروشد و یا به گرو نهد، روشن شود.^۴

غازان خان برای برقراری هماهنگی و نظم در امور حقوقی سرتاسر امپراتوری، دستور داد تا مجموعه‌ای از اسناد حقوقی دفتری را جمع‌آوری و در یک مجلد

۱. همان منبع، صص ۲۲۱، ۲۳۸.

۲. همان منبع، ص ۲۱۹.

۳. همان منبع، ص ۲۱۹.

۴. همان منبع، ص ۲۲۰. طبق نوشته سندی از دستورالکاتب مأمور متصدی ثبت قباله‌ها مورخ نام داشت جلد ۲، ص ۲۴۰.

نگهداری کنند. این مجلد را معتبران و اعیان علما تأیید کردند و از آن نسخه‌ها نوشته شده و به اطراف ممالک فرستادند تا قضات ممالک از آنها بهره بگیرند.^۱ این موازین تا چه پایه صورت عملی به خود گرفته و عکس‌العمل قضات در مقابل چنین دخالت‌هایی در کار آنها چه بوده و یا مغولان در برابر محکمه مظالم چه واکنشی از خود نشان داده‌اند، معلوم نیست. احتمال دارد که بعضی از تلاش‌های غازان خان قرین موفقیت بوده و حتی تا روزگار اولجایتو هم تداوم یافته است، ولی باز احتمال می‌رود که اصلاحات حقوقی غازان فراتر از روی «کاغذ» نرفته باشد و در سرتاسر مملکت چندان تأثیری از خود باقی نگذاشته باشد. در روزگار ایلخانان متأخر، بار دیگر بی‌نظمی و بی‌رسمی در تشکیلات حقوقی راه یافت. محکمه مظالم دگر باره در چارچوب دیدگاه‌های مأمورین نظامی تشکیل شد. طبق سندی در دستورالکاتب، امیرالوس بر محکمه مظالم ریاست داشت.^۲

اختلاف بین یاسا، یا حقوق عرفی مغولان، و شریعت در اوایل دوره استیلای مغولان و در هنگامی که آنها در حومه شهرها اسکان گزیده بودند، چندان محسوس نبود. این اختلاف به محض اینکه مغولان از حالت مهاجمین بیگانه بیرون آمده و کم و بیش با مردم بومی آمیختند، محسوس‌تر و چشمگیرتر شد. در ایامی که بعضی از امرای مغولی یاسا را مورد عنایت قرار می‌دادند، مردم بومی هم که تا حدی تحت حمایت دیوانسالاری بودند، حقوق شرعی و حقوق عرفی را در مقابل یک چنین گرایش‌هایی و نیز علیه اعمال دلبخواهی امرای مغولی اتخاذ می‌کردند. پروفیسور اوبن در مقاله خود با عنوان «منازعات ملکی در آذربایجان» به یکی از این موارد جالب درگیری اشاره کرده است. امیر چوپان در اواخر سلطنت اولجایتو، با مراجعه به یاسای چنگیزی، ادعا کرد که همه املاکی که متعلق به نازخاتون است، از آن اوست، چون پدر نازخاتون در موقع حمله مغولان به بغداد در سال ۱۲۵۸ م. جزو غنایم پدر امیرچوپان بوده است. به همین دلیل تعدادی از بومیان نواحی قزوین و همدان از مناطق خود رانده شدند. مالکان آنها براساس قانون شریعت به این اعمال اعتراض کردند. بالاخره تاج‌الدین علیشاه وزیر، با

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۳۳.

۲. دستورالکاتب، جلد ۲، صص ۱۶-۱۵، ۱۹. الوس اصلاً مفهوم ائتلاف گروه‌های عشیرتی را تحت رهبری یک نفر حاکم، می‌رساند. این اصطلاح همچنین به منطقه‌ای اطلاق می‌شود که حاکم یک چنین ائتلافی آن را به دست آورده است. امیرالوس در مقابل وزیر که عالیترین مقام کشوری بود، عالیترین مقام نظامی محسوب می‌شود. نگاه کنید به گک. دورفر، *Türkische und Mongolische Elemente im Neupersischen*

Neupersischen، ویسبادن، ۴ جلد، ۷۵-۱۹۶۳ م، جلد ۱، صص ۸-۱۷۵.

واگذاری ولایتی در آناتولی به امیرچوپان در مقابل عدول از حقوق خود راجع به میراث نازخاتون، مسأله را فیصله داد.^۱

شاید در مقابل مخالفت متزاید مردم بومی در خصوص رسوم مغولی و گرایش مضاعف آنها به طرف قوانین شرعی بوده که سندی در دستورالکاتب، حکمی دیوان بزرگ و تمامت ممالک محروسه را مورد توجه قرار داده است. از این سند برمی آید که به غیر از محاکم شرعی و محاکم یارغو، به محکمه دیگری نیز نیاز افتاده است «چه اکثر مردم بی اعتقاد در قطع خصومات و فصل حکومت به واسطه حکم جزم و قضات نافذ شرعی مطهر از حضور به مجالس شریعت ممتنع و به سبب یاساق محاکم از یارغو منزج و منزجر می گردند». حکیم (حکمدار) باید که براساس شریعت و معدلت و قانون عرف و عادت حکم می کرد. دعاوی بین حاکم و رعایا و دیگران را که نیازمند صدور حکم بوده، به او ارجاع می دادند. مرسوم و مواجب او از اصل مال و متوجهات دیوان پرداخت می شد؛ او همچنین از جانب مدعیانی که با او سر و کار داشتند، رسومی دریافت می کرد.^۲

اینکه حکمی دیوان بزرگ ممالک محروسه واقعاً وجود داشته، جای چون و چرا دارد، ولی از سند مذکور چنین استنباط می شود که یارغو دیگر نیازها را بر آورده نمی کرده و در این میان گروههایی وجود داشتند که به رسوم عرفی خود برگشته بودند. مع الوصف چنین می نماید که در زمان سلطنت کوتاه مدت ارپاگاون، یکی از نبیرگان اریقبوقا پسر کهنر تولوی، که در سال ۷۳۶/۱۳۳۵ به هنگام مرگ ابوسعید، به قدرت رسید، یک چنین واکنشی رخ داده باشد. او عادت داشت که از یاساق و سیاست مغولی استفاده کند و نیازی نمی دید که به یرلیغهای اولجایتو و ابوسعید که به او ارجاع می شد، متوسل شود.^۳

می توان گفت که رسوم مغولی و حقوق و قوانین شرعی در روزگار ایلخانان، تنگاتنگ هم عمل می کردند. اما به همان اندازه که قوانین شرعی دست نخورده باقی می ماند، به همان نسبت هم ویژگیهای خاص یارغو اهمیت خود را از دست می داد و با

۱. «منازعات ملکی در آذربایجان» در مجله *Le monde iranien et L'Islam*، جلد ۴، ۷ - ۱۹۷۶ م، صص ۵ - ۹۴.

۲. دستورالکاتب، جلد ۲، ص ۱۱۴.

۳. ابوبکر القطبی الاهری، تاریخ شیخ اویس، متن فارسی، ص ۱۵۸، متن ترجمه شده، ص ۵۹.

محکمه مظالم تطبیق داده می‌شد و برای آن هم رویه‌های جدیدی طرح‌ریزی و اعمال نمی‌گشت. رسوم مغولی هم با همین نسبت، گو اینکه اوایل به‌طور موقت نافذ بود، ولی به‌تدریج تضعیف شد و در درون اتحادیه‌های جدید عشیرتی و ایلی که در اواخر این دوره ظاهر شدند، مستحیل گردید.

فصل سوم

اقطاع

اراضی دیوانی و اراضی خالصه

حقوق اسلامی، وضعیت زمین و مالیاتی را که بایستی پرداخت می‌شد، براساس کاربست (و یا کاربست مفروض) فتوحات اولیه اسلامی مشخص کرده بود. فقها در تلاش برای تنظیم انواع کاربست موجود، اراضی را به طبقات مختلف تقسیم کردند و ضمناً به شیوه انضمام اراضی به دارالاسلام و نتایج مالی منتج از آن، توجه خاصی مبذول داشتند. مسأله زمین، مسأله پیچیده‌ای بود و بین فقهای فرقه‌های مختلف و بین سنیها و شیعیان، اختلاف عقیده زیادی در این خصوص وجود داشت. قبل از همه می‌توان از اراضی خالصه شاهان سابق ایران صحبت کرد که در صدر اسلام اراضی خالصه مسلمین گردید و به هواداران آنها واگذار شد. دومین طبقه، اراضی دایری بود که صاحب نداشت، چون صاحبان آنها یا کشته شده و یا اینکه فرار کرده بودند. این اراضی به امت اسلامی تعلق داشت و تحت نظر امام بود. اینها قابل خرید و فروش نبود، ولی گاه گاهی واگذار می‌گردید. طبقه سوم از اراضی، اراضی و املاک خصوصی بود که یا (الف) از آن مسلمین بود و از راه فتوحات، احیا، خرید و یا موروثی به دست آورده بودند؛ و یا (ب) به غیر مسلمین تعلق داشت که تملک کامل آنان بر این اراضی مورد تأیید قرار گرفته بود. چهارمین طبقه، زمینهایی بود که در تصرف صاحبان اصلی آنها قرار داشت و آنها فقط دارای حقوق تصرف بودند و مالکیت این اراضی را امت و جامعه اسلامی تعیین می‌کرد. از زمینهایی که ساکنین آنها با طیب خاطر مسلمان شده بودند و از اراضی موات مورد ادعای مسلمین، و نیز از اراضی و زمینهایی که تصرف عدوانی شده و به صورت غنایم

بین فاتحین تقسیم گردیده بود، عشر یا یک دهم گرفته می شد ولی از زمینهایی که صاحبان آنها طبق پیمان تسلیم شده بودند، خراج اخذ می گردید. قانون اسلامی بین این طبقات مختلف زمین و بین اراضی عشری و خراجی فرق قایل بود، ولی پیچیدگی مقتضیات موجود، این تقسیم بندی قانونی را عملاً به هم می ریخت.

با تضعیف خلافت، تلویحاً پذیرفته شد که مالکیت اراضی متعلق به امام و جامعه اسلامی به مالکیت سلطان در آید؛ و همین مسأله گام کوچکی بود به سوی پذیرش این امر که مالکیت نهایی تمام اراضی بایستی به سلطان واگذار گردد / نظام الملک این مسأله را با عبارت روشنی بیان کرده است، «ملک متعلق به سلطان است.»^۱ در اواسط سده ششم / دوازدهم مفهوم سلطان به عنوان مالک غایی زمین، گسترش زیادی یافت، ولی شواهد و اسناد آن کمتر است. یک چنین تئوری و نظریه به طور ضمنی در سندی ارائه شده که طبق آن تکش خوارزمشاه، صدرالدین را رئیس گرگان کرد. این سند حاکی از آنست که «ما او را به املاک و اسباب خود در دهستان و گرگان گماشتیم و وی می تواند آنها را مالک شود.»^۲ همین می رساند که خوارزمشاه ادعای مالکیت زمین را داشته است. اگر چنین نبود، پس نیازی نبود که مالکیت صدرالدین را بر اراضیش تأیید کند. در راحة الصدور عبارتی وجود دارد که می رساند مؤیدالدین (در گذشته در ۵۹۲/۱۱۹۶) وزیر خلیفه، در پی آن بوده که نظریه امام به عنوان مالک غایی را احیا کند. راوندی پس از اشاره به اعمال ظالمانه مؤیدالدین در خوزستان، می نویسد که دهاقین در املاک خود راحت و ایمن نبودند چون مؤیدالدین از آنها قباله خواسته و می گفت «زمین از آن امیرالمؤمنین است. کسی که باشد که ملک دارد؟»^۳.

از سده چهارم / دهم، البته نه زودتر، دولت مرکزی دریافت که نمی تواند به طور کامل به وظایف عمومی خود عمل کند و لذا بعضی از حقوق عمومی را در زمینه مالیاتها و اراضی به افراد شوکت مند و دولتمند واگذار کرد. این واگذاری حقوق در وهله اول فقط در خصوص حق جمع آوری عایدات بود که بایستی تأدیه می شد؛ این حقوق به شکل

۱. سیاست نامه، ص ۲۸.

۲. التوسل الی التوسل، ص ۱۲۴. معنی دیگر آن اینست که «آنها را در مقام مالک تصرف کن». نگاه کنید به هورست صص ۱۲ - ۲۳۱.

۳. راحة الصدور، صص ۲ - ۳۸۱. و نیز نگاه کنید به بارتولد، ترکستان نامه، ص ۳۴۸.

د سبب ارا نام برودت فوجانی رشت نابری می شد
 جمع برمی نوات اقطاع و نسبت ارضه می دارند
 اقطاع تفویضی بود که صورت منسوخ اقطاع کسری عایدات

تسبیبات^۱ و اقطاعات بود، ولی خود زمین به تدریج از نظارت و کنترل حکومت مرکزی بیرون آمد. پروفسور متحده اشاره می کند که در دوره عباسیان دو نوع تسبیب وجود داشت: اولی در ارتباط با عایدات ولایتی بود که به هر دلیل به پایتخت ارسال نشده بود، این را مسبب می نامیدند؛ دومی، تخصیص عایدات «استثنایی» به افراد، خاصه به مقامات مالیاتی ولایات و نیز مقامات مالیاتی پایتخت بود که بدان تسبیبات اطلاق می شد. نوع دوم در زمان آل بویه رواج زیادی داشت.^۲

مادامی که خلافت عباسی بر سر قدرت بود و مقتدرانه عمل می کرد، این تفویضها و واگذاری حواله ها به سرعت انجام می گرفت و اگر خلافت در صدد الغای آنها برمی آمد، می توانست آنها را برگرداند. اما در زمان عباسیان متأخر و روزگار آل بویه، تسبیب به نوعی برات مبادله ای تبدیل شد. بعضی از آنها برای مدت مشخص و قابل اعتنایی، برگشت ناپذیر بود، و برخی دیگر هم چندبار دست به دست گشت. تسبیب با اقطاع فرق می کرد؛ چون تسبیب تفویضی بود از سوی هیأت حاکمه حکومت مرکزی به محصلین پایین تر و محلی تا مبالغی از آنها را جمع آوری کنند، و حال آنکه اقطاع تفویضی بود که حکومت مرکزی برای جمع آوری عایدات و اگذار می کرد و نوعاً شامل واگذاری مالیات ارضی یک منطقه یا ملک خاص به مدت یک سال بود. هیچ کس نمی توانست برای تسبیب و یا اقطاع ادعایی داشته باشد، مگر اینکه از حکومت مرکزی ضمان نامه ای دریافت کرده باشد؛ و ضمناً بایستی این تفویضها را در دفاتر عمومی عایدات سالانه خاص ثبت و ضبط می نمود.^۳

اصطلاح اقطاع هم اغلب به واگذاریها و تخصیصهای خاصی از قبیل واگذاری مدت دار ارضی اطلاق می شد که با عنوان قضايع (مفرد آن قطيعه) معروف بود. اینها

۱. در مفاتیح العلوم (تألیف در حدود ۳۶۷/۹۷۷) تسبیب یعنی وظیفه و جیره مردی را بر مالی که وصولش دشوار است، موکول کنند ولی چون امکان جمع آوری آن فراهم نبود، لذا شخص مزبور برای گرفتن پول خود دست به دامن عامل می شد. این اصطلاح از نقطه نظر دفترداری، یکی از رسیدهای عامل و فقره ای از هزینه بود که به فردی تعیین می شد تا مستمری خود را بدین ترتیب دریافت کند. (نگاه کنید به: ک. ا. بازورث، «نوشته های ابو عبدالله خوارزمی در باب اصطلاحات فنی هنر دبیری» در مجله JESHO، جلد ۱۲، ۱۹۶۹ م.، صص ۴۰ - ۱۳۹، منقول در ر. پ. متحده در مقاله «یادداشتی درباره تسبیب» در مجله Studia Arabica et Islamica، ۱۹۸۱ م. و دادالقاضی (ویراستار)، Festschrift For Ihsan Abbas، ص ۳۴۷.

۲. متحده، همان منبع، ص ۳۴۹.

۳. همان منبع، ص ۳۵۱.

دو نوع می‌باشد: در صورتی که در وقت انعقاد آن بویان در آن وقت موجود باشد و در صورتی که در وقت انعقاد آن بویان در آن وقت موجود نباشد. در صورتی که در وقت انعقاد آن بویان در آن وقت موجود باشد، آن را بویان با حق استناد می‌گویند و در صورتی که در وقت انعقاد آن بویان در آن وقت موجود نباشد، آن را بویان بدون حق استناد می‌گویند.

۱۱۲ نظارت بر استغلال بویان در دیوان محترم در رأس آن است. تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران
نظارت بر استغلال بویان در دیوان محترم در رأس آن است. تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران

اصلاً با در نظر گرفتن حقوق مربوط به فروش، هبه و توارث از اراضی خالصه به مسلمین
واگذار می‌شد و مشمول مالیات عشر هم بود. اصطلاح اقطاع در سده چهارم / دهم
حاوی انواع واگذاری اراضی و یا عایدات شد و خصوصاً با مسأله انجام خدمات و
وظایف نظامی گره خورد. آل بویه تعدادی از مناطق را به صورت اقطاع به نظامیان واگذار
کرد. اینها با اقطاع اولیه و قطایع فرق می‌کرد چون اقطاع اولیه و قطایع واگذاری
مالکیت زمینهایی بود که مشمول عشر و سایر تدارکات از جمله توسعه کشاورزی آن
می‌شد و حال آنکه اقطاع جدید زمینهایی بودند که گیرندگان آنها فقط حق استفاده از
عین و نمآت و عایدات آن را داشتند و احتمالاً مشمول مالیات خراج می‌شد (و این با
اراضی عشری فرق می‌کرد) و هدف از واگذاری آن نیز دادن اجرت خدمات بود. نوع
قدیم اقطاع، اقطاع التملیک نامیده می‌شد (یعنی واگذاری مالکیت زمین) و نوع جدید
اقطاع الاستغلال نام داشت (و منظور از واگذاری آن استفاده از عین و نمآت و عواید
زمین بود). اقطاع الاستغلال موروثی نبود و مادام‌العمر واگذار می‌شد و یا اینکه به‌طور
ادواری تقسیم می‌گشت. نظارت بر نوع جدید اقطاع به دیوان جیش واگذار می‌شد که
متصدی پرداخت مواجب نظامی بود و در رأس آن عارض قرار داشت. وظیفه اصلی این
دیوان تسعیر ارزش مالی (عبره) اقطاع، و در صورت بایر بودن، واگذاری دوباره آنها
بود. واگذاری اقطاع متضمن هیچ نوع حقوق قانونی نسبت به ساکنین منطقه مورد مقاطعه
نبود. این اقطاع صرفاً در ازای مواجب واگذار می‌شد و بهره‌گیرنده می‌توانست به‌اختیار
خود و یا به درخواست دولت آن را به دیگری واگذار نماید و آن در صورتی بود که
درآمد این اقطاع مساوی با حقوق حقه وی نبود و یا مسائلی از این دست. از آنجا که
وی هیچ نوع علقه شدید و مداوم نسبت به اقطاع خود نداشت، لذا به توسعه و پیشرفت آن
نیز علاقه‌ای نشان نمی‌داد. ^۱ به‌طور نظری آنهایی که اقطاع دریافت می‌کردند بایستی نظم
و نسقی را رعایت می‌نمودند و مدام مورد بازرسی قرار می‌گرفتند. ولی اعمال این کار
عملاً دشواریهایی در پی داشت و واگذاری اقطاع به نظامیان از سوی آل بویه، غصب و
مصادرات وسیعی را به وجود آورد و مسأله حمایت را نیز پیش کشید. از اینها گذشته،
به تدریج وظایف و مسؤولیتهای فرمانده نظامی ولایت، محصل مالیات، مقطع مالیات و
مقطع (کسی که اقطاع دریافت می‌کرد) در دستهای یک نفر متمرکز شد و املاک کلانی

دوره سوسیال در دوره
عملاً سلسله مراتب و سلسله مراتب
اقطاع که به سلسله مراتب افراست و روابطی در دوره ذکر شده است

۱۱۳
در حمایت مالکیتی بهره‌بردار
اصطلاح نظامی یا مصرفی است و تاریخ
راه به وجود آورد که از حیظه قدرت حکومت مرکزی بیرون بود. در حمایت مالکیتی بهره‌بردار
این تحولات و تغییرات، تحولات اجتماعی را نیز در پی داشت و در این تحولات،
دگرگونیهای مختلف محلی به وقوع پیوست. مالکین، مادامی که از آنها سلب مالکیت
نشده و از فروش املاکشان محروم نگردیده بودند و تمام حقوق انتقال زمین را دارا
بودند، بایستی مالیات خود را به جای حکومت مرکزی، به مقطع می دادند؛ و نیز آنهایی
که مستأجر اراضی خالصه بودند، عملاً مستأجر مقطعی به حساب آمدند که درآمد
زمین و یا خود زمین خالصه و یا هر دو به‌وی و واگذار شده بود. به مرور زمان، آنهایی که
بر روی این اراضی زندگی می کردند، برای حفظ و نگهداری املاکشان، در پی کسب
حمایت فرد متنفدی برآمدند. همین مسأله در جای خود موجب نفوذ و اقتدار افرادی
گردید که آنها برای کسب حمایت دست به دامانشان می شدند. از این رو و در نتیجه همین
فرایند، روابط این دو گروه، که ریشه در یک پیمان آزاد داشت، دگرگون گشت.
روستاییان، جز در مواقع عسر و حرج که فرار آنها را به دنبال داشت، به کشاورزی و
زراعت خود ادامه می دادند ولی بار خدمات بر دوش آنها تحمیل می شد و احتمالاً
آنهایی که یک زمانی دهقانان صاحب املاک بودند، جزو روستاییان صاحب سهم از
محصولات درآمدند.

در روزگار سلجوقیان تحولات دیگری رخ داد و اقطاع نه تنها برای تهیه و تدارک
قشون به کار رفت بلکه از آن در اجرای کارها و مسؤولیتهای دولتی و معافیتهای مالیاتی
نیز بهره گیری شد. در این دوره به‌طور کلی اقطاع «نظامی» (که نوع رایج اقطاع در دوره
آل بویه بود) با حکومت ولایتی که در این زمان نظامی تر شده بود، تطبیق داده شد و
همین مسأله باعث ظهور اقطاع دیوانی گردید (بنابه تعبیر من)^۱. ارزیابی واقعی ارزش
مالی اقطاع، جای خود را به ارزیابی تقریبی آن داد و در تعیین اقطاع، نه ارزش مالی آن،
بلکه ارزش خدمات در نظر گرفته شد. در این روزگار، همچنین، اقطاع از راه غصب
به صورت نوعی قلمرو و منطقه موروثی درآمد که مقطع در آن دارای حقوق ویژه

۱. در مورد این اصطلاح در منابع به هم ریختگی دیده می شود. بعضی از مورخین مثل ابن اثیر اصطلاح
اقطاع را برای هر دو نوع اقطاع به کار برده اند، ولی کاربرد آن در منابع و اسناد شرق ایران به‌طور کلی
برای اقطاع نظامی بوده است. درباره اقطاع، کلاً نگاه کنید به کاهن «تکامل اقطاع از قرن نهم تا سیزدهم
میلادی» در *Annales, economies-Societés-civilisation*، ۱۹۵۳ م، صص ۵۲ - ۲۵؛ لمبجن،
«اندیشه‌هایی درباره اقطاع».

حکومتی بود. در واقع هدف غایی اقطاع التملیک یعنی توسیع کشاورزی و هدف نهایی اقطاع الاستغلال یعنی پاداش خدمات، در اقطاع دیوانی جمع شد. شاید بتوان آن را به صورت آرمانی در فرآیند عملی مشاهده کرد که برای حسن اداره سلطنت و مملکت عرضه می‌شد و از اینجاست که گفته یکی از نویسندگان مسلمان شکل گرفته است که: «دین متکی بر دولت است و دولت متکی بر قشون؛ قشون هم بر توسیع کشاورزی و زراعت اتکا دارد و توسیع زراعت هم در سایه عدالت عملی است.»^۱

عمادالدین اصفهانی رواج اقطاع را به ملک‌شاه نسبت داده است. او در این عقیده خود کاملاً به اشتباه افتاده، اما نظام‌الملک را می‌توان در تنظیم اقطاع، با شرایط جدید ایام ملک‌شاه، دخیل دانست. عمادالدین می‌نویسد که سپاهیان (اجناد) قبل از این اقطاع نداشتند. و ادامه می‌دهد که «نظام‌الملک به علت مختل بودن امور و خرابی ولایتها دانست که مالیات و محصول آن به دست نمی‌آید، از این رو شهرها را به عنوان اقطاع میان سپاهیان تقسیم کرد که از محصول آنها استفاده کنند. سپاهیان تصمیم به آبادانی شهرها گرفتند و بر اثر کوشش آنها در کمترین مدت به بهترین صورت شهرها آباد شدند.»^۱

نظام‌الملک در سیاست نامه فصلی دارد با عنوان «اندر مقطعان و بر رسیدن از احوال تا با رعایا چون می‌روند.» از این متن بر می‌آید که منظور او از اقطاع، واگذاری عایدات زمین بوده و مقطع هیچ نوع حقی نسبت به مردمی که در اراضی مورد اقطاع زندگی می‌کردند، نداشت. در این متن آمده که «باید بدانند [مقطعان] که ایشان را بر رعایا جز آن نیست که مال حق که بدیشان حواله کرده‌اند از ایشان بستانند بر وجهی نیکو و چون آن بستند آن رعایا به تن و مال و زن و فرزند و ضیاع و اسباب از ایشان ایمن باشند و مقطعان را بر ایشان سبیلی نبود. و رعایا اگر خواهند که به درگاه آیند و حال خویش باز نمایند مرایشان را از آن باز ندارند و هر مقطعی جز این کند دستش کوتاه کنند و اقطاعش باز ستانند و با او عتاب فرمایند تا دیگران عبرت گیرند. و ایشان را به حقیقت ببايد دانست که ملک و رعیت همه سلطان راست. مقطعان بر سر ایشان و والیان همچنین چون شحنه‌اند. با رعیت همچنان روند که پادشاه با دیگر رعایا تا پسندیده باشد و از عقوبت پادشاه و عذاب آخرت ایمن باشند.» نظام‌الملک در پایان این فصل می‌نویسد که «هر دو

سه سالی عمال و مقطعان را بدل باید کرد تا ایشان پای سخت نکنند و حصنی نسازند و دل مشغولی ندهند و بارعایا نیکو روند و ولایت آبادان بماند.»^۱

نظام الملک در فصل دیگری راجع به روشن داشتن اموال جمله لشکر می نویسد: «لشکر را مال روشن باید کرد. آنچه اهل اقطاع اند اندر دست ایشان مطلق و مقرر باید داشت و آنچه غلام اند که اقطاع داری را نشایند، مال ایشان پدیدار باید آورد... و اقطاع داران را بگویند تا هر که از خیلها به سبب مرگ و یا به سبب دیگر غایب شود در حال باز نمایند و پوشیده ندارند و خداوندان خیل را بگویند که چون مال خویش یافتند بهر مهمی که باشد جمله لشکر را حاضر دارند و اگر کسی به عذری بماند در حال بگویند تا آن مقام به فرمان باشد که اگر جز این کنند با ایشان عتاب رود و غرامت مال سنده ایشان را باید کشید.»^۲

آنچه که از متن نخستین برمی آید اینست که اقطاع واگذاری درآمدهای زمین به مقطع بوده و وی نسبت به جان و مال رعایا هیچ نوع حقی نداشته است؛ ولی در عبارات نظام الملک نوعی ابهام نهفته چون از یک طرف مقطع هیچ نوع حقی نسبت به رعایا نداشته و از سوی دیگر چون شحنة بر سر آنها بوده و بین آنها و سلطان قرار داشته است. از اسناد مدارک و نوشته های مورخین برمی آید که مقطع عملاً بر جان و مال رعایای اراضی اقطاعی خود مسلط بوده است. قطعه دوم که در بالا نقل شد در ارتباط با نوعی اقطاع نظامی است که به اقطاع موجود در روزگار آل بویه شباهت دارد.

در منابع دوران سلجوقی، اقطاع در پنج طبقه مفصل بررسی شده است. معیناً فرق بین اینها چندان دقیق نیست و تمام اقطاعات پنجگانه الزاماً با الگوی مورد بحث تطابق ندارد. این تشتت و بهم خوردگی از آنجا ناشی شده که در آن ایام برای یک نفر این امکان وجود داشته تا از چندین نوع اقطاع بهره بگیرد. تقریباً تمام اقطاعات دارای یک جنبه مالی بود که ارتباط با حق جمع آوری بعضی از مالیاتها و یا مرسومات داشته و یا اینکه از پرداخت برخی از مالیاتها و مرسومات معاف می شده است. اکثر اقطاعات با واگذاری قدرت و اختیارات برای جمع آوری مالیاتها و همچنین اداره امور همراه بوده

۱. سیرالملوک (سیاست نامه) تألیف خواجه نظام الملک ابو علی حسن طوسی، چاپ ه. دارک، تهران، ۱۹۶۸ م، ص ۴۳ سیاست نامه، ص ۲۸. این دو چاپ از بعضی لحاظ با یکدیگر فرق دارد و مخصوصاً در قطعه آخر این تفاوت کاملاً نمایان است. چاپ دارک در این زمینه بر چاپ قبلی ترجیح داده شد.

۲. همان منبع، صص ۲ - ۹۱.

است. معمولاً اقطاع یک منطقه یا با حواله عایدات آن منطقه ارتباط داشت و یا اینکه اقطاعی بود همراه با واگذاری اختیارات و یا معافیت در یک منطقه خاص که با چند جریب زمین به صورت یک منطقه کلی فرق می‌کرد، بلکه بایستی شامل روستاها و قصبه‌ها می‌شد. به‌طور کلی واگذاری اقطاع اختیاری بود و در مقاطع مختلف تجدید می‌شد.

✓ (۱) نخستین نوع اقطاع، اقطاعی بود که سلطان به اعضای خانواده خود و بیشتر به خانان حاکم بر ایلات کوچنده و خانه‌بدوش واگذار می‌کرد تا آنها هم برای خانواده خود و زیردستانشان به صورت مراتع و اردوگاه تخصیص دهند. این اقطاع با قطابع اولیه فرق داشت که به قبایل عرب واگذار می‌شد تا به صورت مراتع برای احشام خود استفاده کنند و آنها نمی‌توانستند آن را به اراضی عشری و یا موروثی تبدیل کنند (گو اینکه چیزی نگذشته که شعبات متعدد خانواده‌ها، این مناطق را اقطاع خاص فرض کرده و کاملاً بر آنها مسلط شدند). این نوع از اقطاع، به مرور زمان از نوع دوم اقطاع یعنی اقطاع دیوانی که از انواع رایج اقطاع در زمان سلجوقیان بود، غیر قابل تشخیص گردید.

✓ (۲) ویژگی چشمگیر اقطاع دیوانی در این بود که اختیارات خاصی از سوی سلطان به مقطع داده می‌شد. در بعضی موارد نظارت کامل بر تشکیلات و امور اقطاع به‌وی و واگذار می‌گردید و در نصب مأمورین دیوانی اختیار و آزادی عمل داشت. او حتی می‌توانست در چارچوب اقطاع خود، بعضی از مناطق را به زیردستان خود واگذار نماید. او این قدرت را فقط به خاطر کسب اختیار از طرف سلطان اعمال می‌کرد، نه اینکه اقطاع جزو قلمرو و سیطره خصوصی او باشد. این وظایف و مسؤولیتهای وی، در واقع از وظایف و مسؤولیتهای یک نفر والی مسلمان به‌شمار می‌رفت که در منطقه تحت سلطه و نظارت وی از سوی سلطان بدو واگذار شده بود. منشأ و منبع تمام این اقطاع و واگذاریها، سلطه مطلقه سلطان بود. تمام تفویضها، مرحمتی بود از سوی او که در جای خود می‌توانست آن را پس بگیرد. مقطع هیچ نوع حقی و حقوقی نداشت. او فقط منطقه‌ای را که بنابه اراده سلطان در اختیار او گذاشته می‌شد، تحت تصرف خود در می‌آورد و هیچ نوع تعهدی هم برای حفظ و حراست آن نداشت. مقطع اساساً ملزم نبود که عایدات اضافی را به حکومت مرکزی ببخشد چون در ایام نخستین، این کار از وظایف حکام ولایات بود. او فقط متعهد بود که در ایام لشکرکشیهای سلطان، در صورت فراخوانی وی، به او پیوندد و گاهی هم او را از طریق مادی کمک نماید. مقطع

همچنین مکلف بود که در مواقع فتوحات جدید به سلطان کمک مالی برساند، ولی تنفیذ این عمل ظاهراً دشوار بوده است.

رعایایی که در یک ناحیه اقطاعی زندگی می‌کردند، به‌طور طبیعی بر طبق فرمان انتصاب مقطع از او اطاعت می‌نمودند. مقطع گاهی هم به آنها دستور می‌داد که مالیات خود را سریعاً و کاملاً پرداخت کنند. تعهد آنها برای اطاعت، از این واقعیت ناشی می‌شد که سلطان اختیارات خود را و یا قسمتی از اختیارات خود را به مقطع منطقه زیست آنها واگذار کرده بود. وفاداری و اطاعت آنها از مقطع در وهله اول از امتیاز او در مقام مقطع سلطان مایه می‌گرفت، ولی در بعضی موارد «حمایت» هم بر بعد اطاعت و وفاداری آنها افزوده می‌شد.

چون تفویض یک اقطاع، صرفاً تفویض اختیارات بود و با مالکیت زمین، جز به‌صورت غصب ربطی نداشت، لذا برگردن سلطان هم هیچ نوع تعهدی را تحمیل نمی‌کرد، جز در مواقعی که حکومت مرکزی برای برآوردن نیازهای دربار و تشکیلات مرکزی و قشون ثابت، احتیاج به تحصیل وجوه کافی پیدا می‌کرد. مقطع هم در جای خود می‌توانست بعضی از مسؤولیتهایی را که به‌وی واگذار شده بود، به‌زیردستانش واگذار نماید و نمی‌توانست (جز به‌صورت غصب) اقطاع خود را موروثی کند و یا به‌فروش برساند و به کسی اهدا نماید. ملک خصوصی در اقطاعات دیوانی وجود داشت. ولی مقطع در مواردی که نظارت و سلطه حکومت مرکزی تضعیف می‌شد در صدد برمی‌آمد تا املاک خصوصی را غصب و مصادره نماید.^۱ مقطع گاهی هم در اقطاعات کوچک صاحب منطقه‌ای بود که در آن برخی از اختیارات سلطان در مقام مقطع به‌او واگذار شده بود. رابطه مقطع با مالکین اقطاع خود، نظیر رابطه سلطان با مالکین مناطقی بود که واگذار نشده بود. به‌سخن دیگر، مقطع بین سلطان و مردمی حائل می‌شد که در اراضی ولایاتی که تفویض شده بود، زندگی می‌کردند و یا در حومه آن قرار داشتند.

اقطاع دیوانی برای حکومت مرکزی دارای منافع بود، اما به‌خاطر همین منافع بایستی صلح و امنیت را برقرار می‌کرد. در فصل اول گذشت که سلجوقیان برای پرداخت مواجب تشکیلات دیوانی، وجوهی نداشتند. واگذاری اقطاع می‌توانست آنها را در

۱. نگاه کنید به دو سند بدون تاریخ در المختارات در خصوص برگرداندن روستایی در منطقه موصل به صاحبان اصلی آن که توسط مقطع غصب شده بود (المختارات من الرسائل، صص ۳ - ۲۶۲).

زمینه پرداخت مواجب دیوانسالاری ولایتی مستطیع سازد، چون مسؤولیت تشکیلات دیوانی ولایت به مقطع واگذار می گشت. از طرف دیگر نمی خواستند و جوه را به پایتخت منتقل کنند و یا از آن به ولایات صادر نمایند، چون بر حمل و نقل اعتمادی نبود و راهها نیز برای این کار چندان امنیتی نداشت. ضرر عمده آن هم در این بود که به رشد قشون خصوصی می انجامید. این نظام و سیستم برای ولایات هم بی نتیجه و بی بهره نبود - در این صورت نظارت و سلطه سیاسی کم و بیش محلی می شد و منابع محلی حتی اگر چه تحت نظارت شدید محلی نبودند، چون مقطع اغلب اوقات از اهالی محل انتخاب نمی شد (با اینکه او باید در اقطاع خود ریشه می داشت)، ولی به هر حال از اهالی محل انتخاب می شدند. مسؤولیت ایجاد امنیت به گردن مقطع بود که کلاً در این کارش موفقیت داشت. در فرمان انتصاب وی معمولاً به وی دستور داده می شد که در حسن اداره و انتظام امور بکوشد، گو اینکه تدابیر تأمین یک چنین امنیتی را در اختیار وی قرار نمی دادند؛ و تنها وسیله ای که در اختیار او می گذاشتند، امیری بود که برای اقطاع وی منصوب می شد. با وجود این، جز در مواقعی که مقطع حس می کرد مالکیت او موقت و کوتاه مدت است و لذا نهایت استفاده و بهره کشی از اقطاع خود را می نمود، علائق و نفع شخصی وی ایجاب می کرد که حسن تدبیر و انتظام امور را حتی به صورت نسبی هم شده به ثبوت برساند و همین امر در مواقع تضعیف و سستی سلطه حکومت مرکزی هم ادامه می یافت. از اینها گذشته، با اینکه خود مقطع بارها علیه روستاییان مرتکب ستم می شد و از آنها بهره کشی می کرد، ولی از تعدی و تجاوز افراد غیر نسبت به آنها جلوگیری می نمود. ضرر عمده این نوع اقطاع در حد محلی که شاید تمامی امتیازاتی را که این نظام می توانست داشته باشد خنثی می کرد، این بود که به رشد دهقانان منقاد و مطیع کمک می کرد. رعایا می توانستند در مقابل سوء رفتار مقطع از سلطان دادخواهی کنند. (البته به طور نظری) این عمل بسیار فریبنده بود، ولی اغلب بُعد مسافت مانع از انجام آن می شد.

با اقطاع دیوانی حمایت و وفاداری امرای مقتدر را نیز حفظ می کردند. ولی این تعادل، یک موازنه حساس و دقیق بود و سلاطین بعدی سلجوقی زیر نفوذ امرا و تحت نظارت اتابکان آنها رفتند. واگذاری یک اقطاع به سرعت شناسایی رسمی سلطه و سیطره یک نفر امیر را در منطقه ای خاص در پی داشت. سلاطین گاهی در صدد برمی آمدند تا امیری را علیه امیر دیگر راه بیندازند و لذا اقطاع آنها را به یکدیگر واگذار

می‌کردند و این مسأله برای منطقه‌ای که به‌طور همزمان برای دو نفر در نظر گرفته می‌شد، ناشناخته و گیج‌کننده نبود. مقطع در این صورت مجبور می‌شد اقطاع خود را به‌زور تصرف کند و مقطع قبلی را بیرون راند. با تضعیف قدرت سلطان، نوعی تمایل موروثی در اقطاع دیوانی چهره نمود. مواردی از اسناد وجود دارد که مقطع، اقطاع خود را از طریق موروثی و یا از راه وصیت‌نامه منتقل کرده است و البته این عمل نوعی غصب، نه حق، به‌شمار رفته است. گاهی هم سلطان اختیاری از خود نشان داده و اقطاع را بار دیگر به‌وراث مقطع سابق واگذار نموده است.^۱ در کتاب عتبة‌الکتابه سندی آمده که طبق آن اقطاعی را سه‌نسل پشت سر هم صاحب شده‌اند. هنگامی که سنجر، ابوالفتح بن علاء‌الدین ابی‌بکر بن قماج را شحنه بلخ کرد، اقطاع و املاک پدر و جد او را نیز بدو واگذار نمود.^۱

راوندی معتقد است که واگذاری اقطاع دیوانی توسط محمد بن ایلدگز موجبات ضعف حکومت مرکزی را فراهم ساخته است؛ محمد بن ایلدگز ظاهراً اتابک طغرل بن ارسلان بود، ولی رسماً حاکم واقعی شمال‌غرب ایران از سال ۱۱۷۵/۵۷۰ تا ۱۱۸۶/۵۸۰ به‌شمار می‌رفت. او می‌نویسد که محمد بن ایلدگز شصت یا هفتاد نفر از بندگان خود را بر مملکت گماشت و هر کدام را به‌شهری و ناحیتی نامزد کرد «به‌امید آنکه چون بندگان باشند فرزندان مرا از خصمان امان دهند». ولی راوندی ادامه می‌دهد که «همان بندگان ملک بر فرزندان او و سلطان منغص کردند و حکم ایشان به‌سبب اقطاع داری از ولایت و شهرها زایل کردند».^۲

عهدنامه‌ای از محمد بن ایلدگز برای شرف‌الدین امیران بن ایلدغدی بن قشطفان به‌تاریخ ۲۷ محرم سال ۵۷۳ ه.ق. معادل با ۲۶ ژوئیه ۱۱۷۷ م. نشان از تباهی نظام و سیستم اقطاع داری دارد. چیزی که در این سند عجیب است (ولی بی‌نظیر هم نیست) اینست که محمد بن ایلدگز با اینکه هیچ نوع مسؤولیت و وظیفه خدمت به‌گردن شرف‌الدین امیران تعیین نکرده، دست به‌حمایت از او زده است. محمد بن ایلدگز با

۱. عتبة‌الکتابه، ص ۷۶. ابن اثیر، قماج را مقطع بلخ می‌نامد (جلد ۱۱، ص ۱۱۶) و رشیدالدین وطواط به او صاحب اقطاع بلخ اطلاق می‌کند (وسائل‌الرسائل، ص ۱۵۲).

۲. راحة‌الصدور، ص ۳۳۵. فراگنر می‌گوید که محمد بن ایلدگز در آذربایجان و در جوار اصفهان اراضی زیادی به‌امرای خود داد تا آنها را از همدان منصرف کند چون در آنجا رقبا و دسیسه‌گران دست به آشوب زده بودند (*Geschichte der Stadt Hamadan*، ص ۱۷۰).

سوگند یاد کردن، خود را به انجام شرایط عهدنامه مقید کرده و حال آنکه کاملاً روشن است که نیت وی خود شرف‌الدین می‌باشد. او ولایات وسیعی را که یک قسمت آن اقطاعی و قسمت دیگر ملکی (درباره این اصطلاح به مطالب بعدی رجوع کنید) بود، همراه با قلاع آنها (که یک زمانی در اختیار پدر وی قرار داشته) در خوزستان و لرستان، به جز املاک مورد منازعه و املاکی که ایلدگز شرعاً منتقل کرده (به‌دیگران)، واگذار نموده است؛ در یکی از نواحی، املاک اربابی نیز حذف شده است. محمد بن ایلدگز دوبار در سند تکرار کرده که این املاک و ولایات را از طغرل بن ارسلان گرفته و به شرف‌الدین اختصاص داده است.^۱

در فارس نیز ظاهراً در روزگار سلفریان سستی در نظارت بر اقطاعات راه یافته است. در زمان سلطنت سعد بن زنگی بن مودود (۱۲۲۶ - ۱۱۹۵ / ۶۲۳ - ۵۹۱) امرای آن مناطق اکثر نواحی گرمسیرات فارس را غصب کردند. از اقطاعات و جامگیات امرا و تصرفات قطعی آنها در گرمسیرات چیزی برای دیوان فرستاده نشد. اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۱ - ۱۲۲۶ / ۵۹ - ۶۲۳) که فردی مقتدر و توانا بود، سلطه حکومت مرکزی را بار دیگر توسعه داد و امرا را از اقطاعات و املاکشان محروم ساخت.^۲

در کنار اقطاع اعضای خاندان سلجوقی و اقطاع دیوانی، نوع سومی از اقطاع به نام اقطاع نظامی وجود داشت. این نوع اقطاع اغلب با عنوان نایبانه معروف بود (با اینکه نایبانه اغلب در مورد مواجب و مرسومات به کار می‌رفت). این اقطاع موروثی نبود و برای دوره معینی واگذار می‌شد و در مقاطع مختلف قابل برگشت و واگذاری بود. اقطاع نظامی تا چه پایه در ولایات غربی ایران به صورت طبقه مجزایی از اقطاعات به کار رفته، جای سؤال دارد (گو اینکه وجود آن در موصل تأیید شده است). بعضی از ویژگیهای اقطاع نظامی در ولایات شرقی ایران خصوصاً در ایام سنجر، با اینکه این نوع اقطاع کم و بیش با اقطاع دیوانی مخلوط و آمیخته شده بود، ولی به هر حال نسبت به ولایات

۱. المختارات من الرسائل، صص ۳ - ۱۳۰. و نیز نگاه کنید به عباس زریاب «سوگندنامه جهان پهلوان» مجله آینده، جلد ۹، شماره ۸ و ۹ (۱۳۶۲/۱۹۸۳)، صص ۱۷ - ۶۱۳؛ ایرج افشار «عهدنامه‌ای از اتابک محمد ایلدگری» دانشگاه تهران، مجله تاریخ، سال اول، شماره ۲، ۸ - ۱۳۵۶/۱۹۷۷، صص ۸۰ - ۸۲.
 ۲. تاریخ و صاف، ص ۱۶۳. گرمسیر (مفرد گرمسیرات) ناحیه هستی با آب و هوای گرم است که در مقابل سردسیر (مفرد سردسیرات) ناحیه مرتفعی با آب و هوای سرد قرار گرفته است.

غربی ایران، آشکارا موجود بوده است.

این سیستم و نظام، ظاهراً و نه عملاً، در زمان حکومت سنجر بسیار متمرکز شده است. از اسناد عتبة‌الکعبة برمی آید که اسناد اقطاع در دیوان عرض نگهداری می‌شد و به امرای بزرگ و فرماندهان نظامی یا سپهسالاران (اسفهسالاران) و امرای پائین‌تر واگذار می‌گردید. واگذاری اقطاع به امرای بزرگ بستگی زیادی به خدمات گذشته و آینده آنها داشت. فرمان اقطاع سه هزار دینار نیشابوری در مازندران به نام اسفهسالار سراج‌الدین نجم‌الاسلام اسپهبد مازندران، در درجه اول به خاطر خدمات او در دربار و لشکرکشیهای نظامی صادر شده بود. در این فرمان آمده که این اقطاع به صورت انعام و اکرام بدو واگذار شده است.^۱ اقطاعاتی که به امرای کوچکتر و نیز امرای بزرگتر واگذار می‌شد. در مرکز تعیین می‌گشت و دستور اجرای آن را دیوان عرض صادر می‌نمود که در قبال والی محلی نیز مسؤولیت داشت؛ والی محلی در صورت نیاز سلطان به خدمات نظامی و فراخوانی او، بایستی سپاهیان بومی را هدایت می‌کرد. دیوان عرض به غیر از تفویض اقطاعات امرای، مواجب سپاهیان را نیز پرداخت می‌کرد.^۲ چنین می‌نماید که واگذاری اقطاع به قشون در زمان سلجوقیان کرمان در ارتباط با دفاع از ثغر بوده است چون افضل‌الدین احمد بن حامد کرمانی از اقطاع قشون در سیرجان صحبت می‌دارد.^۳ این منطقه، منطقه‌ای بود که در ثغر حکومت کرمان قرار داشت و مدام از سوی فارس مورد حمله قرار می‌گرفت. در اقطاع نظامی هم مثل اقطاع دیوانی، نوعی تمایل موروثی راه یافت و حتی در میان بعضی از دولتها نظیر زنگیان موصل و خوارزمشاهیان کاربردست زیادی پیدا کرد.^۴

در زمان سلطنت ملکشاه ظاهراً تعدادی از اقطاعات به صورت قطعاتی از اراضی در قسمت‌های مختلف امپراتوری کنار گذاشته می‌شد و محصولات آن برای استفاده قشون در ایام لشکرکشیها به کار می‌رفت.^۵ این امر یک تدبیر ساده دیوانی بود که تدارکات و

۱. عتبة‌الکعبة، ص ۸۴؛ نگاه کنید به هورست، ص ۱۳۸.

۲. نگاه کنید به لمبتن، «تشکیلات امپراتوری سنجر»، صص ۵ - ۳۴۷.

۳. عقدالملی، چاپ علی محمد عامری نائینی، تهران، ۳ - ۱۳۱۱/۱۹۳۲، ص ۷۴.

۴. ابن اثیر، الدولة الاتابکيه ملوک الموصل، ص ۳۰۸؛ مراجعه کنید به مقریزی، خطط، جلد ۲، ص ۲۱۶. العمری ظاهراً اقطاع سپاهیان خوارزمی را موروثی قلمداد کرده است (به پایین نگاه کنید).

۵. راحة‌الصدور، ص ۱۳۱؛ حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۴۴۹، العراضه فی الحکایة السلجوقیه، ص

۶۰. ظهیرالدین نیشابوری می‌گوید که اقطاعات و معاش لشکر در بلاد ممالک پراکنده بود و به هر طرف

علوفه‌ای را که قشون برای نیازهای ضروریش احتیاج داشت و در خلال لشکرکشی بایستی در دسترس می‌بود، فراهم می‌ساخت. مسأله لجستیکی جابجایی سپاهیان در نواحی مختلف ایران دشواریهایی در برداشت. چنین می‌نماید که فقط ملکشاه بدین دشواریها فائق آمده و موازینی برای انجام آن برقرار کرده باشد، از این رو در موقع جابجایی قشون خود در ایام لشکرکشی گرفتار مشکلاتی نشده است. غازان خان نیز گویا از فراهم ساختن تدارکات و سیورسات قشون در ایام لشکرکشی آگاه بوده است (به مطالب بعدی رجوع کنید).

۴) چهارمین نوع اقطاع، اقطاعی بوده که به مأمورین دربار و دیوانسالاری واگذار می‌شده است. این اقطاع با اقطاع دیوانی فرق داشته است. چون مقطع با اینکه احتمال داشت یک نفر امیر باشد، اما اساساً در اقطاع خود سکونت نمی‌کرده است. خوارزم در زمان ملکشاه به طشت خانه تعلق داشت؛ و هنگامی که انوشنگین طشت دار گردید، حکومت خوارزم به او واگذار شد.^۱ این نوع اقطاع با اقطاع نظامی نیز فرق داشت چون هدف از آن حفظ و حمایت از یک نفر مأمور بود و برای تهیه تدارکات سپاه به کار نمی‌رفت. این نوع اقطاع در زمان اتابکان آذربایجان نیز معمول بود/کیش خاتون یکی از شاهزاده خانمهای ایلدگری در نامه‌ای می‌گوید که یکی از امیر حاجیها که در خدمت اتابک سابق (ایلدگر) بود مدتی است بی اقطاع و بی برگ است. اگر برای او اقطاع مناسبی وجود ندارد، پس دستور من آنست که به‌وی برات پول داده شود.^۲

۵) طبق نوشته ابن خلکان اقطاعی که در زمان سلجوقیان به وزرا واگذار می‌شد، یک‌دهم محصول زمین بود.^۳ همین مسأله آشکارا با اقطاع دیوانی و اقطاع نظامی فرق داشت. وقتی که ابوالمحاسن بن کمال‌الدوله سیدالرؤسا، نظام‌الملک را در نزد ملکشاه به سوء استفاده مالی از عایدات متهم کرد، نظام‌الملک پذیرفت که یک‌دهم مال ملکشاه را برداشته است و ادا کرد که در راه خیرات، هدایا و اوقاف و قشون ثابت استفاده کرده است (به فصل اول رجوع شود). همین موضوع می‌تواند مبنای گفته ابن خلکان باشد. بعید

→ که می‌رسیدند ایشان را علفه و نفقات مهیا بود (سلجوقنامه، ص ۳۲).

۱. حمدالله مستوفی، همان منبع، ص ۴۶۰. انوشنگین حاکم این ولایت نبود، ولی دادحشی بن آلتون‌تاق والی برکیارق اداره و تشکیلات این ولایت را به پسر او قطب‌الدین محمد سپرد. پسر قطب‌الدین، اتسز،

مؤسس سلسله خوارزمشاهی به‌جای پدرش نشست (بارتولد، ترکستان‌نامه، صص ۴ - ۳۲۳).

۲. المختارات من الرسائل، صص ۴ - ۱۴۳.

۳. وفیات الاعیان، جلد ۳، ص ۲۹۷.

نیست که به همه وزرا یک چنین اقطاعی واگذار می‌شده است، ولی مورد آن در زمان زنگیان ثبت شده است. (وزیر از اراضی نیز سهمیه‌ای داشت. در میان اقطاعات نظام‌الملک، یکی هم زمینی در طوس بود که ملک‌شاه آن را در سال ۴۵۶/۱۰۶۴ به او واگذار نمود.^۲ ابن خلکان اشاره می‌کند که قتل نظام‌الملک به اشاره ملک‌شاه بوده چون می‌دید وزیرش عمر طولانی یافته و به‌دارایی و سهمیه‌های متعددی که وی در اختیار داشته، طمع بسته است.^۳ طبق نوشته ابن اثیر، محمد بن ملک‌شاه هنگامی که ابوالمحاسن سعدالملک را در سال ۵ - ۴۹۸/۱۱۰۴ وزیر خود ساخت او را از نظر اقطاعات مستطیع ساخت.^۴

(۵) در این میان گویا نوعی از اقطاع شخصی هم بوده است. این نوع اقطاع ماهیت ملک خصوصی مادام‌العمر و یا موروثی را داشته و یا اینکه اقطاعی در قبال پول بوده است. مقطع هیچ نوع تعهدی جز دعا به‌جان سلطان نداشته است. اقطاعی که به‌زنان سلجوقی واگذار می‌شد و یا اقطاعی که برای حراست از داراییهای خلفا به آنها تفویض می‌گشت در زمره این نوع اقطاع بود، گو اینکه حالت موروثی نداشت. این نوع اقطاع اختلاف اساسی با ادارات اعضای طبقه مذهبی و دیگران نداشته است (به‌فصل چهارم رجوع کنید).

شواهد روشن و مستندی وجود ندارد تا نشان از این باشد که واگذاری هر نوع از این اقطاعها به کدام طبقه خاص از زمین محدود می‌شده است. اقطاعات دیوانی و احتمالاً نظامی هم، بدون توجه به اراضی دولتی، املاک خصوصی و اراضی اوقاف، از هر نوع زمینی واگذار می‌شده است. مع الوصف ابن بلخی اشاره عجیبی دارد به اراضی دشت رون در کهگیلویه که می‌گوید قسمتی از آن اقطاعی و قسمتی دیگر ملکی (ملکی؟) بود.^۵ در عهدنامه محمد بن ایلدگز که در بالا ذکر شد، اشاره به نواحی اقطاعی و ملکی (ملکی؟) شده که شرف‌الدین امیران و پدر او ایلدغدی دریافت کرده‌اند. هر دو اشارات مربوط به مناطق ایلاتی کهگیلویه و در مورد عهدنامه هم مربوط به لرستان است و احتمال دارد

۱. همان منبع.

۲. الکامل، جلد ۱۰، ص ۵۴.

۳. وفیات‌الاعیان، جلد ۱، ص ۴۱۵.

۴. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۰۴.

۵. فارسنامه، صص ۱۲۴، ۱۵۵.

که این اصطلاحات به طبقات خاصی از اراضی ایلپاتی اشاره داشته باشد. در عهدنامه اطلاق ملکی در یک جا آمده، ولی آیا این نوع اطلاق که به ملکی ترجیح داده شده، درست است؟ و جای سؤال ندارد؟ اصطلاح اقطاع و املاک بارها در اسناد این دوره تکرار شده، ولی بعید نیست که اطلاق ملکی بدانها مرجح باشد. اگر اینطور نباشد، پس اقطاعی و ملکی اشاره به دو طبقه مختلف از اراضی دارد؛ اگر اینطور باشد آیا ملکی معنی اراضی دولتی (یا دیوانی) و یا اراضی خالصه (یا خاص و خاصه) می دهد؟ به نظر من اگر اطلاق صحیح آن ملکی باشد، مسأله طبقات زمین مطرح نمی شود و پیش نمی آید و تفسیر آن هم احتمالاً اینست که مناطق مربوطه یک قسمت به صورت اقطاع و قسمت دیگر به صورت املاک خصوصی بوده است.

مقدار زمینی که از قدرت و اختیار حکومت مرکزی به صورت اقطاع خارج می شد، فرق می کرد. چنین می نماید که مقدار آن پس از مرگ ملکشاه رو به افزایش گذاشته است. بعضی از ولایات مخصوصاً اصفهان که در این دوره پایتخت بوده، گویا به اقطاع داده نمی شده است. از اسناد مختارات برمی آید که بعضی از اراضی حومه اصفهان در اواخر دوره سلجوقی به دیوان و برخی دیگر به افراد خصوصی تعلق داشته است. مرو هم دست کم در ایام سلطنت سنجر، به اقطاع داده نشد. در مورد بقیه شهرها، ظاهراً همه آنها به صورت اقطاع واگذار می شده است. مادامی که حکومت مرکزی قدرت خود را بر نظام اقطاع داری می گسترانده، این نظام، رکن و اساس ارضاکننده ای برای نیروهای نظامی امپراتوری و تشکیلات ایالات و ولایات بوده است. این شرایط گویا تا اواخر سلطنت ملکشاه تداوم داشته است. مقدار زمینهایی که پس از مرگ محمد بن ملکشاه از اختیار حکومت مرکزی خارج شد، به نقطه ای رسید که درآمد و عایدات موجود حکومت مرکزی برای نگهداری یک قشون ثابت (قویتر از نیروهای نظامی امرای متعدد) حتی در نواحی مرکزی، غربی و جنوب غربی ایران، کفایت نمی کرد. هنگامی که مناطق تحت اختیار حکومت مرکزی، کوچکتر و محدودتر شد و عایدات موجود آن کاهش یافت، نظام اقطاع داری دیگر رکن و اساس برای ثبات نبود. در این صورت اختیارات و قدرت از هم می پاشید و آشفتگی و پریشانی بر همه جا مستولی می شد.

تباهی و پریشانی نظام اقطاع داری در ولایات شرقی سریعتر از نواحی دیگر نبود. خوارزمشاهیان با استفاده از نظام اقطاع داری سلجوقیان، به امرا و مأمورین و گماشتگان خود اقطاع واگذار کردند. جوینی می نویسد که ایل ارسلان جماعتی را که سرراستی

نداشتند بگرفت و امرا و دیگر لشکرها را موجب و اقطاعات زیادت از آنچه در عهد پدر داشتند، اطلاق کرد.^۱ دیوان تکش در فرمانی که به نام طغانشاه بن مؤید صادر کرد روستاهای نسا را به او واگذار نمود و همین می‌رساند که این اقطاع، اقطاع دیوانی بوده که در این عهد هم تداوم یافته است. اختیارات کامل این ولایات را به طغانشاه واگذار کردند. افزایش درآمد (یا اضافه درآمد و یا توفیر) برای دیوان کم‌اهمیت‌تر از تنفیر مسلمانان بوده است. طغانشاه بایستی عمال و متصرفین را نصب می‌کرد. آنها بایستی مالیات را براساس ارزیابی موجود دریافت می‌کردند و دست به ابتکار نمی‌زدند. عواید و مرسومات دیوانی باید بر طبق رسوم کهن و در زمان معینی دریافت می‌شد. به طغانشاه همچنین دستور دادند که امنیت را در راههای مناطق تحت اقطاع خود برقرار سازد و عابرین و داراییهای آنها را حفظ و حراست کند. به جماعت اقطاع او نیز امر شد که مالیاتهای خود^۲ را به طور کامل و سالانه به مأمورین دیوان طغانشاه پردازند.^۳

سند دیگر مربوط به واگذاری اقطاع به ابوالفتح یغان دُغدی، پسر تکش است. طبق این سند چند هزار دینار برای مخارج او در نظر گرفته شده و مواضعی که تفصیل آن در دیوان عرض است به عنوان اقطاع برای او اختصاص یافته است. او بایستی از جماعتی که زیر نظر دیوان او قرار می‌گرفتند، حمایت می‌کرد و با آنها به مهربانی و مکرمت رفتار می‌نمود. او باید به عمال خود دستور می‌داد تا با رعایا حسن رفتار داشته باشند و از رسوم عرفی و ترتیبات عدول نکنند. او باید شحنة‌ها را مکلف می‌کرد تا دست به تعدی و توطئه نزنند. و تمام اصحاب تیغ و قلم و مزارعان و ارباب جرّف می‌بایست از اول سال تمام مالیاتهای خود را بی‌درنگ به عمال او می‌پرداختند.^۴

سند سوم فرمانی است به نام عمادالدین والی نسا که برای وی اقطاع و ناپاره واگذار شده است. موجب او چندین هزار دینار افزایش یافته است و مالیاتی را که دیوان عرض برای مناطق مشخص کرده، از آن او خواهد بود. او آن مناطق را بر سبیل اقطاع صاحب شده و اختیار تام و تمام در آنجا داشته است. او بایستی از دوش رعایا بار کم می‌کرد و

۱. جهانگشا، جلد ۲، ص ۱۴.

۲. مال و معاملات. این اصطلاحات احتمالاً حاکی از مالیاتهای ارزیابی شده و مالیاتهای محصولات بوده که بایستی براساس سال شمسی پرداخت می‌شد. و نیز نگاه کنید به فصل ششم.

۳. التوسل الی التوسل، صص ۸ - ۳۰ و نیز نگاه کنید به هورست، ص ۱۳۸.

۴. التوسل الی التوسل، صص ۵ - ۹۰. در این مورد به اشتباه سال ۶۸۴ آمده و حال آنکه صحیح آن

۵۸۴/۱۱۸۹ می‌باشد. و نیز نگاه کنید به هورست، ص ۱۳۹.

نوابش هم مالیاتی بیشتر از مالیات معاملات از آنها نمی‌ستاند؛ او نباید باری بر دوش آنها می‌گذاشت که نتوانند تحمل کنند و یا با خراج بستن، آنها را به طرد و فرار وادار می‌کرد؛^۱ او باید مالیات دیوان را به آهستگی و بدون آزار رعایا جمع آوری می‌کرد چون «شتاب در مالیات‌گیری باعث تنفیر می‌شد و نتیجه‌ای در توفیر نداشت».^۲ رعایا او را باید به مثابه والی و مقطع خود می‌دانستند و از فرامین او سرپیچی نمی‌کردند. آنها باید مال و معامله خود را به تمامی برای سال ۵۷۳ ق. و پس از آن به عمال وی پرداخت می‌نمودند.^۳

هر دو این اسناد و نیز سند اولی به امکان فرار و پراکندگی رعایا اشاره دارد. این مسأله در نتیجه افزایش آشفستگی و بی‌نظمی از مشکلات و مسائل رو به رشد امپراتوری خوارزمشاهی بوده است. در دو سند پسین مطالبی راجع به مواجب مقطع از طرف دیوان عرض آمده است. این مواجب، به صورت پول نبوده است - بلکه مناطقی بوده که به صورت اقطاع در اختیار مقطع قرارداد شده و اختیار کامل به او عرضه گشته تا وجوه آن را جمع آوری کند. این اسناد تطابق کاملی با اسناد اقطاع نظامی و دیوانی دارد.

با اینکه سیستم و نظام اقطاع‌داری در دوران سلجوقیان از اهمیت زیادی برخوردار بود، ولی اراضی خالصه (خاصه) چندان مورد عنایت قرار نداشت و توسعه نیافته بود. در خصوص اینکه اراضی خالصه سابق جزو اراضی خالصه سلجوقیان شده، شواهد کمتری وجود دارد. ولی اراضی خالصه مجزا همچنان باقی بود، مثل املاک افارین که آشکارا املاک خصوصی سلاطین سلجوقی به شمار می‌رفت.^۴ بین اراضی دیوانی که سلطان در رأس آن قرار داشت و اراضی خالصه یا خاص و خاصه که متعلق به حکام سابق بود و یا اینکه سلطان از راه خرید، هدیه ستانی و یا بازپس‌گیری صاحب شده بود، به هم ریختگی و اختلاط وجود دارد. اراضی خالصه که املاک شخصی سلطان محسوب می‌شد، از طریق وراثت منتقل می‌گشت، ولی این اراضی هم امکان داشت از راه هدیه و یا فروش به صورت ملک یا ملک خصوصی دربیاید. در زمان سنجر اشارات زیادی به املاکی

۱. جمله را به ترتیب زیر اصلاح کنید: بی‌تقدیمه تفریقه در شمل مستضعفین نیفکند.

۲. به یادداشت شماره ۲، ص ۱۲۵ نگاه کنید.

۳. این سال احتمالاً اشاره به سال شمسی دارد. در موقعی که اشاره به سال شمسی می‌شد هزارگان آن حذف می‌گردید.

۴. التوسل الی التوسل، صص ۱۰۰ - ۹۵. و نیز نگاه کنید به هورست، ص ۱۳۹.

۵. یاقوت، معجم البلدان، چاپ ف. وُستفلد، لایپزیک، ۷۳ - ۱۸۶۶ م، ۶ جلد، جلد اول، ص ۴۲۰.

وجود دارد که به دیوان خاص او در بسطام، مرو و ری تعلق داشته است.^۱ راوندی می نویسد که سنجر املاکی را در عراق و نواحی مهم دیگر تصرف کرد و آنها را به صورت املاک خاصه در آورد.^۲ احتمالاً این عمل وی نوعی معیار و ملاک و موازین سیاسی بوده که او را قادر می ساخته تا بر نواحی تحت سلطه برادرزادگانش نظارت داشته باشد. حقوق آبیاری و کاریز نیز گاهی جزو املاک خالصه در می آمد. مثلاً ابن بلخی می نویسد که کاریز راهیان به حکم دیوان پادشاه باشد.^۳ ابن بلخی نویسنده دقیقی بوده و لذا منظور او از این نوشته اینست که این املاک، املاک دولتی نیست، بلکه خالصه است. (اداره اراضی خالصه سلطان به عهده دیوان خاص بود. مادامی که این اراضی در مناطق اقطاعی قرار داشت و از نظارت مستقیم سلطان به دور بود، به وسیله دیوان خاص و تحت نظارت کلی مقطع اداره می شد. از جمله سفارشات فرمان انتصاب اینانج قتلغ بیلکه خواجه بیک ابوالفضائل المظفر بن انوشیروان به حکومت ری از سوی سنجر این بود که دیوان عمل و اسباب خاص را تحت نظارت خود بگیرد.^۴ البته معنی و مفهوم اصلی اسباب خاص چندان روشن نیست. این اصطلاح باید نوعی از اموال و یا حقوقی باشد که بر اراضی متعلق به خالصه مترتب بود. در سند دیگری راجع به برزیگران مرو از اسباب خاص صحبت شده است.^۵ در اینجا اسباب خاص گویا به نوعی زمینداری و مسائل وابسته بدان اطلاق می شده است.

ایلغار مغول تحولات عمده‌ای را در زمینه مالکیت ارضی و تشکیلات زمین داری باعث گردید. اقطاع دیوانی در شرایط جدید، دیگر واگذار نمی شد: این اراضی دیگر نمی توانست مایحتاج نیروهای نظامی مغولان را که طبق رسوم مغولی دارای حق و حقوقی بودند، برآورده سازد؛ به علاوه تشکیلات مملکتی را نیز که تحت اشغال

۱. عتبه الکبه، صص ۵۶، ۶۷، ۷۲.

۲. راحة الصدور، ص ۱۷۱.

۳. فارسنامه، صص ۶ - ۱۴۵.

۴. عتبه الکبه، ص ۷۳.

۵. همان منبع، ص ۶۷. سند انتصاب صدرالدین برای ریاست گرگان از سوی دیوان تکش (که در بالا ذکر شد) در میان چیزهای دیگر املاک و اسباب او را نیز در اختیار وی قرار می داد (التوسل الی التسل، ص ۱۲۴). در اینجا این اصطلاح املاک و اموال او در اراضی را نشان می دهد. در تاریخ بیهق ابن فندق عبارت عجیبی آمده که خواجه امیرک دبیر (متوفی ۷ - ۱۰۵۶/۴۴۸) و برادرش ابونصر، ضیاع و اسباب در بیهق ساختند (ص ۱۲۰). واژه اسباب در اینجا مترادف با املاک و یا ساختمان می باشد. با فعل ساختند، نمی تواند معنی اموال و علائق اراضی را بدهد.

اردوی مهاجم و منظم برای جنگ بود، کفاف نمی‌داد. اقطاع دیوانی به‌طور موقت از صحنه زمینداری برچیده شد. نظارت محلی بر منابع بومی به‌شدت تضعیف شد و از بین رفت و امنیت نیز از همه جا رخت بر بست. تباهی اقطاع دیوانی با تباهی در زراعت و کشاورزی همراه بود. در این خصوص شواهد روشنی وجود دارد (نگاه کنید به فصل پنجم)، اما از بین رفتن اقطاع دیوانی احتمالاً یکی از علل اصلی تباهی و زوال کشاورزی بوده است.

پس از اینکه هلاکو بغداد را متصرف شد، ترتیبات خاصی برای فتوحاتش تدارک دید و بعضی از مناطق ویژه را یورت زیردستانش قرار داد. اینکه این واگذاریها به‌خاطر حق استفاده از علوفه و علیق و یا حق اسکان و اختیارات قانونی بوده، روشن نیست ولی احتمال می‌رود که اختیارات قانونی به‌دنبال واگذاری حق جمع‌آوری علوفه و علیق عملاً تأمین شده است. چنین می‌نماید که یورت یا علفخوار، تا آنجا که حقوق چراگاهی بدان مترتب بوده، با اقطاع دوران سلجوقیان فرق داشته است، ولی یورت کم‌وبیش به اقطاع اعضای خاندان سلجوقی در ایام گسترش آنها شباهت داشته است. احتمالاً مدت این واگذاریها، مادام‌العمر نبوده، در حالی که در اقطاع سلجوقیان نوعی تمایل موروثی به تدریج نمودار شده است.)

العمری در صحبت از آلتین اردو در تبریز و مراغه، می‌نویسد که نظام‌الدین ابوالفضائل یحیی الطیاری برای من تعریف کرد، «وقتی که هلاکو بر اسماعیلیان الموت مسلط شد، افراد مختلفی از قشون مغولان را همراه می‌کرد تا با من باقی بمانند و من نیز در یکی از نواحی متصرفه، برای آنها علوفه (تدارکات و سیورسات) ترتیب دادم. تبریز و مراغه به سپاهیان که توسط حکام قفچاق و خوارزم گسیل شده بود، اختصاص داده شد و آنها علوفه خود را از این مناطق به‌دست آوردند.»^۱ احتمال می‌رود که مغولان در برخورد با اقطاع مناطق مفتوحه خود، آن را تا حدی و عملاً با یورت یا علفخوار ادغام کرده باشند. این مسأله در مورد اقطاعاتی که به نظامیان واگذار می‌شد، اجتناب‌ناپذیر بود، چون در زمان مغولان گروه‌های قبیله‌ای و واحدهای نظامی عملاً قابل تشخیص از یکدیگر نبودند. العمری در خصوص اختیارات شخصی به‌نام

۱. مسالک‌الابصار، متن عربی، ص ۷۸. مراغه بعدها تحت حمایت غلامان نظامی دربار در آمد (تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۱۲). نظام‌الدین ابوالفضائل یحیی الطیاری بعدها در دیوان ایلخان ابوسعید به‌کار مشغول بود (مقدمه مسالک‌الابصار، صص ۷ - ۳۶).

شجاع‌الدین عبدالرحمن خوارزمی می‌گوید «وقتی خوارزم به دست مغولان افتاد، اقطاعات عساکر خوارزمی در دست آنها باقی ماند و هر کدام هر آنچه را که از پدر به ارث برده بودند، بار دیگر صاحب شدند. اینکه بعدها سپاهیان محلی دیگر هم اقطاع دریافت کرده‌اند از منابع چیزی مستفاد نمی‌شود. رشیدالدین می‌نویسد که غازان خان «جهت دربندها و مواضع سخت سرحد که پیاده نگاه توان داشت لشکرهای تازیک معین فرمود و همه را جامگی و اقطاع داد»^۱ به‌طور کلی خود مغولان بین یورت و اقطاع تفاوت قائل بودند و تا قبل از حکومت غازان خان چیزی از زمین با عنوان اقطاع واگذار نمی‌کردند.

وصاف در یک جا از اقطاع دیوانی در روزگار ایلخانان صحبت می‌کند ولی این اقطاع به‌طور کلی یک استثنا بوده است. او می‌نویسد که حسام‌الدین مهنا سرور اعراب سوریه در سال ۳ - ۷۱۲/۱۳۱۲ از ترس اینکه مبادا از سوی مملوک‌الناصر از کار برکنار شود، به اولجایتو اعلام اطاعت کرد. اولجایتو به فرستاده حسام‌الدین خلعت خاص بخشید و سه هزار تغار حوالت به عراق و دیاربکر کرد و وقتی که امیر سلطان پسر حسام‌الدین به اردوی سلطان در موصل آمد (سلطان در آنجا مشغول تهیه و تدارک حمله‌ای به سوریه بود) اولجایتو فرمان داد که حله و کوفه و شفاته را که زیادت از چهل تومان زر حاصل آنها بود (مالیات نواحی - اعمال -)، به رسم اقطاع بدو دادند.^۲ نظنزی هم از یک چنین اقطاعی در زمان اباقا خبر می‌دهد که به اتابک یوسف شاه لرستان واگذار کرد؛ و آن را سیورغال می‌نامد. این سیورغال منطقه وسیعی را از فارس، خوزستان، کهگیلویه و فیروزان و گلپایگان شامل می‌شده است. در واقع یوسف شاه قسمتهایی از سیورغال خود را به‌زور متصرف شده^۳ است.

چنین می‌نماید که گاه‌گاهی هم واگذاریهای علوفه و علیق و حقوق مرتع در یک منطقه خاص به‌صورت متصرفات منطقه‌ای در می‌آمده است؛ ولی این مسأله همیشه با

۱. تاریخ مبارک‌غازانی، ص ۳۱۰. اصطلاح چریک هم به نیروهای نظامی مغولان و هم به قشون محلی اطلاق می‌شده است. رشیدالدین در نامه‌ای به صدرالدین محمد ترکه در خصوص ارزیابی جدیدی برای اصفهان می‌نویسد که مردم اصفهان سابقاً بالغ بر ۱۰۰۰ چریک تدارک می‌دیدند و حال فقط ۵۰۰ چریک فراهم می‌سازند و موجب و سیورسات روزانه‌شان هم از مالیات اصفهان تأمین می‌شود (مکاتبات، صص ۴ - ۳۲). رشیدالدین سپاهیان قشون مغول را نیز چریک نامیده است.

۲. تاریخ و صاف، ص ۵۵۳.

۳. منتخب‌التواریخ معینی، ص ۴۵. در مورد مفهوم سیورغال به فصل چهارم رجوع کنید.

زور همراه بوده است. ^۱وصاف می نویسد که پس از اینکه گیخاتو اختیارات کامل ممالک را در سال ۱۲۹۳/۶۹۲ به صدرالدین خالدی صاحب دیوان داد، به شاهزادگان و امرا تکلیف کرد که از تصرف اراضی دیوانی به علت وجوه آتش و تغار و موجب و اقطاع دوری کنند. ^۱بعید نیست که این تمهیدات مؤثر واقع شده باشد، در حالی که ارغون در واگذاری تغار به قشون و آتش به تشکیلات شاهزادگان و شاهزاده خانمهای مغول، معروف به دقت نظر بود. گیخاتو در واگذاری یورت دستی گشاده داشت و همین یکی از علل دیگر بحران مالی ایام سلطنت وی به شمار می رفته است. ^۲

واگذاری یورت در زمان ایلخانان متأخر هم ادامه یافت. سیفی هروی از واقعه‌ای خبر می دهد که حاکی از تداوم این عمل می باشد. وی می نویسد که امیر نکودریان به نام بوقا در سال ۹ - ۱۲۹۸/۶۹۸ با سه هزار مرد وارد هرات گردید. چون غازان خان به آنها در ممالک عراق یورت و علفخوار و مواضع شتا و صیف تعیین کرده بود. از آنها خط گناه کاری بازستانده بود که در این دیار دزدی نکنند و معاون و شریک قطاع الطریق نشوند. سیفی هروی می نویسد که عادت و طبیعت نکودریان از عهد قدیم دزدی و راهزدن بود و از هنگام ظهور ایشان تا این زمان با هیچ پادشاه و ملکی و حاکمی وفا نکرده اند. نکودریان از آن حکم به غایت مضطرب و متحیر شدند و اگر طایفه دیگری دزدی می کرد، آنان را می گرفتند و می گفتند که این کار شماست و امثال چنین کارها از شما ساخته است؛ بی نهایت از آن تهمت رنجه می شدند. به همین دلیل از عراق کنده شدند و به قهستان آمدند. از قهستان نیز متنفر شدند و به هرات آمدند و ملک فخرالدین ایشان را در شهر جای داد و رثوس و وجوه ساکنان هرات را طلب داشت و هر طایفه را به محلتی نامزد کرد. ^۳

~~تهاجمات مغولان در توزیع انواع مختلف زمین نیز تحولاتی به وجود آورد. میزان اراضی خالصه و اراضی موات شدیداً بالا رفت و تمایز و اختلافی که موقتاً بین اراضی خالصه و دیوانی، پیش آمده بود، محو گردید. اراضی خالصه حکام سابق که شناخته شده و مزروعی بودند توسط فاتحین اشغال شد. ولی فارغ از این اراضی، بسیاری از~~

۱. تاریخ وصاف، صص ۷۰ - ۲۶۹.

۲. تاریخ وصاف، ص ۲۷۱.

۳. تاریخنامه هرات، صص ۴۳۱، ۴۳۳. درباره نکودریان نگاه کنید به اوبن، «L'ethnogenèse des

زمینها متروک ماند و به صورت موات در آمد که صاحبی نداشت، چون صاحبان آنها یا مرده و یا فرار کرده بودند. بعدها هم در نتیجه تعدی و دست اندازی خانه بدوشان مغول به اراضی مزروعی و رفت و آمد مداوم سپاهیان و بی نظمیها و آشفتگیها و جنگهای خانگی، بیشتر اراضی متروک ماند و به ویرانه بدل شد.^۱ اینکه آیا این نوع اراضی به خودی خود به صورت اراضی خالصه درآمده است، معلوم نیست، ولی احتمال می رود که یک چنین فرآیندی پیش آمده باشد و توسط حکام خرید و فروش گردیده است. تعدادی از املاک هم به دلیل بدهی مالیاتی و یا از مأمورین عالیرتبه در هنگام عزل از کار، مصادره شده است. این املاک نیز به املاک خالصه تبدیل گردیده است. ✓

اراضی مفتوحه در اوایل استیلای مغولان در ایران، به دو طبقه دالای و اینجو تقسیم شدند، ولی اینکه این دو طبقه بندی تمام اراضی موجود امپراتوری را تشکیل می داده یا نه، معلوم نیست. اصطلاح دالای اصلاً به پیروان خان بزرگ اطلاق می شده و سپس شامل زمینهایی می گشته که بلافصل از آن خود او بوده است. در مقابل این اصطلاح، اینجو به اشخاصی اطلاق می گشت که خان بزرگ خویشان خود و دیگران را به آنها داده بود و سپس شامل زمینهایی گردید که او به عنوان حصه ملکی به خویشان خود واگذار می کرد. اصطلاح دالای در منابع عربی و فارسی چندان تکرار نشده است. بالعکس، اصطلاح اینجو در سرتاسر دوره ایلخانان بکرات به کار رفت. این اصطلاح اتباع ایلخان و اراضی او را در بر می گرفت ولی همیشه در همه جا این مفهوم را نداشته است و بعدها عموماً در مورد اراضی خالصه به کار رفته است. اراضی وقتی و املاک خصوصی (ملک) همچنان وجود داشت، اما اینکه اینها جزو اراضی دالای و یا اینجو و یا اینکه طبقات ارضی مستقل از آنها بوده، معلوم نیست. از عبارات و صاف برمی آید که فارس عملاً جزو اراضی اینجو و یا دالای نبوده و احتمالاً سایر ولایات هم یک چنین حالتی داشته است. در زمینی که غازان به صورت اقطاع به نظامیان بخشید، بعضی از املاک خصوصی موجود بود (به مطالب بعدی رجوع کنید).

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۵۰. گاهن می گوید که صاحبان اراضی متروکه در حدود سال ۳۰ - ۷۳۰/۱۳۲۹، اراضی خود را به عادل، حاکم حصن کیفا فروختند و مغولان و دیگران زندگی را برای زارغان تنگ کردند («*Contribution à L'histoire du Diyar Bakr au quatorzième Siecle*») در مجله JA، جلد ۲۴۳، ۱۹۵۵ م، صص ۵ - ۹۴.

چنین می‌نماید که واگذاری اراضی اینجو و مالکیت آنها، موقت بوده است ولی پروفیسور اوبن معتقد است که امرای ترک‌نژاد و مغول به محض اینکه اراضی اینجو و یا دیوانی را دریافت می‌کردند در صدد برمی‌آمدند تا قبل از واگذاری آنها به افراد دیگر و یا بازپس‌گیریشان، این اراضی را غصب کنند.^۱ غازان وقتی که تصمیم گرفت اراضی اینجو را به اردوها (برای استفاده از محصولات آنها) واگذار کند (به مطالب پایین رجوع کنید) مقرر داشت که اراضی اینجوی خود او را به صورت اراضی وقفی به پسران زوجه خود بلغان خاتون و در صورت فقدان پسر، به پسران سایر زوجات او و اولاد ذکورشان واگذار کنند.^۲ او احتمالاً هدفش این بوده که مالکیت این اراضی را مادام‌العمر به‌عقاب خود انتقال دهد. اراضی اینجو خود به خود از معافیت مالیاتی برخوردار نمی‌شد، بلکه مشمول خراج و رسوم دیوانی بود.^۳ حاکم گویا می‌توانسته واگذاریهای مطلق از اراضی اینجو انجام دهد.^۴ معهدا اراضی اینجو از نظارت و سلطه حکومت مرکزی به صورت تیول خارج نمی‌شد.

غازان پس از برگشت از لشکرکشی سوریه در سال ۱۳۰۰/۶۹۹، ۲۰ تومان از درآمد اراضی اینجو را بر سبیل ادرارات و صدقه بین افراد نادار تقسیم کرد. رشیدالدین می‌نویسد که «این زمان در هر ولایتی مقرر و معین، سال به سال مجری و ممضاست [پول مزبور]».^۵ گزارش و صاف از این واقعه می‌رساند که اراضی اینجو و اراضی دیوانی قابل تشخیص از یکدیگر نبوده است. او می‌نویسد که غازان در سال ۱۳۰۰/۷۰۰ دستور داد تا هر سال بیست تومان زر (دویست هزار دینار) به سبیل زکوة بر اموال

۱. «La Propriété Foncière en Azerbaydjan Sous Les Mongols» در مجله *Le monde Iranien*

et *L'Islam*، جلد ۴، صص ۷۷ - ۱۷۶، ۶ - ۹۵.

۲. تاریخ مبارک غازانی، صص ۱ - ۳۳۰.

۳. حمدالله مستوفی گزارش می‌دهد که نواحی اینجو در هفت ولایت تبریز (از جمله خود شهر تبریز) که به وقف غازان متعلق است، صدو هشتاد و پنج هزار مقرر داشت (تذه القلوب، چاپ گک. لسترنج، لندن، لیدن، ۱۹۱۹ م، ص ۸۰). و نیز نگاه کنید به منطقه نودز که از اراضی اینجو بود و یازده هزار دینار عایدی به دیوان واریز می‌کرد (همان منبع، ص ۸۴).

۴. رشیدالدین می‌نویسد که غازان‌خان، زیر آباد، یکی از دهات اینجو را در جوین به نجیب‌الدین فراش مهتر روستا بخشید و ترخانی بدو داد (او را از خدمات عمومی دولتی معاف ساخت. تاریخ مبارک غازانی، صص ۲۰ - ۱۹). غازان پس از شورش امیرنوروز وقتی به زیرآباد وارد شد، تنها کسی که کمر به خدمت او بست، نجیب‌الدین بود و غازان پس از به‌ایلخانی رسیدن، او را مهتر این روستا ساخت.

۵. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۱۶.

ممالک قسمت کردند از آن جمله چهار تومان زر (چهل هزار دینار) بهره شیراز شد و حکم شد تا در هر شهری و دیهی دیوانی مخصوص آن ترتیب دهند و سال به سال آن مال را گرد کرده به تبریز فرستند تا آن را بر مستحقان زکوة تقسیم کنند.^۱

اراضی خالصه مصادره‌ای در مقابل اراضی مفتوحه، در دفاتر مختلف ثبت می‌شد. املاکی که در موقع قتل شمس‌الدین محمد جوینی در سال ۱۲۸۴/۶۸۳ مصادره شد با نام اینجوی صاحبی در دفتر صاحبی ثبت گردید. وصاف از دفاتر زیر صحبت می‌کند، دفتر عضدی که احتمالاً حاوی اسناد ارضی اوقاف مدرسه عضدی بود که ترکان خاتون، زوجه سعد بن ابی‌بکر بن سعد بن زنگی ساخته بود (نگاه کنید به فصل هشتم)؛ دفتر سلغری که احتمالاً حاوی اسناد زمینهایی بوده که سلغریان آن را مصادره کرده و به صورت اراضی خالصه در آورده بودند و یا اینکه جانشینان آنها در موقع سقوطشان، آن را ضبط کرده بودند؛ دفتر مقبولی که اصل آن چندان روشن نیست. املاک و ضیاع قاضی صائن سمنانی که در سال ۱۳۰۱/۷۰۰ به قتل رسید، به اراضی خالصه غازان منضم شد و در جرائد اوقاف گنبد خاص غازان ثبت گردید.^۲ مشابه این قضیه املاک و اسباب سعدالدین ساوجی بود که پس از قتل او در سال ۱۲ - ۱۳۱۱/۷۱۱ جزو املاک اینجو گردید.^۳

چنین می‌نماید که اکثر نواحی فارس، جزو املاک اینجو شده بود؛ قسمتی از آنها مصادره‌ای بود و قسمتی دیگر اراضی خالصه اتابکان به‌شمار می‌رفت. وصاف می‌نویسد که وقتی احمد تکودار، ابش خاتون دختر اتابک سعد بن زنگی را در سال ۱۲۸۳/۶۸۲ بر فارس گماشت، وی تکودار را مجبور کرد تا فرمان دهد بسیاری از خالصجات املاک اتابکان جزو اموال اینجو باشد و صاحب‌دیوان مأمور شود که آنچه حصه اتابکی باشد بر سیبل مشارکت نواب تصرف نماید. تکودار که از نقشه چیزی سر در نیاورده بود یرلیغی به‌منظور تبدیل این اراضی اینجو صادر کرد. ابش بعدها توانست روستاها و مزرعه‌ها و بستانها و قطعه زمینها را به اینجو آورد و تصرف نماید.^۴ وصاف ادامه می‌دهد که پس از مرگ ابش خاتون در سال ۷ - ۱۲۸۶/۶۸۵، محمد جوشی که برای جمع‌آوری مالیاتهای پس‌افتاده فارس بدانجا گسیل شده بود تا در آنجا

۱. تاریخ وصاف، ص ۳۸۹.

۲. همان منبع، ص ۴۲۰.

۳. همان منبع، ص ۵۳۸.

۴. همان منبع، ص ۲۱۱.

نظم و نسق را نیز برقرار سازد، فهرستی از املاک اینجو از دیه‌ها، مزارع، آبها، دولابها، آسیابها، و اراضی آبی و دیم در قلم آورد و نیز همه درختان و نخلها و تاکها و حتی درختان بی‌میوه چون بید و عرعر و چنار را شماره کرد.^۱ ارغون پس از جلوس در سال ۶۸۳/۱۲۸۴ طغاجار را بر اراضی اینجوی امپراتوری گماشت و در حدود سال ۶۸۵/۱۲۸۶-۷ یول قتلغ و فخرالدین حسن یکی از سادات شیراز را که چند سالی در اردوی او به‌سر برده بود برای تصرف املاک شیراز گسیل داشت. چون کسی از ملوک و قضات نتوانستند برای ادعاهای ارضی خود شواهد و اسناد شرعی و عرفی ارائه دهند، لذا یول قتلغ و فخرالدین ربعی از دیه‌ها، مزرعه‌ها، بستانها، قناتها، آبها و آسیابهای فارس را مفروز کردند و بر جماعت ارباب و ملاک که صد ساله املاک مورث و مکتسب در تصرف داشتند دعاوی رفت، آن را نیز به مقتضای وقت فیصله دادند.^۲ طبق نوشته وصاف در این زمان شخصی به نام سیدقطب‌الدین زعیم محمد جوشی (فرزند سیدفخرالدین) و یکی از نوکران یول قتلغ بعضی از اراضی اینجو را مخفیانه فروخت.^۳

مأموران و گماشتگان خاصی عهده‌دار اراضی دالای و اینجو بودند و احتمالاً دو دیوان نیز وجود داشته است. محمود بن محمد می‌گوید که حسن بیک در سال ۱۲۹۳ م. حکم ولایات دالای داشت و حکم اینجوها هم به تایجو تعلق گرفته بود.^۴ ولی وصاف می‌نویسد که حسن بیک و تایجو به اتفاق حاکم اینجوی ممالک گشتند.^۵ بعدها صدرالدین خالدی که در سال ۶۹۱/۱۲۹۲ صاحب دیوان شده بود، اراضی دالای و اینجو را با یکدیگر ادغام کرد و خدمات حسن بیک و تایجو را ندیده گرفت. او سپس اراضی دالای و اینجوی فارس را به مدت چهار سال از سال ۶۹۲/۱۲۹۲ به شیخ الاسلام جمال‌الدوله ابراهیم بن محمد طیبی به مقاطعه داد و او را به لقب ملک‌الاسلام ملقب ساخت (نگاه کنید به فصل دهم).^۶ ولی اعمال صدرالدین بلافاصله به‌محو دالای و اینجو به‌صورت دو طبقه مجزای اراضی نینجامید. این مسأله تا سال ۷۲۵/۱۳۲۵ طول کشید و در این زمان طبق گفته ابن زرکوب، هنگامی که شرف‌الدین

۱. همان منبع، ص ۲۲۸.

۲. همان منبع، ص ۲۳۱.

۳. همان منبع، ص ۴۰۴.

۴. مسامرة الاخبار، چاپ عثمان توران، آنکارا، ۱۹۴۴ م، ص ۱۷۰.

۵. تاریخ وصاف، ص ۲۶۵.

۶. همان منبع، ص ۲۶۸. در مورد مقاطعه به فصل ششم مراجعه کنید.

شاه محمود اینجو، مباشر اراضی خالصه فارس بود، آنها را در یکدیگر ادغام کرد.^۱ در سال ۳ - ۷۰۲/۱۳۰۲، ملک الاسلام به غیر از ابرکوه که به دیوان عمارت تعلق داشت (به مطالب بعدی رجوع کنید) و کهگیلویه و زیدان که به مدت سه سال و به مبلغ ۲۷ تومان به یکی از سروران محلی به مقاطعه داده شده بود و اینجوی قدیمی و جدید و اینجوی صاحبی و تایجو که محدود شده و تحت نظارت ملوک اینجو درآمده بود، مقاطعه تازه‌ای از اراضی دالای فارس انجام داد.^۲ ملوک اینجو احتمالاً از ملک‌هایی بودند که اینجوی ایلخان محسوب می‌شدند و یا اینکه شاید ملک‌هایی بودند که اراضی اینجو به آنها واگذار شده بود.^۳ در همان سال محمد قوشچی (جوشی) که قبلاً در معیت یول قتلغ به فارس رفته بود، به این ولایت راهی شد تا به مسأله اراضی اینجو که قسمتی از آنها غصب شده بود، رسیدگی نماید. به او دستور داده بودند که همراه حکام اینجو، دفاتر عضدی، سلغری، صاحبی و مقبولی را بررسی کند تا اگر از آن اموال چیزی در تصرف کسی است در صورتی که منشورهای اتابکان بر صحت آن گواه باشد و قباله‌های انتقالی با آن مطابقت کند، آن قباله‌ها را به حضرت فرستد تا بر صحت و سقم آن حکم قطعی داده شود والا آن اموال را با محصولات سه ساله آنها گرفته ضمیمه اموال اینجو نمایند.^۴ و صاف در صحبت از سال ۷ - ۷۰۶/۱۳۰۶ می‌نویسد که ارتفاعات اینجوی فارس را در آن ایام به ۶۰۰۰۰۰ دینار رایج به مقاطعه داده بودند.^۵ پس از مرگ ابوسعید در سال ۷۳۶/۱۳۳۵ قسمتی از املاک خالصه بار دیگر غصب گردید. شرف‌الدین شاه محمد اینجو بر آنها چنگ انداخت و حکومت تقریباً مستقلی به وجود آورد. حکومتی که وی ایجاد کرد به همین دلیل به حکومت آل اینجو معروف شد.

ضمناً در ماهیت دولت ایلخانی و کم و بیش در جامعه مغولی هم تحولاتی چهره نمود. اردوی خانه بدوش دیگر توانایی حمایت و حفاظت از دولت را نداشت. شیر، گوشت و مرتع که ملزومات اولیه اردو بودند، کارآیی اداره امپراتوری عریض و طویل

۱. شیرازنامه، چاپ اسماعیل واعظ جوادی، تهران، ۲ - ۱۳۵۰/۱۹۷۱، ص ۱۰۱.
۲. تاریخ و صاف، ص ۴۰۴. احتمالاً اراضی اینجو تایجو زمین‌هایی بوده که پس از سقوط وی در سال ۶۹۷/۱۲۹۸ از او مصادره کرده بودند (بوئل، «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، ص ۳۵۸).
۳. و صاف بین ملوک اینجو و حکام اینجو فرق قایل شده است. حکام اینجو احتمالاً گماشتگان غیر مغولی (تازیک) بودند که برای تشکیلات مالی منطقه اینجو گسیل می‌شدند.
۴. تاریخ و صاف، ص ۴۰۴.
۵. همان منبع، ص ۲۳۱.

را نداشتند. کشاورزی و زراعت نیز لازم بود. از اینها گذشته مغولان به تدریج راه و رفتار و سلوک جمعیت یکجانشین را اقتباس کردند. رشیدالدین می‌گوید که مغول را برخلاف گذشته، هوس املاک پدید آمده و سعی می‌کردند به هر نحوی که شده آنها را به دست آورند و لذا عموم خلایق بر املاک و عرض و جان خود نایمن گشتند.^۱ از طرف دیگر، قشون مغول هم که خاص اردو بود و در ایام فتوحات نیروی مؤثری به‌شمار می‌رفت، دیگر کارآیی دفاع از امپراتوری مملو از جمعیت اسکان یافته را نداشت. پادگانهایی با مستمری منظم نیاز بود. چیزی نگذشت که بین اردوی مغولی و قشون مغولی اختلاف برخاست، گو اینکه ظهور یک چنین اختلافی در آغاز محسوس نبود. همین تحولات غازان خان را بر آن داشت تا دست به اصلاحاتی بزند که برای حفظ کارآیی اردو و نیروهای نظامی دولت طراحی شده بود.

در آغاز اردوی مغولی، یک اردوی خودکفا بود. افراد مقتدر اردو دارای مواجب و یا نانپاره نبودند و حتی برای حفاظت اردو خودشان بالاجبار رسوماتی پرداخت می‌کردند. با گسترش فتوحات مغولی، اقوام مغلوب به‌حمایت از اردو پرداختند. آتش اردو و خواتین در زمان هلاکو و اباقا طبق سنت مغولی تدارک دیده می‌شد. نانپاره خاصی به آنها اختصاص نیافته بود. آنها خرجهایی داشتند. و در هر کجا که از غنایم دشمن چیزی به‌دست می‌آمد، به آنها نیز داده می‌شد. آنها در فعالیت‌های اُرتاقها (شراکت تجاری) شرکت می‌جستند. پولهایی هم از قبیل پیشکشها به آنها داده می‌شد. آنان دارای خدم و حشم بودند. نیازهای آنها، به هر حال، به انحاء مختلف برآورده می‌شد. در اواخر سلطنت اباقا برای آنان اندک آشی پیدا شد و در روزگار ارغون هر اردویی و جهی معین دریافت کرد که بر ولایت واگذاری می‌کردند. معهدا، زمانی که ایلچیها و غلامان (ایو اوغلانها) اردو برای گرفتن این آتش به ولایت می‌رفتند، حکام مبالغ مزبور را به انحاء مختلف کم می‌کردند و مأمورین محلی هم پول را از مالیاتها به‌خزانه واریز نمی‌کردند به این بهانه که بایستی به اردو پرداخت گردد؛ ایو اوغلانها در میان خودشان درگیری داشتند. غازان برای اصلاح این آشفتگیها از مواضع اینجوی خاص برای هر اردویی، ولایت خاصی را اختصاص داد که جدا از دیوان بود؛ آنها را در اختیار اردوها قرار داد و بدانها

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۴۱. رشیدالدین می‌نویسد که خواتین، شاهزادگان و امرای مغول دارای املاکی بودند (همان منبع، ۲۷۰).

تفویض اختیار کرد تا (مؤامره)^۱ نیازهای خود را از مالیات این ولایات بدون واریز به دیوان، برطرف سازند. برای سیورسات آنها هم چیزهای مازاد بدانها تخصیص داد.^۲ رشیدالدین که برای این اصلاحات، بهترین منبع محسوب می‌شود، متأسفانه تاریخی برای این اقدامات عرضه نکرده است. اراضی اینجو سابقاً به‌اعضای خاندان ایلخان و امرای مغولی واگذار می‌شد و چنین می‌نماید که غازان امور قبلی را در این خصوص تنظیم کرده و نظام و سیستم جدیدی برپا نکرده است - کم و بیش همان کاری که نظام‌الملک برای تنظیم اقطاع انجام داده بود.

به نظر می‌رسد که مفهوم اراضی اینجو به تدریج با مفهوم اراضی خالصه تطبیق داده شده که همه وقت در ایران رایج بوده است^۳ و اراضی اینجو را زمینهایی فرض کردند که حاکم حق و حقوق کاملی نسبت بدان داشت و می‌توانست به‌طور موقت و یا موروثی به‌اعضای خانواده خود و دیگران واگذار نماید. لیکن در مسأله اراضی خالصه و یا اراضی اینجو، و اراضی دیوانی و املاک شخصی حاکم نقاط ابهام چندی وجود دارد. احتمال دارد که املاک شخصی و خصوصی حاکم تا گرویدن غازان به اسلام، طبقه مجزایی از زمین را تشکیل نمی‌داده است.^۴

اردوی مغولی و قشون مغولی در زمان غازان خان از یکدیگر مجزا شدند. همان

۱. مؤامره سندی بوده که از طرف دیوان برای محصلین صادر می‌شد و حاوی مقدار هزینه‌هایی بود که بایستی گیرنده سند جمع‌آوری می‌کرد و نیز مقدار نهایی مبلغی بود که باید به دولت پرداخت می‌نمود (محمد بن محمود آملی، نقاش‌الفتون، جلد ۱، چاپ ابوالحسن شعرانی، تهران، ۱۳۷۷/۱۹۵۸، جلد ۲، چاپ ابراهیم میانجی، تهران، ۱۳۷۹/۱۹۵۹، جلد ۱، ص ۳۱۳. نگاه کنید به میرکمال نبی‌پور *Die beiden Persischen Leifaden des Falak Aläye Tabrizi Uber das Staatliche Rechnungs Wesen in 14 Jahrhundert*، گوتینگن، ۱۹۷۳ م. متن فارسی، ص ۱۱۶.

۲. تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۳۰.

۳. نصیرالدین طوسی معتقد است که املاک خاصه سلطان از طریق ارث بدو رسیده و آنچه که شاهان سابق داشتند خمس غنایم منقول گرفته شده از متمردين و معاندین بود و آنچه که قشون دریافت می‌کرد (در ایالات مفتوحه) اراضی، و آب، دولابها و مال بود و نیز آنچه که خود حاکم به‌دست می‌آورد، از احیای زمین، طلا، نقره، آهن و سایر معادن، مروارید، کارگاهها، سهام تجارت و املاک خریداری می‌کرد و از ماهیگیری و شکار در جاهای غیرمسکونی بود (مجموعه رسائل از تالیفات خواجه نصیرالدین طوسی، صص ۳۰، ۳۲) یک قسمت از اینها، البته نه همه‌شان، براساس شرع مقدس دریافت می‌شد.

۴. رشیدالدین در تاریخ خود به ضیاع غازانی اشاره دارد (تاریخ مبارک غازانی، صص ۵ - ۱۲۴). او از املاک خاصه و ضیاع غازانی صحبت می‌دارد که در اختیارش بوده است. قسمتی از آنها را به وارث خود داد و قسمت دیگر را وقف کرد (مکاتبات رشیدی، صص ۳۲ - ۲۲۴). به فرض درست بودن این ادعا، رشیدالدین گویا آنها را از راه هبه، تیول و یا خرید به‌دست آورده بود.

مشکلاتی که در پرداخت مواجب قشون وجود داشت، در نگهداری و حفاظت از اردوها نیز دیده می‌شد. غازان در وهله اول مبالغ مخصوصی از تغار^۱ برای قشون اختصاص داد و بروات آن را نیز در وجه ولایات نوشت. متصرفینی که برای جمع‌آوری وجوه این بروات می‌رفتند، در ایالات و ولایات به بهانه گرفتن رسوم قشون مرتکب زیاده‌ستانی می‌شدند و اخراجات خود را نیز با عناوین الأغ، علفه، علوفه برگرده رعایا تحمیل می‌کردند و آنها را در عسرت و تنگی سختی قرار می‌دادند. قشون به‌رغم این تمهیدات، به‌ناچاره و مواجب خود نمی‌رسیدند و دلیل آن هم متعدد بود، از جمله اینکه متصرفان مبالغ پرداختی را به‌درستی عرضه نمی‌کردند؛ و نیز بوکاولان رشوه و خدمتی می‌گرفتند و اهمال می‌نمودند؛ و همچنین بیتکچیان ایداجی به‌هنگام حوالت نمی‌کردند و لشکر از تحصیل عاجز می‌ماند. و ایداجیان به‌نیمه بها با خود می‌خریدند و همواره لشکریان را برات در دست بود و با ایداجیان در منازعت و مجادله بودند. غازان خان برای بهبود این اوضاع، فرمان داد تا در هر ولایتی از قشلاق و بیلاق به‌هنگام ارتفاع (درو) در انبار ریزند. و به‌شحنه ولایت سپرد تا به‌گاه حوالت از انبار نقد بدهند. این سیستم نیز چندان موفق نبود و تنها بیست درصد سپاهیان به‌حق و حقوق خود رسیدند. از اینها گذشته هنگامی که قشون از ولایات می‌گذشت، زحمت زیادی تولید می‌کرد. سپاهیان، دروغ یا راست، ادعای بی‌چیزی می‌نمودند و اینکه چهارپایان آنها از سرما و سایر چیزهای دیگر تلف شده‌اند و لذا چیزی از رعایا گرفته و چهارپایان آنها را به‌دست می‌آوردند. در چنین شرایطی تجهیز یک قشون غیرممکن بود و یا تهیه پول برای تدارکات و سیورسات مقدور نبود.^۲

سرانجام غازان در سال ۴ - ۱۳۰۳ / ۷۰۳ تصمیم گرفت که سیستم کهن اقطاع را برای نظامیان از نو احیا کند تا آنجا که قشون، خود دارای متصرف باشند و از آن خود بدانند و هر یک حصه و معیشت خویش از آن حاصل کنند.^۳ رشیدالدین اشاره می‌کند که دلیل دیگر غازان در انجام چنین اقدامی این بود که لشکریان هوس املاک و زراعت

۱. اصطلاح تغار به‌معنی ۱۰۰ من آرد و یا ۶۷۵ پوند بود (جوینی، جلد ۳، ص ۹۴، ترجمه بویل، جلد ۲، ص ۶۰۹) و نیز نگاه کنید به مینورسکی، «سیورغالی از قاسم بن جهانگیر آق‌قویونلو (۱۴۹۸/۹۰۳)» در مجله BSOS، جلد ۹، ۱۹۳۷ م، صص ۹ - ۹۴۸.

۲. تاریخ مبارک غازانی، صص ۱ - ۳۰۰.

۳. همان منبع، ص ۳۰۱.

داشتند و وقتی اقطاعی بگیرند به مقصود می‌رسند و کشاورزی راه می‌اندازند.^۱ اینکه غازان واقعاً یک چنین هدفی را دنبال می‌کرده یا نه، بهر حال آن ولایاتی را به اقطاع نظامیان داد که لشکر از آنها عبور می‌کرد و بیلاق و قشلاق در آنها صورت می‌گرفت. بدین ترتیب سهم هزاره^۲ تعیین شد و سپاهیان نواحی خاص خود را متصرف شدند و آنها را از آن خود دانستند. هدف غازان خان از این کار این بود که اخراجات خزانه کمتر گردد و متقاضیان و ملتسمان اندک شوند و کارهای بزرگ لشکر بدین موجب انجام شود، در این صورت سپاهیان خودشان می‌توانستند سرا و سوارگان (کوتالچیان)، گاو و تخم و گاه و جو را مرتب داشته باشند؛ و از اینها گذشته اگر گاه و جو و یورت داشته باشند، هر یک می‌توانند دو سه سر اسب ببندند و فربه کنند تا به گاه احتیاج زودتر آماده خدمت باشند.^۳

رشیدالدین می‌نویسد که غازان خان پس از اینکه تصمیم گرفت اقطاع به لشکر واگذار کند، در عرض دو یا سه ماه اقطاع آنها را تفویض کرد که از آب آمویه تا مرزهای مصر کشیده شده بود.^۴ او نمی‌گوید که در این رهگذر چه نوع اراضی به اقطاع داده شد و آیا در موقع توزیع زمین ثبت املاک و اراضی وجود داشته یا نه؟ گو اینکه در یکجا اقطاع واگذار شده، ثبت گردیده است (به مطالب بعدی رجوع شود).^۵ اسرائیلی می‌گوید که توسط غازان خان در خصوص اراضی اقطاعی صادر شد مبتنی بر این بود که ممالک و دیه‌ها آب و زمین مواضعی که هر یک نزدیک و مناسب ایشان باشد از اینجو و دالای به اسم اقطاع در هر هزاره معین گردانند. ظاهراً بین اراضی زیر کشت، اراضی متروک، اینجو و دالای و اراضی وقفی فرقی بوده است. در همه موارد حق کشت زمین را به سپاهیان نمی‌داده‌اند. هدف این نبوده که سربازان را تبدیل به کشاورزان کنند.^۵ آنها هنوز جزو طبقه نظامی به شمار می‌آمدند - تنها فرقی که در میانه بود، زندگی آنها در زمینی بود که

۱. همان منبع، ص ۳۰۲ و باز همان منبع، ص ۲۴۱.
۲. اصطلاح هزاره مثل اصطلاح تومان هم برای واحد نظامی یعنی ۱۰۰۰ نفر و هم برای واحد ولایتی به کار می‌رفت.
۳. تاریخ مبارک غازانی، صص ۲ - ۳۰۱. به سربازان تازیک هم اقطاع داده شد (همان منبع، ص ۲۱۰).
۴. همان منبع، ص ۳۰۳.
۵. اصطلاح چریک که در این یرلیخ به کار رفته، گویی معنی سرباز می‌دهد ولی لشکر (جمع آن لشکرها) مفهوم قشون را دارد؛ لشکریان گویا مترادف با چریکها، چریکیان باشد. در یک مورد (همان منبع، ص ۳۰۷) اصطلاح چریک ظاهراً در تقابل با امرای تومان، هزاره، سده و دهه می‌باشد.

موجب خود را از آن به دست می آوردند. کشت و زرع زمین بایستی توسط غلامان آنها و یا روستاییان روی زمین که حال دیگر وابسته به زمین بودند، انجام می گرفت. شرایط یرلیغ به قرار زیر بود:

(الف) «از مواضع آنچه به اینجو و دیوان تعلق داشته باشد جماعت رعایا که از قدیم الزمان باز رعیت آن موضع بوده اند و زراعت می کرده، هم بر آن قاعده زرع کنند و بهره آن به راستی به چریک رسانند و مال و قوپچور و متوجهات دیوانی بر موجب مؤامره به لشکر رسانند (بر طبق فرمان دیوان).

(ب) دیگر باید که جماعت چریکیان با املاک زمین ملاک و ارباب و اوقاف تعلق نسازند و در بهره آنها تعلق ننمایند و مال و قوپچور و متوجهات دیوانی آن به موجب دفاتر قانون و تفصیل مذکور به راستی برسانند.

(ج) دیگر دیه‌ها و مزارع و مواضع دیوانی که خراب باشد و داخل یورت ایشان شده و زمینهای آن که مرغزار شده، آن را نشکافند و دیگر به اسیران و غلامان و گاو و جفت و تخم خود زراعت کنند و مجموع ارتفاع ایشان بردارند. اگر آن موضع خراب را مالکی ظاهر شود و دعوی کند به ملکیت یا به تولیت و وقفیت و مدتها تصرف نموده باشد و بر موجب شرع مطهر حقیقت او ثابت گردد و این چریکیان زراعت آنجا به اسیران و غلامان خود کرده باشند، ده یکی از آن جمله به ما رسانند و باقی ایشان با مزارعان خود به هم بردارند.

(د) دیگر رعایای دیه‌های آبادان و خراب که بدیشان داده شده و از مدت سی سال باز متفرق شده و به شماره و قانون دیگر ولایات در نیامده، پیش هر کس که باشد بازگردانند و اگر رعیت دیگر ولایت نیز پیش ایشان باشد ایشان نیز آن جماعت را بازگردانند و البته به هیچ وجه رعایای دیگر ولایت و مواضع به خود راه ندهند و به علت آنکه رعایای ولایات دوراند با برّانی تعلق نسازند و به هیچ وجه ایشان را جمع نگردانند و حمایت نکنند و به دیه‌های خود راه ندهند و مردم چریک رعایای دیه‌هایی که به ایشان داده شده است از دیده هوجاوور به دیه‌های دیگر نبرند و نگویند که هر دو مزرعه و دیه اقطاع ماست و ایشان رعیت مانند و رعایای هر دیه در موضع خود زراعت کنند و نگویند که رعایای این مواضع به اقطاع به ما داده‌اند، اسیر مانند. لشکریان را بر رعایا از آن حکم نیست که ایشان را بر زراعت دیه‌های خود دارند و بهره مال و متوجهات دیوانی

به راستی از ایشان بستانند^۱ و رعایا را به غیر از آنکه هر یک در موضع خود زرع کنند به دیگر کار مشغول نگردانند و رعیتی که زراعت نداند یا نکند چون مال معین که در دیوان مقرر است بدیشان داده باشند ایشان را به عنف زراعت نفرمایند و زور نرسانند و نیکو اسرامیشی کنند.

(ه) دیگر مردم چریک با دیه‌ها که در حدود و جوار دیه‌های ایشان باشد تعلق نسازند و زرع نکنند و به علت یورت آب و زمین را قوریمیشی نکنند و آن مقدار علفخوار را که چراگاه گاو و گوسفند و دراز گوش ایشان باشد، مانع نشوند.

(و) دیگر چون انعام در حق ایشان ارزانی داشتیم و این مواضع مذکور را به اسم اقطاع معین گردانیده سیورغامیشی فرموده‌ایم و غرض از آن آسایش عموم خلایق و ذکر جمیل و یا ساق و عدلست و ایشان جمله بدین موهبت و سیورغامیشی مستظهر و شادمان‌اند و امراء تومان، هزاره و صده و دهه و چریک بسیار خط موجلگا داده که به قدر وسع و قدرت در نفاذ عدل و نشر راستی کوشند و من بعد بی راهی و تعدی نکنند و زور نرسانند و انواع ظلم و تطاول که پیش ازین می‌ورزیده‌اند اقدام ننمایند. باید که به سخن خود برسند و به علت ترغو و علوفه و تغار و غیره چیزی نطلبند.

(ز) دیگر مقرر چنانست که از دیوان به هیچ علت برات بر اقطاعات ننویسند و اصلاً حواله نکنند و ایشان به موجبی که مقرر شده به هر یک نفر چریک پنجاه من به وزن تبریز به انبار خاص می‌رسانند و به غیر از آن از ایشان به هیچ وجه چیزی نطلبند.

(ق) فرمودیم که درین وقت که این اقطاعات از آب و زمین خراب و آبادان به موجبی که مفصل گشته در میان هزاره مقسوم گردانند. جماعتی از آن ولایت که اهل خبرت باشند با این بیتکچی قلان که نصب فرموده‌ایم حاضر شوند و به ده بخش کرده به تازیانه قرعه زنند و بعد از آن در میان صده و دهه بلوک کرده به تازیانه قرعه زنند و این بیتکچی را که به اسم عارضی توسامیشی کرده‌ایم حصه هر یک صده و دهه مفرد و مستمی خراب و آبادان بر دفتر ثبت کند و نگاه دارد و یک نسخه به دیوان بزرگ و یکی به امیر هزاره سپارد و دفاتر صدها به امرای صده دهد.

(ر) دیگر بدانند که این اقطاع بر مردم چریک که به قلان درآمده‌اند و کوچ دهند

۱. در متن جامع التواریخ چاپ علیزاده (جلد ۳، ص ۵۱۴) به صورت «بهره و مال و متوجهات دیوانی» آمده است.

مقررست و چون از آن جماعت کسی وفات یابد از پسران و آقا و اینی او، یکی را قائم مقام او گردانیده، اقطاع متوفی بدو دهند و ثبت کنند و اگر او دروغ نداشته باشد بر غلام قدیم او مقرر گردانند و اگر غلام نیز نبود در میان صده کسی را که شایسته دانند بدو دهند و اگر در میان صده و دهه کسی یا ساق دیگرگون کند، امرای هزاره و صده او را در گناه آورده، اقطاع او به دیگری دهند که کوچ تواند داد.^۱

حمدالله مستوفی نواحی مختلف از جمله آذربایجان، اران، شیروان و خراسان را برمی شمارد که به صورت اقطاع نظامی درآمده بود. این نواحی همه در شمال غرب و شمال شرق ایران قرار داشتند یعنی مناطقی که نیروهای مغولی مکرراً در لشکرکشیها از آنها می گذشتند.^۲ عجیب اینجاست که برخلاف ادعای رشیدالدین که اصلاحات غازان را کامل قلمداد کرده، حمدالله مستوفی از واگذاری اراضی به صورت اقطاع چندان نام نمی برد. و صاف که اطلاعات قابل توجهی درباره مقاطعه مالیات فارس عرضه داشته، در مورد واگذاری اقطاع از سوی ایلخان چندان اشاره ای ندارد. استنتاج از این مسأله که اقطاع در فارس کم بوده و یا اصلاً وجود نداشته، مشکل است. از اینها گذشته، چون تصمیم واگذاری اقطاع به قشون تا سال ۴ - ۱۳۰۳ / ۷۰۳، یعنی سال مرگ غازان انجام نگرفته، لذا جای سؤال دارد که شرایط موجود یرلیغ به چه صورت انجام پذیرفته است؟ از سوی دیگر از دستورالکاتب برمی آید که امرای تومان، هزاره، صده، و دهه در ولایات اقطاع گرفته اند.^۳ بعدها، تحت شرایط متوالی، بعضی از ویژگیهای اقطاع سلجوقی در سیورغال و سپس در تیول راه یافت. معنی اصلی سیورغال «هبه و جایزه» بود. این اصطلاح در زمان جلایر با واگذاری درآمد و یازمین در قبال مواجب و اغلب با معافیت مالیاتی همراه بوده است.^۴

۱. تاریخ مبارک غازانی، صص ۹ - ۳۰۳. جزئیات این یرلیغ چندان روشن نیست. راجع به فلان به فصل ششم رجوع کنید.

۲. نزهة القلوب، چاپ و ترجمه گک. لسترنج، لندن، لیدن، ۱۹۱۹ م، صص ۸۳، ۹۲، ۹۳، ۱۴۷.

۳. دستورالکاتب، جلد ۱، بخش ۲، ص ۱۸۲.

۴. دورفر، جلد ۱، ص ۳۵۱. همچنین نگاه کنید به لمبتن «اندیشه‌هایی درباره اقطاع» و جعفر حسین خاصبک، العراق فی عهد المنول الایلخانیه، بغداد، ۱۹۶۸ م، صص ۱۰۶ - ۹۹. درباره مالکیت ارضی در زمان ایلخانان نگاه کنید به بطروشفسکی، «اوضاع اجتماعی - اقتصادی ایران در زمان ایلخانان».

فصل چهارم

مالکیت خصوصی (ملک) و تشکیلات آن

ادارات و اوقاف

مالکیت خصوصی در سرتاسر امپراتوری سلجوقی، خصوصاً در آن مناطقی که به صورت اقطاع از نظارت حکومت مرکزی بیرون رفته بود، پراکنده شده بود. خرده مالکی (نه اینکه فقط مالکیت روستاها باشد) نیز گویا در همه جا وجود داشته است. کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر هنگامی که در قابوسنامه خود در سال ۴۷۵/۱۰۸۲ صحبت از مالکیت خصوصی کرده، گویا در درجه اول به دهقانان روستاها (صاحبان املاک محدود) فکر می کرده است. او به پسر خود که یکی از امرای زیاری بود درباره خرید اراضی و املاک توصیه کرده و می نویسد: «اگر ضیعت خری، بی معدن و بی همسایه مخر... اما چون ضیعت خریدی پیوسته در بند عمارت باش، هر روز عمارتی به نوبی می کن تا هر دخلی به نوبی همی یابی. البته از عمارت کردن ضیاع و عقار میاسای که ضیاع به دخل عزیز بود که اگر بی دخل باشد چنان دان که همه بیابانها ضیاع تست که دهخدا را به ده قیمت بود و دیه را به دخل و دخل جز به عمارت حاصل نشود.»^۱

در بعضی از مناطق و ولایات املاک کلان و خرد پهلو به پهلو هم قرار داشت. تعدادی از نامه های عتبة الکتبه صحبت از حومه و مضافاتی می کند که خرده مالکان در

۱. قابوسنامه، ترجمه ریین لوی، لندن، ۱۹۵۱ م، ص ۱۱۱؛ چاپ غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۵/۱۹۶۷، ص ۱۲۲.

آنها سکنی گزیده بودند. از گزارشات ابن فندق در کتاب خود برمی آید که در این منطقه تعداد قابل اعتنایی از خرده مالکان و طبقه متوسط مرفه وجود داشته‌اند. بعضی از آنها دارای چندین ملک بودند که ارتباطی به هم نداشتند و مجزا بودند. شخصی چون سیدالرئیس ابویعلی زیدبن علی (متوفی ۶ - ۱۰۵۵/۴۴۷) در فریومد می‌زیست و در آنجا املاک چندی داشت.^۱ ابن فندق ذکری از مقطع به میان نمی‌آورد. در حواشی شهرها نیز قطعاتی از زمین وجود داشت که ملک خصوصی بود. در مختارات سندی وجود دارد راجع به فروش املاک خصوصی، قباله آنها و درخواست برای کاهش مالیات این املاک در جوار اصفهان؛ البته این نمونه از املاک، جزو املاک خرد و کوچکتر بوده است.

سند فروش (مبايعه) به تاریخ ۵۶۱/۱۱۶۵ بین زینت خاتون بنت محمود بن محمد بن ملک‌شاه و سید نجم‌الدین علی بن زید بن علی المرعشی الحسینی، مضبوط در مختارات مبتنی بر آنست که زینت خاتون به سید مزبور «پنج سهم از جمله شش سهم از دیه سواسان از ناحیت برخوردار از اعمال اصفهان، و کل باغ رزق در صحرای دیه لبنان اصفهان را همراه با مضافات و حقوق و مرافق و زمینها و درختها و جویها و خانها و کاریزها و مزارع آن و آنچه به آن رود از شرب آن از آب رود و کاریز و یا آن شناسد از توابع و لوازم و مرافق و خانها و انبارها و خرمنها و کوشکها و درها و دزها، گرمابه‌ها و آسیاها و هر چه قابل تملیک و تملک باشد به مبلغ چهار هزار دینار زر درست اصفهانی معروف به ارسلانی که نیمه باشد فروخت و، سه هزار دینار ازین جمله در مقابله پنج‌دانگ دیه سواسان و یک هزار دینار از نقد مذکور در معاوضه باغ رزق و میان متابعین مبايعتی شرعی رفت. و مشتری مذکور بهاء معین تسلیم کرد و منبع مذکور خالص و خالیست از خراج که خراجی که بدان مفتن بود مسووع (معاف) شده است و تسويع (معافیت) که مجری بوده است در مقابله آن امروز مجری است به نام مشتری مذکور تا مشتری را برین ملک هیچ به دیوان نباید گزارد.»^۲

مالکیت خصوصی، گاهی، چنان پراکنده شده بود که مالک اجباراً سهم و یا سهامی را در تعدادی از دهات مختلف خریداری می‌کرده است. این مالکیت خاص، شاید در

۱. تاریخ بیهن، ص ۱۸۶.

۲. المختارات من الرسائل، صص ۹ - ۲۸۸. کاریز و یا قنات، کانال زیرزمینی آب را می‌گفتند. لمبتن، «قنات» در EI، چاپ دوم.

آن مناطقی رواج داشته که منابع آب و آبیاری آن نیز پراکنده شده بود (مؤیدالدین ریحان، یکی از خواجهگان طغرل بن محمد (۶۳ - ۵۵۱ / ۶۷ - ۱۱۵۶) حاکم سلجوقی کرمان، در دهات متعدد سهامدار بود. افضل‌الدین کرمانی می‌نویسد: «و از عادت بد او آن بود که پیوسته کدخدای خود را ناخدای ترس اختیار کرده بودی تا از هر دهی که در آن شرکتی داشتی، همگی منال آن به علت حصه خاصه خود برگرفتی و ارباب عاجز را مهمل می‌گذاشت.»^۱

مالکیت خصوصی در میان قشرهای مختلف مردم معمول بود. قبل از همه باید از دهقانان صحبت کرد.^۲ اراضی آنها یا به صورت موروثی به دستشان رسیده بود و یا اینکه خریداری کرده بودند و یا اراضی موات را احیا نموده و یا اینکه از دست سلطان به صورت تیول دریافت کرده بودند. معیشت و معاششان زراعت بود. آنها در ارتباط با علما، تجار و گماشتگان محلی بودند و ارتباطشان گاه از طریق عقد ازدواج با خانواده آنان بود.^۳ دوم افراد و مالکینی که مشغله اصلی آنها یک چیز دیگر بود ولی در اراضی سرمایه‌گذاری می‌کردند و یا اینکه آن را از راه مشغله‌های دیگرشان به دست می‌آوردند

۱. تاریخ افضل، ص ۳۶.

۲. اصطلاح دهقان (جمع آن دهاقین) در قرن پنجم / یازدهم هم در مفهوم مالک و هم در معنای زارع به کار می‌رفت (چه زراعت‌کننده و چه شخم‌زننده زمین)، کیکاوس این اصطلاح را به معنای زارع به کار می‌برد (قابوسنامه، ص ۲۴۰ و نیز نگاه کنید به ناصر خسرو، دیوان، چاپ نصرالله تقوی، تهران ۲۸ - ۲۸ - ۱۹۲۵ / ۷ - ۱۳۰۴، ص ۵۵۷). اصطلاح دهاقین در دو سند از دیوان تکش خوارزمشاه مترادف با مزارعین به کار رفته است (التوسل الی التوسل، ص ۴۷، ۸۹). در سند نخستین مالک یک منطقه ذکر شده است. دهقان در این مفهوم معنی کشاورز می‌دهد نه مالک.

در مثالی از دیوان تکش به معمار خوارزم، دهاقین در ردیف کارکنان قرار گرفته‌اند و می‌رساند که منظور از آن‌هایی هستند که روی زمین کار می‌کنند (التوسل الی التوسل، صص ۱۱۳، ۱۱۴). من در کتاب مالک و زارع در ایران خود اشاره کرده‌ام که دهاقین در این رابطه به مفهوم قدیمی خود یعنی دهخدا به کار رفته است (صص XXII) ولی حال برعکس فکر می‌کنم چون حس می‌کنم که سندی برای جمع‌آوری دوباره مفهوم اولیه دهقان باقی نمانده است. نصیرالدین طوسی، دهاقین را در ردیف برزیگران، یعنی کشاورزان قرار می‌دهد (اخلاق ناصری، ص ۳۰۵). از سوی دیگر دو سند در غنیه‌الکتاب دهاقین را در کنار اعیان محلی رقم می‌زند و گویا در زمره ملاکین بوده‌اند تا کشاورزان (صص ۵۳، ۵۵). نجم‌الدین رازی هم دهقان را در مفهوم مالک به کار برده در قطعه زیر: «رؤسا و دهقانان که مال و ملک دارند و محتاج مزارعان و مزدوران و شاگردان باشند تا از بهر ایشان به زراعت و عمارت مشغول شوند...» (مرصادالعباد، ص ۲۹۴ و همان منبع، ص ۲۹۸) که دهقان را مترادف با مالک به کار برده است.

۳. توصیف بولیت از روابط نزدیک بین مالکین، علما و گماشتگان دولتی و تجار در نیشابور سده پنجم / یازدهم احتمالاً فقط خاص این شهر نبوده است و در شهرهای دیگر هم رواج داشته است (The Patricians of Nishapur، صص ۷ - ۲۶).

سازگاری و همبستگی حصر و مصادرات کشاورزان زراعتی -
مزارعه زراعتی استثنای استثنای سهم ارباب و زارع سهم محصول برابر است. مزارعه زراعتی

۱۴۶ (عام هجری) مزارع ارباب و زارع مورد دولت بود. تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران و یا حاکم به دلیل خدماتشان، این اراضی را به آنان مرحمت می‌کرد - افرادی چون امرا، مأمورین و گماشتگان دیوانسالاری و اعضای طبقات مذهبی. آنها اغلب در املاک خود زندگی نمی‌کردند. زنان نیز گاهی املاکی به دست می‌آوردند.

در حالی که شخم منظم سالانه زمین و بذریابی و درو و انکا به روستا داشت، مرسومات و تعهدات روستائیان و تبعات قانونی و سیاسی‌شان متکی به شهر بود، چون مالکین و گماشتگان دولتی در شهر اقامت داشتند. در مورد روابط بین مالکین، صاحبان ادارات و یا متولیان اوقاف از یک‌سو، و روستائیان و کشاورزان از سوی دیگر، اطلاعات کمتری وجود دارد. درباره فقر و فلاکت کشاورزان بنابه دلایل متعدد - جنگ، قحطی، طاعون و یا زیاده‌ستانی مأمورین - که گاه گاهی رخ می‌داد، اطلاعات کلی و عمومی در منابع دیده می‌شود. قرض و بدهی در میان آنان همه جاگیر بود - ولی چیزی از آن نمی‌دانیم. یکی از چند اشاره معدود به بدهی و قرض روستائیان آن هم به صورت عمومی و کلی، اشارات افضل‌الدین کرمانی در کرمان است که در اواخر دوره سلجوقی رخ داده است.^۱

مزارعه یکی از قوالب معمولی استثمار و بهره‌گیری بود. جزئیات پیمان بین ارباب و زارع، مکان به مکان فرق می‌کرد. معمولی‌ترین عمل تقسیم محصول غله در حین خرم‌نکوبی پس از کسر مالیات دولت بود. اگر تعیین مالیات به موقع صورت نمی‌گرفت، هم نارضایتی ارباب و هم زارع را موجب می‌شد چون تا مالیات محصول مشخص نمی‌شد، کسی حق انتقال آن را نداشت. طبق نوشته افضل‌الدین، «فخرالدین عباس که در سال ۶۰۴/۱۲۰۸ از سوی سعد بن زنگی والی کرمان شده بود. غله بر صحرا می‌گذاشت و اکثر غله از توقف و تأخیر بر صحرا منقّص و بی‌خیر می‌شد و بازیار (زارع) و ارباب را سر در هم می‌داد. چون بازیار می‌دید که غم مسلمانان نمی‌خورند و راستی مرعی نخواهد بود، روا نمی‌داشت که یک من غله به ارباب دهد.»^۲

مواردی از دخالت دولت برای کسب پولی از سهم ارباب، بارها در اسناد ذکر شده است. احتمال می‌رود که سنگینی بار دولت بر دوش ارباب بیشتر از زارع بوده باشد. یک سند بی‌تاریخ در مختارات خطاب به سپهسالار نجم‌الدین مبتنی بر آنست که وی

۱. تاریخ افضل، ص ۸۱.

۲. المضاف الی بدایع الازمان، چاپ عباس اقبال، ۳ - ۱۹۵۲/۱۳۳۱، ص ۱۹. و نیز به فصل پنجم رجوع کنید.

به اصفهان حصتی ملک دارد به دیه فلان و چنان می نماید که رعیت با او طریق تمرّد می سپرند و معاملات او به واجب نمی گذارند. به نجم الدین دستور داده شد تا به دیوان ایالت تکلیف کند که رعیت این حصه را حاضر کنند و حصه را مفرد گردانند و به کسان او سپارند و رعیت را طاعت و انقیاد مالک فرمایند.^۱ مشابه این سند، سند دیگری است به تاریخ شوال ۵۵۱ ه. ق مطابق با نوامبر - دسامبر ۱۱۵۶ که به وسیله اینانج بیلکه قتلغ الخ به نام ابوالمظفر ناجیه، تاج الدین ابونصر صادر شده و به سپهسالار ابوسعید یرنقش دستور داده اند که اگر برزیگران بر ابوالمظفر تمرّد کنند، آنها را گوشمالی دهد.^۲

به مرور زمان مسائل مربوط به زمین داری خصوصی به دست دهخدا و سایر گماشتگان محلی می افتاد. مالک اگر در روستا اقامت نمی کرد، بایستی از سوی خود یک نفر مباشر و یا نائب می گماشت؛ و نیز می بایست در ایام برداشت محصول و خرمن کوبی دیداری از روستا داشته باشد تا سهم خاص خود را دریافت کند. مأمورین حکومت مرکزی و یا ولایتی برای گرفتن مالیات راهی روستاها می شدند؛ گاهی هم اتفاق می افتاد که نائب آنها در روستایی اقامت می گزیدند. سند انتصاب ابوبکر رکابی به مقام استواری ده فوزان در ناحیه اصفهان مبتنی بر آنست که وظایف وی حفاظت از محصول در صحاری و نیز حفاظت از خرمن و شب و روز طواف کردن در صحرا و ضبط ارتفاع می باشد. و چون بر این قرار قیام نماید رسمی و رسومی که قاعده رفتست او را مسلم و مطلق است. نکته جالب توجه این سند در این است که به زعمای رعایا توصیه می کند تا او را گماشته دیوان و استوار خویش بشناسند.^۳

به پراکندگی روستاییان در ایام حکومت خوارزمشاهیان قبلاً اشاره شد (به مطالب فصل سوم رجوع شود). این مسأله همگانی و همیشگی بوده است: واکنش نهایی روستاییان در مقابل ستم و زیاده ستانی و عدم امنیت، فرار از روستاهایشان بود. یک سند بدون تاریخ (مثال) در مختارات به پراکندگی و فرار روستاییان (رعایا) از یکی از

۱. المختارات من الرسائل، ص ۲۶۶. احتمال دارد نجم الدین همان نجم الدین الرشید الغیائی باشد که در حدود سال ۵ / ۱۱۴۶ - ۵۴۱ والی اصفهان بوده است (الدولة السلجوق، صص ۲۰۱، ۲۰۶).
۲. المختارات من الرسائل، ص ۲۷۲. احتمال دارد اینانج بیلکه قتلغ همان اینانج قتلغ بیلکه خواجه بیگ ابوالفضائل المظفر بن انوشیروان باشد که سنجر پس از رهایی از دست غزان، او را نائب (حاکم) ری کرد (عتبة الکعبه، ص ۷۱). اینکه آیا این شخص همان اینانج بیلکه الخ جاندار است که سنجر او را شهنه ترکمانان کرد (به مدخل مراجعه کنید) معلوم نیست.
۳. المختارات من الرسائل، صص ۵ - ۲۸۴.

روستاهای مادر سلطان اشاره دارد. در این سند آمده که کسی حق دخالت در کار روستا را ندارد؛ صادر و وارد در آن نزول ننمایند و از دیوان ایالت و شحنگی به قسم عوارض و مؤنات و نزوله مؤاخذتی ننمایند و از فرمان تجاوز نکنند و چیزی نخواهند تا رعیت فارغ دل و امیدوار روی به وطن نهند و به عمارت و زراعت مشغول گردند.^۱

در فصل قبل راجع به تبدیل اجباری اقطاع به ملک خصوصی مطالبی گفته شد و احتمال می رود که امرا در سده ششم / دوازدهم از گروههای مقتدر و متنفذ در میان زمینداران بزرگ بوده باشند. بعضی از آنها که دارای رگ و ریشه بومی بودند، توانستند املاک خود را موروثی کنند و از میان آنها می توان قماچ و ایلدغدی بن قوشتگین (به فصل سوم رجوع شود) را نام برد. والیان ولایات هم توانستند املاکی را در ایام حکومتشان به دست آورند. یکی از آنها فخرالمعالی (در گذشته در ۲ - ۱۰۹۱/۴۸۴) بود که حکومت قزوین را داشت و اعضای خانواده او حکومت این شهر را به مدت تقریباً شصت سال صاحب بودند. طبق نوشته حمدالله مستوفی، بیشتر دیه های نواحی و باغات قصبه و مستغلات شهر، ملک او و اتباعش بود. محصول املاک او هر سال ۳۶۰۰۰۰ دینار سرخ بود. از او یک دختر ماند و این همه املاک و اسباب در دست او تلف شد.^۲

هنگامی که حکومت مرکزی سست و ضعیف می شد و بی نظمی و بی رسمی رواج می یافت، افراد متنفذ و مقتدر، چه مقطع و والی و چه فرماندهان نظامی، املاک را غصب می کردند (جمال الدین گزلی خان، یکی از خویشان ترکان خاتون، مادر سلطان محمد خوارزمشاه، که والی نیشابور شده بود و افضل الدین بی عدالتیهایی را بدو نسبت می دهد، در خوارزم و خراسان املاکی را از آن خود ساخت.^۳ برای غصب املاک به غیر از زور و عنف، حربه دیگری نیز به کار گرفته می شد. افضل الدین چگونگی غصب

۱. همان منبع، ص ۲۹۵. و نیز رجوع کنید به نامه بی تاریخی که راجع به درخواستهای سعدالدین احمد مستوفی از مردم جوین است و حواله هایی که از سوی او برای مردم صادر گشته مبنی بر اینکه اگر استمالتی برای آنها نباشد (از سوی دولت) همه آنها برمی خیزند (عنته الکبیه، صص ۵ - ۱۴۴).

۲. تاریخ گزیده، صص ۶ - ۷۹۵.

۳. المضاف، ص ۳۹. در مورد زندگینامه گزلی خان نگاه کنید به جوینی، جلد ۲، صص ۷۲ - ۶۹. و نیز به یاد بیاورید مورد برنقش را که از سوی خلیفه مقتفی در سال ۱ - ۵۳۵/۱۱۴۰ به حکومت قزوین فرستاده شد. او و اعقابش مدت ۱۱۶ سال حکومت قزوین را داشتند و املاک و اسباب فراوان به دست آوردند (همان منبع، ص ۷۶۹).

املاک را از سوی فخرالدین عباس که از طرف سعدبن زنگی والی کرمان شده بود، توصیف کرده است. او می نویسد که ظلم فخرالدین روابط بین ارباب و رعیت را بهم ریخت و یکی از کارهای او این بود که چون مهرماه سال ۵۹۹ مطابق با سپتامبر - اکتبر ۱۲۰۹ م. که وقت عمارت و زراعت تخم شتوی است درآمد، گفت که تخم ده ها مضاعف کنند و مزارعان بیچاره را ملزم کرد تا محقری دخل که به صد بدبختی و محنت از دست قلب بازاریار باز گرفته بودند، باز دهند تا بکارند و غرض او این بود که می دانست اگر درویشی را صدمن غله برسد، بخورد. ترس فخرالدین آن بود که اگر بذر بدهد، مزارعان دعوی شرکت در زمین بکنند. هر که نداشت خان و مان فروخت و تخم زیادت ترتیب داد و جگرها خون می شد.^۱

تعدادی از وزرا و سایر مأمورین عالی رتبه دیوانسالاری، افراد متمول بودند و املاک وسیعی داشتند. بعضی از آنها که قسمتی از املاک خود را از طریق ارث و از اجداد خود به دست آورده بودند و قسمتی دیگر را از راههای غیر شرعی، املاک خود را تبدیل به اوقاف می کردند (به مطالب زیر رجوع کنید). نظام الملک یکی از این افراد بود. او و فرزندان و نوادگانش، افراد متمول و محتشمی بودند و قسمتی از دارایی آنها هم احتمالاً از املاک خصوصی آنها مایه می گرفت. مورد و الگوی کرمان هم در روزگار سلجوقیان و در شرایط متوالی وضع مشابهی داشت. خواجه جمال وزیر ملک دینار کرمان، املاک وسیعی در زرند و مضافات آن به دست آورده بود.^۲

بعضی از افراد مراقبت خاصی از زمین به عمل می آوردند و به احیای اراضی موات علاقمند بودند (افضل الدین کرمانی می نویسد که سعدالدین محمد بن خطیر یزدی که رئیس دیوان عرض در بردسیر و به مدت دو سال از ۶۰۵/۱۲۰۹ تا ۶۰۷/۱۲۱۱ عهده دار ترتیب ارزاق حشم بود. «عشق به خرید حصص خراب و منازل بیاب داشت و شب و روز از کتابت صکوک (قباله ها) و طلب سجلات به هیچ کار دیگری نمی پرداخت. هر حصه طافیه و زمین بی آب و خانه بی بام و در که ضایع افتاده بود،

۱. المضاف، ص ۲۱.

۲. همان منبع، ص ۴۲. طبق نوشته محمد بن ابراهیم، زرند اقطاع اردوی غز بود. در موقع ارتفاع و محصول برداری، غزان اعتنایی به رسوم موجود نمی کردند و از مباشر خواجه جمال خمس و عشر، مثل رعایا، می گرفتند و اعتنایی به خواجه جمال نمی کردند (تاریخ سلجوقیان کرمان، صص ۱ - ۱۵۰) از گزارش افضل الدین برمی آید که مالیات حکومتی از سهم رعایا و از سادات و ائمه و سایر افراد محترم گرفته می شد (به مطالب بعدی رجوع کنید). خواجه جمال احتمالاً جزو اینها بوده است.

به دست می‌آورد و به مردم می‌فروخت.» او ظاهراً این کار را از بابت عمل دیوانی انجام می‌داد چون افضل‌الدین ادامه می‌دهد که «او آنچه از فروع و مرافق عمل دیوان کرمان یافت همه فنا کرد و به بهای آن خرابها مصروف داشت یا به گیلکار و کهنکین داد که در آن خرابها کار کردند.»^۱

تعدادی از علما نیز در زمره مالکین بودند. آنها علاوه بر اینکه به عنوان متولی اوقاف ناظر بر اراضی بودند. از طریق ارث، خرید و یا مرحمتی سلطان، زمینهایی را صاحب می‌شدند. املاک آنها در اکثر مواقع کم و محدود بود. غزالی زمانی که مقام مدرسی نظامیه بغداد را نپذیرفت در نامه‌ای به احمد بن نظام‌الملک نوشت که «این مقدار ضیعتکی که به طوس است به کفایت این ضعیف و اطفال وفا می‌کند.»^۲ مع الوصف در شیراز، در ایام اتابکان، مالکیت طبقات مذهبی، اراضی وسیع و قابل توجهی را شامل می‌شده است.

وصاف می‌نویسد که اتابک ابوبکر بن سعد در یکی از سالها به ضبط املاک و اموال بزرگان و سادات و قضات نامی پرداخت و صاحبان آن را برای بازخواست به دیوان فراخواند. از جمله قاضی عزالدین علوی را از منصب قاضی القضاتی معزول کرد و همه اموال موروث و مکتسب او را در تصرف گرفت. پس منصب وکالت حضرت سلطنت را در تفحص املاک ممالک و دعاوی آن به قاضی القضات مجدالدین اسماعیل فالی مفوض داشت. و فرمان داد تا قباله‌های املاک را مطالعه کنند و هر تاریخ انتقالی که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمه شریعت مکتوب مسجل و معلم به نشان وکیل دیوان وکالت حاکی از صحت آن به صاحب آن دهند. مع هذا این فرمان نیز کارآیی نداشت و بی‌نتیجه ماند.^۳

۱. المضاف، ص ۴۲.

۲. فضائل‌الانام، ص ۴۵.

۳. تاریخ وصاف، صص ۳-۱۶۲. وصاف دلیل این کار را به صورت زیر توجیه می‌کند. گویند روزی متظلمی قباله به بارگاه ابوبکر آورد. شمس‌الدین عمر منجم که از اکابر حکما و علمای نامدار بود نیز حاضر بود. اتابک اشاره کرد که او در قباله نظر کند. شمس‌الدین عمر به مطالعه مشغول شد و سپس عرضه داشت که یک سال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت شود. ابوسعید اظهار شگفتی نمود و شمس‌الدین جواب داد. فرمان اتابک پنجاه ساله بود و زمان مالکیت او چهل ونه سال. اتابک خاموش شد و به اندیشه فرو رفت و به ابطال آن قاعده فرمان داد (تاریخ وصاف، ص ۱۶۳). این داستان را فضل‌الله بن روزبهان خنجی هم آورده است (مهمان‌نامه بخارا، چاپ م. ستوده، تهران، ۱۳۴۱/۱۹۶۲، ص ۲۹۹).

عدم امنیت در مالکیت ارضی از خصوصیات اصلی و همیشگی مالکیت بود. یکی از علل آن عدم مساحی زمین و سیستم منظم ضبط و ثبت آن بود. در فصل دوم چیزهایی را جمع به صدور فرامین زمین از سوی محاکم قضات گفته شد. در واقع فرامین جدید برای املاک صادر و وارد می شد که به صورت غیرانتقالی واگذار شده بود و این خود می رساند که عدم امنیت در مالکیت ارضی همگانی بوده است. علت دیگر - و شاید هم علت مهم دیگر - عدم امنیت در مالکیت ارضی، در ماهیت مطلقه خود حکومت نهفته بود. مصادره املاک مأمورینی که از نظر می افتادند و تبدیل آنها به اراضی خالصه یک امر عادی بود و در کنار آن غصب املاک به وسیله مقطع و سایر منابع قدرت نیز رواج داشت.

گاه مواردی هم در این خصوص وجود داشت که حقوق املاک افرادی از صاحبان قدرت غصب می شده است. در مختارات فرمانی وجود دارد که املاک بی صاحبی در زمان غیبت صاحب او در منطقه اصفهان غصب شده است. برای حفظ اسباب و املاک و علائق این شخص در مقابل تعدی و نیز معافیت آنها از عوارض، چندین نوبت مثالها و فرامینی صادر شد. فرمان مزبور به دلیل اینکه املاک وی غصب شده بود (و برای آن سند دیوانی در دست داشت) صادر گردید. در این فرمان آمده بود که «حرمت او مرعی دارند و اسباب و املاک او در باب تمیز آرند و از تشبه و تعرض و اعتراض و فنون قسم و عوارض و مؤن و کلف و تقسیطات صیانت کنند. و نایب او این املاک را تصرف کند و در تقویت و معاضدت او بر عمارت آنچه خواهند کوتاهی نشود. خصوصاً در مورد کاریز که ملک او است. و نگذارند که غیبت او موجب اعتزال و تلبیس آید و از دواعی حرق و حیف آن را صیانت کنند. و همچنین رسوم تقبلی که از قدیم باز قاعده رفتست و به میراث بدو رسیده به تمام و کمال و بی توقف و اعتدال به نایب او رسانند. و مقطعان طریق تعزز و امتناع نسپرند و در حوالات نایب او برخویشتن بسته گذارند و فراغ دل او را تمشیت کار این نایب بجویند و این مواضع که در تشبث است از دست منازع بیرون کنند و به دو بسازند و از معاودت دیوان و تبخّر مثال تازه در هر معنی به هر وقت استغنا باید و از جانب قاضی القضاة و دگر گماشتگان اصفهان برطبق فرمان عمل نمایند.»^۱

هجوم مغولان در میزان و توزیع املاک و مناسبات بین ارباب و رعیت تحولاتی به وجود آورد. هیچکدام از طبقات اجتماعی خصوصاً در شمال شرق ایران از قتل عام و غارت جان سالم بدر نبردند. در جاهایی که مالکین در شهرها می زیستند (و اغلب هم این چنین بود) خاصه در مناطقی که مغولان لشکرکشی کردند، قتل عام آنها بسیار سنگین بود. آنهایی هم که جان سالم بدر بردند تحت فشار زیادی قرار گرفتند. چون در ایام ایلخانان بخش خانه بدوش، بخش اعظم و مسلط جامعه بود و در بعضی از مناطق مملکت، وضع ارباب و رعیت بسیار نازل شد و به فلاکت انجامید. نظم و قانون فرو ریخت و گماشتگان و دیگران در سطح وسیعی دست به غصب و غارت زدند. با وجود این، در بعضی از مناطق مملکت، برخی از متمولین و مالکین آب و زمین هنوز نفس می کشیدند و وجود داشتند. حمدالله مستوفی می نویسد که تعدادی از خاندانهای بزرگ قزوین در زمان او صاحب املاک وسیعی بودند؛ او در مناطق دور افتاده هم بعضی از خانواده های محلی املاک سابق خود را به دست آورده بودند. به طور کلی می توان گفت که مال و منال و املاک آنهایی که معیشت و معاششان از راه زمین و محصولات آن می گذشت، رو به زوال و کاهش رفت و مالکیت ارضی هم هر چه بیشتر به دست طبقات رسمی و صاحب قدرت جامعه افتاد. املاک مهم و حیاتی از همان آغاز دوره ایلخانان توسط آنها غصب شد و یا به نوعی تحصیل گردید. دو نمونه برجسته و بارز در این میان شمس الدین جوینی و رشیدالدین هستند. شمس الدین در اراضی مختلف سرمایه گذاری قابل توجهی انجام داده بود.^۳ رشیدالدین هم املاک وسیع خود را به صورت اوقاف درآورد. این املاک که در وقف نامه ربع رشیدی ذکر شده در همه نواحی مملکت پراکنده بود. یکی دیگر از ویژگیهای این عهد این بود که با مقاطعه عواید ارضی، هر چه بیشتر از آن سود می بردند و مقاطعان عایدات در بعضی موارد ارضی مورد مقاطعه خود را از آن خود می کردند.

۱. نگاه کنید به نامه ای از رشیدالدین به پسر خود جلال الدین، حاکم آسیای صغیر که در میان چیزهای دیگر به وی توصیه می کند تا املاک ضعیف را که توسط بیتکچیان و نواب دیوان غصب شده، بدانها برگرداند (مکاتبات رشیدی، ص ۸۸).

۲. تاریخ گزیده، ص ۸۴۲ به بعد.

۳. نگاه کنید به اوین «*La Propriété Foncière en Azerbaydjan Sous Les Mongols*»، صص ۹۴، ۹۸ - ۹.

۴. نگاه کنید به وقف نامه ربع رشیدی، چاپ م. مینوی و ایرج افشار، تهران، ۸ - ۱۳۵۶/۱۹۷۷.

نامنی در مالکیت ارضی حتی نسبت به دوره سلجوقیان، در روزگار ایلخانان افزون شد. لذا نیاز به حمایت، بیشتر از سابق گردید. یکی از راههای کسب امنیت، تبدیل اراضی به اراضی وقفی بود (به مطالب بعدی رجوع کنید). یک روش دیگر، روش تلجیه بود. طبق این روش، یک مالک ضعیف، ملک خود را تحت حمایت یک نفر مالک قوی درمی آورد و بدو تمسک می جست؛ در این صورت وی تملک خود را از دست می داد ولی در بعضی موارد حق خود را از راه فروش و بهره گیری از اموال و یا انتقال موروثی آن به دست می آورد. شرایط تلجیه فرق می کرد؛ در برخی موارد مالک ضعیف تقبل می کرد تا رسوم خاصی به مالک قوی برای حمایت از املاک او پردازد. تا آنجا که معلوم شده، مسأله تلجیه که در ایام نخستین اسلامی معمول بود، در روزگار سلجوقیان وجود نداشته و یا کمتر بوده است^۱ و در دوره ایلخانان هم کمتر بدان اشاره رفته ولی از اشارات جسته و گریخته معلوم می شود که کاربرد همگانی داشته است^۲ برلینی که غازان خان در سال ۱۳۰۰/۶۹۹ صادر کرد و ادعاهای کمتر از سی سال را قدغن نمود (به فصل سوم رجوع کنید) از عمل تلجیه نیز جلوگیری کرد.^۳ همین می رساند که عمل تلجیه دست کم تا ایام غازان خان چندان معمول نبوده است. مشابه این برلیغ، برلیغ دیگری است که در آن آمده، اگر کسی املاکی را از طریق تزویر و تلجیه به حمایت کسی در آورد، فروش این نوع املاک ملغی اعلام می شود و ریش آن کس را باید بتراشند و بر روی استری دور شهر بگردانند.^۴

غازان خان که متوجه نامنی در مالکیت ارضی شده بود، توجه خاصی به توسعه کشاورزی و زراعت نمود و می دانست بدون زراعت عواید تشکیلات دولتی تحصیل نخواهد شد و لذا برای تنظیم امور ثبت و ضبط اراضی اقداماتی انجام داد. او بیتکیچانی را به ولایات گسیل داشت تا فهرستی از تمام املاک دهات ترتیب دهند و مالیاتهای آنها را مشخص سازند.^۴ آن املاکی که بی شبهه جزو املاک اینجو و اوقاف بود و املاک موروثی که سی سال بود در اختیار مالک آن قرار داشت، بایستی قباله به نام آنها صادر

۱. در منابع دوره سلجوقی، اشاره به تلجیه به ندرت دیده می شود. یک مورد سوگندنامه ای است که در ارتباط با فروش باغ رزق در ناحیه لبنان اصفهان می باشد. در این سند آمده که قسم خورنده حق ندارد ملک مزبور را وقف و یا تلجیه نماید (المختارات من الرسائل، ص ۲۸۸).

۲. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۲۱.

۳. همان منبع، ص ۲۲۸، متن مشخص نمی سازد که کدامیک از طرفین باید تنبیه و گوشمالی شوند.

۴. همان منبع، ص ۲۵۸.

می‌گردید.^۱ دیگر اینکه مشخص کرد «ملکی که بر آن گفت و گوی و دعوی و شناقص باشد مادران ترکانان، خاتونان، فرزندان، دختران، دامادان، امیران تومان و هزاره و صده و دهه و مغولان بسیار و بیتکچیان دیوان بزرگ، قاضیان، علویان، دانشمندان، شیخان و رؤسا در میان نیابند و نخرند.»^۲ از همین جا می‌توان اشاره کرد که در آن ایام فروش املاک بازارگرمی داشته و مغولان و طبقات مذهبی در آن فعالیت می‌کردند.

یکی از مهمترین اقدامات غازان برای به‌انتظام کشاندن ثبت املاک، صدور یرلیغ سال ۶۹۹/۱۳۰۰ بود که در بالا ذکر شد. او به‌خاطر مشروعیت این انتظام، قاضی فخرالدین هروی را واداشت تا فتوایی صادر کند و دعاوی کمتر از سی سال را برای املاک به حساب نیارند. مهمترین علت صدور این یرلیغ جلوگیری از دعاوی باطل و شتقصها بود که بعضی از مزوران و سیاهکاران دست بدان می‌زدند و پس از فروش و یا وراثت به دست قوی‌دستان می‌افتاد. طبق این یرلیغ بایستی حجت‌های قدیم ملغی می‌شد و حجت‌های جدید در محاکم قضات نوشته می‌گشت. و اگر ملک فروخته شده بود، قباله موجود را محو می‌کردند و در مواردی که فقط قسمتی از ملک فروخته شده بود، قضاوت باید براساس اسناد و سجلات می‌بود.^۳ غازان همچنین به قضات تابع دستور داد که بیرون از خطبه خواندن و حجت‌های قروض و صداق‌نامه هیچ کاغذ ننویسند (به فصل سوم رجوع شود). با وجود این، مواردی از اختلافات املاک همچنان وجود داشت و تکرار می‌شد.^۴

مالکیت ارضی و تشکیلات آن و شرایطی که مالک معیشت خود را از طریق زمین و یا بخشی از زمین می‌گذرانند، هماهنگ و منظم نبود. پروفیسور او بن معتقد است که مالکین خصوصی به‌رغم بی‌نظمیها و بی‌رسمیهای موجود عصر ایلخانان، موجودیت خود را حفظ کردند و توانستند، خصوصاً در ایام تباهی و زوال قدرت ایلخانان، نقش سیاسی زیادی را اعمال کنند که سربداران در شرق ایران و آل مظفر در مرکز ایران از

۱. همان منبع، ص ۲۵۳.

۲. همان منبع، ص ۲۱۹.

۳. همان منبع، صص ۵ - ۲۲۱؛ و نیز همان منبع، ص ۲۱۸ به‌بعد و ص ۲۲۵ به‌بعد؛ لمبتن، مالک و زارع در ایران، ص ۸۷ به‌بعد.

۴. او بن، «*La Propriété Foncière en Azerbaydjan Sous Les Mongols*» و نیز سندی که در کتاب مالک و زارع در ایران، ص ۸۸ ذکر شده است. این سند چاپ دکتر نوایی است با عنوان «یک سند کهن» در نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ۴ - ۱۳۳۲/۱۹۵۳، صص ۳۴ - ۲۲۵.

نمونه‌های بارز آنها بودند.^۱ تردیدی نیست که در این گفته پروفیسور اوین واقعیت‌هایی نهفته است، ولی معمول همه نواحی ایران نبوده است چون گزارش و صاف از فیروزآباد فارس می‌رساند^۲ که گرایش عمومی به طرف افزایش املاک کلان چه در دست دولت و چه در دست اوقاف و افراد خصوصی بوده است.

درباره ارزش واقعی املاک اطلاعات کمتری وجود دارد، ولی این ارزش در بعضی موارد قابل اعتنا بوده است. خواجه نصیرالدین طوسی ابراز می‌دارد که قیمت زمین حرّ یا معاف از خراج، بنابه دلایلی، بیشتر از سایر زمین‌ها است.^۳ عاملی که بیش از هر چیزی در قیمت زمین تأثیر داشت، وجود امنیت بود. مؤلف تاریخ شاهی می‌نویسد که در زمان ترکان خاتون، حاکم قتلغ‌خانی کرمان که طبق نوشته او امنیت و سعادت بر همه جای کرمان مستولی بود، قیمت زمین و آب بالا رفت. او می‌گوید که قیمت املاک به سطح بی‌سابقه‌ای ارتقا یافت و حتی نسبت به زمان سلجوقیان کرمان، افزایش چشمگیری داشت و سهم آب در ولایت بردسیر هم از ۳۰۰ یا ۴۰۰ دینار رکنی بالاتر رفت.^۴ رشیدالدین مدعی است که در نتیجه اتخاذ موازین غازان برای زراعت، قیمت خانه‌ها و مزارع ده برابر شد.^۵

روستاییان نسبت به مالکان، از ایلغار مغول و تسلط چادرنشینان و تعدی محصلین مالیاتی و بی‌نظمی‌های حاصله از آن، لطمات و صدمات زیادی دیدند. می‌توان گفت که با احیای کاربست تلجیه (مذکور در بالا) اربابان دیگر در موقعیتی نبوده‌اند که از روستاییان حمایت به عمل آورند. انقیاد و افتقار که سابقاً مقطعی و محلی بود، در زمان مغولان و در قسمتهای مختلفی از ایران که تحت تشکیلات زمینداری دالای و اینجو بود، زندگی تمام روستاییان را تحت تأثیر قرار داد و زیر چتر خود گرفت. به غیر از کاهش جمعیت که نتیجه مستقیم فتوحات مغولان بود، روستاییان از دست تعدیات متصرفان و محصلین مالیاتی و دیگران خانمان خود را وا گذاشته و فرار می‌کردند. طبق نوشته رشیدالدین، اقداماتی که برای برگرداندن آنها صورت گرفت تا زمان غازان خان، بی‌نتیجه بود؛ فرار از

۱. «La Propriété Foncière en Azerbaydjan Sous Les Mongols» ص ۱۲۹.

۲. تاریخ و صاف، ص ۶۳۰ به بعد؛ لمبتن، «تشکیلات مالی مغولان» در SI، جلد ۶۵، صص ۲ - ۱۲۱.

۳. مجموعه رسائل از تألیفات خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۳۱.

۴. تاریخ شاهی، ص ۲۴۲.

۵. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۰۴.

روستاها در زمان شروع سلطنت غازان، به میزان قابل توجهی رسید.^۱ رشیدالدین مدعی است که پس از اصلاحات غازان، آنهایی که از روستاهای خود فرار کرده بودند، برگشتند.^۲ دلیل وی هم اینست که غازان برای از بین بردن فقر و فلاکت روستاییان بذر و ابزار شخم و شیار در اختیار آنان گذاشت. از گزارش وی برمی آید که این کمک قبل از همه شامل روستاییان املاک خالصه شد، ولی رشیدالدین این مسأله را با صراحت ابراز نمی‌دارد. وی اشاره می‌کند که قبل از حکومت غازان توجهی به وضع متصرفان ولایات نمی‌شد، لذا ولایات در موقعیت بد و ناجوری قرار داشتند و روستائیان فقیر و بدون تخم و گاو بودند و اکثر اراضی متروک گشته بود. غله کمی هم که از سوی دیوان به آنها داده می‌شد به دلیل بالا رفتن قیمت غله مصرف می‌شد و چیزی از آن کشت نمی‌گشت.

غازان خان برای اصلاح و بهبود این امور دستور داد که «از هر حاکمی و مقاطعی مقداری معین جهت بهای عوامل و تخم و مایحتاج زراعت از مجموع او برانند و حجت بازستانند تا در آن ولایات عوامل برکارکنند و زراعت در افزایشند. متصرفان بایستی ثلث یا ربع محصول را به دولت پردازند؛ و هر چه زیادت حاصل شود از آن روستاییان باشد تا در امر زراعت و توسعه آن کوشا باشند. و چون دو، سه سال زراعت سیر گردد و مستقیم شود، آنگاه چون ربع به موجب محصول در خزانه واریز شود.» چنین می‌نماید که این موازین، کم و بیش با موفقیت قرین بوده است. بعضی از متصرفان که همان اقوام پیشینه بودند و به شیوه‌های چند معتاد شده بودند و قطعاً اندیشه آن نمی‌کردند که اموال دیوان را باز باید داد و مطلقاً از آن خود می‌دانستند در اول سال آن وجوه تلف کردند و در آخر چون از آنها مطالبه می‌شد، فی جملہ بهانه نقصان و خسران از آفت سماوی و ارضی می‌آوردند. غازان علیرغم این ضایعات دستور داد تا بار دیگر به آن مناطق تخم و گاو بدهند. آنهایی که از گاو و تخم استفاده کردند، هم جهت دیوان و هم برای خویش ربع و فایده حاصل نمودند. طبق نوشته رشیدالدین، نتیجه این موازین این بود که «در بغداد و شیراز زیادت از پانصد هزار دینار بر مال مقنن افزوده گشت و آن تخم دیگر بار قائم شد و رعایا را نیز به اضعاف آن فایده رسید و بدان پشت‌گرم شدند و آبادانی پیدا شد و ارزانی پدید آمد و اقطاع لشکر معین کرد و بسیاری از مواضع که بدین عوامل

۱. رجوع کنید به همان منبع، صص ۸ - ۲۴۷.

۲. همان منبع، ص ۲۵۵. نگاه کنید به فصل پنجم راجع به اصلاحات مالیاتی غازان خان.

آبادان کردند در وجه ایشان بنیشت که اگر نبودی ولایات بسیار و املاک نفیس بیایستی داد و هنوز بسیار در تصرف دیوان باقی است و ربع آن می‌رسد.^۱

رشیدالدین می‌نویسد که دواب و طیور به روستاییان سپردند تا بدین موجب باج سه یک بدهند و ایشان را از آن فایده باشد و سرمایه اندوزند. از تبیین هدف این موازین برمی‌آید که نفوذ و نظارت دولت بر صاحبان قدرت ناپایدار بوده است. چون دواب و طیور عموم مردم «در جهت آن دواب و طیور خاص بود» و کسی نمی‌توانست بدان دست‌درازی کند و یاروستاییان را از بهره‌گیری یورته‌ها باز دارد، چون دیوان را نیز از آن فایده بود. «و چون رأیات همایون به ولایتی رسد و جهت قوشچیان و غیر هم، چهارپایی چند باید الاغ از رعایا نباید ستد و همچنین اگر مرغ و کبوتر جهت جانور و مطبخ به کار آید، از آن خاصه دیوان معدّ باشد». سابق بر این به خاطر این مسائل «معلوم نبود که چند هزار رعیت را سرودست و پای می‌شکستند و همواره رعایا در پی الاغ سرگردان و حیران بودند و شرح نتوان داد که هر سال چند الاغ درازگوش از رعایا و تجار و غیر هم می‌گرفتند.» یرلیغی نیز صادر شد و قوشچیان را از گرفتن کبوتر و مرغ مردم منع کردند.^۲

گزارشات رشیدالدین درباره موازین غازان که زندگی روستاییان را تحت تأثیر قرار داد، نظیر تبیینات دیگر وی درباره اصلاحات دیگر او، بایستی با تأمل و تردید مورد قبول قرار گیرد. وضع و حال روستاییان در مقایسه با ایام ایلخانان متقدم بهبود یافت، اما غازان با این کار تلاش می‌کرد که آنها را در مناطقی که برای سپاهیان به عنوان اقطاع در نظر گرفته بود و موقعیت آنها روبه تباهی رفته بود، وابسته به زمین کند. قبل از این اصلاح، روستاییان اغلب وابسته به زمین بودند، ولی نتیجه فرمان و یرلیغ غازان تقویت قانونی کاربستها و اعمالی بود که سابقاً فقط مورد تأیید عرف قرار داشت. کلاً از اسناد و مدارک موجود چنین استنباط می‌شود که وضع روستاییان در زمان ایلخانان با فلاکت و انقیاد همراه بوده است.

در کنار روستاییان آزاد و یاروستاییان معمولی، عده‌ای هم غلام وجود داشتند که

۱. رشیدالدین در نامه‌ای به پسرش محمود که حاکم کرمان بود او را به دلیل ستم به مردم نکوهش و به او توصیه می‌کند که از بابت املاک رشیدی در ولایت بم، تخم، پول و گاو در اختیار روستاییان قرار دهد (مکاتبات رشیدی، ص ۱۲). رشیدالدین در خوزستان نیز به دلیل فقر روستاییان در تخم و گاو و سیورسات دیگر در اختیار آنان قرار داد (همان منبع، ص ۱۸۱).

۲. تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۴۸.

در بعضی از املاک خصوصی، دیوانی و وقفی مشغول کار بودند. لیکن میزان به کارگیری غلامان در امر کشاورزی از لابلای منابع چندان روشن نیست، و احتمال دارد که در روزگار ایلخانان گسترش یافته باشد. بعید نیست که رشد کار غلامان، یکی از عوامل انقیاد روز افزون روستاییان بوده باشد. غلامان در اقطاعی کار می کردند که در دست سپاهیان بود (به فصل قبل رجوع کنید). از آنجا که این غلامان، اصلاً اسرای جنگی و یا اعقاب اسرای جنگی بودند، لذا همین خود ویژگی تازه ای بوده است. رشیدالدین در املاک خود از نیروی کار غلامان و بردگان بهره می گرفت. وی در نامه ای به پسرش جلال الدین، حاکم آسیای صغیر، از او می خواهد تا برای اسکان و کار در پنج قریه کوچک او در ربع رشیدی، چهل غلام رومی و کنیز برای او بفرستد. قبلاً چهار قطعه از این قرا را غلامان کشت کرده بودند. در هر کدام از این قرا بیست نفر غلام و بیست نفر کنیز مقیم بودند، در یکی زنگیان، در دیگری گرجیان، و در سدیگر حبشیان و در چهارمی قرویان. او می خواست در پنجمی هم غلامان رومی را اسکان دهد.^۲ طبق نوشته وقف نامه ربع رشیدی، رشیدالدین به ربع رشیدی ۲۲۰ نفر غلام ترک، قزوینی، رومی، گرجی، هندی، روسی و زنگی و غیره و ۲۰۰ نفر کنیز وقف کرد. ۱۵۰ نفر از اینها در باغات وقفی، ۵۰ نفر در باغ فتح آباد و ۱۰۰ نفر در باغ رشید آباد کار می کردند. آنها زمین را شخم کرده و تاک و درختان میوه می کاشتند، جویهای آب راه می انداختند و دیوارها را تعمیر می کردند و در مقابل کارشان چهاربیک محصول را دریافت می نمودند. افرادی که در باغ رشید آباد کار می کردند به گروههای ده نفره تقسیم شده

۱. بعید نیست که در روزگار ایلخانان به دلیل جنگ و غارت، تعداد غلامان بالا رفته باشد. در زمان غازان خان تعدادی از این غلامان در اطراف ممالک سرگردان بودند و موجب ناامنی در راهها و جادهها می شدند (تاریخ مبارک غازانی، صص ۹ - ۲۲۷). رشیدالدین می نویسد که اردوهای مغولی همدیگر را غارت کرده و فرزندان یکدیگر را به اسیری برده و به تجارت می فروختند و نیز بسیاری از ایشان جهت درویشی، فرزندان خود را می فروختند. غازان از این عمل جلوگیری کرد و دستور داد چندانکه از مغول پسران بیارند جهت بندگی حضرت و دربار بخرند تا اینجوی خاص گشته و ملازم گردند (همان منبع، صص ۱۲ - ۳۱۱).

۲. مکاتبات رشیدی، صص ۳ - ۵۲، منقول در نادر میرزا، تاریخ و جغرافیای تبریز، تهران، چاپ سنگی، ۱۳۲۳/۱۹۰۵، صص ۴ - ۱۴۳. در خصوص واژه قرویان به مکاتبات رشیدی، ص ۱۴، یادداشت ۵ نگاه کنید، در وقف نامه رشیدی قرویان ذکر نشده است. بعید نیست که این واژه، همان قزوینی بوده باشد که در وقف نامه آمده است (صص ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۹۲، ۲۲۶). باز بعید نیست که قرویان در اینجا معنی روستاییان بدهد.

بودند که هر کدام سردسته‌ای داشت و یک گروه بر کل گروهها سرپرستی می‌کرد. باغ به ده قسمت تقسیم شده بود و هر کدام از آنها مقدار مساوی آبیاری و دیمی داشت؛ یکی از گروهها بایستی مدام به همه آنها سرکشی می‌کرد. گروه سردسته از محصول باغ رشیدآباد و سایر باغات در موقع ارتفاع و محصول برداری ۱۰۰ دینار و حصه‌ای نان دریافت می‌نمود. به هر گروه سه رأس گاو و علوفه داده شده بود که قسمتی از این علوفه را باغبانان و قسمت دیگر را متولیان وقف تهیه می‌کردند. چهارریک فرآورده این گاوها و گوساله‌هایشان به گروه و سه چهارم آن به وقف داده می‌شد. متولی برای باغبانان و معاش خانواده آنها دو مرغ و چهل تخم مرغ می‌داد. پس از کسر ضرر و زیان تولیدات آنها، بقیه تقسیم می‌شد و چهارریک آن به وقف و سه چهارم آن به باغبانان داده می‌شد. در موقع مرگ یکی از باغبانان، فرزندش جایز را می‌گرفت، ولی اگر یک چنین کاری عملی نمی‌بود، غلام جدیدی خریداری می‌شد.

از بقیه پنجاه غلام، سی نفرشان کاریز کن (مقنی) بودند که در قنات باغات کار می‌کردند و حصه‌ای دریافت می‌نمودند. آنها همچنین سالانه یک جریب گندم می‌گرفتند. اگر قناتهای باغ وضع خوبی داشتند و احتیاجی به کار در آنها نبود، متولی می‌توانست مقنیان را بیکار کند، در این صورت نمایندگان او یک چهارم مزد آنها را کم می‌کردند. همچنین وقف می‌توانست یک چهارم محصولات و فرآورده‌های فرزندان آنها را بگیرد. از اینها گذشته مقرر شده بود که غلامان مرد برف‌بام خانه‌های ربع رشیدی و راهها و معابر آن را بروبند.^۱ در مورد تقسیم محصولات، طبق وقف‌نامه، به کارگیری غلامان در ربع رشیدی، شبیه کاربستی بود که در پیمان‌نامه‌های مزارع‌های آذربایجان رواج داشت.^۲

بعضی از املاک خصوصی از تفویض ناپاره و مستمریهای مادام‌العمر و یا مالکیت موروثی مایه می‌گرفت. این تفویضها در درجه اول به مأمورین دیوانسالاری و طبقات مذهبی واگذار می‌شد. این‌ها مرکب از دهات و یا قسمتی از دهات، معافیت صاحبان

۱. وقف‌نامه ربع رشیدی، صص ۶ - ۱۵۰.

۲. همان منبع، ص ۱۵۳. این وضع مطلوب‌تر از وضع املاک رشیدالدین در دشت‌آباد خوزستان بود، چون در آنجا ده نفر اکره برای کشت و برداشت درختان نخل و میوه به کار گرفته شده بودند و سالانه صد دینار و روزانه یک من نان دریافت می‌کردند تا اینکه بالاخره درختان میوه و نخل به‌بار می‌نشتند، پس از آن هر کدام یک خروار گندم و یک خروار جو به‌طور سالانه و نیز سه‌دهم از محصول دریافت می‌نمودند (مکاتبات رشیدی، ص ۱۸۲).

املاک از مالیات و واگذاری براساس عایدات ملک با مبلغ ویژه، بود. آخری معمولاً معیشتات (جمع معیشت) نامیده می‌شد، ولی بقیه تفویضها عنوان ادرار (جمع آن ادرارات) داشت و اغلب موروثی بود.^۱ گویا برای ثبت این نوع تفویضها، نظم و نسقی وجود نداشته است (ولی در بعضی موارد در دفاتر دولتی ثبت می‌گردید). سند واگذاری به تیولدار داده می‌شد تا از آن طریق مالکیت خود را تسجیل کند.^۲ معهدا، واگذاری دوباره این نوع تفویضها و تیولها، حتی در صورت مادام‌العمری نیز، غیرعادی نبود و تیولدار اغلب اوقات بایستی در مقابل غصب و مصادره دیگران و در مقابل امتناع والی محلی و یا مقطع از تأیید تیول او، تقویت و حمایت می‌شد.^۳ یک نمونه از این تأیید دوباره، سند بی‌تاریخی است در مختارات راجع به ادرار و معیشت اصفهان و سمیرم که به یک نفر گمنام واگذار گردیده است. در این سند آمده است که «تغییر و تبدیل دور و دستها از آن کوتاه و ملکی که او راست فرموده‌اند تا مصون و محروس و مقرر دارند. و نواب فلان جایگاه و فلان امیر بدانند که او را بر دولت حقوق واجب گرداننده است و مدتها باشد تا در خدمت دیوان ما و عمل مشغولست و به صدق عنایت و رعایت مخصوص و مراعات آن جانب متعین باشد.»^۴

سندی که به حمایت از ابوالمظفر ناجیه از سوی اینانج بیلکه قتلغ صادر شده حاکی از آنست که به خاطر خدمات ابوالمظفر ناجیه بایستی پیوسته او را تیمار دارند. برطبق آن،

۱. نگاه کنید به ادرااری که در معاملات اصفهان واگذار شده است (المختارات من الرسائل، صص ۶ - ۲۶۵). بعضی اوقات این واگذاری به جنس بود. از اینرو ارسلان بن طغرل ۵ خروار غله به عنوان ادرار از روستای دستجرد ولایت اصفهان به یکی از ائمه و فرزندان او واگذار کرد و طغرل بن ارسلان بن طغرل آن را تأیید نمود (المختارات من الرسائل، ص ۲۸۶). بعید نیست که سند بی‌تاریخی که تفویضی را در دستجرد - مهرانجان به یکی از ائمه گمنام واگذار کرده، اشاره به تفویض ارسلان و پسر او طغرل باشد. این سند مبتنی بدانست که این امام باید به درگاه آید و اسناد کهنه و نور را در خصوص روستای دستجرد - مهرانجان ارائه دهد. برطبق آن دستورات جدیدی داده شد که مأموران دیوان بایستی از بابت محصول و ارتفاع روستا، مقدار معینی از گندم را سالانه بدو تحویل دهند. این ادرار به او و اولاد او و اسباط او رسانیده شده و نسل بعد نسل و بطناً بعد بطن تغییر و تبدیل بدان راه نداشت و از نواب و تکدر مصون و محروس بود و گماشتگان و نواب دیوان در اصفهان این مثال را باید در دست او می‌گذاشتند و هر سال به تازگی حجتی به او می‌دادند (همان منبع، ص ۲۷۴).

۲. نگاه کنید به سندی که معیشت را از اول سال ۵۳۹/۱۱۴۴ واگذار کرده است. در آن آمده که: «باید که بر حکم فرمان این معیشت مقرر و مسلم بدانند تا بدان مستظهر باشد و به وقت حاجت عرض می‌کند» (المختارات من الرسائل، ص ۲۷۵).

۳. المختارات من الرسائل، ص ۲۶۱.

به تاج‌الدین ابونصر و سپهسالار ابوسعید یرنقش توصیه شد که «از علایق ابوالمظفر و آنچه که در اصفهان راجع به اوست، نگهداری و حفاظت کنند. و به هر آنچه نایب او نجم‌الدین رجوع کند اهتمام صادق نمایند و املاک و اسباب او را از فنون عوارض و مؤن، مصون گذارند. و همچنین سه دیناری که از خراج ملک او به ویدآباد نظر فرموده، به تمام برانند و از دیوان خراج اصفهان آن را متعرض نباشند و به موجب حاجتی که بیش از این داده است، مجری و مقاص دارند و کسان او را از معاودت دیوان و استحداد حجت و مثال استعفا دهند.»^۱

علاوه بر مستمریها و مواجب که با عنوان معیشتات و ادرارات معروف بودند، واگذاریهای دیگری نیز با نام نظر، عاطفه و انعام وجود داشت. اینها هبه‌های موروثی و غیره بود که براساس خراج و معافیت از مرسومات و عوارض واگذار می‌گردید. بعضی اوقات هم آنها در ارتباط مستقیم و همیشگی با زمین بود^۲ یک نمونه از این تفویضها، نظری است به مبلغ معین در مقابل خراج باغ کمالی در ده طهران از منطقه جی اصفهان که از عوارض و مؤنات معاف شده بود. این نظر اصلاً به نام کمال بوالمعالی نامی صادر شده بود. هنگامی که این باغ را عزالدین ابوالحارث تمینی بن ابی المظفر بن ناجیه به مبیعات شرعی خریداری کرد یک توفیق برای او صادر شد و نظر را سالیانه از سال ۵۶۰/۱۱۶۴ به او و اعقاب او منتقل نمود.^۳

نصیرالدین طوسی در رساله خود راجع به امور مالی، ادرار را صرفاً یک هبه پولی می‌داند. او می‌نویسد که بنابه دلایلی مبلغ خاصی را برای افراد ادرار در نظر می‌گیرند و در وجه خراج ایشان می‌دانند و یا در قبال معیشت آنها واگذار می‌کنند و این هبه‌ها قابل انتقال از طریق ارث و فروش می‌تواند باشد و به صورت مال و دستگاه شخصی در نظر آید که هرگز از بین رفتنی نیست.^۴ عبارات نصیرالدین طوسی در خصوص تحدید ادرار به صورت هبه پولی و آن هم براساس خراج، ظاهراً درست است، ولی از اسناد و مدارک

۱. همان منبع، صص ۲ - ۲۷۱. و نیز نگاه کنید به صفحات قبلی این فصل.

۲. همان منبع، صص ۴ - ۲۷۳. و نیز نگاه کنید به یک سند نظر درباره ده بادران برای محمد بن ابی نصر در سال ۹ - ۵۵۳/۱۱۵۸ (همان منبع، صص ۲ - ۲۸۱) و نیز مثالی برای نظر سالانه آن هم به جنس (من‌العین) از مالیات سهم معامله مزارعه در یکی از ولایات اصفهان به نام محمد اتابکی و اعقاب او. نواب و گماشتگان باید براساس مثال عمل می‌کردند و اگر کسی چیزی بیش از حق خود دریافت می‌کرد قابل برگشت بود (همان منبع، ص ۲۹۵).

۳. مجموعه رسائل از تألیفات خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۳۱.

مذکور در بالا چنین برمی آید که ادرار می توانست از طریق تفویض زمین نیز صورت بگیرد.

ادارات در ایام ایلخانان هم به صورت گسترده ای مورد بهره برداری قرار گرفت. العمری براساس گفته های نظام الدین ابوالفضائل یحیی می نویسد که در روزگار ایلخانان انواع و اقسام واگذاری زمین و پول در هیأت ادارات، معیشتات و مرسومات وجود داشت. گزارش او کم و بیش با گزارش خواجه نصیرالدین طوسی فرق دارد. طبق نوشته او یک ادرار، چه به گونه پول و چه به شکل واگذاری یک روستا، به صورت ملک خصوصی گیرنده در می آمد که می توانست آن را بفروشد و یا اهدا کند و یا به صورت وقفی در آورد. ادارات نیز نظیر سایر واگذاریهای ارضی و پولی در زمان ایلخانان گرفتار حیف و میل شد. موصاف می نویسد که غازان خان در سال ۲ - ۱۳۰۱/۷۰۱ یرلیغی در ارتباط با ادارات، تسویغات (معافیه های مالیاتی) و ابواب البر صادر کرد و در آن آمده بود که والیان ولایات مرتکب حیف و میل می شوند و صدقات را به غلط اخذ کرده و ادارات را با نامهای جعلی در دفاتر خود وارد می کنند و از جوهری که به آنها پرداخت می شود، اختلاس می نمایند. و لذا در آینده بایستی ادارات طبق دستوری که در سال ۱۳۰۰ - ۱۲۹۹/۶۹۹ صادر شده، نقداً پرداخت شود.^۲ و صاف اظهار نمی کند که آیا به این یرلیغ عمل شده است یا نه؟

در منابع تاریخی دوره سلجوقی اشارات مکرری راجع به ایجاد اوقاف مدارس، مساجد، رباطها و مشاهد متبرکه از سوی حکام امپراتوری سلجوقی و امارتهای بعد از آن، مأمورین آنها و افراد دیگری چون زنان طبقه حاکمه وجود دارد. از اوقاف خصوصی که از اوقاف خیریه مجزا بوده، ذکری به میان نیامده است. شاید شواهد و اسناد

۱. مسالک الابصار، ص ۹۶. محمد بن هندوشاه می نویسد ادرار وجهی است که پادشاهان در حق یکی از مستحقان انعام فرمایند و بعد از او اولاد و احفاد او ابدی مقرر و مسلم دارند. و مقاصه آنست که در عوض آن وجه موضعی دیوانی به تملیک ابدی بر صاحب ادرار و اولاد و احفاد او نسلماً بعد نسل مسلم دارند (دستورالکتاب، جلد ۲، ص ۲۶۰). به نظر او معیشت وجهی را گویند که پادشاه در حق کسی ارزانی فرماید و تا آن کس در حیات باشد منقطع نگردد (همان منبع، ص ۲۶۹). مرسوم وجهی بوده که از دیوان به کسی می دادند در عوض خدمتی که مباشر آن باشد (همان منبع، ص ۲۷۲). و نیز نگاه کنید به گک. هرمان و گک. دورفر، «Ein Persisch-mongolischer Erlass des Galäyeriden Seyh Oveys» مجله

CAI، جلد ۱۹، شماره ۲ - ۱، ۱۹۷۵ م، صص ۱ - ۸۴

۲. تاریخ و صاف، ص ۳۹۰.

این نوع اوقاف از میان رفته باشد و یا شاید هم نیازی به وقف املاک خصوصی احساس نشده تا آن را از غصب و مصادره منابع قدرت مصون نگهدارد، چنانکه بعدها بارها رخ داد. برای ارزیابی کل اوقاف اراضی و ارزش آنها هم وسیله‌ای وجود ندارد. در اسناد بارها تأکید شده که از غصب و مصادره اوقاف برحذر باشند و بعید نیست که بر اثر گذشت زمان تعدادی از این اوقاف از بین رفته باشد.

گزارش شده که نظام‌الملک اراضی زیادی را وقف مدارس، مساجد و رباطها کرد. اینکه آیا او این اوقاف را از اراضی و املاک خصوصی خود واگذار می‌کرده و یا از اراضی دیوانی تحت نظارت وی، چندان روشن نیست؛ لیکن از دفاعیه او در مقابل اتهامات ابوالمحاسن بن کمال الدوله (به فصل قبل رجوع کنید) برمی آید که تعدادی از این اوقاف از وجوه دولتی به وجود آمده است. طبق نوشته افضل‌الدین، مؤیدالدین ریحان که در خدمت طغرل بن محمد، حاکم سلجوقی کرمان بود، از افراد خیر به حساب می‌آمد و برخلاف سخت‌گیرهای وی در روستاها (به فصل قبل رجوع کنید) تأسیسات خیریه زیادی در کرمان از جمله بقعه‌ها، مدارس، خانقاهها و رباطها از خود به جا گذاشت و برای هر یک از آنها اوقافی در نظر گرفت.^۱

در این میان نه تنها گماشتگان عالیرتبه دیوانسالاری املاک خود و یا قسمتی از املاک خود را وقف می‌کردند، بلکه امرا نیز طبق اسناد و شواهد این کار را انجام می‌دادند. قراچه ساقی که در سالهای نخستین سده ششم / دوازدهم والی واقعی فارس محسوب می‌شد، چندین قطعه از اراضی، املاک و باغات سرسبز خود را وقف مدرسه‌ای ساخت که در شیراز ایجاد کرده بود.^۲ زاهده خاتون که پس از مرگ شوهرش بوزابه (مقتول در ۷ - ۱۱۴۶ / ۵۴۱) مدت بیست و یک سال حاکم فارس بود، و ابن زرکوب او رازنی صاحب حشمت و کمال رأی و تدبیر توصیف کرده، «حاصل نقود و خزائن و جواهری که از پدران توارث یافته بود و از طرف بوزابه، شوهرش، جمع کرده، جمله در وجه تحصیل و تملک و تملیک قری و مزارع معتبره صرف کرد و بعد از

۱. تاریخ افضل، ص ۳۶.

۲. ابن زرکوب، شیرازنامه، ص ۶۴. نگاه کنید به ژ. سوردل - تومین «*Inscriptions Seljoukides et Sales à Coupoles de a Qzvin en Iran*» (مجله REI، جلد ۷۲، ۱۹۷۴ م، صص ۴۳ - ۳) در مورد اوقاف امیر خمارتاش (متوفی ۱۱۳۶ / ۵۳۰) در قزوین.

تملك و تحصيل آن را مجموع بر آن مدرسه وقف کرد (در شیراز).^۱
 اتابکان فارس این سنت را ادامه دادند. زنگی بن مودود (در گذشته
 ۶ - ۱۱۷۵/۵۷۱ یا ۵۷۰) چندین روستای بزرگ و قطعاتی از اراضی را وقف بقعه
 قطب‌الدین اولیاء ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی کرد.^۲ سعد بن زنگی (در گذشته
 در ۱۲۲۶/۶۲۳) قصبات و دهات و باغات و مزارع و حمامی را وقف رباط شهر الله
 (شکرالله) کرد که در راه نیریز برپا کرده بود؛ این اوقاف در زمان و صاف همچنان پابرجا
 بوده است.^۳ ابن زرکوب که در سال ۸ - ۱۳۸۷/۷۸۹ درگذشته، می‌نویسد که این
 رباط در وضع بسیار عالی قرار دارد.^۴ به‌همچنین ابوبکر بن سعد نیز املاک معتبره‌ای را
 وقف عمارات خیریه‌ای کرد که خود ساخته بود.^۵ و صاف می‌نویسد که در زمان او
 درآمد اوقافی که از ایام ابوبکر پابرجاست، علیرغم غصب و مصادره بیگانگان (یعنی
 مغولان) و فرزندان آنها، بالغ بر ۳۰۰۰۰ دینار زر رایج می‌باشد.^۶

در کرمان نیز در زمان سلجوقیان و جانشینان آنها، سنت ایجاد اوقاف خیریه
 خصوصاً در میان زنان هیأت حاکمه با قوت جریان داشت. زیتون خاتون، زوجه ارسلان
 شاه بن کرمانشاه بن قاورد مدارس و رباطهای چندی در کرمان تأسیس کرد و اوقافی
 بدانها تخصیص داد.^۷ ناصرالدین منشی می‌نویسد که رکن‌الدین قتلغ سلطان خواجه
 جوق، دومین حاکم قتلغ‌خانی کرمان که در سال ۶ - ۱۲۳۵/۶۳۳ به حکومت رسید،
 املاک چندی را ضبط کرد و برای رباطها، خانقاهها و ابواب‌البر اوقاف زیادی تخصیص
 داد.^۸ قتلغ ترکان زوجه قطب‌الدین محمد که پس از مرگ شوهرش در سال
 ۱۲۵۷/۶۵۵ تا زمان مرگ خود در ۱۲۸۲/۶۸۱ بر ایالت کرمان حکومت راند، در
 برپایی ابواب‌البر و تخصیص اوقافی از املاک برای آنها بسیار فعال بود. فرزندان او
 سلطان حجاج و سیورغتمش نیز در این خصوص از وی تبعیت کردند. سلطان حجاج

۱. همان منبع، صص ۷ - ۶۶.
۲. همان منبع، ص ۷۳. حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۵۰۴.
۳. تاریخ و صاف، ص ۱۵۵.
۴. شیرازنامه، ص ۷۷.
۵. همان منبع، ص ۸۵.
۶. تاریخ و صاف، ص ۱۶۱.
۷. افضل‌الدین، تاریخ افضل، ص ۲۳.
۸. سبط‌العلی، چاپ عباس اقبال، تهران، ۵۰ - ۱۳۲۸/۱۹۴۹، ص ۲۹.

املاکی را در روستاهای عمده خریداری و آنها را برای ابواب البری که خود راه انداخته بود، وقف کرد و سیورغتمش هم برخی از املاک موروثی و غیره را وقف مدرسه و دارالشفایی کرد که در حومه بردسیر ساخته بود.^۱

چنین می‌نماید که با تهاجمات مغولان به ایران، وضع اراضی وقفی، کم و بیش، تحول یافته است. اوقافی که متروک و ویرانه نشد، وضع سابق خود را به صورت وقف نگهداشت. (العمری می‌نویسد که نظام‌الدین یحیی به او گفت، اوقاف در نواحی مختلف به موجودیت خود ادامه داد و هلاکو و ایلخانان بعد از او، آنها را غصب نکردند و اگر هم در وضع ناهنجاری قرار گرفتند، به دلیل سوء اداره متولیان آنها بوده است.^۲ جوینی می‌نویسد که مغولان اوقاف و ابواب البر را از عوارض و مؤن معاف داشتند^۳ و وصاف نیز گزارش می‌دهد که «بایدو» یا سایی را که اوقاف را از مالیات معاف می‌داشت، بار دیگر تأیید کرد.^۴

از اوایل حکومت ایلخانان، یک دیوان اوقاف برقرار بوده است. زمانی که هلاکو، خواجه نصیرالدین طوسی را سرپرست رصدخانه مراغه کرد (ساختمان آن از سال ۱۲۵۹/۶۵۷ شروع شده بود) او را در رأس دیوان اوقاف ممالک نیز قرار داد^۵ او در زمان اباقا نیز این مقام را داشت و هنگامی که برای سرکشی به اوقاف عراق رفته بود، در سال ۱۲۷۴/۶۷۲ درگذشت.^۵

خواجه نصیر مأموری را در هر محلی مسئول تشکیلات اوقاف کرد و عشر درآمد آنها را نیز مواجب او قرار داد. سهم دیوان هم برای خواجه نصیرالدین فرستاده می‌شد تا هزینه رصدخانه مراغه سازد.^۶ هنگامی که احمد تکودار در سال ۱۲۸۲/۶۸۰ به جای

۱. و نیز نگاه کنید به لمبتن، «اوقاف در ایران: سده هفتم/ سیزدهم تا هشتم/ چهاردهم» زیر چاپ.

۲. مسالک‌الابصار، ص ۹۲.

۳. تاریخ جهانگشا، جلد ۱، ص ۱۱. چنین می‌نماید که این عوارض و مؤن در بعضی موارد به روستاییان بسته می‌شد و آنها هم آن را نه به حکومت، بلکه به متولیان اوقاف می‌دادند.

۴. تاریخ وصاف، ص ۲۸۴.

۵. مجتبی مینوی، و مینورسکی، «نظر نصیرالدین طوسی درباره امور مالی»، ص ۷۶۷ (تجدید چاپ، ص ۶۵)، تقی‌زاده، «تاریخ علوم در اسلام» مقالات و بردسپها، جلد ۶ - ۵ (۲ - ۱۹۷۱/۱۳۵۰)، ص ۲۵۶؛ و نیز نگاه کنید به حسان محمود عبداللطیف، نصیرالدین طوسی (متوفی ۱۲۷۴ م.) و تجرید الاعتقاد او، رساله غیرچاپی دکتری، دانشگاه لندن، ۱۹۷۷ م، ص ۷۰ به بعد.

۶. نصیرالدین طوسی از اوقاف بغداد، کتابهایی را به کتابخانه مراغه منتقل کرد (عبداللطیف، همان منبع، ص

ابا قان نشست، کمال‌الدین عبدالرحمن الرافعی را بنواخت و شیخ‌الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک را «از آب آمویه تا حدود مصر به او وا گذاشت» و حکم شد که تمامت اموال اوقاف بر حسب شرایط واقفان با اطلاع و حضور نواب کمال‌الدین و ائمه کبار و علما به مصرف رسانند. و نیز حکم شد تا حاصلات اوقاف حرمین مکرمین را جمع کرده و هر سال به وقت توجه حجاج به بغداد فرستند.^۱ (در زمان غازان خان که سیاست او بر تمرکز دیوان اوقاف افزود، نظارت بر اوقاف دقیق‌تر شد.

در اواخر روزگار ایلخانان، اداره اوقاف ظاهراً تحت نظارت قاضی ممالک قرار گرفته است، به دیگر سخن، الگوی سنتی دیوان اوقاف که متوقف شده بود، بار دیگر احیا گردید. یکی از اسناد دستورالکاتب به نام نائب قاضی القضاة ممالک و حاکم دیوان اوقاف صادر شده است. سند دیگری در خصوص مقام و منصب حاکم اوقاف ممالک، تدبیر امور اوقاف و نصب متولیان و مباشران را در اختیار او گذاشته است. او باید بقاع خیرات و ابواب مبرات را به متولیان متدین و متشرع می‌سپرد و در هر ماه یک بار به آنها رسیدگی می‌کرد. دست او در تصرف و تدبیر امور اوقاف و صرف محصولات و ارتفاعات آن به مصارف شرعی قوی و باز بود.^۲

اظهارات نظام‌الدین یحیی در زمینه غصب اوقاف از سوی ایلخانان، باید از بی‌انصافی او سرچشمه گرفته باشد. واقعیت اینست که ایلخانان برای ادامه امور اوقاف، استملاک دقیقی را در پیش نگرفتند؛ اما املاک وقفی در دوره نخستین ایلغار و دوره بعد، و نیز املاک دیگر، توسط ایلخانان و جانشینان آنان و حتی افراد بومی غصب شد. چنانکه مورد سادات طباطبایی فارس، یک مورد غیرمنتظره نبود. طبق نوشته فسایی، نویسنده قرن نوزدهم ایران، که گفته‌هایش براساس گزارش وقف‌نامه موقوفه سادات اینجو است، املاک این سادات در زمان ایلغار مغولان غصب و مصادره و تبدیل به اینجو شد. یکی از سادات طباطبایی یعنی ابوالمیامن حسن نتوانست ابا قان را وادار به برگرداندن املاکشان کند و لذا نصف آنها را در سال ۱ - ۱۲۸۰ / ۵۷۹ به ارغون و نیمه دیگر را به پسر خود قطب‌الدین احمد داد. در آن سوی این دادوستد چه مسأله‌ای نهفته بوده، معلوم نیست. شاید هم ابوالمیامن انتظار داشت که با انتقال نصف املاک خود به ارغون تحت حمایت

۱. تاریخ و صاف، ص ۱۱۰.

۲. دستورالکاتب، جلد ۲، صص ۱۱ - ۲۱۰.

او قرار گیرد و لذا نیمه دیگر را برای خود نگهدارد. با وجود این، املاک سادات طباطبایی با جلوس احمد تکودار در سال ۱۲۸۱/۶۸۰ بار دیگر تبدیل به اینجو شد. ضمناً ابوالمیامن هم با ارغون در خراسان باقی ماند. وقتی که ارغون به حکومت رسید در سال ۸ - ۱۲۸۷/۶۸۶ یرلینی صادر کرد و نصف این املاک را اینجو نمود و نیمه دیگر را به پسر او قطب‌الدین احمد برگرداند. بعدها ارغون در زمان مرگ ابوالمیامن، یرلین دیگری صادر کرد و طبق آن نیمه دیگر املاک سادات طباطبایی شیراز را به تملک و ملکیت قطب‌الدین درآورد و نیمه دیگر را که ابوالمیامن به او بخشیده بود، به قطب‌الدین برگرداند و قطب‌الدین هم آنها را به صورت اینجو صاحب شد. به همین خاطر احفاد و اعقاب او به سادات اینجو معروف شدند.^۱

✓ (حیف و میل و جوه و قفی گویی همه جاگیر بوده است. و صاف می‌گوید که اکثر اراضی اوقاف ممالک و ابواب‌البر در وضع بدی قرار دارند و عایدات آنها حیف و میل می‌شود.) حمدالله مستوفی اشاره می‌کند که تعدادی از ابواب‌الخیر که ارباب تمول ساخته‌اند بسیار است و همانا از پانصد بقعه در می‌گذرد و در آن موقوفات بی‌شمار و اما از آن کم به منصب استحقاق می‌رسد و اغلب در دست مستأکله است.^۲ وی همچنین می‌نویسد که «ولایت پشکل دره قزوین وقف جامع قزوین بود و اکنون به تغلب مغول متصرف شدند.»^۳

سندی در دستورالکاتب، گو اینکه واقعه را تمام و کمال ارائه نمی‌دهد، ولی نشانگر نوعی از غضب اوقاف است که رخ داده است. این سند خطاب به حکام و متصرفان مرنده است. در این سند آمده که شکایت رسیده «جمعی از متغلبان به مطالبات ناواسب و مخاطبات بی‌راه ناوارد مزاحم متولیان اوقاف می‌شوند و به تشدید و تعنیف خطاب می‌کنند و گوسفند و تغار و شراب و مرغ و حوایج از مواضع وقفی به‌زور می‌ستانند و هیچ آفریده منع ایشان نمی‌کند و چون متولیان مردم ضعیف الحال‌اند، لذا پهلوان محمود که مردی عادل نفس و کافی و کاردان است، فرستاده شد تا آن جماعت را حاضر

۱. حاجی میرزا حسن فسایی، فارسنامه ناصری، تهران، چاپ سنگی، ۱۳۱۳/۱۸۹۵، ۲ جلد در یک جلد،

جلد ۲، صص ۲ - ۴۱.

۲. تاریخ و صاف، صص ۵ - ۶۲۴.

۳. نزهة القلوب، ص ۱۱۶.

۴. همان منبع، ص ۶۷.

بگرداند. چون صدق سخن متولی به وضوح پیوندد، هر چه آن جماعت از ایشان سنده باشند تمامت را استرداد نموده، تسلیم مستحقان کند و مبلغ یکهزار دینار جهت خاصه خود از آن متغلبان بستاند تا این معنی موجب انزجار کلی ظلمه و متعديان شود. این سند با دستوراتی به پایان می‌رسد که اگر بر حرکتی که موجب قتل باشد اقدام نموده باشند بی‌توقف به یاسا رسانند تا مجموع طوایف را معلوم گردد که بر هیچ آفریده از اصحاب ظلم و تعدی ابقا نخواهیم کرد و داد مظلوم از ظالم خواهیم ستد تا این معنی حقیقت دانند.^۱

غازان در مجموعه ساختمانهای بقعه خود در شب غازان تبریز، اوقافی را برای ابواب‌الخیر تخصیص داد. البته این اوقاف از پرداخت خراج و رسوم دیوانی معاف نبودند.^۲ رشیدالدین که متولی اوقاف غازان بود، می‌نویسد که این اوقاف در ممالک از آنچه که شرعاً حق مطلق و ملک طلق او بود، ایجاد شد و تمامت مفتیان و ثقات و علمای معظم و قضات اسلام به صحت آن فتوی دادند. این املاک وقفی مرکب از ضیاع و عقار و مستغلات و لایات بود. هفت نسخه وقفیه نوشتند و جمله مسجل گردانیدند و یکی را به دارالقضای تبریز فرستادند.^۳ غازان علاوه بر اینها در دیه بوزینجرد همدان خانقاهی ساخت و املاک بسیار بدان وقف کرد،^۴ و در مشهد سیدی ابوالوفاد در نزدیکی فرات چندین فدان وقف نمود.^۵ کاشانی می‌نویسد که غازان یرلیغی صادر کرد که به موجب آن دستور داد تا در ولایات ایران دارالسیاده ایجاد شود و املاک و دهاتی را وقف آنها نمایند؛ چنانکه عایدات سالیانه آنها ۱۰۰۰۰ دینار بود.^۶ اولجایتو نیز در ایجاد اوقاف از غازان تبعیت کرد. ابواب‌الخیر او بیشتر در سلطانیه بود و شامل جامع، خانقاه، مدرسه و دارالسیاده می‌شد که برای هر یک آنها املاک نیک وقف کرد چنانکه

۱. دستورالکتاب، جلد ۲، صص ۷-۶. و نیز نگاه کنید به سندی که کلیوز آن را نقل کرده است، «اسناد مغولی در موزه تهران» در مجله *Harvard Journal of Asiatic Studies*، جلد ۱۶، شماره‌های ۱-۲، ۱۹۵۳ م، ص ۲۷ به بعد که در ارتباط با حیف و میل اوقاف است.
۲. رجوع کنید به متن و گفته حمدالله مستوفی که اوجان، ضیاع و ابواب‌الخیر غازانی، ۱۰۰۰۰ دینار رسوم دیوانی داشته است (نزهة القلوب، ص ۸۰).
۳. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۱۵.
۴. همان منبع.
۵. همان منبع، ص ۲۰۴.
۶. تاریخ اولجایتو، صص ۴-۹۳.

عایدات آنها طبق نوشته محمد بن محمود آملی، در دوره سلطنت او به ۱۰۰ تومان بالغ شد.^۱ اولجایتو همچنین کلخوران را وقف شیخ صفی کرد که بعدها به احفاد شمس الدین جوینی صاحب دیوان فروخته شد و تا آخر هم دست آنها بود.^۲

مع الوصف رشیدالدین وزیر غازان و اولجایتو در ایجاد وقف از آنها پیشی گرفت. بیشترین اوقاف او در ربیع رشیدی بود که در تبریز ایجاد کرد؛ برخی دیگر نیز برای ابواب الخیر همدان، یزد، شیراز، کرمان و جاهای دیگر بود؛ و برخی هم در دست فرزندان و دختران و افراد دیگر مذهبی قرار داشت. فهرستی از املاکی که وقف این ابواب البر شده در وقف نامه مورخ ۱۰ - ۱۳۰۹ / ۷۰۹ آمده و شامل یزد، همدان، شراه، تبریز، شیراز، اصفهان و موصل بود.^۳ بعضی از املاک موجود در چهار شهر نخستین را رشیدالدین مدتها پیش از این به صورت وقف در آورده بود.^۴ رشیدالدین گویا در بستر مرگ و یا کمی قبل از آن، طبق نامه‌ای که به صدرالدین محمد ترکه نوشته، مجموعه دیگری از اوقاف را نیز به انجام رسانیده که بعضی برای وراث (زن و مرد) و برخی برای ابواب الخیر دیگر بوده است.^۵

به رغم تحول و جابجایی که سلطه و سیطره مغولان در پی داشت، در قسمتهای مختلف امپراتوری مالکان ثروتمندی وجود داشتند که بعضی از آنها املاک خود را وقف می کردند) از نمونه‌های بارز، سید رکن الدین محمد بن قوام الدین بن نظام (متوفی ۲ - ۱۳۳۱ / ۷۳۲) از اهالی یزد و پسر او شمس الدین ابو عبدالله محمد (متوفی ۳ - ۱۳۳۲ / ۷۳۳) که با یکی از دختران رشیدالدین ازدواج کرده بود) بودند.^۶ رکن الدین املاک زیادی از جمله سهامی از قناتها و املاک دیگر در یزد و ضیاع و عقار دیگر داشت. او بیشتر این املاک را - البته نه همه آنها را - وقف کرد.^۷ از

۱. نفائس الفنون، جلد ۲، ص ۲۵۸.

۲. او بن مبادلات پیچیده‌ای را که بعدها بین احفاد جوینی و متولیان بقعه رخ داد بررسی کرده است («La Propriété Foncière en Azerbaydjan Sous Les Mongols»، صص ۱۰۱ - ۹۹).

۳. وقف نامه ربیع رشیدی، صص ۴ - ۴۲.

۴. همان منبع، صص ۳۷، ۴۴.

۵. نگاه کنید به لمبتن، «اوقاف در ایران: سده هفتم / سیزدهم و هشتم / چهاردهم».

۶. احمد بن حسین بن علی الکاتب، تاریخ جدید یزد، ص ۱۳۱. و نیز به فصل نهم رجوع کنید.

۷. نگاه کنید به لمبتن، همان منبع؛ او بن «فرهنگ حمایت در عصر ایلخانان ایران: خانواده‌های بزرگ یزد» در مجله *Le Monde Iranien et L'Islam*، جلد ۳، ۱۹۷۵ م، صص ۱۱۸ - ۱۰۷.

جامع‌الخیرات که اوقاف او و پسرش را فهرست‌بندی کرده، برمی‌آید که مالکیت فنانها و اراضی در یزد بسیار پراکنده بود و یکپارچگی نداشت. در مورد مالکیت فنانها، پراکندگی جالب توجه است و نشان می‌دهد که برای آبیاری منطقه، نظام بسیار دقیق و سنجیده‌ای موجود بوده است.

(احتمالاً اکثر اوقافی که در سده هفتم / سیزدهم و هشتم / چهاردهم صورت گرفته، «مرکب» بوده یعنی قسمتی از آن خیریه و قسمتی هم شخصی بوده است. فرق بین وقف خیر یا وقف عام و وقف شخصی یا وقف اهلی یا وقف خاص چندان روشن نیست. در مورد وقف خاص یا شخصی هدف‌نهایی قربه‌الی الله بود (البته ظاهراً). در این شرایط گاهی منافع وقف به فقرا و یا مسلمین دیگر واگذار می‌شد، خصوصاً در ایامی که صاحب وقف از دنیا می‌رفت؛ و باز این در صورتی بود که موارد وقفیه زایل می‌شد و دیگر اجرای آن محتملی نداشت.

یکی از دلایل گسترش اوقاف در سده‌های هفتم / سیزدهم و هشتم / چهاردهم، ناامنی و عدم‌امنیتی بود که در زمان ایلخانان در مالکیت ارضی به‌وجود آمده بود. صاحبان املاک با وقف نمودن ضیاع و عقار خود می‌خواستند آن را از غصب و مصادره دولت دور نگاهدارند تا احفاد آنها از منافع و درآمد این املاک در مقام متولیان آن بهره بگیرند. خرده‌مالکان هم با وقف املاک خود به‌بتناع متبرکه در پی تحصیل حمایت بودند. یک وقف زمانی به‌وجود می‌آمد که از دخالت دولت در آن امور جلوگیری به‌عمل آید؛ حتی در این رهگذر اموال خصوصی هم که انتظار حیف و میل آن می‌رفت، به‌صورت وقف در می‌آمد. وقتی که ملکی به‌صورت وقف در می‌آمد دیگر غیرمنقول بود و ظاهراً سرمایه آن و نیز روشی که درآمزش از طریق آن صرف می‌شد، از نظارت دولت بیرون می‌رفت. البته واقف هم آزادی عمل خود را با این کار محدود می‌ساخت، ولی آنچه برای او اهمیت داشت تحدید حدود قدرت حکومت نسبت به‌املاکش بود.

در راه‌اندازی اوقاف یک انگیزه «سیاسی» نیز وجود داشت. واقفان با این کار در پی کسب احترام و مکرمت و به‌دنبال آن پیروان و نفوذ بودند. بهره‌برداران اصلی اوقاف خیر، علما بودند، چه به‌صورت بهره‌برداری مستقیم و چه در مقام متولی و مأمورین اوقاف؛ آن حکام، مأمورین دولتی و افرادی که در حفظ و حراست ابواب‌الخیر به‌علما کمک می‌کردند، در جای خود و در ایام نیاز، انتظار کمک داشتند.

علما نیز در جای خود به تداوم اوقاف علاقمند بودند و از این طریق در نظام موجود زراعت و مالکیت ارضی دخالت می‌کردند.

بالاخره اگر چه نفع شخصی در ایجاد اوقاف بسیار مؤثر بوده، ولی انگیزه احسان و نیکویی را نیز نباید فراموش کرد. ایجاد اوقاف و هدف قربة الی الله از نظریه اسلامی امت مایه می‌گرفت - اعتقاد بر این بود که کلید دروازه‌های سعادت ابدی در اطاعت از خدا از طریق احسان و عبادت و خدمت می‌باشد.^۱

ارزیابی میزان تأثیر گسترش اوقاف در اقتصاد مملکت دشوار است. با این شیوه بعضی از اراضی جدید زیر کشت و توسعه می‌رفت و برخی دیگر که متروک بود، احیا می‌شد. از سوی دیگر حمدالله مستوفی با عبارات مبهمی ابراز می‌دارد «مشاهده می‌رود که هر موضع که به دیوان یا وقف تعلق دارد، آبادانی بدانچه به ارباب منسوبست، ندارد.»^۲

۱. و نیز نگاه کنید به لمبتن، «اوقاف در ایران: سده هفتم / سیزدهم و هشتم / چهاردهم».

۲. تاریخ گزیده، ص ۴۸۰.

فصل پنجم

کشاورزی و آبیاری

مضافات شهرها

کشاورزی در سرتاسر تاریخ ایران همیشه به وجود آب بستگی داشت و وجود آب هم توزیع و تراکم جمعیت را تحت تأثیر قرار می داد. می توان گفت که بهره برداری از منابع آب در فلات، گویا بیشتر از پیرامون آن و یا مناطقی با تمرکز قبایل خانه بدوش و نیمه چادر نشین، بود. رشد شهرهای بزرگ و کوچک در سده های نخستین اسلامی بسیار بالا بود و در اطراف شهرها هم، در اکثر موارد، مناطق وسیعی از اراضی آبخور و محصولات مازاد کشاورزی آنها، وجود داشت. برخی از اسکانها به دلیل تهیه کالا و خدمات برای جمعیت محصور، خصوصاً در حواشی مناطق ایلاتی، رشد کرد. لیکن روستاهای اطراف مراکز شهری، به طور کلی، تولیدات کشاورزی و گاهی هم کالاهای ساخته شده، خصوصاً منسوجات و مالیاتها را برای جمعیت شهری تدارک می دیدند.

فهرستی از محصولاتی که در سده سوم / نهم و چهارم / دهم در آثار جغرافی دانان مسلمان آمده، حاکی از کشاورزی بسیار توسعه یافته بر مبنای آبیاری بود. بیشتر این محصولات، اگر نه همه آنها، در روزگار سلجوقیان هم تولید می شد، ولی فهرست بندی محصولی که در آثار جغرافی دانان متقدم آمده، (به خاطر کمبود شواهد) دلیل این نیست که در دوره سلجوقیان نیز تولید می شده است. ابن بلخی راجع به اوضاع کشاورزی فارس در اواخر سده پنجم / یازدهم و اوایل سده ششم / دوازدهم اطلاعات جالبی ارائه داده است. تولید غلات در حد بالایی بود و انواع زیادی از میوه ها تولید می شده است، و در بعضی از ایالات هم مراتع سرسبزی وجود داشت. به طور کلی ولایت فارس در وضعیت

بسیار شکوفایی بود.^۱ ادریسی که جغرافیای خود را در سال ۵۴۸/۱۱۵۴ تکمیل کرده، معتقد است که ایران سرزمین حاصلخیزی است.^۲ معهذاتر او فاقد مشاهدات شخصی او است. یاقوت (متوفی ۱۲۲۹/۶۲۶) که معجم جغرافیایی او براساس اطلاعات جغرافی دانان سابق و مشاهدات و تجربیات شخصی او نوشته شده، کمی قبل از ایلغار مغولان، از فراوانی و حاصلخیزی ایران صحبت کرده است. کشاورزی در سده های بعد هم، گه گاه، شکوفا شد، ولی این شکوفایی به طور همزمان شامل همه نواحی کشور نبوده است. ادوار توسعه و ترقی کشاورزی جای خود را به ادوار پسرفتگی کشاورزی داد که نتیجه مستقیم بلایای آسمانی و تغییرات و تحولات سیاسی بود. می توان گفت که دوره ایلخانان، دوره پسرفتگی کشاورزی ایران بود.^۳

کشاورزی در روزگار سلجوقیان مهمترین منبع درآمد دولت بود. از اینها گذشته، سنگ بنای ثروت طبقات حاکمه و معیشت اکثر مردم ایران به شمار می رفت. کشاورزی بستگی تمام به نظام آبیاری جاافتاده و منسجم ایران داشت؛ و عقل حکم می کرد که به حفظ و حراست آب توجه خاصی مبذول شود. شریعت اسلامی این مسأله را دریافته و هزینه قسمتی از خراج را بدان و برای حفظ منابع آبیاری اختصاص داده بود، گو اینکه در عمل، این وجوه اغلب موجود نبود و یا تهیه نمی شد و کار حفاظت از طریق بیگاری صورت می گرفت. در رسالاتی که در باب تئوری حکومت نوشته شده، بنیاد اقتصادی دولت را کشاورزی شکوفا و حفاظت از منابع آبیاری که برعهده حاکم است، قلمداد کرده است. از این رو در تئوری نظام الملک، برعهده حاکم بود که جهان را با بهبود آبیاری و راهها و جاده ها و ساختن شهرهای جدید آبادان کند.^۴ و نیز یکی از مهمترین وظایف وزیر در مقام رئیس دیوان مالی، افزایش محصولات کشاورزی بود چون بدون زراعت و کشاورزی درآمد و عایدات دولت حاصل نمی شد. نظام الملک در نامه ای به پسرش فخرالملک به وی توصیه می کند تا بر کار آب ورود و کاریزها و چشمه ها نظارت کند و هر کسی بر عادت قدیم به سویت حق خویش بگیرد. باز تأکید می کند که

۱. نگاه کنید به فارسنامه، ص ۱۲۰ به بعد.

۲. نگاه کنید به پ. آ. ژوبر، *La Géographie d'Edrisi, Traduite et annotée*، پاریس، ۴۰ - ۱۸۳۶ م. تجدید چاپ در آمستردام، ۱۹۷۵ م.

۳. در مورد فهرستی از محصولات که احتمالاً در ایام ایلخانان کشت می شد نگاه کنید به پطروشفسکی «وضع اقتصادی - اجتماعی ایران در زمان ایلخانان»، ص ۵۰۰ به بعد.

۴. سیاست نامه، ص ۶.

«توسعه و عمارت کشاورزی به آب است و چون در آن ظلم رود خیانت کرده باشد و برکت از جهان به کلی مرفوع می‌گردد.»^۱

کیکاوس حتی پیشرفت و پیشبرد کشاورزی را از وظایف ضمنی وزیر می‌داند. به پسرش توصیه می‌کند که هرگز وزیر نشو. و باز ادامه می‌دهد: «اگر خواهی که کفایت بنمایی (به‌عنوان وزیر) و مال جمع کنی و به‌حاصل آری، ویرانیهای مملکت را آبادان گردان تا ده چندان توفیر پدید آید و خلقان خدای تعالی را بی‌روزی نکرده باشی. پس در آبادانی کوش و جهان‌داری کن. و بدان که جهان‌داری به‌لشکر توان کردن و لشکر به زر توان داشتن و زر به‌عمارت کردن به‌دست توان آوردن.»^۲ این توصیه، با تغییرات مختصر، یکی از توصیه‌های مکرر نوشته‌های سیاسی تاریخ میانه ایران می‌باشد.

در کتاب یواقیت العلوم و دراری النجوم از یک نویسنده گمنام در سده ششم / دوازدهم آمده که کشاورزی علمی است «مملو از فوائد» و رکن و اساس سایر فنون و پیشه‌ها می‌باشد.^۳ نویسندگان سده هفتم / سیزدهم عقیده داشتند که کشاورزی اساس آبادانی و وفور است و شاید هم همین عقیده آنها حاکی از آرزوی برگشت عصر طلایی گذشته باشد. نجم‌الدین رازی بر مرتبت کشاورزی و دهقنت تأکید ورزیده و آن را متکی بر آیات قرآنی و احادیث نبوی دانسته است.^۴ نصیرالدین طوسی می‌نویسد که: «بدون اهل مزارعه چون برزیگران و دهقانان و اهل حرث و فلاح که اقوات همه جماعت مرتب دارند» نظم و نسق و انتظام جامعه از هم می‌گسلد.^۵ محمد بن محمود آملی که اثرش را در زمان سلطنت اولجایتو نوشته، معتقد است که کشاورزی بهترین مشاغل و

۱. عقیلی، آثارالوزراء، ص ۲۱۶. برای این نامه تاریخی وجود ندارد. اگر درست باشد، این نامه هنگامی که فخرالملک والی بلخ بود، به او نوشته شده است.

۲. قابوسنامه، چاپ لوی، لندن، ۱۹۵۱ م، صص ۵ - ۱۲۴. ترجمه انگلیسی از لوی با نام *A Mirror For Princes*، لندن، ۱۹۵۱ م، ص ۲۱۲ که تا حدی اقتباس است. چاپ یوسفی (ص ۲۱۷) کم و بیش متفاوت است.

۳. چاپ محمد دانش پژوه، تهران، ۱۳۴۵/۱۹۶۷، ص ۲۲۲. سید محمد باقر سبزواری این فصل یواقیت العلوم را که دارای عنوان فن بیست و ششم در علم فلاح (صص ۸ - ۲۲۲) دارد به اشتباه منسوب به فخرالدین رازی (فخرالدین رازی، چهارده مقاله، چاپ سید محمد باقر سبزواری، تهران ۱۳۴۰/۱۹۶۲، صص ۵۱ - ۱۴۶) می‌داند. نگاه کنید به ایرج افشار «فهرست‌نامه اهم متون کشاورزی در زبان فارسی» در مجله آینده جلد هشتم، شماره ۱۱، ۱۳۶۱/۱۹۸۳، صص ۱۱ - ۱۰.

۴. مرصادالعباد، صص ۸ - ۲۹۴؛ لمبتن، مالک و زراع در ایران، صص XXXVII به بعد.

۵. اخلاق ناصری، ص ۳۰۵.

فنون طبیعی است که نظم جهان بدان متکی است و وجود بشر بدان وابسته است.^۱
(پس دولت و جامعه بر کشاورزی اتکا داشت و فراوانی و محصولات کشاورزی هم در اکثر نواحی مملکت متکی بر نظام و سیستم آبیاری بود و خود آبیاری هم در نتیجه بعضی از عوامل و در ارتباط با تجربه و تحول در بین آنهایی که در آمدشان متکی بر کشاورزی بود، بسیار نوسان داشت و دقت نظر خاصی را می طلبید. حفظ آب به مواظبت خاصی نیاز داشت که خود این مسأله هم امنیت سیاسی را می طلبید. آبراهها و قناتها اگر لایروبی نمی شدند، مسدود می گشتند و نهرها و بندها اگر تعمیر نمی شدند، سیلابها آنها را می پوشاند. اگر سیلی می آمد و توفانی می شد و بلافاصله به رفع زوائد و ضایعات آن نمی پرداختند، آب آبیاری کاهش می یافت. همچنین بدون وجود درصدی از امنیت سیاسی، سرمایه گذاری در قناتها که کندن و حفر آنها عملیات ماهرانه ای را نیاز داشت و نگهداری از آنها توجه خاصی را لازم می نمود، امکان پذیر نبود. از این رو امنیت باثبات و نظم و نسق دولت با پشتیبانی نیروهای وابسته، موجب پیشرفت کشاورزی می شد. غصب آب و تقسیم نامطلوب آن بارها رخ می داد و موجب نزاع محلی می گردید و برای آنهایی که از حق آب خود در زمان مقرر محروم می شدند، مصیبتی به شمار می رفت. همین مسائل نیازمند نوعی نظم بود. از اینها گذشته مسؤلیت توزیع آب جز در مورد رودخانه های بزرگ، به گردن افراد محلی بود و آن هم با یک نظم چرخشی و نوبتی صورت می گرفت که دارای اصول و انضباطی بود و مصرف کننده باید آن را می پذیرفت و وابستگی گروههای محلی آن را از پیش می برد؛ این مسأله همچنین موجب بسیاری از وابستگیهای گروهی محلی می گردید.

بنابراین عامل سیاسی در پیشبرد کشاورزی از اهمیت خاص و حساس برخوردار بود. از سوی دیگر، کشاورزی هم در پیشرفت و آبادانی کشور نقش بسیار مهمی داشت. یک کشاورزی پیشرفته به حسن اداره حکومت مرکزی و ثبات آن کمک می کرد و آن را خودکفا می نمود و در واقع تشکیلات سیاسی برجسته و چشمگیر در سایه انجام و اجرای درست کشاورزی حاصل می شد. امنیت وسیله و رکن اساسی کشاورزی بود و این امنیت را هم فقط یک قدرت مقتدر حکومتی می توانست برقرار سازد (شاید بهترین

۱. نفائس الفنون، چاپ سنگی، تهران، بدون تاریخ، ۲ جلد در یک جلد، جلد ۲، ص ۱۵۹. بخش کشاورزی آن که در باب چهارم قسمت دوم فصل را درباره علوم اوائل شامل می شود، در چاپ غیرسنگی آن دیده نمی شود.

مفهوم رابطه نزدیک بین یک حکومت ایده آل و آبادانی و وفور کشاورزی را بتوان در کتاب بحرال فوائد از یک نویسنده گمنام دریافت که احتمالاً بین سالهای ۸- ۱۱۵۷/۵۵۲ و ۲- ۱۱۶۱/۵۵۷ برای الپ قتلغ جبوغا الغ، اتابک ارسلان ابا، پسر آق سنقر، حاکم سلجوقی حلب به فارسی نوشته شده است؛ در آن آمده «برای محصول آفتی بدتر از ظلم سلاطین نیست»^۱ او در عبارات دیگری می نویسد که خیرات و برکات از بز و گوسفند و زراعت حاصل می شود.^۲

✓ (هیچ یک از حکومتها، به رغم درک عمومی از اهمیت کشاورزی به عنوان رکن و اساس ترقی و پیشرفت و سعادت کشور، دارای سیاست کشاورزی نبودند و تا حدی هم در امور کشاورزی دخالت می کردند. در مواقع بلایای طبیعی بایستی کشاورزان از پرداخت مالیات معاف می شدند و یا احیای اراضی موات مورد تشویق قرار می گرفت و گاهی هم تخم و بذر در اختیار آنها قرار داده می شد. نظام الملک به محصلین مالیاتی توصیه می کند که در ایام عسرت به روستاییان و رعایا قرض بدهند و در صورت نیاز تخم و گاو در اختیار آنها قرار دهند.^۳ چنین می نماید که علاقه حکومت را به رفاه حال رعایا می توان از فعالیتهای عمال حکومتی دریافت) دو نمونه از اینها در مختارات ذکر شده است. سند نخستین یک سند بدون تاریخ است که به کدخدایان و رعایای ده ارانجیه (در ولایت اصفهان) خبر می دهد که کسی که عامل آنهاست به دربار رفته و وضع آنها را گزارش خواهد کرد. ترتیب تخم و بذر و آنچه عمارت باشد، خواهد داد. و کشاورزان باید با مواعید خوب واثق و مستظهر باشند و با دلی فارغ و امیدی تمام به عمارت و زراعت مشغول باشند و به آبادانی دیه و تخم کار کوشند.^۴

دومین سند به رعایای یک ده گمنام اعلام می دارد که سعدالدین نامی عامل آنهاست و به او گفته شده تا در تیمار داشت و غمخوارگی ایشان سعی بلیغ نماید. آنها نیز می بایست گوش به اشارت او داشته باشند و در همه ابواب رجوع به ایشان و نواب او کنند و به عمارت و زراعت مشغول باشند. و تا وقت دروغله، به ایشان هیچ خطابی نخواهد رفت و اعتماد

۱. بحرال فوائد، چاپ دانش پژوه، تهران، ۱۳۴۵/۱۹۶۶، ص ۴۳۴.

۲. همان منبع، ص ۴۷۰.

۳. سیاست نامه، ص ۱۸.

۴. المختارات من الرسائل، ص ۲۹۴.

نمایند که «اگر دیگران ارتفاع برگرفته‌اند خود به‌وجه حاجت طلب فرماییم»^۱.
(غیر از اینها، دولت از طریق تشکیلات اوقاف با این بهانه که در پی افزایش عایدات است، در امور کشاورزی دخالت می‌کرد.) در فرمان قاضی القضاة خلف‌المکی که از سوی دیوان تکش صادر شده و او را در رأس یکی از دهات قرار داده (به‌عنوان متولی) به‌وی توصله شده تا بر امور کشاورزی و کیلی بگمارد و وی وقت خود را صرف ترقی کشاورزی آن ناحیت کند و موجبات آبادانی و افزایش درآمد و عایدات آن شود.^۲
نزدیک‌ترین برداشت در خصوص انتصاب مأمور ویژه‌ای برای نظارت بر امر کشاورزی شاید درباره نصب شمس‌الدین از سوی تکش به‌مقام معمار خوارزم بوده باشد که پدرش نیز این سمت را داشت.^۳ شاید این مورد یکی از قدیمی‌ترین موارد نصب معمار باشد. تا آنجا که می‌دانم این اصطلاح در دوره سلجوقیان وجود نداشت، ولی در دوره تیموریان در مورد مأمورینی به‌کار می‌رفت که متصدی امور کشاورزی و آبیاری و مضافات شهر بودند.^۴ این سند در نصب شمس‌الدین، بر رابطه بین ترقی کشاورزی و تحصیل عایدات برای هزینه دولت و پرداخت مواجب ملازمین حاکم، تأکید کرده است. البته مواظبت و حراست از رفاه حال مردم و رعایا را نیز برعهده او گذاشته است. در مورد اختلاف بین رعایا و دیوان هم باید بدو مراجعه می‌شد. دلایل این کار هم کاملاً روشن و عملی بود: اگر رعایا در رفاه می‌بودند و برای انجام امور و وظایف کشاورزی خود اشتیاق می‌داشتند، عایدات به‌دیوان واریز می‌شد و موجب خوشنمایی حاکم می‌گردید. طبق این سند آنهایی که در امر کشت و زرع زمین اهمال می‌کردند بایستی تنبیه می‌شدند.^۵ تمام مسائلی را که در ارتباط با زراعت و کشاورزی بود مردم محل بایستی به شمس‌الدین گزارش می‌دادند و او هم آنها را به اطلاع دیوان می‌رسانید.
(احتمالاً نظارت بر رودخانه‌های بزرگ برعهده حکومت مرکزی بود و یا اینکه به‌الیان ولایات سپرده می‌شده است؛ و نیز احتمال دارد که میراب رودخانه‌های بزرگ

۱. همان منبع، صص ۵ - ۲۹۴.

۲. التوسل الی التوسل، ص ۵۴.

۳. همان منبع، صص ۱۴ - ۱۱۰. در خصوص ترجمه بخشی از آن نگاه کنید به لمبتن، مالک و زارع در ایران، صص XX به بعد؛ و نیز نگاه کنید به هورست، ص ۱۳۷.

۴. عبدالله مروارید، شرفنامه، چاپ ه. روثمر و ترجمه لفظی و تفسیری آن با عنوان *Staatsschreiben der Timuridenzeit*، ویسبادن، ۱۹۵۲ م، برگ ۱۷۸.

۵. به‌فصل سوم رجوع کنید.

بخارا، فرمان نصب خود را از حکومت می‌گرفته است. در فرمانی که از سوی ایل ارسلان خوارزمشاه به نام نجم‌الدین صادر شده، به‌وی تو صیه گشته که به سهم آب هر یک از افراد طبق مقررات موجود و در وقت معین نظارت کند؛ از ظلم به ضعیف بر حذر باشد؛ و اداره و نظارت او باید طوری به کار افتد که همه روزه آب به رعایا روانتر باشد و اراضی مضافات سرسبزتر گردد و عایدات مسلمانان افزایش پیدا کند. همه ارباب املاک و اصحاب اقطاع و ولایت بخارا، چه ترک و چه تازی، چه ضعیف و چه قوی و چه وضع و چه شریف بایستی از او تمکین کنند و در مورد تقسیم آب مشکلاتشان را بدو ارجاع دهند و تمام عوارض خود را که مستمری میرابهای بخارا است، به او پرداخت نمایند.^۱

جاولی سقاو (در گذشته در ۱۷ - ۱۱۱۶/۵۱۰) والی و مقطع فارس، بند امیر، بند قصار و بند رامجرد را در فارس تعمیر کرد.^۲ بند رامجرد بار دیگر در اواخر سده ششم / آغاز سده سیزدهم تعمیر شد.^۳ حمدالله مستوفی از قناتهایی نام می‌برد که سلجوقیان در قزوین ساخته‌اند.^۴ (در منابع بارها صحبت از ساخت و پرداخت و تعمیر کارهای مربوط به آب و آبیاری توسط سلجوقیان و والیان آنها شده است) مثلاً قوشتگین پهلوان یکی از امرای جلال‌الدین خوارزمشاه، بر بندها و آبراههای رودخانه مرغاب افزود و کارهای دیگری در این زمینه انجام داد؛ به‌رشد کشاورزی کمک کرد و یکی از بندهای رودخانه

۱. مجموعه منشآت عهد سلجوقیان و خوارزمشاهیان و اوائل عهد مغول، تهران، کتابخانه ملی، چاپ عکسی آن در موزه آسیایی آکادمی علوم لنینگراد، برگهای ۸۱b - ۸۰b. نگاه کنید به هورست، ص ۱۳۷.
۲. لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، کمبریج، ۱۹۰۵ م، صص ۸ - ۲۷۷.
۳. آ. هوتن - شیندلر «یادداشتی درباره رود کر در فارس، سرچشمه و بندها و نواحی آبخور آن» در *Proceedings of The Royal Geographical Society*، جلد ۱۳، ۱۸۹۱ م، ص ۲۲۸.
۴. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۷۸۱. جعفر بن محمد بن حسن جعفری از قناتی در یزد نام می‌برد که توسط یکی از خواجگان ارسلان خاتون، دختر جعفری بیک که پس از مرگ اولین شوهرش خلیفه قائم در سال ۷ - ۱۰۷۶/۴۶۹، با علاءالدوله علی کاکویه والی یزد ازدواج کرد، ساخته شده بود. دو نفر از کنتزگان او نیز هر کدام یک قنات ساختند. نام این دو کنتزک ابرومبارکه آمده است (تاریخ یزد، صص ۲۰، ۲ - ۱۵۱؛ احمد بن حسین بن علی کاتب، تاریخ جدید یزد، ص ۶۲). قناتهای ابرومبارکه هنوز در سده هشتم / چهاردهم مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت (رکن‌الدین حسینی یزدی، جامع‌الخیرات، چاپ محمد تقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، فرهنگ ایران زمین، جلد ۹، ۷ - ۱۳۴۵/۱۹۶۶، صص ۲۷۷ - ۶۸، ۸۲، ۱۲۹). دو قنات دیگر نیز در سده ششم / دوازدهم در یزد ساخته شده است (احمد بن حسین بن علی کاتب، صص ۶۸، ۶۹).

مرغاب را تعمیر نمود.^۱ کمی پس از آن مغولان سیستم آبیاری را به هم ریختند و طبق گفته حافظ ابرو، دشت مرو را به مردابی مبدل ساختند.^۲

مصایب و بلاهای طبیعی تداوم کشاورزی را بارها در هم می‌ریخت. خشکسالی، قحطی، توفانهای ناگهانی، سیلابها، بادهای زلزله‌ها، گاه‌به‌گاه، ضایعات فراوانی بار آورده و جان بسیاری از افراد انسانی را می‌گرفت و به دنبال آن امراض مسری و طاعون رخ می‌نمود. این وقایع مصیبت‌بار کمتر در منابع ذکر شده و بیشتر خاص شهرها بوده است تا حومه و مضافات آنها. ناصر خسرو کمی قبل از ورود خود به اصفهان در سال ۴۴۴/۱۰۵۲ از قحطی شدید آن خبر می‌دهد. او می‌نویسد «چون ما آنجا رسیدیم، جو می‌درویدند و یک من ونیم نان گندم به یک درم عدل و سه من نان جوین هم. و مردم آنجا می‌گفتند که هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر به یک درم کس ندیده است.»^۳ در سال ۷ - ۱۰۵۶ / ۹ - ۴۴۸ به دنبال قحطی، وبا آمد و نواحی وسیعی از ماوراءالنهر و خراسان را گرفته تا آذربایجان، جبال، جنوب عراق و حجاز و مصر را آلوده ساخت. میزان مرگ و میر بسیار بالا رفت.^۴ قحطی و وبا دو سال بعد از سال ۹ - ۱۰۹۸ / ۴۹۲ در خراسان دگر باره رخ داد.^۵ در سال ۵ - ۱۱۳۴ / ۵۲۹ قحطی هولناکی در عراق و ولایت همدان اتفاق افتاد.^۶ افضل‌الدین کرمانی از یک قحطی سنگین در ولایت کرمان در سال خراجی ۵۶۹ (۸۰ - / ۱۱۷۹ - ۶ - ۵۷۵) خبر می‌دهد. او اطلاعات روشنی از آن عرضه می‌کند.

«در گواشیر چند گاهی استه خرما بود که آن را آرد می‌کردند و می‌خوردند و می‌مردند. چون استه نیز به آخر رسید، گرسنگان نطعهای کهنه و دلوهای پوسیده و دبه‌های دریده می‌سوختند و می‌خوردند و هر روز چند کودک در شهر گم می‌شدند که

۱. لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۹۷؛ بارتولد، ترکستان‌نامه، ص ۴۴۸.

۲. لسترنج، همان منبع، ص ۴۰۲.

۳. سفرنامه، ص ۹۳.

۴. ابن جوزی، المنتظم، جلد ۸، صص ۱ - ۱۷۰، ۸۱ - ۱۷۹، الکامل، جلد ۹، صص ۵ - ۴۳۴،

۹ - ۴۳۸. وبا یک اصطلاح عمومی برای امراض واگیردار بود. در متون متأخر تاریخ میانه طاعون نیز به کار رفته است. نگاه کنید به: دولس *The Black Death in The Middle East*، صص ۳۵، ۳۱۵ به بعد.

۵. الکامل، جلد ۱۰، صص ۸ - ۱۹۷.

۶. سلجوقنامه، ص ۵۶؛ راحة الصدور، ص ۲۲۹. و نیز نگاه کنید به فراگنر، ص ۱۴۱.

گرسنگان ایشان را به مذبح هلاک می بردند و چند کس فرزند خویش طعمه ساخت و بخورد. در همه شهر و حومه، یک گربه نماند و در شوارع، روز و شب سگان و گرسنگان در کشتی بودند. اگر سگ غالب می آمد، آدمی را می خورد و اگر آدمی غالب می آمد، سگ را. و اگر از جانبی چند منی غله در شهر می آوردند چندان زرینه و سیمینه و اثواب فاخره در بهای آن عرض می دادند که آن را نمی توانستند فروخت. یک من غله به دیناری نقره قرض میسر نمی شد. اگر در شهر کسی را پس از تاراج متواتر و غارات متوالی خیری مانده بود، در بهای غله برین نسق صرف می کرد و روز می گذاشت و از تراکم مردگان در محلات، زندگان را مجال گذر نماند و کسی را پروای مرده و تجهیز و تکفین نبود.^۱

افضل الدین میزان مرگ و میر و با را در گرمسیر کرمان در سال ۴ - ۱۲۱۳/۶۱۰ بسیار سنگین می نویسد. و با تا بردسیر گسترش یافت و کشتار زیادی در آنجا کرد.^۲ تاریخ شاهی از قحطی شدید کرمان در سال ۴ - ۱۲۶۳/۶۶۲ می نویسد و اینکه این قحطی به احتکار غله از جانب متمولین انجامیده است.^۳ فصیحی می گوید که در سال ۴ - ۱۲۰۳/۶۰۰ قحطی شدید در فارس به وقوع پیوست و به دنبال آن و با آمد.^۴ و صاف از خشکسالی و قحطی سه ساله در فارس در سالهای ۷ - ۱۲۸۴/۵ - ۶۸۳ خبر می دهد که در خلال آن صدهزار نفر از خلائق جان باختند.^۵ طبق نوشته اولیاء الله آملی در سال ۵ - ۱۳۳۴/۷۳۵ در زمان مرگ ابوسعید به دلیل ناامنیهای بعد از مرگ وی که باعث توقف کشاورزی و کشت و زرع از سوی دهقانان گردید،^۶ قحطی شدیدی رخ نمود؛ این بزاز هم از قحطی و حشتمباری سخن می راند که از سال ۱۳۳۶/۷۳۶ به مدت چند سال کشتار کرد.^۷ چند سال بعد در سال ۱۳۴۶/۷۴۷ و با مردم تبریز را

۱. تاریخ افضل، ص ۹۱. صاحب عقدالملی این قحطی را در سال خراجی ۵۷۰ (ص ۹۷) قرار می دهد. محمد بن ابراهیم در سال خراجی ۵۷۳ (۱۱۸۴/۵۸۰) از قحطی دیگری در بردسیر خبر می دهد (تاریخ سلجوقیان کرمان، ص ۱۲۴).
۲. المضاف، صص ۵۰ - ۴۹.
۳. تاریخ شاهی، صص ۳۰ - ۱۲۹.
۴. مجمل، جلد ۲، ص ۲۷۹.
۵. تاریخ و صاف، ص ۲۰۹. نگاه کنید همچنین به ابن زرکوب، شیرازنامه، ص ۹۵.
۶. تاریخ رویان، چاپ منوچهر ستوده، تهران، ۷۰ - ۱۳۴۸/۱۹۶۹، ص ۲۰۴.
۷. اوبن، «La Propriété Foncière en Azerbayjan Sous Les Mongol»، صص ۲ - ۱۳۱.

به کام خود کشید.^۱ در همان سال در سیستان هم قحطی و طاعون آمد و یکسال طول کشید.^۲ طاعون تبریز و سیستان، طاعون خیارکی بود.

وصاف گزارش می‌دهد که گله‌های مغولان در سال ۶۹۳/۱۲۹۴ به وسیله مرض یوت تلف شدند. این مرض ظاهراً در بغداد، موصل، دیاربکر و خراسان شدید بوده است.^۳ این مرض احتمالاً به فارس نرسیده، چون وصاف ذکری از آن در آنجا نکرده است. ابن فندق می‌گوید که در سال ۵۳۶/۱۱۴۲ باران سنگین غیرعادی ضایعات زیادی در بیهق به وجود آورد^۴ و ضمناً در سال ۵ - ۵۶۰/۱۱۶۴ بارش شدید برف درختان میوه را ضایع کرد.^۵ در زمستان سال ۵۶۲/۱۱۶۶ یخبندان در سیستان درختان خرما را از بین برد.^۶ راوندی گزارش می‌دهد که در سال ۵۶۱/۱۱۶۵ تندباد شدیدی ساوه را به هم ریخت.^۷ گزارش شده که سیلاب در سال ۳ - ۶۴۰/۱۲۴۲ همه جای سیستان را به کام خود کشید و جان بسیاری از انسانها را گرفت و حشم و غلات را هدر داد.^۸ بارانهای بهاری در سال ۶۹۸/۱۲۹۹ در فارس جاری شد و تعدادی از خلائق از گرسنگی مردند؛ وبا و سرخجه نیز به دنبالش آمد و طبق نوشته وصاف ۵۰۰۰۰ نفر از مردم جان سپردند.^۹ در یزد پس از پنج شبانه روز بارانهای سیل آسا در سال ۵ - ۶۷۳/۱۲۷۴، سیلاب شدیدی راه افتاد.^{۱۰}

۱. حافظ ابرو، ذیل، ص ۲۲۶، ابوبکر قطبی اهری، تاریخ شیخ اویس، ص ۷۳. و نیز نگاه کنید به دولس، همان منبع، ص ۴۵.
۲. حسین بن غیاث‌الدین بن محمود سیستانی، احياء الملوك، چاپ منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۴/۱۹۶۶، ص ۹۵.
۳. تاریخ وصاف، ص ۲۷۱. بویل معتقد است که مرگ و میر احشام نه به واسطه بروز بیماری واگیردار، بلکه به علت سرد شدن ناگهانی هوا پس از یک دوره اعتدال هوا بود («تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، ص ۳۷۴). مع هذا وصاف با صراحت می‌نویسد که این مرض نوعی وبای احشام بود. او وبای دیگری را نیز در سال ۵ - ۷۱۴/۱۲۱۴ در جوارشبورغان گزارش می‌کند (ص ۶۱۳).
۴. تاریخ بیهق، ص ۲۸۳.
۵. همان منبع.
۶. تاریخ سیستان، چاپ ملک‌الشعراى بهار، تهران، ۶ - ۱۳۱۴/۱۹۳۵، ص ۳۹۱.
۷. راحة الصدور، صص ۲ - ۲۹۱.
۸. تاریخ سیستان، ص ۳۹۷.
۹. تاریخ وصاف، ص ۳۵۹.
۱۰. احمد بن حسین بن علی کاتب، تاریخ جدید یزد، صص ۴ - ۷۳.

در سال ۱۰۵۲/۴۴۴ در ولایت بیهق زلزله‌های مکرر رخ داد^۱ و خراسان نیز در سال ۱۰۶۶/۴۵۸ گرفتار زلزله شد.^۲ در سال ۱۱۲۰/۵۱۳ زلزله شدید قزوین تلفات جانی زیادی در برداشت.^۳ ناصر خسرو از زلزله سال ۱۰۴۲/۴۳۴ تبریز خبر می‌دهد که طی آن ۴۰۰۰۰ نفر از افراد شهر جان خود را از دست دادند.^۴ در سال ۱۲۷۳/۶۷۱ زلزله‌ای سرتاسر آذربایجان را لرزاند و خانه‌های تبریزبان را آوار کرد. کاشانی می‌نویسد که در سال ۱۳۰۴/۷۰۴ در شهر تبریز صاعقه و زلزله صعب مهیب واقع شد و برقی بیفتاد و خرابی بسیار کرد.^۵ نیشابور بین سالهای ۱۱۴۵/۵۴۰ و ۱۲۷۰/۶۶۹ چهار بار از زلزله‌های شدید آسیب دید (به‌مطالب بعدی رجوع کنید). در شوال ۵۸۷ مطابق با نوامبر - دسامبر ۱۱۹۱ زلزله خانمان براندازی در همدان رخ داد، تا آنجا که اختلاف بین گروههایی از امرای رقیب موقتاً کنار گذاشته شد.^۶ متأسفانه در منابع مطالبی راجع به میزان تأثیرات نامطلوب این زلزله‌ها در کشاورزی آن مناطق و جزئیات ویرانی سیستمهای آبیاری نیامده است.

✓ تغییر پایتخت از جایی به جای دیگر باعث برهم خوردن وفور و فراوانی نعمت در مناطق مختلف می‌شد. البته این مسأله در نتیجه افزایش نیاز قوی جمعیت پایتخت به محصولات کشاورزی نبود، بلکه بیشتر به دلیل امنیت بود که بدون آن هیچ نوع ترقی در امر کشاورزی رخ نمی‌داد و بیشتر در جوار پایتخت متمرکز بود. این دگرگونیها غالباً موقتی بود، ولی گاهی هم تداوم می‌یافت. نیشابور نخستین پایتخت سلجوقیان، در سده چهارم / دهم تا ششم / دوازدهم یکی از بزرگترین شهرهای جهان اسلام محسوب می‌شد. این شهر بیشتر به نواحی اطراف خود که دارای کشاورزی مبتنی بر فلات بود، اتکا داشت و در این اراضی انواع غلات و میوه‌ها تولید می‌شد. در نزدیکی این زمینها، مراتع خوبی هم برای احشام وجود داشت و همین احشام فرآورده‌های گوشتی و لبنیاتی شهر

۱. ابن فندق، تاریخ بیهق، صص ۵۰، ۵۲، ۲۶۷.

۲. ابن جوزی، المنتظم، جلد ۸، ص ۲۴۱.

۳. محمد علی گلریز، مینودر یا باب‌الجنة قزوین، تهران، ۱۳۳۷/۱۹۵۸، صص ۳ - ۸۷۲.

۴. سفرنامه، ص ۶ و نیز نگاه کنید به الکامل، جلد ۹، ص ۳۵۱.

۵. کاشانی، تاریخ اولجایتو، ص ۴۱. و نیز نگاه کنید به س. پ. ملویل «آثار تاریخی و زلزله‌های تبریز» در مجله *Iran*، جلد ۱۹، ۱۹۸۱ م، صص ۷۸ - ۱۵۹ و نیز ن. ن. امبرایس و س. پ. ملویل *A History of Persian Earthquakes*، کمبریج، ۱۹۸۲ م.

۶. ابوحامد محمد بن ابراهیم، ذیل سلجوقنامه، ص ۸۹.

را فراهم می‌ساخت. از اینها گذشته، نیشابور دارای تجارت دیرینه شکوفایی بود. طغرل بیک پس از مدت زمان کوتاهی، جای پایتخت خود را اول به‌ری و بعد به اصفهان تغییر داد. با وجود این، نیشابور تا پایان سلطنت سنجر همچنان یکی از شهرهای آباد و بزرگ جهان اسلام به‌شمار می‌رفت. در سال ۱۱۴۵/۵۴۰ زلزله قسمتی از آن را ویران ساخت و بعد هم غزان آن را در سال ۵ - ۱۱۵۴/۵۴۹ (یا طبق نوشته یاقوت در سال ۴ - ۱۱۵۳/۵۴۸) غارت کردند. یک زلزله دیگر هم در سال ۵ - ۱۱۵۴/۵۴۹ رخ داد و در سال ۲ - ۱۲۲۱/۶۱۸ نیشابور گرفتار ایلغار مغول شد و به‌ویزانه بدل گشت و هرگز آن سعادت و وفور سابق خود را به‌دست نیاورد. در سال ۱۲۷۰/۶۶۹ (یا ۱۲۶۸/۶۶۶) بار دیگر زلزله در آنجا ویرانی به‌بار آورد.^۱

اصفهان هم مثل نیشابور یکی از بزرگترین شهرهای جهان اسلام محسوب می‌شد. در مضافات اصفهان نواحی حاصلخیز وسیعی وجود داشت که قنات‌ها و بیشتر زاینده‌رود آنها را مشروب می‌ساخت و مراتع غنی هم در جوار آن قرار داشت. اصفهان محور روستاهای اطراف و تعدادی از شهرهای کوچک در جبال بود. با اینکه این شهر بر سر جاده اصلی تجاری بغداد به آسیای مرکزی قرار نداشت، ولی در منطقه ارتباطی قابل توجهی قرار گرفته و دارای اهمیت تجاری دیرینه‌ای بود. اصفهان نیز مرکز تعدادی از صنایع دستی، از جمله منسوجات به‌شمار می‌رفت. ناصر خسرو که در سال ۳ - ۱۰۵۲/۴۴۴ از اصفهان دیدن کرده، می‌نویسد که «من در همه زمین پارسی‌گویان شهری ندیدم که تر و جامع‌تر و آبادان‌تر از اصفهان ندیدم».^۲

نویسنده گمنام *مجم‌التواریخ و القصص* که در سده ششم / دوازدهم نوشته شده، می‌نویسد که در عراق و یا خراسان شهری به‌بزرگی شهر اصفهان نیست. منسوجات و سایر کالاهای تجملی از آنجا به سایر نواحی جهان صادر می‌شود.^۳ اصفهان در مقایسه با نیشابور که مدت کوتاهی آن هم در زمان طغرل بیک پایتخت بود، در سرتاسر دوره

۱. باریه دومنار، *Dictionnaire de La Persé*، تجدید چاپ ۱۹۷۰ م، صص ۳۴۲، ۵۷۹. طبق نوشته نویسنده گمنام کتاب *مجم‌التواریخ و القصص* این شهر تا خرابی غزان در زمان سلطنت سنجر آبادان بود (چاپ *ملک‌الشعرا* بهار، تهران، ۹ - ۱۳۱۷/۱۹۳۸، ص ۵۲۶). و نیز نگاه کنید به *عنت‌الکینه*، صص ۱ - ۱۲۰، ۱۲۴. در مورد زلزله نیشابور نگاه کنید به ملویل «زلزله در تاریخ نیشابور» *Iran*، جلد ۱۸، ۱۹۸۰ م، صص ۲۰ - ۱۰۳.

۲. سفرنامه، ص ۹۲ به‌بعد.

۳. *مجم‌التواریخ و القصص*، ص ۵۲۵.

سلجوقیان، از جمله در زمان ملکشاه که امپراتوری سلجوقی در اوج خود بود، پایتخت محسوب می‌شد و در روزگار سنجر هم یکی از مهمترین مراکز سلجوقیان عراق به‌شمار می‌رفت. این شهر به‌اندازه منطقه همدان از درگیری بین خوارزمشاه و خلیفه آسیب ندید و نیز به‌اندازه نیشابور که بر سر راه مغولان بود، دچار صدمه نشد. مغولان آن را در سال ۶۳۵/۱۲۳۷ متصرف شدند ولی از ویرانی کامل جان بدر برد^۱ و همچنان مرکزیت غنی و تولیدی خود را حفظ کرد. طبق نوشته حمدالله مستوفی اصفهان دارای ۴۰۰ روستا بود، البته به‌جز مزارعی که بعضی از آنها در مناطق دیگر خود، شهر محسوب می‌شدند.^۲ مع‌الوصف انتقال امپراتوری ایلخانان به آذربایجان، اصفهان را از نظرها انداخت. این شهر اهمیت سابق خود را از کف داد و این اهمیت را تا ایام صفویان به‌دست نیاورد.

مرو، پایتخت سنجر، در روزگار خود شهر آبادی بود و اهمیت خود را در دوره خوارزمشاهیان هم حفظ کرد. یاقوت که پس از سه سال اقامت در مرو آن را در سال ۶۱۶/۱۲۱۹ ترک گفت، بر آبادانی و وفور نعمت آن تأکید می‌کند.^۳ نخستین پایتخت ایلخانان مراغه بود و بعد از آن پایتخت از مراغه به تبریز منتقل شد. طبق نوشته ناصر خسرو، تبریز در روزگار سلجوقیان، شهر آبادی بود.^۴ یاقوت که در سال ۱۴ - ۶۱۰/۱۲۱۳ در آنجا بود، آن را شهر پرجمعیت و آباد توصیف کرد.^۵ حمدالله مستوفی می‌نویسد که تبریز در روزگار ایلخانان «زیباترین و بزرگترین شهر ایران زمین بود».^۶ جمعیت آن افزایش یافت و بناهایی در خارج از شهر بنا گردید. غازان و رشیدالدین محلات جدیدی در آن ایجاد کردند. غازان خان در سال ۳ - ۷۰۲/۱۳۰۲ دستور داد تا در اطراف تبریز برج و بارویی برپا دارند و در درون آن باغات و مزارع راه اندازند. مساحت آن $۴\frac{1}{۲}$ فرسخ (۱۴ و یا ۱۵ مایل) بود. برای

۱. بویل، «تسخیر اصفهان به‌وسیله مغولان»، در *La Persia nel medioevo*، رم، ۱۹۷۱ م، صص ۳۳۱ - ۶.

۲. نزهة القلوب، ص ۵۱.

۳. باریه دومنار، ص ۵۲۹.

۴. سفرنامه، ص ۶.

۵. باریه دومنار، ص ۱۳۲.

۶. نزهة القلوب، ص ۷۵.

ساختن آن از وجوه شاهی استفاده شد.^۱ ثروتمندان تبریز هم در آبادانی شهر خود کوشیدند. حمدالله مستوفی می‌نویسد که بالغ بر ۶۰۰ کاریز توسط آنها حفر گردید. از آب آنها برای باغات استفاده می‌کردند ولی حمدالله مستوفی معتقد است که تبریز باز به آب بیشتر نیازمند است. طبق نوشته او آب این کاریزها ورود همه ملک (خصوصی) است الا کاریز زاهد به دروازه ری و کاریز زعفرانی به دروازه نامیان و دودانگ از کاریز رشیدی که بر ششکلان سبیل است.^۲ از نوشته‌های حمدالله مستوفی برمی‌آید که یک قسمت از آبادانی تبریز در ارتباط با کشاورزی بوده است. او می‌نویسد که فقیر و غنی از کسب خالی نباشند^۳ و در آن دیار متمول بسیار است؛ همین تمول و مکنت از سرمایه‌گذاری آنها در امر تجارت و زراعت و آبیاری بوده است.

العمری نیز بر آبادانی تبریز و سلطانیه در ایام ایلخانان اشاره می‌کند. او می‌نویسد که تبریز مرکز ایران است و تجارت شکوفایی دارد.^۴ مع الوصف با حرکت اردو وضعیت برمی‌گشت. هنگامی که ایلخانان در تبریز و یا سلطانیه اقامت می‌کرد، قیمتها به دلیل تراکم جمعیت و بالا رفتن تقاضا افزایش می‌یافت. و در مواقعی که ایلخان در آنجا نبود قیمتها شدیداً پائین می‌آمد. طبق نوشته العمری، گوشت در تبریز فراوان بوده^۵ (البته به دلیل افزایش تعداد چادرنشینان انتظاری جز این نمی‌رفت) و خوراک و پوشاک در اردو زیاد، ولی قیمتها بالا بود.^۶

سلطانیه که توسط ارغون بنا گردید. در زمان اولجایتو پایتخت ایلخانان شد. این شهر در مقایسه با نیشابور و اصفهان و ری، بنیاد کهنی نداشت و در اطراف آن هم یک منطقه کشاورزی آباد وجود نداشت تا محصولات کشاورزی آن وارد شهر گردد، بلکه این شهر در مرکز یک منطقه چراگاهی قرار گرفته بود که برای اردوهای مغولان اهمیت زیادی داشت. آبادانی این شهر هم به دلیل اهمیتی که کشاورزی در بنیان اقتصادی شهرها

۱. تاریخ مبارک غزانی، ص ۳۸۵. او جان را مغولان ویران کردند ولی در سال ۹ - ۶۹۸/۱۲۹۸ غازان آن را بازسازی کرد و موقتاً پایتخت خود قرار داد و آن را شهر اسلام نامید (حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، ص ۸۰). ملازمین غازان در آنجا باغات، خانه‌ها و دژها برپا کردند (تاریخ و صاف، ص ۳۸۴).

۲. نزهة القلوب، ص ۷۷.

۳. همان منبع، صص ۷ - ۷۶.

۴. مسالک‌الابصار، صص ۸۶، ۸ - ۸۷.

۵. همان منبع، ص ۹۰.

۶. همان منبع، ص ۸۷.

و روستاها داشت، مستعجل بود. معهدا مادامی که سلطانیه پایتخت بود، از محصولات اطراف در حد قابل ملاحظه‌ای بهره می‌گرفت. حمدالله مستوفی می‌نویسد که صابین قلعه در نزدیکی سر جهان، در پنج فرسخی سلطانیه (سر جهان مرکب از پنجاه پاره دبه بود که در فترت مغول خراب شده بود) به سبب همسایگی با سلطانیه آبادان شده است. این شهر بر جاده عام قرار داشت و اخراجات بسیار داشت و از حقوق دیوانی معاف بود.^۱

✓ (در زمان سلجوقیان شهرهای کم‌اهمیت دیگری نیز وجود داشتند که آبادانی و وفور آنها در نتیجه کشاورزی این شهرها بوده است. توصیف ابن فندق از بیهق در نیمه دوم سده ششم / دوازدهم آن را به صورت یک مرکز تجاری می‌نمایاند که از حیث غلات، میوه‌جات و گردو بسیار غنی بود و قسمتی از ثروت آن از حمل و نقل تجاری بین شرق و غرب مایه می‌گرفت. بیهق در ایام ایلخانان رو به تباهی نهاد) حمدالله مستوفی می‌نویسد که بیهق فقط چهل پاره دبه دارد^۲ و یاقوت تعداد این دهات را ۴۵۱ پاره می‌نویسد^۳ که در روزگار طاهریان ۴۰۰ پاره بوده است.^۴

این کاهش در نظر اول عجیب است ولی به نظر من این کاهش در نتیجه کوچ اهالی منطقه بیهق به مراکز مجاور بوده است. حمدالله مستوفی به واقع می‌نویسد «جوین ولایتی است که پیش از این داخل تومان بیهق بوده و اکنون مفرد است»^۵ وقتی بیهق عقب افتاده، جوین پیش رفته است. این تحول در نتیجه انحراف راه تجاری شرق - غرب به راه تجاری شمال در عهد ایلخانان بوده و لذا بیهق اهمیت خود را از دست داده و جوین جای آن را گرفته است.^۶ این تحولات جدید احتمالاً بی‌ارتباط با این واقعیت که گماشتگان عالی‌رتبه ایلخانان از اهالی جوین بوده‌اند، نبوده است.^۷

۱. نزهة القلوب، صص ۵ - ۶۴.

۲. همان منبع، ص ۱۵۰.

۳. باریه دومنار، ص ۳۵.

۴. ابن فندق، ص ۳۴.

۵. نزهة القلوب، ص ۱۵۰.

۶. لسترینج، ص ۳۹۳.

۷. اوبن، «Réseau Pastoral et réseau Caravanier: Les grand'routes du Khurassan à

L'époque mongole»، در *Le Monde Iranien et L'Islam*، جلد ۱، ۱۹۷۱ م، ص ۱۲۳ به بعد.

نیز نگاه کنید به «ایمان شهری در زمان سلجوقیان: نمونه سبزوار» در کتاب پ. گاله، ا. ژ. ریون (چاپ)

Melanges Offerts a René Crozet، پراتیه، ۱۹۶۶ م، جلد ۱، صص ۳۲ - ۳۲۳.

یزد با یک بنیاد بسیار کهن، یکی دیگر از نمونه‌های مراکز کوچک ولی آبادان، همراه با کشاورزی و صنعت خصوصاً منسوجات بوده است. این شهر که در کنار کویر قرار گرفته، در ایام بهار و تابستان مدام در معرض بادهای شن قرار داشت و مشکلاتی برای آن به وجود می‌آورد،^۱ از این رو اراضی کشاورزی و آب آن بسیار محدود بود. معهذاً مردم آن در امر صنعت و کشاورزی و آبیاری مهارت داشته‌اند.^۲ وقتی که طغرل بیک اصفهان را در محرم ۴۴۳ مطابق با مه - ژوئن ۱۰۵۱ از دست ابومنصور فرامرز کاکویه (که علیه او شورش کرده بود) گرفت، ابرکوه و یزد را به عنوان اقطاع در اختیار او قرار داد.^۳ ابومنصور به یزد برگشت و در آنجا قصری، مسجدجامعی، و برج و بارویی دور شهر ایجاد کرد. آل کاکویه مدتهای مدیدی خاندان حاکمه این شهر شدند و در زمان آنها در جوار شهر تعدادی از دهات و قناتها ساخته شد. اتابکان حکومت را از دست آل کاکویه در اواخر سده ششم / دوازدهم گرفتند و تا برافتادن قدرت آنها به دست غازان به حکومت در آنجا پرداختند. این ولایت در زمان اتابکان هم به آبادانی رسید و تعدادی از روستاها و قناتهای جدیدی به وجود آمد.^۴ یزد در اواخر سده هفتم / سیزدهم به خاطر کالاهای نساجی محلی و نیز قرار گرفتن بر سر راه تجاری، تجارت شکوفایی داشت. مارکوپولو که در سال ۱۲۷۲ م. از آن دیدن کرده، می‌نویسد که در آن رفت و آمد زیاد است و «تجار سرتاسر جهان، منسوجات ابریشمی و زربافت را وارد آنجا می‌کنند»^۵ بعید نیست که در یزد قسمتی از منافع تجارت در امر کشاورزی سرمایه‌گذاری می‌شده، گو اینکه کمبود زمین و آب مانع مهمی در مقابل توسعه کشاورزی آن بوده است. غلات به یزد وارد می‌شد، ولی برخی از محصولات بازاری نظیر پنبه در آنجا به عمل می‌آمد و انار و ابریشم مرغوب تولید می‌گشت.^۶

۱. حسین بن محمد بن علی‌رضا آوی در ترجمه خود از محاسن اصفهان مافروخی در سال ۷۲۹/۱۳۲۸ می‌نویسد که مردم یزد برای جلوگیری از پیشروی شن درخت‌گر می‌کارند (ترجمه محاسن اصفهان، چاپ عباس اقبال، تهران ۵۰ - ۱۳۲۸/۱۹۴۹، ص ۴۳).
۲. رشیدالدین سیصد گاو دیو هیکل را با چند گاو بنده یزدی به تبریز منتقل کرد تا در ربیع رشیدی کار کنند (تاریخ اولجایتو، ص ۱۱۶) و این کار احتمالاً به دلیل ثروت یزد و نیز مهارت در کشاورزی بوده است.
۳. الکامل، جلد ۹، صص ۵ - ۳۸۴.
۴. جعفر بن محمد بن حسن جعفری، تاریخ یزد، صص ۲۰ - ۱۹. و نیز نگاه کنید به بازورث «دیلیمان در مرکز ایران: آل کاکویه جبال و یزد» در *Iran*، جلد ۸، ۱۹۷۰ م.، ص ۸۹ به بعد.
۵. کتاب سرمارکوپولوی ونیزی، چاپ و ترجمه انگلیسی از سرهنری یول، جلد ۱، لندن، ۱۹۲۱ م.، ص ۸۸.
۶. حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، ص ۷۴.

تباهی و زوال امپراتوری سلجوقی بلافاصله (دست‌کم در همه جا) به تباهی و زوال کشاورزی نیانجامید. حکومت‌های متوالی و یا لاقلاً بعضی از آنها، مراکز آبادان زیادی راه انداختند. همدان که در نیمه دوم سده ششم / دوازدهم و در زمان سلجوقیان عراق مرکز سیاسی جبال شده بود، دوره کوتاهی از رشد فرهنگی و اقتصادی داشت. این شهر در زمان ارسلان شاه (۷۷ - ۱۱۶۱ / ۷۳ - ۵۵۶) از مهمترین مراکز شهری بود. تعداد زیادی مدرسه در آن راه افتاد و دانشمندان از جاهای دیگر بدانجا جذب شدند.^۱ آبادانی آن چندان طول نکشید. در کشمکش بین خوارزمشاه و خلیفه، جبال صدمات و لطمات زیادی متحمل شد. مغولان پس از یک محاصره طولانی بالاخره همدان را در سال ۱۲۲۱/۶۱۸ گشودند و ویرانش ساختند و این شهر دیگر روی سعادت به خود ندید.

کرمان در زمان سلجوقیان کرمان به ترقی رسید تا اینکه در زمان طغرل شاه (۶۷ - ۱۱۵۶ / ۶۳ - ۵۵۱) رو به قهقرا رفت.^۲ بم، نرماشیر، درزین و بردسیر همه حاصلخیز و آبادان بودند.^۳ ولایت کرمان از حدود سال ۹ - ۱۱۷۸ / ۵۷۴ مورد هجوم غزان قرار گرفت و نه تنها از سوی غزان غارت شد، بلکه حکام فارس و خراسان نیز آن را تاراج کردند. کشاورزی تباہ شد و تجارت متوقف گردید. این ولایت در زمان قتلغ خانها و ایلخانان نفس دوباره‌ای کشید ولی به‌طور کلی دوره ایلخانان دوره کساد و رکود کشاورزی بود. افضل‌الدین از واقعه‌ای خبر می‌دهد که نشانگر درگیری بین جمعیت یکجانشین و چادرنشین می‌باشد. او می‌نویسد که وقتی ملک دینار در سال ۶ - ۱۱۸۵ / ۵۸۱ وارد راور شد و اراضی آنجا را مشاهده نمود از اهالی پرسید که چرا این اراضی را نمی‌کارید؟ و جواب شنید که چادرنشینان مانع این کار می‌شوند و احشامشان را در اراضی رها می‌کنند. او دستور داد که احشام قبایل از اراضی خارج شوند و روستاییان بار دیگر آن را بکارند.^۴

تجربه تهاجم مغول در زمینه کشاورزی، رویهمرفته جهتی متفاوت با تجربه هجوم

۱. نگاه کنید به فراگنر، *Geschichte der Stadt Hamadan*، ص ۱۱۲.

۲. افضل‌الدین، عقد‌الملک، ص ۹۷. یاقوت نیز از آبادانی کرمان در زمان سلجوقیان خبر می‌دهد (باریه دومنار، ص ۴۸۳).

۳. افضل‌الدین، عقد‌الملک، صص ۷۰، ۷۱، ۷۲.

۴. همان منبع، ص ۷۶ به بعد.

سلجوقیان داشت. ویرانی و کاهش جمعیتی که نتیجه این ایلغار بود، مجملأ در مدخل مورد بحث قرار گرفت؛ این مسأله در سرتاسر مملکت رخ داد. بخشهایی از مناطق حاصلخیز - بغداد، نیشابور و هرات - ضایع شد و بازارهای آنها از بین رفت. مضافات این شهرها از حیز کشاورزی و زراعت افتاد. آنهایی که قبلاً اراضی را کشت می‌کردند، اگر در موقع ایلغار مغول در شهرها پناه نگرفته و به همان سرنوشت ساکنین شهرها دچار نیامده بودند، به هر حال پراکنده گشتند. علوفه و تغار قشون مغول بایستی از مناطقی که رد می‌شدند (چه تسلیم و چه فتح شده توسط شمشیر)، پرداخت می‌شد؛ و نیاز آنها به مراتع پایانی نداشت. طبق نوشته جوینی، هلاکو هنگامی که مهبیای لشکرکشی به ایران شد دستور داد مراتع مناطقی که قشون او قرار بود از آنها بگذرد، قرق شود و غیر از احشام قشون او، دیار دیگری از آنها استفاده نکند^۱ - همین عمل برای اهالی محل بسیار گران تمام شد و تعداد زیادی از احشام خود را از دست دادند.

ویلیام روبروک از ناحیه دریاچه بالخاش گزارش قابل توجهی عرضه کرده است. او با توصیف جلگه مجاور آن، می‌نویسد «در جلگه معمولاً شهرهای بزرگی وجود دارد ولی آنها در اکثر مواقع متروکند و لذا تاتارها احشام خود را در آنها می‌چرانند چون مراتع بسیار غنی دارند»^۲ آنچه که در منطقه دریاچه بالخاش رخ داده بود، به مراتب بدترش در نواحی مختلف ایران اتفاق افتاده بود. تعدی چادرنشینان به اراضی کشاورزی، دیگر مسأله تازه‌ای نبود ولی این قضیه در سده هفتم / سیزدهم و هشتم / چهاردهم به دلیل افزایش جمعیت چادرنشین، شدیدتر از سابق گردید. در این رهگذر نه تنها مزارع غله از بین رفت، بلکه درختان نیز به نابودی کشیده شدند.^۳

۱. تاریخ جهانگشا، جلد ۳، ص ۹۳.

۲. سفرنامه ویلیام روبروک، متن در *Sinica Franciscana*، جلد ۱، چاپ آ. وان دن وایگارت، فلورانس، ۱۹۲۹ م، صص ۶ - ۲۲۵. ترجمه انگلیسی آن با عنوان مأموریت مغولستان، چاپ ک. داوسن، لندن و نیویورک، ۱۹۵۵ م، ص ۱۳۶.

۳. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۵۱. نمونه جالب توجهی از ادغام بخشهای چادرنشینی و کشاورزی یا جمعیت یکجانشین و چادرنشین در لرستان در زمان شمس‌الدین اله ارغو (در گذشته در ۲ - ۱۲۷۱/۶۷۰) رخ داد که از سوی هلاکو به جای برادرش تکه حاکم لرستان شد (به فصل سوم مراجعه کنید) طبق نوشته معین‌الدین نطنزی وقتی که شمس‌الدین از اردو به لرستان برگشت «ولایت خراب و رعایا آواره شده، دید. تا یک دو سال از خراج و جهات قطع قمع کرد و به حسن تدبیر به زراعت و عمارت اشتغال نمود.» نطنزی ادامه می‌دهد: «و یک سبب آبادانی ولایت آن شد که اتابک شمس‌الدین به رسم مغول قاعده بیلاق و قشلاق پیش گرفت. چنانچه زمستان به ایدج و شوش قیشلامیسی

در تاریخ کیراکوس گزارش زنده‌ای از ویرانی ماوراءالنهر به وسیله تهاجم آلتین اردو آمده است، توصیفی که بی تردید با ویرانیهای مغولان در ایران کاملاً منطبق و شاید هم فراتر از آن می‌باشد. کیراکوس می‌گوید که مغولان در سال ۱۲۳۶ م. موقع خرم‌کوبی و محصول برداری وارد شدند و البته محصول درو نشده بود. «اشتران و استران آنها تمام مزارع را در هم کوبیدند. و خرد کردند». تاکها را از ریشه کنند و درختان میوه و تاکها را به مصرف سوخت رسانیدند. وقتی که آنها به زمستانگاه خود در دشت مغان برگشتند، روستاییان باقیمانده دیگر نه چیزی برای خوردن و نه چیزی برای کاشتن و نه چهارپایی برای شخم داشتند.^۱

پروفسور ایلیا پاولوویچ پطروشفسکی تعداد دهات نواحی مختلف، خاصه بخش جنوبی ایران را در قبل و بعد از ایلغار مغول مورد مقایسه قرار داده است. ارقام او به جز ناحیه اصفهان، نشانگر کاهش چشمگیری در تعداد روستاها می‌باشد.^۲ پروفسور ژان اوبن به کاهش تعداد قصبات، دهات و قرا در سده هشتم / چهاردهم و افزایش تعداد مزرعه در قهستان (شرق ایران) و نیز یک چنین تحولاتی در آذربایجان، توجه ویژه‌ای نشان داده است. او در عین تفسیر ارقامی که در منابع آمده، نتیجه گرفته است که ماهیت عمومی اینها همان ماهیتی است که در کاهش و تباهی زراعت و جمعیت در قهستان و به طور کلی در ایران دیده می‌شود.^۳

(اصطلاح قصبه ظاهراً در زمان ایلخانان متداول شده و نشانگر مرکز یک واحد منطقه‌ای، چه شهری و چه روستایی، بوده که در آن اسکان صورت گرفته است. مفهوم دقیق مزرعه را نمی‌توان به سادگی دریافت. این کلمه معمولاً به معنای یک منطقه اسکان یافته توسط اهالی یک روستا بوده که گاه به طور همیشگی اشغال می‌شده و گاهی

→ کردی و تابستان به کوه زردک که منبع زنده رود است تا چهارپای لشکریان را احتیاج به جو نبودی و رعیت جور هرکس و ناکس نکشیدندی.» (متخب‌التواریخ، صص ۴ - ۴۳).

۱. ا. شوتس، «مراحل اسکان ارمنیان در کریمه» در *Transcaucasica II, Quaderni del Seminario di* *Iranistica, uralo-altaistica e caucasologia dell'universita degli stadi di venezia*، ونیز، ۱۹۸۰ م.، صص ۸ - ۱۲۷.

۲. «اوضاع اجتماعی - اقتصادی ایران در زمان ایلخانان»، صص ۷ - ۴۹۶.

۳. «Un Santon Quhistani de L'epoque Timouride» در *REI*، جلد ۳۵، ۱۹۶۷ م.، صص ۵ - ۱۹۰، همان نویسنده، «La Propriété Foncière en Azerbaydjan sousles Mongols» صص

هم به طور موقت در فصولی از سال توسط تعدادی از اهالی روستا اشغال می‌گشته است. مالیات این نوع مزارع هم روی روستایی ارزیابی می‌گشته که این مزارع از آن همان روستا بوده است. در واقع فرق بین یک قریه یا ده با یک مزرعه در ارزیابی مالیاتی آنها بود، چون مزرعه به صورت یک واحد مجزا به حساب نمی‌آمد و مساحت آن هم معمولاً کوچکتر از ده بود: مساحت یک مزرعه بزرگ از حیث جمعیت و میزان اراضی از یک ده کوچک تجاوز نمی‌کرد. اگر تعداد این مزارع افزایش می‌یافت و تعداد دهات و قراکاهش پیدا می‌کرد، الزاماً بدان معنی نبود که تعداد جمعیت و یا میزان اراضی زیر کشت هم کاهش یافته است. اگر مزارع، دهکده و خرمن به حساب آیند، رشد تعداد آنها در این ایام جز با این فرضیه که آنها قسمتی از دهات سابق بوده‌اند، غیر قابل ارزیابی است. ولی اگر فرق بین یک مزرعه و یک ده در میزان تسعیر مالیات آنها نهفته باشد، پس بعید نیست مزرعه‌ای که سابقاً مالیات می‌پرداخته، مزرعه به حساب نیاید (حتی اگر جمعیت آن کاهش یافته باشد) مگر اینکه آن روستای اصلی به طور کلی محو شده و مزرعه حاشیه آن باقی مانده باشد. بنابه دلایل مالی، آن قسمتی که یک زمانی ده بوده، هرگز به صورت یک مزرعه در نمی‌آمده است.

در گذشته مسائلی چون امنیت، آب و امور کشاورزی، پیوندهای محلی و بومی و قراردادهای مالی همه از عوامل اسکانهای دسته‌جمعی و رشد دهات بوده است. احتمال می‌رود که در روزگار ایلخانان الگوهای جدیدی از اسکان به وجود آمده باشد و مردم اسکان یافته و یکجانشین در پی یافتن امنیت به شیوه جدید بوده‌اند. قتل‌عام و ویرانی شهرها در ایام ایلغار می‌رساند که تعدادی از شهرها هیچ نوع امنیتی در مقابل مغولان نداشته‌اند. تجربه غصب از سوی مغولان احتمالاً به شکل‌گیری این عقیده در بین جمعیت یکجانشین منجر شده که بایستی به مال‌اندوزی پردازند و جمعیت روستایی نیز مصلحت را در پراکندگی و اسکان در مزارع مجزا دیده‌اند. یک احتمال دیگر در خصوص رشد مزارع خاصه در مناطق جمعیت چادر نشین، این است که خانواده‌های چادر نشین، گاه‌گاه زندگی یکجانشینی را تجربه می‌کرده‌اند و یا اینکه مزارع جدید به وجود می‌آورده‌اند و مزارعی را که قبلاً آنها و یا اجدادشان صاحبان اصلی شان را بیرون رانده بودند، بار دیگر احیا می‌کرده‌اند. آنها در این صورت زیر فشار مشابه اسکان‌گزیدگان سابق برای پیدا کردن یکجانشینان نبوده‌اند.) حمدالله مستوفی در چندین مورد از اسکان مغولان در آذربایجان صحبت می‌کند. او می‌نویسد که در جوار سجاس صدپاره دیه

است و اکثر آنها مغول نشین می‌باشد.^۱ و همچنین کاغذکنان که شهری وسط بوده است و در فترت مغول خراب شده بود (و در زمان خود حمدالله مستوفی) اکنون مغول نشین است و ایشان زراعت می‌کنند و آن را مغولیه می‌نامند.^۲

درباره بناسازی ایلخانان در شهرها قبلاً چیزهایی گفته شد. رشیدالدین این مسأله را با جملات زیر توضیح می‌دهد: «و اگر، به‌نادر، از روی هوس عمارت موضعی کردند مانند آنکه هلاکوخان و اباقاخان و ارغون‌خان و گیخاتو خواستند که سرایی چند در الاتاغ، اورمیه، سقورلوق، سجاس، خوجان و زنجان و سرای منصوریه اراک بسازند و معمور کنند یا بازاری و شهری بنا کنند و آبادان گردانند یا جویی آب روانه گردانند، بسیار ولایات بدان واسطه خراب‌تر شد و اموال بی‌حساب خرج رفت و به‌یک‌بار رعایای بسیار از دیگر ولایات به‌الحاح بیرون آوردند و یکی از آن مواضع آبادان نشد».^۳ همچنانکه قبلاً اشاره کردیم، حرفهای رشیدالدین را درباره حکام قبل از غازان باید با تردید پذیرفت، ولی باید قبول کرد که ساختمان‌سازی ایلخانان در شهرها بیشتر در شهرهای موجود بوده و حرکت اجباری جمعیتی از یک نقطه به نقطه دیگر موجب آن می‌شده است. این کار، همراه با توسعه واقعی و یا رشد زراعت و کشاورزی نبوده است. معهدنا در زمان غازان امنیت روزافزون موجب رشد شهرها شده است.

رشیدالدین مدعی است که در زمان غازان هر سال و در هر شهری زیادت از هزار خانه ساختند و خانه‌ای را که قیمت صد دینار بود، این زمان هزار دینار ارزش داشت.^۴ این ارقام را نمی‌توان واقعی پنداشت، بلکه فقط اشاره ساده‌ای است که حکایت از ازدیاد جمعیت شهرها و کم و بیش، موفقیت در این زمینه دارد. ادعای افزایش قیمت خانه‌ها، علیرغم افزایش بناها را می‌توان با افزایش امنیت و افزایش جمعیت شهرهایی که قبلاً تخلیه شده بودند، تفسیر کرد. سندی از این مسائل در دست نیست که قاطعانه بر اطلاعاتمان بیفزاید. عجیب اینکه طبق نوشته جوینی پس از اینکه کورکوز در حدود سال ۶۳۷/۱۲۳۹ در طوس اطراق و آن را بازسازی کرد سرایی را که اول روز به دو دینار و

۱. نزهة القلوب، ص ۶۴.

۲. همان منبع، ص ۶۶.

۳. تاریخ مبارک غزانی، صص ۱ - ۳۵۰.

۴. همان منبع، ص ۳۵۱. و نیز نگاه کنید به عبارات وصف مبنی بر اینکه «آنهايي که خانه‌هایشان را ترک کرده بودند بدانها بازگشتند و خانه‌هایی که صد دینار می‌ارزید، به هزار دینار پیدا نمی‌شد (تاریخ و صف)،

نیم‌رکنی می‌فروختند، یک هفته بعد به دویست و پنجاه دینار به فروش می‌رسانیدند.^۱ (در زمان سلجوقیان مناسبات و رابطه بین حکومت مطلوب و زراعت مولد، نیک فهمیده و درک شده بود و به‌خوبی کارآیی داشت، ولی سلطه و سیطره مغولان این دورنما را به هم ریخت: مغولان حکومت و دولت را متکی بر اردوی خانه‌بدوشی می‌دانستند و چندان توجهی به‌زراعت و کشاورزی نداشتند. وقتی که بخش ایلیاتی رشد می‌کرد، بخش زراعی و کشاورزی تباه می‌شد و مالیاتهای زیاده از حدی برگرده آن تحمیل می‌گشت. در زمان سلجوقیان، قدرت سیاسی را کشاورزی و زراعت جافتاده و پیشرفته تأمین می‌کرد، و حال آنکه در ایام مغولان، ساختار رهبری و قدرت دولت بر تحصیل مراتع وسیع برای واحدهای عشیرتی که حمایت نظامی را سامان می‌دادند، متکی بود.^۲ تحول در اساس و پایه دولت نه تنها به‌دلایل اقتصادی، بلکه به‌علل سیاسی نیز رخ داد و تحولی بود که برای مضافات و پیرامون شهرها و جوامع روستایی مصیبت‌بار بود. گه‌گاه اقداماتی برای نظارت بر قبایل و ایلات صورت می‌گرفت، اما این مشکل، همیشگی و مداوم بود. با اینکه نظارت و کنترل بر گروه‌های کوچک خانه‌بدوش امکان‌پذیر بود،^۳ ولی اردوی رهبران و شاهزادگان مغولی به‌هر حال مستقل از این قضایا بود. فعالیت‌های آنها، پسرکرانه‌های شهرها را ویران می‌کرد تا آنجا که غازان بالاجبار اراضی اینجو را به‌اردوها و اقطاع را به‌سپاهیان بخشید (به‌فصل سوم رجوع کنید). نیازهای نظامی باعث ایجاد چنین موازینی گردید، ولی آنها را می‌توان در قالب (چارچوب) سیاستی مشاهده کرد که برای احیای کشاورزی طرح شده بود.

یکی دیگر از وجوه سیاست کشاورزی غازان، ایجاد موازینی برای احیای اراضی بایر بود. در این مورد هم قسمتی از انگیزه وی ارضای نیازهای نظامی بود: تدارک

۱. تاریخ جهانگشا، جلد ۲، ص ۲۳۸.

۲. نگاه کنید به آ. ل. آدوویچ، «مدخل» در کتاب آ. ل. آدوویچ، *Islamic Middle East 700-1900*، پرینستون، ۱۹۸۱ م، ص ۲۴.

۳. رشیدالدین در نامه‌ای خطاب به مردم خوزستان می‌نویسد که شنیده می‌شود بعضی از گروه‌های عشیرتی که در مشکوک و دوبندر زمستانگاه می‌کنند احشام خود را به‌مزارع سوق می‌دهند و برای دهقانان مصایبی بار می‌آورند. از این‌رو وی سراج‌الدین دزفولی را به‌خوزستان گسیل داشت تا تمام احشام را به قراتپه و رود الامران بردند. اگر این احشام بار دیگر به‌مشکوک و دوبندر برمی‌گشتند، وی حق داشت آنها را راهی دربار کرده و املاک صاحبانشان را به‌نفع دیوان مصادره کند (مکاتبات رشیدی، صص ۸-۱۷۷).

سیورسات نظامی به دلیل بالا رفتن قیمت غلات مشکل بود و از سوی دیگر به خاطر افزایش قیمت مواد اولیه، زراعت و کشت اراضی مقرون به صرفه نبود. تهاجمات مغولان، اراضی بایر و خراب زیادی را به جا گذاشته بود و این اراضی در مناطق مختلف گاه به صورت اراضی اینجو و یادیوانی و یا حتی املاک خصوصی بودند، غازان دیوانی به نام دیوان خالصه به منظور ثبت و تدوین اراضی بایر دایر کرد. دو نفر معتمد در هر ولایتی انتخاب شدند تا اراضی بایر را به افرادی که در پی احیای آنها بودند، واگذار کنند. اراضی را به سه طبقه کردند. اول زمینهایی که آب و جوی آن موجود بود و آن را خرجی و سعی زیاد نیاز نبود. این نوع اراضی در سال اول که به زیر کشت می رفتند هیچ به دیوان نمی دادند و سال دوم از آنچه مقرر بود از حقوق دیوانی دو دانگ باید می دادند و چهار دانگ از حقوق دیوانی را وجه حق السعی مالک می بود؛ و سال سوم از حقوق دیوانی به موجبی که رسم و عادت هر ولایتی بود چهار دانگ و نیم به دیوان می دادند و یک دانگ و نیم جهت حق السعی مالک می بود. قسمت دوم زمینهایی که عمارت آن متوسط بود و عمارت جوی و استخراج آن کم زحمت و کم مؤنت؛ در سال اول چیزی از آن نمی ستاندند و در سال دوم یک سوم از حقوق دیوانی باید می داد و در سال سوم دو سوم یا چهار دانگ به دیوان می داد و دو دانگ حق السعی مالک می بود. قسم سوم زمینهایی که عمارت و آبادانی آن دشوار بود. نهر آن را بند باید می بستند و کاریزش خراب بود و آن را آباد باید می کردند. در این نوع اراضی هم در سال اول چیزی نباید می ستاندند و در سال دوم یک سوم از حقوق دیوانی و در سال سوم یک نیمه از حقوق دیوانی می گرفتند. طبق شریعت اسلامی، هر کس آنچه آبادان می کرد، ملک او می شد و حق خرید و فروش و انتقال آن را داشت.

اما آنچه املاک مردم بود و هر کس که می خواست آن را آبادان کند، باید با صاحب آن مشورت می کرد و بعد آبادان می کرد. ولی آنچه قدیم البوار بود، هر کس می توانست آن را معمور گرداند و زیر کشت ببرد. و چون مالک آن از راه می رسید، بر عامر و آبادکننده بود که مقدار آنچه باز می داد، یک نیمه به مالک برساند و یک نیمه به دیوان و البته این ضابطه در ولایتی بود که حقوق مالیاتی آن عشر بود، ولی در ولایاتی که در آنها خراج و یا مالیاتی نبود، همه باید به مالک پرداخت می شد. و اما اگر اراضی موات و خراب در یورتهای مغولان می بود، آنها باید آن را آبادان می کردند و یا به دهقانان اجازه می دادند که آن را زیر کشت ببرند و مغولان می توانستند اراضی را با اسیران و بندگان

خود آبادان کنند. هر دو سال باید وضعیت اراضی موات به دیوان گزارش می‌شد.^۱ متأسفانه رشیدالدین تاریخ صدور یرلیغ غازان را درباره زمینهای خراب و بایر نوشته است، ولی گویا قبل از تصمیم او به لغو حزر بوده است (به فصل ششم مراجعه کنید). وی می‌نویسد «غازان فرمود که چون در ممالک حزر و مقاسمه باطل گردانیم، حصه دیوانی بایرات نیز به موجبی که در هر ولایت مبصران به قیاس تعیین کنند دست آویز حزر و مقاسمه و تکثیر بر رعایا نباشد.» طبق نوشته و صاف در حدود سال ۹ - ۱۲۹۸/۶۹۸ یرلیغی مقرر شد که بیست هزار فدان زمین به دیوان خالصات خاصه پادشاه واگذار کنند و از آن جمله سه هزار جفت در بغداد و اعمال آن مقرر گردانند و سه هزار فدان در ولایت شیراز بر حسب وسعت بلوکات و بقیه را در روم و عراق و آذربایجان و دیاربکر با تخم و تقاوی و مخارج آن مرتب سازند. و صاف نمی‌نویسد که این اراضی به چه صورت بایر بودند و نیز مشخص نمی‌کند که این انتقالها واقعاً صورت گرفته است یا نه؟ طبق نوشته او آنهایی که به زراعت این اراضی می‌پرداختند، در هر سال در مقابل هر یک فدان محصول، شصت و یک دینار و چهار دانگ وجه نقد باید به دیوان خالصات می‌پرداختند. چنین می‌نماید که این اراضی بایستی به روستاییان و یا خرده مالکان واگذار شده باشد نه متمولین و اربابان. این مقاطعه مدت زمان محدودی داشته و پس از خاتمه مدت مقاطعه، فدانات و تخم با آلت فلاح و سایر مؤنت عمارت بایستی بی نقصان تسلیم دیوان عمارت خاصه می‌شد.^۲ اصطلاحات و صاف چندان روشن نیست و با حرفهای رشیدالدین خیلی هم خوانی ندارد و گویا با این طرح و نقشه اکثر اراضی بایر احیا می‌گردیده است.

غازان خان تنها ایلخانی است که دارای سیاست زراعی و فلاحی بوده؛ گو اینکه کاشانی از علاقه و اشتیاق اباقاخان هم به امر کشاورزی صحبت کرده است.^۳ تردیدی نیست که رشیدالدین، وزیر غازان خان در تشویق او به ترقی و پیشرفت کشاورزی بسیار مؤثر بوده است. رشیدالدین نسبت به غازان، علاقه زیادی به کشاورزی و زراعت داشته است و مسلماً دلیل آن هم عایدات کشاورزی و شاید هم اساس سستی این عامل فراوانی و وفور نعمت بوده است. از مکاتبات و وقفنامه ربع رشیدی او معلوم می‌شود که علاقه

۱. تاریخ مبارک غازی، ص ۳۵۱ به بعد. و نیز نگاه کنید به مالک و زارع در ایران، ص ۹۱.

۲. تاریخ و صاف، ص ۳۴۹.

۳. تاریخ اولجاوتو، ص ۱۰۷.

ویژه‌ای به علم کشاورزی و فلاحت از خود نشان می‌داده است. غازان هم شاید ذاتاً اشتیاقی به زراعت و کشاورزی و رواج گونه‌های جدید آن داشته است. رشیدالدین می‌نویسد که او ایلچیان به چین و هند گسیل داشت تا تخم چیزهایی که مخصوص آنهاست به تبریز بیاورند و در تبریز از همه ممالک انواع درختان میوه‌دار و ریاحین و حبوبات، نهال و شاخ آن پیوند کردند و بذور آن بیاوردند.^۱ نویسنده کتاب علم فلاحت و زراعت می‌نویسد که در زمان غازان خان برای کشت بهترین نوع برنج هندی در ایران تلاش کردند، ولی هوده‌ای نبردند و همچنین غازان خان تلاش زیادی برای احیای کشت درخت نیل انجام داد ولی سودی نبخشید.^۲ محمد بن محمود آملی که فصلی را در کتاب نفائس الفنون خود به امر فلاحت و زراعت اختصاص داده، اطلاعات مشبعی راجع به کشاورزی به دست داده است.^۳

✓ (به غیر از جابجایی و تباهی و گسترش اراضی بایر و خراب که از نتایج عمومی تهاجم مغولان بر امر کشاورزی بود، در این میان تأثیر دیگری نیز وجود داشت و آن اینکه در بعضی از نواحی، اراضی کشاورزی و زراعی تبدیل به مرتع گردید. البته آماری وجود ندارد که میزان اراضی زیرکشت و مراتع را در قبل و بعد از ایلغار مغولان مشخص سازد، اما اشاره عمومی به این مسأله را می‌توان از لابلائی متون و منابع بیرون کشید و فهمید که پس از تهاجم مغولان بر میزان مراتع به طور نسبی افزوده شده بود. احتمال دارد که کاهش جمعیت، در برخی از نواحی مملکت به رویگردانی از زراعت انجامیده باشد.) از طرف دیگر، پروفیسور اشتور اعتقاد دارد که کاهش جمعیت در خاورمیانه (در اواخر تاریخ میانه این سرزمینها) به کاهش تقاضا برای غلات و حبوبات انجامیده و روستاییان و کشاورزان به جای کشت گندم و جو، محصولات دیگری چون پنبه بار آورده‌اند.^۴ بعید نیست که این مسأله در ایران هم رخ داده باشد.) نان غذای اصلی هر کس و در واقع خوراک ثابت اکثریت مردم بود. روستاییان و زارعان فقیر بیشتر به تولید گندم مبادرت می‌کردند تا محصولات دیگر، چون آنها را از مرگ نجات می‌داد. از اینها

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۰۷.

۲. پطروشفسکی، «اوضاع اجتماعی - اقتصادی ایران در عهد ایلخانان»، ص ۵۰۱، ۵۰۲.

۳. تهران، چاپ سنگی، جلد ۲، ص ۱۵۹.

۴. «تباهی اقتصادی خاورمیانه در اواخر تاریخ میانه. یک بررسی کلی» در مجله *Asian and African Studies*

، جلد ۱۵، شماره ۳، ۱۹۸۱ م، ص ۲۶۲.

گذشته بهم ریختگی بازارها و رواج ناامنی در راهها از میزان تولید محصولات بازاری می‌کاست. نیاز سپاهیان مغول به غلات، جریان کشت غلات را تقویت می‌کرد. از آنجا که میزان اراضی زیر کشت هم کم شده بود، لذا می‌توان حدس زد که قیمت غلات بالا رفته است تا آنجا که تدارک سیورسات برای سپاهیان، غازان را بر آن داشت که اراضی بایر را بار دیگر احیا کند. معهدنا در اواخر دوره ایلخانان در الگوهای محصول برداری هم تغییراتی به وقوع پیوست. ^۱ طبق اشاره پروفیسور اشتور در سده هشتم / چهاردهم و اوایل سده نهم / پانزدهم تولید پنبه در بین‌النهرین علیا به رشد قابل توجهی دست یافت؛ و مثل او، حمدالله مستوفی هم می‌نویسد که تولید و کشت پنبه نه تنها در خراسان و فارس که از ایام گذشته اهمیت داشت، بالا رفت، بلکه در ولایات دیگر هم به کشت و تولید آن مبادرت کردند. ^۱ این افزایش، نظیر افزایش محصول ابریشم خام که در نیمه دوم سده هفتم / سیزدهم و هشتم / چهاردهم رخ داد، احتمالاً در نتیجه نیاز اروپا به این محصولات بازاری بوده است. ^۲ با وجود این، کشاورزی همچنان در حال پسروی و عقب‌افتادگی بود. العمری اشاره می‌کند که در اراضی عراق و سواد با وجود حاصلخیزی آن، کشت غلات بسیار کم و کشاورزی در حد پایینی انجام می‌گیرد. وی از قول مجدالدین الدوری می‌نویسد که علت این امر خرابی حاصله از لشکرکشی هلاکو به عراق و صدور غلات از مناطق مجاور آن بود. ^۳ او پس از توصیف محصولات و میوه‌جات تبریز، اشاره می‌کند که در اطراف تبریز به میزان قابل ملاحظه‌ای گندم، جو، عدس، نخود، ماش به عمل می‌آید، اما اگر کشاورزی شکوفا شود، میزان محصولات بالا می‌رود و میزان مالیاتها هم افزایش پیدا می‌کند. ولی وی ادامه می‌دهد که ^۴ «ملوک به این مسأله اصلاً اعتنایی ندارند.» او همچنین می‌نویسد که قیمت‌های بالای اردو به دلیل هزینه بالای حمل و نقل و بالا بودن مواجب می‌باشد.

۱. همان منبع. و نیز نگاه کنید به پطروشفسکی، «وضع اجتماعی - اقتصادی ایران در دوره ایلخانان»، ص ۵۰۴.

۲. نگاه کنید به اشتور، همان منبع، ص ۲۶۵ به بعد.

۳. مالک‌الابصار، ص ۹۲.

۴. همان منبع، ص ۸۹. چند نفر از امرای مغول به امر کشاورزی، استثنائاً، توجه خاصی داشتند. یکی از آنها امیر نوروز بن ارغون بود که وقتی والی سیستان شد مردم را به امر کشاورزی و زراعت تشویق نمود. در نتیجه این کار میزان غلات بالا رفت و قیمت هر خروار گندم به ۴ درهم نقره رسید (تاریخ و صاف، ص ۳۱۴).

سیستم آبیاری نیز به ناچار در زمان هجوم مغول آسیب دید - هم به دلیل خرابیهای کورکورانه که پیش آمد و هم به سبب کاهش جمعیت که نتیجه تهاجمات بود) توصیف اسفزاری از لطامات سیستم آبیاری هرات می‌تواند نمونه‌ای از این مورد باشد. او می‌نویسد که وقتی اگتای در سال ۷ - ۱۲۳۶ / ۶۳۴ تصمیم به آبادانی هرات گرفت چون به وسیله تولوی به ویرانه مبدل شده بود، عزالدین مقدم را که تولوی با یک هزار خانوار به بش‌بالیغ رانده بود، به هرات برگرداند تا این تکلیف را به انجام برساند. عزالدین پس از ورود به شهر در مسجد جامع خطابه‌ای در خصوص نقشه‌هایش خواند. قناتها همه پر شده و آبی در آنها جاری نبود. عزالدین و شحنة مغولی هرات به همین دلیل حشری را در قناتها به کار گرفتند. پس از دوماه ونیم آب در قناتها راه افتاد. از آنجا که کشاورزان در استفاده از آب دچار مشکلاتی شده بودند، عزالدین به اردو رفت تا اجازه برگشت قوم خود را به هرات بگیرد. یرلیغی صادر شد و او اجازه یافت با یکصد خانوار از آشنایان خود به هرات برگردد. او این کار را انجام داد ولی در راه درگذشت. محمد پس از او به اردو برگشت و خواستار شحنة‌ای برای حمایت از خود گردید؛ خواسته‌اش اجابت شد و در سال ۴۰ - ۱۲۳۹ / ۶۳۷ با دوست خانوار وارد هرات گردید. پس از یک ماه آب قنات در بین روستاییان تقسیم شد و آنها شروع به استفاده از آب آن کردند. در همان سال تعمیرات دیگری نیز صورت گرفت.^۱ اینکه عزالدین برای انجام این کار از یک نفر شحنة مغولی استفاده کرده، می‌رساند که اولاً در این میان کمبود نیروی کار وجود داشته و ثانیاً کشاورزان بومی در زمان سلطه مغولان اشتیاقی به کشت زمین نشان نمی‌داده‌اند.

در زمان ایلخانان به غیر از توسعه بعضی از مراکز شهری، اسکانهای کشاورزی نیز رخ نمود. گفته شده که عطا ملک جوینی در حاشیه ساحلی نهری که از فرات از راه عنبر به کوفه و نجف کشید، یکصد و پنجاه روستا ایجاد کرد.^۲ رشیدالدین نیز روستاهای زیادی به وجود آورد^۳ و در هویزه کردها و اعراب و لرها را اسکان داد و آبادانی را

۱. روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، چاپ محمد کاظم امام، تهران، ۱ - ۱۹۶۰ / ۹ - ۱۳۳۸، ۲ جلد، جلد ۲، صص ۱۴ - ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۱۹. و نیز نگاه کنید به سیف بن محمد بن یعقوب هروی، تاریخنامه هرات، صص ۱۲۴، ۱۲۷.
۲. جوینی، تاریخ جهانگشا، جلد ۱، صص XXIX.
۳. مکانات رشیدی، همه صفحات.

بدانجا برگرداند.^۱ طبق نوشته رشیدالدین، غازان بعضی از کارهای آب و آبیاری را راه انداخت و نهر بزرگی در منطقه حلّه درست کرد و اراضی آن را زیر کشت برد^۲ و اولجایتو هم خندقی ژرف حفر کرد و آب ارس را بر آنجا انداخت تا همه مزروع و محروث گشت و جمله ویرانیها معمور گردید.^۳ چنانکه در بالا گذشت، بعضی از متمولین و محتشمین نیز در تبریز فعالیت داشتند و در یزد هم قبلاً از سیدرکن‌الدین محمد بن قوام‌الدین بن نظام و اوقاف او و نیز از پسرش شمس‌الدین صحبت کردیم.

(از مهمترین کارهای دوره مغول در زمینه امور آب، ایجاد تعدادی از بندهای طاقدار بود که یکی از آنها در کیبار (کوار) ۱۵۰ میلی شمال قم ساخته شد. این بند یکی از کهنترین نمونه‌های این نوع آثار است. دو بند طاقدار دیگر که در نزدیکی طبس ایجاد شده‌اند، احتمالاً از آثار دوران مغول می‌باشند) یکی بند شاه عباس است که به خاطر تعمیر آن در دوره صفوی به این نام معروف شده و احتمالاً شاه عباس اول یا شاه عباس دوم آن را تعمیر کرده است (گفتنی است که بسیاری از آثار تاریخی به غلط به شاه عباس نسبت داده شده است).^۴ یک بند محکم و بزرگ هم در زمان ایلخانان در ساوه ساخته شد.^۵ این بند امروزه به دلیل نشست آن متروک مانده است. با اینکه سنگ آهک کناره دره سالم است (تا آنجا که معلوم است) ولی پایه آن که توی آب می‌باشد، ته‌نشین شده و چون مرکب از شن و ماسه بوده، لذا وقتی حوضه ذخیره پر می‌شده بر کل ساختمان بند فشار می‌آورده و آب از لای شن و ماسه نشت می‌کرده است.^۶ جالب توجه اینکه در یونان چین حدود اواخر سده هفتم / سیزدهم تعدادی بند و کارهای دیگر آبرسانی

۱. همان منبع، ص ۱۷۹.

۲. تاریخ مبارک‌غازانی، ص ۲۰۳.

۳. تاریخ اولجایتو، ص ۲۳۸.

۴. ه. گوبلوت، «Du nouveau sur les barrages iraniens de L'époque mongole» در *Arts et manufactures*، شماره ۲۳۹، ۱۹۷۳ م، صص ۲۰ - ۱۵. ن. اسمیت، *A History of Dams*، لندن، ۱۹۷۱ م، صص ۸ - ۶۵.

۵. حمدالله مستوفی این بند را به شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان جوینی نسبت داده است (نزهةالقلوب، ص ۲۲۱) که جای تردید دارد. احتمال دارد که وی نساخ رساله خواجه شمس‌الدین بن ظهیرالدین ساوجی باشد. حمدالله مستوفی می‌نویسد که ظهیرالدین بارویی اطراف ساوه کشید و پسر او شمس‌الدین هم دیه رود ابان را بارو کشید و داخل شهر گردانید (همان منبع، ص ۶۲). بعید نیست که خواجه شمس‌الدین در ساختن بند دست داشته است.

۶. اسمیت، *A History of Dams*، ص ۶۴.

توسط شخصی به نام سیداجل که در سال ۱۲۷۴ م. والی یونان شده بود، ساخته شد.^۱ (در زمان غازان خان، با تشویق و ارشاد رشیدالدین، دولت به‌سستهای کهن کشاورزی به‌عنوان پایه سعادت مملکت روی آورد و تلاش کرد تا معیشت کشاورزی و زراعی را بر معیشت خانه‌بدوشی مسلط گرداند و چادر نشینان را تحت نظارت و کنترل خود در بیاورد. ولی موازنه بین این دو بخش به هم خورد و امکان تحمیل تعادل از بین رفت. بهبود کشاورزی در زمان غازان در حد حاشیه‌ای و لذا موقتی بود. انتقال پایتخت از تبریز به سلطانیه به وسیله اولجایتو، شاید یکی از علل شکست موازین غازان در احیای بخش کشاورزی و تأکید بر احیای سلطه بخش چادر نشین و ایلپاتی و تداوم آن باشد.) حمدالله مستوفی که درباره اصلاحات غازان خان در ایام ابوسعید مطلب نوشته، با اینکه در مطالب خود اغراق‌گوییهای نیز دارد (ولی گزارش او از امپراتوری ایلخانان تا حدی روشن و فاقد قلمبه‌گوییهای ادبی است) به هر حال تصویر تاریکی عرضه کرده است. او می‌نویسد که «و شک نیست که خرابی که در ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عام که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه واقع نشدی هنوز تدارک پذیر نبودی و جهان بدان حال اول نرفتی که پیش از آن واقعه بود. علی‌الخصوص در این زمانه از کثرت وقوع حدثان ورد خلائق شده، حق سبحانه و تعالی نظر مرحمت و رأفت فرموده ایران زمین مملکت و سایر بلاد مسلمین را تا ابدالدهر از نکبات زمان در حفظ و امان خود نگاه دارد.»^۲ آشوب و بلوای دگرباره‌ای که خانه‌بدوشان پس از مرگ اولجایتو راه انداختند و ناتوانی ابوسعید در کنترل زیاده‌ستانی متصرفان مالیاتی از توسعه و گسترش کشاورزی جلوگیری به عمل آورد و آن را از تکاپو انداخت.^۳

۱. ج. نیدهم، *Science and Civilisation in China*، کمبریج، ۱۹۷۱ م.، جلد ۴، بخش ۳، ص ۲۹۷. و نیز نگاه کنید به م. روسابی، «نقش مسلمین در سلسله متقدم یوان» در ج. د. لانگلويس، پسر، (چاپ) *China Under The Mongol Rule*، پرینستون، ۱۹۸۱ م.، صص ۹۱ - ۲۸۷ درباره سیداجل.
۲. نزهة القلوب، ص ۲۷. ترجمه آن در کتاب لسترنج، ص ۳۴.
۳. نگاه کنید به یرلیغ ابوسعید که به زبان فارسی در دیوار مسجد منوچهر در آنی نگهداری می‌شود و صحبت از مالیاتهای غیرقانونی می‌کند که باعث پریشانی مردم و پراکندگی آنها و متروک ماندن املاک شده است («Die Persishe Inschrift an der Mauer der Manucer-Moschee Zu Ani» نسخه‌برداری توسط والتر هینتس در *ZDMG*، جلد ۱۰۱، ۱۹۵۱ م.، صص ۶۹ - ۲۴۱) و نیز نگاه کنید به شوتس، «مراحل اسکان ارمنیان در کریمه»، ص ۱۲۹.

فصل ششم

دیوان مالیات

خراج، زوائد و مرسومات

عایدات دولت در سده‌های نخستین اسلامی بیشتر از محل خراج تأمین می‌شد. در زمان سلجوقیان نیز این قاعده برقرار بود (ولی در این زمان بودجه و یا طرح مفصل عایدات وجود نداشت که بتوان میزان خراج را در کل عایدات دولت تعیین کرد). همچنانکه در فصل پیشین گذشت، علاقه دولت به امر کشاورزی به خاطر نیاز به عایدات آن بود. دولتها تا آنجا که مقدور بود، بر میزان عایدات می‌افزودند ولی توان زمین برای تأمین عایدات در درازمدت، مستلزم کشت آن و کنار آمدن با رعایا (شخم گران زمین)، و محدود ساختن نیازهای دولت در یک زمان قابل قبول بود، رعایا و کشاورزان حالت سرف^۱ نداشتند و دست‌کم ظاهری هم که شده در رها کردن زمین خود آزاد بودند، گو اینکه بعضی از حکام در صدد تحدید این آزادی برمی‌آمدند. اگر باری که نیازهای دولت (و یا نیازهای ارباب) برگرده دهقانان تحمیل می‌کرد، غیر قابل تحمل می‌شد، آنها از اراضی خود فرار می‌کردند و اراضی متروک می‌ماند. دولت در این صورت می‌توانست زمین متروک را به کس دیگری واگذار کند (البته ظاهراً) و یا آن را به حساب خزانه عامره، خود کشت نماید، ولی این مسأله هرگز جامه عمل نمی‌پوشید. به هر حال فرار روستاییان و دهقانان از اراضی خود، کم و بیش، عامل بازدارنده‌ای در مقابل شرزگی و حرص و طمع دولتها و یا اربابان به شمار می‌رفت.

۱. سرف، به‌عینی می‌گفتند که بر روی زمین کار می‌کرد و با زمین مبادله می‌شد. - م.

تعدادی از نویسندگانی که درباره نظریه دولت قلم زده‌اند، بر رابطه بین ثبات و رفاه مالی دولت تأکید کرده‌اند. سنت «در وضعیت بدو نامطلوب، خراجی بر زمین نیست» با اینکه مورد پذیرش همه مذاهب شرعی نبود، ولی عملاً اعمال می‌شد و زیربنای استقلال مالی دولت با تکیه بر کشاورزی و اهمیت حُسن حکومت به‌شمار می‌رفت چون یکی از مهمترین عوامل متروک ماندن زمین، فرار روستاییان و کشاورزان از زیر بار مالیاتهای زیاده از حد بود.

افضل‌الدین احمد بن حامد کرمانی خطاب به قوام‌الدین زوزنی که حدود سال ۷-۶۱۳/۱۲۱۶ صاحب کرمان شده بود از وضع آنجا می‌گوید و اینکه در این ولایت هیچ نوع امنیتی و یا عمارتی نیست و وضع رعایا هم چندان تعریفی ندارد و چون «هر شش ماه و یک سال والیی نو و مقطعی تازه آید، محالست که ولایت کسوت عمارت پوشد و رعیت بوی سلامت بیند و شربت راحت نوشد. چه هر مقطع که می‌رسد آنچه می‌بیند از حاصل دقت و موجود دخل می‌برد و چیزی از مستقل به طریق قرض و یا بر سبیل عتف نیز استخراج می‌کند و چون مقطع دیگر می‌رسد گرسنه و برهنه و کیسه تهی آورده که پر کنند.»^۱ عبدالله بن محمد بن کیا مازندرانی که در اواسط سده هشتم/ چهاردهم اثرش را نوشته، تصویر مشابهی ارائه می‌دهد. او می‌نویسد «که قبلاً رسم بر آن بود که تا مال مقنن دیگر هیچ تغییری در مالیات انجام نگیرد و لذا رعایا بر طبق مال مقنن سال به سال مالیات خود را به دیوان می‌دادند، به فلاح و زراعت خود می‌رسیدند. حال، چون تعیین مالیات دیگر ثابت نیست (از سوی دیوان) لذا هر سال که محصولین می‌آیند به انحاء مختلف از رعایا مالیات می‌ستانند و رعایا را اعتباری نمی‌ماند؛ دست از زراعت می‌کشند و ولایت متروک می‌ماند.»^۲

وصاف و دیگران به توصیه‌هایی که علی بن ابی طالب به مالک اشتر در زمان تصدی حکومت مصر در سال ۹-۳۸/۶۵۸ کرده، اشاره نموده و نوشته‌اند که «باید اندیشه تو در آبادی زمین از اندیشه در ستاندن خراج بیشتر باشد، زیرا خراج به دست نمی‌آید مگر به آبادی، و کسی که خراج را بی‌آباد نمودن بطلبد به‌ویرانی شهرها و تباه نمودن بندگان پرداخته و کار او جز اندکی پایدار نمی‌ماند. پس اگر خراج‌دهندگان شکایت کنند از

۱. المضاف، ص ۱۶.

۲. Die Resäld-ye Falakiyya، چاپ والتر هیتس، ویسبادن، ۱۹۵۲ م، ص ۱۷۲.

سنگینی مالیات و یا از علت و آفت و یا از قطع شدن بهره آب و یا از نیامدن باران و شبنم و دیگرگون شدن زمین، به ایشان تخفیف بده به اندازه‌ای که امیدواری کار آنان درست و نیکو شود.^۱ بارها برای عدالت در تعیین خراج، توصیه‌های این چنینی عرضه شده، ولی اغلب بی نتیجه بوده است. اغلب اوقات خراج را قبل از محصول برداری طلب می کردند؛ عملی که نظام الملک آن را نابجا و نامطلوب می داند چون موجب خرابی و پراکندگی رعیت می گردد.^۲ (در اکثر مواقع تلاش حکام بر این بود که بیشترین خراج را به صورت نقدی و جنسی جمع آوری کنند و همین مسأله می توانست به خرابی و متروک شدن اراضی بیانجامد.

سیاست و تدبیر حکام فقط در این قضایا خلاصه نمی شد. فساد و تباهی در دستگاه دیوانی و جمع آوری مالیات یک قاعده عمومی بود. حکومت وسیله ثروت به شمار می رفت و محصلین مالیات که گاه با مؤدیان مالیات همدستی می کردند، سر حکومت کلاه می گذاشتند. شاید به همین دلیل باشد که رشیدالدین پیشنهاد می کند محصلین مالیاتی باید از میان متمولین و اغنیا انتخاب شوند چون این نوع افراد چشم و دلشان سیر است و از مؤدیان مالیاتی زیادستانی نمی کنند و به چیزهای کوچک طمع نمی ورزند.^۳ غازان نیز مقطعان ولایات را از میان افراد متمکن و مستطیع انتخاب کرد.^۴

قبلاً در فصل سوم مطالبی در خصوص مالیات و مالکیت ارضی (ملک و مال) گفته شد. از اراضی مالیات عشر و یا خراج می گرفتند پس اراضی یا عشری بودند و یا خراجی. می توان گفت که اراضی عشری، زمینهایی بودند که مسلمین آنها را به زور فتح کرده بودند و مشمول همان قواعدی بودند که مسلمانان در عربستان داشتند. این اراضی، همچنین زمینهایی بودند که مسلمانان ادعای آنها را داشتند و یا صاحبانشان داوطلبانه مسلمان شده بودند. از این زمینها مالیات عشر یا یک دهم محصول برای دیوان گرفته می شد، حال چه با نهرها و چه با باران آبیاری شده باشند؛ ولی اگر با وسایل چرخی آبیاری می شدند و آب از جای دیگر آورده می شد، یک پنجم (نیم عشر) هم باید اراضی عشری بود یا خراجی است از آنها نیز، معادل یک دهم و یا برتر از آن.

خراج که از سطح آن غیر مالکین می گرفتند

۱. تاریخ و صاف، و ص ۴۴۰. و نیز نگاه کنید به نهج البلاغه، بیروت، ۱ - ۱۸۹۰ م، جلد ۲، ص ۴۵.
۲. سیاست نامه، ص ۱۸.
۳. مکاتبات رشیدی، ص ۱۱۸.
۴. تاریخ مبارک غازانی، ص ۱۸۴.

و منبع صفت‌ها و ... است و ... و ... در ...
و عواین عرف ... در ...
۲۰۶ ...

می پرداختند.^۱ اراضی خراجی، زمینهایی بودند که در دست غیرمسلمین قرار داشتند و آنها با صلح تسلیم شده بودند و لذا خراج می پرداختند، البته به جز باجی که شرایط تسلیم برگردون آنها می نهاد. به طور کلی فقها پذیرفته بودند که امام می تواند بر اساس حاصلخیزی زمین و خراج، میزان خراج را کم یا زیاد کند. وضع جغرافیایی زمین، شیوه و طرز آبیاری، محصولات بارآمده و نوع آنها، میزان محصول و سطح قیمتها همه در تثبیت قیمتها نقش داشت و به حساب می آمد. اغلب اوقات عرف محلی از عوامل دقیق و حساس در این زمینه بود. این عرف محلی، ولایت به ولایت و منطقه به منطقه فرق می کرد. اگر اراضی خراجی به دست مسلمین می افتاد و یا صاحبان آنها مسلمان می شدند، ظاهراً باید به جای خراج، عشر می پرداختند. معهذاً این حق و حقوق در آغاز جای چون و چرا داشت. تاریخ این مسأله پیچیده است. می توان گفت این قواعد به جایی رسید که مسلمانانی که اراضی خراجی را کشت می کردند، بایستی خراج می پرداختند.

خراج از املاک خصوصی، یا از زمین و یا از محصول آن گرفته می شد. در صورتی که امتیاز یک ملک خصوصی به کسی واگذار می شد، خراج نه از خود ملک، بلکه از امتیاز گیرنده دریافت می گشت، چون از پرداخت مالیات به دولت معاف نبود. اراضی خالصه و زمینهایی که به دلخواه تحت اختیار امام قرار گرفته بودند، جزو بیت المال مسلمین محسوب می شدند و خراج نمی پرداختند؛ کل محصول آنها از آن دولت بود. معهذاً آن زمینهایی که به طور موقت و یا مادام العمر در اختیار افراد قرار می گرفتند، گیرنده با اینکه از مالیات معاف بود، ولی باید خراج می پرداخت و این خراج در حکم مال الاجاره بود نه مالیات.

چنین می نماید که تا سده سوم / نهم (البته بعد از آن) تمایز و فرق بین اراضی عشری و خراجی در برخی از ولایات همچنان باقی بود (ابن فندق می نویسد که در زمان عبدالله بن طاهر (۴۴ - ۸۲۸ / ۳۰ - ۲۱۳) در بیهق ۳۲۱ ده خراجی و ۷۴ ده عشری وجود داشت. و قانون خراج برای خراجی ۱۷۸۷۹۶ درهم و برای عشری ۵۷۸۰۰ درهم بوده است (با توجه به حدنصاب حدود ۵۵۷ درهم برای خراجی و ۷۸۱ درهم برای عشری می رساند که دهات عشری بزرگتر و آبادان تر بوده است).^۲ (در سده پنجم /

۱. از احشام، مال التجاره و معادن نیز عشر گرفته می شد.
۲. تاریخ بیهق، ص ۳۴.

یازدهم فرق بین اراضی خراجی و عسری از میان رفت و خراجی (چه به صورت مالیات ارضی و چه اجاری) مشمول همه نوع زمین شد. ضمناً سستی که ظاهراً از نظریه عمومی اراضی عسری مایه می گرفت، بر همه جا مستولی شد و آن اینکه مقدار مالیات ارضی بایستی عشر محصول باشد.^۱

در زمان سلجوقیان مالیاتهای معمولی رعایا مرکب از مالیاتهای ارضی (چه خراج و چه عشر) مالیاتهای مراتع و مالیاتهای احشام (مراعی) و انواع رسوم بود که می بایست به محصلین مالیات پرداخت می شد. در آن ولایاتی که از نظارت مستقیم حکومت مرکزی به صورت اقطاع بیرون می رفتند، رعایا مالیات را به مقطع، نه حکومت مرکزی، پرداخت می کردند ولی میزان این مالیات معمولاً، نه همیشه، از سوی مرکز ارزیابی می شد. مالیات ارضی با سه روش زیر ارزیابی می شد.^۲ (۱) از طریق مساحی زمین. این نوع مساحی البته با نقشه برداری دقیق از اراضی همراه نبوده است. معمولاً زمین شخم شده را محاسبه می کردند و مؤید این عمل حدیث معروف «بر اراضی خراب و متروک، خراجی مترتب نیست» بود؛ و مالیات هم بر حسب خوبی و بدی و متوسط بودن زمین تعیین می شد. فقها اراضی مورد بحث را به اراضی آیشی و غیر آیشی تقسیم کرده اند. این تقسیم بندی در خصوص خراجی بودن زمین بر اساس محصول و یا اجاری بودن آن تعمیم می یافت. اگر اجاری می بود، صاحب آن بر اساس زراعی بودن و یا غیر زراعی بودن آن مالیات می داد. اصطلاحات خراج و مال اغلب در مفهوم محدودشان به مالیات ارضی از طریق مساحی اطلاق می شد. در مناطقی که آب و هوای آن متغیر بود، ارزیابی مالیاتی با مساحی به نفع رعایا نبود، چون اغلب نمی توانستند تخمی برای سالهای بد ذخیره سازند.

(۲) دومین شیوه، شیوه وضع مالیات با در نظر گرفتن میزان محصول بود. این شیوه را مقاسمه و یا معامله می گفتند. در زمان سلجوقیان یک دیوان ویژه به نام دیوان معامله و قسمت وجود داشت که کارش وضع مالیات با همین شیوه بود، ولی درباره اجرای

۱. در اسناد تاریخ میانه ایران بارها اصطلاح عشر (جمع آن اعشار) به کار رفته است. پ. گ. فرانده معتقد است که در کاربرد این اصطلاح بی میلانی می شده، چنانکه در بعضی از اسناد عشر (جمع آن عشور) مترادف با مکس (جمع آن مکوس) به کار رفته است (مکس یعنی مالیات غیر رسمی). و نیز نگاه کنید به «اشاراتی به عشر و مکس» در مجله *Arabica*، جلد ۱۳، ۱۹۶۶ م.، صص ۴۱ - ۱۳۷.

۲. در مورد این سه شیوه در ایام آل بویه نگاه کنید به کاهن، «*Quelques Problèmes économiques et*» در *Annales de l'Institut d'Etudes Orientales*، الجزیره، جلد ۱، ۱۹۵۲ م.، صص ۶۳ - ۳۲۶.

وظایف آن اطلاع چندانی در دست نیست (به فصل دوم رجوع شود). اگر مالیات با مساحی و یا مقاسمه ارزیابی می‌شد، بایستی براساس سال شمسی که معروف به سال خراجی بود، پرداخت می‌گشت.^۱ ارزیابی مالیاتی براساس مقاسمه به نفع رعایا بود چون در سالهایی که وضع محصولات خوب نبود، دیگر مالیاتی در میان نبود. از طرف دیگر این شیوه، موجب پیشرفت نمی‌شد چون میزان محصول مالیاتی به همان صورت اولیه باقی می‌ماند؛ هر که بامش بیش برفش بیشتر. میزان محصولی که به عنوان مالیات گرفته می‌شد برطبق نوع محصول فرق می‌کرد؛ و نیز از حیث آبی و دیمی بودن نیز فرق داشت. میزان این محصول مالیاتی برطبق عرف که گویا بازتابی از قراردادهای ایام فتوحات باشد، بیش از نصف نمی‌شد، گو اینکه در سده‌های بعد این میزان بالاتر هم رفته است.^۲ این مالیات یا از کل محصول، قبل از تقسیم آن بین ارباب و رعیت گرفته می‌شد (که معمول همین بود) و یا اینکه براساس مزارعه از سهم طرفین اخذ می‌گردید.^۳

از گفته‌های و صاف می‌توان جزئیات چندی راجع به میزان مالیاتهای اراضی در فارس ایام سلفریان به دست آورد. او می‌نویسد که در زمان سعد بن زنگی قوانین دیوان معین نشده بود و در سایر اعمال شیراز نیز مالیات شش یک و دو یک از محصولات زمینی و درختی معهود نبود. در اکثر آبها و زمینهای دیوانی اگر بذر و تقاوی از خاصه دیوان

۱. آمیختگی سال شمسی با سال قمری برای دیوان امور مالی مشکلاتی در پی داشت (نگاه کنید به شارل پلا «اشاراتی چند درباره مشکل مالیات در تاریخ میانه اسلام» در مجله *Hamdard Islamicus*، جلد ۴، شماره ۱، ۱۹۸۱ م، صص ۲۲ - ۱۵)؛ و چند سال «کیسه» داشت چون ۳۳ سال قمری معادل با ۳۲ سال شمسی بود (منهای چند روز). در خصوص افزودن به ماه قمری هم که گاه گاهی اغماض می‌شد، مشکلاتی وجود داشت. در نتیجه، سال شمسی بیرون از فصول به حساب می‌آمد و طلب مالیات قبل از محصول برداری صورت می‌گرفت. ملکشاه تقویم را اصلاح کرد. در نتیجه محاسبات منجمین که بدین منظور گرد آمده بودند، سال جدید یا نوروز ایرانی در اول حمل از سال ۶۴۸/۱۰۷۶ قرار گرفت ولی تقویم جدید یا تقویم جلالی واقعاً تا سال ۴۷۱/۱۰۷۹ شروع نشد (نگاه کنید به تقی‌زاده «تاریخ علوم در اسلام»، مقالات، جلد ۵ و ۶، صص ۲۴۵ به بعد؛ تاریخ و صاف، صص ۴۰۲ به بعد؛ اشپولر، تاریخ ایران در صدر اسلام، و یسپادن، ۱۹۵۲ م، صص ۲۸۳؛ همان نویسنده «*Die Zuverlässigkeit sassanidischer Datierungen*»، در مجله *Byzantinische Zeitschrift*، جلد ۴۶، مونیخ، ۱۹۵۱ م، صص ۵۰ - ۵۴۶. غازان نیز تقویم جدیدی به نام تقویم خانی به وجود آورد که در ۳ رجب ۷۰۱ مطابق ۱۴ مارس ۱۳۰۲ شروع می‌شد (براون، تاریخ ادبی ایران، ۴ جلد، کمبریج، ۳۰ - ۱۹۲۹ م، جلد ۳، صص ۴۵) تاریخ و صاف، صص ۴۰۴.
۲. میزان مالیات در سواد عراق یک نیمه و در بعضی موارد دو پنجم بود. در فارس $\frac{1}{3}$ یا $\frac{2}{5}$ و یا $\frac{1}{11}$ بود. در میزان مالیات هم تفاوت‌هایی وجود داشت.

مقرر می‌شد، تقسیم به مناصف بود وگرنه اصلاً تعرضی و مطالبتی نمی‌کردند.^۱ تا آنکه وضعیت در زمان اتابک و ابوبکر پسر سعد بن زنگی با تدبیرات عمادالدین میراثی تغییر یافت. «اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از مسیل اودیه بود و حاصلات آن ایل استعمار و دهاقین و تبارا سایع و مهنا به نصف مقاسمه فرمود؛ و املاک ارباب را از قناتها و آسیابها و دولابها و دبستانها به نسبت اشخاص و حسب مواضع ربع و خمس و سدس و عشر حقوق دیوانی معین کرد و از مزارعات و اشجار باردار بر حسب مساحت و تقدیر خراج گرفت. و بر قراء اعالی شیراز که از نهر اعظم مشروب می‌شد و در گرفتن مال دیوانی اجحاف کردند»^۲

(غزان که در اواخر دوره سلجوقیان کرمان را هدف هجوم قرار دادند، ربعی از منال مسلمانان را می‌گرفتند و در وجه علوفه حشم می‌نهادند. بعضی از افراد معتبر و محترم نظیر سادات و ائمه از پرداخت آن معاف شدند) طبق نوشته افضل‌الدین امرا و مقطعان این رسم را تا حدود سال ۸ - ۱۲۰۷ / ۶۰۴ ادامه دادند و در این زمان سعد بن زنگی حکامی به کرمان گسیل داشت. یکی از این حکام، فخرالدین عباس بود که همان سال حاکم کرمان شد؛ او فردی طماع بود و خواست که کل محصولات و منال مسلمین را از آن خود کند، ولی بالاخره به توافق رسیدند و بر ثلث مقرر کردند که بر سبیل خراج گرفته می‌شد.^۳ سعد بن زنگی بعدها معافیهای مالیاتی سادات و ائمه را بار دیگر تأیید کرد و غله و اموال آنها را که به ناحق گرفته بودند، به آنها برگرداند.^۴ میزان مالیاتی که در بردسیر برای دو سال ۱۱ - ۱۲۰۹ / ۷ - ۶۰۵ تعیین شد ربع منال مسلمانان بود و هیچ تکلیف دیگر به رعیت نرسید.^۵

(۳) شیوه سوم مالیات بندی، اخذ قسمتی از مالیاتها به جنس و قسمت دیگر به نقد و یا هر دو بود که بر اساس ماه قمری پرداخت می‌شد و در واقع نوعی شیوه ترکیبی بود. این

۱. تاریخ و صاف، ص ۱۶۱. سدس در واقع یک‌ششم محصول را شامل می‌شد.

۲. همان منبع، ص ۱۶۲؛ درباره تدبیرات میراثی به مطالب بعدی رجوع کنید.

۳. افضل‌الدین، المضاف، صص ۲۰ - ۱۹. همین مسأله مفهوم متن نوشته است که احتمالاً درست می‌باشد. و نیز به ص ۱۳۳ مراجعه کنید. این متن یکی از قدیمی‌ترین اسناد در مورد تحمیل مالیاتی است که بعدها علوفه نامیده شد و به کرات در اسناد ذکر گردید. در تعدادی از اسناد مربوط به اماکن مقدسه و علما و سادات، این دو گروه از پرداخت مالیات علوفه یا علفه معاف شده‌اند.

۴. همان منبع، ص ۳۵.

۵. همان منبع، ص ۴۲.

نوع شیوه مالیات بندی را مقاطعه می گفتند. مقدار مالیات در این شیوه با مقدار محصول و یا منطقه زیرکشت فرق نمی کرد. احتمال دارد که شیوه مالیات بندی مقاطعه در اواخر دوره سلجوقی رواج کامل داشته باشد، چون موقعیت مالی دولت به نوسان افتاده و نظارت و سلطه حکومت مرکزی ضعیف شده بود - ولی به دلیل کمبود منابع و شواهد این فرضیه چندان قابل توضیح و تشریح نیست. اصطلاح مقاطعه گاهی هم در مورد ضمان به کار می رفت و مخصوصاً در روزگار ایلخانان همین مفهوم را از آن مستفاد می کردند.

مالیات با هر شیوه ای که مالیات بندی و تعیین می شد، به هر حال قسمتی به نقد و بخشی به جنس بود. پرداخت مالیاتهای محصولات تابستانی احتمالاً نقد بوده و در مورد غلات هم به صورت جنسی پرداخت می شد. برای این کار دو دلیل وجود داشت. اول اینکه رعایا اغلب اوقات پول نقد در اختیار نداشتند و دوم اینکه حکام از اهمیت اخذ تدارکات غله برای تأمین ثبات سیاسی در ایام قحطی و نیز تقویت نیروهای خود در زمان جنگ، کاملاً آگاه بودند. مادامی که مالیات بندی به صورت نقد صورت می گرفت از دینار طلا و یا دینارهای فلایی استفاده می شد و بعد با عمل تسعیر به دینار رایج تبدیل می گشت و در یک یا چند قسط قابل پرداخت بود. نوشته اند که آلب ارسلان خراج را در دو قسط سالانه تنظیم کرد. و به خراج اصلی راضی بود. یعنی مالیات بندی عادی و اصلی بدون اینکه زوائد بدان تعلق بگیرد.^۱ از اسنادی که به پرداخت تمام و کمال مالیاتها، بارها تأکید کرده اند، برمی آید که دولت احتمالاً در جمع آوری آنها مشکل داشته است. (۹

نظریه مالیاتی نصیرالدین طوسی که برای هلاکو (یا اباقا) نوشته، بسیار ساده و نمایانگر آرمان سده ششم / دوازدهم است. او می نویسد که سلاطین در گذشته دستور می دادند تا مالیات را بر اساس عشر و یا خمس محصول سالانه اراضی، باغات و بر طبق سال خوب و بد و متوسط و به صورت جنسی دریافت دارند. این همان سنت کهن عبره (گو اینکه خواجه نصیرالدین این اصطلاح را به کار نمی برد) می باشد. مقدار جنس با یک قسمت متوسط «نه بالا و نه پایین» به نقد تبدیل می شد. او ادامه می دهد «اگر زمینی در هر سال

کشت و زرع نشد و باغی محصولی نیاورد، نیمه خراج گرفته می شود.^۱ اراضی و باغات باید چندین سال متوالی ارزیابی شود. اگر زمینی که زمانی دارای وضعیت خوبی بود، حال به وضعیت بدی گرفتار شده و خراب افتاده، به حکم «بر اراضی متروک و بایر، خراجی نیست» بر آن خراجی مترتب نیست. اگر زمین بایری زیر کشت رفته باشد، به دو صورت با آن معامله می شود. اگر این زمین مدت سی سال بایر افتاده بود، به مدت سه سال از مالیات معاف خواهد بود و پس از آن برای ده سال بعد نصف مالیات گرفته شود تا آبادانی بدان برگردد و صاحبانشان امیدوار به آبادانی آن گردند. اگر این زمین به تازگی متروک و بایر شده و بعد زیر کشت و زرع رفته، می بایست خراج ثابتی بدان تعیین شود. و نیز اگر زمینی تبدیل به باغ شده و یا اینکه باغی به صورت زمین مزروعی درآمده باشد، مالیات آن می بایست براساس ارزش محصول. نه بیشتر نه کمتر، تعیین گردد.^۲

برخلاف نظریه و گفته های خواجه نصیر (عملاً سه شیوه مساحه، مقاسمه و مقاطعه در کنار هم ادامه یافته است. معهداً از اواخر سده ششم / سیزدهم به بعد بارها به مسأله ارزیابی (حزر) اشاره شده است. حزر هم مثل عبره یک ارزیابی متعادل با توجه به محصول سه ساله یا بیشتر بوده است، ولی به مرور زمان با ورود محصلین مالیاتی حالت دلخواهی پیدا کرده و گاهی هم (البته نه همیشه) پس از بازرسی محصول در زمان رشد آن و یا خرمن کوبی تعیین می شده است) نگاه کنید به عبارات عبدالله بن محمد بن کیا مازندرانی، منقول در فصل پنجم؛ و نیز به مطالب بعدی رجوع کنید).

یکی از زیاده ستانیهای عمومی، مالیات بندی اضافی در ایام آبادانی زمین بوده است. شاید به همین دلیل است که در اکثر فرامین انتصاب مقطعها، به آنها دستور داده شده که مالیات را در ایام خاص خود و به موقع تعیین کنند. در یکی از نامه های بدون تاریخ عتبة الکتبه که احتمالاً از زمان سلطنت سنجر می باشد، درخواست لغو خراج مردم جوین شده است. نویسنده می نویسد «که مردم جوین همواره در معرض عوارض آینده و شونده هستند تا آنجا که درین خطه میوه و غله نمانده است. و چون به خانه می آیند منشیان تقدیمه خراج را بر یک جانب می بینند و بر دیگر جانب هم موکلان غله قلعه را.» نویسنده اشاره می کند که «مردم جوین هفت هزار و سیصد من داده اند و آن را به مبلغ

۱. عبارت «خراج نباید تعیین شود» بازتابی از نظرات مختلف مذاهب گوناگون فقها است.

۲. مجموعه رسائل از تألیفات خواجه نصیرالدین طوسی، صص ۱ - ۳۰.

سه هزار من به مرابحه قرض گرفته‌اند تا خراج اضافی را بپردازند و لذا از دولت خواهانند که برایشان بدان مبلغ که از تفرقه غله داده‌اند و تسلیم کرده و از قرض برگردن قانع باشند و تکلیف مالایطاق جایز ندارند»^۱

می‌توان گفت که در روزگار سلجوقیان مقاطعه چندان رایج نبوده است. معهدا تعدادی از مقاطعات طغرل بیگ و آلبارسلان، خصوصاً در عراق عرب و جزیره و خوزستان ذکر شده است. البته در این موارد مقاطعه کنندگان در اکثر مواقع از اعضای نظامی نبودند. واگذاری فارس از سوی آلبارسلان به صورت مقاطعه به فضلویه رهبر شبانکاره که پس از شکست قاورد در سال ۷-۱۰۵۶/۴۴۸ از آلبارسلان، به او پناهنده شد، مورد متفاوتی است که نوع بینایی از پرداخت باج و جذب کامل در درون دیوان مالی امپراتوری بوده است.^۲ مقطعه‌ها نیز در اقطاع خودشان و نیز مالکین خصوصی (که احتمالاً اهمیت چندانی نداشته است) دست به مقاطعه می‌زدند.

سندی به صورت ضمان به تاریخ محرم ۵۸۷ مطابق با ژانویه - فوریه ۱۱۹۱ در مختارات موجود است. طبق این سند مزرعه عبدالله آباد از اول محرم ۵۸۷ به مدت سه

۱. عتبة الکعبه، صص ۷-۱۶۶.

۲. طغرل بیگ واسط را در سال ۴۵۱/۱۰۵۹ به ابوعلی بن فضلان به ۲۰۰,۰۰۰ دینار، بصره را در همان سال به ابوسعید سابورین مظفر (الکامل، جلد ۱۰، ص ۵) و شهر بغداد را در سال ۴۵۲/۱۰۶۰ به ابوالفتح مظفر بن حسین به مدت سه سال به مبلغ ۴۰۰,۰۰۰ دینار و در سال ۴۵۵/۱۰۶۳ به ابوسعید قائمی به مبلغ ۱۵۰,۰۰۰ دینار (همان منبع، ص ۱۶ ولی طبق نوشته بنداری به ۵۸,۰۰۰ دینار = دولة السلجوق، ص ۲۵) به مقاطعه داد. آلبارسلان در سال ۷-۱۰۶۶/۴۵۹ واسط و بصره را به هزار سپ بن بانکیر به ۳۰۰,۰۰۰ دینار (الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۶) به مقاطعه داد. فخرالدوله بن جهیر که دیاربکر را از ملکشاه به مقاطعه گرفته بود در سال ۴-۱۰۸۳/۴۷۶ والی آنجا شد (وفیات الاعیان، جلد ۳، ص ۲۸۱). برکیارق بعدها عمیدالدوله پسر فخرالدوله را گرفت و از او به بهانه اینکه فخرالدوله دیاربکر را به مبلغ صد و پنجاه هزار دینار مقاطعه کرده بود، این مبلغ را درخواست کرد. عمیدالدوله ۵۰,۰۰۰ دینار پرداخت کرد و خلیفه المستظهر که عمیدالدوله وزیر او بود صد هزار دینار تهیه کرد و آزادی او را خرید (هندوشاه بن سنجر، تجارب السلف، ص ۲۸۴). طبق نوشته ابن اثیر این قضیه در سال ۱۱۰۰-۴۹۳/۱۰۹۹ با دادن صد هزار دینار و شصت هزار دینار که عمیدالملک به برکیارق منتقل کرد، فیصله یافت. ابن علان که یک نفر جهود بود و بصره را به مقاطعه گرفته بود به تحریک گوهر آئین شحنه بغداد و خمارتگین در سال ۸۰-۸۰۷۹/۴۷۲ به دستور ملکشاه خفه شد؛ بصره را پس از آن به مبلغ صد هزار دینار و صد رأس اسب به طور سالانه به خمارتگین به مقاطعه دادند (الکامل، جلد ۱۰، ص ۷۵). این مسأله از آنجا که خمارتگین جزو ساهیان محسوب می‌شد، یک استثنا بود.

۳. فارسنامه، ص ۱۱۶۶؛ ابن زرکوب، شیرازنامه، ص ۵۸. بعدها فضلویه ترمذ کرد و شکست خورد و با لشکرکشی نظام‌الملک به قتل رسید.

سال، سالانه ۷۰ دینار و ۲ دانگ به شخص نجیب‌الدین مؤید واگذار شده است. نام صاحب ملک ذکر نشده است. به رسم تقبل مهرجان پنج دینار بوده که می‌بایست سالانه پرداخت می‌شد.^۱ اگر ضمانتدار عمارت کاریز عبدالله آباد می‌کرد حکم ضمان باطل می‌شد اما عاملی او مسلم و مقرر بود. دهخدا و رئیس شرف‌الرؤسا ابراهیم می‌بایست نجیب‌الدین مؤید را ضمان آنها می‌دانست و مال و معامله به او می‌سپرد و در عمارت و آبادانی او متفق می‌شد و از صوابدید او شانه خالی نمی‌کرد و او را معتمد و گماشته صاحب ملک می‌دانست.^۲

کتب فقهی اهدافی را که خراج می‌بایست برای آن صرف می‌شد و کسانی که حق استفاده از آن را داشتند، مشخص کرده بود. وقتی که خلافت متزلزل شد نظارت بر این امور و مقدار خراج، به دست حکام غیر روحانی ولایات افتاد نصیرالدین طوسی در رساله خود راجع به امور مالی که در بالا ذکر شد، می‌نویسد که خراج جهت مصالح پادشاهی وضع می‌شود.^۳ (مادامی که حکام غیر روحانی خراج را برای پرداخت به سپاهیان (که ظاهراً، نه عملاً، برای دفاع از دارالاسلام بودند) و برای پرداخت به مأمورین جمع‌کننده آن و برای مستمریات طبقات مذهبی و تنگدستان و برای کارهای عمومی و ابواب‌البر تعیین می‌کردند، آنها حافظ مصالح مسلمین به‌شمار می‌رفتند.^۴ افکار عمومی صرف خراج را برای اهداف و مقاصد دیگر بر نمی‌تایید. افکار عمومی تکاثر ذخایر را نیز بر نمی‌تافت، چون در مقابل سیاست درازمدت اقتصادی قرار داشت. نظام‌الملک و وزرای دیگر بعد از او اعلام می‌کردند که پول بیت‌المال را برای مصالح عمومی خرج می‌کنند.)

در اوایل دوره ایلخانان، هنگامی که ابوبکر بن سعد بن زنگی دریافت که درآمد

۱. دولت معمولاً در ایام بهار و پائیز مالیات‌بندی مرسومات می‌کرد و به هدایای نیریز و مهرجان معروف بود.

۲. المختارات من الرسائل، ص ۲۸۸.

۳. مجموعه رسائل از تألیفات خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۳۱.

۴. رجوع کنید به گفته راوندی راجع به خراج که می‌گوید «و خراج املاک و مالهای بیت‌المال در شریعت همه بر لشکر اسلام حلال‌ترست از شیر مادر (راحة الصدور، ص ۳۲). آل‌بارسلان سالانه در ماه رمضان هزار دینار به عنوان صدقه در هر یک از شهرهای بلخ، مرو، هرات و نیشابور و ده‌هزار دینار در دربارش پخش می‌کرد (اخبار دولة السلجوقیه، ص ۳۰). ملک‌شاه هم سالانه ده‌هزار دینار صدقه می‌داد (دولة السلجوق، ص ۶۵). گزارش شده سنجر هم در هدیه دادن دست بازی داشته است (همان منبع، ص ۲۵۱ و فیات‌الاعیان، جلد ۱، صص ۱ - ۶۰۰).

ک زوایدی بود که بر سایر مالهای مورثه و موقوفات مالیه بوی بنی امیه رسیده است. در مورد این مسئله در مقدمه این کتاب
موردی از مصادرات کرده است و در آنجا آمده است که در این مورد باید برای آن که مرکز آن

۲۱۴ فصل می شود که بعضی از آنرا در کتاب تاریخ طبرستان در مورد این مسئله
در صورتی که در دوره سلجوقی از آن زمان برده شد

فارس کفاف توقعات خواتین و امرای طماع مغول نمی کند و علاوه بر آن برای نگاهداری سپاه و مخارج دستگاه سلطنت در آمد بیشتری نیاز است لذا با خواص دولت مشورت کرد. عمادالدین میراثی که منصب انشا داشت چنین اظهار داشت که شرع مطهر به اولوالامر اجازه داده است برای حفظ و حراست حوزه اسلام و مسلمانان از توانگران به هر وجه که ممکن باشد به لطف و یا به قهر می توان استمداد کرد.^۱ تمهیدات جدید که بر اثر این تدبیرات به وجود آمد، به تدبیرات میراثی معروف شد.

✓ (علاوه بر مالیاتهای معمولی، مالیاتهای فوق العاده نیز که شامل مقاصد خاصی بود، وضع می گردید. این مالیاتها دو نوع بود. اول زوایدی بود که بر مالیاتهای موجود، مقصران، مالیاتهای پس افتاده، و مسکوکات لب پریده و شکسته و غیره بسته می شد. در مورد مؤدیان مالیاتی که ولایتی را ترک می کردند، آنهایی که باقی می ماندند ملزم بودند مالیاتهای آنها را پرداخت کنند. دوم مالیاتهای اضافی بودند که برگرده رعایا تحمیل می شدند. بعضی از این زوائد بر اثر گذشت زمان جزو اصل مال یا مالیات می شدند و به صورت همیشگی در می آمدند.

در دوران سلجوقیان و دولتهای پس از آن، اشارات زیادی به این مالیاتهای فوق العاده یا زوائد شده ولی درباره مناسبت آنها اطلاعات چندانی عرضه نشده است.) وقتی که سنجر، تاج الدین ابوالمکارم را والی مازندران کرد طی فرمانی به او دستور داد «تا تواند و ممکن گردد به قسم و عوارض زوائد رخصت ندهد. پس اگر عوارضی افتد ضرورتی که مصلحت باشد باید که راستی آن را انجام دهد و فرقی میان ایشان و اصحاب املاک و ارباب نگاه دارد. و رنج قوی بر ضعیف نیفکند و توانگر را بر درویش به هوی و ربا ترجیح ندهد و همگان را در خطاب متساوی گرداند.»^۲

مشابه او مسعود بن محمد بود که طی فرمانی به عنوان والی گرگان به وی توصیه شد تا جملگی ولایه و مقطعان را از تحمیل زوائد بر رعایا باز دارد.^۳ محمد بن ابراهیم از یک مالیات ویژه صحبت می دارد که توسط بهرامشاه بن طغرل حاکم سلجوقی کرمان در حدود سال ۱۱۷۰ / ۵۶۶ در موقع بلوای غزان وضع کرد. او شحنةای به بردسیر گسیل داشت و «به وی دستور داد تا صد هزار دینار کرمانی به عنوان نعل بهای سپاهیان بر

۱. تاریخ و صاف، صص ۲ - ۶۱.

۲. غنیه الکلبه، صص ۸ - ۲۷.

۳. همان منبع، صص ۲۰.

شهر و رعیت قسمت کنند.» هنگامی که بهرامشاه در اوایل سال خراجی راهی بردسیر شد، مالیاتی را که از مؤدیان مالیاتی خصوصاً از خانواده‌ها گرفته بود، بین سپاهیان تقسیم کرد.^۱

مورد دیگر از مالیات‌بندیهای فوق‌العاده برای رفع نیازهای سپاهیان در زمان قدرت‌گیری سعد بن زنگی حاکم فارس در کرمان بود. او پس از اینکه دریافت که عواید کرمان برای مصالح سلطنت و مواجب لشکر کافی و بسنده نیست فرمانی صادر کرد تا بر طبق آن از املاک یک مالیات فوق‌العاده عشری دریافت کنند. این مالیات به نام فدیة الملک معروف شد. مردم شکایت کردند و در نتیجه این مالیات لغو گردید.^۲ تحت تدبیرات میراثی که در بالا ذکر آن رفت، تعدادی از مالیاتهای اضافی و مرسومات تعیین و وضع شد.^۳ از قبیل مالیات خانه‌ها و مالیات آب در بلده شیراز و مالیات ولایات و کالاهای شیراز و ده یک بر هر سر اسب، شتر، خر، گاو، گوسفند و بز و تمغا بر همه خوردنیها جز گندم و جو.^۴

قتلغ ترکان، حاکم قتلغ‌خانی کرمان نیز در ارتباط با دفاع نظامی مالیات فوق‌العاده‌ای وضع کرد. او در سال ۶ - ۱۲۷۵/۶۷۴ فرمانی در خصوص تمام املاک صادر نمود تا ارزش‌گذاری شوند و مالیات یک درصد از مالکین دریافت گردد. مالیات شامل وسایل معیشت، غذا، اسب و اسلحه همه آنهايي بود که از ثغرها دفاع می‌کردند.^۵ نزول نیز تحمیل دیگری بود که در اواخر دوره سلجوقی رواج داشت.^۶ معهداً مقدار آن در زمان سلجوقیان در مقایسه با میزان آن در روزگار ایلخانان کمتر بود.

گاه‌گاهی هم در منابع صحبت از معافیت‌های مالیاتی شده است. پس از اینکه طغرل بیگ بر اصفهان مستولی شد یک جوان نیشابوری را بر شهر گماشت و مالیات سه‌ساله آن را بخشید (ناصر خسرو می‌نویسد که در نتیجه این کار، آنهايي که شهر خود را

۱. تاریخ سلجوقیان کرمان، صص ۴۸، ۴۹.

۲. تاریخ و صاف، ص ۱۵۱.

۳. چنین می‌نماید که در اینجا معنی اصطلاحات دارات و طیارات بدهد، (تاریخ و صاف، ص ۱۶۲).

۴. همان منبع.

۵. تاریخ شاهی، ص ۲۴۴.

۶. افضل‌الدین در اواخر حکومت سلجوقیان کرمان به نزول و علوفه سپاهیان کرمان اشاره کرده است (تاریخ

افضل، ص ۶۳).

ترک گفته بودند، بدانجا برگشتند.^۱ گاه‌گاه هم در بعضی از فصول خاص سال – خشکسالی، سیلاب و یا طاعون – مالیاتها بخشیده و یا اینکه درخواست بخشودگی می‌شد.^۲ گاهی هم بخشودگی مالیاتی نه شامل یک شخص، بلکه شامل یک ملک می‌گردید. سندی در مختارات می‌گوید که باغ رزق در لبنان اصفهان جدا از بقیه ملک است و به‌قلم نیامده و به تاج‌الرؤسا عمر دستور داده که چیزی از کشاورزان آن نطلبند و این ملک را از مرسومات دیوانی معاف دارد.^۳ در سند دیگری از این مجموعه صاحب حصه روستای طهران منطقه جی اصفهان، درخواست معافیت ۵ دینار از اسامی غایب و جماعتی که پیش از این بوده‌اند، کرده است و مورد قبول واقع شده است.^۴

(در مورد کل عایدات امپراتوری سلجوقی و میزان مالیات ارضی و مرسومات آن اطلاعات کمتری در دست است. در خصوص ارزیابی ارقام و آمار موجود هم برای دوره سلجوقی و پس از آن، مشکلاتی وجود دارد چون هزینه‌های محلی در همان نقطه ارزیابی شده و بقیه مازاد به مرکز ارسال نمی‌شد. این‌گرایش عمومی در زمینه عایدات در ایام سلطنت ملک‌شاه که امپراتوری به‌اوج وسعت، ثبات و سعادت خود رسیده بود، افزایش یافت. بعدها عایدات کاهش یافت که دو عامل عمده علت آن بود، یکی افزایش مناطقی که از نظارت و سلطه حکومت مرکزی بیرون می‌رفتند و دیگری افزایش بی‌ثباتی در مملکت. تعادل و موازنه بین نظم و بی‌نظمی در همه ایام از مسائل حساس به‌شمار می‌رفت و باعث نوساناتی در آبادانی مناطق و در میزان عایدات جمع‌آوری شده می‌گردید. مثلاً قسمتهایی از فارس که در نتیجه جدایی شبانکاره از آن، کاهش یافته و بی‌سامان شده بود در زمان حکومت جاولی سقاو و حکام بعدی به آبادانی رسید.^۵ حمدالله مستوفی می‌نویسد که عایدات فارس در زمان سلجوقیان به دلیل تردد عساکر در کشورگشایی تا مبلغ دوبار هزارهزار و سیصدوسی و پنج هزار دینار رایج (۲,۳۳۵,۰۰۰ دینار) بود و حال آنکه در زمان خود او بر دفاتر دیوانی دوپست و هشتادوهفت تومان و یک‌هزارودوپست دینار رایج (۲,۸۷۱,۲۰۰ دینار)

۱. سفرنامه، صص ۳ – ۹۲.

۲. نگاه کنید به نامه‌ای که قبلاً بدان اشاره شد که در آن درخواست بخشودگی قسمتی از خراج جوین شده است.

۳. المختارات من الرسائل، صص ۶ – ۲۸۵.

۴. همان منبع، ص ۲۷۲.

۵. ابن بلخی، فارسنامه، صص ۱۲۸، ۷ – ۱۴۶.

بوده است؛ و در ولایت هم اکثراً محصول می‌ستاندند و از آن شهرها هم به تمغا مقرر بود (یعنی مالیات و عوارض مال التجاره‌ها)^۱ حمدالله مستوفی در مورد عایدات عراق عجم رقم ۲,۵۶۸,۰۰۰ دینار رایج^۲ را ارائه می‌دهد و می‌گوید که حقوق دیوانی آن در سال سی و پنج خانی (۱۳۳۵ م.) به سی و پنج تومان (۳۵۰,۰۰۰ دینار رایج) رسید.^۳ حمدالله مستوفی براساس رساله ملکشاهی که امروزه از بین رفته می‌نویسد کل عایدات امپراتوری ملکشاه را بیست و یک هزار و پانصد و چند تومان زر سرخ و دیناری زر سرخ را دو دینار و دو دانگ حساب می‌کردند (۲۱۵,۰۰۰,۰۰۰ دینار زر سرخ) که به ۵۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دینار رایج زمان خود او بوده است.^۴ معهداً ارائه یک همسنجی دقیق و معتبر بین عایدات دوره‌های مختلف به دلیل کاهش ارزش مسکوکات و ساخت متفاوت محاسبات (فهرست ولایات و ایالات با هم همخوانی نداشت و حال آنکه میزان عایدات جنسی و نقدی هم فرق می‌کرد) مشکل و حتی غیرمقدور است.^۵ پطروشفسکی با توجه به ارقام و آمار ایالات مختلف مندرج در نزهة القلوب، حقوق دیوانی دوره قبل از مغولان را رقمی در حدود ۱۰۰,۵۸۰,۰۰۰ دینار عهد ایلخانان قلم زده است^۶ ولی در این محاسبه ولایت خراسان که یکی از ولایات آبادان و عظیم امپراتوری بود، به حساب نیامده است.

ز هجوم مغولان در زمینه مالیات، نظیر زمینه مالکیت ارضی، تحولات عمده‌ای به وجود آورد و بعضی از این تحولات زودگذر و آنی و برخی دیگر دراز مدت بود.

۱. نزهة القلوب، ص ۱۱۳.

۲. با توجه به اختلاف تلفظ احتمالاً ۲۵۲۰۰,۰۰۰ باید بوده باشد.

۳. همان منبع، ص ۴۸.

۴. همان منبع، ص ۲۷.

۵. بودجه خلافت عباسی در سالهای نخستین خلافت هارون الرشید (۸۰۹ - ۷۸۶ / ۹۳ - ۱۷۰) Über das Budget der Einnahmen (۵۳۰,۳۱۲,۰۰۰ درهم (۲۲ درهم = ۱ دینار) بود (آ. فن کرم، *unter der Regierung des Hārūn Alrašid*، وین، ۱۸۸۷ م. به ص ۱۲). و یا طبق یک نوشته دیگر این بودجه ۵۳۰,۲۴۰,۰۰۰ درهم بوده است (صالح احمد العلی، «رساله گلچین: نوشته جدید ابن المطرف درباره فهرست عایدات ایام نخستین هارون الرشید» در مجله *JESHO*، جلد ۱۴، ص ۳۰۴. در زمان خلافت المقتدر، در سال ۱۹ - ۳۰۶/۹۱۸ کل عایدات خلافت به ۱۵۰۰۰,۰۰۰ دینار کاهش یافت (فن کرم، *Über das Einnahmenbudget des Abbasiden-Reiches von jahre 306 H.* (918-19)، وین، ۱۸۸۷ م.، ص ۲۳ به بعد). و صاف کل عایدات این سال را ۱۴,۸۲۹,۱۸۸ دینار قلمداد کرده است (تاریخ و صاف، ص ۴۴۳).

۶. «وضع اجتماعی - اقتصادی ایران در دوره ایلخانان»، ص ۴۹۸.

نظام مالیاتی مغولان با نظام مالیات اسلامی رایج در ایران فرق داشت. نظام مالیات اسلامی منظم و متکی بر زمین و بهره‌برداری از آن بود ولی نظام مالیاتی مغولان «دلبخواهی» و بر شماره جمعیت اتکا داشت. با توسعه متصرفات مغولان، مالیاتهای آنها که به اقوام مغلوب و یکجانشین تحمیل می‌شد، به ناچار منظم و مدون می‌گردید.

در روزگار سلجوقیان اخلاقیات اسلامی بر همه جا مستولی بود و لذا مالیاتها و مرسوماتی که به مردم روی اراضی تحمیل می‌شد تحت تأثیر اخلاقیات سنتی و در اکثر موارد قابل تسامح بود. با استیلای مغولان این وضعیت به هم خورد و دست‌کم تا اسلام آوردن آنها و حتی پس از آن محدودیت بهره‌گیری از قدرت دلبخواهی و مبتکرانه بسیار کم بود. در روزگار مغولان سه اصطلاح جدید مالیاتی وارد متون فارسی و عربی گردید: قبچور، فلان و تمغا. هر سه این اصطلاحات به چیزهای متفاوت، در زمان و مکان متفاوت دلالت داشت.^۱ مالیات تمغا که با آن زیاد سر و کار نخواهیم داشت، مالیات بر مال‌التجاره و کالاهای بازرگانی بود. این مالیات بیشتر در شهرها رواج داشت (با میزان متفاوت) و قسمت اعظم عایدات ایلخانان را تشکیل می‌داد.

مالیات قبچور (که از مالیاتهای پیچیده هم بود) در زمان ایلخانان گویا مالیات و یا زوایدی بود که بر قوم مغلوب براساس نوعی مالیات سرانه تحمیل می‌شد. این نوع مالیات براساس شماره احشام بر آنها و نیز بر پیشه‌وران وضع می‌شد و اولی را قبچور مراعی و دومی را قبچور متحرّفه می‌نامیدند. رعایا (دهقانان) و عشایر نیز از زمان غازان خان و احتمالاً از ایام تداول و رواج قبچور در ایران، مشمول آن بودند. غازان در موقع واگذاری اقطاع به سپاهیان (به فصل سوم رجوع کنید) به آنها دستور داد که زمین را کشت کنند و تمام مال، قبچور و مرسومات دیوانی را که سابقاً به دولت داده می‌شد، به مقطع بدهند.^۲

(ارزیابی منابع می‌رساند که وضع قبچور در ایران توسط مغولان بسیار ظالمانه بوده است. ولی نباید فراموش کرد که در منابع مغولی صحبتی از مالیات دیوانی ایلخانان نشده است؛ تنها منابعی که در این ایام وجود دارد از آن افرادی است که جزو قوم مغلوب محسوب می‌شدند و گزارشات آنها هم تا حد امکان بی طرفانه می‌باشد. پوربها که شعر او

۱. در خصوص توضیحاتی راجع به این اصطلاحات نگاه کنید به لمبتن «تشکیلات مالی مغولان» در مجله

SI، جلد ۶۴، ص ۸۴ به بعد.

۲. تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۰۶.

برای نخستین بار توسط مینورسکی منتشر شد، قبچور را در کنار قلان نهاده و این اصطلاحات را از زیاده ستانها و ظلمهای مالی حکومت مغولان محسوب داشته است.^۱ مالیات دومی یعنی قلان احتمالاً از مالیاتهای دلبخواهی و غیر منظم ایلخانان بوده و گویا به نوعی بیگاری هم اطلاق می شده است. قبچور در سال بیش از یکبار گرفته می شد. اگر قبچور اصلی کفاف نمی داد و یا نیازهای جدیدی پیش می آمد، قبچور دیگری تحمیل می گردید. رشیدالدین می نویسد که در بعضی جاها بیست تا سی قبچور تحمیل می شد.^۲ حمدالله مستوفی می گوید که اکثر قسمت‌های عراق عجم به دلیل وضع قبچور ویران گردید و مردم خانه‌های خود را ترک کردند «تا آنجا که در قزوین نماز جماعت برگزار نشد».^۳ وی ادامه می دهد که صدرالدین خالدی وزیر غازان «قبچور از شهرها برداشت و تمغا مقرر کرد. از این تدبیر مال مضاعف شد و مردم در آسایش و راهها ایمن شد».^۴ رشیدالدین ادعا می کند که در زمان اصلاحات غازان قبچور بطور منظم تعیین می شد و به مقدار ثابتی پرداخت می گشت.^۵ علای تبریزی در رساله خود راجع به مالیات که در زمان سلطنت اولجایتو نوشته، می گوید قبچور در دو یا سه قسط دریافت می شد.^۶

در امپراتوری مغولان، آمارگیری از جمعیت، چه عشایر و کشاورزان و چه ساکنین شهرها، به منظور تنظیم و بهره گیری از رعایای خودشان از اهمیت زیادی برخوردار بود.^۷ در ایام نخستین، یکی از کاربردهای اصلی آمارگیری جمعیت، استفاده از آنها در لشکر بود. در زمان اگتای (۴۱ - ۱۲۲۹ م.) آمارگیری منظمی از جمعیت یکجانشین انجام

۱. ولادیمیر مینورسکی، «قصیده مغولی پوربها»، در مجله *BSOAS*، جلد ۱۸، شماره ۲، ۱۹۵۶ م.، صص ۷۸ - ۲۶۱ و همان نویسنده «پوربها و اشعار او» در *Charisteria Orientalia* (یان رپیکا)، پراگ، ۱۹۵۶ م.، صص ۲۰۱ - ۱۸۶ (تجدید چاپ در *Iranica*).

۲. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۴۳.

۳. تاریخ گزیده، صص ۴ - ۶۰۳.

۴. همان منبع، ص ۶۰۴. از این گفته برمی آید که صدرالدین برای اصلاحات مالیاتی بعضی از موازین را برقرار کرده است. از سوی دیگر رشیدالدین اشاره می کند که فساد در دستگاه مالیاتی حد و حصری نداشت (تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۴۷). صدرالدین از محرم ۶۹۶ هـ مطابق با نوامبر ۱۲۹۶ م. تا رجب ۶۹۷/هـ ۱۲۹۸ و زیر بوده است (اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۲۶۸).

۵. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۶۴.

۶. میر کمال نبی پور، *Die beiden Persischen Leitfäden des Falak 'Alā-Ye Tabrizi Über das*

Staatliche Rechnungswesen Im 14. Jahrhundert، ص ۱۳۹.

۷. تامس، ت. اُلسن «آمارگیری مغولان در روسیه، ۱۲۷۵ - ۱۲۴۵ م.» در مجله *Harvard Ukrainian*

Studies، جلد ۵، ۱۹۸۱ م.، ص ۳۴.

شد. یک آمارگیری محدود در سال ۱۲۳۴ م. در شمال چین و یک آمارگیری مفصل و کامل در سال ۱۲۳۵ م. در همانجا انجام شد و در سال ۱۲۳۶ م. تکمیل گردید.^۱ جوینی از یک آمارگیری در خراسان و مازندران توسط کورکوز در سال ۶۰/۱۲۳۹ خبر می‌دهد و می‌نویسد که «شمار مردم و قرار مالها تازه کرد.»^۲ در تاریخ سیستان مندرج است که علاءالدین درگری به دلیل تحمیل قلان و قبچور در سال ۲ - ۶۳۹/۱۲۴۱ برای نخستین بار در سیستان آمارگیری کرد.^۳

هنگامی که منگو در غرب آسیا و جنوب شرقی چین و کره دست به یک سلسله لشکرکشی زد به تعداد زیادی افراد و مقدار کلانی پول و مواد از بخش یکجانشین امپراتوری نیاز داشت. به همین خاطر در سال ۱۲۵۲ م. فرمان داد که آمارگیری تازه‌ای در سرتاسر امپراتوری صورت گیرد. به دنبال آن مالیاتهای جدیدی وضع کرد و لشکر تازه‌ای جمع آوری نمود. جوینی از آمارگیری ایران به خاطر تحمیل قبچور و به مناسبت اصلاحات مالیاتی منگو در همان سال صحبت می‌کند. او می‌گوید منگو دستور داد تا تمامت صدوری را که حاضر بودند، جمع کردند و بر سیل استشارت درباره ضبط ولایت صحبت نمودند و قرار بر این شد بر شیوه‌ای که صاحب یلواج در ماوراءالنهر مقرر کرده است و آن را قبچور خوانند، تعیینی می‌باید کرد «که یک نفس در سال به حسب استظهار و ثروت چه دهد تا چون آن مقدر مقرر ادا کند بار دیگر به او در سال رجوع نمایند و بدان کس حوالتی دیگر نهند.»^۴ طبق تنظیمات منگو مقرر گشت که مستظهری راده دینار معین کنند و بدین نسبت تا درویشی یک دینار و آنچه از این وجه حاصل شود در وجه اخراجات حشر و بام و خرج ایلچیان صرف کنند.^۵ سال بعد در سال ۶۵۱/۱۲۵۳ ارغون از سوی منگو به ولایات مفتوحه غربی گسیل شد تا میزان مالیات را تثبیت کند و برای وضع قبچور یک آمارگیری دیگر راه بیندازد. او میزان مالیات را نفری ۷۰ دینار رکنی قرار داد - این میزان با میزان مالیاتی که منگو یک سال قبل وضع کرده بود، کمی فرق داشت. او امرا و دبیرانی را برای آمارگیری برگماشت و

۱. همان منبع، صص ۶ - ۳۴.

۲. تاریخ جهانگشا، جلد ۲، ص ۲۲۹؛ رشیدالدین، جامع‌التواریخ، چاپ علیزاده، جلد ۲، بخش ۱، مسکو، ۱۹۸۰ م، ص ۱۶۹.

۳. تاریخ سیستان، ص ۳۹۷.

۴. تاریخ جهانگشا، جلد ۲، صص ۴ - ۲۵۳.

۵. همان منبع.

قبچور را در خراسان و مازندران تثبیت کرد و سپس به طرف غرب راند و در آذربایجان، اَران و گرجستان هم آمارگیری راه انداخت.^۱

ایلخانان بعدی آمار جدیدی از اتباع خود حتی در حد محدودی انجام نمی دادند. معلوم نیست که چرا این کار را انجام نمی دادند. احتمال دارد که مغولان در ایران علاقه چندانی به تنظیم مالیات نداشته‌اند؛ و اینکه آنها از مردم بدون مالیاتهای اضافی، بهره‌برداری می کرده‌اند. و نیز امکان دارد که گماشتگان ایرانی آنها نمی خواسته‌اند از کار وضع مالیاتها و زوائد و نیز به کارگیری سربازان را از راه تهیه آمار براساس آمارگیری جدید، تسهیل کنند. معهذا رشیدالدین روشن می سازد که نام سربازان (سربازان بالقوه) در بعضی از آمارها وارد می شده، ولی گویا آمارگیری مفصلی از جمعیت وجود نداشته است.

مادامی که نظام مالیاتی مغولان «غیرمنظم» بوده چندان برخوردی با نظام مالیاتی رایج در ایران نداشته است. از این رو احتمال دارد که این دو نظام در کنار هم موجود بوده و مؤدیان مالیات هم تابع هر دو نظام بودند. رابطه و مناسبت دقیق این دو نظام مالیاتی کاملاً روشن نیست. بعید نیست که در هر وضعیتی تغییر و تحول می یافته و مشمول تحولات و دگرگونیهای محلی بوده‌اند. از اینها گذشته، چون ایلخانان در مورد تشکیلات مالی امپراتوری خودشان محتاج مأموران ایرانی بوده‌اند (به فصل اول رجوع کنید)، لذا احتمال دارد که نظام مالیاتی مغولان تحت نفوذ این مأمورین، بر اثر گذشت زمان، با نظام موجود مناطق مفتوحه تطبیق داده شده و اهداف مالیات گیری هم بهبود و تغییر یافته است. در زمان غازان مبلغ ویژه‌ای از عایدات به زکوة اختصاص می یافت (به فصل سوم رجوع کنید). از سوی دیگر برخی از مالیاتهای «غیرمنظم» به صورت مالیاتها و مرسومات «منظم» درآمده است.

موقعیت خود مغولان نیز در مقابل تشکیلات مالیاتی، مبهم و متغایر است. آنها از یک سو از این تشکیلات بهره و هوده می گرفتند. آنها نظیر فاتحین قبل از خود، خویش

۱. و نیز نگاه کنید به لمبتن، «تشکیلات مالی مغولان» در مجله *SI*، جلد ۶۴، ص ۸۷ به بعد. سیف بن محمد بن یعقوب هروی از یک آمارگیری در هرات در سال ۱ - ۱۲۴۰/۶۳۸ خبر می دهد ولی آن را در ارتباط با قلان و یا قبچور قرار نمی دهد (تاریخنامه هرات، ص ۱۲۷؛ اسفزاری، *روضات الجنات*، جلد ۲، ص ۱۱۹). و صاف از یک آمارگیری در بخارا صحبت می دارد که به دستور خان بزرگ انجام شد (تاریخ و صاف، ص ۵۱). چنین می نماید که این مسأله در جنگ بین هلاکو و برکه رخ داده باشد (و نیز نگاه کنید به بار تولد، ص ۴۹۰، یادداشت‌های ۲۲۴، ۲۲۵).

را حاکم بر عایدات مملکت می‌پنداشتند. آنها در درجه اول برای کسب معیشت خود مالیاتهای دلخواهی به مردم محل می‌بستند. بعدها نیز نانپاره و مستمریات و وجوه خاص و یا مناطق ویژه‌ای دریافت می‌کردند. از سوی دیگر، آنهایی که از مغولان بر اثر گذشت ایام ساکن شهرها و صاحبان املاک کشاورزی و نیز مسلمان شده بودند، در حد امکان و کم و بیش، مشمول مالیاتهایی می‌شدند که مغولان بر مردم مغلوب و یکجانشین بسته بودند و نیز بایستی مثل مردم بومی مالیاتهای سنتی را نیز می‌پرداختند.

در اوایل حکومت ایلخانان در تشکیلات مالیاتی ممالک هماهنگی وجود نداشت. ولی از زمانی که ایلخانان حکمرانان یک امپراتوری اسکان یافته همراه با مرزهای کم و بیش معین و مشخصی شدند، ترتیباتی که برای حفظ و حراست از اردو به کار می‌رفت، دیگر لغو گردید. پول و شیر و گوشت لازم بود و پادگانهایی که برای حفظ و نگهداری فتوحات می‌بایست ایجاد می‌گشت و این پادگانها هم نیازمند سیورسات و مواجب بود. در زمان جانشینان هلاکو دگرگونیهایی در اساس دولت به وجود آمد. عبارات و صاف در اواخر سال ۱۳۰۴/۷۰۳ (اینکه قبل و یا بعد از مرگ غازان در ۱۱ شوال ۷۰۳/۱۱ مه ۱۳۰۴ رخ داده، معلوم نیست) تصویری از این مسأله به دست می‌دهد؛ استفجاق سکورچی با یرلیغی به فارس فرستاده شد تا جهت تهیه ساز و برگ سپاهی که به حفظ سرحدات ملک مشغول بودند «بر سیبل تبغور هر ده دینار خراج را دیناری بیرون از فرع مقرر بدهند و نیز شاهزادگان و امراء و خواتین که از این فرمان مستثنی نبودند، تمسک به احکام و یرلیغها و مقاصات و مفاصات نمایند و بر اقطاعیات و احتسایات نیز این حکم را جازم و نافذ دانند.»^۱

(با اینکه مغولان مالیات تجارت شهری را افزایش داده و با مؤسسات تجاری به نام اُرتاق در تجارت دخالت می‌کردند، ولی کشاورزی و زراعت مثل دوره سلجوقیان از منابع عمده عایدات آنها به شمار می‌رفته است. اما به موجب ویرانی و کاهش جمعیت که نتیجه بلافصل تهاجمات مغول بود، اراضی کمتری زیر کشت می‌رفت و مردمان معدودی به کشاورزی و زراعت می‌پرداختند. محصولات کمتر و منافع کشاورزی پائین تر بود. از این رو دولت همیشه در صدد بود تا عایدات خود را از نواحی کوچکتر و معدودی از مردم بدو شد. جزئیات دیوان مالیاتی مغولان همچنان در پرده ابهام است.

گویا بین مناطق شهری و روستایی فرق کلی وجود داشته است. مالیاتی که قبلاً با عنوان قبچور پرداخت می‌شد، بعدها تمنا جای آن را گرفت؛ تمنا همراه با قبچور، مالیاتی بود که بر اراضی و محصول آن بسته می‌شد. حمدالله مستوفی می‌نویسد که در زمان او مالیاتها در اکثر اوقات به محصول ولایات (به‌طور جنسی) بود.^۱ او همچنین بین حقوق دیوانی که به صورت تمنا در شهرها وضع می‌شد و مالیاتی که بر محصول اراضی مقرر می‌گشت، فرق می‌گذارد. از این رو می‌نویسد که «حقوق دیوانی او جان به تمنا ده هزار دینار مقرر است و ضیاعش که بعضی در حوزه حکام است ارتفاعی است و غله نیکو حاصل دارد.»^۲ در بعضی موارد به نظر می‌رسد که عایدات به تمنا به مقاطعه داده می‌شده است.^۳

مهمترین نهاد مالی زمان ایلخانان، مقاطعه بود. مقاطعه در واقع، مقاطعه عایدات بود. این نهاد ساخته و پرداخته مغولان نبود بلکه از ابتکارات درازمدت و دیرینه تشکیلات مالیاتی ایران به‌شمار می‌رفت (ولی چنانکه در بالا اشارت رفت عمل مقاطعه در زمان سلجوقیان چندان رایج نبود). بالاتر از همه دو دلیل باعث گسترش آن در دوره ایلخانان گردید. اول اینکه دولت در خصوص رشد هزینه‌های خود مدام به نقصان مسکوکات مواجه بود و مقاطعه عایدات آن را قادر می‌ساخت تا مطالبات صاحبان اعتبار خود را به مقاطعه کار منتقل سازد. دوم اینکه ایلخانان گروهی از مأمورانی که بتوانند تشکیلات مالی را در سطح محلی اداره کنند و یا کارآیی اداره آن را داشته باشند، در اختیار نداشتند و لذا دریافتند که بهترین روش و شیوه آنست که مسوولیت تشکیلات مالیاتی ولایات را به عهده مقاطعه کار عایدات بگذارند.

در سالهای نخستین سیطره مغولان بر ایران، بعضی از حکام محلی که امارتشان ابقاء

۱. نزهةالقلوب، ص ۱۱۳. اصطلاح ولایت به مناطقی اطلاق می‌شد که در خارج از شهرها قرار داشت و اغلب در اختیار حکام بود.

۲. همان منبع، ص ۸۰. من در اینجا اصطلاح ارتفاعی را پرداخت عایدات به دیوان معنی کردم. ارتفاعی به مفهوم عایدات خراج و مرسومات دیوانی به کار می‌رفت. منظور حمدالله مستوفی و رشیدالدین از کاربرد ولایات ارتفاعی احتمالاً مناطقی است که عایدات آن به دیوان پرداخت می‌شد. معیناً حمدالله مستوفی واژه ارتفاعی را به مفهوم حاصلخیز (از ارتفاعات یعنی محصولات، همان منبع، ص ۹۰) به کار برده و در قطعه بالا ارتفاعی معنی حاصلخیز نیز می‌دهد.

۳. نگاه کنید به عبارات مستوفی در مورد حقوق دیوانی مراغه که به تمنا مقرر و مبلغ هفتاد هزار دینار ضمانتی آنجا بود، (همان منبع، ص ۸۷).

شده بود، باج و خراج به ایلخانان می پرداختند و لذا تشکیلات سنتی مالی آنها همچنان پابرجا بود.^۱ هنگامی که ابوبکر بن سعد بن زنگی سلغری خود را تسلیم اگتای کرد، پرداخت باج به او را پذیرفت. مغولان پس از مرگ او در سال ۱۲۶۱/۶۵۰ شروع به دخالت مضاعف در امور فارس کردند. قتلغ خانیهای کرمان نیز در آغاز باج می پرداختند، ولی این کار باعث عدم دخالت روزافزون مغولان در امور محلی کرمان نمی شد.^۲ نمایندگان مغولان در هیات باساقان (مأمورین عایدات ولایتی) و شحنة‌ها (حکام نظامی) به ولایات گسیل می شدند (و اغلب یک نیروی نظامی هم همراه آنها بود) تا ببینند والی و یا حکام محلی باج و خراج و سایر تعهدات خود را پرداخت کرده‌اند یا نه. در زمانی که حکام محلی در درون حکومت ایلخانان فرو می رفتند و یا حکومتشان به پایان می رسید آن باج و خراج، جای خود را به مقاطعه عایدات می داد. معهذا در اواخر دوره ایلخانان هنوز بعضی از آنها باج و خراج می پرداختند. در میان اینها، حکام محلی گیلان^۳ و لر کوچک و بزرگ بود که مالیاتهای محلی را خود آنها جمع آوری می کردند. اتابکان لر کوچک مقدار پولی را که به دیوان می پرداختند فقط حصه کمی از کل عایداتی بود که به دست آنها می رسید.^۴

«در روزگار ایلخانان ویژگیهای جدیدی وارد عمل مقاطعه گردید و از جمله آنها کار بست نانپاره یا اخراجات مقرری برای مقاطع کار بود که از مبلغ نهایی حقوق دیوانی کسر می شد. مؤامره (سند) معامله‌ای را که نشانگر مبلغ مقاطعه مقاطعه کار بود تأیید می کرد و هزینه‌های کسری او و نیز کل مبلغ مورد مقاطعه او در آن ذکر شده بود»^۵ از گزارش رشیدالدین برمی آید که هزینه‌های مقاطعه کار ادارات و مرسومات عمده و اخراجات مقرری ولایت را که آبادانی ولایت (طبق گفته او) بدان تواند بود و «بی آنها کارهای ملکی متمشی نگردد» شامل می شد.^۶ پایان یک مقاطعه ارزیابی مالیاتها را در محل الزاماً تحت تأثیر خود قرار نمی داد. مقاطعه کار در بین مؤدی مالیاتی و خزانه قرار داشت. مالیاتهایی را که او جمع آوری می کرد و هر نوع اضافات آن را، البته پس از کسر

۱. و نیز نگاه کنید به لمبتن، «تشکیلات مالی مغولان»، مجلد ۵۷، جلد ۶۵، ص ۹۷.

۲. حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، ص ۱۶۲.

۳. همان منبع، ص ۷۰.

۴. محمد بن محمود آملی، نفاش الفنون، چاپ شعرانی، جلد ۱، ص ۳۱۳. مقرری به مفهوم خراج نیز به کار رفته است (نگاه کنید به حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، ص ۸۰).

۵. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۴۶.

هزینه‌های خود و پرداخت هر نوع حواله که می‌بایست از عایدات پرداخت می‌شد، باید به حکومت مرکزی پرداخت می‌کرد. در خصوص تخفیف وجوه حکومت مرکزی، عملاً اختلاف‌های مکرر پیش می‌آمد.

در زمان سلطنت ارغون با سیورغتمش، حاکم قتلغ‌خانی کرمان مقاطعه‌ای منعقد شد و به‌اخراجات مقرری سیصدونود هزار دینار بر این موجب محسوب داشتند تا از ششصد هزار دینار زر رایج حساب مال کرمان هزینه بردارد. از این مقدار صد هزار دینار از آن موجب لشکر، ده هزار دینار از آن طلایه و قراولی، ده هزار دینار از آن عمارت قلاع و سور و حفر قنوات دیوانی و سی هزار دینار مخصوص ادارات، نود هزار دینار خاص تدارکات (سوسون)، ده هزار دینار ویژه یام (پست)، ده هزار دینار مال حوایج و قهوه و ده هزار دینار از آن مرسوم عمال و عماله دیوان او بود.^۱

حوالجات از هر نوع براساس عایدات ولایات از بابت مقاطعه صادر می‌شد و از کل مبلغ مقاطعه کار کسر می‌گشت. حوالجات به حساب حاکم، خواتین و شاهزادگان و امرای مغولی براساس وجوه موجود صادر می‌گردید.^۲ حوالجات اضطراری در عمل عامل تعیین‌کننده بود. برای لشکرکشی نظامی پول و جنس جمع‌آوری می‌کردند و این یک کار معمولی و عادی بود؛ آنها به هر کجا که وارد می‌شدند نیازهای خود را اخذ می‌کردند.

مقاطعه درآمدها معمولاً برای چندین سال صورت می‌گرفت. مقاطعه سه ساله اصولاً معمولی‌ترین آن بود چون در آن صورت سال بد و خوب هم مشخص می‌شد ولی در فارس این مقاطعه از نظر زمانی طولانی هم می‌شد. مقاطعه کار بخشی از مبلغ نهایی را پیشاپیش تأدیه می‌کرد؛ و یا اینکه موچلکایی از یک نفر تاجر ثروتمند و سایر افراد معتبر به‌عنوان ضامن ارائه می‌داد. مقاطعه کار عایدات معمولاً از افراد بومی بود – تجار، مالکین، اعضای دیوانی، و امرای ساکن و یا افرادی که موقتاً در منطقه‌ای ساکن می‌شدند. به‌ندرت اتفاق می‌افتاد که از میان طبقات نظامی مغول بوده باشد. یکی از دلایل آن، این بود که حکومت مرکزی به‌راحتی می‌توانست افراد محلی را تحت سلطه و نظارت خود داشته باشد.

۱. ناصرالدین منشی، سبط‌العلی، ص ۵۷. و نیز نگاه کنید به لمبتن «تشکیلات مالی مغولان» در مجله SI،

جلد ۶۵، ص ۱۰۰.

۲. میرکمال نبی‌پور، همان منبع، ص ۱۰۸.

صورت حساب مقاطعه کار که نشانگر هزینه‌های مورد نظر او، پرداختهایش در وجه حوالجات و تفویضهای حکومتی از عایدات و غیره بود از سوی حکومت مرکزی بازرسی و ممیزی می‌شد. اینکه این صورت حساب وی شامل تمام مبالغ و مقدار مالیاتهای بود که وی واقعاً جمع آوری می‌کرده، روشن نیست. تسویه صورت حسابهای مقاطعه کار به کرات ماده اختلافات طولانی و تلخی می‌شد و گاهی هم مقاطعه کار که وجود او در اردو برای رسیدگی به صورت حسابهای وی لازم می‌نمود، پول زیادی در این خصوص خرج می‌کرد. اختلافات به بارغو ارجاع می‌شد و گاهی هم به برکناری و یا اعدام مقاطعه کار، چه مقصر و چه بی‌گناه، می‌انجامید.^۱ با وجود این برای امر مقاطعه رقابت و دسایس زیادی رخ می‌داد و گاهی هم پول قابل توجهی از سوی مقاطعه کار آینده هزینه می‌گشت.

ظاهر آ دولت در تشکیلات مالیات محلی در کار مقاطعه کار دخالتی نداشت ولی در کنار او یک نفر مأمور مغول وجود داشت تا اگر مردم محل از تأدیه مالیات سرباز زدند، مأمورین مغول مالیات را به زور از آنها بستانند و همین مسأله اختیارات مقاطعه کار را محدود می‌ساخت. از اینها گذشته، ایلچیان و محصلین که به دنبال دریافت مالیاتهای مفروض و کمبودهای واقعی مالیات حکومت مرکزی و یا پرداخت حوالجات و مرسومات عایدات محلی بودند، مثل اجل معلق بر سر مناطق نازل می‌شدند. مقاطعه کار می‌توانست مناطق را به افراد دیگر به مقاطعه بدهد و اگر مناطق تحت مقاطعه وی بسیار وسیع و گسترده بود، او می‌توانست بارها این کار را انجام دهد. عرف محل، تغییرات مالیات را از سوی او محدود می‌ساخت و در زمان اصلاحات غازان خان به مقاطعه کاران دستور دادند تا از تحمیل مرسومات جدید و یا تغییر مالیاتها بر حذر باشند (به مطالب بعدی رجوع کنید). البته این محدودیتها تا اندازه زیادی نظری و ظاهری بود: به غیر از آز و طمع خود مقاطعه کاران و زیاده‌ستانی آنها که یک عمل عمومی بود، نیازها و درخواستهای حکومت مرکزی و اردوی خواتین، شاهزادگان و امرای مغولی، آنها را مجبور می‌ساخت تا هر چه بیشتر از رعایا بچاپند. ماهیت این سیستم و نظام با دسیسه و تعدی تنیده شده بود و از طرف دیگر ابهام نوشته‌های حوالجات بر اساس عایدات محل و ولایت که مثل موقعیت و وضع مالی ایلخانان دلبخواهانه رشد کرده بود و اغلب از

۱. نگاه کنید به لمبتن، «تشکیلات مالی مغولان» در مجله *SI*، جلد ۶۵، ص ۱۱۰ به بعد.

مالیاتهای قانونی فراتر می‌رفت، کار این سیستم را عقیم و ناکام می‌گذاشت.^۱ نوشتن حوالجات و برات از بابت عایدات چیز تازه‌ای نبود. ظهیرالدین نیشابوری داستان پرداخت وجه اجرت ملاحان جیحون را به صورت برات برای انطاکیه از سوی نظام‌الملک در هنگام برگشت لشکر ملکشاه از سمرقند در حدود سال ۹ - ۱۰۷۸/۴۷۱ گزارش داده است. ملاحان به ملکشاه شکایت بردند و او هم مسأله را با نظام‌الملک در میان گذاشت. نظام‌الملک توضیح داد که شکایت آنها بی‌اساس است چون آنها می‌توانند در همین جا در اردو برات خود را به زر نقد بفروشند. بعد نظام‌الملک اشاره کرد که «مراد برات بر آنجا تعظیم و وسعت ملک و فسحت ولایات پادشاه عالم بود تا جهانیان بدانند که بسطت ملک و نفاذ حکم پادشاه از کجا تا به کجاست».^۲ دولت ایلخانان برای نوشتن برات از بابت درآمد ولایات، دلایل متفاوتی داشت. در سالهای نخستین فتوحات آنها، چون تشکیلات منظمی برقرار نشده بود و لذا از برات استفاده می‌شد. جوینی می‌نویسد: «امیر ارغون چون به خراسان رسید به کار ساختگی تغار و شراب ایلچیکتای مشغول شد و از اطراف پادشاه‌زادگان باز ایلچیان به جوانب روان کردند و برات پُران چنانکه چند ساله به تقدمه مالها مستغرق حوالات شد و از کثرت حوالات و تواتر محصلان مغول و اخراجات و ملتسمات ایلچیکتای رعایا در مانده شدند و امرا و ملوک و کتبه عاجز».^۳ در زمان ایلخانان به دلیل کمبود وجوه رایج و به دلیل اینکه از نیازهای موجود شناخت کمی وجود داشت و تشکیلات ثابت و منظمی ایجاد نگشته بود، لذا بدون در نظر گرفتن توانایی پرداخت ولایات، براتها و حوالجاتی صادر گردید. ابهام مقدار مبالغ حوالجات و بروات و نیز خواسته‌های مکرر و غیرقانونی از رعایا برای تهیه سیورسات، علوفه و چهارپایان از سوی پادشاه‌زادگان، خواتین، امرا، ملک‌ها و اُرتاقها یا مؤسسات تجاری و در کنار اینها فساد وسیع دستگاه مالی، همه موجب خرابی و ویرانی در مملکت گردید.

رشیدالدین از هرج و مرج و فساد دستگاه مالیات و مسامحه وزرا و والیان محلی

۱. تاریخ مبارک غازی، ص ۲۴۴ به بعد. فقدان هر نوع نظارت و سلطه مالی را می‌توان از برات عایداتی که اولجایتو در سال ۱۳ - ۷۱۲/۱۳۱۲ به نام امیر چوپان صادر کرده دریافت (کاشانی، تاریخ اولجایتو، صص ۶ - ۱۹۴).

۲. سلجوقنامه، ص ۳۱.

۳. تاریخ جهانگشا، جلد ۲، ص ۲۴۹.

برای فریب حکومت، قبل از اصلاحات غازان خان تصویر روشنی ارائه می‌دهد.^۱ در ارزیابی این گزارش بایستی در نظر داشت که هدف او (لااقل یک قسمت از هدف او) مقایسه وضع نامطلوب امور در دوران اسلاف غازان و اوضاع مطلوب آن در زمان خود غازان می‌باشد. بنابراین وی به بی‌نظمی اداری و دیوانی و تعدی موجود در زمان اسلاف غازان تأکید کرده و حتی در آن اغراق روا داشته و معتقد است که باعث بدبختی رعایا و پراکندگی و فرار آنها از خانمان خودشان شده است. او می‌نویسد ولایاتی را که (بعد از اصلاحات غازان) اموال حقوق دیوانی آن قبچور و تمغا بود «به‌مقاطعه به‌حکام می‌دادند^۲ و هر یک را جمعی معین در می‌بستند و اخراجات مقررری از او مجری می‌داشتند.»^۳ رشیدالدین با توصیف بی‌نظمیهای موجود در وضع قبچور می‌نویسد: «به هر وقت که ایلچی جهت مهمی یا مطالبه مالی و مایحتاجی به ولایت آمدی، بدان بهانه حاکم قبچوری قسمت کردی و هر چند ایلچیان بسیار می‌رسیدند و اخراجات و ملتسمات ایشان بی‌اندازه می‌بود حاکم به وصول ایشان شاد شدی و نوبتی به اسم وجه مهمات و نوبتی به اسم علوفه و اخراجات و نوبتی به اسم تعهد و ملتسمات قسمت می‌کردی و بعضی در آن مصالح مصروف داشتی و بعضی خویشتن بردی و بعضی به شحنه و بیتکچیان دادی تا همداستان و گواه دروغ او شوند و از چندان مال که از رعیت می‌ستندند هرگز حملی به خزانه نفرستاندی و اموال ولایات به اخراجات مقررری و حوالاتی چند متفرق و مستغرق شدی.»^۴

در خراسان از آن حوالات ده هشت باقی بود. رشیدالدین عدم صداقت و تردامنی حکام را توصیف می‌کند و می‌گوید که صاحبان حوالت و برات معمولاً در گرفتن مبلغ بروات و حوالات خود ناکام بودند. او به مسامحه گماشتگان دیوان و ایلچیان نیز اشاره

۱. تاریخ مبارک غازانی، صص ۵۶ - ۲۴۳.

۲. واژه حکام که توسط رشیدالدین و وصاف به کار رفته گویا در مقابل حاکم نظامی به حاکم «کشوری» اشارت داشته است. وظایف آنها بیشتر در ارتباط با امور مالی بود.

۳. تاریخ مبارک غازانی، صص ۲۴۳. قبچور قبل و بعد از اصلاحات غازان تحمیل می‌شد. یکی از اهداف اصلاحات تنظیم قبچور بود (به مطالب بعدی رجوع شود). رشیدالدین از ولایت قبچوری صحبت می‌دارد (همان منبع، صص ۲۵۲). ولی دلیلی وجود ندارد که این نوع ولایات فقط قبچور و تمغا پرداخت می‌کرده‌اند - در واقع از عبارات رشیدالدین برمی‌آید که هزینه‌های «منظم» مقاطعه کار می‌بایست از اصل مال جمع‌آوری می‌شد (همان منبع، صص ۲۴۶).

۴. تاریخ مبارک غازانی، صص ۴ - ۲۴۳.

کرده است. هرج و مرج بر همه جا مستولی بود و کسی نمی دانست که اصل مال هر ولایتی چند است و بر کجا بروات می توان نوشت تا حاصل شود.^۱ در حقیقت هرگز از آن ولایات دانگی زر به خزانه نمی رسید و ارباب ادارات و مرسومات و صدقات و غیره منتظر و گرسنه می نشستند.^۲ نتیجه این اعمال ستمگرانه چیزی جز فرار از خانمان نبود. و فقط قوی دستان و متمیزان می توانستند قبچورها و زواید زیادتی را پرداخت کنند و رضای خاطر آنها را به دست آورند.^۳

وصاف نیز که مثل رشیدالدین چندان گرفتار مصلحت گرایی نبود، تصویر قابل توجهی از فساد، آز و طمع، دسایس و رقابت نه تنها رهبران مغول، بلکه گماشتگان، حکام و مقاطعه کاران محلی در فارس ارائه می دهد.^۴ هم او و هم رشیدالدین روشن می سازند که گماشتگان بومی همراه با مغولان در زیاده ستانی و تعدی دست داشتند. حمدالله مستوفی هم تصویر روشنی از بی نظمیهای محاسبات مالیات عرضه می کند. او می نویسد که مملکت خراسان موقعیت خاصی داشت. چون اکثر اوقات وزرا و کتّاب دیوان اعلی خراسانی بوده اند و خراسان، قهستان، قومس و مازندران و طبرستان را مملکتی علی حده گرفته اند و حسابش جداگانه؛ کمتر چیزی بر پادشاهان عرض می کرده و بدین حیل هر سال به مدد خرج لشکر خراسان بیست تومان (۲۰۰,۰۰۰ دینار) سالانه از این ولایت می ستده اند تا در عهد سلطان ابوسعید وزیر خواجه غیاث الدین امیر محمد رشیدی بر این حال اطلاع یافت، دیگر و جوهری از این ولایات بدیشان نداد و بر آن بود که آن مملکت را اموال معین گردانیده و اخراجات مقرری ولایات و اقطاع لشکرها و دیگر مصالح آنجایی را وضع کرده، مابقی را به وجه خزانه عامره داخل محاسبات این ولایات گرداند.^۵

غازان در سال ۶۹۷/۱۲۹۸ یا ۶۹۸/۱۲۹۹ در صدد برآمد تا در کار بست مقاطعه عایدات تغییراتی به وجود آورد. مقاطعه ها معمولاً سه ساله بود و مقاطعه کار

۱. همان منبع، ص ۲۴۴.

۲. همان منبع، ص ۲۴۵ به بعد.

۳. همان منبع، ص ۲۴۷.

۴. اطلاعات مفصل را راجع به تشکیلات مالیاتی فارس در لمبتن «تشکیلات مالی مغولان» مجله SI، جلد ۶۵، ص ۱۲۰ به بعد ببینید.

۵. نزهة القلوب، ص ۱۴۷.

محاسبات خود را در آخر این دوره انجام می‌داد.^۱ ولایت فارس به شانزده بلوک تقسیم شد و از آغاز سال ۱۲۹۹/۶۹۸ همه آنها به مدت سه سال به مقاطعه داده شد. با این تمهیدات از رعایا نمی‌بایست زیاده‌ستانی می‌شد و یا اینکه محاسبه تسعیر به عمل می‌آمد. مقاطعه کاران مجبور بودند موچلکایی از یکی از امرا و یا ثروتمندان (قبل از مقاطعه ولایت مربوطه) ارائه بدهند. شرف‌الدین مخلص‌الملک سمنانی را که در اوایل سلطنت غازان مقام الغ‌بیتکچی یافته بود، منصوب کردند تا بر عدم تعدی و ظلم نسبت به رعایا و نیز کم‌وزیاد شدن مالیات نظارت کند. و صاف از نظارت و مدیریت وی ستایش کرده است.^۲

غازان در ارتباط با ارزیابی و جمع‌آوری مالیات هم یک سلسله اصلاحات در دیوان مالیاتی انجام داد. رشیدالدین ترتیب عمومی این اصلاحات را ارائه می‌دهد، ولی تاریخ دقیق آنها را مشخص نمی‌سازد. این اصلاحات با صدور یرلیغ سال ۱۳۰۴/۷۰۳ که مروری بر تمام آنها بود، به اوج خود رسید. طبق گزارش رشیدالدین، غازان خان تصمیم گرفت جمع‌آوری مالیات را از دست حکام ایالتی بگیرد چون در جمع‌آوری مالیات ولایات بی‌رسمیهای زیادی می‌شد. طبق این اصلاحات ارزیابی مالیات و متوجهات دیوانی از ارتفاعات و محصولات که اکثر آن به حزر و مقاسمه حاصل می‌شد، لغو گشت. ارزیابی و مالیات‌بندی دلبخواهی ناموجه و زیان‌بار بود: نه تنها مالیات‌بندی و ارزیابی غیرمنصفانه بود، بلکه در موقع محصول‌برداری و محاسبه نهایی، مبالغ مکرری از رعایا درخواست می‌شد. حکام و عمال و متصرفان اموال نیز عادت داشتند رسوم و قواعد تازه‌ای تحمیل کنند و کارکنان بسیاری را به بهانه‌های مختلف منصوب کرده و جوه به تقدمه بخواهند. اینها همه بر تمام رعایا و مزارعان سنگین بود و خصوصاً که اغلب اوقات زوائد را در محاسبه نهایی مطالبه می‌کردند. از اینها گذشته به گاه تسعیر ظلم و ثقل زیادی برگرده رعایا و مزارعان وارد می‌شد. همه این اعمال متوقف گردید.^۳

یکی از نخستین اقدامات غازان گسیل یک نفر بیتکچی به هر یک از ولایات بود تا

۱. تاریخ مبارک غازی، ص ۱۸۴. رشیدالدین می‌گوید که غازان دستور داد چیزی از آنها در عرض سه سال نگیرند. و صاف می‌گوید که محاسبات مقاطعه کاران سه ساله انجام می‌شد (تاریخ و صاف، ص ۴۳۸) و همین حاکی از آن است که منظور رشیدالدین بخشودگی نبوده بلکه پرداخت آن پس از سه سال بوده است.

۲. تاریخ و صاف، ص ۳۵۰.

۳. تاریخ مبارک غازی، صص ۸-۲۶۷.

مجموع ملک را دیه دیه و مفصل بنویسند و به موجب شماره‌های پیشین قبچور به تساوی مقرر گردانند. و تمام املاک اینجو و اوقاف وارثانی که از مدت سی سال بی‌منزاع در تصرف مالکان باشد به‌اسامی متصرفان بنویسند و در دفاتر قانون ثبت کنند (به‌فصل چهارم رجوع شود).^۱ از نتایج موفق این اصلاحات امحا و زایل شدن بی‌اعتمادی از جامعه بود.^۲ با اینکه رشیدالدین ارزیابی مالیات و ثبت اسامی مؤدیان مالیاتی را به‌نفع رعایا قلم‌زده، ولی همین عمل درآمدی بر جمع‌آوری و تکثیر مالیات به‌شمار می‌رفته است.

احتمال دارد که این مالیات‌بندی در سال ۷۰۱/۱۳۰۲ انجام شده باشد. و صاف می‌نویسد که از آغاز اولین سال خانی (یعنی سال ۶۹۲ خراجی که معادل با ۷۰۱/۱۳۰۲ بود) قانون جدید مالیات در فارس (که آن را به‌رشیدالدین نسبت می‌دهد) برقرار شد. برطبق آن «بیرون از فرع که عبارت از آن عشریست در وجه مواجب و مرسوم عمله و کتبه و حق‌السعی محصلان و دیگر مؤنات و عوارضات تأسیس پذیرفت. و شحنة به‌هیچ وجه نفرستند تا جنایت از مجرم و جانی بستاند بلکه می‌بایست به‌حسب ارتکاب جرایم تنبیه شود. و جوه‌العین را به‌قسط دریافت دارند و غلات را به‌گاه ارتفاع و محصول برداری به‌جنس استخراج کنند. از گرفتن مقدمه و استسلاف دوری‌گزینند و اگر توفیری ظاهر شود و صاحب خراج را مسلم باشد از دیوان قلم تعرض کوتاه گردانند. در موقع آفات سماوی و ارضی، مبصران متدین، زروع و محصول را بازدید کرده و مبلغ قاصر مقصور دارند.»^۳

اقدام بعدی این بود که هیچ ملک، باسقاق و بیتکچی به‌برات و حواله قلم بر کاغذ نهند؛ جهت هر ولایتی یک بیتکچی را معین کرد که آنجا ملازم دیوان بزرگ باشد و در اول سال برات متوجهات به‌موجبی که به‌قانون درآمده، دیه به‌دیه و مفصل بنویسد. این برات‌ها را نواب دیوان بزرگ با آلتون تمغانشان کرده و به‌ولایت بفرستند تا رعایا آن را پردازند. به‌هر ولایتی می‌بایست صاحب جمعی منصوب می‌شد تا رعایا به‌دو قسط و با ده و نیم و حق خزانه به‌او بدهند. صاحب جمع سپس بعضی را به‌موجب بروات

۱. تاریخ مبارک‌غازانی، ص ۲۵۳. رجوع کنید به‌گفته رشیدالدین مبنی بر اینکه غازان مواضع به‌قضات و مقاطعان برسبیل تابید و تخلید داد (همان منبع، ص ۲۶۷).

۲. همان منبع، ص ۲۵۳.

۳. تاریخ و صاف، ص ۴۳۵.

به التون تمغا نقد به ارباب و بقیه حوالات را به خزانه عامره بفرستد. به هیچ وجه اجازه نبود که به قدر یک دینار جنس به خزانه بفرستند و اگر کسی جنس بیارد آن را می‌بایست به بازار برده و بفروشد و زر نقد بسپارد. و وجوه ادراعات و مرسومات و اخراجات «مقرری» که در هر موضع مجراست تمامت نقد بدهند.^۱ و بدین ترتیب همه رعایای مواضع بر مقدار متوجه خویش واقف می‌شوند و می‌دانند که دانگی زیادت از آنها نمی‌گیرند. رشیدالدین می‌نویسد که با همه این تمهیدات، باز هم تخلف وجود داشت، ولی وی ادعا می‌کند که نوشته بروات غیرقانونی به کلی متوقف گردید.^۲

مع الوصف فساد و تباهی در درون دیوان مالیاتی ادامه یافت و صاحبان دهات، علیرغم این اصلاحات، از رعایا بیش از حق آنها ستانندند. برای جلوگیری از این تعدیات، حکمی صادر شد (۷۰۳/۱۳۰۴) تا رؤسای مواضع مقرر متوجه را که به قانون درآمده بود، به تفصیل همراه اسامی رعایا نوشته و نسخه آن را به دیوان بفرستند. با این کار امید می‌رفت که «رعایا هر یک، مقدار خویش معین دانند و زیادت چیزی ندهند و نیز از غربا و دیگر کسان که نام ایشان در نیامده باشد، مطالبتی نتوانند نمود.» رشیدالدین اشاره می‌کند که این موازین به قدری موفق بود که رعایای فراری از زاد و بوم خود به آنجا برگشتند و مالیاتهای ولایتی، نقداً و منظم به خزانه واریز شد.^۳ ولی گزارش و صاف از فارس حاوی این واقعیتها نیست.

بالاخره در سال ۷۰۳/۱۳۰۴ غازان یرلیغی را صادر کرد که متضمن اصلاحات مالی او بود و ادعا می‌شد که در نتیجه این اصلاحات عایدات دوبرابر به خزانه عامره واریز می‌شود و رعایا راحت می‌گردند و دیگر نیازی به مصادرات و مطالبات اضافی و اجباری نخواهد بود. هدف از صدور این یرلیغ نه تنها برقراری هماهنگی در ارزیابی و جمع‌آوری مالیات بود، بلکه دست حاکم را نیز باز می‌گذاشت تا علیه تباهی و فساد دیوانی و ظلم طبقه نظامی دست به اقداماتی بزند. چنین می‌نماید که در پس این یرلیغ (سال ۷۰۳/۱۳۰۴) یرلیغهای جداگانه‌ای به هر یک از ولایات ارسال شده تا از

۱. تاریخ مبارک غزانی، صص ۴ - ۲۵۳. در بعضی موارد ده دانگ ونیم وضع شد و رسم خزانه هم ۱۰۰

دینار بود (همان منبع، صص ۲۵۴).

۲. همان منبع، صص ۵ - ۲۵۴.

۳. همان منبع، صص ۶ - ۲۵۵.

تعدیات موجود آن ولایات جلوگیری به عمل آورند.^۱ در عین حال که یرلیغ سال ۷۰۳/۱۳۰۴ بر اعمال عدالت در تشکیلات مالی تأکید داشت و هدف غازان هم برقراری این عدالت بود، ولی گویا عامل حساس آن سوی این اصلاحات نیاز به برطرف ساختن کمبود پول خزانه عامره بوده است. در این یرلیغ آمده بود که مقاطعان مال مقطعه می ستانند و جزوی از اجزای آن را ادا نمی کردند «بدان سبب به وقت احتیاج جهت کار لشکر و محافظت ثغور و مصالح ملک وجوه در خزانه نمی بود، ضرورت می شد که به مصادره و به نماری و مساعده بر عموم خلایق اطلاق کنند و همواره بدان واسطه ملک و ولایت و رعیت در تزلزل و زحمت و مشقت بود.»^۲

در یرلیغ سال ۷۰۳/۱۳۰۴ به خاطر جلوگیری از تکرار تعدیات سابق، موازین دقیقی برای حفظ اسناد تدارک دیده شد. دفاتر و نسخ قانون دیه به دیه نوشتند و در کتابخانه خاص غازان در تبریز نگهداری کردند و آن را به صورت وقف درآوردند. اگر تفاوتی فاحش یا سهوی بر کسی رفته بود، عرضه داشته، نواب دیوان بزرگ تدارک می کردند. نسخه هایی از آنها هم در دیوان بزرگ ایالات نگهداری می شد و نسخهایی از قرارداد را به معاملان و قضات و ارباب و رعیت می دادند. از اینها گذشته، این قانون در هر دهی روی سنگ یا تخته ای یا صحیفه ای کنده کاری کردند و بر در دیه و یا مسجد و مناره گذاشتند. همچنین از آن یهود و نصاری بر در معابد و در دیه و موضعی که می خواستند نصب کردند و از آن صحرانشینان هم میل بساختند به موضعی که صلاح می دانستند، نهادند. و نسخه ای از حکایات ولایات به موجب قانون و التون تمغا، بی زیادت و نقصان حضور قضات، سادات و ائمه و شهود و اکابر شهر دادند تا رعایای هر دیهی و موضعی و هر صنفی را که ولایات مال و متوجهات معین شده، الزام کنند تا به زودی هر یک در مدت بیست روز، به موجب قانون و آن چنانکه ذکر رفته عمل نمایند.^۳ تا آنجا که معلوم شده چیزی از این اسناد و کتیبه ها باقی نمانده و لذا اینکه شرایط این یرلیغ در کل ممالک به موقع اجرا در آمده یا نه، جای سؤال دارد.

مناطق که وجوه العین مقرر داشتند، به نقد و مواضعی که اجناس مقرر داشتند به قرار اجناس پرداخت می کردند (بدین ترتیب بی نظمیهای تسعیر را از میان بردند). رعایا و

۱. همان منبع، ص ۲۶۸.

۲. همان منبع، ص ۲۵۸.

۳. همان منبع، ص ۲۶۲.

رؤسای هر دیهی و موضعی وجوه خویش می گرفتند و به میدان می آوردند که محصل خیمه در آن زده بود، تا به او تحویل دهند. هر روز کل مبلغ و یا قسمتی از آن جمع آوری می شد و به وسیله محصلینی که بر هر یک از ولایات گمارده شده بودند، به خزانه عامره واریز می گشت. و قطعاً محصلین از هیچ موضعی چیزی به اسم علفه و خدمتی و غیره نمی گرفتند و از دیوان به هیچ وجه برات به دهی و ولایتی فرستاده نمی شد. و اگر رئیس و رعایا احمال و تغافل می ورزیدند، محصل ایشان را می گرفت. و هر یک را که تقصیر کرده بود هفتاد چوب ضربه می زد تا این قاعده و ضبط مستحکم بماند.^۱

قبچور و متوجهات رعایای دیه نشین بر حسب عادت و عرف، سالی در دو قسط، یکی در نوروز (نیمه بهار) و دیگری در آغاز ماه میزان (نیمه پاییز) دریافت می شد. مدت بیست روز هم مهلت داده می شد. قبچور و متوجهات صحرائشینان هم بر طبق عرف و عادت در یک قسط و در اول سال پرداخت می گشت. خراج و مالی که از قدیم باز به وجوه العین مقرر بوده، به یک نوبت در اول سال می دادند و بیست روز هم مهلت داشتند. ولی در بعضی از مناطق مانند بغداد چنان مقرر شده بود که به وقت ارتفاع محصول برداری صیفی می دادند و بیست روز هم مهلت داشتند. برای محصولات شتوی و صیفی در گرمسیرات و سردسیرات نیز مالیاتی وضع شده بود.^۲ گندم و جو و غیره آنچه مقرر هر موضع بود از اول ماه با چهار پای خود نقل می کردند به انباری که در آن حدود معین شده بود و تسلیم قابض می کردند. بیست روز هم مهلت پرداخت داشتند. و همچنین در هر ولایت که به خواتین، شهزادگان و امرای مغول داده شده و به اقطاع به لشکر سپرده بودند و به وجه نامها، مرسومات و مسامحات و احتسابیات و انعامات و ادراعات و صدقات و اوقاف به تصرف هر کس داده بودند به موجب قانون لوح به هر موضعی می نهادند تا متصرفان مذکور به دل خود متوجهات دیوانی زیادت از آن نتوانند ستانند.^۳

وصاف نیز مانند رشیدالدین و مطالب خود برلیغ، مدعی است که اصلاحات موفق بوده است. وی می نویسد در نتیجه این اصلاحات کافه رعایا از خطاب تکثیر در حرز و تقریر و تفاوت مقدمه و زوائد تسعیر و اخراجات و مؤنت و معتمد و سردیه در امان

۱. همان منبع، صص ۳ - ۲۶۲.

۲. نگاه کنید به فصل ۳، ص ۱۱۸، یادداشت ۲ راجع به مفهوم و معنی گرمسیر و سردسیر.

۳. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۶۶.

شدند. او می‌گوید که آنها از تسلط و تحکم مساح و حراز نجات یافتند.^۱ ولی وصاف زمانی که تأثیرات این اصلاحات را در فارس که تعدی در جمع‌آوری مالیات بسیار زیاد بود، توصیف می‌کند، نشان می‌دهد که هیچکدام از این اصلاحات وافی به مقصود نشده و فقط در طریقه قانون ارزیابی تغییری حاصل گشته است. او ناکامی اصلاحات را در فارس در درجه اول در نتیجه فقدان تجربه مأمورین اجرای قانون می‌داند که هیچ نوع اطلاعی از فن ارزیابی نداشتند و دیگر آرز و طمع محصلین را از عوامل مهم به حساب می‌آورد. مالیات بعضی از مناطق ارزیابی شد و برخی دیگر که مالک نداشت، بدون ارزیابی باقی ماند. ثانیاً شیراز در دوردست قرار داشت و دست‌آورد آن کوتاه بود و لذا مأمورین زیاده‌ستانی کرده و انواع تعدیات مرتکب می‌شدند. مالیات به تقدمه درخواست می‌شد و زوائد به حساب تسعیر و تکثیر، مرسومات مأموران و برای حمل محصول (که همه آنها در برلیغ قدغن شده بود) دریافت می‌گشت و نیز مالیات جنسی را به تقدمه می‌خواستند و خود غلات را هم به گاه ارتفاع با حصه محصلین و رهبران بومی می‌گرفتند. وصاف مسوولیت و علت این وضع را به عدم یکپارچگی در میان مردم و دسایس آنها و نیز ناراستی مقاطعان نسبت می‌دهد.^۲ دو نفر مأمور در اواخر سال ۷۰۳/۱۳۰۴ (قبل یا بعد از مرگ غازان، معلوم نیست) به فارس گسیل شدند تا به امور مالی این ولایت رسیدگی کرده و مالیات سه ساله را بگیرند.^۳ این مبلغ احتمالاً اشاره به مالیات مقاطعان دارد که می‌بایست سه ساله آن را می‌پرداختند. باز بهبودی در اوضاع حاصل نشد.

در سال ۶ - ۷۰۵/۱۳۰۵ به دلیل تباهی کشاورزی که از طمع و ظلم مأمورین ناشی شده بود، برای مدتی خراج مقرر گردید.^۴ سال بعد خراج (مالیات ارضی که با موازینی بسته شده بود) لغو گشت. وصاف نمی‌نویسد که به جای خراج، مقاسمه راه افتاده یا نه و گویا اینطور بوده است. وی مدعی است که در نتیجه لغو خراج، روستاییان و رعایای فارس از غلامی و بردگی رهایی یافتند و حقوق دیوانی و ضیاع‌خانی و سایر املاک ارباب را از محصول موجود حساب کردند. وصاف می‌نویسد که این تباهی و

۱. تاریخ وصاف، ص ۳۸۶.

۲. همان منبع، صص ۸ - ۴۳۶. نگاه کنید به لمبتن «تشکیلات مالی مغولان»، مجله *SI*، جلد ۶۵، ص ۱۱۷.

۳. همان منبع، ص ۴۳۸.

۴. همان منبع، ص ۵۰۷.

خرابی زودگذر بود: اکثر زمینهایی که قبلاً بایر افتاده بود، کشت و زرع شد.^۱ در سال ۱۹ - ۷۱۸/۱۳۱۸ یعنی دو سال پس از جلوس ابوسعید به جای اولجایتو، بار دیگر در فارس خراج مقرر گردید. ارزیابی دلبخواهی مالیاتها دگر باره جان گرفت و مرسومات سنگین تحمیل شد. نتیجه این تعدیات مصیبت بار بود. تعدادی از دهات بار دیگر از حیز زراعت افتادند.^۲

یکی از مهمترین تحولات نظام مالیاتی روزگار ایلخانان، افزایش تعداد مرسومات و مالیاتهای سرانه بود. چنانکه قبلاً گذشت، انواع مرسومات در زمان سلجوقیان برقرار شد، اما تعداد آنها کمتر و تعلقشان نیز سنگین بود. در ایام گذشته با تحمیل زوائد به عنوان مالیات در صدد ترمیم کسری عایدات برمی آمدند. زوائد در ایام ایلخانان بسیار متداول و وضع آن نیز دلبخواهی شد. نصیرالدین طوسی از مالیات فرع برای مرسوم مأموران صحبت می کند که به تازگی رواج یافته و زوائدی که از مالها ده، یازده، دوازده می ستاند.^۳ و صاف در ارزیابی مالیاتی سال ۷۰۱/۱۳۰۲ فارس یک فرع ده درصد رانیز گزارش می دهد و می گوید که در فارس علیرغم اصلاحات غازان، فروع از جمله فرع دیر کرد مالیاتها (وی می گوید حتی اگر مالیاتها به موقع تأدیه شود، این فرع را می گیرند) از خود مالیات اصلی بیشتر است.^۴

یکی از رایج ترین مالیاتها، سیورسات بود که میزان آن از حد معمولی و عادی می گذشت و ظالمانه می شد.^۵ مالیاتهای مختلف دیگری هم برای تدارکات مأمورین مغولی و ساخته های شهزادگان و خواتین مغولی مقرر می گشت. رشیدالدین از میان این مالیاتها، سوسون، علفه، علفه (به فصل پنجم رجوع کنید)، ساوری و ترغو را نام می برد. او می گوید که در زمان غازان هیچ کدام از اینها گرفته نمی شد.^۶ اولجایتو در زمان جلوس

۱. همان منبع، ص ۴۴۶.

۲. همان منبع. و نیز نگاه کنید به لمین، «تشکیلات مالی مغولان» مجله *SI*، جلد ۶۵، ص ۱۱۹.

۳. مجموعه رسائل از تألیفات خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۳۲.

۴. تاریخ و صاف، صص ۸ - ۴۳۷.

۵. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۷۰ به بعد.

۶. همان منبع، ص ۲۵۵. تمام این زوائد از مالیاتهای سیورسات به شمار رفته و فرق دقیق آنها معلوم نیست. سوسون مالیات تدارکات مسافرین و ساوری و ترغو هدایا خصوصاً خوراک بودند که در موقع دیدار حاکم از شهری به او داده می شد. درباره ترغو نگاه کنید به کلیوز، «اسناد مغولی موزه تهران»، ص ۸۸ به بعد.

خود، اعلام کرد که سیاست غازان را ادامه خواهد داد و از اخذ مالیاتهای غیرمنظم جلوگیری خواهد کرد.^۱ ولی واقعیت این بود که هم در زمان غازان و هم در ایام اولجایتو بعضی از این مالیاتها در قسمتهایی از مملکت مقرر شده بود. در منابع این دوره گاهی هم صحبت از مالیاتهای تعمیر باروها، بندها و پلها (وجوه عمارت) شده است.^۲ به غیر از مرسومات مختلف و مالیاتهای سرانه، از یک مالیات دیگر به نام نماری یا نمری نیز ذکری به میان آمده است. در زمان حکومت بایدو از آنجا که خزانه خالی بود، وی افرادی را برای اخذ مالیاتها (قبل از موعد مقرر) و زوائد و مواشی به صورت بیست درصد، به ولایات مالیاتی گسیل داشت. در این میان نه تنها حاکم ایلچینانی را برای گرفتن مالیاتهای اضافی به ولایات می فرستاد، بلکه سایر اعضای خاندان حاکمه هم این کار را انجام می دادند. غازان قبل از اینکه در سال ۵ - ۱۲۹۴/۶۹۴ ایلخان شود، ایلچینانی را به فارس فرستاد تا ۱۰۰ تومان از اراضی اینجوی فارس جمع آوری کنند. والی ایالت و ملک الاسلام که اراضی اینجو را در مقاطعه خود داشت، از تأدیه پول خودداری کردند. طبق نوشته و صاف، غازان از این عمل آزرده خاطر شد.^۳ در بعضی موارد به نظر می رسد که مالیات نماری یک مالیات همیشگی شده است.^۴

رشیدالدین با تأثر و تحسر تمام تأکید می کند که فقط در زمان حکومت غازان خان آبادانی به کشور برگشت. حمدالله مستوفی، برخلاف او، در حالی که به اصطلاحات غازان خان اشاره می کند، نشان می دهد که این تحول ناراحتی در پی نداشته است. او به تباهی بیشتر در ایام حامی خود اولجایتو اشاره می کند.^۵ و صاف، چنانکه در بالا گذشت، روشن می سازد که در فارس، چه در زمان غازان و چه در ایام اولجایتو، اصلاحات درازمدتی انجام نگرفته است. معهدا وی در زمان اولجایتو می نویسد که

۱. کاشانی، تاریخ اولجایتو، ص ۹۶.

۲. هرمان و. دورفر «Ein Persisch-mongolischer Erlass aus dem Jahr 725/1325»، ص ۳۲۷.

۳. تاریخ و صاف، ص ۳۱۷.

۴. نگاه کنید به نامه رشیدالدین به پسر خود شهاب الدین، حاکم شوشتر که در آن فهرست مالیاتهای خوزستان آمده و شامل نمری و قبانی نیز می باشد (مکاتبات رشیدی، صص ۳ - ۱۲۲). این مالیات را فقط از هویزه می گرفتند. ابوبکر قطبی اهری می نویسد که شیخ حسن بن تیمورتاش مالیاتهای اربابانه و نمری را در سال ۲ - ۷۴۲/۱۳۴۱ لغو کرد (تاریخ شیخ اویس، متن، ۱۶۸). نعل انداخت در قطعه مذکور معنی بخشودگی مالیات را می دهد ولی در ترجمه آن تحمیل مالیات معنی شده است.

۵. تاریخ گزیده، ص ۶۰۶.

آبادانی به منطقه اَران برگشت و این آبادانی گویا در نتیجه احیای تجارت و دامداری، نه کشاورزی، بوده است.^۱ از گزارش کاشانی راجع به رقابت بین رشیدالدین و تاج‌الدین علیشاه در ایام سلطنت اولجایتو برمی آید که در خصوص ارضای خواسته‌های پولی لشکر هنوز مشکلاتی موجود بوده است.^۲

با اینکه غازان‌خان در احیای جریان‌های اقتصادی خصوصاً کشاورزی، کم و بیش، موفق بوده، ولی آمار و ارقامی که حمدالله مستوفی و وصاف ارائه می‌دهند حاکی از نقصان این فعالیتها و اقدامات است و نشان می‌دهد که این بهبود فقط حاشیه‌ای بوده و حتی در بعضی مناطق در مقایسه با دوره سلجوقی در عایدات نقصانی به وقوع پیوسته است. دیوان قبل از سلطنت غازان، طبق نوشته وصاف، سالانه ۱۸,۰۰۰,۰۰۰ دینار^۳ و طبق نوشته حمدالله مستوفی ۱۷,۰۰۰,۰۰۰ دینار عایدات داشته است.^۴ بعد از اصلاحات غازان این رقم به مبلغ ۲۱,۰۰۰,۰۰۰ دینار رسیده^۵ است. چه میزان از این ارقام را مالیاتهای ارضی (خراج)، مواشی، مالیاتهای محصولات کشاورزی، مرسومات و زوائد براساس جمعیت موجود در اراضی در مقابل مالیاتهای تجاری، تشکیل می‌داده، معلوم نیست. ارتقای عواید موقتی بود. حمدالله مستوفی می‌نویسد که شاید نصف عوایدی که در زمان غازان جمع می‌شده، در زمان او یعنی سال ۱۳۴۰/۷۴۰ به دست نمی‌آمده است «چه اکثر ولایات از این تحکیمات و تردد لشکرها برافتاده است و دست از زرع باز داشتند»^۶ پطروشفسکی براساس ارقامی که در *نزهة القلوب* برای هر یک از ولایات آمده، کل عایدات را ۱۹,۲۰۳,۸۰۰ دینار قلمداد کرده است.^۷ لیکن این رقم حاوی عایدات خراسان، مازندران، طبرستان، گرگان و یا سیستان نیست. به هر حال اگر ارقام و آمار حمدالله مستوفی درست باشد، این ارقام بسیار معمولی بوده است. از گزارش وی برمی آید که عایدات دیوان ایلخانان از ایام سلجوقیان به بعد شدیداً سقوط

۱. تاریخ وصاف، ص ۵۱.

۲. تاریخ اولجایتو، صص ۶ - ۱۹۴. نگاه کنید به مقدمه کاترمر به رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، جلد ۱، صص XXXVII.

۳. تاریخ وصاف، ص ۲۷۱.

۴. نزهة القلوب، ص ۲۷.

۵. همان منبع.

۶. همان منبع.

۷. «وضع اجتماعی - اقتصادی ایران در دوره ایلخانان»، ص ۴۹۷.

کرده است، البته با این توضیح که این سقوط در کلیه ولایات یکسان نبوده است. پطروشفسکی طبق یک محاسبه، اعلام داشته که پس از مرگ ابوسعید تنها نوزده درصد عایدات ایام سلجوقیان جمع آوری می شده است.^۱ ولی ارقام و آمار این دو دوره قابل مقایسه با یکدیگر نیست. آمار و ارقام دوره سلجوقیان اشاره به اوج این امپراتوری دارد و حال آنکه آمار دوره مغول به جز ولایات خراسان، مازندران، طبرستان، گرگان و سیستان، راجع به دوره تباهی و زوال این امپراتوری می باشد. وسعت زمینهایی که از زیر سلطه و نظارت دیوان بیرون رفته و وسعت اراضی خالصه در این دو دوره چندان روشن نیست، در حالی که اراضی وقفی که در بعضی موارد از مالیات معاف بودند، در زمان ایلخانان رو به افزایش گذاشته است (نگاه کنید به فصل پنجم).

از اینجا است که مقایسه دقیق و واقعی بین این دو دوره، براساس آمار و ارقام موجود، مقدور نیست و بدیهی است که اسناد و شواهد هم نشان از کاهش چشمگیر میزان عایدات دیوان دارد. اگر این عایدات به طور مستقیم و غیرمستقیم از خراج مایه می گرفت (البته دلیل مناسبی هم برای یک چنین فرضیه ای نیست و نیز به دلیل افزایش مالیات تمغا نمی تواند مورد مهم باشد) ولی نتیجه ای که حاصل شده، دو رویه است: یا مناطق عظیمی از مملکت از نظارت مالی عمال حکومت مرکزی بیرون رفته، و یا اینکه بر اثر کاهش جمعیت، مالیات بندیهای بیش از اندازه و افزایش تعداد چادرنشینان، تباهی در کشاورزی رخ نموده است. شواهد و مدارک اندک و گاهی هم جهت دار است. با وجود این با توجه به گزارشات حمدالله مستوفی و وصاف که هر دو در دیوان مالیات تجاری داشتند و با آن درگیر بودند و نیز با توجه به سایر منابع کمکی دیگر، می توان اشاره کرد که نتیجه موجود، کاهش عایدات کشاورزی بود و آن هم نتیجه اجتناب ناپذیر تباهی و زوال کشاورزی محسوب می شد که بر اثر تهاجمات مغولان چهره نمود و در عصر ایلخانان ادامه یافت.

فصل هفتم

ساخت جامعه

(۱) عناصر تحول: خاندان حاکمه و «اهل شمشیر»

هر نوع بحث و بررسی درباره ساخت و بافت جامعه ایران در دوره تاریخ میانه آن و تحولات اجتماعی که در ایام مختلف در آن رخ داده، به هر حال بحثی با ماهیت تقریبی است. مورخین و شرح حال نگاران در نوشته‌های خود بعضی از طبقات اجتماعی را نادیده گرفته‌اند. در حالی که «اهل شمشیر» امپراتوری را سامان می‌دادند، «اهل قلم» وقایع را می‌نگاشتند. گزارشهای آنها بسیار گزینشی بود. به ندرت اتفاق می‌افتاد که تصویری از حکام و یا وزرای آنها ارائه دهند. «اهل قلم» نسبت به «اهل شمشیر» از تربیت و تعلیم والایی برخوردار بودند، ولی در تاریخچه‌ها و تاریخها، بیشتر اعمال «اهل شمشیر» ضبط و ثبت شده است. درباره زندگی اهل معامله و حرفه اطلاعات کمتری عرضه شده است. به ندرت دیده شده که «اهل شمشیر» دست به قلم برده و کتابی نوشته باشند. از این رو انگیزه‌های آنها را نمی‌توان از روی گفته‌های خودشان بازسازی کرد، ولی این انگیزه‌ها را می‌توان از میان اعمال آنها استنباط نمود. حتی نویسندگان آثار تراجم احوال اطلاعات کمتری راجع به شخصیت و صفات افرادی که راجع به آنها نوشته‌اند، عرضه کرده‌اند. توصیفات آنها بیشتر درباره تقوا، تعلیم و فضایل اخلاق اسلامی نظیر احسان و عدالت افراد است.^۱ در این میان جرقه‌هایی هم درباره زندگی

۱. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به: ه. آ. ر. گیب. «ادبیات تراجم احوال اسلامی» و آ. ک. س. لمبتن «ادبیات تراجم احوال فارسی» در کتاب لوئیس و پ. م. هولت (ویراستار) *Historians of the Middle East*، لندن، ۱۹۶۲ م؛ و نیز نگاه کنید به کاهن «جوامع روستایی در تاریخ میانه اسلامی» در: *Les*

بعضی از افراد دیده می‌شود، نظیر اطلاعاتی که فصیحی راجع به برهان‌الدین صدر جهان محمد بن احمد بن عبدالعزیز، رئیس حنفیان بخارا ارائه داده است. فصیحی می‌نویسد که وی فردی کزتاب و بدخلق بود و زمانی که در سال ۷ - ۱۲۰۶/۶۰۳ راهی سفر حجاز برای زیارت شد، پیروانش را در راه چنان به ستوه آورد که او را به جای صدرجهان (رهبر جهان) صدرجهنم نامیدند.^۱ هر کسی که با کاروان او سفر می‌کرد درمی‌یافت که یک همسفر ناسازگار و بدخلق تا چه مایه می‌تواند آزاردهنده باشد. مثال دیگر توصیف تواریخ کرمان و یزد از بی‌بی ترکان، دخت ارشده قطب‌الدین قتلغ‌خانی و قتلغ‌ترکان بود که او رازنی مقتدر، بی‌احساس و فتنه‌جو قلمداد کرده‌اند.

نظام‌الملک معتقد بود (و در این اعتقاد تحت تأثیر تئوری دولت ساسانی قرار داشت) که هر فردی دارای شایستگی‌های خاص خود است و بر ذمه حاکم می‌باشد که هر کسی را در جایگاه خاص خود به کار بگیرد.^۲ او و غزالی اعتقاد داشتند که بعضی از گروه‌ها می‌باید مورد عنایت خاصی قرار بگیرند. غزالی می‌گوید «خدای تعالی به همه روزگار اندر عالم اظهار قدرت خویش را، گروهی را برکشیده است از بندگان، چون پادشاهان و وزیران و عالمان تا در آبادانی جهان بکوشند»^۳ افضل‌الدین کرمانی نیز می‌نویسد که «معنی سیاست آن باشد که پادشاه طبقات مردم را از ابناء ملک و شرف و ارباب انساب و اصحاب احساب و علماء و اهل فضل و عبّاد و اهل صلاح و دهاقین و ارباب ضیاع و تجار و محترفه هر یکی را در مرتبت خویش و منزلت لایق به‌وی بدارد»^۴ او از شیاطین زمان می‌نالید و می‌گوید که نظام جهان به دست اتابکان و ترکان افتاده است. وی پس از ابراز تأسف از اینکه هیچ یک از طبقات اجتماعی و افراد جامعه در جای خود قرار نگرفته‌اند، اشاره می‌کند که «هر ترکی قبایی نو می‌یافت تمنای اتابکی و خیال دادبکی می‌کرد و هر ترکی بقال‌بچه و قصاب‌بچه را وکیل خویش کرد و به‌دیوان پادشاه

→ *Communautés rurales, Troisième Partie Asie et Islam* (تاریخچه اجتماعی ژان بودن در

ارتباط با تاریخ تطبیقی نهادها). پاریس، ۱۹۸۲ م، ص ۱۱.

۱. مجمل، جلد ۲، ص ۲۸۲؛ و نیز الکامل، جلد ۱۲، صص ۱ - ۱۷۰ و بارتولد. ترکستان‌نامه، صص ۳۵۴ - ۵.

۲. سیاست‌نامه، ص ۱۶۳.

۳. نصیحة الملوك، ص ۱۸۳.

۴. عقد‌العلی، ص ۵۸؛ و نیز تاریخ شاهی، ص ۳۵.

فرستاد»^۱ این اشاره نه تنها مشعر برافرادی است که در جایگاه خاص خود قرار نگرفته‌اند، بلکه اشاره بروهن ملک و ضعف کار حاکم و دیوان او نیز هست که یک چنین افرادی را به کار می‌گرفت.

خواجه نصیرالدین طوسی در اخلاق ناصری خود جامعه را به چهار طبقه تقسیم کرده که هر فردی از افراد جامعه در یکی از این طبقات جایگاه خاص خود را داشت و به کاری مشغول بود که بر او می‌برازید تا آنجا که در حد امکان خود به تکامل و بلوغ می‌رسید. این طبقات اجتماعی عبارت بودند از: (۱) اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کُتّاب و حُساب و مهندسان و منجمان و اطباء و شعرا؛ (۲) اهل شمشیر؛ (۳) اهل معامله چون تجّار، محترفه و ارباب صناعات و حرفه‌ها و جُبات خراج؛ (۴) اهل مزارعه.^۲ وی در رساله خود راجع به امور مالی، اهل قلم را به چندین دسته تقسیم کرده است (۱) ارباب دین؛ (۲) ارباب فلسفه، نجوم و طب؛ (۳) آنهایی که کارهای مهمی انجام می‌دهند نظیر وزراء، یارغوچی‌ها (آنهایی که ریاست یارغو را دارند و یا آن را ثبت می‌کنند)؛ و منشیان که کلام شاهان و سلاطین را بر روی کاغذ می‌آورند؛ (۴) و آنهایی که حسابات دخل و خرج در اختیار آنهاست.^۳ این طبقه‌بندی نه از حیث پایگاه اجتماعی، بلکه از نظر وظایف طبقات انجام شده و تمایز بین مسلمین و غیر مسلمین را مطمح نظر قرار نداده است.

در فرامین دوره سلجوقی و خوارزمشاهی به حکام و دیگران توصیه شده که مردم را در جایگاه خاص خود قرار دهند. در این فرامین به کافه مردم توصیه گردیده که به شکر و دعای متقابل پردازند؛ در این فرامین همچنین فرق بین متجنده (لشکر) و طبقات مذهبی (سادات، قضات و ائمه) و سایر قشرهای جامعه مشخص شده است.^۴ در فرمانی از تکش خوارزمشاه به نام پسرش ملکشاه، والی جند، به تمام امرا و عظام و حشم و خدم او، ائمه

۱. عقدالعلی، صص ۱۵ - ۱۴.

۲. اخلاق ناصری، ص ۳۰۵. نصیرالدین در قطعه دیگری راجع به مدینه فاضله مردم را به پنج طبقه تقسیم کرده است: (۱) فلاسفه و افاضل؛ (۲) ذوی‌اللسنه؛ (۳) جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه می‌دارند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود؛ (۴) مجاهدان؛ (۵) جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب می‌سازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات خراج و غیر آن (همان منبع، صص ۶ - ۲۸۵).

۳. مجموعه رسائل از تألیفات خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۲۹.

۴. عتبة‌الکعبه، ص ۷۹.

و سادات و قضات و محترمین و معروفین و همه رعایا و ساکنین جند، یکجانشین و صحرائشین، توصیه شده که از وی اطاعت کنند.^۱

طبقه‌بندی جامعه براساس سلسله مراتب، کم و بیش انعکاس و بازتابی از ساخت خود جامعه بود ولی در این استخوان‌بندی عملاً دگرگونیها و انتقالهای اجتماعی زیادی چهره می‌نمود که واقعی بودن این طبقه‌بندی را تردیدانگیز می‌ساخت. با وجود این، در این میان بعضی از تباینها و تمایزات اجتماعی نیز وجود داشت که این حکم قطعی را در اعصار مختلف به هم می‌ریخت. (۱) اول و روشن‌تر از همه فرق بین لشکر و سایر رعایا بود؛^۲ (۲) دوم تمایز بین ترکان و غیرترکان (تاجیک) و بعدها تمایز بین مغولان / ترکان و بقیه مردم بود؛ (۳) فرق بین مردم یکجانشین و نیمه‌اسکان یافته و صحرائشین بود؛ (۴) تمایز بین خاصه و عامه بود. خاصه از خاندان حاکمه، امرای بزرگ و فرماندهان لشکر و مأمورین عالی‌رتبه دیوانسالاری، علمای اعلام و خویشان سببی طبقه حاکمه و افرادی که از طریق تعدد مقام و شغل وابسته بدانها بودند، تشکیل می‌شد. تعدادی از امرا جزو دیوانیان، مالکان، مقاطعان مالیاتی و نیز افسران نظامی نیز محسوب می‌شدند: تعدادی از مأمورین دیوانی در عین حال مالک نیز بودند؛ چنانکه بعضی از علما و تجار نیز چنین حالتی داشتند و حتی جزو مقاطعان مالیاتی به‌شمار می‌رفتند. مأمورین دون‌پایه دیوانسالاری، علمای پایین رتبه، تجار خرده‌پا، محترفه، کارگران و دهقانان متعلق به طبقه عامه بودند. بین طبقه خاصه و عامه سیالیت مداومی وجود داشت و بعضی از افراد از طبقه عامه برکشیده می‌شدند و در ردیف خاصه قرار می‌گرفتند و برخی از افراد طبقه خاصه هم نزول کرده و جزو طبقه عامه درمی‌آمدند. در بعضی از منابع، خاصه منابع دوره ایلخانان به افراد طبقه متوسط باعنوان (اوسط الناس) با حقارت اشاره شده است. همین عنوان می‌رساند که طبقه‌بندی کهن جامعه در این دوره به هم خورده و افراد جدیدی سر برآورده‌اند.

قبل از دوره سلجوقیان، در عراق و ولایات غربی ایام آل‌بویه و نیز در شرق در روزگار سامانیان و غزنویان، اعضای طبقه نظامی نه تنها امور مربوط به جنگ را در اختیار داشتند، بلکه بعضی از مشاغل دیوانی را نیز اشغال کرده بودند. در روزگار

۱. التوسل الی التوسل، ص ۲۹.

۲. اصطلاح رعیت معنی پیروان حاکم را می‌دهد. در مفهوم روستاییان و دهقانان نیز به کار رفته است. در اسناد دوره سلجوقی بیشتر در مفهوم اتباع غیرنظامی امپراتوری استعمال شده است.

سلجوقیان فرق بین طبقه نظامی و طبقه غیرنظامی، کم و بیش، با فرق بین ترکان و غیرترکان (تاجیکان) و در زمان ایلخانان، بین مغولان / ترکان و غیرمغولان (باز تاجیکان) تطبیق داده شد. این اختلاف، در زمان سلجوقیان و تا حد زیادی در روزگار ایلخانان، حتی در مفهوم فرق بین نیمه صحرائشین یا عناصر صحرائشین مملکت و عناصر یکجانشین به کار رفت.

خاندان حاکمه در رأس «اهل شمشیر» قرار داشت. اسلام آوردن سلجوقیان، آنها را برای پذیرش سنت سلطنتی امپراتوری عباسی در همسویی وسیع با نهادهای فرهنگی جهان اسلام، آماده ساخت. هنگامی که آنها در خراسان مستقر شدند، در صدد برآمدند تا فرامینی از خلیفه دریافت دارند. آنها با چنین شناسایی و تأییدیه‌ای می‌توانستند به حاکمیت خود مشروعیت ببخشند و در چارچوب ساخت سیاسی جهان اسلام قرار بگیرند. در این صورت آنان از حالت رهبران صرف قبیله‌ای که حمایت اتباعشان از آنها متکی بر میزان غنایمی بود که به دست می‌آوردند، بیرون می‌آمدند. از این رو اگر آنها به صورت صرفاً رهبران قبایل ترک‌نژاد باقی می‌ماندند، در روزگار صلح و آرامش گرفتار تجزیه و زوال می‌شدند؛ که این طور نشد. از اینها گذشته، هنگامی که حکومت سلطان مشروعیت یافت و موقعیت وی تثبیت گردید، خود نه تنها ضامن اسلام اولیه (که حق ویژه علما بود) شد بلکه درگاه او هم جایگاه نهایی مناظرات و مباحثات اسلام اولیه گردید.

با وجود این، تأثیر سنت قبیله‌ای به شکل تازه‌ای در روزگار سلجوقیان تداوم یافت. اولاً این معنی و مفهوم که فتوحات و متصرفات می‌بایست بین اعضای خاندان سلجوقی تقسیم شود، ادامه یافت و در واگذاری اقطاع به اعضای این خاندان از سوی سلطان متجلی گردید (به فصل سوم رجوع کنید). ثانیاً این مفهوم که سلطنت در خاندان سلجوقی ذاتی و ماهوی است از سنت و رسوم قبیلگی بیرون کشیده شد و یا دست کم تحت تأثیر آن قرار گرفت. مسأله کهنسالی خانوادگی که طبق سنت قبیله، صاحب اقتدار بود، تغییر یافت و این قضیه در مورد طغرل بیک که جوانتر از برادر ارشد خود چغری بیک و عمویش موسی یبغو بود تحقق یافت و او بالاخره سلطان گردید. پس از شکست مسعود بن محمود غزنوی در دندانقان، مرکز امپراتوری او به چغری بیک و موسی یبغو واگذار شد. چغری بیک بر خراسان مسلط شد و مرو را مرکز خود قرار داد. و موسی یبغو هم بخت، هرات و سیستان و متصرفات پیرامون آنها را صاحب شد. قاورد، فرزند ارشد

چغری بیک به طبرستان و کرمان دست یافت. و حال آنکه طغرل بیک همراه با نایب‌ادری خود ابراهیم ینال و برادرزاده‌اش یاقوتی بن چغری بیک و عمویش قتلش بن اسرائیل به غرب ایران و عراق راند و فرمانروای این مناطق گردید. در بعضی از شهرهای خراسان خطبه به نام طغرل بیک و در بعضی شهرهای دیگر به نام چغری بیک خوانده می‌شد، ولی از همان آغاز معلوم بود که سلطه و اربابی از آن طغرل بیک است، سلطه‌ای که مورد چون و چرای برادرش قرار نگرفت. هر دو برادر تا هفتاد سالگی با مسالمت زندگی کردند.

طغرل بیک بی‌عقبه بود. چنین به نظر می‌رسید که سلیمان یکی از فرزندان جوان چغری بیک که طغرل پس از مرگ چغری با زوجه‌اش ازدواج کرده بود، جانشین طغرل خواهد شد. کندی در زمان مرگ طغرل بیک طبق درخواست او، سلیمان را در ری به سلطنت نشانده، ولی وقتی متوجه شد که امرا مخالف جلوس سلیمان هستند، آلب ارسلان یکی از فرزندان ارشد چغری بیک را به سلطنت برداشت و خطبه به نام سلیمان و آلب ارسلان خوانده شد.^۱ آلب ارسلان که در این ایام جوان بیست و چهار ساله‌ای بود، قبلاً در بعضی از عملیات نظامی تجاربی اندوخته بود؛ وی نیروهای چغری بیک را علیه غزنویان و حتی مخالفینشان در جبال سوق داده و زمانی که به مدت دو سال پس از مرگ پدرش امور خراسان را به دست گرفت، تجاربی در کارهای دیوانی اندوخت. او به سرعت پایگاه و موقعیت خود را مستحکم و تثبیت کرد و بر شورشهای موسی ییغو و قتلش فائق آمد. قتلش ادعا می‌کرد که سلطنت در واقع از آن خود او است چه پدر او مهتر و بهتر قوم بود.^۲ آلب ارسلان او را در سال ۴۵۶/۱۰۶۳ شکست داد و کشت. قاورد، برادر ارشد آلب ارسلان، نیز بالاخره طغیان کرد ولی به عذرخواهی افتاد و به حکومت کرمان، بار دیگر، منصوب شد.

آلب ارسلان در سال ۴۵۶/۱۰۶۶ سنت قبیلگی را شکست و پسر سیزده ساله‌اش ملک‌شاه را ولیعهد خود کرد. ضمناً به بعضی از اعضای خاندان خود اقطاعاتی واگذار

۱. الکامل، جلد ۹، صص ۱۹ - ۱۸، جلد ۱۰، ص ۴؛ سبط بن جوزی، مرآت‌الزمان، چاپ سویم، صص ۱۱۰، ۵ - ۱۲۴. کندی زمانی که آلب ارسلان به ری رسید، همچنان مقام وزارت داشت، ولی یک ماه بعد معزول گردید. کمی پس از آن به مروالروء تبعید شد و ده ماه بعد در همانجا به قتل رسید (به فصل نهم مراجعه کنید).

۲. سلجوقنامه، ص ۲۲.

نمود و در بستر مرگ خود گشاده دستی بسیار کرد تا بدین وسیله از مخالفت اعضای خاندان سلجوقی نسبت به سلطنت و جانشینی پسرش ملکشاه بکاهد.^۱ با وجود این، قاورد خود را مستحق سلطنت می دانست و لذا با او به مخالفت برخاست، ولی شکست خورد و کشته شد.^۲ ملکشاه نیز مثل پدرش آلب ارسلان، اقطاعاتی به برادران خود و دیگران واگذار کرد، ولی این کار وی از جنگهای خانگی پیچیده‌ای که در موقع مرگش رخ داد، جلوگیری نکرد. هیچکدام از فرزندان وی در موقعیتی نبودند که سلطه خود را بلافاصله تثبیت کنند، و برکیارق، محمد و سنجر به ترتیب به سلطنت رسیدند. رویه منظمی برای اعلام ولیعهد برقرار نشد. او فقط یکی از پسران سلطان به شمار می رفت، ولی الزاماً ارشد و بزرگترین آنها هم نبود. ملکشاه در سال ۸ - ۱۰۸۷ / ۴۸۰ پسر ده ساله اش احمد را که دومین فرزند زوجه اصلی او ترکان خاتون بود، ولیعهد خویش اعلام کرد.^۳ فرزند ارشد ترکان خاتون یعنی داود در سال ۱۰۸۲ / ۴۷۴ مرده بود. احمد در سال ۹ - ۱۰۸۸ / ۴۸۱ در مرو مُرد.^۴ محمود که سومین فرزند ترکان خاتون بود در سال ۸ - ۱۰۸۷ / ۴۸۰ به دنیا آمد و ترکان خاتون در موقع مرگ ملکشاه در سال ۱۰۹۲ / ۴۸۵ خطبه به نام محمود خواند، ولی برکیارق، فرزند زبیده خاتون، دخت یاقوتی بن جفری بیگ، ولیعهد معرفی شد. برکیارق پسر خوش قیافه‌ای بود و طبق نوشته ظهیرالدین نیشابوری چند سال بزرگتر از محمود و در سال ۲ - ۱۰۸۱ / ۴۷۴ به دنیا آمده بود.^۵

برکیارق در زمان مرگ ملکشاه، بنابه توصیه ترکان خاتون اصفهان را متصرف شد (به فصل اول رجوع کنید). در جنگ خانگی که بین هواداران برکیارق و ترکان خاتون درگرفت، اسماعیل بن یاقوتی، عم مادری برکیارق هم که به وسیله ترکان خاتون تحریک شده و ترکان خاتون را به ازدواج با خود فراخوانده بود،^۶ علیه خواهرزاده اش وارد

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۴۵۲ و فیات الاعیان، جلد ۳، ص ۴۴۰، اخبارالدولة السلجوقیه، ص ۴۱. در مورد تعیین ولیعهد نگاه کنید به تیان، *Institutions du droit Public musulman*، جلد ۱، پاریس، ۱۹۵۴ م، جلد ۲، پاریس، ۱۹۵۶ م، جلد ۲، ص ۵ به بعد.

۲. اخبارالدولة السلجوقیه، ص ۵۶.

۳. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۰۷.

۴. همان منبع، ص ۱۱۲.

۵. سلجوقنامه، ص ۳۵.

۶. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۵۲. ولی قبل از اینکه ازدواج سربگیرد وی را ترک گفت، چون بین او و

میدان شد و در سال ۴ - ۴۸۶/۱۰۹۳ به قتل رسید. ترکان خاتون یک سال بعد مرد. هنگامی که برکیارق، پس از واقعه، در سن سیزده و یا چهارده سالگی وارد اصفهان شد، محمود که کودکی هفت ساله بود، به ملاقات برادر ناتنی خود رفت. ظهیرالدین می نویسد که دو کودک بر روی اسب یکدیگر را در آغوش گرفتند.^۱ هیچ کدام از اینها در موقعیتی نبودند که امرا وارد عمل شوند، و اُتر و بیلکاییک می ترسیدند که هواداران برکیارق در میان ممالیک نظامیه، محمود را از میان بردارند، لذا برکیارق را دستگیر ساختند. آنها در صدد بودند او را کور کنند، ولی وقتی که محمود آبله گرفت و مرد، از این کار امتناع کردند. برکیارق نیز آبله گرفت و زندگیش به خطر افتاد، ولی جان سالم بدر برد و بیماریش بهبود یافت و با کمک ممالیک نظامیه از اصفهان گریخت.^۲

برکیارق که جوان سرسخت و محکمی شده بود، در صدد تثبیت موقعیت خود برآمد. او همراه لشکری که در اطرافش گرد آمده بودند راهی همدان شد و در سال ۴۸۸/۱۰۹۵ عموی خود تنش را که پس از مرگ ملکشاه، از سوره برای غصب تاج و تخت آمده بود، شکست داد. کمی پس از آن یکی از اسماعیلیان در صدد قتل برکیارق برآمد. پس از اینکه زخمهای برکیارق بهبود یافت^۳ به طرف خراسان رفت. خراسان را ارسلان ارغون، عم دیگر او، متصرف شده بود. او قماچ را که حاجب ملکشاه بود، اتابک برادر ناتنی خود سنجر ساخت (سال ۴۹۰/۱۰۹۷) و آنها را پیشاپیش راهی خراسان نمود و خودش هم به دنبال آنان روانه شد. اوضاع برگشت، چون خطر ارسلان ارغون با قتل او، قبل از رسیدن برکیارق به خراسان، مرتفع شد. برکیارق به جبال برگشت و سنجر و اتابک او را در خراسان گذاشت. کشمکش طولانی بین برکیارق و محمد که برادر اصلی سنجر و همسن برکیارق بود، شروع شد. برکیارق، گنجه را در سال ۴۸۶/۱۰۹۳ به وی واگذار کرد و قتلگن را نیز اتابک او ساخت. محمد در جای خود قتلگن را به قتل رسانید و ازان را متصرف شد. بالاخره دو برادر پس از لشکرکشیهای متعدد علیه یکدیگر، در سال ۴۹۷/۱۱۰۴ به توافق رسیدند و امپراتوری

→ امرایش سوءظن برخاسته بود.

۱. سلجوقنامه، ص ۳۶.

۲. آبله بیماری واگیری بود. سنجر و ملکشاه بن محمود، پس از بیماری آبله، مجذّر شده بودند (سلجوقنامه، صص ۷۵۲ - ۵۶).

۳. ظهیرالدین بهبودی او را به نترسی و شجاعت او نسبت داده است (همان منبع، ص ۳۶).

را بین خود تقسیم کردند. برکیارق یک سال بعد در سن بیست و چهار سالگی مرد. قبل از مرگش، ملکشاه پسر چهارساله خود را جانشین خویش اعلام کرد و امیر ایاز را اتابک وی ساخت.^۱ محمد خود را سلطان نامید، ایاز را کشت و ملکشاه را کور کرد.

محمد در سی و هفت سالگی در سال ۵۱۱/۱۱۱۸ مرد. در بستر مرگ پسر خود محمود را ولیعهد خویش ساخت^۲ و سنجر که نخستین بار از سوی برکیارق و بعد از طرف محمد حاکم خراسان شده بود، عضو عمده خاندان سلجوقی گردید. سنجر چهل و یک سال حکومت کرد (با احتساب دوره اسارتش به دست غزان؛ به فصل اول رجوع کنید) و در هفتاد و دو سالگی درگذشت. محمود، طغرل، مسعود و سلیمان، چهار پسر محمد، در ایام مختلف، در قسمتهای متعدد ولایات غربی به حکومت پرداختند، ولی قدرت به تدریج به دست امرا و اتابکان آنها افتاد.^۳ سنجر پسری نداشت و ذکر وی از آنها در منابع نرفته است.^۴ امرای او در زمان اسارتش به دست غزان، رکن الدین محمودخان، خواهرزاده او و ارسلانخان محمد بن سلیمان قراخانی را به حکومت برداشتند و موقع مرگ او هم، امرا ارسلانخان محمد بن سلیمان را براریکه قدرت نشانند.^۵ حکومت او محدود به خراسان بود و در سال ۵۵۷/۱۱۶۲ مؤیدالدین آیباه رهبر غزان او را اسیر ساخته و کور کرد.

منابع راجع به تعلیم رسمی و تربیت فکری شاهزادگان سلجوقی اطلاعات کمتری دارند.^۶ درباره‌های سلجوقی همیشه مملو از دانشمندان، شعرا، محققین و علمای مذهبی

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۲۶۱.

۲. همان منبع، ص ۱۹۸.

۳. پسران محمد اغلب اوقات در جنگ با یکدیگر بودند (به فصل اول رجوع کنید). محمود پس از چهارده سال حکومت در سال ۵۲۵/۱۱۳۱ در بیست و هفت سالگی مرد. طغرل سه سال حکومت کرد و در بیست و پنج سالگی در سال ۵۲۹/۱۱۳۴ - ۵ مرد. مسعود موفق‌ترین آنها بود و هجده سال حکومت کرد و وقتی در سال ۵۴۷/۱۱۵۲ مرد، چهل و پنج سال داشت. سلیمان در سال ۵۵۵/۱۱۶۰ شش ماه حکومت کرد و در سال ۵۵۶/۱۱۶۱ در زندان مرد. ملکشاه پسر محمود در سال ۵۴۷/۱۱۵۲ سه ماه حکومت کرد؛ محمد پسر دیگر او، از سال ۵۴۷/۱۱۵۳ هفت سال حکومت نمود. هر دو برادر در موقع مرگ سی و دو سال داشتند.

۴. جوزجانی می‌گوید که از او پسری به‌جا نماند (طبقات ناصری، جلد ۱، صص ۲۶۸/۲۶۹). او سه دختر داشت که دوتا از آنها با محمود بن محمد ازدواج کردند. سومی هم با خلیفه مسترشد در سال ۵ - ۵۱۸/۱۱۲۴ ازدواج کرد (به صفحات بعدی رجوع کنید).

۵. سلجوقنامه، ص ۵۲، الکامل، جلد ۱۱، ص ۵۵.

۶. ظهیرالدین نیشابوری می‌نویسد که محمود بن محمد خط و ربط خوبی داشت (سلجوقنامه، ص ۵۳) و

بود. جو و فضای فکری که شاهزادگان در آن می‌بالیدند فضای پیچیده‌ای بود، ولی ملازمین آنها در اغلب اوقات، امرا بودند. شاهزادگان از روزگار سلطنت ملکشاه، تحت مراقبت اتابکان قرار گرفتند. در تربیت آنها آشنایی با فنون نظامی و فنون دیوانسالاری جایگاه ویژه‌ای داشت ولی احتمالاً دوره‌های آموزشی رسمی دیگری را نیز طی می‌کردند. طبق نوشته راوندی، ارسلان بن طغرل و ملکشاه بن سلجوق از طرف عمشان مسعود بن محمد به مکتب رفتند.^۱

نهاد اتابکی نه تنها در زمان سلجوقیان بزرگ، بلکه در روزگار سلجوقیان سوریه، کرمان و روم نیز ایجاد شد. ریشه‌های این نهاد ناشناخته است. این نهاد، یکی از نهادهای کهن ترکمانان به‌شمار می‌رفت، ولی به دلیل فقدان اسناد و شواهد موثق، سؤال در این زمینه همچنان باقی است.^۲ نخستین کسی که در زمان سلجوقیان لقب اتابک یافته امیر قطب‌الدین کول ساری بوده است. نام او در ایام حکومت چغری بیگ ذکر شده^۳ وقتی که آلب ارسلان، قتلش را شکست داده، همراه او بوده است.^۴ با اینکه احتمال می‌رود که چغری بیگ او را اتابک آلب ارسلان کرده باشد، ولی اطلاعی از این انتصاب در دست نیست. ابن خلکان می‌نویسد که وقتی چغری بیگ، نظام‌الملک را در کنار آلب ارسلان قرار داد، به او سفارش کرد که «نظام‌الملک را مثل پدرش بدانند و از مشاورت او امتناع نکنند»^۵ البته این گفته را نمی‌توان شاهی بر مقام اتابکی به حساب آورد، با اینکه ابن اثیر ابراز می‌دارد که وقتی ملکشاه به سلطنت رسید به نظام‌الملک لقب

→ پسر او محمد دانش دوست، نیکو لفظ و معانی شناس بود (همان منبع، ص ۶۷). محمود هم در زبان عربی استاد بود و تاریخ خوب می‌دانست و تراجم احوال هم به‌همچنین (دولة السلجوق، ص ۱۴۲) محمد بن ارسلان شاه از سلجوقیان کرمان به‌نجوم علاقه داشت (افضل‌الدین، تاریخ افضل، ص ۲۴).

۱. ارسلان بن طغرل (با آلب ارسلان اشتباه نشود) در زمان مرگ پدرش در سال ۵۲۸/۱۱۳۳ یا ۵۲۹/۱۱۳۴ کمتر از یک سال داشت و مسعود او را بزرگ کرد. ملکشاه نیز همان سن را داشت و باز مسعود او را بزرگ کرد (راحة الصدور، ص ۲۸۵).

۲. نگاه کنید به کاهن «اتابک» در *EI*، چاپ دوم. این نهاد بعدها در ایران ادامه نیافت ولی مالیک مصر و مسیحیان گرجستان گاهی از این لقب استفاده می‌کردند. جوینی می‌نویسد که فداق همراه گیوگ پسر اگتای بود و از عهد صبی مقام اتابکی او را داشت (تاریخ جهانگشا، جلد ۱، ص ۲۱۳). ولی این دلیل نمی‌شود که مقام اتابکی در زمان مغولان وجود داشته است.

۳. اخبارالدولة السلجوقیه، صص ۹ - ۲۸. این نام جای تردید دارد و احتمالاً قزل‌ساری است (کاهن، همان منبع).

۴. اخبارالدولة السلجوقیه، ص ۳۱.

۵. وفیات‌الاعیان، جلد ۱، ص ۴۱۳.

اتابک داد و زمام امور را به او سپرد.^۱ اگر ملک‌شاه یک چنین لقبی را به نظام‌الملک داده باشد، باید صرفاً محض احترام بوده باشد و اگر واقعاً یک چنین مقامی داشته پس قبل از همه اتابک آل‌بارسلان بوده است. به هر حال این لقب، لقبی نیست که نظام‌الملک آن را به کار برده باشد.

هدف اصلی نهاد اتابکی، هدفی اجتماعی بود. تربیت شاهزاده‌ای که تحت مراقبت اتابک قرار می‌گرفت، به او سپرده می‌شد. اگر شاهزاده به حکومت ولایتی منصوب می‌شد (و اغلب هم این طور بود) تشکیلات دیوانی ولایت در زمان خردسالی شاهزاده، در اختیار او قرار می‌گرفت. از این رو طبیعی بود که اتابک از میان امرای ترک‌نژاد انتخاب شود. یکی از اعمال عجیب (ولی نه همیشگی) و ویژگی‌های خاص این نهاد، ازدواج مادر شاهزاده مزبور با اتابک بود. رابطه اتابک با شاهزاده تحت قیمومت او، الزاماً مداوم نبود، ولی لقب اتابک او، گاه، خاصیت همیشگی داشت. گاهی هم اتفاق می‌افتاد که اتابکی را از کارش برکنار کنند. محمد بن ملک‌شاه در سال ۱۱ - ۱۱۱۰/۵۰۴ پسرش طغرل را که سال قبل به دنیا آمده بود به ساوه، آوه و زنجان نامزد کرد و انوشتگین شیرگیر را اتابک او ساخت.^۲ محمود بن محمد در سال ۲۰ - ۱۱۱۹/۵۱۳ کندغدی را اتابک طغرل کرد. او انوشتگین شیرگیر را دستگیر ساخت ولی بالاخره سنجر او را آزاد نمود و لذا به اقطاع خود در ابهر و زنجان برگشت. کندغدی که محمود دستور آوردن طغرل را به او صادر کرده بود، به جای آوردن او، به شورش و طغیان وادارش کرد. انوشتگین در سال ۲ - ۱۱۲۱/۵۱۵ به طغرل که همچنان در حال شورش بود، پیوست. در سال ۳ - ۱۱۲۲/۵۱۶ صلح برقرار شد.^۳ سنجر در سال ۶۲۷/۵۲۱ بهری آمد و انوشتگین را از اتابکی طغرل برانداخت و قراسنقر را به جای او گماشت.^۴ بالاخره ابوالقاسم درگزینی، وزیر، در سال ۱۱۳۱/۵۲۵ انوشتگین و پسرش را به قتل رسانید. طغرل که علناً به اتابک خود وابسته بود، از این عمل رنجیده خاطر شد.^۵

یک نفر شاهزاده سلجوقی امکان داشت چندین اتابک متوالی داشته باشد، گو اینکه

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۵۴.

۲. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۸۴.

۳. همان منبع، صص ۲ - ۴۲۱. گزارش بنداری کم و بیش متفاوت است. او می‌گوید که درگزینی، انوشتگین و پسرش را پس از مرگ محمد بن ملک‌شاه زندانی ساخت (ص ۱۳۳).

۴. اخبارالدولة السلجوقیه، ص ۹۸.

۵. الکامل، جلد ۱۰، ص ۴۷۱، دولة السلجوق، ص ۱۴۳.

مادرش الزاماً با هیچ یک از آنها وصلت نمی‌کرد. محمد بن ملک‌شاه در سال ۲- ۵۰۵/۱۱۱۱ مودود بن آلتون‌تگین، والی و یا مقطع موصل را اتابک مسعود کرد. او در سال ۴- ۵۰۷/۱۱۱۳ به قتل رسید. مسعود به آق سنقر برسوقی که به جای مودود به موصل منصوب شده بود، سپرده شد؛^۱ و در سال ۶- ۵۰۹/۱۱۱۵ پس از اینکه دارایی آق سنقر به چاوش بیک انتقال یافت، مسعود نیز در اختیارش قرار گرفت،^۲ مادر مسعود در زمان مرگ محمد بن ملک‌شاه در سال ۵۱۱/۱۱۱۸ به وسیله امیر منکوبرس دستگیر شد،^۳ اما این امیر، اتابک مسعود نشد، چون مسعود هنوز در اختیار چاوش بیک بود. آق سنقر برسوقی که در صلح و سازش بین محمود و مسعود نقش اساسی بازی کرده بود در سال ۳- ۵۱۶/۱۱۲۲ بار دیگر از سوی محمود اتابک مسعود شد و با مادر او ازدواج کرد.^۴ محمود در سال ۵- ۵۱۸/۱۱۲۴ بار دیگر او را والی موصل ساخت و اتابک یکی از فرزندان او شد.^۵

معهدنا همه شاهزادگان اتابک نداشتند. مسعود بن محمد، شاهزاده سلجوقی، ارسلانشاه بن طغرل و ملک‌شاه بن سلجوق را تا سال ۶- ۵۴۰/۱۱۴۵ در نزد خود نگهداشت و سپس آنها را به قلعه تکریت فرستاد و تحت مراقبت کوتوال آنجا مسعود بلال درآورد. پس از مرگ مسعود بلال در سال ۶- ۵۵۰/۱۱۵۵، این دو شاهزاده به آذربایجان آورده شدند و در اختیار شمس‌الدین ایلدگز قرار گرفتند؛ مسعود پس از مرگ طغرل، مادر ارسلانشاه را به تزویج ایلدگز درآورد. او برای ایلدگز دو فرزند به دنیا آورد: نصرت‌الدین جهان محمد پهلوان، مؤسس سلسله اتابکان آذربایجان و مظفرالدین قزل ارسلان عثمان.^۶ طبق نوشته راوندی، نصرت‌الدین جهان محمد پهلوان

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱- ۳۵۰، دولة السلجوق، صص ۹- ۱۵۸.

۲. اخبارالدولة السلجوقیه، ص ۹۶.

۳. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۹۱، دولة السلجوق، ص ۱۵۹. محمود در سال ۹- ۵۱۲/۱۱۱۸ منکوبرس را شهنه بغداد کرد (الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۷۴). او در وقایع عراق نقش دو پهلوان داشت و لذا در سال ۲۰- ۵۱۳/۱۱۱۹ محمود او را کشت (همان منبع، ص ۳۹۱).

۴. الکامل، جلد ۱۰، صص ۴۱۵، ۴۲۲.

۵. الکامل، جلد ۱۰، ص ۴۳۹.

۶. سلجوقنامه، صص ۵۸، ۷۴، اخبارالدولة السلجوقیه، صص ۱۳۱، ۱۳۳. ارسلانشاه در سال ۵۵۶/۱۱۶۱ تحت اتابکی ایلدگز سلطان همدان گردید (نگاه کنید به بازورث، «تاریخ شاهی و سیاسی جهان ایران»، ص ۱۷۶ به بعد).

۷. سلجوقنامه، ص ۷۵.

همیشه تحت تأثیر و زیر سلطه زوجه خود اینانج خاتون قرار داشت، چون او می خواست فرزندان را شاه کند.^۱

نهاد اتابکی دارای جنبه سیاسی و اجتماعی بود. وظیفه اتابک نه تنها آموختن فنون کشوری و لشگری به شاهزاده بود، بلکه از او انتظار می رفت که در صورت لزوم شاهزاده را کنترل کند و او را در ولایت تحت امارت خود از شورش باز دارد. یکی از اهداف برکیارق در گماشتن اتابک به برادران ناتنی خود سنجر و محمد همین مسأله بود. یکی از موارد عجیب و نادر نهاد اتابکی رکن الدین سام بن وردانروز برای دختران خواهر سنجر و گرشاسب فرزند علاءالدوله علی بن فرامرز، از آل کاکویه یزد و ارسلان خاتون دختر چغری بیگ بود. گرشاسب در جنگ بین سنجر و قراختایان در سال ۵۳۶/۱۱۴۱ کشته شد. او پسر نداشت ولی دارای دو دختر بود. سنجر یزد را در اختیار دختران او قرار داد چون آنها همراه فرامرز در دربار سنجر بودند؛ سنجر رکن الدین سام بن وردانروز را اتابک آنها ساخت. آنها به یزد برگشته و در آنجا اقامت گزیدند.^۲

جنبه اجتماعی نهاد اتابکی با رشد قدرت و جاه طلبیهای امرا تحت الشعاع جنبه سیاسی آن قرار گرفت و رنگ باخت. این نهاد هر چه بیشتر برای حفظ وفاداری امرای قدرتمند به کار رفت. محمد بن ملکشاه در انتصاب اتابکها به مسعود (که در بالا ذکرش رفت) می خواست در درجه اول وفاداری امرای مربوطه را حفظ و نگهداری کند تا آموزش و تربیت مسعود؛ و هدف محمود بن محمد نیز از انتصاب اتابکها همین بوده است. با انتصاب یک نفر امیر متمرّد به اتابکی، سلطان نه تنها وفاداری او را نسبت به خود تأمین می کرد، بلکه فتوحاتی را هم که امیر مزبور به انجام می رسانید به نام سلطان تمام می شد. این تحول و دگرگونی در هدف نهاد اتابکی نشانگر این بود که اتابک حاکم واقعی ولایت محسوب می شد و شاهزاده ملعبه‌ای بیش نبود و فقط صورت ظاهر را حفظ می کرد. مثلاً ولایت فارس در سال ۹ - ۵۰۲/۱۱۰۸ به جاولی سقاو واگذار شد نه به چغری بن محمد که تحت قیمومت او قرار داشت. برسوقی نیز یک چنین حالتی داشت که در سال ۵ - ۵۱۸/۱۱۲۴ حاکم موصل می شد و پسر محمود بن محمد تحت قیمومت او قرار گرفت.^۳ منکوبرس (با منکوبرس شحنه بغداد، مذکور در بالا،

۱. راحة الصدور، ص ۲۳۶.

۲. نگاه کنید به بازورث «دیلیمان در مرکز ایران».

۳. الکامل، جلد ۱۰، صص ۲ - ۳۶۱، ۴۳۹.

اشتباه نشود) از سوی طغرل بن محمد در سال ۲ - ۵۲۶/۱۱۳۱ اتابک آلبارسلان شد و به جای جاولی سقاو حاکم فارس گردید (جاولی سقا و اتابک سلجوق بن محمد بود).^۱ بعضی از اتابکها توانستند در ولایت شاهزاده تحت قیمومت خود، سلسله خاص خود را ایجاد کنند (به زمینه تاریخی رجوع کنید). آنها مشمول همان محدودیتهایی بودند که حکام ولایات داشتند، ولی توانستند این محدودیتهای را از بین ببرند. برخی از سلسله‌های اتابکان نسلهای متمادی ادامه یافت و بعضی دیگر مستعجل بود. یوسف شاه که آخرین اتابک یزد بود، توسط غازان کشته شد.^۲

طغرل بیگ، آلبارسلان، ملکشاه و محمد بن ملکشاه حکام مقتدر و توانمندی بودند. شاید طغرل بیگ برجسته‌ترین آنها باشد و کارهای او نیز بسیار چشمگیر بود. او در اواخر عمر خود بر قسمت اعظم سرزمینهای خلافت شرقی مسلط شد. منابع از او به عنوان فردی شجاع، متقی، باگذشت و دارای عزت نفس یاد کرده‌اند. به غیر از این صفات، توانایی و قدرت وی بیشتر در اثتیاقش به یادگیری و استفاده از فنون بومی نهفته بود که در روابط وی با خانواده‌های حاکمه سابق محلی و طبقه دیوانسالاری و مذهبی متبلور شده بود.^۳

آلبارسلان، طبق نوشته ظهیرالدین نیشابوری، پادشاهی با سیاست، با مهابت و هشیار و شجاع بود.^۴ ملکشاه نیز که در بیست سالگی به جای پدر نشست، مثل پدر خود و نیز آلبارسلان، اکثر ایام خود را به لشکرکشی می‌گذراند. منابع از عدالت و سیاست و سخت‌گیری وی صحبت کرده‌اند.^۵ ملکشاه در امور کشوری بدون شک مدیون نظام‌الملک بوده، اما عبارت ابن خلکان مبنی بر اینکه در عرض بیست سال «تمام قدرت در دست وزیرش متمرکز شده و سلطان کاری جز خودنمایی براریکه سلطنت و لذت‌بری

۱. اخبارالدولة السلجوقیه، صص ۱۰۱، ۵ - ۱۰۴. منکوبرس زندگی متلاطمی داشت. او بالاخره دستگیر شد و در سال ۸ - ۵۳۲/۱۱۳۷ به دستور مسعود بن محمد به قتل رسید (الکامل، جلد ۱۱، ص ۳۹).

۲. نظری می‌نویسد که اعقاب او در یزد زندگی می‌کردند و به نامرادی درگذشتند و بعضی از اولاد او تا زمان نظری یعنی تا سالهای ۱۴ - ۸۱۶/۱۴۱۳ و ۱۵ - ۸۱۷/۱۴۱۴ وجود داشتند. آنها در زمره دیگر رعایا به درویشی و زراعت مشغول بودند (ص ۳۴).

۳. نگاه کنید به مطالب و گفته‌های او به قاضی سعید در زمان تسخیر نیشابور (به فصل اول رجوع کنید).

۴. سلجوقنامه، ص ۲۳.

۵. همان منبع، ص ۳۲.

از شطرنج نداشت»^۱ تا حدی اغراق آمیز می نماید. سنجر هم طبق نوشته ابن اثیر، پرمهابت ولی نسبت به رعایای خود بخشنده و دلرحم بود، بارتولد می نویسد که وی بی سواد بوده است.^۲

قاورد بن چغری، حاکم کرمان، طبق نوشته افضل الدین، عادل، مدبّر، سیاست کننده و مقتصد بود. سلسله ای که او در کرمان تأسیس کرد، ۱۵۰ سال به طول انجامید. طبق اشاره افضل الدین، اولاد و احفاد او همه «از مکسب او خوردند و خواب شب و آسایش روز ایشان نتیجه سهر و تعب او بود (بعضی از اولاد او هم مثل وی سختگیر بوده اند)». او همچنین ادعا می کند که در مدت بیست و چهار سال که قاورد پادشاه بود، «زر نیم ذره در نقد او زیادت و نقصان نرفت».^۳

افضل الدین داستانی از سختگیری قاورد می نویسد که دروغ یا راست، حکایت از صداقت و عدالت او دارد و همین رفتار از یک نفر حاکم خوب انتظار می رفت تا در تهیه و تدارک نان و رزق مردم کمال تلاش را مرعی بدارد. او می نویسد که قاورد زمستانی وارد جیرفت شد. وقتی که بردسیر را ترک گفت نان ۱۰۰ منی به یک دینار فروش می رفت. پس از اینکه به جیرفت وارد شد به او گزارش دادند که در این هفته قیمت نان در بردسیر نود من به یک دینار کردند و آرد سیاه و تباه می پزند. در حال باده سوار از خواص عزم بردسیر کرد و به یک شبانه روز به بردسیر آمد و جمله نانوایان را بخواند. از آنها پرسید: «تا من رفتم ملخ خواری در این شهر افتاد؟» آنها جواب دادند: «نی.» گفت: «آفتی دیگر از آفات سماوی روی بدینجانب نهاد؟» گفتند: «نی.» گفت: «سبحان الله العظیم. چون من با حشم از این شهر رفتم مؤنت و خرج ولایت از دو با یکی آمد بایستی که یک صد و بیست من نان به دیناری شدی. پس چندی از معارف خبازان را در تنور تافته نشاند و بسوخت و باز به جیرفت آمد».^۴

سلاطین بعدی سلجوقی، به غیر از سنجر، همه جوان بودند (برخی هم پسر بچه) که به سلطنت رسیدند و اکثر آنها هم جوانمرگ شدند. همین مسأله نزاع و کشمکش میان عم ها و پسر عم ها، آنها را برای رسیدن به قدرت اجتناب ناپذیر می کرد. جوانی آنها

۱. وفیات الاعیان، جلد ۱، ص ۴۱۳.

۲. الکامل، جلد ۱۱، ص ۱۴۷ ترکستان نامه، ص ۳۰۸.

۳. تاریخ افضل، ص ۴.

۴. همان منبع، ص ۱۱.

به ضررشان تمام شد: چون وزرا و اتابکهای آنها مسن تر از آنان بودند و لذا زمام امور را در دست گرفتند. به هر حال جامعه آن روزگار، افراد سرد و گرم روزگار چشیده را بر جوانان ترجیح می داد.

سه سلطان نخستین سلجوقی از فرماندهان برجسته نظامی به شمار می رفتند. برکیارق، محمد بن ملکشاه و سنجر نیز لشکر را خودشان هدایت می کردند. فرماندهی لشکر پس از مرگ محمد، در ولایات غربی هر چه بیشتر به دست امرا و اتابکها افتاد که اغلب بنابه دلخواه خود عمل می کردند. سلاطین بعدی سلجوقی از حیث اهلیت و شخصیت قابل مقایسه با سلاطین نخستین نبودند. حتی در معیارهای دربار آنها هم افت و تباهی دیده می شد. ملازمین برکیارق در آغاز سلطنت وی از افراد بدسگال بودند.^۱ ابن خلکان می نویسد که برکیارق روح لطیفی داشت و تنها عیب او میگساری اش بود.^۲ او در این زمینه مادر خود زبیده خاتون و اتابک خود گومشتگین را که هر دو شرابخواره بودند، سرمشق خود قرار داده بود.^۳ طبق نوشته ظهیرالدین نیشابوری، ملکشاه بن محمود هم یک چنین آلودگی داشت.^۴ باز طبق نوشته سلجوقنامه، ارسلان بن طغرل بن محمد از تجمل لذت می برد و برای لباس و غذا جان می فشاند. به همین جهت در زمان سلطنت وی لباسهای فاخر همه جا را پر کرد.^۵ طبق اشاره منابع در زمان محمود بن محمد بی اخلاقی و بی عفتی جامعه را فراگرفت.^۶

شکار و تیراندازی از تفریحات اصلی سلجوقیان و ملازمین نظامی آنها بود. آلب ارسلان تیرانداز ماهری بود. و مهارت او بالاخره به کام مرگش راند. در زمان حمله او به منطقه قراخانیها در آغاز سال ۴۶۵ / پایان ۱۰۷۲، یک نفر زندانی را پیش او آوردند و زندانی با کاردی به او حمله کرد. آلب ارسلان بانگ به سلاح داران و غلامان زد که دور شوند و آنگاه کمانی برداشت و بر تیر خویش اعتماد کرد. زندانی پیشدستی نمود و کاردی بر سلطان زد و سلطان مجروح شد.^۷ ملکشاه در کار بست سلاحهای مختلف نیز

۱. دولة السلجوق، ص ۷۷.

۲. وفیات الاعیان، جلد ۱، ص ۲۵۱.

۳. دولة السلجوق، ص ۷۷.

۴. سلجوقنامه، ص ۶۶.

۵. همان منبع، ص ۷۴.

۶. دولة السلجوق، ص ۱۱۳.

۷. سلجوقنامه، ص ۲۸.

استاد بود. ظهیرالدین نیشابوری می‌نویسد که شکارنامه ملک‌شاه را دیدم و در آن آمده بود که وی در یک روز هفتاد آهو شکار کرده بود. و به هر نخجیری که می‌زد یک دینار مغربی صدقه می‌داد. و در عراق و خراسان منارها از سم آهو و گورخر ساخته بود و در هر شکارگاهی آثاری گذاشته بود.^۱ محمود بن محمد نیز علاقه وافری به یوزپلنگ و سگ‌شکاری و کبوتر داشت.^۲ مسعود بن محمد عاشق شطرنج بود؛ بر کشتن شیر دلیر و ماهر بود و اسب خاصی برای چنین مواقعی داشت.^۳ ملک‌شاه بن محمود نیز از شطرنج سیری نداشت.^۴ تعدادی از امرا و غیره در ملازمت سلطان و برخی از حکام محلی هم در اشتیاق سلجوقیان به شطرنج سهیم بودند.^۵ در مختارات سند جالبی به تاریخ ۳ - ۵۷۸/۱۱۸۲ وجود دارد که به دستور اینانج بیلکا (قتلغ) الغ اتابکی نوشته شده است. این سند این‌طور شروع شده که «زعیم شیر باریک ابوبکر الکلاب الخاص فرستاده‌اند به مزدقان با یازده قلاده سگان شکاری خاص و فرموده شد که آنجا باشد و سگان آنجا دارد تا به وقت باز خواندنش و فرمان اعلی چنانست که نایبان امیر سپهسالاری الغ جاندار قزل ارسلان غازی بگی و سپهسالار قتلغ بک آنچه به کار آید در مدت اقامت سگ‌داران و سگان را بدهند.»^۶ ملک‌شاه پسر تکش خوارزمشاه هم علاقه وافری به شکار با یوزپلنگ و قوش داشت. او پدرش را قانع ساخت تا به جای مرو، حکومت نیشابور را بدو بسپارد چون شکارگاههای خوبی برای شکار داشت.^۷

مذهب یکی از واقعیت‌های مسلم حیات اجتماع محسوب می‌شد و دلایلی وجود دارد که هیات حاکمه نیز کم و بیش در گسترش و رواج اصول مذهبی کوشا بوده‌اند. مع الوصف ارزیابی میزان گرایش مذهبی سلاطین سلجوقی و جدا کردن اعتقادات شخصی آنها از سیاست مذهبی‌شان دشوار است. مذهب و سیاست مذهبی سلاطین با مصلحت‌های سیاسی همراه بود و خارج از این حیطه و قلمرو، کمتر مورد بحث و بررسی

۱. همان منبع، ص ۳۲.

۲. همان منبع، صص ۵۱، ۵۲.

۳. همان منبع، ص ۵۵.

۴. همان منبع، ص ۶۶.

۵. قطب‌الدین ابومنصور، اتابک یزد، یوز و باز و سگ‌شکاری جهت شکار نگاه می‌داشت (احمد بن حسین الکاتب، ص ۶۹).

۶. المختارات من الرسائل، صص ۸ - ۲۷۷.

۷. جوینی، جلد ۲، ص ۳۰.

قرار می‌گرفت. آل‌بویه که سلجوقیان جای آنها را گرفتند شیعی مذهب بودند و سیاست سلجوقیان در این زمینه ضد شیعی و هواداری از اهل تسنن بوده است. نظام‌الملک از قول آل‌ب ارسلان می‌نویسد که می‌گفت: «این ولایت به شمشیر و قهر گرفته‌ایم و ما همه مسلمان پاکیزه‌ایم. دیلم و اهل عراق اغلب بد مذهب و بد اعتقاد و بد دین باشند. و امروز خدای عز و جل ترکان را از بهر این عزیز کرده است و برایشان مسلط گردانیده که ترکان مسلمانان پاکیزه‌اند و هوا و بدعت نشناسند.»^۱ این ارزیابی، یک ارزیابی سیاسی است. به‌همین ترتیب اختلاف سلجوقیان با فاطمیان از مقتضیات سیاسی برمی‌خاست. جالب توجه اینکه آن تسننی که دو سلطان نخستین سلجوقی بدان قایل بودند، در زمان سلاطین بعدی تا حدی تغییر و تحول یافت چون آل‌بویه شکست خورده و فاطمیان دیگر، بغداد را به‌مخاطره نیانداخته بودند. مخالفت سلجوقیان با نهضت باطنی هم که هوای براندازی امپراتوری سلجوقی را در سر داشت، نه دلایل مذهبی، بلکه بیشتر علل سیاسی داشت. معهدنا اشاره شده که ملک‌شاه لحظه به لحظه منتظر بوده به‌وسیله باطنیان در دربار ضربه بخورد.^۲

گفته شده که اسلام در هیأت مردمی آن و نیز در قالب خاص جهادی آن در زمان ترکمانان توسعه یافت.^۳ در خصوص غزوه، این مسأله ریشه در گرجستان، ثغور ارمنستان – بیزانس داشت که در آن نواحی تعدادی از ترکمانان (نه در ایران) دست به جهاد می‌زدند. اسلام سلاطین سلجوقی از نوع تسنن بود. آنها مذهب حنفی داشتند و اکثریت عظیمی از ترکان از سده پنجم / یازدهم به‌بعد وابسته بدان بودند و در آسیای میانه از مذاهب مسلط محسوب می‌شده است.^۴

گزارش شده که طغرل بیک در دیدگاه‌های مذهبی خود فرد سختگیری بوده، و دلیلی هم برای نفی این صداقت مذهبی وی وجود ندارد. ابن خلکان می‌نویسد که وی

۱. سیاست‌نامه، ص ۱۴۰.

۲. ابن جوزی، جلد ۹، ص ۷۳؛ و نیز نگاه کنید به گلاسن، صص ۷ - ۱۴۶.

۳. نگاه کنید به کاهن، *Pre-Ottoman Turkey*، ص ۲۰.

۴. و نیز نگاه کنید به مادلونگ، «*The Spread of Maturidism and The Turks*» در *Actas IV Congresso de Estudos Arabes e Islâmicos, Coimbra-Lisboa I a 8 Setembro de 1968*، لیدن، ۱۹۷۱ م، صص ۶۸ - ۱۰۹. مادلونگ با اشاره به اینکه تصوف دارای ویژگی غیر تسنن بود و مذهب شافعی نقش مهمی در گرایش ترکان به اسلام داشته گرفتار تردید شده است؛ وی می‌نویسد که در گرایش آنها به مکتب مائثریدی حنفی سمرقند نقش اساسی داشت (همان مأخذ، ص ۱۱۹ به‌بعد).

فردی ملایم و صدیق بود و «روزهای جمعه در ساعت مقرر برای گزاردن پنجگانه (در مسجد) حاضر می‌شد. هر دوشنبه و سه‌شنبه روزه می‌گرفت؛ ابواب‌الخیر راه می‌انداخت، مساجد بنا می‌کرد و می‌گفت من در مقابل خدای عزوجل شرمسارم، چرا که خانه‌ای برای خود ساختم و مسجدی در کنار آن بنا نکرده‌ام.»^۱ هنگامی که طغرل به سامان دادن حکومت خود در ایران پرداخت، سیاست او بر این قرار گرفت که به جای مذهب شافعی که در خراسان از حیث الهیات با نظریات اشعری حاکم بود، در مساجد جامع مذهب حنفی را برقرار سازد و لذا قضات حنفی منصوب کرد.^۲ طغرل در سال ۴۴۵/۱۰۵۳ دستور داد اعتقادات اشعری از منابر خراسان برچیده شود تا مذهب شافعی تضعیف گردد. این اقدام تا چه مایه بر اثر القائنات کندی وزیر او بوده معلوم نیست چون وی حنفی متعصبی بود و آرزوی براندازی مذهب شافعی را در نیشابور داشت. ولی می‌توان دریافت که خود طغرل از این مسأله حمایت کرده، اما گویا در این زمینه پیشرو نبوده است. مذهب شافعی در خراسان و عراق و تعلیم آن برافتاد و حنبلی نیز به دلیل پیروی از تجسمات انسانی قدغن شد. ابوالقاسم قشیری که خود قربانی سختگیری نسبت به اشعری‌گری شده بود، رساله‌ای نگاشت با عنوان شکایة اهل سنّة بحکایة ما نالهم من المحنة و از اشعری‌گری در مقابل بدعت دفاع کرد و در صدد برآمد تا به طغرل بیک بفهماند که اشعری‌گری به دروغ و به غلط متهم شده است. جواب طغرل این بود که (و این می‌رساند که وی زیاد از قضایا بی‌خبر نبوده و نسبت به امور مذهبی بی‌مبالاتی نداشته است) «فرامینی صادر شده تا وابستگان به اشعری‌گری را لعن کنند؛ اگر اشعری دارای این اعتقادات نبوده و یا تو وابسته بدان نیستی، پس این لعن و نفرین دامن شما را نخواهد گرفت.»^۳

آلب ارسلان تحت‌القیای نظام‌الملک که وابسته به جناح شافعی نیشابور بود، به سرکوب اشعری‌گری خاتمه و به آنها اجازه داد تا در نیشابور مسجد جامع خود را برپا دارند. در زمان سلطنت ملک‌شاه، نظام‌الملک توانست پیرامون او را پر از اشعریان سازد و

۱. وفیات‌الاعیان، جلد ۳، ص ۲۲۷، الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۸.

۲. مادلونگ، همان منبع، ص ۱۲۵ به بعد. و نیز نگاه کنید به ه. هالم، *Die Ausbreitung der Šafi'itischen Rechtsschule Von den Anfängen bis zum 8/14 Jahrhundert* (Beinefte Zum Tübinger Atlas des Vorderen Orients, Reihe B, Geistes-Wissenschaften, Nr. 4),

ویسبادن، ۱۹۷۴ م.

۳. ابن جوزی، جلد ۸، ص ۱۵۷. و نیز نگاه کنید به مقدسی، ابن عقیل، صص ۹ - ۳۴۸.

علناً از اشعری‌گری حمایت به عمل آورد. معهدا، سلاطین حمایت از مذهب حنفی را ادامه دادند و مسعود بن محمد در سال ۳ - ۱۱۴۲/۵۳۷ محدودیت‌های دیگری علیه اشعری‌گری تدارک دید.^۱

سلاطین نخستین سلجوقی با توجه به نظریات شخصی خودشان، برای تقویت و تنظیم امور مذهبی موازین مثبتی اتخاذ کردند. نظارت بر امور مذهبی برعهده وزیر بود (به فصل اول رجوع کنید) و قضات نیز در چارچوب عمومی حکومت قرار گرفتند (به فصل دوم رجوع کنید). ولی شاید از مهمترین موازینی که در این ارتباط اتخاذ شده، ساختن مدارس توسط نظام الملک باشد.^۲

سیاست سلاطین سلجوقی در مقابل خلافت، دو رویه بود. سلجوقیان به عنوان افراد مسلمان بی‌نیاز از تکریم و تعظیم خلیفه در مقام رئیس امت اسلامی (حتی اگر شکوه و جبروت او کاهش می‌یافت) نبودند، ولی احتمال می‌رود که این تکریم در درجه اول رعایت مصالح سیاسی در مقابل خلفا بوده است. در جایی که محمود غزنوی در تحصیل حمایت و کمک خلفا هرگز پا به بغداد نگذاشت، بالعکس طغرل بیک وارد بغداد شد و خلیفه را از خطر لشکریان فاطمی رهانید و به حکومت آل بویه در عراق خاتمه داد. بالاخره محمد بن ملک‌شاه عملیاتی علیه باطنیان که فعالیت‌هایشان موجودیت خلافت و ثبات تسنن اسلامی را به خطر انداخته بود، انجام داد.^۳ سلجوقیان از یک طرف برای مشروعیت حکومت خود نیازمند خلیفه بودند و از سوی دیگر او را مانع مهمی در راه مرکزیت و نظارت برای امور مذهبی می‌پنداشتند. از این رو، در عین حال که وجود خلافت را ابقا کردند، این مسأله را نیز مشخص نمودند که خلیفه هیچ نوع قدرت عرفی و دنیایی ندارد؛ آنها از راه انتصاب وزرا و ایجاد مناسبات زناشویی، در صدد نظارت و سلطه بر وی برآمدند (به فصل نهم رجوع کنید).^۴

۱. مادلونگ، همان منبع، ص ۱۳۰ به بعد.

۲. در مورد تأسیس و تشکیلات مدارس نگاه کنید به مقدسی، *The Rise of Colleges, Institution of Learning in Islam and The West*، ادینبرو، ۱۹۸۱ م.

۳. نگاه کنید به ت. ناگل:

«Über den Ursprung der Religions Politik der ersten Seldschuken-Sultane», XVIII Deutscher Orientalisten-Tag, October 1972 in Lübeck,

در مجله ZDMG، ضمیمه ۲، ویسبادن، ۱۹۷۴ م، صص ۸ - ۲۴۱.

۴. مقدسی، ابن عقیل؛ همان نویسنده، «ازدواج طغرل بیک» در *IJMES* (۱۹۷۰ م)، جلد ۱، صص ۷۵ - ۲۵۹ در مورد بررسی روابط طغرل بیک با خلیفه.

تعدادی از سلاطین سلجوقی، از بانیان بزرگ مساجد، مدارس، دارالشفاء، رباط و سایر مشاهد مذهبی بودند و در این مورد از وزرا و امرا و حکام سلسله‌های متوالی و از زنان خود متابعت می‌کردند. آنها همچنین از حامیان صدیق علما به‌شمار می‌رفتند. در عین حال که این فعالیت‌های مختلف آنها را می‌بایست به حساب سیاستشان برای تقویت و تسلط بر امور مذهبی و متولیان آن دانست که دست‌کم حمایت متولیان مذهبی را برای آنها در پی داشت، انگیزه تقوای مذهبی را نیز نباید ندیده گرفت. آنها کودکان زمان خود بودند. اوقاف متعددی که توسط سلجوقیان برای ابواب البر اختصاص یافت قبلاً مورد بررسی قرار گرفت (به فصل چهارم رجوع کنید).

طغرل بیک و چغری بیک، در بعضی موارد، احترام و تکریم خاصی نسبت به شیوخ صوفی که در ارتباط با مذهب عامیانه پیروان ترکمان آنها بود، از خود نشان می‌دادند. می‌گویند که آنها قبل از جنگ دندانقان از صوفی بزرگ شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر در میهنه دیدن کردند.^۱ گفته شده ابراهیم ینال نیز از ابوسعید دیدار کرده است.^۲ تماس با خانقاه ابوسعید در میهنه پس از دوران طغرل بیک نیز در مقاطع مختلف ادامه یافت. گفته شده که سنجر و لشکر او مرید شیخ مهدی مروزی خادم خانقاه ابوسعید بوده‌اند.^۳ سنجر پس از فرار از دست غزان به میهنه روی آورد چون «جای مبارک» بود و هزار خروار غله داد از جهت تخم و زراعت خاوران تا این منطقه آبادان گردد.^۴ سلجوقیان کرمان هم به شیوخ صوفی احترام قایل بودند. راوندی داستان ملاقات طغرل و باباطاهر و دو شیخ دیگر را در همدان نوشته است.^۵ ابن اسفندیار می‌نویسد که سنجر خرقه قطب‌الدین شالوسی را پوشید و عادت داشت به‌صومعه او بیاید و هنوز هم خانقاه او پا برجاست.^۶ در مقامات ژنده‌پیل آمده که سنجر با شیخ احمد جام معروف به ژنده‌پیل

۱. محمد بن منور، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید، تهران، ۵ - ۱۳۱۳/۱۹۳۴، ص ۱۲۹؛ ف. مایر، ابوسعید ابوالخیر ۴۴۰-۳۵۷/۱۰۴۹-۹۶۷، در مجله *Acta Iranica*، سری سوم، یادواره، جلد ۴، لیدن، ۱۹۷۶ م، ص ۳۲۷.

۲. محمد بن منور، ص ۱۹۳.

۳. همان منبع، ص ۳۰۸.

۴. همان منبع، صص ۳ - ۲۹۲؛ مایر، ص ۴۰۶.

۵. راحة الصدور، صص ۹ - ۹۸.

۶. تاریخ طبرستان، چاپ عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۰/۱۹۴۱، جلد ۱، ص ۱۳۱.

رابطه داشت؛ و این باز از همان موارد می‌باشد.^۱ افضل‌الدین می‌نویسد که محمد بن ارسلانشاه که به غایت خونریز بود، شیخ برهان‌الدین ابونصر احمد کوبنانی را تعظیم بسیار می‌کرد و او را بابا می‌خواند و او وقت و بی‌وقت به شهر کرمان می‌رفت و به سرای ملک تردد می‌کرد.^۲

امرا و فرماندهان نظامی سلجوقیان، از آزاد مردان و ممالیک تشکیل می‌شدند. آنها مرکب از فرماندهان نظامی و حکام ولایات بودند که مناطق وسیعی را در مقابل والی و یا مقطع در اختیار داشتند؛ امرای کم‌اهمیت هم در سپاه ثابت و یا در خدمت امرای بزرگ بودند. امیران آزاده بیشتر از میان ترکمانان و خود سلجوقیان بودند ولی برخی از آنها هم از اعضای خانواده‌های حاکمه محلی محسوب می‌شدند. آزاد مردان و ممالیک اغلب اوقات از ترکان بودند که یا به اسیری گرفته شده بودند و یا خریداری گشته بودند (بیشتر از ثغور شرقی جهان اسلام) و یا اینکه فرزندان همان افراد بودند. در میان آنها ارمنیان، رومیان و گرجیان نیز وجود داشتند که اسیر بودند و یا اینکه از سرحدات شمال غربی خریداری شده بودند و کلاً غلامان نیز در این زمره بودند. در بعضی از مراکز بازارهای برده‌فروشی وجود داشت و برده‌فروشی یک امر معمول بود. داستانی می‌گوید که محمد بن ملک‌شاه چندین مملوک را به فروش رسانید. این کار را عامل خوزستان انجام داد که با تجار برده در ارتباط بود ولی قسمتی از پول آنها را غصب کرد. تجار به مجلس حکم شکایت بردند و سلطان عامل را فراخواند و به او دستور داد تا بقیه پول آنها را بدهد و بعد گوشمالیش داد.^۳ قیمت مملوکها فرق می‌کرد. سنجر، سنقرالخاص را که یکی از ممالیک محبوب او گردید به مبلغ ۱۲۰۰ دینار رکنیه خریداری کرد.^۴

درباره روابط خاص سلجوقیان و ترکمانان قبلاً صحبت شد (به‌مدخل رجوع کنید). تعدادی از جوانان ترکمان به صورت غلام و یا غلامان نظامی خدمت می‌کردند. خاصبک، یک مورد نامتعارف بود. ظهیرالدین نیشابوری چگونگی خدمت خاصبک را به مسعود بن محمد توصیف کرده است. او جوان ترکمانی بود که به نقبای غزان تعلق

۱. خواجه سدیدالدین محمد غزنوی، مقامات زنده‌بیل، چاپ حشمت‌الله مؤید سندجی، تهران، ۱۳۴۰/۱۹۶۱، صص ۷-۴۶/۱-۵۰.

۲. تاریخ افضل، ص ۲۸.

۳. الکامل، جلد ۱۰، صص ۹-۳۶۸؛ همان نویسنده، الدولة الاتابکيه ملوک الموصل، ص ۳۹.

۴. دولة السلجوق، ص ۲۴۸.

داشت؛ آنها وارد آذربایجان شده بودند. روزی اتفاق افتاد که بعضی از غلامان مسعود بن محمد در ناحیه سراب و اردبیل از او جدا افتادند. آنها خاصبک را که سوار بر اسب خوشقواری بود، دوره کردند. از او خواستند که اسبش را بفروشد. خاصبک امتناع کرد و گفت که از آن پدرم است و مرا بر مال پدر حکم نباشد. اصرار بسیار کردند. خاصبک به فراست دریافت که اسب را به زور خواهند گرفت، لذا اسب را گرم کرد و بدوانید. غلامان در پی او اسب دوانیدند. ناگاه در جنب تلی به کوبه سلطان رسیدند. خاصبک خود را پیش سلطان انداخت و ندانست که کیست و از او کمک خواست و گفت از خیل شما آمده‌اند و می‌خواهند که این اسب از من بستانند و بی‌اجازه پدر نمی‌توانم آن را بفروشم. سلطان امیری را گفت که بنگر تا ستاننده اسب او کیست. سپس پدر پسر را پیدا کرد و از خزانه هفت هزار دینار به‌ازای قیمت آن اسب به‌وی داد و علفخواری را نیز به‌او مسلم و مقرر کرد.^۱ خاصبک هم در کنار سلطان باقی ماند و جاولی او را به‌فرزندی قبول کرد.^۲ خاصبک بر اثر گذشت زمان و در جای خود یکی از امرای مقتدر عصر خود گردید. پس از یک زندگی پرتلاطم، ثروت کلانی اندوخت؛ بعد از اینکه در سال ۴ - ۵۴۸/۱۱۵۳ امرای رقیب، او را به‌قتل رسانیدند. ثروت و مال زیادی در خزانه او یافتند و ۱۴۰۰ سر اسب و استر زینی در اصطبل او بود و اینها به‌غیر از اموال و دارایی او در شهرهای دیگر بود.^۳

فرق بین آزادگان و ممالیک چندان روشن نبود و در پایگاه‌های اجتماعی آنها فرقی وجود نداشت. هر دو این گروه‌ها می‌توانستند به‌مقامات بالایی برسند. برخی از آنها به‌مقام اتابکی دست یافتند و با مادر شاهزاده‌ای که تحت اختیارشان قرار گرفت، ازدواج کردند. تعدادی از ممالیک در دربار سلطان و یا در خانه‌های اربابانشان بالیدند. نظام‌الملک از تربیت آنها در زمان سامانیان صحبت کرده است^۴ ولی درباره تربیت آنها در ایام خود کمتر حرف زده است. در منابع این دوران صحبت از قلعه‌هایی نظیر قلعه شاهدز در بیرون اصفهان شده که این جوانان را در آنجا تربیت می‌کرده‌اند.^۵ برخی از

۱. سلجوقنامه، ص ۶۰.

۲. همان منبع، ص ۵۹.

۳. همان منبع، ص ۶۸؛ راحة الصدور، صص ۲۵۹، ۲۶۱.

۴. سیاست‌نامه، ص ۹۵.

۵. راحة الصدور، ص ۱۵۶؛ العراضه، ص ۸۴.

آنها، مثل قطب‌الدین محمد پدر اتسز، آموزش و تربیت قبلی داشت. پدر او انوشنگین، طشت‌دار ملک‌شاه که اصلاً بیلکاتگین او را از یکی از ساکنین غرjestان خریداری کرده بود، دارای چندین فرزند بود. او ارشد این فرزندان یعنی قطب‌الدین را به مکتب مرو فرستاد «تا درس ریاست و امارت را یاد بگیرد»^۱

برخی از ممالیک از ملازمین محبوب سلطان می‌شدند. یکی از آنها اُنر، مملوک ملک‌شاه بود (به مطالب بعدی نگاه کنید). سنجر عادت داشت غلامی را خریداری کرده و او را برکشد و به وی قدرت ببخشد. ولی پس از مدت کوتاهی، غلام مزبور از نظرش می‌افتاد و شاید هم جانش را از دست می‌داد. چنانکه سرنوشت سنقرالخاص یک چنین حالتی داشت. سنجر در آغاز محبت زیادی نسبت بدو نشان داد و خزانهاش را تحت نظارت وی در آورد و مهر خود را بدو داد و امتیازات زیاد دیگری به وی واگذار کرد. پس از گذشت دو سال، سنقر چنان به سنجر نزدیک شد که بر وی مسلط گردید و سنجر به تدریج از او متنفر شد. پس سنجر روزی به اتاقی تنها جمیع امیران را دعوت کرد و به آنها گفت که چون سنقر وارد شد به او در آویزید. پس امیران فرمانبرداری کرده و به سنقر در آویختند و او را تکه‌تکه کردند.^۲ قایماز و مقرب جوهر نیز دو مملوک از ممالیک محبوب سنجر بودند. هر دوی این ممالیک از نظر افتادند و به قتل رسیدند؛ اولی به دستور سنجر و دومی در سال ۴۰ - ۵۳۴/۱۱۳۹ در ری به دست یک نفر باطنی؛ در این زمان در ری مقرب جوهر حاکم بود. بنداری اشاره می‌کند که سنجر در قتل او دست داشته است. مقرب احتمالاً حبشی بوده، چون ابن اثیر او را الحبشی نامیده است. او اصلاً به مادر سنجر تعلق داشت؛ در زمان مرگ مادر سنجر در سال ۴ - ۵۱۷/۱۱۲۳، از آن سنجر گردید.^۳

مملوکها می‌توانستند آزادی خود را بخرند و یا اینکه اربابشان آنها را آزاد می‌ساخت. هنگامی که مملوکی به قدرت می‌رسید - و اغلب هم این‌طور می‌شد - او به تمام معنی آزاد می‌گردید. با این همه آزادسازی، ارادی و خودبه‌خودی نبود.^۴ اگر

۱. تاریخ جهانگنا، جلد ۲، ص ۴.

۲. دولة السلجوق، صص ۹ - ۲۴۸.

۳. همان منبع، صص ۱۴۳، ۲۵۰، الکامل، جلد ۱۱، ص ۵۰؛ ابن جوزی، جلد ۱۰، ص ۸۷.

۴. ایالون در بررسیهایش از ممالیک مصر می‌نویسد که ممالیک در موقع تکمیل تحصیلات خود آزاد می‌شدند (*L'esclavage du mamelouk*، اورشلیم، ۱۹۵۱ م، ص ۹). مملوک پس از آن هیچ نوع حق مواجب و داشتن تجهیزات نظامی، اسب و یا اقطاع نداشت، ولی همه اینها را در موقع آزادی به دست ←

مملوکی آزاد نمی‌شد، در موقع مرگ، دارایی‌اش (ظاهراً) برای سلطان مصادره می‌شد. مع الوصف مملوک‌هایی نیز بودند که اقطاع آنها و دارائیشان به فرزندانشان منتقل می‌شده است. یکی از اینها قماج بود که بلخ را به اقطاع داشت. او و پدرش و نیز فرزندش علاءالدین ابوبکر، از ممالیک سنجر بودند. سنجر مقام پدر و جد ابوبکر و نیز اقطاع و دارایی آنها را به او واگذار کرد (به فصل سوم رجوع کنید) ولی این کار وی به رسمیت شناختن عمل انتقال موروثی این داراییها به ابوبکر نبود. در موقع مرگ سلطان، ممالیک او به ولیعهد و یا وراث دیگر وی منتقل می‌شدند، مگر این که آنها آزادی واقعی خود را به دست می‌آوردند و اغلب هم این طور بود.

ممالیک بزرگ، خودشان دارای مملوک خاص خویش بودند و همه امرا تعداد ریز و درشتی از غلامان نظامی داشتند. معلوم نیست که در موقع مرگ اربابشان چه بر سر آنها می‌آمده است. اغلب آنها به صورت گروه مشخصی باقی می‌ماندند و وفاداری خود را به وراث ارباب متوفی و یا امیر دیگر و یا یکی از افراد خودی اعلام می‌داشتند. ایاز که قبلاً ذکرش رفت، اتابک ملکشاه بن برکیارق شد و خود اصلاً یکی از ممالیک ملکشاه بن آلب ارسلان بود. در موقع مرگ ملکشاه، امیر آخور او را به فرزندى برداشت.^۱ نظام الملک می‌نویسد «معروفان را که جامگیهای گران دارند بیاید گفت تا تجمل و سلاح و آلت جنگ سازند و غلام خرنند که جمال و شکوه ایشان اندرین چیزها بود و هر که را از این معنی بیشتر، به نزدیک پادشاه پسندیده‌تر باشد و در میان همالان و لشکر باشکوه‌تر و آراسته‌تر».^۲ سلطان می‌توانست با شکوه و ابهت خود رعایایش را مرعوب سازد و امرایش نیز رقبای خود را با این حربه از میدان بدر کنند.

امرا را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد. اول امرایی که در درگاه سلطان بودند و در آنجا تعدادی از کارهای تشکیلات روزانه درگاه و سپاه را انجام می‌دادند. در میان این مناصب می‌توان از امیر آخور، آخور سالار (که وظایف او رسیدگی به اصطبلهای سلطنتی، زین و برگ اسبان بود) جامه‌دار (محافظ اسلحه و زره سلطان) و طشت‌دار نام برد. به غیر از امرا، به ندرت افراد دیگری دیده می‌شدند که این مناصب را اشغال کرده باشند. مورد

→ می‌آورد (همان منبع، ص ۱۶). سیستم سلجوقیان در این خصوص گویا چندان متکامل و پیشرفته نبوده است.

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۲۶۷.

۲. سیاست‌نامه، ص ۱۱۲.

محمد بن منصور نسوی به طور کلی یک استثنا بود. او قصایی در بازار عساکر بود و رفیق شفیق آخور سالار طغرل بیک محسوب می شد. هنگامی که آخور سالار مرد، محمد بن منصور به جای او منصوب شد. بعدها مورد عنایت و التفات آلب ارسلان قرار گرفت و خراج نیشابور و حکومت خوارزم بدو سپرده شد.^۱ امرایی که در دربار باقی می ماندند، رقبای جدی امرایی می شدند که حکومت ولایات را به دست می آوردند. دسیسه و توطئه نه فقط در دربار شاهی، بلکه در سرتاسر امپراتوری رواج داشت. شاید به همین دلیل بود که تعدادی از امرا عوامل خود را در دربار می نشانند تا آنها را از دسایس و تحولات جاری آگاه سازند و سخنگوی آنها باشند.

ثانیاً امرای «زمینداری» وجود داشتند که حکومت ولایتی و یا اقطاع را به دست می آوردند و ثالثاً امرای «سیار و آواره‌ای» بودند که پایبندی به هیچکس نداشتند ولی در سرتاسر ممالک می گشتند و در صورت لزوم به کمک رهبران متعدد امپراتوری می رفتند. البته این گروه بندی امرا بسیار سیال و متغیر بود. امرای دربار به کرات تغییر می یافتند، و امرای «آواره و سیار» به محض اینکه در برخی از مناطق متصرفاتی به دست می آوردند (چه این متصرفات آنها از سوی سلطان به رسمیت شناخته می شد و چه نمی شد) به صورت امرای «زمیندار» در می آمدند.

از زمان مرگ ملکشاه به بعد، قدرت و توان امرا مضاعف شد (به زمینه تاریخی رجوع کنید). یکی از نخستین امرایی که در صدد تثبیت موقعیت خود برآمد، مملوک اُتر بود و چنانکه در بالا گذشت شدیداً طرف توجه ارباب خود ملکشاه قرار داشت. هنگامی که ترکان خاتون پس از مرگ ملکشاه درخواست کرد تا خطبه به نام پسر او محمود (چهار، پنج سال بیشتر نداشت) خوانده شود، خلیفه پذیرفت، ولی با این شرط که فرماندهی نیروهای نظامی و امنیت مملکت به عهده امیر اُتر گذاشته شود.^۲ ترکان خاتون در سال ۴۸۷/۱۰۹۴ امیر اُتر را برای گرفتن فارس از دست توران شاه، حاکم سلجوقی کرمان، گسیل داشت.^۳ اُتر شکست خورد و به اصفهان پس نشست. او سپس راهی خراسان شد و زمانی که برکیارق در سال ۴۹۰/۱۰۹۷ برای سرکوبی شورش ارسلان ارغون وارد آنجا گردید، از او درخواست کرد تا به وی بپیوندد. برکیارق از اُتر خواست تا در جبال

۱. اخبارالدولة السلجوقیه، صص ۳ - ۳۲.

۲. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۴۵.

۳. همان منبع، ص ۱۶۳.

بماند و او را والی عراق ساخت.^۱ بعدها مؤیدالملک بن نظامالملک که در سال ۴۸۸/۱۰۹۵ از وزارت برکیارق برکنار شده بود، به امیر اُتر پیوست و او را وادار به شورش کرد. او با کلمات زیبایی اُتر را بفریفت و گفت: «تو از محمود پسر ترکان بچه کمتری؛ تو پسرخوانده سلطان بودی و ترا از همه فرزندان عزیزتر داشتی و امروز وقع و شکوه تو در دل‌های خاص و عام بیش از آنست که از آن این ملکان [یعنی شاهزادگان سلجوقی] و از ایشان به همه هنر و فرهنگها افزونی. لشکر و رعیت همه مطیع و منقاد تواند. ترا به پادشاهی نصب کنیم و چندان که یک فتح بکردی جهان ترا مسلم شود.»^۲ اُتر فریب خورد و در سال ۴۹۲/۱۰۹۸ به قصد شورش از اصفهان راهی ری شد ولی در نزدیکی ساوه به قتل رسید.^۳

هنگامی که قدرت به دست امرا می افتاد آنها در بهره گیری از آن به نفع خود و یا حتی علیه سلطان درنگ نمی کردند. اما زمانی که آنها علیه یکدیگر وارد عمل می شدند و یا در مقابل نیروهای خارجی نظیر صلیبیون (بدون کسب تأیید سلاطین) به مبارزه برمی خاستند، به ندرت علیه سلطان دست به کار می شدند و یا بدون تأمین حمایت بعضی از شاهزادگان سلجوقی، علیه او شورش می کردند. البته دلیل این امر در این واقعیت نهفته بود که سلطنت (چنانکه در بالا گذشت) موروثی خاندان سلجوقی بود و لذا یک نفر امیر بدون کمک گیری از شاهزاده سلجوقی نمی توانست علیه آن وارد عمل شود. شورش اُتر که بلافاصله با قتل او سرکوب شد، از همان آغاز محکوم به شکست بود چون نتوانسته بود حمایت شاهزاده‌ای از شاهزادگان سلجوقی را جلب کند تا به نام او اقدام نماید. حسادت متقابل امرا نسبت به یکدیگر نیز باعث می شد آنها طرف یکی از شاهزادگان را بگیرند و بر بزرگی و عظمت خود بیفزایند. در میان آنها اشتراک منافع وجود نداشت و به غیر از مواردی چند، حسادت موجود بین آنها هرگز اجازه نمی داد، جز برای مدت محدودی، با یکدیگر کنار آیند و همکاری داشته باشند. تسلط یکی از امرا بر سلطان، رنجش امرای دیگر را در پی داشت؛ آنها با تزیید قدرتش، با پیشرفت یکی از امرای خودی به مخالفت برمی خواستند و از طرف دیگر اقدامات آنها برای سلطه بر سلطنت موجبات دلگیری اعضای دیوانسالاری را فراهم می ساخت. از این رو امرای مقتدر

۱. همان منبع، ص ۱۹۲.

۲. سلجوقنامه، ص ۳۷.

۳. همان منبع؛ و نیز نگاه کنید به الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۹۲.

مجبور بودند نامزدهای خاص خود را به وزارت منصوب سازند چنانکه این مسأله در سلطنت مسعود بن محمد رخ داد (به فصل اول رجوع کنید).

با تزايد قدرت امرا، آنها دریافتند نهاد اتابکی یکی از بهترین وسایلی است که می‌توانند قدرت خود را به نام قیم خود اعمال نمایند. یکی از اولین امرا، عمادالدین زنگی بود که سلسله مستقلی به وجود آورد و کسی بود که در سال ۵۲۱/۱۱۲۷ موصل، حران و در سال ۵۲۲/۱۱۲۸ حلب و سایر شهرهای سوریه را متصرف شد. یکی دیگر ایلدگز بود که سلسله اتابکان آذربایجان را پی نهاد. او با مادر ارسلان‌شاه که قیم وی بود، ازدواج کرد. از این وصلت دو پسر به وجود آمد: جهان محمد پهلوان و قزل ارسلان عثمان؛ و همین دو نفر (نه شاهزادگان سلجوقی) به ترتیب جانشین پدر شدند و پس از مرگ او در آذربایجان و غرب ایران به حکومت پرداختند. البته سلسله‌های متعاقب سلجوقیان را کلاً اتابکان تشکیل ندادند. خوارزمشاهیان که در زمان اتسز (۵۶ - ۱۱۲۷ / ۵۱ - ۵۲۱) نوه انوشنگین (طشت‌دار ملک‌شاه) واقعاً به استقلال رسیدند، از آنهایی نبودند که زیر سایه شاهزاده‌ای از شاهزادگان سلجوقی به قدرت رسیده باشند. جالب توجه اینکه آرتوقیها نیز لازم ندیدند قبل از تثبیت استقلالشان در حصن کیفا در سال ۴۹۵/۱۱۰۱ و در ماردین در سال ۵۰۲/۱۱۰۸، از وجود شاهزادگان سلجوقی استفاده کنند. مسأله جالب توجه در مورد آنها این بود که آنان جزو ممالیک محسوب نمی‌شدند بلکه ترکمانان آزاده بودند. سلفریان فارس نیز چنین ویژگی داشتند. آنها نیز ترکمان بودند. با اینکه منابع از آنها به عنوان اتابکان یاد می‌کند، ولی این اصطلاح در خصوص آنها صادق نیست چون به نظر نمی‌رسد که یکی از شاهزادگان سلجوقی به سنقر بن مودود (متوفی ۵۵۸/۱۱۶۳ یا ۵۵۶/۱۱۶۲) مؤسس این سلسله سپرده شده باشد.

درباره خصوصیات شخصی امرا اطلاعات چندانی در دست نیست. بعضی از آنها به امور دیوانی کاملاً وارد بودند. تلاشهای جاولی سقاو برای آبادانی و کشاورزی فارس قبلاً تشریح شد (به فصل ششم رجوع شود). بعضی از این امرا خشن و متعدی و متجاوز بودند. برخی صاحب املاک و اقطاعات وسیعی شدند. آنها گاهی از ثروت و دارایی خود برای بنای مساجد و مدارس و دلجویی از علما استفاده می‌کردند. منکوبرس که از حدود سال ۵۲۶/۱۱۳۲ به جای قراچه ساقی، به مدت سیزده سال حاکم فارس شد، در آنجا مدارس بنا کرد و گروهی از ائمه و فقها را در آنها جای داد و نیازهای آنها را

بر طرف ساخت. ابونصر لاله یکی از ممالیک محمد بن ملک‌شاه که در فارس همکار منکوبرس بود، مدرسه‌ای در استخر ساخت که در زمان ابن زرکوب در سده هشتم/ چهاردهم معروف به مدرسه لاله بود.^۱ طبق نوشته ابن اثیر، قطب‌الدین بن انوشتگین، حامی علم و دانش بود.^۲ امرای سلجوقی در تمام این مراحل از سلاطین سلجوقی اقتفا می‌کردند و انگیزه‌های آنها چندان مغایر هم نبود. آنها نیز مثل سلاطین سلجوقی، حامی تسنن اسلامی از نوع حنفی بودند.

با افزایش قدرت امرا در سالهای پسین دوره سلجوقی و در روزگار خوارزمشاهیان، در اصطلاحات هم تحولی رخ داد. قبلاً اصطلاح ملک فقط در مورد شاهزادگان سلجوقی به کار می‌رفت، ولی بعدها به امرایی اطلاق شد که نیمه استقلالی به هم زده بودند. در سندی که از دیوان سنجر به نام تاج‌الدین ابوالفتح بن طاهر صادر شده وی ملک نیمروز و نیز برادر نامیده شده است.^۳ او حاکم مستقلی به شمار می‌رفت چنانکه توانست قلمرو خود را به پسرش منتقل سازد. قماج مملوک سنجر که مقطع بلخ بود در یک سند دیگر برادر نامیده شده است.^۴ در زمان ایلخانان به اکثر امرا، ملک اطلاق می‌شد. گاهی هم این لقب نصیب اعضای دیوانسالاری می‌گشت. ابوسعید، آخرین ایلخان، وقتی که رکن‌الدین صائن را وزیر خود ساخت، به او لقب ملک داد.^۵ در اصطلاح امیر نیز تحول رخ داد چنانکه به بعضی از اعضای طبقات مذهبی هم امیر اطلاق شده است. به کارگیری این لقب در زمان سلجوقیان آغاز شد^۶ ولی در ایام ایلخانان رواج بیشتری یافت.

چنین می‌نماید که در ترکیب‌بندی امرای عهد خوارزمشاهی به دلیل خرید کلان قفقاقها و ورود آنها و نیز قراختاییها به لشکر، تحول و دگرگونی زیادی رخ داده است. عوامل ترکمان تضعیف شدند و یا اینکه به ولایات غربی و بعضی از مناطق بومی محدود گردیدند. چنانکه این مسأله در خصوص سلطنت سلغریان در فارس کاملاً صادق بود.

۱. شیرازنامه، ص ۶۵.

۲. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۸۳.

۳. مجموعه منشآت عهد سلجوقیان و خوارزمشاهیان و اوائل عهد مغول، صص ۹۴b - ۹۲b. بنگرید به جوزجانی درباره تاج‌الدین ابوالفتح (طبقات ناصری، جلد ۱، صص ۷ - ۲۷۶).

۴. عتبه‌الکعبه، ص ۳۵.

۵. حافظ ابرو، ذیل، ص ۱۶۲.

۶. عتبه‌الکعبه، صص ۳۴، ۵۴.

قفجاقها و قراختایان که در روزگار خوارزمشاهیان گروه نظامی مسلطی شدند، به سادگی در میان نیروهای مغولی جذب گشتند. اکثر منابع از سببیت و سخت‌گیری‌های آنها حکایت می‌کنند.^۱ جالب توجه اینکه عبداللطیف بغدادی از قول ذهبی صاحب تاریخ اسلام می‌نویسد که محمد بن تکش خوارزمشاه فردی شجاع، پرتوان، بی‌محابا، سخت‌کوش و مجاهد فی سبیل الله بود ولی سخت‌گیری، سببیت و خیانت بر طبع او غلب داشت. ذهبی می‌نویسد که محمد با مجامع دانشمندان در ارتباط بود و قبل از جلوس به سلطنت در محضر فخرالدین رازی حضور می‌یافت ولی پس از قدرت‌گیری این کار را ترک گفت؛ قدرت او را به فسادکشاند و فردی مغرور و متکبرش ساخت.^۲

جامعه مغولی «اردوی متحدی بود که با تمام توان نظامی برای درهم شکستن و تاراج قربانیان خارجی عمل می‌کرد و... عالیتترین فرمانده نظامی این اردوی متحد، قدرت یکپارچه خان‌بزرگ بود.»^۳ همین واقعیت در مورد ایلخانان هم، دست‌کم تا روزگار سلطنت غازان‌خان، صادق بود. حمایتی که ایلخانان از اتباع و پیروان خود دریافت می‌کردند با توان آنها برای عرضه غنایم و مرتع به آنها ارتباط مستقیم داشت؛ اگر ایلخان می‌توانست این دو منبع را برای اتباع خود فراهم سازد، حمایت و هواداری آنها را می‌توانست تحصیل نماید. از این رو موقعیت ایلخان با موقعیت سلطان سلجوقی متفاوت بود، چون سلطان سلجوقی حکومت خود را با به رسمیت شناختن آن از سوی خلیفه، مشروعیت می‌بخشید و ضمناً می‌توانست وظایف نظامی خود را به افسران قشونی که قسمتی از خود جامعه بودند (البته نه همه آن) واگذار کند. در جایی که حکام سلجوقی سلطان و شاهزادگان سلجوقی ملک نامیده می‌شدند، رشیدالدین غازان را «پادشاه اسلام» نامیده و همو و جوینی از «شاهزادگان» مغولی صحبت کرده‌اند و به‌طور تلویحی تحولی را در موقعیت آنها در مقام حاکم روشن ساخته‌اند. سلجوقیان قبل از اینکه وارد ایران شوند اسلام آورده بودند و با هیچ‌یک از قدرتهای سیاسی خارج از دارالاسلام ارتباط بندگی نداشتند. آنها به همان جهانی تعلق داشتند که اتباعشان وابسته بودند و کم و بیش

۱. کاهن، «مطالب عبداللطیف بغدادی درباره خوارزمشاهیان» در *Iran and Islam*، صص ۶۶ - ۱۴۶.

۲. منقول در کاهن، همان منبع، ص ۱۵۱.

۳. ج. فلچر، «سنت پادشاهی ترک - مغولی در امپراتوری عثمانی» در *Eucharistiarion: Essays Presented To omeljan Pristak, Harvard Ukrainian Studies*، شماره ۳ و ۴، ۸۰ - ۱۹۷۹ م.

تعهداتی را پذیرفته بودند که حیات جامعه متکی بدانها بود. بالعکس، ایلخانان شمن پرستها و یا بوداییانی بودند که هیچ نوع پیوندی با جامعه بومی و محلی نداشتند. آنها روابط خود را با قراقوروم تا زمان سلطنت غازان حفظ کردند. آنان ظاهراً تابع خان بزرگ بودند، با اینکه وحدت امپراتوری مغولان را جنگهای بین خانان رقیب، پس از مرگ منگو به هم ریخته بود. مشروعیت حکومت هلاکو در ایران با عزیمت او به ایران از سوی منگو تأمین شد و جلوس جانشینان بلافصل وی هم از سوی خان بزرگ تأیید می‌شد. و لذا مشروعیت آنها از منبعی مایه می‌گرفت که خارج از مرزهای دارالاسلام قرار داشت.^۱ هلاکو در موقع مرگ منگو، رهسپار قراقوروم شد تا در قوریلتایی که به منظور تعیین خان بزرگ تشکیل شده بود، شرکت کند، ولی با شنیدن اینکه قویلای خود را خان بزرگ نامیده، از رفتن منصرف شد (به‌مدخل رجوع شود).

حکومت در سلسله ایلخانان به صورت سلسله مراتب به خانواده هلاکو تعلق داشت. همه فرزندان یک مادر دارای حق مساوی بودند و در جانشینی هیچ نوع نظم و اصل ارادی وجود نداشت.^۲ چنین می‌نماید که فردای مرگ ایلخان، قوریلتایی و یا بنابه قول رشیدالدین کنکاش، توسط شاهزادگان و خواتین و امرای بزرگی مغولی برای انتخاب ایلخان جدید تشکیل می‌شد. در این مجلس یکی از شاهزادگان انتخاب می‌گردید و با طوی و جشن و مراسم خاصی به تخت ایلخانی جلوس می‌کرد. اباقا فرزند ارشد هلاکو، پس از مرگ پدرش در سال ۱۲۶۵/۶۶۳، از خراسان مرکز حکومتش به آذربایجان فراخوانده شد. قوریلتایی تشکیل گردید و در آن تصمیم گرفته شد که وی جانشین هلاکو

۱. معهذا هلاکو گویا از اهمیت مشروع بودن حکومتش از سوی مسلمین چندان ناآگاه نبوده است. طبق نوشته ابن طقفی وقتی هلاکو وارد بغداد شد سؤالی کرد مبنی بر اینکه، کدامیک افضل‌اند: سلطان کافر عادل یا سلطان مسلمان ظالم؟ علما در مدرسه مستنصریه گرد آمدند، ولی از پاسخ خودداری کردند. رضی‌الدین علی بن طاووس که مردی محترم و مقدم بدیشان بود در آن مجلس حضور داشت. چون خودداری آنها را دید رأی خود را مبنی بر برتری سلطان کافر عادل بر سلطان مسلمان ظالم نوشت و سپس دیگران از او تبعیت کردند (منقول توسط ج. سدان، «Community and Extracommunity as a Legal and Literary Problem» در مجله *Israel Oriental Studies*، جلد ۱۰، ۱۹۸۰ م، ص ۱۱۴).

۲. فلچر، همان منبع، ص ۲۳۹. مطلب جوینی در مورد رسم مغولی مبتنی بر این که پسر کوچکتر از خانه بزرگتر قایم مقام پدر باشد (تاریخ جهانگشا، جلد ۱، ص ۱۱۴، جلد ۳، ص ۳) طبق اشاره فلچر به‌خاطر این بوده که خانواده تولوی فرزند کهنتر چنگیزخان و پدر هلاکو را به جانشینی بردارند و هدفشان هم همین بود.

گردد. اباقا آن را پذیرفت و اعلام داشت که این گزینش بایستی به تأیید خان بزرگ برسد. وقتی که در سال ۱۲۷۰/۶۶۹ تأییدیه او از راه رسید، به عنوان دومین ایلخان بر تخت جلوس کرد.^۱ بعد از مرگ اباقا در سال ۱۲۸۱/۶۸۰، پس از اینکه خواتین و شهزادگان و امرای بزرگ مغول در مراغه به سوگواری پرداختند، به طرف دره جغاتو رفتند و در آنجا برای تعیین جانشینی وی کنکاش کردند. ارغون، فرزند ارشد اباقا پذیرفت که کنار بماند و احمد تکودار انتخاب گردد. دو ماه بعد وی در آلاداغ بر اریکه قدرت تکیه زد.^۲ پس از این که هواداران ارغون، احمد تکودار را رانندند (۱۲۸۴/۶۸۳) شورایی به وسیله شهزادگان و امرای مغولی برپا شد تا در خصوص ایلخان بعدی تصمیم بگیرد. در اینجا گویا خواتین شرکت نکرده‌اند. بالاخره پس از دستگیری احمد تکودار، شورایی از خواتین، شهزادگان و امرای تشکیل شد تا جانشین ارغون را اعلام دارد.^۳ پس از اینکه خان بزرگ بعد از دو سال در سال ۱۲۸۶/۶۸۵ ایلخانی او را تأیید کرد، جشن و طوی دیگری برپا شد.^۴ هنگامی که ارغون در سال ۱۲۹۱/۶۹۰ مُرد، ایلچسانی برای فراخوانی فرزند او غازان که در خراسان بود، و بایدو بن ترغای بن هلاکو که در بغداد بود و گیخاتو بن اباقا که در آسیای صغیر به سر می‌برد، گسیل شدند. غازان که گرفتار درگیری با امیر نوروز فرزند امیر ارغون بود، نیامد. هواداران گیخاتو در شورایی که حدود چهار ماه بعد از مرگ ارغون در اخلاط تشکیل شد، او را ایلخان نامیدند؛ ولی جلوس به اریکه قدرت یک سال طول کشید.^۵ بعدها بایدو به زور قشون خود گیخاتو را برانداخت و خود نیز به دست غازان ساقط شد. برای جلوس غازان به قدرت شورایی برپا نشد، ولی رشیدالدین می‌نویسد که در موقع جلوس اولجایتو قوریلتایی تشکیل یافت.^۶ روشن است که تشکیل این قوریلتا برای تأیید جانشینی اولجایتو بوده است. چنین

۱. پ. جکسن. «اباقا»، *Encyclopaedia Iranica*، جلد ۱، بخش ۱، ص ۶۱ بویل «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، صص ۶-۳۵۵.
۲. تاریخ مبارک غازانی، ص ۴۴.
۳. همان منبع، صص ۸-۵۷؛ و نیز نگاه کنید به بویل، «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، ص ۳۶۸.
۴. تاریخ مبارک غازانی، ص ۶۶. (چاپ دوم).
۵. بویل، همان منبع، ص ۳۷۳.
۶. جامع‌التواریخ، چاپ آ. آ. روماسکوویچ، آ. آ. ختاقوروف و علیزاده، جلد ۱، جزء اول (مسکو، ۱۹۶۵ م)، صص ۹-۸؛ حافظ ابرو، ذیل، ص ۶۶.

می نماید که قوریلتهای ایلخانی ابوسعید نیز همانند قوریلتهای اولجایتو بوده است.^۱ اسلام آوردن غازان تحول بنیادی در موقعیت ایلخانان به وجود آورد. از این زمان به بعد ایلخانان یک سلسله ایرانی شدند و دیگر به دنبال کسب مشروعیت از خارج نبودند. ولی با این همه بین ایلخانان و سلجوقیان یک فرق اساسی وجود داشت: هلاکو خان خلافت عباسی را ساقط کرده بود و لذا با قطع رابطه بین قراقروروم و ایلخانان، وسیله‌ای برای مشروع ساختن حکومت آنها وجود نداشت. تنها عامل مشروعیت می توانست قدرت نظامی باشد. از اینها گذشته غازان کلاً از رسوم مغولی دست کشید و برادر خود اولجایتو را به ولیعهدی برداشت؛ اولجایتو نیز فرزند خود ابوسعید را به ولیعهدی خود انتخاب کرد.^۲

اکثر ایلخانان جوانمرگ شدند. هلاکو در چهل و هفت سالگی، اباقا در چهل و هشت سالگی، گیخاتو در بیست و چهار سالگی، اولجایتو در سی و شش سالگی و غازان در سی سالگی دارفانی را وداع گفتند. به غیر از ابوسعید که در موقع قدرت گیری سیزده ساله بود، ایلخانان دیگر در کمال بلوغ به قدرت رسیدند. همین مسأله وجه افتراق آنها از سلجوقیان متأخر است. در جایی که سلاطین سلجوقی، جانشینان خود را که اغلب از زمان ملکشاه به بعد کودکان خردسال و یا نوجوان بودند، انتخاب می کردند، سیستم قوریلتهای مغول در خصوص انتخاب ایلخان جدید تصمیم می گرفت و اغلب افراد شایسته و توانمند را به قدرت می رسانید، گو اینکه گاهی هم برای انتخاب ایلخان قوریلتهای برپا نمی شد. ایلخان مدعی که به ایلخانی می رسید هرگز رقبای مخالف خود را در موقع قدرت گیری و نیز هواداران آنها را از بین نمی برد، چنانکه در زمان سلطنت ارغون و پس از شکست بایدو از غازان این مسأله رخ داد.

روابط ایلخانان، با چین و اروپا می بایست افتهای فکری وسیعی را (مثل روزگار سلجوقیان) به وجود می آورد و همین مسأله می بایست به آن سوی قلمرو بلا فصل ایلخانان کشیده می شد. خود هلاکو علاقمند به علوم بود. در میان بناهای متعدد وی یکی هم رصدخانه‌ای بود که برای خواجه نصیرالدین طوسی در مراغه ساخت. مانند دوره سلجوقیان، از ایلخانان مهمان نوازی و تظاهر به نیکی انتظار می رفت، ولی در این دوره

۱. حافظ ابرو، ذیل، ص ۱۲۲.

۲. همان منبع، ص ۱۱۱.

خورد و نوش و زندگی فاسقانه وسیع تر از روزگار سلجوقیان بود (لااقل قبل از اینکه اسلام محدودیتهایی برای آنها به وجود آورد). غازان دریافت که منع میگساری مطلق را نمی توان جامه عمل پیوشاند، و لذا شرابخواری را در ملاء عام قدغن کرد. اویرلیغی بدین منظور صادر نمود. هر کسی از این یرلیغ سرباز می زد، دستگیر و عریان شده و در وسط بازار به درخت آویزان می گشت تا موجب عبرت سایرین گردد. و ضمناً دستور داد که «هیچ آفریده به تفحص در خانه های مردم نرود تا عوانان بی راهی نکنند و زحمت مردم ندارند.»^۱ این مسأله از اصول شرعی نشأت می گرفت که ورود محتسب را به خانه های خصوصی افراد منع می کرد.

اباقا، جانشین هلاکو، از بدمستی و میگساری مرد. گیخاتو طبق نوشته مورخ ذیل تاریخ ابن عبری به چیزی «جز عیاشی، سرگرمی و فسق و فجور فکر نمی کرد.»^۲ او بسیار دست و دل باز بود و همین یکی از علل ناکامی رواج اسکناس کاغذی به نام چاو بود.^۳ بالعکس ارغون گویا دارای شخصیت محکم و سخت گیری بوده است. تمرد و شورش را به سختی سرکوب می کرد و آنهایی که دست به این کار می زدند و یا در آن شرکت می جستند، گرفتار تیغ بی دریغ او می شدند. طبق نوشته رشیدالدین، او به بخشیهای بودایی علاقه خاصی داشت. ارغون با همه سخت گیری خود بسیار ساده لوح بود. یکی از بخشیهای بودایی که از هند آمده بود بر او تسلط زیادی داشت چون ادعا کرده بود که راز عمر طولانی را می داند. او جوشانده ای مرکب از سولفور و سیماب به ارغون داد و اعلام داشت که هشت ماه آن را استعمال کند؛ ارغون رفته رفته مریض و نحیف شد؛ بیماری او شاید بر اثر همان معجون بوده باشد.^۴

اطلاعاتی که رشیدالدین درباره غازان خان، ایلخان برجسته مغولان، ارائه داده باعث شده که درباره وی نسبت به سایر ایلخانان مطالب زیادی بدانیم. غازان در ۲۹ ربیع الاول ۶۷۰ مطابق با ۱۴ نوامبر ۱۲۷۱ به دنیا آمد. در سه سالگی روی زین اسب قرار گرفت. وقتی که جد او اباقا از این امر آگاه شد، گفت که بچه را نزد او بفرستند. ارغون که در آن ایام فرزند دیگری نداشت، نمی خواست غازان به نزد اباقا برود. معهدا ارغون که

۱. تاریخ مبارک غازانی، صص ۶ - ۳۲۵.

۲. منقول در بویل «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، ص ۳۷۴.

۳. همان منبع.

۴. تاریخ مبارک غازانی، ص ۷۷ به بعد.

نمی‌توانست از دستور پدر سرپیچی کند، در سال ۵ - ۱۲۷۴/۶۷۳ همراه غازان از مازندران راهی اردو شد. اباقا طوی مفصلی برای نوه‌اش برپا کرد و خواست که در نزدش بماند. ارغون درخواست کرد که در این صورت غازان را به بولغان خاتون، زوجه اباقا که از او فرزندی نداشت، بسپارد. اباقا پذیرفت و ارغون، غازان را بدو سپرد و ده نفر از نوکرانش را نیز نزد او گذاشت. اباقا دستوراتی صادر کرد که غازان در اردوی بولغان خاتون بماند و پس از مرگ او این اردو از آن غازان باشد. رشیدالدین می‌نویسد که اباقا، غازان را بیشتر از فرزند خود گیخاتو دوست داشت. او محبت زیادی به این کودک روا می‌داشت و همیشه ایام در کنار او بود - «در مستی و هوشیاری، در شکارگاه و در سفر و حضر»^۱ هنگامی که غازان پنج ساله شد اباقا او را به یک نفر بخشی ختایی یا بخشی بودایی سپرد تا خط مغولی و اویغوری و علوم و آداب را به او بیاموزد. غازان پنج سال به تحصیل پرداخت و سپس سوارکاری و تیراندازی را شروع کرد.^۲ رشیدالدین اولین «خونریزی» غازان را در هشت سالگی می‌نویسد که نخجیر زد. در نخجیرگاه جشنی برپا شد و اباقا از این پیشرفت نوه خود اظهار شادمانی زیادی کرد.^۳ غازان بسیار وابسته به پدر بزرگش بود و وقتی که او مرد، به شدت غمناک شد و زاری بسیار کرد.^۴ هنگامی که ارغون پس از جلوس احمد نکودار به خراسان برگشت، غازان در کنار بولغان خاتون ماند. بولغان خاتون زمستان سال ۳ - ۱۲۸۲/۶۸۱ را در بغداد گذراند و غازان و گیخاتو همراه او بودند. ارغون از خراسان به آنها ملحق شد و در بهار همان سال با بولغان خاتون ازدواج کرد.^۵

ارغون هنگام جلوس به سلطنت، غازان را حاکم خراسان ساخت. این حکومت، کم و بیش، طبیعی بود چون نوز پسر امیر ارغون و کینشو پسر جمقور اوغول همراه غازان فرستاده شدند. هر دوی این افراد تمرد کردند ولی توسط غازان سرکوب شدند و نوز با او مصالحه کرد. نوز به اسلام گروید و غازان هم تحت القابات او اسلام آورد. نوز قبل از لشکرکشی علیه بایدو، غازان را راضی کرد که در صورت پیروزی

۱. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، ص ۲۵۱.

۲. همان منبع، ص ۲۴۸ به بعد.

۳. همان منبع، ص ۲۵۲.

۴. تاریخ مبارک غازی، ص ۱۱.

۵. همان منبع.

به اسلام بگردد. غازان این شرط را پذیرفت و در ۴ شعبان ۶۹۴ مطابق با ۱۹ ژوئن ۱۲۹۵ وی و درباریانش و تعداد زیادی از مغولان اسلام آوردند.^۱

رشیدالدین می نویسد که غازان نه تنها با علوم طبیعی، طب، نجوم و شیمی (یا کیمیا) آشنا بود بلکه چندین هنر دستی را نیز می دانست. او می توانست زرگری، آهنگری، درودگری و نقاشی کند و در این فنون بهتر و ماهرتر از استادان آن عمل نماید.^۲ منابع دیگر نیز این مسأله را تأیید می کنند. پچیمرس (Pachymeres) مورخ بیزانس می نویسد: «کسی در زین سازی، افسار سازی، مهمیز سازی، زره سازی و خود سازی به پای او نمی رسید: او در چکش کاری، دوخت و دوز و صیقل دادن مهارت داشت و در زمان فراغت از جنگ، وقت خود را وقف این نوع کارها می کرد.»^۳ گفته شده که غازان علاوه بر زبان مغولی که زبان مادریش بود زبانهای عربی، فارسی، هندی، کشمیری، چینی تبتی و فرانکی (یعنی فرانسه و یا شاید هم لاتین) را نیز می دانست.^۴ غازان به رغم مسلمانی، اشتیاق و علاقه وافری به تاریخ و سنت اجداد و نیاکان خود داشت و در آنها بعد از بولاد چینگ چانگ، نماینده خان بزرگ در دربار گیخاتو و غازان، مرجع به شمار می رفت. در واقع با اشاره غازان بود که رشیدالدین مبادرت به نوشتن جامع التواریخ کرد.^۵

گویا اولجایتو در مقایسه با برادرش بی سواد بوده است. او به رغم این مسأله دوست داشت علما را جمع کند و در مباحثات آنها شرکت نماید.^۶ ابن تغری بردی، ابوسعید آخرین ایلخان را «فردی شجاع، شاهراده ای باشکوه و با ظاهری آراسته، سخی و بذله گو» توصیف کرده است.^۷ او در خط مغولی و عربی دستی روان داشت و

۱. تاریخ مبارک غازانی، صص ۸۰ - ۷۸، بناکتی، تاریخ بناکتی، چاپ جمع شعار، تهران، ۱۳۴۸/۱۹۶۹، صص ۵ - ۴۵۴. براون، تاریخ ادبی ایران، جلد ۳، ص ۴۰. شیخ سعدالدین قتلغ خواجه خالدی، غازان را به اسلام وارد کرد (حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۶۷۵).

۲. بارتولد - بویل، «غازان»، *El*، چاپ دوم.

۳. بویل، *The Book of Ser Marco Polo*، جلد ۲، ص ۴۷۴، منقول در بویل، «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، ص ۳۹۷.

۴. رشیدالدین می نویسد که غازان در تجمع افراد با فرهنگ با اصطلاحات مغولی صحبت می کرد و هر کسی حرف او را نمی فهمید (تاریخ مبارک غازانی، ص ۱۷۱). از همین عبارت رشیدالدین برمی آید که غازان خان دوست داشته به مغولی صحبت نماید.

۵. بارتولد - بویل، همان منبع.

۶. وان اس، *Der Wesir und Seine Gelehrten*، ویسبادن ۱۹۸۱ م، صص ۴۰ - ۳۹.

۷. منقول در براون، همان منبع، صص ۸ - ۵۷ و نیز در بویل. «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، ص ۴۱۳.

موسیقی‌دان خوبی بود و شعر نیکو می‌سرود.^۱

ایلخانان در سرتاسر حاکمیتشان به آداب و رسوم صحرائشینی خود وفادار ماندند و سالانه به تابستانگاه و زمستانگاه رفتند و این در صورتی بود که پایتخت آنها در مراغه، تبریز و سلطانیه قرار داشت و بناهای زیادی ایجاد کرده بودند. اردوهای آنها از افراد و چهارپایان زیادی تشکیل می‌شد و چادرهایشان شکوه خاصی داشت. تفریح عمده آنها مثل سلجوقیان، شطرنج بود. ولی در زمان آنها شکار و نخجیر از نظم خاصی برخوردار شد و هدف از آن نیز تربیت لشکر با سوارکاری و تیراندازی بود. تعداد عظیمی از شکارچیان سلطنتی در سرتاسر مملکت می‌گشتند و منبع ستم و جور بودند. آنها اکثر اوقات در صحرا زندگی می‌کردند، استر و الاغ روستاییان را می‌گرفتند، کبوترها را که در بیشتر ایالات به خاطر کود نگهداری می‌شدند، می‌زدند و به کشاورزی و زراعت لطمات زیادی وارد می‌نمودند.^۲

اکثر مغولان اصلاً شمن‌پرست بودند. تعداد جادوگران زیاد بود و گروه محترمی به‌شمار می‌رفتند؛ و اعتقاد به‌سحاری و جادوگری بسیار وسیع بود. یکی از زوجات ارغون به‌جادوگری علیه او متهم شد (به‌فصل بعد رجوع کنید). هلاکو احتمالاً بودایی بود، ولی به‌مذاهب دیگر و مناظره و مباحثه علما در حضورش، علاقه داشت. پسر او اباقا نیز گویا بودایی بوده است؛ در زمان ارغون (۱۲۹۱-۱۲۸۴ / ۹۰-۶۸۳)، دین بودایی رواج کامل داشت. در میان زنان خاندان ایلخانی مسیحیت نسطوری متداول بود. مادر منگو، چند نفر از زوجات و همسر اصلی هلاکو دوقز خاتون و زوجه اصلی اباقا، ماریا معروف به‌دسپوینا خاتون که دختر خوانده امپراتور بیزانس، مایکل هشتم بود، همه مسیحی بودند. احمد تکودار هم احتمالاً در کودکی تعمید شده است. او پس از مرگ برادرش اباقا، اسلام را پذیرفت و نام احمد بر خود نهاد. غازان پس از ورود به‌اسلام در سال ۱۲۹۵/۶۹۴ دین بودایی و سایر ادیان را برچید. غازان با اینکه اهل سنت بود، ولی نسبت به‌تشیع و مشاهد متبرکه آن احترام زیادی قایل می‌شد. به‌سادات نیز تکریم و تعظیم می‌کرد (به‌فصل نهم رجوع کنید). اولجایتو پس از اینکه در کودکی تعمید شد، از اختلاف شافعیان و حنفیان بیزار گشت و به‌شیعه گرایید.^۳ او علیه سنیان و مسیحیان

۱. بویل، همان منبع، ص ۴۱۳.

۲. تاریخ مبارک‌غازانی، صص ۳-۳۴۱، ۳۴۸.

۳. آ. بوزانی، «مذهب در عهد مغولان»، در تاریخ ایران کبریج، جلد ۵، دوره سلجوقیان و مغولان، صص ←

موازین سختی وضع کرد. ابوسعید جانشین وی به تسنن گرایید. در رأس جامعه شاهزادگان مغولی، نویانان (که نوعی سلسله مراتب اشرافیت بودند) و امرای بزرگ قرار داشتند. فرق بین نویانان و امرای بزرگ، متغیر بود، ولی یک نفر نویان می‌توانست جزو امرای بزرگ باشد و همه امرای بزرگ جزو نویانان نباشند. ترخانها نیز گروه ویژه‌ای را تشکیل می‌دادند؛ این گروه به صورت موروثی از معافیت مالیاتی و سایر امتیازات برخوردار بودند.^۱ همه نویانان و امرا از مغولان نبودند، بعضی از آنها به قفقازها، تاتارها، اویغورها و یاقراختایها تعلق داشتند و تعدادی نیز از گروههای ترک صحرائشین بودند که به مغولان پیوستند و در عساکر ایلخانان خدمت می‌کردند.^۲ قشون مغولان از تومان (ده هزار) هزاره، صده و دهه تشکیل می‌شد. فرماندهان تومانها و هزاره‌ها الزاماً از رگ و ریشه عساکر تحت فرماندهی شان نبودند.

قشون، ملک طلق فرمانده عالی نظامی بود و لذا از طریق ارث به وراثت او می‌رسید. تعیین و تشخیص ماهیت دقیق روابط آنها مشکل است و به هر حال پس از استقرار ایلخانان در ایران، کم و بیش، متحول گردید. در قوریلتایی که هلاکو را مأمور حمله به ایران کرد، منگو اعتقاد داشت قشونی که قبلاً همراه با بایجو و جرماغون برای اقامت در ایران فرستاده شده و قشونی که به کشمیر و هند گسیل گشته، از آن هلاکو است.^۳ به همین خاطر سالی نویان در رأس دو تومان قشون راهی مرزهای هندوستان شد و او و قشونش تحت فرماندهی هلاکو قرار گرفتند.^۴ بین هلاکو و جانشینان وی از یک سو و قشون سالی نویان از سوی دیگر رابطه دایمی موجود بود، چون رشیدالدین می‌نویسد: «و حال همه عساکری که با سالی نویان هستند، در هر کجا که باشند، به طور موروثی جزو اینجوی غازان می‌باشند.»^۵ البته فقط خود قشون، نه فرماندهان آن، به صورت اینجو در آمده بود. رشیدالدین در قطعه دیگری ابراز می‌دارد که قراونه، اینجوی ایلخان ارغون هستند.^۶ آنها

→ ۳ - ۵۴۰. و نیز اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۱۷۸ به بعد.

۱. و نیز نگاه کنید به اشپولر، تاریخ مغول در ایران، صص ۶ - ۲۵۷.

۲. نگاه کنید به فهرست اسامی امرای اولجایتو در کاشانی، صص ۱۰ - ۸.

۳. رشیدالدین، چاپ عزیزاده، جلد ۳، ص ۲۱.

۴. همان منبع، جلد ۱. بخش ۱، صص ۹ - ۱۸۸.

۵. همان منبع، جلد ۳، ص ۲۲.

۶. تاریخ مبارک غازی، ص ۶۶؛ و نیز به مدخل و فصل اول رجوع کنید.

قبلاً به اباقا تعلق داشتند و بالاخره غازان در سال ۶۹۴/۱۲۹۵ مدعی آنها شد.^۱ البته موقعیت آنها به صورت اینجو چندان اهمیت عملی نداشته است؛ این امر از عمل مستقلانه آنها در ایام مختلف و در قسمتهای مختلف امپراتوری جلوگیری نمی کرده است.

اعمال تجاوزکارانه طبقات نظامی در روزگار سلجوقیان، یک امر عادی بود، اما علائق درازمدت مقطع تجاوز و بی انضباطی را تا اندازه‌ای محدود می ساخت و تحت کنترل در می آورد. در روزگار ایلخانان از این نوع موارد خبری نبود. در زمان ایلخانان بین مردم محل و شاهزادگان، نوبانان و امرای مغولی که در مقام حکام نظامی به ولایات گسیل می شدند، هیچ نوع رابطه و سنخیت عمومی وجود نداشت. بعضی از آنها نظیر کورکوز (که یک نفر ایغور بود) و ارغون در خراسان^۲ و انکیانو (باز یک نفر ایغور بود) در فارس^۳ تلاش کردند تا تشکیلات منظمی را سامان دهند. اما به طور کلی مهمترین علقه رهبران مغولی انقیاد هر چه بیشتر مردم محل و اتباعشان بوده است. آنها، عوامل سرکش و شکننده‌ای به شمار می رفتند. رشیدالدین یکی از تجارب خود را از عادات و رفتارهای آمرانه آنها توصیف کرده است. وقتی که او در زمان اباقا در سنین جوانی قرار داشت و در خدمت برادران جوینی بود، غلام بیچه ده ساله‌ای خرید و از کودکی به تربیت او پرداخت. یک روز در بغداد قوشچی ایلچیدای که با یول قتلغ دختر اباقا ازدواج کرده بود، غلام بیچه را بر سر راه خود دید و او را به زور سوار بر اسبش کرد. رشیدالدین مدت زیادی سعی در برگرداندن کودک نمود ولی موفق نشد. هنگامی که احمد تکودار به سلطنت رسید، رشیدالدین به وی حالی کرد، اکنون که وی مسلمان شده لذا باید یرلیغی صادر کند و به خاطر ظلم و ستم آشکاری که در حق کودک شده، او را برگرداند. در آلاداغ به اردو رفت و پس از گذشت ایامی چند، فرصتی به دست آورد تا موضوع را در خانه بخشی بودایی، اسن منگلی، به تکودار توضیح داد. روز بعد رشیدالدین همراه اسن منگلی به خانه ایلچیدای گسیل شد. ایلچیدای در خانه نبود. بخشی چیزی در گوش زوجه او گفت و بعد اعلام داشت که زمان دیگر خواهند آمد و خانه را ترک گفتند. دو

۱. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، صص ۱۷۵، ۲۹۱، اوین «*L'ethnogenèse des Qaräunas*» ص

۸۷

۲. جوینی، جلد ۲، صص ۳۰ - ۲۳۹، ۲۴۵.

۳. تاریخ و صاف، ص ۱۹۳.

یا سه روز بعد یکی از مردان ایلچیدای که مسلمان بود رشیدالدین را دید و گفت که دو روز است او را می‌پاید تا بگوید ایلچیدای گفته اگر بار دیگر به‌خانه او بیایید، دستگیرت خواهد ساخت و در غیر این صورت در هر کجا که امکان داشته باشد، او را از سر راه خود برخواهد داشت.^۱

در میان گروه‌های مختلف امرا تمهیداتی وجود داشت تا با شاهزادگان رابطه برقرار سازند و حمایت آنها را برای گروه خودشان تأمین کنند. شورش بایدو علیه گیخاتو در نتیجه القائات امرا بوده است. در زمان سلطنت غازان هم امرا دسیسه کردند تا آلافرنگ، فرزند ارشد گیخاتو و عموی غازان را بر سریر قدرت بنشانند ولی ناکام ماندند. لیکن امرای رقیب پس از مرگ اولجایتو، بر سر کسب قدرت به فعالیت برخاستند و توانستند سلسله‌های خاص خود را بنیانگذاری کنند. امرا نیز مثل ایلخانان، شمن پرست، بودایی و یا مسیحی بودند. امرای بودایی گروه مهمی را تشکیل می‌دادند و همانها از ارغون و بایدو حمایت به‌عمل آوردند.^۲ حتی قبل از سلطنت غازان‌خان، امرای بزرگ به‌اسلام گرویدند و موج اسلام‌خواهی در میان آنها شدت گرفت.

۱. تاریخ مبارک‌غازانی، چاپ دوم، ص ۵۹.

۲. نگاه کنید به ایشپولر، همان منبع، ص ۱۸۳ به بعد.

فصل هشتم

ساخت جامعه

(۲) زنان خاندان حاکمه

روابط زناشویی در سیاست سلجوقیان و دولتهای متعاقب آن نقش مهمی داشت و زنان در امور عمومی مملکت دخالت و نفوذ خاصی داشتند. با اینکه سلجوقیان پس از ورود به ایران از میراث قبیله‌ای خود کم و بیش دست کشیدند، ولی نفوذ زنان در جامعه روزگار آنها تا حدی از همان سنن قبیله‌ای مایه می‌گرفت. تعدادی از زنان دوره سلجوقی، زنان اهل و قابل و قدر بودند. برخی دیگر جاه‌طلبی داشتند و پایبند اصول اخلاقی نبودند و فتنه‌جویی می‌کردند. پاره‌ای دیگر زنان با فرهنگی بودند و به دلیل راه‌اندازی ابواب‌الخیر و حمایت از طبقات مذهبی اشتهار داشتند. تعدد زوجات یک امر طبیعی بود و ازدواج درونی رواج داشت. دختران اغلب در سنین پایین ازدواج می‌کردند. ازدواج دوباره بیوه‌ها و زنانی که از مردانشان جدا افتاده بودند، رواج داشت و معمول بود.

اینکه اولاد یک مادر سلجوقی بر اولاد دیگر مادرها سبق و برتری داشته باشد، معلوم نیست) یکی از زوجه‌های ملک‌شاه، دختر عم او زبیده، دخت یاقوتی بن چغری بیگ داود بود. فرزند او برکیارق بر فرزند ترکان خاتون (شاهزاده خانم قراخانی) یعنی احمد که چهار سال از برکیارق بزرگتر بود و در سال ۸ - ۱۰۸۷ / ۴۸۰ ولیعهد شد، سبق نداشت (به فصل هفتم رجوع کنید). تا آنجا که اطلاع دارم فرزندان زنان آزاد بر فرزندان کنیزکان و یا صیغه‌ها برتری و تفوقی نداشتند. احتمال دارد که برکیارق بر

حوادث ساراده انجام می‌شد.
سرخ سحرستان رسید سحرستان از ازدواج هرست...
سیاسی خاص در میان می‌شد.

برادر ناتنی خود محمد که همسن و سال او بود، ترجیح داده شده باشد^۱ (بر همین اساس)، ولی هم محمد و هم برادر تنی او سنجر در جای خود جانشین برکیارق شدند.

(حرم سلطان عریض و طویل بود و از زوجه‌ها و صیغه‌ها و خواجگان آنها و نیز کنیزکان تشکیل می‌شد. سوگلیهای او دارای دیوان خاص، اقطاع و املاک شخصی بودند و اغلب اوقات آنها را به عنوان ارث منتقل می‌کردند). از ابواب البر بعضی از آنها برمی‌آید که دارای سرمایه قابل توجهی بوده‌اند. آلتونجن سوگلی طغرل بیگ در عراق املاکی داشت. او در سال ۴۵۲/۱۰۶۰ درگذشت و املاک، دارایی و مواجب او به دختر خلیفه منتقل شد و به ارث رسید. طغرل زمانی که ازدواج بین او و دختر خلیفه در سال ۴۵۴/۱۰۶۲ سرگرفت این دارایی را بدو بخشید (به مطالب بعدی رجوع کنید).

آلبارسلان وقتی شورش قاورد را در سال ۴۵۹/۱۰۶۷ سرکوب کرد به هر یک از دختران او صد هزار دینار و اقطاع بخشید.^۲ سمیرم معیشت گوهر خاتون زوجه محمد بن ملک‌شاه بود.^۳ زوجه‌های خوارزمشاه نیز اقطاع دریافت می‌کردند. هنگامی که جلال‌الدین منکبرنی (۳۱ - ۱۲۲۰ / ۲۸ - ۶۱۷) با دختر طغرل بن ارسلان ازدواج کرد، اقطاع او را افزایش داد و سلماس و اورمیه را بدو بخشید. (به مطالب بعدی رجوع کنید).^۴

(حرم و یا قسمتی از آن همیشه ملازم سلطان بود، خصوصاً وقتی که وی دست به لشکرکشی نظامی و یا سفر می‌زد) آلبارسلان هنگامی که در سال ۴۶۳/۱۰۷۱ علیه امپراتور بیزانس لشکرکشی کرد، حرم خود را با بارهای اسباب به تبریز فرستاد و خود راهی ملازگرد (منازگرد) شد.^۵ زوجه سنجر در نبرد قطوان در سال ۵۳۶/۱۱۴۱ حضور داشت. قراختایان او را دستگیر ساخته و به اسارت گرفتند.^۶

(اهداف سیاسی، کم و بیش، در ازدواج‌های خاندان سلجوقی دخیل بود). یک مورد عجیب ازدواج آلبارسلان با عکّه بیوه طغرل بیگ بود که در موقع مرگ طغرل و ورود

۱. ظهیرالدین نیشابوری می‌نویسد که مادر محمد جاریه‌زاده بود (سلجوقنامه، ص ۳۴).

۲. اخبارالدولة السلجوقیه، ص ۴۱.

۳. دولة السلجوق، ص ۱۰۱.

۴. نسوی، سیرت جلال‌الدین منکبرنی، چاپ ا. هوداس، پاریس، ۱۸۹۱ م، ص ۱۱۸.

۵. دولة السلجوق، ص ۳۷.

۶. الکامل، جلد ۱۱، ص ۵۴؛ سلجوقنامه، ص ۴۶.

آلب ارسلان به ری این وصلت صورت گرفت.^۱ این ازدواجها گاهی برای کنترل اعضای جوانتر خانواده انجام می‌شد. هنگامی که محمود بن محمد در سال ۲۰ - ۵۱۳/۱۱۱۹ علیه سنجر دست به شورش زد، مادر او که در عین حال مادر بزرگ محمود هم بود، او را راضی ساخت تا با برادرزاده‌اش صلح کند.^۲ احتمالاً بعد از این واقعه بوده که سنجر دختر خود مهملک را به تزویج محمود در آورده است. وقتی که این دختر در هفده سالگی مرد، سنجر دختر دیگر خود یعنی امیر ساتی خاتون را نزد محمود فرستاد تا زوجه او شود.^۳ گوهر نسب که حاصل این ازدواج بود پس از مرگ مسعود بن محمد در سال ۵۴۷/۱۱۵۲ از اصفهان نزد برادرش ملکشاه در خوزستان رفت و زر به خروار برد تا ملکشاه لشکر بر برادر بکشد. سلطان محمد از این امر باخبر شد و اتابک ایاز را فرستاد تا با لشکر خود مال و خزانه آنها را غارت بکنند.^۴ راوندی نمی‌نویسد که چه بر سر گوهر نسب آمد. زبیده، دختر برکیارق که با مسعود بن محمد ازدواج کرده بود، بر شوهرش تسلط داشت.^۵ سنجر، احتمالاً قبل از ازدواج مسعود با زبیده، دختر خود گوهر خاتون را به عقد ازدواج او در آورده بود.^۶ دختری که از این وصلت حاصل شد توسط مسعود به عقد ازدواج برادرزاده‌اش داود بن محمود درآمد. آنها نتوانستند با هم بسازند و لذا مسعود دختر خود را به محمود برادر داود داد.^۷

(بین سلجوقیان بزرگ و سلجوقیان کرمان ازدواج چندانی صورت نگرفته است. چنین می‌نماید که آنها در این وصلت‌ها منظور سیاسی خاصی را دنبال نمی‌کرده‌اند) محمد بن ملکشاه یکی از دختران خود را به همسری ارسلان‌شاه بن کرمانشاه بن قاورد در آورد^۸ و مسعود بن محمد پس از مرگ همسرش زبیده، در سال ۸ - ۵۳۲/۱۱۳۷ با یکی از دختران قاورد ازدواج کرد.^۹ محمد بن محمود از سلجوقیان عراق (۵۹ - ۱۱۵۳/

۱. سبط بن جوزی، چاپ سویم، ص ۱۲۴.

۲. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۸۸.

۳. راحة الصدور، ص ۲۰۵.

۴. همان منبع، ص ۲۵۶.

۵. دولة السلجوق، ص ۱۶۰.

۶. سلجوقنامه، ص ۵۶.

۷. همان منبع، ص ۶۲ و باز نگاه کنید به همان منبع، صص ۵ - ۶۴ راحة الصدور، ص ۲۳۶.

۸. افضل‌الدین، تاریخ افضل، ص ۲۲.

۹. ابن جوزی، جلد ۱۰، ص ۱۷۲ الکامل، جلد ۱۱، ص ۴۷.

۵۴ - ۵۴۸) با مه‌درفیع خاتون دختر کرمانشاه بن ارسلا‌ن‌شاه عقد ازدواج بست. محمد پنج ماه پس از این ازدواج درگذشت.^۱ مه‌درفیع خاتون بعدها با ارسلا‌ن بن طغرل بن ارسلا‌ن ازدواج کرد.^۲

(یکی از رسوم قبیله‌ای این بود که برای از بین بردن خصومتها بین دو قبیله و یا محکم کردن وفاداری و دوستی موجود، به مبادله عروس می‌پرداختند. این رسم در بین سلجوقیان و خانواده‌های حاکمه محلی و افراد ذینفوذ نیز جاری بود. سلجوقیان برای اداره فتوحات خود به وجود آنها نیازمند بودند و از طریق ازدواج و انجام وصلت امید داشتند که همکاری آنها را جلب نمایند) طغرل بیک در سال ۸ - ۱۰۴۷ / ۴۳۹ با دختر اباکالیجار و ابومنصور فولادستون فرزند اباکالیجار با یکی از دختران چغری بیک ازدواج کردند^۳ و طغرل در سال ۴ - ۱۰۵۳ / ۴۴۵ یکی از زنان سلجوقی را به ابوعلی بن اباکالیجار داد.^۴ ارسلا‌ن خاتون دختر چغری بیک که در آغاز با خلیفه القائم ازدواج کرده بود (به مطالب زیر رجوع کنید) پس از مرگ خلیفه، در سال ۷ - ۱۰۷۶ / ۴۶۹ با علاءالدوله علی بن ابی‌منصور فرامرز از آل کاکویه یزد عقد وصلت بست.^۵ بعدها بین آل کاکویه یزد و خاندان سلجوقی وصلت‌های دیگری نیز صورت گرفت. ستاره، خواهر محمد بن ملک‌شاه و سنجر با علاءالدوله گرشاسب بن علی بن فرامرز ازدواج کرد.^۶ گرشاسب فرزند ارسلا‌ن خاتون و علاءالدوله علی در جنگ قطوان در کنار سنجر بود و در همان نبرد کشته شد. دو نفر از دختران وی همراه رکن‌الدین سام اتابک آنها به یزد گسیل شدند (به فصل هفتم رجوع کنید). گرشاسب خواهر دیگری به نام عطا خاتون داشت که زوجه محمود بن محمد شد. از آنها فرزندی به نام علاءالدوله عطاخان به دنیا آمد که پس از مرگ محمود، همراه مادرش عطاء خاتون به یزد برگشت. عطاخان در یزد مدرسه باشکوهی تأسیس کرد که در زمان احمد بن حسین نویسنده تاریخ جدید یزد

۱. سلجوقنامه، ص ۷۲.

۲. راحة الصدور، ص ۲۶۸.

۳. باون، «آلبویه متأخر»، در مجله *JRAS*، ۱۹۲۹ م، صص ۷ - ۲۳۴.

۴. الکامل، جلد ۹، ص ۴۰۴.

۵. همان منبع، جلد ۱۰، دولة السلجوق، ص ۴۹؛ افضل‌الدین، عقد‌العلی، ص ۱۰۲؛ بازورث، «دبلمیان در

مرکز ایران»، ص ۸۶ به بعد.

۶. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۸۷؛ بازورث، همان منبع، ص ۸۸.

همچنان پابرجا بود.^۱ هنگامی که عطاخان و عطاخاتون به یزد برگشتند همراه خود ترکان خاتون دختر محمود بن محمد را که مادرش یک نفر صیغه بود، به یزد بردند. یکی از نوادگان قاورد پس از مرگ عطاخاتون، دست ترکان خاتون را توی دست سلیمان‌شاه گذاشت.^۲

در اوایل دوره سلجوقی تعدادی عقد ازدواج هم باگردان بسته شد. ابن البنا گزارش می‌دهد که آلب ارسلان دختر خود را به پسر پانزده ساله سرخاب بن بدر بن مهلهل گرد (در سال ۱۰۶۸/۴۶۰) داد.^۳ آلب ارسلان دو سال بعد در سال ۷۰ - ۱۰۶۹/۴۶۲ خواهرش را به عقد ازدواج هزارسپ بن بانکیر گردی درآورد؛ وی در روابط بین طغرلبیک و مروانیه‌ها و عقیلها نقش بسیار مهمی داشت. ماهیت سیاسی این کار از اینجا معلوم می‌شود که وقتی هزارسپ در همان سال مُرد، آلب ارسلان بیوه او را به عقد نکاح شرف‌الدوله مسلم بن قریش عقیلی درآورد.^۴ ملک‌شاه در سال ۷ - ۱۰۸۶/۴۷۹ خواهرش زلیخا خاتون را به مسلم بن قریش داد^۵ که برادر او ابراهیم نیز با صافیه، یکی از خواهران آلب ارسلان ازدواج کرده بود.^۶

مزیدیه‌های حله پس از مرگ ملک‌شاه بر قدرتش افزوده شد و مسعود بن محمد در سال ۷ - ۱۱۳۶/۵۳۱ یکی از دختران خود را به عقد نکاح دُبیس بن صدقه درآورد. طبق نوشته ابن اثیر هدف او از این کار تسلط بر دُبیس بوده است.^۷ مسعود یک سال بعد، پس از مرگ زبیده خاتون با سُفرا دختر دُبیس ازدواج کرد.^۸ در این زمان با حکام محلی ولایات شمالی ایران نیز عقد ازدواج چندی بسته شد. محمد بن ملک‌شاه دست خواهر خود را در دست علی بن شهریار بن قارن گذاشت ولی او با ترس از برادر ارشد خود نجم‌الدوله، پیشنهاد کرد که این عقد ازدواج با برادرش انجام شود. سلطان این پیشنهاد را

۱. تاریخ جدید یزد، صص ۳ - ۶۲.

۲. همان منبع، صص ۴ - ۶۳ و نیز نگاه کنید به بازورث، همان منبع، صص ۹۲ به بعد.

۳. مقدسی «روزنامه یکی از مورخین سده یازدهم بغداد» در *BSOAS*، جلد ۱۸، شماره ۲، ۱۹۵۶ م، صص ۲۵۴.

۴. الکامل، جلد ۹، صص ۴۳۳، جلد ۱۰، صص ۵، ۴۱.

۵. همان منبع، جلد ۱۰، صص ۱۰۵.

۶. همان منبع، صص ۱۵۰.

۷. همان منبع، جلد ۱۱، صص ۳۰.

۸. همان منبع.

پذیرفت و عقد ازدواج با نجم‌الدوله بسته شد. در این موارد، پیشقدمی و خواستگاری از طرف حاکم محلی بود. یکی از نیروهای سلجوقی، شهریار را در هم شکست و سلطان درخواست کرد که یکی از فرزندان وی می‌بایست در دربار سلجوقی باشد. اسپهبد با پذیرش این تکلیف، پیشنهاد کرد که عقد ازدواجی با او صورت بگیرد.^۱ خواهر دیگر محمد و سنجر با اسپهبد تاج‌الملک مردآویج بن علی بن مردآویج ازدواج کرد.^۲

(سلجوقیان با حکام آسیای میانه هم که از حیث نژادی وابسته بدانها بودند، پیوند زناشویی بستند) احتمال دارد آلتونجن همسر طغرل بیک از زنان ترک نژاد خوارزم بوده باشد. او قبل از اینکه با طغرل بیک ازدواج کند، زوجه خوارزمشاه (لقبی که حکام کت و گرگانج به خود بسته بودند) بود.^۳ پس از ازدواج طغرل بیک، پسر او انوشیروان همراه وی باقی ماند.^۴ آلب ارسلان با یکی از دختران قدرخان یوسف که حاکم ختا و کاشغر بود، عقد ازدواج بست. او در آغاز با یکی از غزنویان ازدواج کرده بود.^۵ او دختر خود عایشه را به شمس‌الملک نصر فرزند و جانشین تمغاج خان ابراهیم قراخانی داد^۶ و در سال ۴۵۷/۱۰۶۵ ترکان خاتون دختر تمغاج خان ابراهیم را برای فرزندش ملکشاه گرفت.^۷ ترکان خاتون دوازده ساله بود و ملکشاه هم به همان حد سن داشت. ازدواج یکی از خواهران محمد و سنجر با ارسلان خان محمد بن سلیمان قراخانی و ازدواج سنجر با ترکان خاتون دختر ارسلان خان از یک زن دیگر، مناسبات و روابط با قراخانیها را محکمتر ساخت. رکن‌الدین محمودخان، خواهرزاده سنجر و ارسلان خان در خراسان

۱. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، چاپ عباس اقبال، ۲ جلد در یک جلد، تهران، ۱۳۲۰/۱۹۴۱، جلد ۲، صص ۶-۳۵.

۲. همان منبع، جلد ۱، ص ۱۱۳.

۳. سبط بن جوزی، چاپ سویم، ص ۷۵. خوارزمشاهیان اواخر سده چهارم/دهم و اوایل سده پنجم/یازدهم را نباید با خوارزمشاهیان سده ششم/دوازدهم اشتباه کرد.

۴. هنگامی که طغرل بیک برای خواباندن شورش ابراهیم ینال در سال ۴۵۰/۱۰۵۸ به همدان رفت، زوجه خود و انوشیروان و کندری را به بغداد فرستاد (همان منبع، ص ۳۱). کندری در این سفر مسأله جانشینی انوشیروان را به جای طغرل بیک پیش کشید (مقدسی، ابن عقیل، ص ۱۰۶ به بعد؛ گلاسن، ص ۴۸). انوشیروان چند سال بعد در سال ۴۵۵/۱۰۶۳ شورش کرد ولی دستگیر شد. در ری زندانی گشت و پس از مرگ طغرل به قتل رسید (سبط بن جوزی، چاپ سویم، صص ۱۰۰، ۱۰۹).

۵. همان منبع، صص ۴-۱۲۳.

۶. الکامل، جلد ۹، ص ۱۲۲؛ جلد ۱۰، ص ۲۸.

۷. سبط بن جوزی، چاپ سویم، ص ۱۲۳.

به جای سنجر نشستند.^۱ مهد عراق خواهر دیگر سنجر با مسعود سوم غزنوی (۱۱۱۵ - ۱۰۹۹ / ۵۰۸ - ۴۹۲) ازدواج کرد.^۲

سلجوقیان کرمان و حکام سلسله متوالی سلجوقیان نیز با یکدیگر و افراد متنفذ محلی پیوند زناشویی می بستند. قاورد که محمد بن ابراهیم می نویسد چهل دختر داشته، اکثر آنها را به علویان و برخی را نیز به آل بویه داد.^۳ ترکان خاتون مادر محمد بن سعد بن ابی بکر سلغری، خواهر علاءالدوله اتابک یزد بود.^۴ خوارزمشاهیان به خاطر تقویت موقعیت خود در مبارزه برای قدرت که با فروپاشی امپراتوری سلجوقی رخ داده بود، با سلغریان، اتابکان آذربایجان و غوریان پیوندهای زناشویی بستند. هنگامی که محمد در سال ۹ - ۵۹۵ / ۱۱۹۸ به جای تکش نشست، به معزالدین محمد بن بهاءالدین سام غوری پیشنهاد کرد که با مادرش (مادر محمد) ازدواج کند، ولی این پیشنهاد که احتمالاً برای جلب حمایت غوریان بوده، رد شد و معزالدین به خوارزم تاخت و محمد را شکست داد.^۵ نسوی می نویسد که غیاث الدین پیر شاه بن محمد به خاطر اینکه دل آدک خان را به دست آورد، خواهر خود ایشی خاتون را به زنی به وی داد.^۶ پس از اینکه غیاث الدین پیرشاه بر عراق مستولی شد، ازبک بن محمد بن ایلدگز (۲۵ - ۱۲۱۰ / ۲۲ - ۶۰۷) خواهر خود ملکه جلالیه صاحبه نخجوان را به او داد.^۷ جلال الدین منکبرنی در سال ۱۲۲۴ / ۶۲۱ و یا در حدود همین سال، با ملکه خاتون دختر سعد بن مودود عقد ازدواج بست. در همان زمان سعد در کشمکش با فرزندش ابوبکر و دیگران بود و جلال الدین با این ازدواج قصد تقویت او را داشت تا حمایتش را جلب کند.^۸ نسوی می نویسد که «جماعت زنان از قِبل دختر سلطان طغرل به تبریز آمدند و رغبت او را در

۱. سلجوقنامه، ص ۵۲، و نیز به فصل قبل رجوع کنید.

۲. اخبارلدولة السلجوقیه، ص ۵۸.

۳. تاریخ سلجوقیان کرمان، ص ۱۳.

۴. ابن زرکوب، ص ۸۷. تعدادی از اتابکان یزد لقب علاءالدوله داشتند. او احتمالاً طغانشاه بوده است (متوفی، ۲ - ۶۷۰ / ۱۲۷۱).

۵. جوزجانی، جلد ۱، صص ۷ - ۳۰۶.

۶. سیرت سلطان جلال الدین منکبرنی، ص ۷۴.

۷. همان منبع، ص ۷۶.

۸. همان منبع، ص ۹۶. گزارش ابن زرکوب تا حدی متفاوت است. او می نویسد هنگامی که محمد خوارزمشاه، سعد را که در جنگ اسیر شده بود، به فارس فرستاد (که در غیاب سعد به دست پسرش ابوبکر افتاده بود) دختر اتابک ملکه خاتون را نامزد پسر خود جلال الدین کرد (صص ۶ - ۷۵).

ترویج سلطان عرض کردند». در اینجا خواستگاری از سوی دختر صورت گرفته است. جلال‌الدین اجابت کرد به شرط آنکه وقوع طلاقِ اتابک اوزبک ثابت شود. عزالدین قزوینی که فقیهی بزرگ بود و در آن وقت در تبریز حاضر، به وقوع طلاق حکم کرد و عقد نکاح جلال‌الدین با دختر طغرل بسته شد.^۱

(بالاخره بین سلجوقیان و خلفا نیز روابط زناشویی برقرار می‌شد و منظور سلاطین از این کار کسب حیثیت و اعتبار برای خود و نفوذ و سلطه بر خلفا بوده است) نخستین ازدواج بین این دو خاندان در سال ۱۰۵۶/۴۲۸ بود که ارسلان خاتون دختر چغری بیگ نامزد خلیفه‌القائم شد.^۲ ابن قلانسی می‌نویسد که عقد ازدواج اول با ظهیرالدین فرزند القائم بسته شد، ولی قبل از اینکه این ازدواج سر بگیرد ظهیرالدین مرد و لذا عقد را به نام القائم خواندند.^۳ ارسلان خاتون را قریش بن بدران در موقع شورش به‌اسیری، به نزد طغرل بیگ فرستاد. خلیفه در سال ۱۰۶۰/۴۵۲ مأموری به‌ری فرستاد و خواستار برگشت وی شد. تشخیص جزئیات این مذاکرات که رقابت افراد آن را پیچیده‌تر کرده بود، دشوار است. طغرل بیگ در سال ۱۰۶۱/۴۵۳ قاضی ری را به بغداد فرستاد و از دختر القائم خواستگاری کرد. این خواستگاری به‌رغم تفصیلات تاریخیچه‌ها یک درخواست معمولی بود. القائم نیز از دختر چغری بیگ خواستگاری نمود و این عمل در مقابل دختری که به سلطان داده می‌شد، یک امر عادی بود. از اینها گذشته برای یک نفر حاکم غیر روحانی هم ازدواج با دختر خلیفه بی‌سابقه نبود. عضدالدوله بویه با یکی از دختران خلیفه‌الطابع ازدواج کرد.^۴ ولی شرایط عادی حتی برای طغرل هم عادی نبود. خلیفه یک حاکم محلی محسوب نمی‌شد. از اینها گذشته طغرل در این ایام مرد سالخورده‌ای بود و لذا ازدواج یک دختر با مردی که در حکم پدرش بود، غیرمتعارف می‌نمود. به هر حال این درخواست طغرل بیگ به خلیفه بسیار گران آمد و لذا سفیری را به‌دربار سلطان فرستاد و از او خواست تا از درخواستش صرف‌نظر کند و شرایط سنگین و غیرممکنی را پیش کشید که از جمله آنها پرداخت سیصد هزار دینار و تسلیم واسط به‌مأموران خلیفه بود.

۱. نسوی، ص ۱۱۸، جوینی، جلد ۲، ص ۱۵۶.

۲. الکامل، جلد ۹، ص ۴۲۴.

۳. ذیل تاریخ دمشق، چاپ ه. ف. آمدروز، لندن، ۱۹۰۸ م، ص ۸۶.

۴. مقدسی «ازدواج طغرل بیگ»، ص ۲۶۱.

کندری وزیر طغرل به فرستاده خلیفه گفت که مخالفت جایی ندارد و به طغرل موافقت خلیفه را با ازدواج اعلام کرد. بعد از آن طغرل بیک، کندری و ارسلان خاتون را با صد هزار دینار و مقدار زیادی جواهرات به بغداد گسیل داشت. وقتی که کندری وارد بغداد شد، خلیفه از ازدواج دخترش امتناع کرد و کندری بالاجبار به همدان برگشت. طغرل بیک در شعبان ۴۵۳ مطابق با اوت - سپتامبر ۱۰۶۱ به قاضی القضاة ابو عبدالله دامغانی نامه‌ای نوشت و از این کار خلیفه شکوه کرد و خدماتش را به خلافت برشمرد و از وی خواست تا از نفوذ خود برای سرگرفتن این زناشویی استفاده کند. طغرل به قاضی القضاة اعلام کرد که اقطاع خود را از خلیفه خواهد گرفت و فقط آن املاکی را که موقع ورود وی به بغداد در سال ۱۰۵۵/۴۴۷ داشت، به وی خواهد بخشید. ضمناً به کندری دستور داد تا اقطاعات خلیفه را جز آنچه در دوره آل بویه داشت، ضبط کند و به ارسلان خاتون نیز دستور داد تا درگاه خلیفه را به قصد اقامتگاه سلطان در بغداد ترک گوید. خلیفه دریافت که قضیه جدی است و لذا از امتناع خود دست کشید و بالاخره در شعبان ۴۵۴ مطابق با اوت - سپتامبر ۱۰۶۲ عقد ازدواج در بیرون شهر تبریز بسته شد.^۱ صدق نکاح صد هزار دینار بود که طغرل پرداخت کرد.^۲ این مبلغ گو اینکه بسیار کمتر از مبلغ درخواستی خلیفه بود، ولی به اندازه مهریه خواهر محمد بن ملکشاه در موقع ازدواجش با المستظهر در سال ۱۱ - ۱۱۱۰/۵۰۴ بود.^۳

پس از اینکه بین طغرل بیک و دختر خلیفه عقد نکاح بسته شد، سلطان برای خلیفه سی غلام و کنیز ترک که بر سی اسب سوار بودند و دو خدمتکار با اسبی که رکابش از طلا و زینش به گوه‌های قیمتی آراسته بود و ده هزار دینار فرستاد. و برای عروس ده هزار دینار و فرمان قصبه بعقوبا و آنچه که به همسر در گذشته طغرل در عراق تعلق داشت، تقدیم کرد؛ به علاوه گردن بندی که در آن سی عدد مروارید که هر یک از مرواریدها یک مثقال وزن داشت. و نیز برای عده‌الدین پسر خلیفه، پنج هزار دینار و برای بانو مادر عروس سه هزار دینار فرستاد.^۴ سال بعد طغرل وارد بغداد شد. هنگامی که کندری برای

۱. الکامل، جلد ۱۰، صص ۱۴ - ۱۲؛ دولة السلجوق، صص ۲۰ - ۱۸؛ وفيات الاعيان، جلد ۳، ص ۲۲۷. و نیز نگاه کنید به مقدسی، همان منبع، که پرده از روی بعضی از تفصیل این مذاکره به یکسو می‌نهد.
 ۲. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۵۱ اخبارالدولة السلجوقیه، ص ۲۱.
 ۳. اخبارلدولة السلجوقیه، ص ۸۱.
 ۴. دولة السلجوق، ص ۲۰ سبط بن جوزی، چاپ سویم، ص ۴۹۵ الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۴.

بردن دختر به نزد خلیفه رفت به‌وی گفتند که مسأله ازدواج طغرل بیک با دختر خلیفه یک افتخار است نه وصلت و لذا طغرل برای دیدن او می‌بایست به بغداد بیاید. سلطان این مسأله را پذیرفت و در صفر ۴۵۵ مطابق با فوریه - مارس ۱۰۶۳ دختر خلیفه را به قصر سلطان آوردند.^۱ وقتی سلطان وارد حجله شد عروس بر تختی که از طلا مفروش بود، نشسته بود. طغرل بر او وارد شد، زمین را بوسید و تعظیم کرد و بر تختی که از نقره مفروش بود در مقابل او نشست. عروس در مقابل طغرل بی‌حجاب نبود. طغرل مدت یک هفته در بغداد ماند. می‌بخشید و خلعت می‌داد. کنذری در ربیع‌الاول ۴۵۵ / مارس - آوریل ۱۰۶۳ به درگاه خلافت حاضر شد و برای سلطان اجازه خواست که در صحبت عروس و خاتون همسر خلیفه سفر کند و به قرارگاه خود بازگردد (ارسالان خاتون از رفتار سرد خلیفه با او به طغرل شکایت کرده بود). خلیفه اجازه سفر داد. ارسالان خاتون از دوری خلیفه رنجور بود و خلیفه را دوری دختر سخت می‌نمود.^۲ آلب‌ارسالان در سال ۴۵۶/۱۰۶۴ پس از مرگ طغرل بیک، دختر خلیفه را به بغداد برگرداند.^۳ ارسالان خاتون تا سال ۷ - ۴۵۹/۱۰۶۶ به بغداد برنگشت.^۴ او بار دیگر پس از شنیدن خبر مرگ برادر خود آلب‌ارسالان، بغداد را ترک گفت.^۵ المستظهر که جانشین المقتدی (جانشین القائم) در سال ۴۸۷/۱۰۹۴ شده بود، بیوه طغرل را واداشت تا در خانه‌اش بماند که مبادا برای سرنگونی وی توطئه کند.^۶ او در محرم ۴۹۶ / اکتبر - نوامبر ۱۱۰۲ درگذشت.^۷

بالاخره تعدادی وصلت بین اعضای خانواده سلطان و خلیفه انجام شد. القائم در سال ۲ - ۴۶۴/۱۰۷۱ وزیر خود ابن جهیر را به خواستگاری دختر آلب‌ارسالان برای ولیعهد خود المقتدی فرستاد که سلطان با آن موافقت کرد.^۸ المقتدی پس از اینکه خلیفه شد به خواستگاری دختر ملک‌شاه و ترکان خاتون فرستاد و نظام‌الملک در سال

۱. الکامل، جلد ۱۰، صص ۱۲ - ۱۱ دولة السلجوق، ص ۲۴ و فیات‌الاعیان، جلد ۳، صص ۸ - ۲۲۷.

۲. دولة السلجوق، صص ۵ - ۴۲۴ الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۶.

۳. الکامل، جلد ۱۰، ص ۲۳.

۴. همان منبع، ص ۳۷.

۵. دولة السلجوق، ص ۴۹.

۶. الکامل، جلد ۱۰، ص ۲۵۱.

۷. همان منبع.

۸. الکامل، جلد ۱۰، ص ۴۸ دولة السلجوق، ص ۴۳ ابن جوزی، المتظم، جلد ۸، ص ۲۷۳.

۳ - ۱۰۸۲ / ۴۷۵ همراه ابن جهیر وزیر خلیفه برای مذاکره در این خصوص نزد ترکان خاتون رفت. او جواب داد که قبلاً حاکم غزنه و ملکهای ترکستان به خواستگاری دختر او آمده‌اند و حاضر شده‌اند به‌عنوان شیربها چهارصد هزار دینار پرداخت کنند. اگر خلیفه همین مبلغ را پرداخت کند با این وصلت موافقت خواهد کرد. مع هذا ارسال خاتون که در این زمان در دربار سلجوقی بود (گو اینکه دومین ازدواج خود را با علاءالدوله کاکویه انجام داده بود) اشاره کرد که این وصلت یک وصلت افتخاری است و پول خواستن از خلیفه کاری ناصواب است. بالاخره ترکان خاتون پذیرفت ولی ابن اثیر می‌نویسد که وی در آغاز پنجاه هزار دینار گرفت و شرط گذاشت که خلیفه نباید زن دیگر و یا صیغه بگیرد.^۱ چنین می‌نماید که دختر تا محرم ۴۸۰ / آوریل - مه ۱۰۸۷ پس از اینکه ملکشاه در ذوالحجه ۴۷۹ / مارس - آوریل ۱۰۸۷ وارد بغداد گردید، به اقامتگاه خلیفه فرستاده نشد.^۲ شکوهی که جهیزیه این دختر داشته شاید حاکی از اهمیتی باشد که ملکشاه برای این وصلت قایل بوده است. جهیزیه وی مرکب از یکصد و سی شتر بار پارچه‌های زربفت رومی، هفتاد و چهار بار استر با زنگها و افسارهای مطلا و سیمین و پراز دیباج ملکی، دوازده صندوق جواهرآلات و سی و سه اسب زیبا با زینهای مطلا و مرصع بود. در کنار عروس دو بیست نفر کنیزک ترک‌نژاد نیز دیده می‌شد.^۳ با به هم ریختن این وصلت روابط بین سلطان و خلیفه تیره شد. دختر ملکشاه از بی‌اعتنایی خلیفه نسبت به خود، به پدر شکایت برد و ملکشاه در سال ۹۰ - ۱۰۸۹ / ۴۸۲ خواستار برگشت دخترش شد چون «بدین ترتیب راهی برای بهبود شکایت باقی نمانده بود». او همراه پسرش جعفر به اصفهان برگشت و در همان سال درگذشت.^۴ ملکشاه به همین دلیل از خلیفه متنفر شد تا آنجا که همیشه در صدد بود نوه خود جعفر را به جای المقتدی بنشانند.^۵

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۷۷؛ دولة السلجوق، ص ۶۷.

۲. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۰۹.

۳. همان منبع، ص ۷ - ۱۰۶. ر. ب. سرجنت «اطلاعاتی در خصوص منسوجات تاریخ اسلام تا فتوحات مغول» در *Ars Islamica*، جلد ۹، ۱۹۴۲ م.، صص ۹۲ - ۵۴؛ جلد ۱۰، ۱۹۴۳ م.، صص ۱۰۴ - ۷۱؛ جلد ۱۱، ۱۹۴۶ م.، صص ۱۳۵ - ۹۸؛ جلد ۱۴ - ۱۳، ۱۹۴۸ م.، صص ۱۱۷ - ۷۵، تجدید چاپ در بیروت، ۱۹۷۲ م.، صص ۶۳، ۱۶۰، درباره دیباج رومی و دیباج ملکی.

۴. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۱۶.

۵. همان منبع، صص ۳ - ۱۲۱.

المستظهر در شعبان ۵۰۲/مارس - آوریل ۱۱۰۹ از یکی از خواهران محمد و سنجر که خواهر ناتنی دختر ملکشاه و ترکان خاتون و زن المقتدی بود، خواستگاری کرد. او را در رمضان ۵۰۴/مارس - آوریل ۱۱۱۱ به اقامتگاه خلیفه فرستادند.^۱ المسترشد جانشین المستظهر در سال ۵ - ۱۱۲۴/۵۱۸ با یکی از دختران سنجر ازدواج کرد.^۲ المقتفی در سال ۷ - ۱۱۳۶/۵۳۱ از فاطمه دختر محمد بن ملکشاه و خواهر تنی مسعود خواستگاری نمود. او را سه سال بعد با دبدبه و کبکبه راهی قصر خلیفه کردند (جمادی الثانی ۵۳۴/فوریه - مارس ۱۱۴۰). در همان سال مسعود خواهان دختر المقتفی شد.^۳ طبق نوشته ابن خلکان، فاطمه بنت محمد در امور سیاسی مستقیماً دخالت می کرد و خواندن و نوشتن بلد بود.^۴ او در سال ۱۱۴۷/۵۴۲ دارفانی را وداع گفت.^۵

(نکته قابل توجه اینکه سلجوقیان با مأمورین دیوانسالاری و یا امرا، به جز اتابکان، روابط زناشویی برقرار نمی کردند. در منابع فقط گاه گاهی صحبت از وصلت بین شاهزادگان و امرا شده است^۱ و این البته بدان معنی نیست که این مسأله وجود نداشته است، ولی عدم تکرار این نوع اطلاعات در منابع می رساند که سلجوقیان با این قشر چندان وصلتی نداشته اند و تا حد امکان خود را از آنها دور نگه می داشته اند. اگر چنین عقیده ای واقعیت داشته باشد حاکی از اعتقاد سلجوقیان بوده که سلطنت در خاندان آنها ذاتی است و نبایستی با ورود افراد دیگری چون امرا آلوده شود.)
تعدادی از زنان دوره سلجوقی به رغم اینکه افکار عمومی شرکت آنها را در امور

۱. همان منبع، ص ۳۳۹.

۲. سبط بن جوزی، مرآت الزمان، جزء اول، باب هشتم (سالهای ۵۸۹ - ۴۹۵) حیدرآباد دکن، ۱۹۵۱ م، ص ۱۱۲.

۳. الکامل، جلد ۱۱، صص ۳۱، ۵۱ هندوشاه، تجارب السلف، ص ۳۰۵ و فیات الاعیان، جلد ۳، ص ۲۳۴.

۴. فیات الاعیان، جلد ۳، ص ۲۳۴.

۵. ابن جوزی، جلد ۱۰، ص ۱۲۸.

۶. ابن اثیر می نویسد که ارغوش یکی از مالیک نظام الملک با دختر یاقوتی بن چغری بیک از دواج کرد (جلد ۱۰، ص ۱۸۵). سلیمان بن محمد بن ملکشاه با خواهر حاجب خود یوسف (ینال تگین) خوارزمشاه عقد ازدواج بست (سلجوقنامه، ص ۴۹، دولة السلجوق، صص ۲۱۲، ۲۱۳). او زن مقتدری بود و بر شوهرش تسلط داشت. طغرل بن محمد بن ملکشاه نیز در سال ۹ - ۱۱۸۸/۵۸۴ با خانواده عزالدین حسن قفچاق، یکی از امرای مقتدر زمان، وصلت کرد (ابوحامد بن ابراهیم کرمانی، ذیل سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری، ص ۸۸). هر دوی این اشارات مربوط به دوره فروپاشی امپراتوری سلجوقی است.

عمومی بر نمی‌تایید، ولی در آن نقش مهمی داشتند. در سندی که از دیوان سنجر برای انتصاب اوحدالدین در مقام محتسب صادر شده به‌وی تو صیه گذشته که در مجلس علم زنان را از مخالفت با مردان و استماع مواعظ باز دارد.^۱ نظام‌الملک به دلیل تجارب تلخی که از ترکان خاتون زوجه ملک‌شاه (به فصل اول رجوع کنید) داشت از دخالت زنان در امور عمومی جلوگیری می‌کرد و از این امر ناراضی بود. او می‌نویسد که «غرض از زنان گوهر نسل است که برجای بماند و هر چه از ایشان اصیل تر بهتر و شایسته تر و هر چه مستوره تر و پارسا تر ستوده و پسندیده تر.»^۲ شاید رسم ازدواج مادر شاهزاده با اتابک او، راه را برای دخالت وی در امور تسهیل می‌کرده است. با این کار انتظار می‌رفت که اتابک را از دشمنی با سلطان باز دارد.

آلتونجن زوجه اصلی طغرل بیگ، طبق نوشته سبط بن جوزی، زن مقدسه‌ای بود که به کارهای خیر، قضاوت نیک و تصمیمات بجا و منطقی و قاطعانه می‌پرداخت. سلطان حرفهای او را گوش می‌کرد و گاه قضاوت را به او ارجاع می‌داد. او در سال ۴۵۳/۱۰۶۱ در گرگان به مرض استسقا در گذشت. هنگامی که در بستر مرگ بود، طغرل را واداشت تا با دختر خلیفه‌القائم وصلت کند بلکه در این دنیا و آن دنیا معزز و محترم گردد؛ و چنانکه در بالا ذکر شد وی دارایی خود را به دختر القائم به ارث گذاشت.^۳ ابن جوزی از او به خوبی یاد می‌کند، می‌نویسد که او زن عاقله و پخته‌ای بود و طغرل بیگ امور خود را به او می‌سپرد و وی هم قبل از مرگش به طغرل توصیه کرد که از دختر خلیفه خواستگاری کند.^۴

قبلاً چیزهایی درباره دخالت ترکان خاتون و زبیده خاتون زوجات ملک‌شاه در امور سیاسی ایام سلطنت ملک‌شاه و بعد از آن گفته شد (به فصل اول رجوع شود). ترکان خاتون زن مقتدری بود و توانست پیروان زیادی برای خود دست و پا کند. ابن اثیر می‌نویسد که او در زمان مرگش ده هزار اسب ترکی داشت.^۵ این رقم، حاکی از قدرت زیاد او بود و از

۱. عتبة الکبة، ص ۸۳ و نیز به فصل اول رجوع کنید.

۲. سیاست‌نامه، ص ۱۵۶.

۳. مرآت‌الزمان، چاپ سویم، ص ۷۵. زوجات دیگر سلطان ثروت کلانی به هم زدند. سفریه زوجه آلب‌ارسلان که در سال ۴ - ۴۶۶/۱۰۷۳ در اصفهان مرد، ثروت کلانی به ارث گذاشت (همان منبع، ص ۱۶۸).

۴. المستظم، جلد ۸، ص ۲۱۸.

۵. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۶۳.

عبارات ابن اثیر برمی آید که وی در یک وقت نیروی بسیار زیادی در اختیار داشته است.

عمادالدین کاتب براساس گفته‌های انوشیروان بن خالد داستان عجیبی را می‌نگارد (تا آنجا که اطلاع دارم در منابع دیگر نیامده است) مبنی بر این که وقتی محمد بن ملک‌شاه به شدت مریض شد، امرا به او گفتند که مریضی او بر اثر تأثیر سحر زوجه‌اش بوده است؛ سلطان را وادار کردند که همسرش را میل کشیده و کور کند. او را در اتاقی تنگ محبوس و به زنجیر کشیدند و بالاخره با بند خفه‌اش کردند.^۱ در این منبع مشخصات زوجه محمد معلوم نشده و دلیل قانع‌کننده‌ای هم برای قتلش عرضه نگشته است. بعید نیست که امرا از نفوذ زن مزبور می‌ترسیده‌اند.

مادر ارسلان بن طغرل بن محمد که پس از مرگ طغرل با ایلدگز ازدواج کرد و برای او دو فرزند به دنیا آورد (به فصل هفتم رجوع کنید) گویا زن مقتدر و بڑایی بوده است. یک بار وقتی که در سال ۱۱۷۴/۵۶۹ ارسلان در همدان بوده و او در آذربایجان، در میان زمستان از آذربایجان به همدان رفت تا ارسلان را بخواند که ملک ابخاز عزم حرکت و ولایت کرده بود. چون هوا خوش شد ارسلان متوجه آذربایجان گردید و پس از گذشتن از نخجوان به امرای خود پیوست و ترتیب جنگ را اتخاذ کردند تا به ولایت ابخاز تاختن کنند ولی روز بعد ارسلان مریض شد. پس از دو سه روز توقف او همراه مادرش و قشون به جانب قلعه روان شد.^۲ مادر او در سال ۱۱۷۵/۵۷۱ رخت از جهان بریست و آن زمانی بود که ایلدگز هم بعد از یک ماه دارفانی را وداع گفت. ظهیرالدین می‌نویسد که ارسلان تعزیه مادر بداشت «گوئیا نظام آن مملکت و قوام آن دولت به بقای آن خاتون بود.»^۳ راوندی نیز از تقوی، خیراندیشی و حمایت وی از علما صحبت کرده است. «و از جمله حرکات پسندیده او این بود که چون سلطان را به آذربایجان می‌برد، خواجه امام شیخ‌الاسلام ظهیرالدین بلخی را که مقدم و محترم و مقتدا و پیشوای همه همدان بود گفت ما را رغبت است که برکات قدم ائمه دین و علمای اسلام مصحوب خداوند عالم باشند. خواجه امام شیخ‌الاسلام ده کس را معین کرد و او نیز ده تا استر تنگ بسته جهت بارگیر ایشان و ده استر رخت کش و آلت مطبخ و شرابخانه

۱. دولة السلجوق، ص ۱۰۸.

۲. سلجوقنامه، ص ۸۱.

۳. همان منبع، ص ۸۲.

و زیلو و مفرش بفرستاد.» طبق نوشته راوندی و ظهیرالدین، چون به مرز رسیدند «لشکر ابخازی در مقابله آمد، وهنی بر لشکر اسلام افتاد. همت آن خاتون سعیده کارگر آمد و حمله برد و شکست در ابخازیان آمد.»^۱

در میان زنان سلجوقی که به خاطر کارهای خیر و ابواب‌البر معروف بودند، ارسلان خاتون زوجه خلیفه القائم و بعد زوجه علاءالدوله علی بن ابی‌منصور فرامرز از آل‌کاکویه یزد را می‌توان نام برد. و ارسلان خاتون در یزد «مردم را پیوسته لباس پوشانیدی و هر روز دو شیلان [غذای عمومی] داشتی: یکی خاص و یکی عام.» او بناهای بزرگی تأسیس کرد.^۲ او دو نوه دختری داشت که سنجر آنها را به یزد برگرداند (به فصل هفتم رجوع کنید) و آنها در یزد کارهای مادر بزرگ خود را ادامه دادند. احمد بن حسین می‌نویسد که آنها به‌غایت خداترس و پرهیزگار بودند و هر روزه ده گوسفند شیلان آنها بود و بیوگان و اسیران و یتیمان را نفقه یوماً فیوماً معین کرده بودند؛ و به عمارت و زراعت مشغول گشتند.^۳ مریم ترکان دختر بَرَق حاجب هم از زنان خیر بود. او زوجه محی‌الدین سام فرزند عزالدین لنگر بود که به‌جای برادرش سام اتابک یزد شد. او ده مریاباد را بساخت و در آن قنات عالی جاری کرد و مسجد جمعه مریاباد بساخت و بیرون دروازه بازاری معتبر راست کرد.^۴

زییده خاتون زوجه اتابک بوزابه نیز از زنان مومنه و بزرگمدار به‌شمار می‌رفت (به فصل سوم رجوع شود). منابع درباره او چندان مطلبی ندارند؛ او احتمالاً مادر محمد بن مسعود و یا یکی از شاهزادگانی بود که به‌بوزابه سپرده شده بود. طبق نوشته افضل‌الدین، زیتون خاتون زوجه ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد، مادر کرمانشاه ولیعهد ارسلانشاه نیز زنی به‌غایت عاقل و خیرات دوست بود (به فصل هفتم رجوع شود). او لقب عصمت‌الدین یافت و اوقاف او را اوقاف عصمتیه می‌گفتند. عصمت‌الدین امیرزاده‌ای از ولایت هرات بود و او را به‌بردگی فروخته بودند. بعدها به‌دست ارسلانشاه افتاد و وقتی که از اصل و نسبت وی آگاه گردید، با وی عقد ازدواج بست.^۵

۱. راحة الصدور، صص ۳۰۰ - ۲۹۹.

۲. احمد بن حسین، تاریخ جدید یزد، ص ۶۰.

۳. همان منبع، ص ۶۷.

۴. همان منبع، ص ۶۹.

۵. افضل‌الدین، تاریخ افضل، ص ۲۳.

حکومت سلغریان فارس هم که تا دوره ایلخانان طول کشید، تعدادی از زنان لایق و کارآمد تربیت کرد. ترکان خاتون زوجه سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی پس از مرگ وی در سال ۱۲۶۱/۶۵۹، حاکم مقتدر ولایت فارس شد. او با هلاکو کنار آمد و هلاکو یرلیغی فرستاد و محمد پسر دوازده ساله او را به رسمیت شناخت.^۱ وی در سال ۱۲۶۲/۶۶۱ رخت از جهان بربست. ترکان خاتون در کشاکش جانشینی نقش فتنه‌جویانه‌ای بازی کرد. محمد شاه بن سلغرشاه بن ابی بکر که با خواهر ترکان خاتون ازدواج کرده بود، جانشین شد، اما ترکان خاتون و تعدادی از امرای شول و ترکمان پس از هشت ماه او را دستگیر ساختند و به نزد ایلخان فرستادند و ابراز داشتند که برای حکومت مناسب نیست. برادرش سلجوقشاه را به‌جایش نشانند. ترکان خاتون بعداً با وی ازدواج کرد، ولی او کمی بعد از آن در عالم مستی حکم به قتل ترکان خاتون داد و او را کشت.^۲

سلجوقشاه علیه مغولان طغیان کرد ولی شکست خورد و در سال ۱۲۶۳/۶۶۲ به قتل رسید.^۳ ابش خاتون دختر سعد و ترکان خاتون با این که چهار، پنج ساله بود ولی با کمک امرای شول و تراکمه به سلطنت رسید چون او و خواهرش سلغم تنها بازماندگان حکام سلغری بودند. خطبه و سکه به نام وی خوانده و زده شد.^۴ ضمناً با اینکه ولایت فارس مستقیماً تحت نفوذ مغولان قرار گرفته بود، ولی آشوب همه جا را فراگرفت و بعضی از هواداران ابش خاتون علیه مغولان وارد عمل شدند (۱۲۶۵/۶۶۳). انکیانو در سال ۱۲۶۸/۶۶۷ از سوی اباقا، والی فارس شد و کلجه نایب دیوان ابش خاتون را دستگیر ساخت.^۵ بالاخره در سال ۱۲۷۱/۶۷۰ سوغونجاق نویان برای جمع آوری عایدات دو ساله به ولایت فارس گسیل شد. وی در سال ۱۲۷۳/۶۷۲ همراه ابش خاتون که در آن ایام چهل ساله بود، به اردو برگشت. او قبلاً توسط مادرش ترکان خاتون نامزد طاشمنکو، فرزند هلاکو شده بود. این نامزدی احتمالاً در زمان

۱. تاریخ و صاف، صص ۲ - ۱۸۱.

۲. ابن زرکوب، ص ۸۶ به بعد.

۳. تاریخ و صاف، صص ۹ - ۱۸۳ تاریخ شاهی، ص ۱۵۸ به بعد.

۴. ابن زرکوب، ص ۹۳ تاریخ و صاف، ص ۱۹۰. او در این زمان بیش از چهار و پنج سال نداشت چون وقتی در سال ۱۲۸۶/۶۸۵ درگذشت فقط بیست و شش سال داشت. بی بی سلغم با پسر عموی خود یوسف شاه، اتابک یزد ازدواج کرد (رشیدالدین، چاپ بلر، ص ۵۵۷).

۵. تاریخ و صاف، صص ۴ - ۱۹۳.

سلطنت محمد بن سعد بن ابی بکر بوده که ترکان خاتون با هلاکو کنار آمد و عقد اتحاد بست. ازدواج یک زن مسلمان با یک نفر غیرمسلمان ایراد شرعی داشت. ولی این کار در واقع اهدای یک دختر و یا زنی بود که از خونریزی فیما بین جلوگیری می کرد و عقدخونی می بست؛ و اهمیت ایجاد چنین اتحادی با ایلخانان مسلماً برای ترکان خاتون بیشتر از هر مسأله مذهبی و شرعی بود. ایجاد رابطه خونی بین قتلغ خانی ها و مغولان نیز از اهمیت زیادی برخوردار بود. در منابع گاه گاهی از درگیریهای صحبت شده که از مناسبات خانوادگی و مصلحت گرایی سیاسی مایه گرفته است.

بین آبش خاتون و طاشمنکو هدایایی رد و بدل شد و املاکی در شیراز و مالیات شیراز به عنوان شیربها و مهر به آبش خاتون داده شد. اینکه این مسأله در موقع نامزدی و یا کمی پس از رفتن آبش خاتون همراه سوغونجاق به اردو رخ داده، معلوم نیست. آبش خاتون از هلاکو نیز مرسومی دریافت کرد.^۱ چنین می نماید که سوغونجاق به منظور تکمیل عروسی آبش خاتون، او را به اردو برده باشد. او به هر حال زوجه اصلی طاشمنکو شد.^۲ هنگامی که احمد نکودار در سال ۱۲۸۲/۶۸۰ جانشین اباقا شد، طاشمنکو را والی فارس کرد و به شیراز فرستاد، ولی آبش خاتون در شیراز همراه او نبود. او احتمالاً دو سال بعد را نیز در اردوی اولجای خاتون، مادر طاشمنکو که اباقا پس از مرگ هلاکو وی را به نکاح خود درآورده بود، گذراند. آبش خاتون در سال ۱۲۸۳/۶۸۲ به جای طاشمنکو والی فارس شد. گویا در این زمان بین این دو نفر شکراب شده باشد و دلیلش هم معلوم نیست که آیا حکومت او موجب کدورت شده یا چیز دیگر، چون هنگامی که این دو نفر در حدود ولایت فارس از هم جدا شدند و طاشمنکو راهی اردو شد و آبش خاتون برای اخذ حکومت رفت، طاشمنکو حاضر به دیدار وی نگردید و از دیدارش امتناع کرد. و صاف این مسأله را به حماقت و غرور و تکبر طاشمنکو نسبت داده است. او همچنین می نویسد که مردم شیراز از آبش خاتون استقبال کردند.^۳ ولی خوشی آنها طولی نکشید. چون به محض اینکه آبش خاتون مستقر شد، دیوانی برای مصادره املاک راه انداخت (به فصل سوم رجوع کنید). و صاف می نویسد که این کارها را

۱. همان منبع، صص ۱۹۷، ۲۲۳.

۲. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، ص ۱۴.

۳. تاریخ و صاف، ص ۲۱۱.

به پشت‌گرمی آنکه دو فرزند از خاندان شاهی داشت، انجام داد.^۱ اگر این مسأله واقعیت داشته باشد شاهد جاننداری از موقعیت متنفذ زنان خاندان ایلخانی می‌باشد چون این دو فرزند او می‌بایست دو دختر وی، کرد و جین و الغانچی بوده باشند. آتش خاتون در خرج و هزینه عایدات خود تصرفی بسیار فاسد می‌کرد. به همین دلیل و نیز به دلیل اینکه برگشت وی به شیراز با قحطی و خشکسالی مقارن شده بود، عایدات کمتری به حکومت مرکزی فرستاد.

ارغون پس از اینکه جای نکودار را گرفت، عمادالدین علوی را حاکم شیراز کرد و آتش خاتون را به اردو فراخواند.^۲ او از رفتن امتناع کرد و با اتباع خود به توطئه علیه عمادالدین پرداخت و عمادالدین در یک آشوب کشته شد و جمال‌الدین محمد پسر عم او نیز کمی پس از آن به قتل رسید. اتباع عمادالدین به اردو رفته و شکایت کردند. ارغون کینه‌توز بود، آتش خاتون و گروه او را فراخواند؛ و نیز نامه‌ای به اولجای خاتون نوشت و در آن ابراز داشت «که همانا ابش به مشاورت تو حکم ما را دیگر کرده و گماشته ما به قتل آورده و طریق عصیان پیش گرفته.» اولجای خاتون از این نسبت استغفار کرد و جواب فرستاد که ابش می‌بایست در یارغوی بزرگ محاکمه شود. و در نهران به ابش خاتون پیغام فرستاد و او را ملامتها کرد و گفت هر چه زودتر خود را به اردو برساند. چون رسول ارغون به شیراز رسید، ابش خاتون با دادن تحف و هدایا او را سرگرم کرد و به همراه معتمدان خود پیشکشهایی نزد امرا و خاتونان مغول فرستاد بدین امید که به کمک ایشان مخصوصاً اولجای که معتبرترین خواتین بود از مرگ نجات یابد.

چون ارغون از این وقایع آگاه شد بیشتر بر آشفت و طولادای یارغوچی و دیگران را به شیراز فرستاد تا درباره قتل عمادالدین و پسر عم او تحقیق کنند و مالیات را جمع آوری نموده و ابش را برگردانند. چون این گروه به شیراز رسیدند دست به مؤاخذت گشودند و خواجگان و حکام در زنجیر کشیدند و سخت محاسبه کردند؛ ولی با ابش خاتون به طریق خشونت چیزی نمی‌گفتند چه هم عروس هلاکو خان بود و هم اسم سلطنت داشت. ضمناً رسول دیگری از سوی ارغون خان رسید که ابش خاتون را به اردو ببرند. بر این منوال ابش خاتون همراه حکام عازم تبریز شد. در موقع ورود به او دستور

۱. همان منبع.

۲. همان منبع، ص ۲۱۱ به بعد.

دادند که در یارغو حضور یابد. اولجای خاتون بدین سبب نزد ایلخانان ارغون واسطه شد و گفت که حضور در یارغو مناسب حال عروس هلاکو نیست و بهتر آنست که افراد دون پایه و جلال‌الدین نائب دیوان او (که به‌خاندان سلغری وابسته بود) به‌جایش در محکمه حاضر شود. این پیشنهاد مورد قبول واقع شد. اول حکام و خواجگان را محاکمه کردند و هر یک را هفتاد چوب زدند و ممالیک عمادالدین بر سر جلادان ایستاده بودند که چوب به‌قوت بزنند. ابش خاتون به‌جلال‌الدین پیغام مخفیانه فرستاده بود که پایدار باشد و لب نگشاید. ولی چون شماره چوبها به‌سه رسید جلال‌الدین لعن و دشام آغاز کرد و مفصلاً شرح داد که ما با ابش خاتون همداستان شدیم تا عمادالدین علوی را از میان برداریم. پس جلال‌الدین را به‌دو نیم کردند و دیگران را به‌علت اینکه بقایای خراج برعهده داشتند و نیز متعهد شده بودند که بر خراج بيفزایند امان دادند تا به‌شیراز برگردند. پس حکم شد که ابش خاتون و موافقان او پنجاه تومان (پانصد هزار دینار) مال در عوض قروض سیدعمادالدین به‌اولاد او برسانند و بیست تومان (دویست هزار دینار) به‌ایتام سیدجمال‌الدین پردازند.^۱

ابش خاتون پس از آن در اردو باقی ماند و در سال ۷ - ۱۲۸۶ / ۶۸۵ دارفانی را وداع گفت. با اینکه زن مسلمه‌ای بود، ولی به‌رسم مغولان تدفین شد و ظروف زرین و سیمین پر از شراب همراه وی دفن گشت. قوانین جانشینی و وراثت اسلامی هم در انتقال داراییهای او در نظر گرفته نشد. وصیت کرده بود تا املاک او به‌چهار قسمت کنند: دو قسم از آن نصیب دخترانش کردوجین و الغانچی و قسمی حصه ممالیک و آزادشدگان و قسمی از آن طایجو پسر طاشمنکو از یک زن دیگر. و صد هزار دینار موجب که در عهد هلاکو از املاک حومه به‌نام او موسوم شده بود میان وارثان تقسیم گردد.^۲

کردوجین دختر ابش خاتون مهتر دختران طاشمنکو بود. او در آغاز با سیورغتمش قتلغ‌خانی ازدواج و نقش مهمی در امور سیاسی کرمان ایفا کرد (به‌مطالب بعدی رجوع کنید). شوهر دوم او امیر تاج‌الدین ساتلمش و شوهر سومش پسر عم ساتلمش، طوغای بود.^۳ ابوسعید، آخرین ایلخان، در سال ۲۰ - ۱۳۱۹ / ۷۱۹ مالیات فارس را به‌مقاطعه ابدی او داد. وصاف حکومت او را در آنجا می‌ستاید و از مردم‌داریش صحبت

۱. همان منبع، صص ۲۱ - ۲۱۹.

۲. همان منبع، صص ۳ - ۲۲۲.

۳. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، ص ۱۴.

می‌دارد. طبق گزارش وی کردوجین مراقبت خاصی از بناهای قبلی از جمله مدرسه عضدی به عمل می‌آورد.^۱ این مدرسه را ترکان خاتون زوجه سعد بن ابی‌بکر ساخته بود و به نام پسرش محمد که لقب عضدالدین داشت، مدرسه عضدی نام گرفته بود.^۲

وصاف می‌نویسد که کردوجین اوقافی را به مدرسه عضدی اختصاص داد که حاصل آن در سال ۷۲۷/۱۳۲۶ بالغ بر دو‌یست هزار دینار بود. وصاف می‌گوید که کردوجین اکنون بر آن موقوفات افزوده است که همه در خیرات و مبرات صرف می‌شود یعنی در عهدی که بیشتر اوقاف ممالک ایران زمین دستخوش انهدام و خرابی شده است.^۳

ترکان خاتون زوجه تکش خوارزمشاه و مادر محمد خوارزمشاه یکی دیگر از زنان مقتدر و مصمم بود. او از ترکان قنقلی (قفچاق) و دختر یکی از ملکه‌های قبیله بیاووت‌یمک بود. ترکان خاتون در روزگار سلطنت محمد بن تکش (۱۲۲۰ - ۱۱۹۹ / ۶۱۷ - ۵۹۶) نقش بسیار مهمی در امور سیاسی خوارزم بازی کرد.^۴ ترکان یمک و قبایل دیگر در موقع جلوس سلطان محمد با وی متحد شدند و ترکان خاتون از این راه به اقتدار زیادی دست یافت. طبق نوشته نسوی، سلطان اراضی وسیع به نام او کرد.^۵ جوینی او را زنی ظالم، جاه‌طلب و آشوبگر تصویر کرده است.^۶ نسوی در گزارش مجمل خود راجع به او، چندان صریح‌اللهجه نیست. او می‌نویسد که ترکان خاتون «مهابت و رأی عظیم داشت. و در قطع و فصل قضایا بر قانون عدل می‌رفت و داد مظلوم از ظالم می‌جُست. در بلاد ممالک خیرات و مُسبَلات بسیار داشت و امّا بر قتل اقدام بسیار می‌کرد.»^۷ او محمد را واداشت تا پسر خود قطب‌الدین ازلغ‌شاه را ولیعهد خود کند، گو اینکه وی خردسال‌تر از جلال‌الدین و برادر دیگرش رکن‌الدین غورسانچتی بود؛ چون مادر ازلغ‌شاه از قبیله ترکان خاتون بود.^۸ ترکان خاتون آشکارا از

۱. تاریخ وصاف، ص ۶۲۴. ابن زرکوب می‌گوید که شوهر او طوغای در سال ۱ - ۷۲۰/۱۳۲۰ در مقام باسقاق وارد شیراز شد (ص ۱۰۳).
۲. ابن زرکوب، ص ۸۶؛ رشیدالدین، چاپ بلوشه، ص ۵۵۷.
۳. تاریخ وصاف، صص ۵ - ۶۲۴.
۴. بارتولد، ترکستان‌نامه، فهرست تحت عنوان ترکان خاتون. و نیز نگاه کنید به شیرین بیانی، زن در ایران عهد مغول، تهران، ۱۳۵۲/۱۹۷۴، ص ۱۷ به بعد.
۵. سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۴۲.
۶. تاریخ جهانگشا، جلد ۲، ص ۱۹۸ به بعد.
۷. سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۴۲.
۸. همان منبع، ص ۲۵.

جلال‌الدین و مادر او که گویا یک زن هندی بوده، نفرت داشت. نسوی می‌گوید که وقتی زمان فرار از جلو مغولان رسید به او گفتند که برای فرار به خدمت جلال‌الدین برو. وی انکار کرد و گفت: «هلاکم باد اگر راضی شوم در زیر سایه او باشم. بعد از دو پسر چون از لغ‌شاه و آق‌شاه، در پیش چنگیزخان اسیر بودن و ذل و خواری کشیدن بر من هزار مرتبه آسانتر از آن باشد که در سایه جلال‌الدین زیم.»^۱ وقتی بالاخره به دست مغولان افتاد، به قراقوروم گسیل گشت و چند سالی با وضع رقت‌باری در آنجا می‌زیست تا اینکه در سال ۳ - ۱۲۳۲ / ۶۳۰ رخت از جهان بریست.^۲

در میان قتلغ‌خانیه‌ها هم که در کرمان پس از فروپاشی امپراتوری خوارزمشاهی به حکومت پرداختند، تعدادی از زنان وارد صحنه شدند که در امور عمومی بسیار فعال بودند. بَرَق حاجب مؤسس این سلسله، اصلاً در آغاز در خدمت محمد بن تکش خوارزمشاه و سپس پسر او غیاث‌الدین پیرشاه بود که از طرف او حاکم اصفهان شد. قتلغ‌خانیه‌ها مثل سلغریان فارس و اتابکان یزد که با ازدواج با مغولان رابطه برقرار کردند، در زمان ایلغار مغولان باقی ماندند. حکومت آنها تا آغاز سده هشتم / چهاردهم پابرجا بود. در مقایسه با سلغریان و اتابکان یزد که با سلجوقیان روابط نزدیکی پیدا کردند، قتلغ‌خانیه‌ها با خوارزمشاهیان و مغولان نزدیک بودند و در بین آنها تعدادی رابطه سببی برقرار شد. بَرَق حاجب در سال ۱۲۳۵ / ۶۳۲ مرد و قطب‌الدین محمد، پسر عم او، بجایش نشست.^۳ او چهار دختر داشت: مریم ترکان (مذکور در بالا)، یاقوت (یاقوتی) ترکان، که با علاء‌الدین قطب‌الدین محمود شاه اتابک یزد ازدواج کرد، خان ترکان که به نکاح قطب‌الدین محمد پسر عم بَرَق حاجب درآمد و سونج که با جغتای وصلت کرد.^۴ در زمان جانشینان برق حاجب روابط با اتابکان ادامه یافت. رکن‌الدین خواجه جوق پسر برق حاجب، که به صورت گروگان به اردوی مغولان گسیل شد، از اکتای یرلیغ حکومت کرمان را به دست آورد. او قطب‌الدین محمد، برادرزاده خود را راند و از سال ۱۲۳۶ / ۶۳۳ به مدت پانزده سال در کرمان حکومت کرد. در سال ۴ - ۱۲۴۳ / ۶۴۱

۱. همان منبع، ص ۴۰.

۲. همان منبع؛ جوینی، جلد ۲، ص ۲۰۰.

۳. ناصرالدین منشی، ص ۲۶.

۴. همان منبع، صص ۶ - ۲۵. این عبارت در مقاله من با عنوان «کرمان» در *Iran*، چاپ دوم، جلد ۴، ص ۱۶۱ که سه دختر برق حاجب با خاندان اتابکان یزد ازدواج کردند، درست نیست و بایستی آن را دو دختر به حساب آورد.

برای خواستگاری جهان خاتون دختر سعد بن ابی بکر راهی شیراز شد. او را به کرمان آورد ولی در شب عروسی وقتی چهره او را دید از وی متنفر شد و دیگر هرگز به نزد او برنگشت. جهان خاتون با یأس و نومیدی و رنجیدگی به شیراز برگشت.^۱ رکن الدین سه دختر داشت. یکی از آنها با علاءالدین از اتابکان یزد^۲ و دیگری با اتابک لرستان عقد ازدواج بست. بی بی شاه که جوانترین آنها بود و پس از مرگ رکن الدین توسط ترکان خاتون زوجه قطب الدین محمود قتلغ خانی، به اردوی هلاکو فرستاده شده بود، یکی از صیغه های طاشمنکوگشت. او در تبریز می زیست و در سال ۱۶ - ۷۱۵/۱۳۱۵ پس از یافتن عمری تمام، درگذشت. وی خاتونی متعبده، متفصله بود و از شور و شر روزگار دوری می گزید.^۳

ترکان خاتون زوجه قطب الدین محمد زن متشخصی بود. او پس از ازدواج با قطب الدین لقب قتلغ ترکان گرفت (لقبی که منبعل با آن خوانده خواهد شد). او اصلاً متعه بزق حاجب بود که دختری به نام مریم خاتون برای او آورد (طبق نوشته و صاف).^۴ زندگی اولیه او در تاریخ شاهی آمده است. این گزارش تا حدی شسته و رفته و پرزرق و برق می نماید چون تاریخ شاهی به نام پادشاه خاتون، دختر محبوب قتلغ ترکان نوشته شده و بعید نیست که نویسنده گذشته کنیزی او را پشت گوش انداخته باشد. این گزارش به قرار زیر است. در اوضاع آشفته اوایل سده هفتم / سیزدهم تعدادی از کودکان قبایل ترک نژاد و ترکستان و ماوراءالنهر به دست تجار برده فروش افتادند. در میان این کودکان قتلغ ترکان هم بود که به دست یک نفر تاجر اصفهانی به نام صالح افتاد. حاجی صالح او را به اصفهان برد و فرزند خود کرد. صیت زیبایی او همه جا را فراگرفت. قاضی اصفهان از او خواستگاری کرد. حاجی صالح پذیرفت و لذا قاضی در صدد برآمد تا با زور صاحب دختر شود. در همان ایام غیاث الدین پیرشاه وارد اصفهان شد. حاجی صالح دست به دامان او شد تا دختر را از شر قاضی برهاند. ولی بلوای جدیدی رخ نمود: خود غیاث الدین عاشق دختر شد و حاجی صالح اجباراً او را به عقد نکاح وی درآورد. وقتی

۱. ناصرالدین منشی، ص ۳۰.

۲. چنانکه در بالا گذشت چندین نفر از اتابکان یزد لقب علاءالدین داشتند. احتمال می رود که او رکن الدین بن قطب الدین محمود شاه (متوفی ۴ - ۱۲۶۳/۶۶۲) بوده باشد که دختر رکن الدین را در حباله نکاح داشت.

۳. ناصرالدین منشی، ص ۳۱.

۴. تاریخ و صاف، ص ۲۸۷.

که جلال‌الدین بن محمد، پس از یک توقف در هند، به اصفهان آمد، غیاث‌الدین، قتلغ ترکان را به شیخ یگانه موفق محمد (یا طبق گفته و صاف به قاضی القضاة رکن‌الدین داود) سپرد و با مادرش به طرف ری رفت.^۱ این واقعه احتمالاً در سال ۱۲۲۴/۶۲۱ بوده است.^۲ پس از اینکه بَرَق حاجب، غیاث‌الدین را در سال ۱۲۲۸/۶۲۵ به قتل رسانید و سر او را تسلیم اگتای کرد،^۳ علاء‌الدوله محمود شاه اتابک یزد، قتلغ ترکان را گرفته و به یزد آورد. بَرَق حاجب از این عمل در خشم شد و رسولانی پیش محمود شاه فرستاد و گفت من غیاث‌الدین را کشته‌ام که دشمن چنگیزخان بود و لذا بر طبق یاسای مغولان، زنان، کودکان و دارایی او متعلق به من است. بالاخره بین آنها توافقی حاصل شد: محمود شاه قتلغ ترکان را به برق حاجب تسلیم کرد و برق حاجب یکی از دخترانش را به محمود شاه داد.^۴ اگر گفته و صاف درست باشد مبنی بر اینکه قتلغ ترکان برای برق حاجب دختری آورد، پس او در آخر عمر برق حاجب آزاد شده و از کنیزکی درآمده بود. به هر حال چهار ماه پس از مرگ برق حاجب، پسر عم و جانشین او قطب‌الدین، قتلغ ترکان را به نکاح خود در آورد.^۵

هنگامی که رکن‌الدین یرلیغ حکومت کرمان را از اگتای به دست آورد، قطب‌الدین همراه خانواده‌اش به امید تثبیت دوباره موقعیت خود راهی اردو شد، اما نتوانست پسر عمش را از کار برکنار سازد چون مورد حمایت اگتای و سونج خواهر رکن‌الدین و زوجه جغتای بود. چندی را در اردو گذراند و سپس به نزد محمود یلواج حاکم ختا گسیل شد. در آنجا با اینکه قطب‌الدین، امیرارغون را که بعدها حاکم خراسان شد، قانع ساخت تا دخترش بکی خاتون را به او بدهد، ولی ترتیب و تدارک این عروسی تکمیل نشد. پس از آنکه منگو در سال ۱۲۵۱ م.، خان بزرگ شد قطب‌الدین یرلیغ حکومت کرمان را از وی دریافت کرد و بار دیگر در این ولایت مستقر شد.^۶

۱. تاریخ شاهی، ص ۹۶ به بعد؛ تاریخ و صاف، ص ۲۸۷.

۲. نسوی، ص ۹۴ به بعد.

۳. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۲، جزء ۱، مسکو، ۱۹۸۰ م، ص ۱۰۲.

۴. تاریخ شاهی، صص ۹ - ۹۸، تاریخ و صاف، ۲۸۷. درباره این واقعه منابع مختلف اختلاف نظر دارند (نگاه کنید به تاریخ شاهی، صص ۵ - ۳۳۴، یادداشت باستانی پاریزی).

۵. ناصرالدین منشی، ص ۲۶. در مقاله اینجانب تحت عنوان «کرمان»، عبارت اینکه قطب‌الدین پس از جلوس با دختر برق حاجب ازدواج کرد، اشتباه است. چون دختر، متعه به حساب آمده است.

۶. ناصرالدین منشی، ص ۳۱. قضیه بین دو پسر عمو به یارغو ارجاع شد. منگو پس از رسیدگی به موضوع

درباره فعالیت‌های قتلغ ترکان در روزگار قطب‌الدین اطلاعات کمتری در دست است، اما ناصرالدین منشی می‌نویسد که «حقیقت آنکه هر سعادت و دولت قطب‌الدین، نتیجه یمن نقیبت و ثمرهٔ اصابت رای و رویت آن خاتون معدلت شعار بود. آن خاتون مدت شانزده سال بر نوعی رعایت ناموس و حال و جاه و رتبت و آئین خانه و درگاه کرد که محسود امرای ماوراءالنهر گشت.»^۱ این مسأله احتمالاً در زمان تبعید قطب‌الدین و سلطنت رکن‌الدین بوده است. قطب‌الدین در سال ۱۲۵۷/۶۵۵ درگذشت. دو فرزند او حجاج سلطان و سیورغتمش خردسال بودند. اولی پسر قتلغ ترکان و دومی از یک زن دیگر بود.^۲ قتلغ ترکان پس از مرگ شوهر خود به نام فرزندش حجاج سلطان زمام امور را در دست گرفت. او سفیرانی نزد هلاکو فرستاد و هلاکو هم یرلیغی صادر کرد مبنی بر این که وی می‌تواند به نام فرزندش حجاج حکومت براند و لشکر تحت نظر داماد او عضدالدین امیرحاجی باشد؛ امیرحاجی با دختر ارشدهٔ وی بی‌بی ترکان ازدواج کرده بود.^۳ همین مسأله موجب اضطراب در امور شد چون امیرعضدالدین ظالم طبیعت و عشرت دوست بود. معتبران و منظوران درگاه کرمان در خدمت قتلغ ترکان به سوی اردو رفتند. در آنجا وی یرلیغ تازه‌ای به دست آورد که طبق آن تمام امور لشکری و کشوری به دستش سپرده شد.^۴ این مسأله ظاهراً در سال ۱۲۵۹/۶۵۷ پس از استیلای هلاکو بر بغداد بوده است.^۵

قتلغ ترکان که نمی‌خواست از منافع اتحاد دختر امیرارغون و قطب‌الدین بی‌نصیب باشد از هلاکو اجازه گرفت تا بکی خاتون را که قبلاً در عقد قطب‌الدین بود، به عقد پسرش حجاج در آورد. هلاکو پذیرفت. هنگامی که قتلغ ترکان این درخواست را از هلاکو می‌کرد، امیرارغون به گرجستان اعزام شد. و لذا رسولان قتلغ ترکان به مرزها فرستاده شدند و آنها ارغون را در همسایگی و مجاورت تفلیس ملاقات کردند. آنها

→ رکن‌الدین را به دست پسر عم خود سپرد و او هم وی را کشت (همان منبع، ص ۳۵).

۱. همان منبع، ص ۲۶.
۲. تاریخ شاهی، ص ۳۱۵، یادداشت پاریزی.
۳. همان منبع، صص ۷-۱۰۲؛ ناصرالدین منشی، ص ۳۸. وزیر داماد قتلغ ترکان را عضدالدین می‌نامد (تاریخ کومان، چاپ باستانی پاریزی، تهران، ۱۹۶۲/۱۳۴۰، ص ۱۵۴).
۴. ناصرالدین منشی، ص ۳۸. و نیز نگاه کنید به فصل اول در مورد یارغوهایی که در زمان حکومت وی برپا شده است.
۵. تاریخ شاهی، صص ۱۱۱، ۱۱۲.

هدایای قتلغ ترکان را تقدیم کردند و عقد ازدواج به نام حجاج خوانده شد. امیرارغون وقتی که به خراسان برگشت، یکی خاتون را به کرمان فرستاد. او در سال ۶۶۲/۱۲۶۳ با دبدبه و کبکبه وارد کرمان گردید.^۱

قتلغ خاتون دختر دومی نیز به نام پادشاه خاتون داشت که گویا بسیار دلبسته‌اش بود. اباقا، یک وقتی پس از جلوس، از وی خواستگاری کرد ولی تا سال ۲ - ۶۷۰/۱۲۷۱ طول کشید که قتلغ ترکان اجازه بدهد دخترش راهی اردو شود. او نگران بود مبادا دخترش در میان حرم و زوجات ایلخان قرار گیرد، چون زوجات اصلی خان وابسته به او و از خویشانش بودند و حال آنکه پادشاه خاتون چنین امتیازی نداشت. از اینها گذشته، قتلغ ترکان می‌دانست که طبق سنت مغولی برای کلفتی و نیز خدمت به آنها می‌رود. او نگران بود که دختر او با همه نازکدلی چگونه می‌تواند این وضع را تحمل کند. ولی چاره‌ای جز پذیرش خواسته ایلخان نداشت و به خاطر می‌آورد که خودش یک چنین وضعیتی داشت (لااقل در ایامی که کنیزکی بیش نبود) و لذا به رفتن دخترش تن در داد. از اتفاق، وقتی که پادشاه خاتون به اردو رسید، زن اصلی اباقا مُرد و پادشاه خاتون به تدریج جای او را گرفت.^۲ رشیدالدین می‌نویسد که پس از ازدواج پادشاه خاتون با اباقا، قتلغ ترکان دو، سه ماه در سال به اردو می‌رفت.^۳ او را باید خاتونی دانست که زیاد به سفر می‌رفته است. و نیز تردیدی نیست که پادشاه خاتون توانسته، کم و بیش بر علایق قتلغ ترکان فائق آید.

در یکی از سفرهای قتلغ ترکان به اردو واقعه عجیبی رخ داد. حجاج که در سال ۶۶۸/۱۲۷۰ همراه اباقا در جنگ با جغتای خان برق در نزدیکی هرات شرکت جسته بود، زخمی شد. پس از التفات زیاد اباقا به او، بالاخره به کرمان برگشت. روزی در بارگاه از جاده ادب جدا شد و به قتلغ ترکان (مادرش) تکلیف رقص کرد. قتلغ ترکان محض خاطر پسر و از راه اضطرار و اکراه آستینی چند برافشاند و رندان لشکر آواز برآوردند که:

«پیرند چرخ و اختر و بخت تو نوجوان

آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد»

۱. همان منبع، صص ۴ - ۱۸۲.

۲. همان منبع، صص ۴۰ - ۱۳۹.

۳. رشیدالدین، چاپ بلوشه، ص ۵۵۲.

قتلغ ترکان از این اهانت برافروخت و به همین دلیل تصمیم گرفت به اردوی اباقا برود. و چون به اردو رسید زیاده از حد در حق او ملاطفت و عاطفت شامل گشت.^۱

قتلغ ترکان در سال ۷ - ۱۲۷۶ / ۶۷۵ یا ۸ - ۱۲۷۷ / ۶۷۶ بار دیگر به دلیل بی‌نظمی‌ها و بدسریهایی که پسرش حجاج در آن دست داشت به اردو رفت. معلوم نیست که به این دلیل و یا بنابه دلایل دیگر، به هر حال روابط بین ایلخان و حجاج و به تبع آن مادرش، رو به سردی گذاشت. یک نفر ایلچی در ذوالحجه ۶۷۷ / آوریل - مه ۱۲۷۹ به کرمان آمد تا بکی خاتون دختر امیرارغون و مادر فرزندان حجاج را همراه فرزندان به اردو ببرد. چنین می‌نماید که از سوی یک نفر امیر مغولی خواستگاری شده بود.^۲ حجاج در سال ۸۰ - ۱۲۷۹ / ۶۷۸ مذبوحانه در صدد براندازی مادرش برآمد؛ و پس از آن به هند گریخت. سیورغتمش که از سوی نامادری اش حکومت بخش غربی کرمان را داشت، با پیشنهاد وی به اردوی اباقا که در این ایام در خراسان بود، رفت.^۳ سیورغتمش در موقع برگشت به کرمان، نام خود را در کنار نام قتلغ ترکان در خطبه خواند. این کار باعث رنجیدگی او شد. شکایت به دخترش پادشاه خاتون برد و لذا برلیغی صادر شد و سیورغتمش را از دخالت در امور کرمان برحذر داشت. سیورغتمش به درگاه خود ایلخان برگشت.^۴ اباقاکمی پس از آن در سال ۱۲۸۲ / ۶۸۰ درگذشت. قتلغ ترکان پس از اینکه یک روز به عزاداری پرداخت، پوزش خواسته و راهی تبریز شد. او که می‌دانست سیورغتمش روابط نزدیکی با ایلخان جدید تکودار دارد و نیز تحت حمایت مادر او قوتی خاتون و نیز سوغونجوق نویان می‌باشد، لذا بهتر آن دید هر چه زودتر برای تحکیم موقعیت خود به اردو، نزد ایلخان جدید برود. می‌توانست که او را حذف کنند. سیورغتمش فرمان حکومت کرمان را از دست تکودار گرفته و برای عزل قتلغ ترکان راهی آنجا شد. آنها در سیاهکوه به هم رسیدند و قتلغ ترکان پس از خواندن متن برلیغ و شنیدن خبر حکومت سیورغتمش از شدت ناراحتی بیمار شد. سیورغتمش به اعیان کرمان دستور داد که در کنار او باشند و آنها هم به دستور وی عمل کردند، ولی قتلغ خاتون راه خود را به طرف اردو ادامه داد. توطئه موافقان او در کرمان ناکام ماند، اما در کسب

۱. ناصرالدین منشی، ص ۴۸؛ تاریخ شاهی، ص ۲۶۱؛ فصیحی، جلد ۲، ص ۳۳۹.

۲. تاریخ شاهی، ص ۲۰۹.

۳. همان منبع.

۴. همان منبع، ص ۲۱۳؛ ناصرالدین منشی، ص ۵۱.

حمایت شمس‌الدین جوینی موفق شد. بی‌بی ترکان و فرزند او نصرت‌الدین یولکشاه که در اردو بودند و ظهیرالدین مستوفی کرمان و تاج‌الدین ساتلمش و نیز مولانا عمادالدین ظافر که از علمای اعلام کرمان بود، به او پیوستند و از او حمایت کردند. آنها شمس‌الدین جوینی را واداشتند تا قضیه قتلغ ترکان را به احمد تکودار به‌نحو احسن توضیح دهد. در نتیجه یرلیغی صادر شد و حکومت کرمان را میان قتلغ ترکان و سیورغتمش به‌مناصفه تقسیم کرد. قوتی خاتون و سوغونجاق به‌دفع اتمام آن حکم برخاستند که مبادا بدین سبب سیورغتمش از احمد تکودار نفور شده و به خراسان به‌خدمت ارغون برود. صلاح را در آن دیدند که قتلغ ترکان زمستان را در اردو بماند و کار ملک یک‌رویه شده، ماده مخالفت منقطع گردد و سیورغتمش نیز آنجا آید و در حضور هر دو، کار ملک کرمان قرار یابد. بنابراین قتلغ ترکان زمستان را در بردعه گذراند و تابستان به‌طرف تبریز رفت. او در این ایام از مرز هفتاد سالگی گذشته بود. در راه بیمار شد و در رمضان ۶۸۱ / دسامبر ۱۲۸۲ - ژانویه ۱۲۸۳ درگذشت.^۱

عادل سیرتی، عالی‌همتی و بلندپایه‌ای قتلغ ترکان مورد تمجید نویسنده گمنام تاریخ شاهی و نیز ناصرالدین منشی قرار گرفته است.^۲ وی به‌دلیل ابواب‌الخیری که راه انداخت دولتی قویم به‌وجود آورد. هنگامی که قطب‌الدین محمد مُردِ صدق خود را که ده‌هزار دینار بود گرفت و در اوقاف مدرسه و بقعه‌ای که ساخت، راه انداخت.^۳ اوقاف دیگری نیز ایجاد کرد.^۴ قتلغ ترکان طرفدار فقرا خصوصاً فقرای «بزرگمنش» بود. گفته شده که چند سال پس از مرگ وی، مقدار زیادی جامه برای فصول و مواقع خاص از خانه او کشف و به‌قیمت سنگینی فروخته شد. او این جامه‌ها را به فقرا و نیز اهل بیوتات و زنان بیوه می‌بخشید.^۵ او شیخ‌الاسلام برهان‌الدین باخرزی را به کرمان آورد و اوقافی برایش اختصاص داد.^۶ نویسنده تاریخ شاهی و نیز ناصرالدین منشی از دختر او پادشاه خاتون هم به‌خاطر همت بلند و علم و دانش و حمایتش از طبقات مذهبی تمجید کرده‌اند، گو

۱. ناصرالدین منشی، ص ۵۴.

۲. تاریخ شاهی، ص ۱۱۲، ۱۱۴ به‌بعد؛ سطر‌العلی، ص ۳۷ به‌بعد و ۴۰ به‌بعد.

۳. تاریخ شاهی، ص ۱۰۰.

۴. تاریخ شاهی، در همه صفحات.

۵. همان منبع، صص ۲ - ۱۳۱. نویسنده از بعضی وقایع صحبت می‌راند که قتلغ ترکان و ایام او را زنده و با روح می‌نمایاند. به‌مشورت ابوباکر زن طالع‌بین رجوع کنید (صص ۵ - ۱۳۴).

۶. همان منبع، ص ۲۳۴؛ فصیحی، جلد ۲، ص ۳۲۸.

اینکه قتل نابرداری اش سیورغتمش مثل لکه ننگی بر دامن او چسبیده است (به مطالب بعدی رجوع کنید).

بی بی ترکان دختر ارشده قطب الدین محمد و قتلغ ترکان، زن مردانه‌ای بود؛ ولی فتنه جویی و بدخلقی داشت. وی در آغاز با عضد الدین امیر حاجی، مذکور در بالا، ازدواج کرد ولی بد اخمی و تندخویی اش که گویا نشان از طبیعت مبارز طلبانه اش داشت، این ازدواج را ناکام ساخت. او سپس با شمس الدین محمد بن مالک (معروف به تازی گو) یکی از تجار متمول یزد که در فارس املاک و دارایی داشت (فارس در سال ۸ - ۱۲۷۷/۶۷۶ از طرف اباقا به او به مقاطعه داده شده بود) عقد ازدواج بست. بی بی ترکان در سال ۷۰ - ۱۲۶۹/۶۶۸ با ملازمین زیاد راهی یزد شد. ولی از زندگی با شمس الدین که مسن تر از او بود، امتناع کرد و علیرغم تلاشهای قتلغ ترکان، عروسی را به هم ریخت و به اردو نزد خواهرش پادشاه خاتون رفت.^۱ بی بی ترکان دو پسر داشت: نصرت الدین یولکشاه و غیاث الدین سیوکشاه که احتمالاً از شوی نخستین او بوده‌اند. هر دوی این افراد از موقعیت و مقام متنفندی برخوردار شدند.

بی بی ترکان در اردو بود که خبر مرگ مادرش را شنید. وی توانست فرامینی را برای مناصب مختلفی در کرمان به دست آورد؛ و پادشاه خاتون، سیرجان و دارایی و املاک شخصی خود را در این ولایت به او اختصاص داد. بی بی ترکان همراه ملازمین مادرش راهی کرمان شد تا او را در مدرسه‌ای که بدین منظور ساخته بود، دفن کند. بی بی ترکان از فرامینی که به دست آورده بود، راضی بود و لذا راهی سیرجان شد. سیورغتمش از این فرامین رضایت نداشت از این رو به اردو نزد احمد تکودار رفت. وقتی به مرزهای ولایت کرمان رسید، لشکرکشی ارغون را علیه احمد تکودار شنید و از سفر خود صرف نظر کرد.^۲

پس از این که ارغون بر اریکه ایلخانی تکیه داد نصرت الدین یولکشاه به امید کسب حمایت ارغون، مادر خود بی بی ترکان را برداشت و همراه برادرش سیوکشاه راهی اردوی ارغون شد. آنها با کمک ظهیر الدین مستوفی کرمان و امیر تاج الدین ساتلمش و دیگران توانستند سیورغتمش را که در اردو قرار داشت، ضایع کنند. یارغوی بزرگ

۱. تاریخ شاهی، ص ۲۸۳ به بعد.

۲. ناصر الدین منشی، ص ۵۶.

تشکیل شد و طبق تصمیمات آن نواب سیورغتمش به چوب و فلک کشیده شدند. ولی سیورغتمش با کمک بوقا چینگ سانگ^۱، امیرالوس ارغون وضع را به نفع خود برگرداند و قرار شد حکومت کرمان بین او و پادشاه خاتون تقسیم شود. به تحریک بی بی خاتون و موافقان او، پادشاه خاتون شکایت نامه‌ای علیه بوقا چینگ سانگ نوشت. بوقا از این عمل در خشم شد و اصرار کرد که پادشاه خاتون یا می‌بایست به گیخاتو تسلیم شود و یا اینکه به آناتولی برود. از سوی دیگر موقعیت سیورغتمش با ازدواج با کردوجین محکمتر شد. ولی قضیه در اینجا خاتمه نیافت. بی بی ترکان، فرزندان او و ظهیرالدین مستوفی کرمان به دسایس خود ادامه دادند. آنها نسخه جامع حساب مال کرمان را به دیوان بزرگ دادند به مبلغ ششصد هزار دینار زر رایج (که احتمالاً بیشتر از مبلغی بوده که سیورغتمش قرار بود به دیوان بپردازد). بوقا چینگ سانگ چون طرفدار سیورغتمش بود، به او گفت که این مبلغ را متکفل و متعهد شود تا وی به توسط مأمورین دیگر مبالغه مال در تصرف و خرج را مجری دارد بر وجهی که موجب تخفیف و ترفیه حال وی شود. این تصرف و خرج بالغ بر ۳۹۰۰۰۰ دینار بود (به فصل ششم رجوع شود). سیورغتمش با دلگرمی از پشتیبانی زوجه‌اش کردوجین به کرمان برگشت. مع الوصف نصرت‌الدین یولکشاه پسر بی بی ترکان تصدی اینجوی حجاجی را به دست آورد (یعنی املاک حجاج سلطان که پس از شورش وی به دست دولت افتاده بود) و به کرمان اعزام شد و در آنجا با حکومت سیورغتمش در افتاد.^۲

ضمناً بی بی ترکان در اردو باقی ماند و منتظر فرصتی بود تا در امور کرمان دخالت کند. این فرصت زمانی به دست او افتاد که دشمنی بین گروهی از امرای مغولی از یک سو و بوقا چینگ سانگ از سوی دیگر بر ملا شد. از آنجا که سیورغتمش تحت حمایت بوقا بود، لذا امرای اطراف بی بی ترکان را گرفتند و او را تقویت کردند؛ بی بی ترکان سیورغتمش را به سوء استفاده از مالیاتها متهم ساخت. سیورغتمش از کار برکنار شد و حساب سه ساله از وی مطالبه گردید و به اردو رهسپار شد و با هزینه و خرج مبلغ گزافی موقعیت گذشته خود را تا اندازه‌ای ترمیم کرد. طبق درخواست وی مقرر شد سیرجان که در زمان مرگ قتلغ ترکان جزو متصرفات پادشاه خاتون شده بود، تحت اختیار وی قرار گیرد و به جای

۱. درباره لقب چینگ سانگ به کاترمر، صص ۸ - ۷۷ رجوع کنید.

۲. ناصرالدین مشی، صص ۷ - ۵۶.

سیرجان بعضی از ولایات آناتولی به پادشاه خاتون واگذار شود. سیورغتمش به کرمان بازگشت.^۱

هنگامی که بوقا چینگ سانگ از نظرها افتاد و در اواخر سال ۶۸۷/ اوایل ۱۲۸۹ اعدام شد، موقعیت سیورغتمش سست گردید. بی بی ترکان و تعدادی از امرا، وی را به توطئه همراهی بوقا متهم کردند. مرگ بی بی ترکان کمی پس از این واقعه باعث نشد که خصومت با سیورغتمش خاتمه یابد. پادشاه خاتون در سال ۶۸۸/۱۲۸۹ از آناتولی به اردو رفت که ارغون را ببیند تا بلکه سیرجان را از آن خود کند. بنابه درخواست وی یرلیغی صادر و به سیورغتمش توصیه شد که سیرجان را تحویل او بدهد. پادشاه خاتون برادرزاده اش قطب الدین طغی شاه فرزند حاجی سلطان را به کرمان اعزام داشت تا املاک او را تحویل بگیرد و حال آن که خود وی به آسیای صغیر (آناتولی) برگشت.^۲

زمانی که گیخاتو بعد از مرگ ارغون در سال ۱۲۹۱/۶۹۰ از آسیای صغیر (برای شرکت در قوریلتهای تعیین ایلخان جدید رفته بود) برگشت، پادشاه خاتون را همراه خود آورد. به محض اینکه در مقام ایلخانی ابقا گردید (به فصل هفتم رجوع کنید) پادشاه خاتون همراه فرامینی از سوی او رهسپار کرمان شد و در سال ۱۲۹۲/۶۹۱ وارد آنجا گردید. سیورغتمش همراه اعیان کرمان فرار کرد و نتوانست در مقابل او پایداری کند. دستگیر شد و به زندان افتاد.^۳ اما زوجه او کردوجین در پی آزادی وی برآمد. وی در میان مشک آب طنابی تعبیه کرد و با فراشی نزد او به قلعه فرستاد. و دریچه ای از قله قلعه گشود و سیورغتمش شب هنگام بدان طناب از دریچه قلعه فرود آمد و از آن محبس خلاصی یافت و با اسبان امرایی که در پایین انتظارش را می کشیدند، فرار کرد و به اردوی گیخاتو رفت و در آنجا امیر آقبوقا مربی او شد. پادشاه خاتون از این عمل برآشفته و هدایایی به آقبوقا و دیگران فرستاد و تسلیم سیورغتمش را از آنها خواست. پیامهایی نیز به گیخاتو فرستاد و یادآور شد که سیورغتمش مدت دو سال در مقابل فرامین او ایستادگی کرده است. بالاخره سیورغتمش به نزد پادشاه خاتون عودت داده شد و وی هم او را به مدت چند ماه در خانه یولکشاه پسر بی بی ترکان زندانی ساخت تا اینکه بایدو با خواهر تنی سیورغتمش یعنی اردو قتلغ ازدواج کرد و واسطه شد. یرلیغی برای آزادی او

۱. همان منبع، ص ۶۱.

۲. همان منبع، ص ۶۲.

۳. همان منبع، صص ۶۹، ۷۱.

و نیز اعزام دختر او شاه عالم به اردو صادر گشت.^۱ پادشاه خاتون با تملل، بالاخره او را با مادر و برادرش نزد بایدو در بغداد فرستاد (۳ - ۱۲۹۲/۶۹۲). در آزادی سیورغتمش نیز تملل ورزید، ولی سرانجام رهایش ساخت و با او مصالحه کرد. موافقان سیورغتمش که ترکش گفته بودند او را از این مصالحه بر حذر داشتند. بنابراین آنها از وی در نزد پادشاه خاتون سعایت کردند و اینکه علیه او مشغول توطئه چینی است و لذا در ۷ رمضان ۶۹۳/ اول اوت ۱۲۹۴ او را با اشاره و یا دستور خواهر ناتنی اش خفه کردند.^۲

پادشاه خاتون در حالی که حکومت خود را در کرمان گسترش داده بود، فرستادگانی نزد گیخاتو گسیل داشت و حکومت یزد و شبانکاره را نیز از او درخواست کرد.^۳ چیزی نگذشت که بایدو، گیخاتو را از ایلخانی ساقط کرد. بایدو در آغاز با خواهر سیورغتمش عقد ازدواج بست و سپس دختر او را گرفت و با ارتقای وی ستاره پادشاه خاتون افول کرد. موافقان دختر سیورغتمش، پادشاه خاتون را راندند و وی به کردوجین بیوه سیورغتمش که با پیروزی وارد کرمان شده بود، پیوست. پادشاه خاتون دستگیر و زندانی شد. رسولانی به نزد بایدو فرستادند تا او را از جریان امور آگاه سازند و پیامهایی از طرف بایدو و شاه علم آمد که پادشاه خاتون می‌بایست به قصاص مرگ برادر ناتنی اش، خفه شود.^۴ حکومت بایدو کوتاه و پیروزی کردوجین مستعجل بود. به محض اینکه غازان، ایلخان شد محمد شاه بن حجاج را که در دربارش بود، حاکم کرمان ساخت.^۵ اینکه کردوجین به فارس برگشته و یا به اردو، معلوم نیست. او دوباره ازدواج کرد، اول بار با امیر تاج‌الدین ساتلمش و بار دوم با برادرزاده او طوغای. تا سال ۲۰ - ۱۳۱۹/۷۱۹ از فعالیت‌های وی گزارش نشده، ولی در این سال ابوسعید، ولایت فارس را به او سپرد (به مطالب بالا رجوع شود). قتلغ خاتون، دختر قطب‌الدین شاه جهان بن سیورغتمش، آخرین حاکم قتلغ‌خانی که از سال ۷۰۱/۱۳۰۱ تا ۷۰۳/۱۳۰۳ حاکم کرمان بود، با

۱. همان منبع، ص ۷۲. وقتی که اردو قتلغ مرد، گیخاتو یرلینی صادر کرد و شاه علم را به جای او نشانند. این کار می‌بایست بین سالهای ۳ - ۱۲۹۲/۶۹۲ و ۵ - ۱۲۹۴/۶۹۴ صورت گرفته باشد که بایدو، گیخاتو را ساقط کرد.

۲. همان منبع، ص ۷۳.

۳. همان منبع، ص ۷۵.

۴. همان منبع، صص ۹ - ۷۶.

۵. همان منبع، ص ۷۹.

مبارزالدین محمد مظفر، جد آل مظفر، در سال ۱۳۲۸/۷۲۹ ازدواج کرد. فتوحات و استیلای مغولان، در وضع زنان تحولات و تغییراتی به وجود آورد، ولی این تحولات محدود به زنان طبقه حاکمه بود. زنان اقوام مغلوب، اگر مثل سایر افراد قتل عام نمی‌شدند، به صورت غنیمت به دست مغولان می‌افتادند. تعدادی از زنان خوارزمی را به اردوی شاهزادگان مغولی و امرای نظامی بردند.^۱ زنان افرادی که تسلیم شده و مطیع مغولان گردیده بودند، از موقعیت مطلوبی برخوردار بودند. قبلاً مطالبی در ارتباط با عقد ازدواج ایلخانان از یک سو و اتابکان فارس و قتلغ‌خانیه‌های کرمان از سوی دیگر گفته شد. از طریق همین ازدواجها و روابط سببی بود که فارس و کرمان تحت اختیار ایلخانان قرار گرفت. البته منافع این روابط، دو جانبه بود. از یک سو حکام محلی موقعیت خود را (حتی به صورت موقت هم شده) تثبیت می‌کردند، و از دیگر سو، ایلخانان می‌توانستند شاهزادگان جدیدی را تحت سلطه خود درآورند. البته ایلخانان در یک چنین روابط زناشویی، طرف مسلط قضیه بودند. زنان حکام محلی به ایلخانان تقدیم می‌شدند و یا اینکه آنها این زنان را می‌گرفتند، اما زنان خانواده ایلخانان و نویانان مغولی به ندرت به حکام محلی داده می‌شدند. البته کردوجین و بکی خاتون در این زمینه استثنا بودند.

ایلخانان در اکثر مواقع زوجات خود را از میان قبایل مغولی انتخاب می‌کردند^۲ و در این رهگذر روابط آنها با مغولان آسیای مرکزی و چین حفظ می‌شد. خان بزرگ یکی از خواتین مغولی را از چین برای همسری ارغون فرستاد. او در معیت پولوس وارد ایران شد و به جای ارغون که مرده بود، با غازان خان ازدواج کرد. از میان زنان حکام مسیحی گرجستان و آسیای صغیر هم زوجاتی انتخاب شد. دسپوینا ماریا دختر امپراتور بیزانس به نکاح اباقا در آمد^۳ و خواهر دمتریوس دوم گرجی زوجه یکی از پسران ارغون شد،^۴ و سلجوق خاتون دختر رکن‌الدین‌الجزارسلان، سلطان سلجوقی روم، زن ارغون گردید.^۵ فرزندان زن اصلی ایلخان هیچ نوع برتری و تفرقی نسبت به فرزندان زنان دیگر و یا

۱. نگاه کنید به نسوی، صص ۴ - ۱۸۳، جونی، جلد ۲، صص ۱ - ۲۰۰.

۲. جونی، جلد ۲، صص ۲۴۲ و نیز نگاه کنید به اشپولر، تاریخ مغول در ایران، فهرست.

۳. اشپولر، تاریخ مغول در ایران، صص ۶۷.

۴. همان منبع، صص ۲۵۴.

۵. تاریخ مبارک غازانی، چاپ دوم، صص ۶۱.

منعه‌ها نداشتند، گو اینکه واقعیت نوع دیگر بود و اغلب درگیریهایی به دنبال داشت.^۱ همچنین فرزندان ارشد نسبت به فرزندان صغیر و یا فرزندان زوجات سالخورده بر فرزندان همسران جوان ارجحیتی نداشتند. در این میان تمایلی دیده نمی‌شد تا یکی از زنان خانواده سلطنتی با یکی از نویانان و یا امرا عقد ازدواج ببندد.

ازدواج کودکان احتمالاً رایج بوده است. ارغون وقتی که از قولتاق خواستگاری کرد، فقط دوازده سال داشت.^۲ ازدواج هم‌گویی زودتر انجام گرفته است چون وقتی غازان به دنیا آمد، ازدواج در سال ۱۲۷۱/۶۷۰ انجام شد.^۳ قولتاق بسیار زیباروی بود و رشیدالدین از هیجان ارغون در موقع ورود وی به اردو صحبت کرده است. او می‌خواست از قولتاق استقبال کند ولی دو نفر از امرایش از این کار جلوگیری کردند و او از غایت شعف بر ستون بارگاه رفت و بر سر کوماج نشست و از دور به نظاره او پرداخت.^۴ اولجای قتلغ دختر غازان که در سال ۱۲۹۶/۶۹۶ متولد شده بود، در هفت سالگی نامزد پسر عم خود بسطام، فرزند اولجایتو شد.^۵ ازدواج با مادر، خواهر تنی (نه خواهر ناتنی) و دختر حرام و قدغن بود. کودکان را اغلب در خارج از اردوی سلطنتی بزرگ می‌کردند. ابوسعید، پسر اولجایتو، تحت مراقبت اقول قایدو، دایه اولجایتو قرار گرفت و در یورت امیرسونج بن سشی بخشی پرورانده شد.^۶ کاشانی از طویی صحبت می‌کند که در موقع دادن ابوسعید به غازان توسط سونج در سال ۱۳۱۴/۷۱۴ گرفته شد.^۷ ابوسعید بعدها در مقام امیرالامرا همراه سونج به خراسان اعزام گشت.^۸ فصیحی می‌نویسد که مادر او حاج خاتون هم همراه وی به خراسان رفت.^۹

۱. جوینی می‌گوید که هلاکو، جومغار اغول را که از راه منصب سبب مادر که از خاتونان دیگر بزرگتر بود، قایم‌مقام خویش بر سر اردو و لشکر نصب فرمود و در سال ۱۲۵۳/۶۵۱ راهی ایران شد (جلد ۳، صص ۷-۹۶).

۲. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲.

۳. همان منبع، ص ۳. رشیدالدین می‌نویسد که ارغون در سال ۲ - ۱۲۶۱/۶۶۰ به دنیا آمد و بعد می‌نویسد که در سی‌وسه سالگی ۱۲۹۱/۶۹۰ مرد. پس اگر او دوازده ساله از قولتاق خواستگاری کرده باشد، می‌بایست در حدود سال ۱۲۵۹/۶۵۷ به دنیا آمده باشد.

۴. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲.

۵. همان منبع، ص ۱۵۰. بسطام در کودکی فوت شد.

۶. کاشانی، ص ۷.

۷. همان منبع، ص ۱۶۶.

۸. تاریخ و صاف، ص ۶۱۴.

۹. مجمل، جلد ۳، ص ۲۳.

یکی از دختران اولجایتو و قتلغ شاه خاتون در خانه رشیدالدین برآمد، ولی در کودکی دارفانی را وداع گفت.^۱

موقعیت زنان خانواده سلطنتی آمیزه‌ای از امتیازات و قدرت از یک سو و اطاعت از سوی دیگر بود. تورجنه، زوجه اصلی اولجایتو پس از مرگ او و تا زمان انتصاب گیوک به عنوان خان بزرگ، قائم مقام بود. چنین می‌نماید که وی به جز رهبری نیروهای نظامی، سایر وظایف حکومت را عهده‌دار بوده است. بیوه گیوک نیز از سال ۱۲۴۸ م. تا جلوس منگو در سال ۱۲۵۱ م. نایب مناب امپراتوری بوده است. در زمان ایلخانان زنی وجود ندارد که مقام نایبی و قائم مقامی داشته باشد. فاصله بین مرگ ایلخان و تعیین ایلخان جدید بسیار کمتر بود و حال آنکه فاصله مرگ خان بزرگ و انتخاب خان بزرگ جدید دست کم دو سال طول می‌کشیده است. با وجود این زوجات و دختران ایلخان تا زمان تنظیم و ترمیم آداب صحرائشینی در روزگار غازان، در مقایسه با شاهزادگان مغولی از امتیاز چندانی برخوردار نبودند. در کنار شاهزادگان و خواتین مغولان نیز گاهی صحبت از دامادان ایلخانان شده است که گروه ویژه‌ای را تشکیل می‌دادند. پس از اینکه ابوسعید آخرین ایلخان فوت شد، خواهر او ساتی‌بیگ با کمک شیخ حسن نوه امیر چوپان در سال ۹ - ۱۳۳۸ / ۷۳۹ به بهانه این که اولاد ذکوری از اعضای خاندان هلاکو باقی نمانده، به حکومت برداشته شد. در واقع سلطنت به آل چوپان و یا آل جلایر انتقال یافت.

خواتین مغولی از غنایم سهمی داشتند و تعدادی از آنها دارای الوس خاصی بودند (به مطالب بعدی رجوع شود). با اینکه آنها از احترام زیادی برخوردار بودند و در قوریلتهای انتخاب ایلخان جدید شرکت می‌جستند و همراه حاکم در مجامع عمومی ظاهر می‌شدند،^۲ ولی نفوذشان شخصی، و نه نهادی، بود. با وجود این دخالت مؤثر آنها در امور عمومی مملکت از زندگی ابش خاتون و پادشاه خاتون کاملاً روشن می‌شود (به مطالب بالا رجوع کنید). دو قوز خاتون زوجه هلاکو که برادرزاده اونگ خان حاکم کرائیت و یک نفر مسیحی نسطوری بود نیز از زنان مقتدر و صاحب شخصیت این دوره

۱. کاشانی، ص ۸.

۲. در نسخه خطی جامع‌التواریخ، پاریس مینیاتوری وجود دارد که غازان را در کنار زوجه خود بولغان خاتون بر تخت سلطنت نشان می‌دهد (ضمیمه فارسی، شماره ۱۱۱۳، برگ ۲۲۷، نگاه کنید به بیانی، همان منبع، تصویر ۴).

به‌شمار می‌رفت. هنگامی که هلاکو راهی ایران شد، دوقوز خاتون هم همراه او بود و منگو به هلاکو توصیه کرده بود که در امور مختلف با وی مشورت کند.^۱ ابن عبری که مرگ او را گزارش کرده می‌نویسد که «زن معدلت شمار و بخردی بود».^۲ بولغان خاتون همسر غازان که در سال ۹ - ۷۰۸/۱۳۰۸ درگذشت، صادقانه به اسلام ایمان داشت.^۳ بولغان خاتون از صدرالدین زنجانی حمایت کرد و به شفاعت او خلاص یافت و اتهام او عقب افتادن مالیاتهای سال ۶ - ۶۹۵/۱۲۹۵ بود.^۴ در سال ۷۰۰/۱۳۰۱ نیز برای شیخ المشایخ محمود که در دسایس علیه رشیدالدین با صائن قاضی و دیگران همدست شده بود، شفاعت کرد و عفو او را گرفت.^۵ ولی وی در یک جانا کام و ناموفق بود و آن هم زمانی بود که با تعدادی از امرا به عبث شریک جرم امیرنوروز شد.^۶

نام اولجای خاتون، زوجه ارغون، قبلاً ذکر شد. او نیز دارای نفوذ قابل توجهی بود. پس از اینکه بوقا از نظر ارغون افتاد، در خانه اولجای خاتون پناه گرفت. او از حمایت بوقا امتناع کرد ولی زنگی امیراردوی او بوقا را در خانه‌اش مخفی نمود. هنگامی که امیر دولادای و طوغا به طلب بوقا آمدند، زنگی ترسید و جای بوقا را افشا کرد و بوقا دستگیر و به ارغون تحویل داده شد. زمانی که بوقا به قتل رسید و همدستان او به یارغو سپرده شدند و نوبت زنگی رسید ارغون او را نزد اولجای خاتون فرستاد و گفت «اولجای خاتون

۱. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، ص ۲۴.

۲. منقول در براون، تاریخ ادبی ایران، جلد ۳، ص ۱۸، یادداشت ۴. زنان طبقه حاکمه از چنان احترام و اعزاز بر خودار بودند که حکام محلی را و امی داشتند تا زنان خودشان را واسطه قرار دهند. هنگامی که غازان پس از امتناع یوسف شاه اتابک یزد از پرداخت مالیات، امیریسودار را بر سر او فرستاد، یوسف شاه در یزد پناه گرفت و مادر خود خرم ترکان را که زن باتقوا و درستکاری بود با هدایا و خلعتها نزد سودار فرستاد و او هم با درایت و زیرکی خود به شفاعت پرداخت؛ و از قوانین ترکان این بود که در موقع مهم مادر خود را برای شفاعت پیش خان و یا امیر می‌فرستادند (محمد مفید، جلد ۱، ص ۹۱). ولی سودار از گرفتن هدایا امتناع کرد و برای تحقیر وی شراب به جامه او ریخت. خرم خاتون به شهر برگشت و آنچه را که رخ داده بود برای یوسف شاه تعریف کرد. یوسف شاه در خشم شد و به نیروهای سودار شیخون زده و او را کشت و زنان و فرزندانش را اسیر ساخت و اموال او را غارت کرد. وقتی که این قضایا به غازان گزارش شد، حاکم اصفهان را با ۳۰۰۰۰ سپاهی برای سرنگونی یوسف شاه اعزام کرد. یوسف شاه فهمید که مقاومت فایده‌ای ندارد و لذا با زن و فرزندان خود و سودار به سیستان فرار کرد. به این ترتیب حکومت ۲۰۰ ساله اتابکان یزد خاتمه یافت (همان منبع، صص ۲ - ۹۱).

۳. فصیحی، جلد ۳، ص ۱۷.

۴. تاریخ مبارک غازانی، ص ۱۰۰.

۵. همان منبع، ص ۱۳۵.

۶. همان منبع، ص ۹۵.

می‌داند با او چه کند.» اولجای خاتون دستور داد که سر از تن زنگی جدا کنند و گفت اگر قرار بود به جای سر او سر فرزندش را جدا کنند، این کار را انجام می‌داد.^۱

احترام و اعزازی که زوجات ایلخانان از آن برخوردار بودند موجب نمی‌شد که آنها به مرگ عذاب آور و شدید دچار نشوند. مورد پادشاه خاتون را قبلاً گفتیم. مورد دیگر، مورد طوغا نجوق خاتون یکی از زنان ارغون بود که وقتی اطبا از بهبودی بیماری کشنده ارغون عاجز شدند، او را متهم به جادوگری علیه ارغون کردند. طوغا نجوق خاتون به چوب بسته شد و تسلیم یارغو گردید و بالاخره همراه تعدادی از زنان غرق شد.^۲

به طور کلی زوجات ایلخانان، آنها را در لشکرکشیهای نظامی همراهی نمی‌کردند. هنگامی که هلاکو مأمور ایران شد، اردوی زوجات او و یا بعضی از آنها تحت سرپرستی پسرش جُمغر اوغول همراه منگو در مغولستان ماندند،^۳ گو اینکه دوقوز خاتون (چنانکه در بالا گذشت) همراه او راه افتاد. قوتوی یکی از زوجات او عقب ماند ولی بعدها همراه جُمغر اوغول به هلاکو پیوست.^۴ یکی دیگر از زنان او به نام تورقای هنگام آمدن به ایران مرد.^۵ هنگامی که اباقا به خراسان راند و بَرَق را در سال ۶۶۸/۱۲۷۰ شکست داد، اردوی زنان او در دره جغاتو باقی ماند و یا اینکه بدانجا رفت.^۶ همچنین هنگامی که غازان در سال ۷۰۰/۱۳۰۰ به سوی سوریه لشکرکشی کرد، اردوی زوجات او در سنجار باقی ماند.^۷ زمانی که وی از راه سوریه در سال ۷۰۲/۱۳۰۳ فرات را درنوردید، اکثر زنان او به سنجار فرستاده شدند تا منتظر برگشتش باشند، گو اینکه سوگلی او بولغان خاتون او را تا عانه همراهی کرد. در آنجا غازان از رفتن به سوی سوریه منصرف شد و از راه فرات به نزد زوجات خود در سنجار رفت.^۸

آداب و رسوم مغولان آزادی زنان خانواده سلطنتی را محدود می‌کرد. یک زن در

۱. تاریخ مبارک غازانی، چاپ دوم، صص ۲ - ۷۱.

۲. همان منبع، ص ۷۸.

۳. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، ص ۹.

۴. همان منبع.

۵. همان منبع، ص ۱۱.

۶. بویل، «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، ص ۳۶۰.

۷. همان منبع، ص ۳۸۹.

۸. همان منبع، ص ۳۹۳.

موقع مرگ شوهرش یا بایستی با برادر جوانتر شوهر خود ازدواج می‌کرد و یا اینکه به دست پسر شوهرش از یک زن دیگر می‌افتاد؛ یا می‌توانست با یک مرد دیگر ازدواج کند ولی اگر فرزندان زیادی می‌داشت، همچنان بیوه می‌ماند. دوقوز خاتون، زوجه اصلی هلاکو قبلاً در نکاح پدر هلاکو، تولوی بود. او حدود چهار ماه پس از هلاکو درگذشت. اباقا فرزند ارشد هلاکو، زوجه خود اولجای خاتون را در اردوی دوقوز خاتون مستقر کرد.^۱ سوگلی او بولغان خاتون بود که جواهرات زیادی بدو بخشید و لذا وی از زنان ثروتمند و متمول به حساب می‌آمد. رشیدالدین می‌نویسد که هر وقت اباقا سری به خزانه می‌زد، جواهری می‌آورد و مخفیانه به او می‌داد.^۲ ارغون، فرزند ارشد اباقا پس از مرگ پدرش با بولغان خاتون ازدواج کرد. هنگامی که او مرد، بار دیگر با زنی به نام بولغان خاتون که نظیر او متعلق به خاندان خان‌بزرگ در چین بود، عقد ازدواج بست.^۳ پس از مرگ ارغون برخلاف میلش به گیخاتو برادر ارغون داده شد و پس از مرگ گیخاتو هم به غازان رسید. او به دین اسلام گرایید و غازان در سال ۱۲۹۵/۶۹۴ پس از جشن ازدواج با وی، به دین اسلام وارد شد. او زن سوگلی غازان گردید.^۴ اروک خاتون که با ارغون ازدواج کرده بود، تحت اختیار گیخاتو قرار گرفت و سرنوشت پادشاه خاتون هم که در عقد اباقا بود، شبیه او بود (به مطالب قبلی رجوع کنید). از زندگی بکی خاتون دختر امیر ارغون (مذکور در بالا) برمی‌آید که ملازمین زنان طبقه حاکمه مغول پس از ازدواج با غیر مغولان، تحت کنترل شدید قرار می‌گرفتند. حافظ ابرو ادعا می‌کند که ایلخان به طور کلی بر ملازمین و افراد زنان نظارت می‌کرد. اگر این گفته راست باشد، پس مترادف با این مفهوم است که اتباع خان‌بزرگ جزو اینجو و دالای او محسوب می‌شدند. حافظ ابرو پس از اشاره به تلاش ابوسعید برای به دست آوردن بغداد خاتون، زوجه شیخ حسن، می‌نویسد (۵ - ۱۳۲۴/۷۲۵) که «در قاعده سلطنت به راه ویوسون چنگیزخان چنان است خاتونی که پادشاه را پسند افتاد توره آنست که شوهرش به طیب نفس ترک او بگوید و به حرم پادشاه فرستد.»^۵

۱. تاریخ مبارک غازانی، چاپ دوم، ص ۴.

۲. همان منبع، ص ۱۲.

۳. اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۲۵۲.

۴. تاریخ مبارک غازانی، ص ۸۷ و نیز نگاه کنید به بوبیل، همان منبع، ص ۳۸۰.

۵. ذیل جامع‌التواریخ، ص ۱۶۳.

صیغه‌های سلطنتی (قومی) در میان اردوی خواتین ایلخان پراکنده شده بودند. آنها نیز مثل زوجات ایلخان در موقع مرگ او به برادران و پسران او می‌رسیدند. گاهی هم آنها به صورت زوجه «واقعی و همیشگی» در می‌آمدند. قونقورتای مادر اجوجه ایکاجی نهمین فرزند هلاکو، یک قومی ختایی در اردوی دوقوز خاتون بود که گویا زوجه «همیشگی» هلاکو می‌شود. رشیدالدین می‌نویسد که هلاکو «بعد از مدتی بوقناق [کلامی بوقی مرصع به جواهر که اطراف آن پرهاوس بود] بر سر او نهاد و به غایت پیر شده بود و در این نزدیکی وفات یافت»^۱

یک زوجه جدید معمولاً در اردوی زوجه اصلی قرار می‌گرفت. پادشاه خاتون مدت پانزده سال را در اردوی مادر اباقا گذراند.^۲ اش خاتون هم احتمالاً مدتی را در اردوی اولجای خاتون گذرانده است (به مطالب بالا نگاه کنید). اختیار اردوهای که تعلق به زوجات ایلخان داشت با خود او بود. اباقا اردوی دوقوز خاتون را به برادرزاده او توقتی خاتون که یکی از قوماهای هلاکو و متعلق به اردوی دوقوز خاتون بود، واگذار کرد. در موقع مرگ وی هم در سال ۱۲۹۲/۶۹۱، اردوی او به کوجاجین خاتون منتقل شد. وقتی کوجاجین خاتون در سال ۶ - ۱۲۹۵/۶۹۵ مرد، غازان اردوی او را به کرمان خاتون بخشید که او هم در سال ۴ - ۱۳۰۳/۷۰۳ مرد.^۳ اولجایتو در سال ۷۰۴/۱۳۰۵ بوقناق بر سر زوجه خود قتلغ شاه خاتون، دختر ایرنجین گذاشت و او را در اردوی دوقوز خاتون قرار داد.^۴ چیزی نگذشت که این اردو در سال ۸ - ۱۳۱۷/۷۱۷ در اختیار او قرار گرفت.^۵

تعیین ترکیب اردوهای خواتین ایلخانان و روابط آنها با یکدیگر و با اردوی ایلخان دشوار است. اصلاً بین اردوهای زنان و اردوی مغولان به طور اعم، فرق چندانی وجود نداشته است. در این اردوها در روزگار اباقا تحولاتی رخ داد و در ایام غازان بازسازی کلی شد (به فصل سوم رجوع کنید). در این دوره اردوهای خواتین، بزرگ و دارای تشکیلات پرتوانی بود. چنین می‌نماید که غازان تصمیم داشته آنها را تحت کنترل خود

۱. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، ص ۱۲. در نسخه کربسی آمده که وی جزو قوماهای اردوی قوتوی خاتون بوده است (جلد ۲، ص ۶۸۱).

۲. ناصرالدین منشی، ص ۷۱.

۳. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، ص ۷.

۴. کاشانی، ص ۴۴.

۵. بناکتی، ص ۴۱۱.

در آورد و از عایدات آنها برای هزینه‌های سپاه و غیره بهره بگیرد. زمانی غازان تصمیم گرفت تا ایالات اینجورا به آنها واگذار کند، «و به تصرف ایشان دهد و وجه آتش و تغار و مایحتاج ملبوس و مرکوب خواتین مفصل برآرند و وجه مصالح شرابخانه و اختاجی خانه و شتران و استران و جامگی دختران و فراشان و مطبخیان و ساربانان و خربندگان و دیگر خدم و حشم و هر آنچه در بایست باشد تمامت برآرند.» و دستور داد که آن املاک اینجوی منبعد اینجو و ملک فرزند بولغان خاتون باشد. دو امیر بر هر اردو انتخاب شدند تا مبلغی که جمع آوری می‌شد مهور به مهر آنها باشد و بی حکم یرلیغ پادشاه خرج نکنند. رشیدالدین ادعا می‌کند که وقتی غازان ولایات را به اردوها واگذار کرد و آنها بر طبق مؤامره در دست نوابان خواتین قرار گرفت، این ولایات در بهترین موقعیت خود بودند و مالیاتها نسبت به سابق بیشتر جمع آوری می‌شد و تدارکات اردوها و نیازمندیهای آنها منظم بود و به موقع پرداخت می‌شد. دانستنی است که مبلغ موجود در خزانه خواتین، نظرگیر بود تا آنجا که غازان یک وقت به خاطر نیاز به پول اضافی برای سپاه یک میلیون دینار از خزانه آنها گرفت.^۱

به غیر از چیزهایی که به بهانه اردوی خواتین به آنها تعلق می‌گرفت، مرسومات دیگری نیز به آنان واگذار می‌شد. شوشر به عنوان موجب به اولجای قتلغ دختر غازان داده شد.^۲ از اینها گذشته آنها گویا خودشان هم املاکی را خریداری می‌کرده‌اند، ولی غازان تا اندازه‌ای از این کار جلوگیری نمود و آن را محدود ساخت.^۳ یکی از موازین دیگر که غازان در ارتباط با زنان آن را محدودتر ساخت صدور یرلیغی درباره مبلغ کابین و صداق بود.^۴ ولی چنین می‌نماید که این کار وی، خاصه در ارتباط با زنان هیأت حاکمه تأثیر چندانی نبخشیده است. هنگامی که اولجایتو در سال ۵ - ۱۳۰۴/۷۰۴ با بولغان خاتون خراسانی عقد نکاح بست، صداق او، ۹۰۰,۰۰۰ دینار بود^۵ و صداق سونج قتلغ، دختر قتلغشاه نویان که با امیرسونج ازدواج کرد، ۴۰,۰۰۰ بار ابریشم بود.^۶

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۳۱. غازان درباره آتش و تغار اردوی خود، موازین جداگانه‌ای تدارک دید (همان منبع، صص ۹ - ۳۲۶).

۲. کاشانی، ص ۱۹۶.

۳. به فصل سوم رجوع کنید.

۴. صداق در موقع خورده شدن ازدواج بلافاصله به زن تأدیه می‌شد.

۵. کاشانی، ص ۴۴.

۶. همان منبع، ص ۱۰۹.

هدف غازان از محدود کردن میزان صداق کمک به رشد جمعیت و افزایش نیروی انسانی برای سپاه و سایر خدمات دولتی بوده است. رشیدالدین تاریخی برای یرلیغ مزبور عرضه نمی‌کند. او در حالی که به این یرلیغ بار و بر شرعی بخشیده، از غازان نقل قول کرده که «حکمت الهی در شرع مناکحت آنست که میان آدمیان تناسل و توالد باشد و از این جهت فرموده شریعت آنست که اگر کسی طلاق گوید خواه به جد و خواه به هزل، خواه به رغبت و خواه از سر غضب، فی الحال واقع می‌شود. و وقتی که زنی به کاوین گران خواسته باشد هیچ آفریده از بیم مال بسیار گزاردن طلاق زن نیارد گفت و هر چند ناموافق و نابسامان باشد. و اگر کسی را در دوستی و موافقت زنی متردد باشد، بی‌گفت و گوی و اندیشه و مانع از او جدا تواند شد. و نیز مردم را فرزندان باشند و مؤنت ایشان بر پدران بود و به هر وقت ایشان را قلان باید کشید». غازان برای از میان بردن این مشکلات، تمام کاوینها را نوزده دینار و نیم مقرر کرد.^۱ اینکه آیا این موازین جامه عمل به خود پوشیده و در صورت عمل نتایج آن چه بوده، معلوم نیست. همین مسأله نشان از کمبود نیروی انسانی می‌کند که در زمان سلطنت غازان عوارض خود را به مغولان موجود در ایران نشان داده است.

طبق نوشته رشیدالدین هلاکو پنج زن داشته و اینها به غیر از زنان غیر عقدی بوده‌اند. او چهارده پسر و هفت دختر داشت.^۲ اباقا فرزند ارشد او نه زن و شش زن غیر عقدی و تنها دو پسر و هفت دختر داشت.^۳ تعداد زوجات تکودار شش نفر و غیر عقدیها (قوما) هم متعدد بودند که از آنها سه پسر و شش دختر به عمل آمد.^۴ ارغون دارای ده زوجه بود (ولی یکی از آنها به قدری کودک بود که نمی‌توانست به تصرف او درآید). دو نفر از آنها از زنان غیر عقدی پدرش به شمار می‌رفتند. ارغون فقط چهار پسر و چهار دختر داشت که یکی از آنها در کودکی مرد.^۵ تعداد زوجات گیخاتو شش نفر و نیز چندین زن غیر عقدی بود که سه پسر و چهار دختر برای او آوردند.^۶ غازان هفت زوجه، یک پسر

۱. تاریخ مبارک غازانی، صص ۴ - ۳۲۳. درباره معنی قلان به فصل ششم رجوع کنید. و نیز نگاه کنید به لمبتن

«تشکیلات مالی مغولان» در ۵۱، جلد ۶۴، ص ۹۲ به بعد.

۲. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، صص ۱۷ - ۶.

۳. تاریخ مبارک غازانی، چاپ دوم، صص ۵ - ۴.

۴. همان منبع، ص ۴۳.

۵. همان منبع، صص ۱ - ۶۰.

۶. همان منبع، صص ۲ - ۸۱.

(که در کودکی مرد) و یک دختر داشت.^۱ زنان اولجایتو دوازده تن و دست‌کم سه نفر از آنها خردسال بودند. اولجایتو از بقیه زنان خود صاحب شش پسر شد. همه آنها به جز ابوسعید در کودکی مردند. دو نفر از دختران وی یعنی ساتی‌بیک و دولندی زنده ماندند.^۲ با توجه به صحت فهرست رشیدالدین و کاشانی، قلت تعداد فرزندان ایلخانان پس از هلاکو، قابل توجه است. یکی از دلایل مرگ و میر آنها شیوع امراض کودکان در این زمان بود. مغولان با آن شرایطی که در ایران مقیم شدند، هرگز امکان تربیت خوب و مطلوب کودکان خود را به دست نیاوردند.^۳ اگر این مسأله را خوب در نظر بگیریم، عدم مصونیت در مقابل بیماریهای جدید که مغولان از هنگام خروج از استپهای مغولستان با آنها مواجه بودند، یکی از مهمترین عوامل زوال و فنای واقعی آنان در ایران به‌شمار می‌رفت (به‌مدخل رجوع کنید).

۱. همان منبع، صص ۱۴ - ۱۳.

۲. کاشانی، صص ۸ - ۷.

۳. در اینجا می‌توان این مسأله را با قضیه ممالیک مصر مورد مقایسه قرار داد. س. پ. وُلنی می‌نویسد که «تمام فرزندان در اولین و یا دومین نسل از بین می‌رفتند» (*Travels Through Syria and Egypt*)، ترجمه انگلیسی، دبلین، ۱۷۹۳ م، ص ۶۶. و نیز رجوع کنید به ایالون که می‌نویسد طبق نوشته‌های سیاحان اروپایی، میزان توالد ممالیک پایین بود، ولی منابع عربی آن را تأیید نمی‌کنند («مطالعه‌ای راجع به جبرتی» در مجله *JESHO*، جلد ۳، ۱۹۶۰ م، صص ۸ - ۱۵۷). در مورد این ارجاعات به آقای حورانی مدیونم.

فصل نهم

ساخت جامعه

(۳) عوامل تداوم: «اهل قلم»

خواجه نصیرالدین طوسی و دیگران در طبقه‌بندی عمومی طبقات اجتماعی، دیوانسالاران و طبقات مذهبی را در زمره «اهل قلم» به‌شمار آورده‌اند. دیوانسالاران و طبقات مذهبی، اهل دانش از نوع دانش‌های گوناگون بودند: دیوانسالاران در ادب یا فرهنگ دنیوی و مادی و طبقات مذهبی در علم و معارف دینی سرآمد بودند. وظایف و مشاغلشان آنها را از «اهل شمشیر» و سایر طبقات جدا و متمایز می‌ساخت. در جایی که امرای بزرگ گروه خاص «لشکری» مسلط را تشکیل می‌دادند، وزراء و اعضای عالیرتبه دیوانسالاری هم عامل اصلی «کشوری» را شامل بودند. امرای با تغییر سلسله‌ها بالا‌جبار تغییر می‌یافتند، اما این مورد، در خصوص اعضای دیوانسالاری صادق نبود و طبقات مذهبی هم شامل آن نمی‌شدند. سلسله‌های جدید که به‌زور شمشیر خود را بر جامعه مسلط می‌کردند، معمولاً تشکیلات دیوانی را در اختیار مأمورین محلی قرار می‌دادند و حال آنکه آنان حق انتخاب و یا حق تمایل نداشتند، اما علماء به‌طور کلی عهده‌دار و متولی امور مذهبی جامعه بودند. در مورد سلجوقیان، مشکلی برای اشتیاق مأمورین دیوانی در خدمت به‌اربابان جدید وجود نداشته است. با قدرت‌گیری مغولان این اعتقاد در بعضی از دیوانیان پیش‌آمد که نمی‌بایست در خدمت غیرمسلمین باشند؛ ولی در خصوص این اعتقاد اسناد و مدارک کمتری در دست است. از اینها گذشته، وحشی‌گری و سبیت کامل مغولان در از بین بردن وزرایی که همراه وابستگی‌اش از نظر می‌افتادند، انتقال سنن دیوانی را در میان خانواده‌های متشخص به‌خطر می‌انداخت.

در دیوانسالاری مملکت مثل سایر بخشهای اجتماعی تمایل موروثی شدیدی دیده می‌شد و همین مسأله در تشکیلات دیوانی دولت نوعی تداوم ایجاد می‌کرد. در اوایل تاریخ میانه تعدادی از خاندانهای «دیوانی» متشخص نظیر برامکه و جیهانی‌ها وجود داشتند. در روزگار سلجوقیان هم خاندان نظامی‌ها و در دوره ایلخانان خاندان جوینی‌ها و رشیدیها معروف بودند. این خانواده‌ها نفوذ زیادی داشتند و از ثروت کلان و املاک بیکران هم برخوردار بودند. مع الوصف امور دیوانی و تشکیلات آن یک گروه بسته نبود - اعضای برجسته آن از طریق زناشویی با یکدیگر در ارتباط بودند و از راههای دیگر هم با طبقات مذهبی، تجار، مالکین و صاحبان قدرت جامعه ارتباط برقرار می‌کردند. از سوی دیگر، از بعضی منابع برمی‌آید که در به‌کارگیری فرد خود ساخته و خارج از طبقه بالای دیوانسالاری هم اغراضی اعمال می‌شد. کیکاوس در کتاب خود قابوسنامه به پسرش هشدار می‌دهد که در وزارت به‌فرد بی‌چیز و نادر دل نبندد. او می‌نویسد: «و غافل و مفلس و بینوا را عمل مفرمای که تا او خویشان را به‌برگ نکند به‌برگ تو مشغول نشود. و لکن چون وی را برگی و سازی باشد یکباره به‌خویشان مشغول نباشد و به‌کار تو زود پردازد. نبینی که چون کشتها و پالیزها را آب دهند اگر جوی کشت و پالیز تر و آب خورده بود زود آب به‌کشت و پالیز رساند از آنچه خاک او آب بسیار نخورد و اگر زمین آن جوی خشک بود و دیرگاه بود تا آب اندر وی نگذشته بود، چون آب بدو فروگذارند تا نخست تر و سیراب نگردد آب به‌کشت و پالیز نرساند. پس عامل بینوا چنان بود که آن جوی خشک، نخست برگ خویش سازد آنگه برگ تو. و مگذار که کسی فرمان ترا خلاف کند»^۱.

چند نفر از وزرای سلجوقی، آنهایی بودند که قبلاً در خدمت سلسله‌های سابق قرار داشتند و یا اینکه از خاندانهایی به‌شمار می‌آمدند که سابقاً به‌سلسله‌های دیگر خدمت کرده بودند. ابوالفتح رازی نخستین وزیر طغرل بیک قبلاً در خدمت علاءالدین محمد بن دشمنزیار کاکویه (ابن کاکویه) و فرزند او ابو منصور فرامرز بود. او توسط ابو منصور فرامرز برای مأموریت نزد طغرل بیک اعزام شد، ولی طغرل بیک او را به‌خدمت خود درآورد. ابو منصور از این عمل او رنجیده شد و املاک و دارایی ابوالفتح را مصادره

۱. قابوسنامه، ترجمه لوی، ص ۲۱۶. و نیز تاریخ شاهی، صص ۱ - ۲۲۰ رشیدالدین، مکاتبات رشیدی، ص ۱۱۸. اشاره کیکاوس به جوی خشک تا حدی حقیقت دارد.

کرد و خانه او را در اصفهان بر باد داد. هنگامی که طغرل بعدها اصفهان را از دست ابو منصور گرفت و بر او باج و خراج بست، اصفهان و جمع آوری مالیات آن را به دست ابو الفتح سپرد و خودش به طرف طبرستان رهسپار شد. ابو الفتح در حالی که باج و خراج حاصله را به طغرل بیک می داد از او خواست که با استعفای او موافقت کند. ابو الفتح بعدها برای مدت کوتاهی در سال ۴۳۹/۱۰۴۸ وزیر امیربویه ابو کالیجار شد.^۱ ابو القاسم جوینی سالار بوژگان که در سال ۴۳۶/۱۰۴۴ - ۵ وزیر طغرل شد قبلاً در روزگار غزنویان رئیس نیشابور بود. وقتی که طغرل در سال ۴۲۹/۱۰۳۷ - ۸ وارد نیشابور شد به او ملحق گشت. وقتی که از مقام خود کناره گرفت به املاک خود برگشت و به کشاورزی مشغول شد.^۲

عمیدالملک ابونصر کندری که از سال ۴۴۸/۱۰۵۶ - ۷ تا ۴۵۵/۱۰۶۳ وزیر طغرل بیک بود، در کندر یکی از مضافات نیشابور زاده شد. طغرل بیک در یکی از دیدارهای خود از نیشابور، از امام موفق خواست تا دبیری را که در عربی و فارسی بلیغ و سرآمد باشد، به او معرفی کند؛ او کندری را که یک زمانی عهده دار املاک موفق بود، به او شناساند. کندری پس از ورود به خدمت طغرل، در دیوان اشراف به کار پرداخت. طغرل بعدها او را به مأموریت خوارزم گسیل داشت. کندری را در حالی که به دزدی و یا تمرد متهم کرده بودند، اخته اش ساختند.^۳ طغرل، کندری را بخشید و در سال ۴۴۸/۱۰۵۶ - ۷ به وزارت رساند. ظهیرالدین نیشابوری از لیاقت و کارآیی فکری و دانش او در امور تمجید کرده است.^۴ ابن خلکان نیز از توانایی او در مقام کاتب و تیزهوشی، آزادگی و نیکوکاری وی صحبت نموده است.^۵ او حنفی و معتزلی متعصبی بود (به فصل هفتم رجوع کنید). هندوشاه بن سنجر می نویسد که کندری به سبب فضیلت

۱. هندوشاه بن سنجر، تجارب السلف، صص ۱ - ۲۶۰، اقبال، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، ص ۳۷ به بعد؛ بازورث، «دیلمیان در مرکز ایران» ص ۸۳.

۲. اقبال، همان منبع، ص ۳۹ به بعد.

۳. طبق نوشته ابن خلکان، طغرل بیک، کندری را برای خواستگاری دختر خوارزمشاه فرستاد. در زمانی که او در خوارزم بود، رقا و دشمنانش شایعه در انداختند که دختر را نه برای طغرل بلکه برای خودش خواستگاری کرده است. سر همین موضوع، کندری ریش خود تراشید و خود را مقطوع النسل کرد و بدین ترتیب زندگیش را نجات داد (وفیات الاعیان، جلد ۳، صص ۴ - ۲۹۳).

۴. سلجوقنامه، ص ۲۳.

۵. وفیات الاعیان، جلد ۳، صص ۱ - ۲۹۰. و نیز نگاه کنید به هالم «وزیر کندری و فتنه نیشابور» در *Die Welt des Orients*، جلد ۱، ۱۹۷۰ م، صص ۳۳ - ۲۰۵.

به کتاب میلی عظیم داشت.^۱ او در توانایی و وقادی ذهن شهره بود. از سوی دیگر جاه طلبی هم بر وی غلبه داشت. کندری در مذاکرات ازدواج دختر خلیفه با طغرل بیک نقش اساسی بازی کرد (به فصل هشتم رجوع کنید).

شاید عامل شخصی و دخالت آن در امر وزارت بود که نظام الملک (قبل از رسیدن آلبارسلان به سلطنت وزیر او بود) پس از جلوس آلبارسلان به سلطنت طرح عزل کندری را سامان دید. مطالب ظهیرالدین نیشابوری در این زمینه بی نظیر است. او می نویسد که دستگیری و زندانی شدن کندری با تدبیر نظام الملک صورت گرفت چون وی دشمن خونی کندری محسوب می شد. نظام الملک که از کفایت و درایت و دورانیشی کندری مخوف بود نقشه تباهی او را کشید و بالاخره پس از حدود ده ماه که از دستگیری کندری در مروالروید می گذشت اجازت حاصل کرد تا او را از بین ببرد. ظهیرالدین می نویسد که کندری مهلت و امان خواست و وضو کرد و چند رکعت نماز وداع بگزارد و برای خود و نظام الملک دعا کرد. پیام او به سلطان این بود که «بس خجسته خدمتی و مبارک قتلی که از خدمت ملازمت درگاه شما مرا بود، از صحبت شما دنیا و آخرت یعنی عمت طغرل بیک مرا بر کشید و این جهان به من داد و تو آن جهانم دادی و به ادراک درجه شهادت از خدمت شما مرا دنیا و آخرت حاصل شد». پیام کندری به نظام الملک این بود که «مذموم بدعتی و زشت قاعده ای که در جهان آوردی به وزیر کشتن و غدر و مکر کردن و عاقبت آن نیندیشیدی. می ترسم که این رسم ناستوده و مکروه مذموم به اولاد و اخلاف و اعقاب تو برسد».^۲

تاج الملک ابوالغنائیم، رقیب نظام الملک، به خاندان دیوانی شیراز تعلق داشت. پدر او خسرو فیروز وزیر یکی از حکام محلی فارس بود. خود تاج الملک در آغاز به خدمت امیر ساوتگین صاحب کرمان، فارس و عراق در آغاز سلطنت ملکشاه، درآمد، ساوتگین او را به ملکشاه معرفی کرد و او هم تاج الملک را وزیر یکی از فرزندان خود کرد و تشکیلات حرم او و نیز اقامتگاه و خزانه خصوصی او را بدو سپرد و بعدها منصب طغرای را از آن او کرد.^۳ وی همچنین وزیر زوجه اصلی ملکشاه گردید (به فصل اول

۱. تجارب السلف، ص ۲۶۲.

۲. سلجوقنامه، صص ۴ - ۲۳؛ اخبارالدولة السلجوقیه، ص ۲۵؛ هندوشاه بن سنجر، ص ۲۶۶؛ و نیز باون «نظام الملک» و بازورث، «جهان ایران»، صص ۵ - ۵۴.

۳. دولة السلجوق، ص ۵۸؛ اقبال، ص ۹۳.

رجوع کنید).

پیشینیان نظام‌الملک که از معروفترین وزرای سلجوقی به‌شمار می‌رفتند، از اهالی بیهق بودند. جد او، اسحاق، دهقانی بود از دبه انکو از اعلی‌الناحیه بیهق. ابن فندق می‌نویسد که «آن ناحیه به‌سبب دیانت و صیانت وی آبادان بود و دل‌های رعایا از وجود او شادان و کارهای دشوار بر وی آسان»^۱ املاک او احتمالاً کلان نبوده چون نمی‌توانسته پول رایج خود را جمع‌آوری نماید و شاید هم دلیلش اتکای او به عایدات اراضی خودش بوده و اینکه «دل رعایا از وی شادان گردد». به هر حال زمانی که به ساحل فنا نزدیک شد پنج‌هزار دینار محمودی به فرزند خود ابوالحسن، پدر نظام‌الملک داد و گفت که در عمر خویش به وسایل توانایی و دانایی بیش از این جمع نتوانسته بکند.^۲ ابوالحسن از سوی عمید خراسان غزنویان، عمل و بُنداری (مقاطعه کار عایدات) طوس دریافت کرد. به‌زودی به ثروت کلانی دست یافت، ولی در ایام نابسامانی که در سال‌های پایانی حکومت غزنویان در خراسان رخ نمود، وی نتوانست در مقام بُنداری وجوه دیوان را واریز کند. او راهش را همراه فرزندش نظام‌الملک که کودکی بیش نبود، به طرف غزنه کج کرد (نظام‌الملک در ۲۰ - ۱۰۱۹/۴۱۰ به دنیا آمده بود).^۳ نظام‌الملک پس از تحصیل حدیث و فقه به خدمت غزنویان درآمد. هنگامی که در سال ۱ - ۴۳۲/۱۰۴۱ بلخ به دست سلجوقیان افتاد، خود را به عمید بلخ، ابن شادان نزدیک کرد. تجارب او در خدمت ابن شادان چندان مطلوب نبود. بارها جریمه شد و بالاخره به مرو فرار کرد و در آنجا به خدمت آلب ارسلان درآمد.^۴ ضمناً برادر او ابوالقاسم عبدالله هم در بیهق باقی ماند و یا اینکه بدانجا برگشت. او در جای خود یکی از فقهای بنام زمانش گردید.^۵ فرزند ابوالقاسم هم که وزیر سنجر شد، فقیه بود.^۶

نظام‌الملک شافعی متعصبی بود ولی احتمال می‌رود که دلبستگی او به مذهب شافعی بیشتر ناشی از مصالح سیاسی بوده باشد تا مذهبی. او در سیاست مذهبی خود انعطاف

۱. تاریخ بیهق، ص ۷۳.

۲. همان منبع، ص ۷۸.

۳. همان منبع، ص ۷۶. ابن اثیر می‌گوید که وی در سال ۴۰۸/۱۰۱۸ به دنیا آمد (الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۳۸) و هندوشاه هم در تجارب‌السلف، ص ۲۶۶، همین عقیده را دارد.

۴. ابن فندق، ص ۷۸.

۵. همان منبع، ص ۷۳.

۶. دولة السلجوق، ص ۲۴۴، الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۸۵.

خاصی داشت و هواداری اش از اشعری‌گری شافعی که در مدارس نظامیه‌اش جریان داشت، احتمال دارد برای تقویت مذهب تسنن و ایجاد مراکز فرهنگی و فکری بوده که تحت نظارت خود او باشد. هنگامی که حنبلیان بغداد به تبلیغات علنی اشعری‌گری اعتراض کردند، ابن جوزی از قول او گزارش داد که «سیاست سلطان و رسم معدلت ایجاب می‌کند که به هیچیک از مذاهب تمایلی نشان داده نشود؛ هدف ما تقویت ایمان و عمل سنت است نه ایجاد اختلافات مضحک مذهبی. ما این مدارس (نظامیه) را فقط برای حمایت از فقها و علایق عمومی برپا کردیم، نه اینکه جای بگومگوها و منازعات و اختلافات مذهبی باشد.»^۱

چنانکه باون اشاره می‌کند تعیین و تشخیص اینکه در زمان سلطنت آلب‌ارسلان، مغز متفکر امپراتوری که بوده - سلطان و یا وزیر؟ - دشوار است. با جلوس ملک‌شاه بر اریکه سلطنت، نفوذ نظام‌الملک هر چه بیشتر افزایش یافت و در سیاست مملکت تغییرات و تحولات جدی رخ داد.^۲

درباره زوجات نظام‌الملک که احتمالاً متعدد بوده‌اند، اطلاعات کمی در دست است. یکی از آنها که مادر ضیاء‌الملک بود از شاهزاده خانمهای گرجی به‌شمار می‌رفت که دختر و یا برادرزاده بگرات اول بوده است. پس از این که آلب‌ارسلان در سال ۴۵۶/۱۰۶۴ به گرجستان لشکر کشید با این دختر ازدواج کرد و یا این که از او خواستگاری نمود. در چه شرایطی وی وارد حرم نظام‌الملک شده، معلوم نیست.^۳ در زمان حیات نظام‌الملک تعدادی از فرزندان و وابستگان او صاحب مقام و منصب شدند.^۴ هفت نفر از فرزندان، چهار نفر از نوادگان، یکی از نبیرگان و یکی از برادرزاده‌های وی به‌مقام وزارت رسیدند. ولی هیچکدام اهمیت و مقام نظام‌الملک را پیدا نکردند. مؤید‌الملک در سال ۴۶۶/۱۰۷۳ با دختر ابوالقاسم بن رضوان یکی از

۱. المتظم، جلد ۸، ص ۳۱۲، منقول توسط س. دولانزیه دوبورسیه، خواجه عبدالله انصاری (۸۹-۱۱۰۶/۴۸۱-۳۹۶). عارف حنبلی، بیروت، ۱۹۶۵ م، ص ۴۱۴، و توسط بازورث «جهان ایران [۱۲۱۷-۱۰۰۰ م.]»، ص ۷۳.

۲. در مورد زندگینامه نظام‌الملک نگاه کنید به باون، «نظام‌الملک» در *FI*؛ درباره دیدگاه وی راجع به حکومت نگاه کنید به لمبتن، «برهان حکومت در ایران اسلامی: سیاست‌نامه نظام‌الملک» در مجله *IRAN*، جلد ۱۲، (۱۹۸۴ م)، صص ۶۶-۵۵.

۳. باون، «نظام‌الملک».

۴. نگاه کنید به فصل اول در خصوص تحریک ملک‌شاه به این مسأله.

تجار متنفذ و ثروتمند بغداد ازدواج کرد و برای مدتی در خانه بزرگی در مجاورت مدرسه نظامیه بغداد زندگی نمود.^۱ یک بار هنگامی که نظام‌الملک در صدد با نصب گماشتگان خود در وزارت خلیفه، امور خلافت را تحت نظارت خود در آورد، امیدوار بود که مؤید‌الملک را وزیر المقتدی خلیفه عباسی کند، ولی خلیفه از تأیید این پیشنهاد اجتناب کرد.^۲ مؤید‌الملک پس از مرگ ملک‌شاه، وزیر برکیارق و بعدها وزیر محمد بن ملک‌شاه شد. او بالاخره جان خود را در آشوبهای بعدی از دست داد (به فصل اول رجوع کنید). او فرد متکبر و مغروری بود. هنگامی که در سال ۴ - ۱۰۷۳/۴۶۶ وارد بغداد شد، خلیفه از پذیرش وی امتناع کرد چون سیلاب همه جا را فرا گرفته بود. مؤید‌الملک تصور کرد که خلیفه علاقه‌ای به دیدار و پذیرش او ندارد، از این رو وقتی که دو نفر از نقبا و قاضی القضاة بغداد برای دیدن وی آمدند، آنها را نپذیرفت و رفتار خلیفه را یادآور شد. خلیفه سپس کسی را برای دیدار وی فرستاد و ردای افتخار تقدیمش کرد.^۳ بعدها وقتی که مؤید‌الملک وزیر شد بر در خانه‌اش صبح، ظهر و عصر طبل می‌زدند.^۴ ابن اثیر می‌نویسد که وی در مقابل امرا، ذلیل و علیل بود^۵ ولی عقیلی می‌نویسد که او فرد شجاعی بود و در تیراندازی و سوارکاری مهارت داشت.^۶

جمال‌الملک ابو منصور پسر دیگر نظام‌الملک، مثل برادرش آدم متکبر و پرنخوتی بود. او بدخلق نیز بوده است. هنگامی که نظام‌الملک وزیر آلب ارسلان بود، خواست او را به وزارت ملک‌شاه بگمارد، ولی امتناع کرده و گفت: «فردی مثل من نباید وزیر یک پسر بچه شود».^۷ جمال‌الملک بعداً والی بلخ شد. یکبار او شنید که جعفرک دلقک ملک‌شاه از نظام‌الملک سعایت کرده است. از این امر در خشم شد و راهی اصفهان گردید؛ جعفرک را دستگیر ساخته و زبانش را برید و او را کشت. سلطان در صدد انتقام برآمد و تصمیم گرفت جمال‌الملک را به قتل برساند.^۸ عز‌الملک پسر دیگر نظام‌الملک

۱. مقدسی، ابن عقیل، ص ۲۷۷.

۲. باون، «نظام‌الملک».

۳. دولة السلجوق، ص ۴۷.

۴. همان منبع، ص ۶۷.

۵. الکامل، جلد ۱۰، ص ۲۰۶.

۶. آثار الوزرا، ص ۲۱۷.

۷. دولة السلجوق، ص ۶۸.

۸. همان منبع، صص ۹ - ۶۸، الکامل، جلد ۱۰، ص ۸۰ - ۷۹.

که وزیر برکیارق بود، طبق گفته بنداری، فردی سست بنیاد و شر بود و همیشه می‌گساری می‌کرد؛^۱ و طبق گفته وی نظام‌الملک بن مؤیدالملک نیز فردی غافل و جاهل بود.^۲ فخرالملک بن نظام‌الملک گویا شخصیت قاطعی نداشته است (به فصل اول رجوع کنید). غزالی طی نامه‌ای از وی خواست که بیشتر مراقب رعایا، خصوصاً مردم طوس باشد که در آن ایام از ظلم و قحط ویران گشته بود.^۳

در باره دختران نظام‌الملک نیز اطلاعات چندانی در دست نیست. یکی از آنها، زبیده، در سال ۴۶۲/۱۰۶۹ با عمیدالدوله بن جهیر وزیر خلیفه‌القائم ازدواج کرد؛ و در سال ۴۷۰/۱۰۷۷ در موقع زایمان مرد. سال بعد دختر دیگر نظام‌الملک، نفسه، به نکاح عمیدالدوله در آمد. سومین دختر او با ابومسلم رئیس ری عقد ازدواج بست.^۴ ابوالمحاسن سیدالرؤسا نیز گویا داماد نظام‌الملک بوده است (به فصل اول رجوع کنید). در زمان سلجوقیان متأخر، افرادی وجود داشتند که خارج از چارچوب دیوانسالاری به وزارت رسیدند. گزارشها و اطلاعاتی که راجع به آنها به دست ما رسیده، نشان می‌دهد که افراد لایق و محکمی نبوده‌اند بلکه برکشیدن آنها بیشتر در نتیجه دسایس «اهل قلم» علیه افراد غیردیوانی بوده است. عقیلی می‌نویسد که نظام‌الدین محمد بن سلیمان کاشغری که در سال ۵۱۶/۱۱۲۲ وزیر سنجر گردید به یک خانواده تاجر ترکستانی تعلق داشت. عقیلی می‌نویسد که کاشغری به زعارت و شرارت و سوء خلق و بخل و امساک معروف بود. در ابتدا وزارت خان ترکستان را داشت ولی بعد از مصادره و مطالبه در ترکستان، به خدمت سنجر درآمد. او در اینجا به دلیل آشنایی با زبان ترکی و نیز بذل اموال در مزاج سلطان تصرف کرد. به مکه رفت و مال بسیار همراه برد و با آن تجارت کرد و سود بسیار به دست آورد. در موقع برگشت از بیت الله الحرام، عمل بلخ را متکفل شد. عقیلی اشاره می‌کند که به رشوه خاطر اعیان دربار خاصه امیرقماج را به دست آورد و وزارت سلطان را به هزار دینار نیشابوری خرید. او این مقام را از سال ۵۱۶/۱۱۲۲ به مدت دو سال در اختیار خود داشت.^۵

۱. دولة السلجوق، ص ۷۷.

۲. همان منبع، ص ۸۵.

۳. فضائل الانام، صص ۳۲ - ۲۹.

۴. نگاه کنید به گلاس، صص ۶۶، ۱۵۳.

۵. آثارالوزراء، ص ۲۳۶ به بعد. منصور بن احمد بن دارست (متوفی ۶ - ۴۶۸/۱۰۷۵) وزیر خلیفه‌القائم، قبلاً بازرگانی در خدمت ابوکالیجار بود (الکامل، جلد ۱۰، ص ۹، ۷۰).

کمال‌الملک ابوطالب علی بن احمد سمیرمی و ابوالقاسم زین‌الملک انس آبادی درگزینی هر دو روستایی زاده بودند. اولی ریشه در سمیرم داشت و پدرش در آنجا املاک گوهرخاتون زوجه محمد بن ملک‌شاه را به مقاطعه گرفته بود. کمال‌الملک از نظر شغل پدر و برآوردن مقاصد وی با محمد عمید طفرایی، وزیر گوهرخاتون رفت و آمد می‌کرد. محمد عمید طفرایی، کمال‌الملک را متولی املاک خصوصی خود ساخت و هنگامی که به بغداد رفت نیابت وزارت گوهرخاتون را به او سپرد. امور دیوان گوهرخاتون در این ایام بسیار آشفته بود. کمال‌الملک در غیاب محمد عمید طفرایی امور دیوان را سر و صورت داد و وزیر گوهرخاتون شد. بعدها محمد بن ملک‌شاه او را مشرف ساخت و در اواخر سلطنت او مستوفی گردید.^۱ بنداری می‌نویسد که او در کار وزارت سرآمد بود، اما ابن اثیر و سبط بن جوزی به ظلم و بی‌عدالتی‌اش اشاره کرده‌اند.^۲

ابوالقاسم زین‌الملک انس آبادی درگزینی نسبت به کمال‌الملک، رگ و ریشه پست‌تری داشت. پدر او کشاورزی از اهالی انس آباد در نزدیکی درگزین ولایت همدان بود. او فرزند خود را به قصد تحصیل و ترفیه حال، به اصفهان برد. به هر حال بنداری می‌نویسد که درگزینی قبل از ورود به اصفهان چیزهایی جسته و گریخته یاد گرفته بود؛ و سپس جزو ملازمین کمال‌الملک سمیرمی شد. درگزینی کمی قبل از مرگ محمد بن ملک‌شاه، وزیر حاجب او امیرعلی بن عمر گردید. محمد در بستر مرگ از علی بن عمر خواست تا مبلغ دو میلیون دینار در بین مساکین و فقرا از خزانه شخصی او صدقه کند. درگزینی برای این کار مأمور شد و قسمت اعظم این مبلغ را از آن خود کرد. در نتیجه، با موفقیت تمام علیه خطیرالملک که مقام طفرایی محمود بن محمد را داشت دسیسه کرد و او را معزول ساخت و در سال ۲۰ - ۵۱۳/۱۱۱۹ از سوی سنجر، طفرایی محمود گردید. درگزینی بعدها در حدود سال ۲ - ۵۱۵/۱۱۲۱ عارض‌الجیش محمود شد و در سال ۵ - ۵۱۸/۱۱۲۴ به وزارت او رسید. درگزینی در سال ۵۲۱/۱۱۲۷ معزول و زندانی شد ولی سال بعد توسط سنجر آزاد گردید. سنجر بعدها او را وزیر دختر خود یا زوجه محمود کرد و در بازگماری‌اش به وزارت محمود پای فشرده.^۳ سنجر بالاخره در

۱. دولة السلجوق، صص ۴ - ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۵.

۲. همان منبع، صص ۲۰ - ۱۱۹؛ الکامل، جلد ۱۰، صص ۴۲۵؛ مرآت‌الزمان، ۶۵۴ - ۴۹۵ چاپ ج. ر. چوت، شیکاگو، ۱۹۰۷ م، صص ۶۶.

۳. دولة السلجوق، صص ۱۲۵، ۷ - ۲۴۶؛ الکامل، جلد ۱۰، صص ۴۵۲، ۴۵۹.

سال ۳ - ۵۲۶/۱۱۳۲ او را به وزارت طغرل بن محمد برکشید. طغرل یک سال بعد درگزینی را به قتل رسانید.^۱ اشاره شده که آدم بسیار فاسد و دسیسه کاری بوده و همین صفات باعث شده طغرل او را از میان بردارد.^۲

خاندان جوینی که اعضای مختلف آن به سلجوقیان، خوارزمشاهیان و ایلخانان خدمت کردند، ادعا می نمودند که از اعقاب و احفاد فضل بن ربیع، وزیر هارون الرشید هستند. متجب الدین بدیع جوینی، نویسنده عتبه الکتبه رئیس دیوان انشای سنجر و نیز مشرف الممالک بود. یکی از اعقاب او دبیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر گردید.^۳ متجب الدین عم مادری پدر جد شمس الدین محمد جوینی وزیر صاحب دیوان هلاکو بود. جد شمس الدین محمد نیز شمس الدین محمد نامیده می شد و در خدمت محمد خوارزمشاه و صاحب دیوان بود که بعدها در نزد جلال الدین فرزند محمد نیز این مقام را داشت. فرزند او بهاء الدین، پدر شمس الدین محمد و عظاملک جوینی به خدمت مغولان درآمد (به فصل اول رجوع کنید).

عطا ملک جوینی که به دلیل تألیف تاریخ جهانگشا شهرت یافته، در ابتدا از سال ۱۲۴۳/۶۴۱ تا ۱۲۵۶/۶۵۴ منشی و دبیر امیرارغون مغولی شد و سپس به خدمت هلاکو درآمد. او در سال ۱۲۵۹/۶۵۷ حاکم عراق عرب و خوزستان گردید (به فصل اول رجوع کنید). عطا ملک عالم متبحری بود که با اشتیاق مفرطی نظر به افاضل عالم و امثال بنی آدم بر ابقای ذکر جمیل و احیای مراسم جلیل داشت که بقای نام نیک سبب حیات جاودانی آنها شده بود. او با مشاهده اینکه معیارهای حیات اجتماعی به تباهی کشیده شده و جامعه از وجود خردمندان و کفایه و ده‌ها خالی گشته، می نویسد: «وزبان و خط او یغوری را فضل و هنر تمام شناسند. هر یک از ابناء السوق درزی اهل فسوق امیری گشته و هر مزدوری، دستوری و هر مزوری، وزیری و هر مُدبری، دبیری و هر مستدفثی، مستوفثی و هر مسرفی، مشرفی و هر شیطان، نایب دیوانی و هر کون خری، سرصدری و هر شاگرد پایگاهی، خداوند حرمت و جاهی و هر فراشی، صاحب دورباشی و هر جافی، کافی و هر خسی، کسی و هر خسیسی، رئیس و هر غادری، قادری، و هر دستاربندی، بزرگوار دانشمندی و هر جمالی از کثرت مال با جمالی و هر

۱. الکامل، جلد ۱۰، صص ۴۷۷، ۴۸۳.

۲. و نیز نگاه کنید به اقبال، ص ۲۶۳ به بعد.

۳. وفیات الاعیان، ص ۲.

حمّالی از مساعدت اقبال با فسحت حالی»^۱ برادران جوینی هر دو در معرض توطئه و دسیسه و دشمنی سایر صاحبان قدرت قرار گرفتند. بالاخره ارغون، ایلخان مغول، شمس‌الدین را در سال ۶۸۳/۱۲۸۴ به قتل رسانید (به فصل اول رجوع کنید).^۲

وزرای مختلف دیگر ایلخانان نیز به خاندان‌هایی تعلق داشتند که سابقاً در خدمت خاندان‌های حاکمه بودند. مجدالملک یزدی که در سال ۶۷۸/۱۲۷۹ مشرف‌الممالک شد، اصلاً وزیر اتابک یوسف شاه، حاکم یزد بود.^۳ رکن‌الدین صائین که وزارت ابوسعید را داشت و از اهالی فسای فارس بود، اصلاً از اهالی نخجوان به شمار می‌رفت. جد او ضیاء‌الملک محمد بن مودود در زمان محمد خوارزمشاه، مقام عارضی داشت.^۴

سعدالدوله بن صافی و رشیدالدین فضل‌الله از اینکه از یک خانواده دیوانسالار به شمار نمی‌رفتند، جزو استثنائات بودند. هر دو یهودی و طیب بودند. طبق نوشته ابوالفدا، سعدالدوله در ابتدا دلال بود و در موصل اقامت داشت. از موصل به بغداد رفت و به طبابت پرداخت، و همچنین با امور مالی بغداد آشنایی یافت. در سال ۶۸۲/۱۲۸۴ عمل دیوان بغداد بدو ارجاع شد. توانایی و کیاست وی حسادت و خصومت بالادستها و همقطارانش را برانگیخت و لذا در سال ۶۸۷/۱۲۸۸ راهی تبریز شد. در آنجا نیز به طبابت پرداخت و با آردوقیا یکی از امرای مغولی طرح دوستی ریخت و همراه وی بار دیگر به بغداد برگشت. طیب مخصوص ارغون شد و سپس مورد عنایت و التفات او قرار گرفت. بالاخره به مقام صاحب‌دیوانی ارتقا یافت. با اینکه وی یک نفر یهودی بود، ولی در منابع به دلیل مهارت و کارآیی‌اش در زمینه امور دیوانی و مالی از وی تمجید به عمل آمده است. معهداً تأثیرات و عوارض سلطه و نظارت وی بر امور مالی، در میان امرای مغولی و دیگران، دشمنان و مخالفینی برایش به وجود آورد. از اینها گذشته، نصب

۱. تاریخ جهانگشا، جلد ۱، صص ۵ - ۴. منقول در مُرگان «چه کسی امپراتوری مغول را اداره می‌کرد؟» در *JRAS*، ۱۹۸۲ م، ص ۱۳۱، و همان نویسنده، «مورخین ایرانی و مغولان»، ص ۱۱۵. بار مضحک و طنزآمیز این عبارات در ترجمه، حلاوت خود را از دست می‌دهد. و نیز نگاه کنید به عبارات استهزاآمیز جوینی درباره شرف‌الدین که در خدمت جتسور و بعدها امیرارغون بود (تاریخ جهانگشا، جلد ۲، ص ۲۶۶ به بعد).

۲. و نیز نگاه کنید به براون، مقدمه‌ای بر جوینی، تاریخ جهانگشا، جلد ۱، صص XXX به بعد.

۳. محمد مفید، جامع مفیدی، جلد ۳، ص ۱۲۳. در خصوص دسیسه مجدالملک علیه شمس‌الدین جوینی نگاه کنید به براون، همان منبع، صص XXXII به بعد.

۴. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ص ۱۶۲.

یک یهودی به‌چنین مقام و موقعیت متنفذی، طبیعتاً مخالفت‌هایی را در میان مسلمین باعث می‌شد مخصوصاً که ارغون یهودیان و مسیحیان را می‌نواخت و مسلمین را از کسب مناصب محروم می‌ساخت. هنگامی که ارغون در سال ۱۲۹۱/۶۹۰ بیمار شد، تعدادی از امرا، سعدالدوله را متهم به عدم معالجه او کردند. آنها سعدالدوله را گرفته و به‌قتل رساندند. آردوقیا و برادران و خویشان سعدالدوله که حکام ولایات مختلف بودند و نیز چندین نفر از موافقان او به‌یک چنین سرنوشتی مبتلا شدند.^۱

رشیدالدین که در سال ۱۳۰۰ - ۱۲۹۹/۶۹۹ صاحب دیوان و نایب غازان گردید، مثل سعدالدوله قبل از اینکه وارد خدمات دولتی شود، طبیب بود. او مرد بسیار دانشمندی بود که تاریخش به‌نام جامع‌التواریخ شاهی بر دانش وسیع وی است. او در سی سالگی به‌اسلام گروید. رشیدالدین درباره‌الهیات اسلامی چندین کتاب تحریر کرد که اکثر علمای عهد به‌صحت آنها گواهی دادند.^۲ چنین می‌نماید که اکثر این آثار در زمان اولجایتو نوشته شده باشد. البته این آثار، آثار سترگی نیستند ولی قابل توجهند چون (چنانکه پروفیسور وان اس اشاره می‌کند) این آثار از دیدگاه شخصی نوشته شده که خارج از حوزه دین اسلام تربیت یافته بود.^۳ طبق اشاره پروفیسور وان اس، هدف از نوشتن این آثار اثبات ایمان نویسنده به‌دین اسلام بوده است؛ این مسأله برای رشیدالدین که از یهودیت به‌اسلام گرویده بود، ارزش حیاتی داشت،^۴ با اینکه در زمان تألیف آنها، عمری بر او گذشته بود، موفقیتش در امر وزارت، حرمت و احترام و اعزاز زیادی برایش در پی داشت، و لذا لازم می‌نمود که ایمان خود را به‌دین اسلام هر چه بیشتر به‌ثبوت برساند. زندگی رشیدالدین در عالم وزارت مبرهن و مشخص بود، ولی تحت کنترل نیز قرار داشت. مثل مورد نظام‌الملک، و حامیان او، مشکل بتوان دریافت که مملکت دست چه کسی بود، رشیدالدین یا غازان؟

چنانکه قبلاً گذشت (فصل اول) رشیدالدین ثروت کلانی اندوخت. البته بنیاد چنین ثروتی قبل از این که وارد خدمت دولت شود، فراهم شده بود. در جوانی چندی را در یزد گذراند و مورد التفات و تربیت دو نفر از اطبای شهر یعنی شرف‌الدین علی و

۱. و نیز نگاه کنید به فیشل، ص ۹۰ به‌بعد.

۲. وان اس، *Der Wesir und Seine Gelehrten*، ص ۲۲ به‌بعد.

۳. همان منبع، ص ۵۵ به‌بعد.

۴. همان منبع، ص ۹ به‌بعد.

شمس‌الدین رضی قرار گرفت.^۱ روابط او با یزد به قوت خود باقی ماند. نظام‌الدین علی بن محمود بن محفوظ بن نظام، یکی از اهالی متنفذ یزد، از دوستان و رفقای نزدیک وی بود؛^۲ و شمس‌الدین محمد بن رکن‌الدین محمد بن قوام‌الدین بن نظام، یکی از دختران رشیدالدین را به نکاح خود درآورد.^۳

رشیدالدین از راه روابط زناشویی با تعدادی از خاندانهای متنفذ محلی و خاندانهای مهم مغولی ارتباط و وابستگی داشت. او در یکی از نامه‌های خود به مجدالدین اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل الفالی، یکی از علمایی که آثار مذهبی رشیدالدین را تأیید کرده، بعضی از این وصلت‌ها را ذکر کرده است.^۴ او در این نامه از مجدالدین خواسته تا به تبریز بیاید چون در تدارک جشن ازدواج بعضی از فرزندانش می‌باشد. دو نفر از این فرزندان با خانواده‌های مذهبی وصلت کردند، غیاث‌الدین محمد که از فاطمه خاتون دختر شیخ عبدالمحمود خواستگاری کرد و علیشاه که با دختر سید بشیر مکی ازدواج نمود. چند نفر از فرزندان وی با خاندانهای حاکمه سابق و حکام مجاور وصلت کردند: عبداللطیف با ترکان خاتون دختر علاء‌الدین (؟ علاء‌الدوله) اتابک یزد، ابراهیم با دختر علی بن محمد شاه بن پهلوان اتابک آذربایجان و همام با دختر مودود شاه از اعقاب آل زیار؛ محمود با دختر مودود شاه بن علاء‌الدین پسر عم فیروز شاه هندوستانی و علی با دختر شیروانشاه؛ و احمد با قوتی خان (؟ خاتون) نبیره دختری اباقا و شهاب با دختر دمشق خواجه بن چوبان.^۵

رشیدالدین هم مثل سعدالدوله، دشمنانی داشت. وجود این دشمنان با برکشیده شدن وی به قدرت، اجتناب‌ناپذیر بود، ولی یهودی بودن وی این دشمنی و مخالفت را تشدید می‌کرد. او همچنین از عکس‌العمل مسلمانان در مقابل سیاست ارغون در خصوص حمایت از یهودیان و مسیحیان لطمه خورد. بالاخره رشیدالدین در سال ۷۱۸/۱۳۱۸

۱. نگاه کنید به لمبتن «اوقاف در ایران: سده هفتم / سیزدهم و هشتم / چهاردهم». و نیز افشار «رشیدالدین و یزد» ایران‌شناسی، جلد ۲، شماره ۱، ۱۹۷۰ م، صص ۳۳ - ۲۳.
۲. نگاه کنید به اوین «*Le Patronage Culturel en Iran Sous Les Ilkhans: une grande Famille de yazd*»، صص ۱۲ - ۱۱۱.
۳. همان منبع، ص ۱۱۲ و نیز نگاه کنید به فصل چهارم.
۴. وان اس، *Der Wesir Und Seine Gelehrten*، ص ۲۶. مجدالدین در ۹۴ سالگی در سال ۷۵۶/۱۳۵۶ درگذشت.
۵. رشیدالدین، مکاتبات، ص ۱۲۴ به بعد.

در حالی که بالغ بر هفتاد سال داشت همراه فرزند شانزده ساله اش ابراهیم، به اتهام مسموم ساختن اولجایتو به قتل رسید (به فصل اول رجوع کنید). اتهام مسموم ساختن اباقا قبلاً نیز دامن شمس‌الدین جوینی را گرفته بود (به فصل اول رجوع کنید). رشیدالدین را به دو نیمه کردند و بر طبق بعضی از گزارشها، سر او را به تبریز فرستادند تا گرد شهر بگردانند «که این سر یهودی است که کلام خدا بدل کرد، لعنة الله». چون خواجه رشید کشته شد قوم و خلق او را مجموع غارت کردند و در تبریز، ربع رشیدی را تمام به غارت بردند و بعد از آن اسباب و املاک او را با دیوان گرفتند.^۱ پسر او غیاث‌الدین محمد گویا بار دیگر دارایی و املاک خانواده را با التفات ابوسعید برگردانده است، چون وی یکی از وزرای دوگانه ابوسعید بود و سپس از سال ۷۲۷/۱۳۲۷ تا سال ۷۳۶/۱۳۳۶ به تنهایی وزارت او را داشت. غیاث‌الدین برای مدت کوتاهی هم وزیر جانشین ابوسعید، آرپاگاون از نوادگان اریق‌بوقا در سال ۷۳۶/۱۳۳۶ گردید، ولی وقتی که آرپاگاون به وسیله گروهی از امرای موسی خان نوه بایدو درهم شکسته شد، غیاث‌الدین و آرپا هر دو به قتل رسیدند. پیر سلطان برادر غیاث‌الدین نیز به قتل آمد و ربع رشیدی بار دیگر غارت شد.^۲ شمس‌الدین زکریا خواهرزاده و داماد غیاث‌الدین برای مدت کوتاهی همراه محمد علی در سال ۷۳۷/۱۳۳۷ - ۸ وزیر شیخ حسن بزرگ گشت و برادر او نجیب‌الدین هم در سال ۷۶۲/۱۳۶۰ وزارت شیخ اویس جلایری را داشت.^۳

طبقات مذهبی هم که عمدتاً از علما تشکیل می‌شد، مثل عناصر دیوانسالاری، یکی از مهمترین عوامل تداوم به‌شمار می‌رفتند. آنها با روی کار آمدن سلسله‌های متوالی تغییری نمی‌کردند و مدام با قشرهای دیگر جامعه در همکاری و یا مخالفت بودند. علما به دلیل آشنایی و وابستگی آنها به علم، امور مذهبی، موقعیت محکمی در مقام مفسرین قوانین مذهبی و مراجع امور آن داشتند. آنها از حمایت و احترام و اعزاز قشرهای مختلف جامعه برخوردار بودند. به همین دلیل و به دلیل اینکه علما پیروان زیادی در میان

۱. کاترمر، صص *XXi-XXii*. در مورد زندگینامه رشیدالدین به کاترمر، ص *I* به بعد و بویل «*The Successors of Genghis Khan*»، نیویورک و لندن، ۱۹۷۱ م. ص ۳ به بعد رجوع کنید. [البته گفتنی است که خانم لمبتن گویا یهودی بودن رشیدالدین را پذیرفته است و حال آنکه این قضیه مورد انکار بسیاری از شواهد و منابع تاریخی است. حتی افرادی چون کاترمر کاملاً آن را رد کرده‌اند و آن را جز حمل به دشمنی معاصرینش چیزی ندانسته‌اند - م.]

۲. حافظ ابرو، ذیل، صص ۶ - ۱۹۵.

۳. همان منبع، ص ۲۰۴.

مردم داشتند، حکام به حمایت آنها نیازمند بودند. آنها همچنین در راه اندازی بعضی از مناصب و مقامهای دولتی نظیر خطیب که اسم حاکم را در نماز جماعت در خطبه می خواند و نیز انجام امور مربوط به قضاوت مملکت و محاکم قضایی، به علما نیاز داشتند. قضات که وظایف آنها در فصل دوم مورد بررسی قرار گرفت بین نهادهای سیاسی و مذهبی و بین سلطان و رعایا رابط مهمی به شمار می رفتند. گاهی هم حکام، علما را سفیر خود قرار می دادند و آنها هم در ایجاد صلح و صفا نقش مهمی اجرا می کردند و گاهی هم در واقع سخنگوی مردم به شمار می رفتند.

در زمان سلجوقیان فرق و اختلاف بین شیعه و سنی عمیق بود. دلایل این امر بیشتر سیاسی بود تا مذهبی (به فصل هفتم رجوع کنید). شهرهایی چون کاشان، آوه، قم، ری، قزوین، نقرش و ساری از مراکز مهم شیعه اثنی عشری به شمار می رفتند.^۱ در شهر بغداد بارها بین سنیان از یک طرف و شیعیان محله کرخ از سوی دیگر، درگیریهای مذهبی رخ می داد.

چنانکه قبلاً گذشت، سلجوقیان حنفی مذهب بودند و در زمان آنها حنفیان سرزمینهای شرقی رو به سوی سرزمینهای غربی آوردند و این روند تا سده هفتم / سیزدهم ادامه یافت. اصفهان و همدان که قبلاً تعداد محدودی از حنفیان را در خود جای داده بودند، مملو از جمعیت حنفی مذهب شدند، گو اینکه شافعیان همچنان در اکثریت قرار داشتند. در زمان سلطنت ملکشاه و تحت حمایت سیاست نظام الملک که یک نفر شافعی بود، مذهب شافعی و الهیات اشعریگری از حمایت رسمی برخوردار شد. دوران متأخر سلجوقیان، دوران مذهب حنفی در ارتباط با معتزلیگری بود که در ری و بغداد ریشه داشت. حنبلیان در ابتدا در بغداد و نیز شرق و قسمتهایی از لرستان و خوزستان و در بعضی شهرهای جبال دیده می شدند. آنها عموماً به صورت مشبّه در ارتباط با حنفیان بودند.^۲ کرمان در سده ششم / دوازدهم مرکز عمده مذهب شافعی بود: فقهای شافعی از یمن راهی آنجا می شدند تا مطالعات خود را پیگیری کنند،^۳ و از اینها گذشته قبل از این

۱. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به بوزانی «مذهب در دوره سلجوقی» در تاریخ ایران کبریج، جلد ۵، دوره سلجوقیان و مغولان، ص ۲۹۰ به بعد.

۲. و نیز نگاه کنید به مادلونگ «گسترش ماتریدیگری و ترکان» و بوزانی «مذهب در دوره سلجوقی»، ص ۲۸۳ به بعد.

۳. هالم «Die Ausbreitung der Šafi'itischen Rechtsschule»، ص ۱۲۰.

تاریخ هم در زمان سلطنت ارسلانشاه بن کرمانشاه (۴۱ - ۱۱۰۰ / ۵۳۶ - ۴۹۴)، طبق نوشته افضل‌الدین، علما در کرمان تجمع کردند.^۱ علما در زمان حکومت قتلغ ترکان هم از ولایات مختلف رهسپار کرمان شدند.^۲

در بعضی از شهرها حنفیان و شافعیان شانه به‌شانه هم زندگی می‌کردند، اما تعادل بین این دو امت مسلمان بسیار حساس بود، چنانکه در شهرهای بزرگ نظیر نیشابور، بغداد و اصفهان به‌درگیریهای گروهی می‌انجامید که اغلب از کشاکشهای مذهبی به کشمکشهای سیاسی و اجتماعی می‌کشید.^۳ این مسأله، یک مسأله تازه نبود؛ چنین برخوردهایی در ایام گذشته هم وجود داشت، ولی در روزگار سلجوقیان با بلوا و آشوب همراه شد. این درگیریها در آغاز حکومت سلجوقیان مهار می‌شد، لیکن در اواخر سلجوقیان بر شدت آن افزوده شد و به‌خرابی و تباهی در شهرهای بزرگ و کوچک انجامید.

علما طیف وسیعی را در برمی‌گرفتند و پلی بین خاصه و عامه بودند. از یک سو فقهای اعلامی چون امام‌الحرمین جوینی (متوفی ۱۱۰۵/۴۹۹)، غزالی (متوفی ۵۰۵/۱۱۱۱) و ابن‌الجوزی (متوفی ۵۹۷/۱۲۰۰) بودند و در دیگر سو علمای روستاها قرار داشتند که در دهات زندگی و کار می‌کردند و اغلب به‌کاز کشاورزی مشغول و از روستاییان دیگر نیز کاملاً مشخص بودند.^۴ در میان علمای اعلام فعالیت وسیع فکری برقرار بود؛ در بین این علما از محدثین گرفته تا عرفا و فلاسفه وجود داشتند. آنچه که آنها را به هم نزدیک می‌کرد عنصر اساسی نظم و قانون تربیت و پرورش آنها بود که بنابه گفته پروفیسور مقدسی، از اهمیت زیادی برخوردار بود چون روش و شیوه محسوس و مرئی تعریف و تشخیص ایمان و اسلام آنها محسوب می‌شد.^۵

۱. تاریخ افضل، ص ۲۲.

۲. ناصرالدین منشی، ص ۴۱.

۳. و نیز نگاه کنید به مادلونگ «گسترش ماتریدی‌گری و ترکان»، صص ۳ - ۱۴۲، بولیت *The Patricians of Nishapur*، در اکثر صفحات؛ گلاسن، *Der mittlere Weg*، ص ۲۰ به بعد، ص ۸۲ کاهن «*moyenâge*»، در مجله *Arabica*، جلد ۶، ۱۹۵۹ م، ص ۲۲۷ به بعد.

۴. ابوالحسن خرقانی (متوفی ۴ - ۱۰۳۳/۴۲۵ یا ۳ - ۱۰۲۲/۴۲۴) طبق نوشته فصیحی، گاهی زمین را شخم می‌زد. هنگام نماز کار را رها می‌کرد و به‌نماز می‌ایستاد و گاو خودش کار را ادامه می‌داد (مجله، جلد ۲، ص ۱۳۷).

۵. «قانون و سنت‌گرایی در نهادهای تعلیماتی تاریخ میانه اسلام» در کتاب *Theology and Law in Islam*، ویسبادن، ۱۹۷۱ م، ص ۸۶.

با اینکه علما بعضی از وظایف دولتی را برعهده می‌گرفتند، ولی آنها وابسته به دولت نبودند و رابطه‌شان با هیأت حاکمه دلبخواهی بود. آنها از بیت‌المال پول می‌گرفتند و حامیان صادق حکام و وزرای آنان بودند ولی هرگز به صورت خدمتگزار به‌شمار نمی‌رفتند تا مواجب بگیرند. گاهی هم عایدات اوقاف به آنها اختصاص می‌یافت و آنها با استقلال می‌توانستند از این عایدات بهره بگیرند. نظام‌الملک در سیاست‌نامه بر روابط نه چندان ساده حاکم و علما اشاره کرده است. وی یادآوری می‌کند که سلطان می‌بایست علمای دین را حرمت بگذارد و کفاف ایشان را از بیت‌المال پدید آورد تا مبادا در انجام امور ویژه خود تعلل ورزند.^۱ او همچنین معتقد است (مثل سایر نویسندگان درباره دولت) «بر سلطان واجب است که در هفته یک‌بار یا دو بار علمای دین را پیش خویش راه دهد و امرهای حق تعالی از ایشان بشنود و تفسیرهای قرآن و اخبار رسول (ص) استماع کند و حکایت پادشاهان عادل و قصص انبیا بشنود.»^۲ تعدادی از علما در واقع با دربار سلطنتی و اقامتگاه مأمورین سلجوقی رفت و آمد داشتند و گاهی هم در مناظرات درباری آنها شرکت می‌جستند.

در ایام متقدم بعضی از علما قدرت دولت را شیطانی می‌پنداشتند و به نحوی از انحا از تماس با آن امتناع و اجتناب می‌کردند. الصندلی یکی از علمای معتبری که طغرل بیک را تا بغداد همراهی کرد و سپس به نیشابور برگشت در مقابل سؤال ملکشاه که پرسیده بود چرا به دیدن وی نیامده، گفت: «دلم می‌خواهد شما با دیدارتان از علما از شاهان و سلاطین باشکوهی شوید ولی دلم نمی‌خواهد با دیدارم از شاهان و سلاطین، در زمره بدترین علما باشم.»^۳ پذیرش امور عمومی از سوی علما، ناراحتی وجدان برای آنها در پی داشت، ولی اغلب اوقات باکی از این مسائل نداشتند. غزالی در سال ۴۸۸/۱۰۹۵ خود را از کارهای عمومی کنار کشید و یک سال بعد قسم یاد کرد که دیناری از سلطنتی نگیرد و به دربار سلطنتی نرود و یا در مناظره‌ای شرکت نجوید. مع الوصف در سال ۴۹۹/۱۱۰۶ تحت فشار فخرالدین بن نظام‌الملک که بعدها وزیر سنجر شد، از خلوت بیرون آمد و در نیشابور مدرس نظامیه گردید. در آثار غزالی قطعاتی وجود دارد که می‌گوید تمام حکومت‌های دنیوی، شیطانی و شر است و مأمورین آنها نیز ظالم و

۱. سیاست‌نامه، ص ۱۴۵ و نیز به فصل سوم رجوع کنید.

۲. همان منبع، ص ۵ - ۵۴ رجوع کنید به افضل‌الدین، عقد‌العلی، ص ۵۹.

۳. منقول در مقدسی، ابن عقیل، ص ۱۸۲.

بی‌رحمت و قسمت اعظم مال آنها غیر شرعی است؛ و در قطعات دیگر از هر نوع ارتباط بین علما و سلاطین اعراض کرده است. او می‌گوید که «در نزد هیچ ظالم رخصت نیست، مگر به دو عذر: یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان - به‌الزام - که اگر فرمان نبری، بیم آن باشد که برنجانند یا حشمت سلطان باطل شود و رعیت دلیر گردند. دوم آنکه به‌تظلم شود در حق خویش.»^۱ غزالی در رساله کوتاهی راجع به علم و جدل و آفت آنها، هر نوع تماس با سلاطین و پذیرش هر چیزی را از آنها حرام می‌داند.^۲ در کیمیای سعادت در حالی که نارضایتی خود را از اوضاع جامعه خود ابراز می‌دارد می‌نویسد که «بدانکه در این روزگار، عالم پر از منکرات است و خلق نومید شده‌اند که این صلاح پذیرد.»^۳

البته همه علما و یا اکثر آنها، مقامات رسمی را نمی‌پذیرفتند. برخی از این کار کلاً اعراض داشتند و بعضی دیگر که پذیرفته بودند، بعداً رها می‌کردند. گروهی از آنها در فقر و فاقه و در خدمت امت به‌سر می‌بردند. منابع مملو از مطالب و گزارشها راجع به علمای متقی و مومن است. یکی از این افراد شهاب‌الدین محمد بن شیخ روزبهان (متوفی ۹ - ۱۲۰۸/۶۰۵) بود. فصیحی می‌نویسد «او هرگز از جیفه دنیا صحبت نمی‌کرد مگر اینکه نفعی برای رعایا داشت؛ او در رباطی که خود در فسا برای فقرا ساخته بود، به‌خدمت آنها مشغول بود. او مدت بیست سال به‌وعظ و تهذیب اخلاق مردم شیراز اشتغال داشت.»^۴ گاهی هم در منابع اشاراتی وجود دارد که حاکی از تباهی معیارها و ملاکهای ارشاد در بین علما می‌باشد. نویسنده تاریخ شاهی در نیمه دوم سده هفتم/ سیزدهم در کرمان می‌نویسد که علما و فقها در ایام گذشته در مقابل صاحبان قدرت ایستادگی می‌کردند و علم آنان به‌پول اهل شمشیر و یا مقام آنها فروخته نمی‌شد و لذا توصیه و نصیحت آنها را با جان و دل می‌شنیدند. او بعد به‌زمان خودش برمی‌گردد و می‌نویسد که علما از علم و دانش خود برای کسب مقام و ثروت استفاده می‌کنند و لذا

۱. کیمیای سعادت، تجدید چاپ، تهران، ۴ - ۱۳۵۲/۱۹۷۳، صص ۲ - ۳۰۰؛ احیاء علوم‌الدین، قاهره، ۱۳۴۶/۱۹۲۸، جلد ۲، ص ۱۲۵ به‌بعد، و نیز نگاه کنید به: لاوست *La Politique de Ġazālī*، پاریس، ۱۹۷۰ م، ص ۱۲۸. و نیز نگاه کنید به این جوزی، نلیس ایلیس ترجمه د. س. مارگلیو، در مجله *Islamic Culture*، جلد ۱۰، ص ۳۱ به‌بعد.

۲. فضائل‌الانام، ص ۸۳ به‌بعد.

۳. کیمیای سعادت، ص ۴۰۵.

۴. مجمل، جلد ۲، ص ۲۸۳.

حیثیتی برای دانش باقی نمانده و عالم از احترام و تعظیم برخوردار نیست.^۱ یکی از وظایف علما فراخوانی حکام به حساب پس دادن بود - اینها در واقع تنها طبقه‌ای بودند که می‌توانستند یک چنین وظیفه‌ای را انجام دهند.^۲ گاهی هم پارا فراتر از کلمات می‌گذاشتند و این البته به ندرت رخ می‌داد. یکی از این موارد به عزل ایرانشاه بن تورانشاه، حاکم سلجوقی کرمان در سال ۲ - ۱۱۰۱/۴۹۵ انجامید. افضل‌الدین می‌نویسد که ایرانشاه وقتی که در سال ۲ - ۱۱۰۱/۴۹۵ بر پادشاهی قرار گرفت ایام خود را بر شراب و لیلی خود را بر خواب می‌گذرانید و لذا بدین حرکات سمت الحاد بر اعتقاد او نهادند و او را به کفر منسوب کردند (احتمالاً به مذهب اسماعیلی). اتابک او نصیرالدوله مردی مسلمان و دیندار بود و بسیاری او را نصیحت نمود و هیچ در نگرفت. امرای دولت از رکاکت عقیده وی به خدمت شیخ‌الاسلام قاضی جمال‌الدین ابوالمعالی که مقتدای آن روزگار کرمان بود رفتند؛ تقریر کردند که ایرانشاه قرار گذاشته که روز جمعه در جامع، ائمه و علما و کبرا را به قتل برساند. شیخ‌الاسلام و علمای انام و قضات فتوایی صادر کردند که هرگاه پادشاهی الحاد و زندقه بر دین اسلام اختیار کند، خون او مباح باشد و عوام را بر خروج فتوی دادند و قبل از آنکه جمعه در آید، در سحرگاه شب پنجشنبه نفیر عام کردند و در و بام ایرانشاه فرو گرفتند. ایرانشاه اول به جیرفت و سپس به بم فرار کرد ولی مورد تعقیب قرار گرفت و کشته شد.^۳

یکی از ویژگیهای جامعه دوران سلجوقی این بود که در میان طبقات مذهبی خانواده‌های متنفذی وجود داشتند که ریشهٔ محلی و بومی آنها بسیار قوی بود. این خانواده‌ها با خانواده‌های زمیندار و تجار و نیز با اعضای دیوانسالاری روابط نزدیک داشتند. آنها در امور محلی نقش بسیار مهمی ایفا می‌کردند. پروفیسور بولیت نشان می‌دهد که نفوذ اجتماعی علمای نیشابور در سده پنجم / یازدهم و ششم / دوازدهم از تلفیق ثروت تجاری و مالکیت ارضی و علم و دانش مذهبی مایه می‌گرفت.^۴ این مسأله مسلماً در مورد شهرهای دیگر هم صادق بود چنانکه در شهرهای کوچکتر، علما در

۱. تاریخ شاهی، ص ۷۰.

۲. و نیز نگاه کنید به مقدسی، «احیای تسنن» در *Islamic Civilisation 950-1150*، صص ۶ - ۱۶۴ و نیز رجوع کنید به نامه غزالی به فخرالملک بن نظام‌الملک (فضائل الانام، صص ۳۲ - ۲۹) منقول در بالا.

۳. تاریخ افضل، ص ۲۰؛ ابن بی‌بی، ص ۲۴. و نیز نگاه کنید به هالم، همان منبع، ص ۱۱۹.

۴. بولیت، *The Patricians of Nishapur*.

میان اعیان محلی که به کرات بین آنان روابط زناشویی رخ می‌داد، گروه متنفذی را تشکیل می‌دادند.^۱

بعید نبود که یکی از خانواده‌های متنفذ محلی در محل خاصی، نسلهای متمادی، مقام و منصب قضاوت می‌داشتند، گو اینکه در امپراتوری، قضاتی هم وجود داشتند که به نقاط مختلف منتقل می‌شدند. مثلاً قاضی حنفی، ابوسعید محمد بن نصر بن منصور هروی به ترتیب قاضی دمشق، بغداد و بالاخره قاضی القضاات امپراتوری سنجر شده بود.^۲ نیای او عمادالدین محمد بن صاعد که از سوی سنجر قاضی نیشابور شد^۳ و ابوالعلاء صاعد (متوفی ۱۰۴۰/۴۳۱) همان مقام را در ایام سامانیان داشت. وقتی که طغرل بیک وارد نیشابور شد، وی در این شهر بود. او سه پسر داشت که هر سه قاضی بودند. یکی ابوالحسن اسماعیل قاضی القضاات نیشابور گشت و دیگری ابومحمد عبیدالله (متوفی ۱۰۹۳/۴۸۶) از سوی طغرل بیک قاضی القضاات همدان شد.^۴

در اصفهان خاندان خطیبی از نسل علی بن عبیدالله خطیبی حنفی که اصلاً از اهالی نسف بود و از طرف طغرل بیک قاضی القضاات اصفهان شد، در اوایل دوره سلجوقیان از خاندانهای متنفذ این شهر به‌شمار می‌رفتند. علی بن عبیدالله به‌جای برادرش ابوطاهر محمد قاضی القضاات گردید. خاندان صاعدیها که اصلشان از بخارا بود (و نباید با صاعدیهای نیشابور اشتباه شوند) به‌جای خاندان خطیبی، صاحب منصب قاضی القضاات شدند و در نظارت بر شهر با خاندان خجندی به رقابت برخاستند. آنها تا دهه‌های نخستین سده هفتم / سیزدهم نفوذ خود را حفظ کردند.^۵ نظام‌الملک، ابوبکر محمد بن ثابت خجندی (درگذشته در ۱۰۹۰/۴۸۳) را از مرو به اصفهان آورد و مدرس مدرسه نظامیه آنجا کرد. فرزند او ابوسعید احمد (درگذشته در ۷ - ۱۱۳۶/۵۳۱) به‌جای او نشست.^۶ نوه او محمد بن عبداللطیف (درگذشته در ۸ - ۱۱۵۷/۵۵۲) بعدها رئیس

۱. نگاه کنید به اوین «اعیان شهری در زمان سلجوقیان در ایران: سبزوار»، صص ۳۲ - ۳۲۳.

۲. مادلونگ، «گسترش ماتریدی‌گری و ترکان»، ص ۱۴۴.

۳. عتبه‌الکتابه، صص ۱۱ - ۱۰.

۴. نگاه کنید به بولیت، *The Patricians of Nishapur*، ص ۲۰۱ به بعد؛ هالم فهرستی از قضاات نیشابور را ارائه داده است («*Die Ausbreitung der Šafi'itischen Rechtsschule*»)، ص ۶۷ به بعد.

۵. مادلونگ، همان منبع، صص ۲ - ۱۴۱، در مورد خاندان خجندی نگاه کنید به محمد صدر هاشمی، یادگار، سال ۳، شماره ۱، ص ۱۰ به بعد.

۶. یادگار، سال ۳، شماره ۱، ص ۱۰ به بعد؛ هالم، همان منبع، صص ۷ - ۱۴۶.

شافعیان اصفهان شد.^۱

دو فرمان از سوی دیوان سنجر در خصوص قاضی طوس و اسفرااین می‌رساند که گیرندگان فرمان و منصوبین این مقام را به صورت موروثی صاحب خواهند شد.^۲ در فارس نیز نمونه‌های زیادی از موروثی بودن منصب قضاوت وجود دارد. ابن بلخی می‌نویسد که ابومحمد، قاضی القضاة شیراز، از نسل ابوبرده فزاری فرزند ابوموسی اشعری (متوفی ۱۰۳/۷۲۱)، قاضی کوفه بود که در زمان خلیفه‌الرازی (۴۰ - ۹۳۴/ ۹ - ۳۲۲) قضاوت بغداد داشت. ابومحمد عبدالله نبیره ابوبرده، قاضی فارس، کرمان، عمان، تیز و مکران بود که این منصب را از خلیفه زمان دریافت کرده بود. هنگامی که دیالمه بر فارس مستولی شدند او را تمکین تمام دادند و در این منصب ابقا کردند. او پنج فرزند داشت. دو نفر از آنها در کرمان دهقان بودند، سومی، ابوطاهر نائب پدر در امر قضای کرمان بود و چهارمی و پنجمی ابوالحسن و ابونصر هر دو منصب قضاوت فارس را داشتند. فرزند عضدالدوله، ابوالحسن را به نزد سلطان محمود غزنوی فرستاد و او هم وی را قاضی غزنه کرد و اعقابش سالها این منصب را از آن خود کردند. ابونصر که در فارس مانده بود با خانواده مرداسیان وصلت کرد؛ خانواده مرداسیان مقام ریاست داشتند. عبدالله فرزند ابونصر جد ابومحمد قاضی فارس شد و نیز مقام رئیسی این ولایت را که از مادرش به ارث رسیده بود، از آن خود کرد.^۳

ابن زرکوب از قضات مختلفی صحبت می‌دارد که این مقام را در فارس از راه وراثت صاحب شده بودند. یکی از این قضات ابومنصور بن عبدالرحمن بن محمد بن یحیی شرابی (متوفی ۳ - ۱۱۴۲/۵۳۷) بود که قبل از او پدر و نیاکان وی منصب قضا داشتند.^۴ دیگری قاضی شرف‌الدین محمد بن عزالدین اسحاق بن معالی (متوفی ۴ - ۱۲۴۳/۶۴۱) بود که مدت پنجاه سال در شیراز فتوی می‌داد. وی نوه نقیب‌النقبا ابوالمعالی جعفر بن حسین بود. پدر او عزالدین اسحاق، نقیب، دو برادر داشت، یکی

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۵۰. و نیز نگاه کنید به مادلونگ، همان منبع، ص ۱۳۹، یادداشت ۷۳.

۲. عتبة‌الکتاب، ص ۶۵ و مجموعه منشآت عهد سلجوقیان و خوارزمشاهیان و اوایل عهد مغول، برگه‌های ۲۳۵ - ۲۲۵.

۳. فارسنامه، صص ۱۸ - ۱۱۷. تیان می‌نویسد که انتقال منصب قضاوت در خاندان ابوبرده یکی از نخستین نمونه‌های شناخته شده است (Histoire de L'organisation Judiciaire en Pays d'Islam، جلد ۱۰، ص ۴۶۳).

۴. شیرازنامه، ص ۱۵۷.

شهاب‌الدین که قاضی بود و دیگری مجدالدین اسماعیل که نیای سید قطب‌الدین محمد قاضی‌القضات بود.^۱ اتابک ابوبکر بن سعد، مجدالدین اسماعیل بن مکرم الفالی را که نزدیک به چهل سال مقام قاضی‌القضاتی داشت، برای مأموریتی نزد خلیفه فرستاد.^۲ ابن زرکوب می‌نویسد که «و این زمان قریب صد و پنجاه سال است که منصب شرعیات و امور دینی و حکومت مملکت فارس به استحقاق علی الاطلاق تعلق به این خاندان مبارک که به وفور فضل و تقوی و حلیه درس و فتوی مزین و محلّی است گرفته است.»^۳

ریاست آداب مختلف مذهبی در شهرهای بزرگ در خانواده‌های محلی موروثی بود. تعدادی از رؤسا افراد متنفدی بودند؛ آنها اغلب متمول و ثروتمند هم بودند. یکی از این افراد ابوعلی حسن منیعی (متوفی ۱۰۷۱/۴۶۳)، محدث و فقیه بود که به دلیل تقوی و ثروتش شهرت داشت. آلبارسلان او را رئیس نیشابور ساخت و اجازه داد که دومین مسجد جامع را برای امور مذهبی شافعیان بسازد. ابوعلی به غیر از این مسجد جامع، مساجد دیگر و رباطها و مدارسی هم تأسیس کرد. فرزندان او به سبب معارف مذهبی و ادبی در نیشابور شهرت داشتند. یکی از آنها ابوالفتح عبدالرزاق منیعی مخزومی بود که از فحول علما و فقهای آن ایام به شمار می‌رفت و مثل پدرش محدث بود. ابوالفتح در سال ۱۰۹۷/۴۹۱ دارفانی را وداع گفت. فرزند او ابو احمد کمال (متوفی ۱۷ - ۱۱۱۶/۵۱۰) در میان علمای اعلام و فقهای انام از موقعیت ممتازی برخوردار بود. یکی از نوادگان ابوعلی حسن، یعنی تاج‌الدین ابو محمد منیعی بن مسعود از فقهای معروف به شمار می‌رفت و حاکم و رئیس خراسان بود. معزی شاعر معروف او را مدح گفته است.^۴

یکی دیگر خانواده ابوهاشم (متوفی ۹ - ۱۱۰۸/۵۰۲) بود که مدت ۴۷ سال مقام ریاست همدان را داشت.^۵ ضیاءالملک احمد بن نظام‌الملک که بعدها در همدان مقیم شد، در سال ۷ - ۱۱۰۶/۵۰۰ به اصفهان آمد تا از جور و ستم ابوهاشم شکایت

۱. همان منبع، ص ۲۰۲.

۲. تاریخ و صاف، ص ۲۷.

۳. ابن زرکوب، ص ۱۷۳. مجدالدین اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل الفالی از جمله قضات شیراز بود که آثار مذهبی رشیدالدین را تأیید کرد (به مطالب قبلی این فصل رجوع کنید).

۴. عباس اقبال، «خاندان منیعی» مجله مهر، شماره ۳، ۱۹۳۶، صص ۹۴ - ۱۰۸۹، مادلونگ، همان منبع، ص ۱۳۰.

۵. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۳۲.

کند.^۱ ضمناً تعدادی از متمولین همدان نظر سلطان را نسبت به ابوهاشم برگرداندند؛ آنها علیه ابوهاشم دسیسه می‌کردند و در صدد بودند عزل او را بگیرند؛ بالاخره موفق شدند به جای او المتوج بن ابی سعد همدانی را نصب کنند. هفتصد هزار دینار زر سرخ غیر از لوازم و توابع که خارج از شماره و اندازه بود، از ابوهاشم به رسم جریمه گرفتند. انوشیروان بن خالد که خازن خزانه سلطان بود می‌گوید که محمد بن ملک‌شاه او را به همدان فرستاد تا این پول را بگیرد. ابوهاشم هفتصد هزار دینار را در مدت هفت روز از موجودی خزینه خود نقد کرد. وقتی که انوشیروان همراه پول به اصفهان برگشت، سلطان را از دسایسی که علیه ابوهاشم راه افتاده بود، آگاه کرد و سلطان دستور داد بار دیگر ابوهاشم به مقام ریاست و سیادت همدان برقرار شود.^۲ فرزند او پس از مرگ پدر جایش را در ریاست همدان گرفت.^۳

برخی از علما هم در زمره ثروتمندان بودند و یا دست‌کم به مبالغ گزافی دسترسی داشتند؛ بعضی از آنها بخشی از ثروت خود را به ابواب‌البر و تأسیسات مذهبی اختصاص می‌دادند. گاهی هم سرمایه خود را را کد نگه می‌داشتند و بعضی اوقات خودشان در مبادله پول شرکت می‌کردند. فخرالدین رازی (۱۲۰۹ - ۱۱۴۹ / ۶۰۶ - ۵۴۴ یا ۵۴۳) مفسر و فقیه معروف بهترین نمونه در این زمینه است. او در اوایل زندگی بسیار فقیر و نادار بود. بعدها در زمره ثروتمندان قرار گرفت. او دو دختر طیب متمولی را در ری به عقد نکاح دو پسر خود در آورد (یا بنابه گزارش دیگری، خودش با دختر طیب ازدواج کرد) و در موقع مرگ طیب قسمت اعظم ثروتش را صاحب شد.^۴ ابن خلکان می‌نویسد که فخرالدین در موقع مرگ طیب مزبور، «تمام دارایی او را به دست آورد و

۱. همان منبع، ص ۳۰۴.

۲. دولة السلجوق، صص ۹۰ - ۸۹. گزارش ظهیرالدین نیشابوری تا حدی فرق دارد. او می‌نویسد که ضیاءالملک که در آن زمان وزیر محمد بود قرار شد پانصد هزار دینار از ابوهاشم برای سلطان بستاند. ابوهاشم که از این دسیسه سر درآورده بود مخفیانه به اصفهان آمد و هشتصد هزار دینار به سلطان داد و در عوض ضیاءالملک را از او خواست. سلطان پذیرفت. ابوهاشم به همدان برگشت و پول مزبور را بدون قرض از کسی و یا فروش ملکی، فراهم ساخت و ضیاءالملک به او تحویل داده شد (سلجوقنامه، صص ۳ - ۴۲). بعد می‌نماید که ضیاءالملک به دست ابوهاشم سپرده شده باشد چون از سال ۷ - ۵۰۰/۱۱۰۶ تا ۱۱ - ۵۰۴/۱۱۱۰ مقام وزارت داشت (به مدخل رجوع کنید) و احتمالاً در این دسیسه درگیر نشده است. نگاه کنید به فراگنر، ص ۱۲۳ به بعد.

۳. دولة السلجوق، ص ۹۳.

۴. گک. س. عنواتی، «فخرالدین رازی»، EI، چاپ دوم.

همین مسأله منشأ ثروت او شد... او مدام از جایی به جای دیگر می‌رفت و روزی که به‌غزنه برای گرفتن پولش رفته بود، نزد شهاب‌الدین غوری امیر آن شهر شد... توانست با حمایت و پشتیبانی امیر مزبور به‌غیر از اصل پولش، مبالغ هنگفت دیگری کسب کند». فخرالدین بعدها به خراسان برگشت و خود را به محمد بن تکش بست.^۱

دو گروه از طبقات مذهبی در جامعه از موقعیت و پایگاه ویژه‌ای برخوردار بودند: سادات و صوفیان. سادات به‌دلیل ذریه‌شان از حضرت محمد (ص) پیامبر اسلام اعزاز و تکریم زیادی داشتند؛ و در جوامع محلی، خانواده‌های سادات از گروه‌های مستفد به‌شمار می‌رفتند.^۲ در فرمانی که از سوی دیوان سنجر برای ابوالفتح بن ابی بکر بن قماج والی و شحنة بلخ صادر شده به‌وی تو صیه گشته که به سادات احترام و اعزاز زیادی نشان بدهد.^۳ نظام‌الملک در صحبت از افرادی که به‌دربار سلطان می‌آمدند، سادات را در کنار حکام صاحب طرفان، امرا و ائمه^۴ قرار می‌دهد و اشاره می‌کند که آنها در جامعه از مقام ویژه‌ای برخوردار هستند. سادات گروه‌های متعددی بودند و در میان آنها بعضی از حکام محلی نظیر علویان طبرستان نیز قرار داشتند. بعضی از سادات مثل خانواده ابوهاشم رئیس همدان در زمره متمولین و ثروتمندان بودند. برخی مقامات بالا داشتند و گروهی نیز از شخصیت‌های والای مذهبی به‌شمار می‌رفتند، ولی اکثر آنها فقیر و ضعیف بودند. سادات در ولایات مختلف گروه‌هایی تشکیل می‌دادند که زیر نظر نقیب بود که از سوی سلطان نصب می‌شد.^۵ حکام و وزرای آنها و علمای اعلام مواجب و مرسومات به سادات می‌دادند. فقیرترین سادات در موقع خرمن‌کوبی و محصول‌برداری حصه‌ای می‌گرفتند که بیشتر در موقع جمع‌آوری گندم بود.^۶

دومین گروه یعنی صوفیان، پیروان زیادی در بین عموم مردم داشتند. به‌همین دلیل طبقه حاکمه نمی‌بایست از آنها غافل می‌شد، بلکه آنها را زیر چتر خود می‌گرفت و

۱. وفیات‌الاعیان، جلد ۲، صص ۴ - ۶۵۳.

۲. رجوع کنید به او بن «اعیان شهری ایران در زمان سلجوقیان».

۳. عتبه‌الکتابه، ص ۷۸.

۴. سیاست‌نامه، ص ۱۰۹.

۵. عتبه‌الکتابه، ص ۶۳ به‌بعد و نیز به‌فصل اول رجوع کنید.

۶. رجوع کنید به داستان شیخ تقی‌الدین محمد دادا (متوفی ۱ - ۷۰۰/۱۳۰۰) و پسر علوی که در موقع جمع‌آوری گندم برای گرفتن حصه و سهم خود آمده بود (جمفر بن محمد، ص ۱۱۰، احمد بن حسین بن علی الکاتب، ص ۱۵۹).

رباطهایی برای آنها می‌ساخت (به فصل چهارم رجوع کنید). تصوف قبل از دوره سلجوقی در ارتباط مستقیم با نهاد مذهبی رشد کرد^۱ و سلاطین سلجوقی و وزرای آنها از این جریان حمایت به عمل آوردند. شیوخ صوفی هم نظیر علما، به صورت واسطه و شفیع عمل می‌کردند. مثلاً بنابه درخواست اتسز، آهوپوش زاهد خلوت‌نشین در سال ۵۴۳/۱۱۴۸ بین سنجر و اتسز شفاعت کرد.^۲

در دوره متقدم سلجوقی، فعالیت صوفیان بیشتر در اختیار حنبلی‌ها بود. طریقت صوفیان در جریان سده ششم / دوازدهم ایجاد گشت.^۳ پیران آنها در رباط و یا در خانقاهها زندگی می‌کردند و در آنجا به عبادت و کشف و شهود، تهذیب و پذیرش مریدان می‌پرداختند. معهدا تمام صوفیه از مردان باتقوی و مومن نبودند. برخی از آنها ریاکاری می‌کردند و ابن جوزی رساله تلبیس ابلیس خود را راجع به اینها نوشته است. یکی از گروههای ویژه‌ای که وی از میان آنها انتخاب کرده، داستان‌گویان بودند که آنها را به دلیل هنرنمایی برای شاهزادگان ظالم و ستمکار و غیره به منظور کسب هدیه و هبه مورد مذمت قرار داده است. وی می‌نویسد: «بعضی نیز اشعاری در مصیبت و مرثیه درگذشتگان و ناراحتیهای مرگ و غربت می‌خوانند و زنان را می‌گریانند و حال آنکه در چنین موردی توصیه به صبر شایسته است.»^۴

در زمان خوارزمشاهیان، با اینکه در قسمت شرق علیرغم نابسامانیها و بی‌نظمیهای سیاسی فعالیت شدید حیات فکری و نیز مجادلات زیادی در بین مذاهب و مکاتب مختلف وجود داشت، ولی بین نهادهای مذهبی و سیاسی به دلیل سیاست خوارزمشاهیان در مقابل خلیفه و نیز به علت تحول در ترکیب بندی طبقه حاکمه، تنش و تشنج مضاعفی دیده می‌شد. در روزگار ایلخانان تحولات زیادی چهره نمود و موقعیت نهاد حاکمه (به فصل پنجم رجوع کنید) و علما را تحت تأثیر خود قرار داد. علما در این دوره قبل از گرایش مغولان به دین اسلام، از موقعیت ممتازی در بین گروههای مذهبی برخوردار نبودند. ولی به انجام وظایف خود که برای تداوم حیات امت لازم بود، ادامه می‌دادند و در واقع برای برادران مسلمان خود حکم سر دفتر را داشتند. آنها به طور نظری، مثل

۱. مقدسی، «احیای تسنن»، ص ۱۶۱ به بعد.

۲. بارتولد، ترکستان‌نامه، ص ۳۲۸.

۳. و نیز نگاه کنید به بوزانی، «مذهب در دوره سلجوقیان»، ص ۲۸۳ به بعد.

۴. «تلبیس ابلیس ابن جوزی» در *Islamic Culture*، جلد ۱۰، ص ۳۶.

رهبران و علمای سایر جوامع مذهبی، از مالیاتهای مغولان معاف بودند، ولی بعید می‌نماید که آنها و املاکشان از مالیاتهای سنتی اسلامی معاف بوده باشند، مگر اینکه مشمول معافیت‌های ویژه‌ای شده باشند. دین اسلام با گرایش غازان بدان، بار دیگر در مقابل ادیان دیگر امتیاز خاص خود را به دست آورد. معهدا برای دفاع از تسنن اسلامی در زمان ایلخانان، برخلاف دوره سلجوقیان، شرایط سیاسی تحمیل نگردید و چالش و درگیری بین تشیع و تسنن نسبت به ادوار سابق کاهش و تخفیف یافت. در مصر ایوبیان اهل سنت و سپس ممالیک جای فاطمیان شیعی مذهب را گرفتند، و در ایران نیز با تخریب الموت، نهضت اسماعیلی از توان افتاد و از حالت عامل تهدید کننده دولت خارج شد. تشیع تحت تأثیر نصیرالدین طوسی (متوفی ۱۲۷۴/۶۷۲) و علامه حلّی (متوفی ۱۳۲۶/۷۲۶) آزادی و اعتبار تازه‌ای یافت.

به محض اینکه علما بار دیگر در سلسله مراتب رسمی دولت قرار گرفتند، استقلال آنها کاهش یافت، ولی از طرف دیگر علمایی که خود را از مسائل سیاسی کنار کشیدند، در حیات اجتماعی نسبت به علمای گروه اول، تأثیر و نفوذ کمتری داشتند. غازان نفوذ و قدرت قضات را بار دیگر به آنها برگرداند و بدانها قدرت بخشید. (به فصل دوم رجوع کنید). غازان آنها را تشویق کرد که حتی اگر خود وی را نیز که مرتکب عمل خلاف شرع و عقل شده باشد به محاکمه بکشند.^۱ معهدا این کار مترادف با وظیفه علما در حساب پس‌گیری از حکام نبود و با آن پهلو نمی‌زد. غازان فقط به این دلیل قضات را تشویق کرد که اگر او خلاف شرع و عقل چیزی انجام دهد «تنبیه و اعلام» کنند، که سخن آنها مقبول و مسموع افتد و معنی آنها با دعوی موافق و مطابق باشد.^۲

به غیر از تحول و تغییر روابط بین نهاد مذهبی و سیاسی در دوران ایلخانان، عوامل دیگری نیز وجود داشت که در موقعیت علما تأثیر سوء می‌گذاشت. موقع حمله مغول تعداد زیادی از علما جان خود را از دست دادند و کتابخانه‌های زیادی از بین رفت که برای انتقال معارف مصیبت بار بود. دوره طلایی مدارس بزرگ بغداد و ایران سپری شد. البته افراد متقی و خیر مدارسی را خصوصاً در ولایات تأسیس کردند، ولی در این دوران در مقایسه با عهد سلجوقیان، دیگر در ایران و عراق مراکز بزرگ معارف نظیر مراکز

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۱۹۹.

۲. همان منبع.

علمی بغداد و نیشابور در دوران سلجوقی وجود نداشت. این مراکز فرهنگی به قسمت غرب، به مصر و دمشق منتقل شدند و در دربار ایلخانان هم در ابتدا معارفی شکوفا شد که بیشتر عرفی و دنیوی بود تا مذهبی. البته انتقال معارف مذهبی همچنان ادامه یافت ولی این تداوم بیشتر در شهرهای ولایات کوچک نظیر کرمان و شیراز بود.

در دوران ایلخانان، علما (یا بعضی از آنها) در مقام شفیع و سخنگوی مردم عمل می‌کردند ولی شیوخ صوفی این وظیفه را کم و بیش از دست آنها درآوردند. مثلاً شیخ رکن‌الدین علاءالدوله در سال ۵ - ۱۳۱۴/۷۱۴ از غیاث‌الدین محمد کورت در نزد اولجایتو شفاعت کرد و در نتیجه غیاث‌الدین اجازه یافت به هرات برگردد.^۱ او همچنین در صدد برآمد بین ابوسعید و امیرچوپان شفاعت کند که موفق نشد. پس از اینکه ابوسعید پسر امیرچوپان، دمشق خواجه را در سال ۱۳۲۷/۷۲۷ از میان برداشت، امیرچوپان آماده جنگ با او شد و به طرف ری راند. او سپس از شیخ علاءالدین خواست تا بین او و سلطان مصالحه ایجاد کند و وی تحت تبعیت سلطان درآید و در عوض افرادی را که علیه او توطئه کرده‌اند، به او تسلیم نماید. ابوسعید، شیخ علاءالدین را با اعزاز و اکرام پذیرفت ولی از شفاعت او اعراض کرد. امیرچوپان به هرات گریخت و در دربار غیاث‌الدین کورت پناه گرفت ولی وی امیرچوپان را در اواخر سال ۱۳۲۷/۷۲۷ یا آغاز سال ۷۲۸ هجری قمری قتل رسانید.^۲

اواخر سده ششم / دوازدهم و اوایل سده هفتم / سیزدهم دوره‌ای بود که فعالیت صوفیان شدت گرفت. این دوره، دوره عرفای بزرگی چون فریدالدین عطار (متوفی حدود ۱۲۲۱/۶۱۸)، نجم‌الدین کبری (متوفی حدود ۱۲۲۱/۶۱۸) شهاب‌الدین سهروردی (متوفی ۵ - ۱۲۳۴/۶۳۲) شیخ روزبهان (متوفی ۱۰ - ۱۲۰۹/۶۰۶) و غیره بود. دو طریقت عمده این دوره یعنی کبرویه در شرق و سهروردیه در غرب بود. در زمان ایلخانان در حیات نهضت صوفیه هم توسعه و گسترش زیادی رخ داد. در جایی که در دوره سلجوقیان نهضت تصوف به سوی نهاد مذهبی کشیده می‌شد، در دوران ایلخانان این دو نهاد از یکدیگر جدا شدند و تصوف هر چه بیشتر به تشیع نزدیک گشت. با اینکه هدف از گسترش تصوف دستیابی شخصی و نزدیکی فردی به خدا با روشهای

۱. فصیحی، جلد ۳، صص ۴ - ۲۳.

۲. حافظ ابرو، ذیل، ص ۱۷۴ به بعد.

غیرقابل تعبیر و ناب شخصی و از طریق کشف و شهود بود، ولی به هر حال این نهضت واکنشی در مقابل واقعیت‌های تلخ تهاجم مغولان به‌شمار می‌رفت. این تهاجم را بعضی از علما گوشمالی خداوند (به دلیل اشاعه کفر و شرک نسبت به خدا) تعبیر کردند و حال آنکه مردم آن را یک بلای آسمانی و مصیبت غیرقابل تعبیر می‌دانستند.

در سده هفتم / سیزدهم و هشتم / چهاردهم تعدادی از طریقت جدید تصوف به وجود آمد و پس از گرایش مغولان به اسلام مورد حمایت آنها قرار گرفت. معروفترین آنها مولویه از جلال‌الدین رومی بود که در سال ۶۰۴/۱۲۰۷ در بلخ چشم به دنیا گشود. در او ان کودکی همراه پدرش به طرف غرب سفر کرد. مرکز طریقت مولویه، قونیه بود که جلال‌الدین در سال ۶۷۲/۱۲۷۳ در آنجا دارفانی را وداع گفت. در زمان ایلخانان یکی از طریقت مهم اجتماعی طریقت صفویه بود که توسط شیخ صفی‌الدین (متوفی ۷۳۵/۱۳۳۵) مرید شیخ زاهد (متوفی ۷۰۰/۱۳۰۱) تأسیس شد. مرکز آن اردبیل بود. اما تأثیر و نفوذ آن را اعضای عامی آن بسیار فراتر از مرزهای آذربایجان شرقی کشاندند. حمدالله مستوفی می‌نویسد که «مغول را با او ارادت تمام است و بسیاری از آن قوم را از اینا به مردم رسانیدن باز می‌دارد و این کاری عظیم است»^۱.

در زمان سلطنت اولجایتو، کلخوران در جوار اردبیل، زادگاه شیخ صفی، برای وی و اعقابش وقف شد. ینال خاتون که قسمتی از کلخوران (سه‌دانگ و چهار تسوج) از طرف غازان به او اختصاص یافته بود در سال ۷۰۵/۱۳۰۵ طبق فرمانی قسمتی از این روستا را وقف شیخ صفی و اعتاب او کرد؛ و اولجایتو ده سال بعد در سال ۷۱۴/۱۳۱۵ بقیه این ده (۲ دانگ و یک تسوج) را که جزو اراضی دیوانی بود، وقف شیخ صفی نمود.^۲ صفی‌الدین با رشیدالدین در تماس بود و از او احترام زیادی می‌دید.^۳ احمد بن رشیدالدین زمانی والی اردبیل بود و رشیدالدین به او تکلیف کرد (طی نامه‌ای) که جانب رضایت شیخ را مرعی دارد و در خدمت او باشد.^۴

در این زمان یک طریقت زودگذر به نام طریقت جوریه هم به وجود آمد که از آن

۱. تاریخ‌گزیده، ص ۶۷۵.

۲. اوین، «*La Propriété Foncière en Azerbaydjan Sous Les Mongols*»، ص ۹۹. و نیز به فصل

چهارم رجوع کنید.

۳. نگاه کنید به نامه او به صفی‌الدین (مکاتبات رشیدی، صص ۷۲ - ۲۶۲).

۴. همان منبع، صص ۱۱ - ۳۰۹.

شیخ حسن جوری بود و در خراسان و نیز شاخه‌ای از آن در مازندران رواج داشت. شیخ حسن جوری مرید شیخی به نام شیخ خلیفه بود که در زمان سلطنت ابوسعید آئین شیعی را در سبزوار تبلیغ می‌کرد. چنین می‌نماید که این طریقت در میان تجار شهری و صاحبان حرف رسوخ پیدا کرده بود. مریدان این طریقت سلسله مستعجل سربداران سبزوار را در میانه سده هشتم / چهاردهم ایجاد کردند.^۱ طریقت شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر نیز در میهنه ادامه یافت، ولی فعالیت‌های آنها بسیار کاهش یافته بود. هنگامی که شیخ‌الاسلام، شمس‌الدین مؤید بن منور در سال ۸ - ۷۲۸/۱۳۲۷ در تبریز درگذشت، پسر او قطب‌الدین فضل‌الله جسد او را به میهنه منتقل و در بقعه شیخ ابوسعید دفن کرد.^۲

فعالیت مذهبی طریق، بیشتر در خانقاهها و یا رباطها متمرکز شده بود.^۳ خانقاهها یکی از ویژگی‌های چشمگیر حیات مذهبی دوره ایلخانان بود که در همه نواحی ممالک، خصوصاً توسط مردم محل ساخته شده بودند. برخی از خانقاهها بخشی از یک مرکز و کانون کوچک بودند که از یک مسجد، خانقاه و حمام تشکیل شده بود و مریدان شیخ که احتمالاً مؤسس همین کانون به‌شمار می‌رفتند و نیز مسافرین برای تطهیر بدانجا می‌آمدند و در خوراک نذری در اویش سهم می‌شدند. وقتی که شیخ می‌مرد در همانجا مدفون می‌گشت و در اطراف بقعه او تجمعی به وجود می‌آمد و ادامه می‌یافت. بعضی از این شیوخ محلی دارای نفوذ قابل توجهی بودند؛ برخی نیز صاحب تمکین بودند و ابنیه و اوقافی که برای استفاده‌شان موجود بود، حکایت از آن داشت. یکی از این افراد شیخ تقی‌الدین محمد دادا (متوفی ۱ - ۷۰۰/۱۳۰۰) بود. او در اصفهان زاده شد و به یزد کوچید و خانقاه بسیار در ولایت یزد بنا نهاد، در سرآب‌نو، بُندرآباد، اشکذر، عزآباد، میبد، بیده، بارجین، عقدا و هفتادر.^۴

غیر از این مراکز کوچک، مراکز مرکب بزرگی نیز وجود داشت که مرکب از یک مسجد، مدرسه، دارالحدیث، کتابخانه، رصدخانه، دارالشفاء، دارالادویه، اقامتگاه

۱. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به جان ماسون اسمیت، تاریخ سلسله سربداران، ۱۳۸۱ - ۱۳۳۶ م. و منابع آن، لاهه، پاریس، ۱۹۷۰ م، ص ۵۵ به بعد. (این کتاب با عنوان خروج و عروج سربداران، ترجمه یعقوب آژند به زبان فارسی برگردانده شده است).

۲. فصیحی، جلد ۳، ص ۴۰.

۳. نگاه کنید به م. مرتضوی، مسائل عصر ایلخانان، تبریز، ۱۳۵۸/۱۹۸۰، ص ۳۱۳ به بعد.

۴. جعفر بن محمد، ص ۱۱۲، افشار، یادگارهای یزد، تهران، ۲ جلد، جلد ۱، ۱۳۴۸/۱۹۷۰، جلد ۲، ۱۳۵۴/۱۹۷۵، جلد ۱، صص ۸ - ۱۲۶.

سادات و میهمانخانه مسافری بود. هدف از تأسیس آنها در درجه اول مذهبی، علمی و خیریه بود، ولی در کنار اینها هدف مادی نیز نهفته بود.^۱ غازان خان و رشیدالدین هر دو از وضع موجود حمایت کردند و خانقاههایی برپا نمودند و در اویش رازیر چتر حمایت خود گرفتند. غازان خان در تبریز شنب غازان را تأسیس کرد و در آن مسجد جامع، مدارس، خانقاه، دارالسیاده، رصدخانه، دارالشفاء، کتابخانه، بیتالقانون، حوضخانه و حمام تعبیه نمود.^۲ رشیدالدین نیز در اطراف بقعه او در تبریز، محله‌ای ساخت به نام رشیدی که حاوی خانقاه، یک مسجد زمستانی و یک مسجد تابستانی، کتابخانه (دارالمصاحف)، دارالایتام، دارالضیافت و دارالشفاء بود.^۳ رشیدالدین در یزد نیز یک مجموعه مرکب تأسیس کرد که از مدرسه، خانقاه و بازار تشکیل شده بود.^۴

یکی از نمونه‌های نخستین حمایت شیوخ صوفی از سوی مغولان را فصیحی ذکر کرده است. او می‌نویسد که سرفوقتی بیکی مادر منگو، گو اینکه مسیحی بود، ولی به طرف مسلمانان کشش داشت و در سال ۱ - ۱۲۵۰/۶۴۸ هزار بالش زر به خانقاهی داد که قرار بود بقعه سیف‌الدین باخرزی در بخارا ساخته شود و دستور داد که دهاتی را خریداری کرده و بدان وقف کنند.^۵ غازان علاوه بر ساختن خانقاهی در شنب غازان، خانقاه بزرگی هم در بوزنجر و ولایت همدان^۶ و خانقاه دیگر در بغداد بنا کرد. متولی آن رشیدالدین بود که در جای خود، این مقام را به شیخ مجدالدین بغدادی سپرد.^۷ رشیدالدین در نامه‌ای به پسرش امیرعلی والی بغداد، به او دستور داده که مواجبی برای شیخ مزبور در نظر بگیرد.^۸ رشیدالدین در نامه دیگری به پسرش خواجه جلال‌الدین، حاکم روم، دستور داده تا رباطهای موجود را تعمیر کند و رباطهای جدیدی در راههایی

۱. نگاه کنید به اوین، «*Le Patronage Culturel en Iran Sous Les Ilkhans*»، صص ۱۴ - ۱۱۳.
۲. حافظ ایرو، ذیل، ص ۶۸؛ محمد بن محمود آملی، *نقش‌الفتون*، جلد ۲، ص ۲۵۸. و نیز به فصل چهارم رجوع کنید.
۳. رشیدالدین، *وقنامه ربع رشیدی*، ص ۴۲. و نیز نگاه کنید به صص ۹ - ۱۳۷ درباره مرسومات خانقاهها و نیز فهرست تحت عنوان خانقاه.
۴. جعفر بن محمد، صص ۳ - ۹۲؛ احمد بن حسین بن علی کاتب، صص ۵ - ۱۳۴.
۵. *مجمل*، جلد ۲، ص ۳۱۷.
۶. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۱۵. و نیز به فصل چهارم رجوع کنید.
۷. *مکاتبات رشیدی*، ص ۳۶.
۸. همان منبع، صص ۴۰ - ۳۷.

که ناامن و بدون آب هستند، ایجاد نماید.^۱ البته در اینجا منظور رشیدالدین از ساختن این رباطها، بیشتر نه برای صوفیان، بلکه برای مسافرین بوده است. رشیدالدین در نامه دیگری به شیخ صفی از اندک وجهی صحبت می‌کند که برای خانقاه اردبیل به منظور سماع صوفیان فرستاده بود. این وجه از املاک غازی و رشیدی حاصل شده بود.^۲

سادات در جامعه از پایگاه ویژه‌ای برخوردار بودند. بعضی از آنها، علیرغم بی‌نظمیها و ناامنیهایی که نتیجه بلافصل ایلغار مغول بود، نفوذ و ثروت خود را حفظ کردند. رشیدالدین می‌نویسد که غازان پیامبر را دوبار در خواب دید. پس از آن سادات را عزیز و محترم داشت و صدقات و ادرارات در حق آنها تعیین کرد. دستور داد در شهرهای معتبری چون اصفهان، شیراز و بغداد و غیره دارالسیاده بسازند؛^۳ و خودش به زیارت مزار سادات رفت (به فصل هفتم رجوع کنید). اولجایتو نیز سادات را معزز می‌داشت. او در سلطانیه دارالسیاده‌ای برای آنها ساخت.^۴ هنگامی که سید بدرالدین که نقیب سادات مشهد مقدسه رضوی بود نزد اولجایتو آمد، سلطان او را تعظیم و تکریم بسیار نمود از جمله کاسه آتش بر دست خود گرفت تا سید بدرالدین مذکور آتش خورد.^۵ البته دلیلی وجود ندارد که در خصوص تکریم و تعظیم غازان‌خان و اولجایتو نسبت به سادات شک و تردید روا بداریم، چون این احترام و عزت نسبت به آنها به سبب ذریه‌شان از پیامبر بود که حکام و مأمورین آنها را کم و بیش، به کرنش وامی‌داشت. هنگامی که سعدالدین محمد ساوجی وزیر و نواب او در سال ۷۱۱/۱۳۱۲ به قتل رسیدند دو نفر از سادات هم به نامهای سید حمزه آوجی و سید عمادالملک سمنانی به مرگ محکوم شدند ولی «چون سید بودند» فقط میل در چشم آنها کشیدند.^۶

در میان افراد بی‌شماری از مردم شهرها و روستاهای ایران که به امر ساختن مساجد، مدارس، خانقاهها و سایر ابواب‌الخیر پرداختند، عده‌ای هم از سادات بودند. یکی از برجسته‌ترین آنها که اسناد و مدارک زیادی هم درباره‌شان وجود دارد رکن‌الدین محمد (متوفی ۲ - ۷۳۲/۱۳۳۱) و فرزندش شمس‌الدین ابو عبدالله محمد (متوفی

۱. همان منبع، ص ۸۸.

۲. همان منبع، صص ۷۲ - ۲۶۸.

۳. تاریخ مبارک غازی، صص ۱ - ۱۹۰؛ کاشانی، صص ۱۴ - ۱۳ و نیز نگاه کنید به فصل چهارم.

۴. محمد بن محمود آملی، جلد ۲، ص ۲۵۸.

۵. فصیحی، جلد ۳، ص ۱۷.

۶. همان منبع، ص ۱۹.

۳ - ۱۳۳۲/۷۳۳) است. آنها جزو سادات حسینی و از فرزندان امام جعفر صادق (ع) بودند. یکی از اجداد آنها به نام نظام‌الدین قوام‌الدین شرفشاه رئیس یزد و نقیب سادات بود. او در خارج از برج و باروی یزد خانقاهی ساخت. فرزند او قوام‌الدین محمد به جای او نقیب شد و یکی از نوادگان او نیز به نام نظام‌الدین علی بن محمود متولی رشیدالدین بود. او در سال ۷۰۶/۱۳۰۶ و یا ۸ - ۷۰۷/۱۳۰۷ مفتی الممالک شد. رکن‌الدین محمد و شمس‌الدین ابوعبدالله محمد هر دو در امور عمومی یزد نقش بسیار مهمی داشتند. دومی با دختر غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین ازدواج کرد و نائب او شد. رکن‌الدین ثروت کلانی داشت که قسمتی از آن را وقف امور خیریه در یزد و جاهای دیگر کرده بود. شمس‌الدین نیز از او پیروی می‌کرد (به فصل چهارم رجوع کنید). رکن‌الدین و شمس‌الدین علیرغم این نیکوییها و احسانها، از خصومت برخی و دسیسه توطئه‌گران و یا دستگیری و اذیت و آزار در امان نبودند. رکن‌الدین، یک‌بار ظاهراً در اوایل سلطنت ابوسعید دستگیر و به چوب بسته شد و در کوچه و خیابانها گردانده شد و بعد زندانی گشت. فرزندش پس از اینکه چندی را در خفا گذراند، بالاخره به خدمت غیاث‌الدین محمد در تبریز رسید و موجبات آزادی پدرش را فراهم ساخت.^۱ احتمالاً پس از این واقعه بوده که شمس‌الدین نائب غیاث‌الدین گردیده است. محمد بن هندوشاه می‌نویسد تا زمانی که غیاث‌الدین محمد و شمس‌الدین محمد متصدی پرداخت مواجب و مستمریهای سادات، علما، شیوخ و دیگران بودند، تمام ادراعات به موقع و هر سه ماه یک‌بار پرداخت می‌شد و از خزاین شخصی خودشان هدایا و صدقات به آنها می‌دادند، ولی بعدها به محض اینکه اوضاع تغییر یافت، این مستمریها از طریق حواله و برات به دست تمغاجیها افتاد و آنها در پرداخت مستمریها تعلل کرده و چیزی از آن دزدیدند.^۲

۱. نگاه کنید به اوین، «*Le Patronage Culturel en Iran Sous Les Ilkhans*»، صص ۱۸ - ۱۰۷، و نیز نگاه کنید به لمبتن «اوقاف در ایران: سده‌های هفتم / سیزدهم و هشتم / چهاردهم».

۲. دستورالکاتب، جلد ۱، جزء اول، ص ۳۰۱، منقول در اوین، همان منبع، ص ۱۱۳. و نیز نگاه کنید به حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۶۲۲، منقول توسط اوین، همان منبع، ص ۱۱۳.

فصل دهم

ساخت جامعه

(۴) «اهل معامله»

در تاریخ میانه ایران صنعت و تجارت چندان از هم مجزا نبودند و سومین طبقه بندی نصیرالدین طوسی یعنی «اهل معامله» کسانی بودند که به هر دوی این مشاغل می پرداختند. غزالی در بحث از کسب در احیاء علوم الدین خود، بیشتر تجار خرده پا (البته نه کلاً) را در نظر داشته نه تجار بزرگ را.^۱ برخلاف او کیکاوس، در توصیه به پسرش راجع به بازرگانی به هر دو نوع تجارت یعنی معامله و مسافره توجه داشت. او می نویسد که «مسافر آن بود که به طمع فزونی یک درم از شرق به غرب شود و از غرب به شرق شود به کوه و به دریا و تن و خواسته را بر مخاطره نهد و تاجر معامله گر، مقیمان باشند که متاع کاسد را بر طمع فروتر بخرند و این مخاطره بر مال بود و دلیر مردی باید که او را دل دهد که چیز کاسد خرد بر امید فزونی.»^۲

تجار عمده در زمره اعیان و اشراف بودند ولی تجار خرده پا، پیشه‌وران ثروتمند را شامل می شدند. در بین «اهل معامله» و «اهل قلم» انتقال و جابجایی اجتماعی زیادی وجود داشت. قبلاً در مورد بازرگانانی که تا مرحله وزارت رسیدند صحبت شد (نگاه

۱. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به و. هفنینگ، «تجارت» در *EI*؛ هلموت ریتز «*Ein Arabisches Handbuch der Handelswissenschaft*» در مجله *Der Islam*، جلد ۷، ۱۹۱۷ م.، ص ۳۱ به بعد؛ لمبتن، «تجار در تاریخ میانه اسلام» در کتاب و. هفنینگ (ویراستار) *A Locust's Leg. Studies in Honour of S. H. Tagizadeh*، لندن، ۱۹۶۲ م.، صص ۳۰ - ۱۲۱.

۲. قابوسنامه، ص ۱۶۶ به بعد.

کنید به فصل نهم) و نیز در خصوص انتصاب یک نفر بازرگان به مقام وکیل دری چیزهایی گفته شد (به فصل اول نگاه کنید). تجار و پیشه‌وران اغلب اوقات از راه وصلت و غیره با علما رابطه برقرار می‌کردند. برخی از آنها به اهل الحدیث تعلق داشتند و در حیات مذهبی امت نقش قابل اعتنایی ایفا می‌کردند و بعضی از بازرگانان ثروتمند، حامیان علما محسوب می‌شدند. برخی از علما، نیز در کار تجارت و یا صنعت بودند. ابومنصور بن یوسف (در گذشته ۱۰۶۷/۴۶۰) از بازرگانان متمول حنبلی شهر بغداد، یکی از نمونه‌های برجسته تجاری بود که نه تنها در امور بازرگانی، بلکه در حیات اجتماعی شهر هم نقش عمده‌ای داشت. او به خلیفه نزدیک بود و در مذاکرات بین خلیفه و طغرل بیک در خصوص خواستگاری از دختر خلیفه، حکم واسطگی داشت. ابومنصور از افراد سخاوتمند به‌شمار می‌رفت و ابواب‌البر راه انداخته بود و از علما حمایت می‌کرد؛ ابن عقیل یکی از تحت‌الحمايه‌های او بود. گویا در بین او و نظام‌الملک رقابتی جریان داشت - و دلیل آن هم احتمالاً مسائل سیاسی و گروهی بوده است. ولی این رقابت به وسیله دو داماد ابومنصور یعنی ابوالقاسم بن رضوان و ابن جرده که نفوذ زیادی در بغداد داشتند، ادامه نیافت؛ مؤیدالملک بن نظام‌الملک در سال ۴۶۶/۱۰۷۳ با دختر ابوالقاسم بن رضوان ازدواج کرد.^۱

(تجارت اجناس و تجارت پول در ارتباط با هم بودند و مسلمین و غیرمسلمین بدان مبادرت می‌کردند. بعضی از تجار، پول به معامله می‌دادند. او این پول را نه تنها به افراد، بلکه به دولت هم که کمبود پول پیدا می‌کرد و در کارهای مالی‌اش نیازمند آن بود، به نزول می‌داد. درخواست پول از سوی بدهکارانی که دارای نفوذ سیاسی و اجتماعی بودند نمی‌توانست خطر آفرین باشد - گو اینکه قدرت چنین بدهکارانی باز پرداخت قرض را به خطر می‌انداخت. یکی از نتایج این کار بالاتر رفتن میزان ربح پولی بود که پرداخت نشده بود. مقاطعه کاران مالیات هم پولشان را در راه تجارت و نزول به کار می‌انداختند گو این که این موارد در زمان سلجوقیان کمتر از ایام بعد و یا روزگار ایلخانان بود، چون در زمان سلجوقیان مقاطعه مالیات معمول نبود. ابن اثیر گزارش می‌دهد که ابن علان یهودی که مالیات بصره را به مقاطعه داشت، یکی از ثروتمندان

به‌شمار می‌رفت؛ او بیشتر از بیست سال در خدمت خلیفه بود.^۱ مأمورین حکومت نیز گاهی پولشان را در اختیار تجار و غیره قرار می‌دادند تا به کار بیندازند؛ یکی از مأمورانی که به این کار مبادرت می‌کرد خواجه مؤیدالدین ریحان بود که وزارت طغرل بن محمد، حاکم سلجوقی کرمان را داشت.^۲

ناصر خسرو که در سال ۱۰۵۲/۴۴۴ از اصفهان دیدن کرده می‌نویسد که ۲۰۰ نفر صراف در یکی از بازارهای آنجا به کار مشغولند؛ همین اشاره از اهمیت بازرگانی اصفهان در آن روزگار حکایت دارد. این افراد نه تنها به مبادله پول مشغول بودند؛ بلکه عاملینی برای پرداخت و نقد سفته‌ها و چکها به‌شمار می‌رفتند.^۳ ناصر خسرو باز می‌نویسد که «کوچه‌ای بود که آن را کو طراز می‌گفتند و در آن کوچه پنجاه کاروانسرای نیکو و در هر یک بیاعان و حجره‌داران بسیار نشسته».^۴ این افراد احتمالاً بازرگانانی بوده‌اند که با نواحی دوردست دادوستد داشته‌اند. صنعت نساجی رواج و رونق زیادی داشت. تقاضا برای پارچه‌های زربفت به‌منظور ردای افتخار و سایر مقاصد بسیار زیاد بود. احتمالاً کارگاههای طراز هنوز برقرار بوده، ولی درباره تشکیلات آنها اطلاعی در دست نیست. باز معلوم نیست که این کارگاهها وابسته به دولت بوده و یا اینکه اساس مقاطعه‌کاری داشته است؟ بعضی موارد دوخت البسه در ازای مالیات پذیرفته می‌شد.^۵ این بلخی می‌نویسد که گروهی از جولاهگان در کازرون در زمان محمد بن ملک‌شاه برای دولت کار می‌کردند. سرمایه آنها را از دیوان می‌دادند (دیوان امیر) و جولاهگان جامه‌ای می‌دوختند که توزی نام داشت. ریسمان کتان را به آب کاریز راهبان می‌شستند و این کاریز از آن دیوان بود. این کاریز راهبان آب اندک داشت، اما خاصیت آن این

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۷۹. همان منبع، ص ۱۴. او در سال ۴۷۲/۱۰۷۹ در توطئه‌ای کشته شد. فیصل، *Jews in The Economic and Political Life of Mediaeval Islam*، ص ۳۳، یادداشت یک.

۲. افضل‌الدین، تاریخ افضل، ص ۳۶، ۴۰ و نیز نگاه کنید به فصل چهارم.

۳. درباره کاربرد سفته و چک نگاه کنید به و. ج. فیصل، همان منبع، ص ۱۷ به بعد. استفاده از اینها و سایر حواله‌جات از حمل مسکوکات کلان جلوگیری می‌کرد. در جای خود مبالغ‌گرافی از شهری به شهر دیگر حمل می‌شد. ظهیرالدین نیشابوری می‌نویسد که ابوهاشم مبلغ هشتصد هزار دینار را از همدان به اصفهان فرستاد (۷ - ۵۰۰/۱۱۰۶) پول را در ۸۰ کیسه که هر کدام حاوی ده هزار دینار بود در چوبهای محوف می‌نهادند و تخته بر سر آن می‌دوختند و با چهل شتر بار روانه کردند (سلجوقنامه، ص ۴۳ و فصل نهم).

۴. سفرنامه، ص ۹۲.

۵. نگاه کنید به سرچنت، «منابعی برای تاریخ منسوجات اسلامی تا فتوحات مغولان» درباره کارگاههای طراز.

بود که وقتی کتان را بدان می‌شستند، سپید می‌شد. البته ابن بلخی نمی‌نویسد که جولاهگان در مقابل کارشان چه مقدار مزد دریافت می‌کردند. آنها احتمالاً به صورت مقاطعه‌ای کار می‌کرده‌اند. عدل‌ها را معتمد دیوان ضبط می‌نمود. بیاعان معتمد هم قیمت عدل را بر آن می‌نهادند و رقم می‌زدند و به غربا می‌فروختند. ابن بلخی می‌نویسد «به‌روزگار متقدم چنان بودی که بیاعان بارها کازرونی در بستندی و غربا بیامدندی و همچنان در بسته بخریدندی بی‌آنکه بگشادندی. از آنکه بر بیاعان اعتماد داشتندی و به هر شهر که ببردندی و خط بیاع بدان عرض کردندی به سود باز خریدندی ناگشاده، چنانکه وقت بودی که خرواری کازرونی به‌ده دست برفتی ناگشاده.» ابن بلخی از اینکه صداقت و درستی از کارها رخت بر بسته، اظهار تأسف کرده و ادامه می‌دهد: «پس چون خیانت در میان آمد و مردم مصلح نماندند آن اعتماد برخاست و مال دیوانی نقصان گرفت و غربا تجارت کازرون در باقی نهادند»^۱.

{ دخالت دولت در امور بازرگانی در ایام سلجوقیان احتمالاً نه قاعده، بلکه استثنا بود. گزارش مجمل حافظ ابرو از هرات نشان می‌دهد که دولت گاهی دست روی ذخایر معدنی می‌گذاشت؛ در این صورت معلوم هم نیست که این نوع کارها به چه صورت سامان می‌یافته است. حافظ ابرو می‌نویسد: «در غرجستان کان زر بوده است و در زمان سلطان سنجر کار می‌کردند. شخصی که مباشر آن عمل بود پیش سلطان سنجر آمد و گفت که هزار دینار خرج می‌کنم همان هزار دینار طلا حاصل می‌شود و هیچ توفیر ندارد». سلطان سنجر جواب داد: «ترک کار نگیرند توفیر آن همین باشد که زری از سنگ بیرون می‌آید و بعضی درویشان در مزدوری به‌مزدی رسند»^۲.

{ چنین می‌نماید که در روزگار خوارزمشاهیان، کارگاههای سلطنتی وجود داشته است، ولی گویا چندان تولیدی نداشته‌اند.} در سندی از وسائل الرسائل رشیدالدین وطواط از غیاث‌الدین پیر شاه خطاب به وزیرش تاج‌الدوله والدین علی کریم‌الشرق آمده که مواظب کارداران بیوتات باشد. آنهایی که متصدی بیوتات هستند و امنا مهر خزائن و کلید کارخانه‌ها را به‌وزیر مسترد دارند.^۳ در زمان غازان، این امنا از میان گروهی از پیشه‌وران انتخاب می‌شدند که صرافی پول را از طرف دیوان انجام می‌دادند (به‌مطالب

۱. فارسنامه، صص ۶ - ۱۴۵.

۲. جغرافیای حافظ ابرو قسمت ربع هرات، تصحیح مایل هروی، تهران ۲ - ۱۳۴۹/۱۹۷۰، ص ۳۸.

۳. هورست، *Die Staatsverwaltung der Grosselgügen und Hōrazmšāhs*، صص ۶ - ۱۰۵.

بعدی رجوع کنید). بعید نیست آنها در زمان خوارزمشاهیان هم یک چنین وظیفه‌ای داشته‌اند.

✓ به نظر می‌رسد که اهمیت جوامع بازرگانی در اواخر دوره سلجوقی به دلیل انتقال تجارت بین‌المللی از عراق به مصر (که قبل از دوره سلجوقیان شروع شده بود) کاهش یافته است، ولی بعضی از جاها از این قاعده مستثنی بوده‌اند. کرمان با آسیای میانه و هند تجارت پررونقی داشته و در نیمه دوم سده ششم / دوازدهم از حیث مال‌التجاره بسیار غنی و ثروتمند بوده است. قمادین در جنوب این ولایت کانون تجارت دیرینه‌ای محسوب می‌شد. قمادین موضعی بود «بر در جیرفت، مسکن غربای روم و هند و منزل مسافران بر و بحر و خزینه متمولان»^۱. جزیره کیش هم پایگاهی برای تجارت ایران، هند و عربستان بود. بنیامین طلیطله‌ای که در بین سالهای ۱۱۶۷ و ۱۱۷۳ م. دست به سفر زده، می‌نویسد که «بازرگانان هند و جزایر موجود در آن همراه مال‌التجاره خود در آنجا اطراق می‌کنند. غیر از اینها افرادی از شنیار، یمن و ایران انواع و اقسام کالاهای ابریشمی، پارچه‌های ارغوانی، کتانی، پنبه‌ای، کنفی، پشمی، گندم، جو، ذرت و چاودار و انواع خوراکیها و انواع عدس خود را به اینجا وارد می‌نمایند و با یکدیگر به تجارت می‌پردازند و تجار هند هم انواع ادویه وارد می‌سازند. جزیره‌نشینان هم دلالی می‌کنند و معیشت خود را از این راه تأمین می‌نمایند»^۲. بنیامین طلیطله‌ای شهر غزنه را نیز شهر تجارت قلمداد کرده که بازرگانان از همه نواحی مال‌التجاره خود را بدانجا وارد می‌نمایند.^۳ چنین می‌نماید که کرمان همچنان اهمیت تجاری خود را در آسیای میانه و تجارت هند حفظ کرده و در میانه سده هفتم / سیزدهم در روزگار سلطنت قتلغ ترکان، تعدادی از بازرگانان متمول شرق و غرب و غربا در آنجا اقامت داشتند.^۴

مغولان هم نظیر صحرائشینان دیگر، به تجارت علاقمند بودند. قبل از ایام چنگیزخان، تجار مسلمان با مغولان در دادوستد بودند و قبل از اتحاد مغولستان، تعدادی از تجار مسلمان در خدمت چنگیزخان قرار داشتند.^۵ به محض اینکه مغولان در

۱. افضل‌الدین، تاریخ افضل، صص ۴۱، ۶۹.

۲. الکان ادلر، *Jewish Travellers*، لندن، ۱۹۳۰ م.، ص ۵۷.

۳. همان منبع، ص ۵۳.

۴. ناصرالدین منشی، ص ۴۱ به بعد؛ و نیز تاریخ شاهی، ص ۱۷۵.

۵. مریس ژسپی، «سلطنت متقدم سلسله یوآن و مسلمانان»، صص ۲۶۰، ۲۶۲. درباره تجارت دوره ایلخانان نگاه کنید به اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۴۳۰ به بعد؛ و هید، تاریخ تجارت مدیترانه در تاریخ

ایران مستقر شدند، تجارت دیرینه‌ای که بین ایران و آسیای میانه وجود داشت و در ایام ایلغار، متوقف شده بود، بار دیگر راه افتاد. در این زمان تجارت ترانزیتی پررونقی هم بین شرق دور و شرق نزدیک وجود داشت که قسمتی از این تجارت از راههای ایران می‌گذشت. پس از اینکه امپراتوری مغولان برقرار شد، تجار توانستند نواحی مدیترانه را تا شرق دور بیمایند. برخی از آنها نظیر مارکو پولو تا دل پکن نفوذ کرد و پیش رفت. از سال ۱۲۶۴ م. به بعد بازرگانان ایتالیایی (ونیزی) در تبریز پایگاه تجاری داشتند. آنها در زمان هلاکو از امنیت مالی و بازرگانی برخوردار شدند. پس از اینکه مغولان به اسلام گرویدند، پایگاه تجاری ایتالیاییها تضعیف شد، اما در زمان سلطنت ابوسعید، تعدادی از آنها همچنان وجود داشتند. آنها پس از مرگ ابوسعید، تبریز را ترک گفتند.^۱ با اینکه بازرگانان ونیزی و دیگران در تجارت آسیای میانه سهم بودند، ولی این تجارت همچنان در اختیار بازرگانان مسلمان قرار داشت و توسط آنها پیش می‌رفت.

تجارت داخلی ایران با ایلغار مغول متوقف شد و در زمان ایلخانان ترمیم گشت ولی هرگز به وضعیت نخستین خود برنگشت. تجار و بازرگانان به اردوهای مغولی جذب شدند چون در این اردوها تجارت مواد خوراکی و سایر کالاها رونق داشت. پایتخت مغولان خصوصاً مراغه در زمان هلاکو و تبریز در ایام سلطنت غازان و اولجایتو، مرکز فعالیت تجاری به‌شمار می‌رفتند و حال آنکه اردوهای مغولان، چه در بیلاق و چه در قشلاق، مراکز رفت و آمد تجار و پیشه‌وران محسوب می‌شدند.

نامنی راهها، همیشه اوقات، بازرگانان را وامی‌داشت تا در کاروانهای بزرگی به‌سفر پردازند. این وضعیت مخصوصاً در زمان ایلخانان یعنی در روزگاری که نامنی عمومی مملکت از هر نوع حرکت انسانها و کالاها در جاده‌ها ممانعت می‌کرد، بر همه جا مستولی بود. قبلاً در خصوص مصادره چهارپایان تجار توسط سپاهیان چیزهایی گفته شد (به‌فصل چهارم رجوع کنید). معیناً حرکت بازرگانان و مال‌التجاره را در آسیای میانه و شرق دور، نظام پستی یا پام تسهیل می‌کرد، ولی در درون ایران این نظام

→ میانه، ۲ جلد، تجدید چاپ در آمستردام، ۱۹۶۷ م.، جلد ۲، صص ۴۰ - ۱۰۷، ای. اشتور، تاریخ اجتماعی و اقتصادی خاور نزدیک در تاریخ میانه، لندن، ۱۹۷۶ م.، صص ۷۹ - ۲۴۹. و نیز نگاه کنید به کاهن، «مغولان و شرق نزدیک»، ص ۷۲۳.

۱. ل. پنچ، «*Les marchands italiens dans L'empire Mongol*»، در *JA*، جلد ۱۵۰، ۱۹۶۲ م.، صص ۷۴ - ۵۴۹.

جز اینکه ایستگاههای پستی مورد استفاده (یا سوء استفاده) اُرتاقها قرار گیرد، به کار نیامد. اُرتاقها مکسبهای تجاری و یا صرافی بودند که شاهزادگان، خواتین و امرا و وزرای مغولی قسمتی از سرمایه خود را در آنها به کار می‌انداختند. اُرتاقها، عامل جدید و تازه‌ای در حیات بازرگانی به‌شمار می‌رفتند. درباره ترکیب‌بندی اُرتاقها و رویه آنها در ایران اطلاعات کمی وجود دارد. به‌نظر نمی‌رسد که اُرتاقها در ایران مثل خود چین، فقط محدود به‌تجار مسلمان بودند و یا توسط آنها ایجاد شده باشند.^۱ اعضای مغولی اُرتاقها در کارهای بازرگانی‌شان از تجار خصوصی سود زیادی می‌گرفتند چون به‌هر حال نیروی سپاه پشت سر آنها بود. آنها در مملکت زندگی می‌کردند و در آن دست به‌مسافرت می‌زدند. هنگامی که سعدالدوله عهده‌دار امور مالی ممالک شد دستور داد که «جماعت ارتاقان که به‌ارباب حضرات تعلق داشته باشند رعایا را به‌واسطهٔ علوفات و الاغات تعرض نرسانند»^۲. در زمان سلطنت گیخاتو، صاحب‌دیوان صدرالدین احمد خالیدی از جهت آمادگی گیخاتو برای مقابله با بایدو در سال ۵ - ۱۲۹۴/۶۹۴، «در تبریز از جماعت ارتاقان به‌طریق استقراض چند تومان زر» گرفت.^۳

رشیدالدین می‌نویسد ارتاقهایی که در زمان سلطنت اباقا برای امرا اسلحه، جوشن و اسب فراهم می‌ساختند، سود کلانی می‌بردند. بعضی از افراد با دیدن این وضعیت پول قرض می‌کردند تا تشکیلاتی را به‌وجود آورند. نتیجه این کار ظهور یک طبقه ثروتمند تازه به‌دوران رسیده بود.^۴ رشیدالدین می‌گوید اکثر صرافانی که در این معاملات دست داشتند جزو مغولان و ایغورها بودند.^۵ صرافی بسیار متداول بود و فقط به‌غیر مسلمین

۱. رُوسایی در صحبت از سلسله متقدم یوآن می‌گوید که ارتاخها (ارتاقها) از مکسب‌های تجاری مسلمین است که برای کاروانهای اوراسی سرمایه فراهم می‌سازند. این ارتاقها در آغاز به‌نجبای مغولی پول قرض نمی‌دادند. و لذا مغولان هم حقوق مقاطعه پول بدانها بستند. «برخی از تجار و بازرگانان برای حراست از خود سرباز اجیر می‌نمایند. برخی دیگر نیز به‌طور غیرقانونی در یامها اطراق می‌کنند؛ بعضی هم برای گرفتن دیون خود از راههای نامشروع بدهکاران را تحت فشار قرار می‌دهند» (همان منبع، ص ۲۷۵، صص ۳ - ۲۸۲). و نیز نگاه کنید به‌اشپولر، «*Die Wirtschaftliche Entwicklung des Iranischen Raumes und Mittelasiens im Mittelalter*» در کتاب *Orientalistik*، چاپ اشپولر، جلد ۶، شماره ۶، بخش ۱، لیدن، کلن، ۱۹۷۷ م، ص ۱۴۶.

۲. تاریخ و صاف، ص ۲۳۷.

۳. همان منبع، ص ۲۷۷.

۴. تاریخ مبارک‌غازانی، ص ۳۱۲ به‌بعد.

۵. همان منبع، ص ۳۱۸.

اختصاص نداشت.^۱ و صاف اشاره می‌کند که شخصی به نام مجدالدین سمرقندی، پول کلانی از مرابحه و خست گرد آورده بود. او این ثروت را در خانه یکی از افراد متوسط الحال (اوسط الناس) شیراز پنهان کرده بود. جوشی که در سال ۷- ۱۲۸۶/۶۸۵ پس از مرگ ابش خاتون به شیراز اعزام شده بود، دوازده تومان (۱۲۰ هزار دینار رکنی نیشابوری) از وی گرفت.^۲ غازان در سال ۱۲۹۹/۶۹۸ یرلینی صادر کرد و مرابحه را قدغن نمود. گروههای ذینفع به مخالفت آن برخاستند و با انواع حیل سعی در لغو آن داشتند.^۳

با اینکه دولت، دست کم پس از سلطنت ارغون، از کمبود وجوه رایج لطمه خورد - در زمان سلطنت گیخاتو برای ترمیم این وضعیت تلاش مذبوحانه‌ای با رواج اسکناس (چاو) صورت گرفت - ولی با وجود این مأمورین و افراد خصوصی و حقوقی از راه تجارت، صرافی و معامله زمین پول کلانی به دست آوردند. رشد مقاطعه (که به احتمال زیاد جبران کمبود پول و وجوه دولت بوده) نیز باعث انباشت سرمایه در دست مقاطعه گران و بازرگانان گردید. خورشیدالدین قسمت اعظم ثروت خود را در راه تجارت به کار انداخت و آن را در اختیار تجار امین که عاملین او بودند قرار داد. او می‌گوید که ۲۵۰ تومان (۲,۵۰۰,۰۰۰ دینار سه مثقالی) در اختیار داشته که قسمت اعظم آن را به وسیله تجار امین که نامهایشان را در جریده خاصه ثبت کرده بودند، به دست آورده بود.^۴

وصاف از دو نفر تاجر ثروتمند فارس صحبت می‌کند که مقاطعه کار بودند. اولی شمس‌الدین محمد بن مالک تازیگوی یزدی بود که ازدواج او را بابی بی ترکان قبلاً ذکر کردیم (به فصل هفتم رجوع کنید). او عامل محمد شمس‌الدین صاحب دیوان در یزد به شمار می‌رفت و به نام او دارالشفایی در شهر تأسیس کرد.^۵ قسمتی از ثروت

۱. مغولان در چین، مسلمانان را در سطح وسیعی به کارهای تحصیل مالیات و صرافی وامی داشتند (رُسابی، همان منبع، ص ۲۵۹).

۲. تاریخ وصاف، ص ۲۲۵.

۳. تاریخ مبارک غازانی، صص ۳ - ۳۲۱.

۴. مکاتبات رشیدی، صص ۸ - ۲۳۷. پطروشفسکی معتقد است که این پول در یک ارتاق سرمایه گذاری شده بود («وضع اجتماعی - اقتصادی ایران در دوره ایلخانان» ص ۵۰۹)، ولی مالیات الزاماً نشانگر این سؤال نیست.

۵. جمفر بن محمد بن حسن جمفری، تاریخ یزد، صص ۹۰ - ۸۹ و نیز نگاه کنید به لمبتن «اوقاف در ایران،

شمس‌الدین محمد تازیگو در اشترانش بود. در تاریخ شاهی آمده که نکودریان در حدود سال ۹ - ۱۲۷۸/۶۷۷، یکصد و بیست هزار اشتر را که از آن او بود و در ایراهستان می‌چریدند، کشیدند و بردند.^۱ او روابط تجاری وسیعی داشت و در سال ۸ - ۱۲۷۷/۶۷۶ کل فارس را به مقاطعه گرفت. تازیگو گرفتار مصیبت شد چون مالکان محلی در پرداخت عایدات تعلل می‌کردند. به همین خاطر ذخایرش در عرض ده سال ته کشید. وصاف می‌گوید که او در سال ۱۳۰۰ - ۱۲۹۹/۶۹۹ در کمال ناداری و بی‌چیزی می‌زیست.^۲ تازیگو ابواب‌البری نیز راه انداخت که از میان آنها می‌توان مسجد چهل محراب یزد را نام برد.^۳

دومی جمال‌الدین ملک‌الاسلام ابراهیم بن محمد الطیبی بود که بازرگان متمول و متنفذی به‌شمار می‌رفت. پایگاه تجارت وی خلیج فارس بود و مبنای ثروت او را تشکیل می‌داد. در تجارت مروارید دست داشت و تجارت پرمفعتی در خرید و فروش اسب با هند راه انداخته بود. چنین می‌نماید که طیبی یک زمانی تجارت بین کیش و جزایر خلیج فارس را از یک‌سو و تجارت سواحل مالابار هند را از سوی دیگر تحت کنترل خود داشت. ولی او هم با همه مکت و نفوذش نتوانست از زیر بار فشار و اعمال دلبخواهی دولت فرار کند - در یارغویی مقاطعه‌های او لغو شد و زیر سؤال رفت. از عبارات وصاف راجع به روابط او با دولت و فعالیت‌های بازرگانی‌اش چنین برمی‌آید که مسبب اصلی این مسأله ناتوانی دولت در جمع‌آوری مالیاتها به وسیله محصلین خود و ماهیت استبدادی قدرت آن که هیچ‌کس از آن ایمن نبود و دسایس رایج بین گماشتگان دولت، بوده است. گزارش وصاف نشان می‌دهد که ثروتمندان و قدرتمندان تا چه پایه مجبور بودند بخشی از دارایی خود را به مأموران و غیره رشوه دهند و «هدایایی» برای حاکم و خانواده او و نیز اطرافیان‌ش تهیه کنند. معاملات ملک‌الاسلام و روابطش با دولت مفصلاً در زیر عرضه می‌شود چون این قضیه اوضاع و شرایط آن ایام را کاملاً روشن می‌سازد. این گزارش از این نظر که بازرگانان در امور مالی دولت نقش بسیار

→ سده‌های هفتم / سیزدهم و هشتم / چهاردهم». درباره نام تازیگو نگاه کنید به افشار، تاریخ یزد، صص ۱۲ - ۲۱۰.

۱. تاریخ شاهی، ص ۲۰۷.

۲. تاریخ وصاف، صص ۸ - ۱۹۷.

۳. جعفر بن محمد، ص ۹۱.

مهمی داشتند، قابل توجه می‌باشد.

ملک‌الاسلام در زمان سلطنت گیخاتو نواحی ساحلی فارس را به مقاطعه گرفت و قرار شد قسمتی از آن را به مروارید دهد. پس اینجو و دالای فارس را از آغاز سال ۳ - ۱۲۹۲/۶۹۲ به مدت چهار سال به مبلغ هزار تومان (ده میلیون دینار) بر شیخ‌الاسلام جمال‌الدوله والدین ابراهیم بن محمد الطیبی از طرف صدرالدین خالدی به مقاطعه دادند و مقرر داشتند هر سال به مبلغ صد و چهارده تومان (یعنی هزار هزار و صد و چهل هزار دینار) مقاصات و مؤامره با آل بدهد. شیخ‌الاسلام پس از این، لقب ملک‌الاسلامی یافت و به او اجازه داده شد که بر درگاهش سه نوبت بزنند. ملک‌الاسلام ظاهراً پول نقد کلانی در اختیار داشته چون نواب او پول مزبور را، سال اول، پیشاپیش پرداختند و به ایلخان و خواتین و امرای مغولی سوغات و عراضات و تکلفات خاصه تسلیم کردند.^۱ خزانه عامره در این ایام فی الواقع خالی بود - مبالغ موجود آن را سعدالدوله و ارغون حیف و میل کرده بودند - و بی‌شک پرداخت پیشاپیش پول یک ساله مقاطعه توسط ملک‌الاسلام، یکی از شرایط مقاطعه بوده است. از اینها گذشته، مقرر شد که چون مال به سبیل ضمان در تصرف او است، مأمورین دولت برای مطالبه پولی به شیراز نروند. او گویا پول و مبالغ هنگفتی در اختیار داشته و قسمتی از آن را به ضمان گذاشته بود. یرلیغی نیز صادر شد و باساقان و کتبه دارالملک شحنگان و نواب را از رفتن به شیراز منع کردند. چیزی نگذشت که تمام رشته‌های ملک‌الاسلام پنبه شد چون یک نفر ایلچی از سوی عزالدین مظفر و از نزدیکان صدرالدین خالدی، به شیراز آمد و فرمانی آورد که صد تومان زر و یک هزار و پانصد من مروارید بر عهده ملک‌الاسلام جمال‌الدین از باقی مقاطعه بحر و بر و توفیرات چند ساله مقرر است و باید در مدت ده روز آن را ادا کند.^۲ ملک‌الاسلام به جهت حفظ آبرو و شرف خود بیست تومان از

۱. تاریخ و صاف، ص ۲۶۸.

۲. رابطه ملک‌الاسلام با عزالدین مظفر بسیار پیچیده بود، چون امور تجاری آنها در ارتباط با یکدیگر قرار داشت، ولی و صاف چیزی از آن نمی‌گوید. گویا عزالدین را سعدالدوله به شیراز فرستاده بود. او در زمان حکومت ارغون مبالغی از دیوان شیراز حیف و میل کرد (همان منبع، ص ۲۲۴). وقتی که گیخاتو بر سر کار آمد عزالدین پس از خرج مبالغ زیاد و کمک به ملک‌الاسلام که یک زمانی علیه او دسیسه می‌کرد، توانست مستوفی فارس شود (همان منبع، صص ۳ - ۳۳۲). و صاف می‌گوید که عزالدین در سال ۴ - ۱۲۹۳/۶۹۳ به صدرالدین خالدی دمید تا سلطان را راضی به نشر اسکناس چاو نماید (همان منبع، صص ۲ - ۲۷۱).

دارایی خاص خود تسلیم کرد. ولی در همان نزدیکی برلیغ دیگری مبنی بر اظهار ملاطفت و ابطال آن مطالبه رسید.^۱ و صاف برای این عمل دلیل نیاورده است.^۲

ملک‌الاسلام در حدود سال ۱۲۹۴/۶۹۳ به اردو رفت تا دسایس عزالدین مظفر را خنثی کند و نیز ثروت خود را که از راه مبادلات تجاری جمع کرده بود، حفظ نماید. چنین می‌نماید که هدف او با مقطعه جدید فارس از جمله نواحی بحری این ولایت، حاصل شده است؛ وی برای این کار پول زیادی خرج کرد؛ و یک سالی را در تبریز گذراند تا بالاخره بایدو، گیخاتو را برانداخت. او در عرض سه سال برای خنثی کردن توپنه و دسیسه علیه خود، ۳۰ تومان خرج کرد. بایدو پس از به قدرت رسیدن، فارس را به مقطعه ملک‌الاسلام داد که نواحی بحری نیز شامل آن بود با این شرط که با همان شرایط مقطعه دوران گیخاتو، پول به خزانه واریز کند. بایدو دستور داد دشمنان وی دستگیر شوند. عزالدین نیز به حبس افتاد. عزالدین نامه‌ای به ملک‌الاسلام نوشت و آزادی خود را از او خواست. ملک‌الاسلام در حضور امیران و قاضیان و ائمه بزرگ به حساب او رسیدگی کرد و عزالدین وثیقه شرعی داد که مبلغ پانزده تومان زر از آن ملک‌الاسلام بر ذمه من است که هر وقت و هر جا که خواهد ادا کنم. عزالدین بعداً این مال را نمی‌پرداخت و محصلان را دست خالی پس می‌فرستاد. ناچار تهدید و حبس آغاز کردند و در زندان او را چوب زدند. عزالدین روزی نامه‌ای به ملک‌الاسلام نوشت و عجز و لابه کرد. برخی هم از بزرگان روی شفاعت بر زمین نهادند و بعضی از مال را برعهده گرفتند. ملک‌الاسلام از سر خون او گذشت و او نیز سوگند خورد که از این پس برضد ملک‌الاسلام چیزی ننویسد و نگوید - سوگندی که بالاخره زیر پا گذاشت.^۳

پیروزی ملک‌الاسلام کوتاه مدت بود. در عرض یک سال بایدو توسط غازان ساقط شد. غازان قبل از اینکه بایدو را شکست دهد، با ملک‌الاسلام درگیر شده بود و آن زمانی بود که ایلخانی برای جمع آوری صد تومان از اینجوی فارس در سال ۱۲۹۴/۶۹۴ اعزام داشته بود. ملک‌الاسلام از پرداخت پول مزبور امتناع کرده بود چون اعتقاد داشت مبلغ فوق از اینجوی فارس قبلاً برای سپاهیان خرج شده است.^۴

۱. همان منبع، صص ۹ - ۲۶۸.

۲. همان منبع.

۳. همان منبع، صص ۲۸۴، ۵ - ۳۳۳.

۴. همان منبع، صص ۳۱۷، ۳۱۹.

غازان پس از قدرت‌گیری، هوروقداق را برای انتظام امور به فارس فرستاد. یکی از نخستین اقدامات وی رسیدگی به اختلاف بین عزالدین و ملک‌الاسلام بود.

ملک‌الاسلام در آن زمان به کیش رفته بود تا به حمله بهاء‌الدین ایاز حاکم هرمز جواب گوید. در این هنگام محمد جوشی نیز همراه یرلیغی از اردو آمد و ملک‌الاسلام را به اردو فراخواند. ملک‌الاسلام که قوایش از بهاء‌الدین شکست خورده بود، درنگ کرد ولی پس از صلح با ایاز با مبالغی چیزهای باارزش راه شیراز در پیش گرفت. پس از اینکه در شیراز هدایایی به ایلچیان داد، راهی اردو گشت. هنگام ورود او به اردو، صدرالدین احمد خالیدی صاحب دیوان بار دیگر بر مسند اجلال قرار گرفته بود (۱۲۹۶/۶۹۶).^۱ به‌اشاره او، ایلخان ملک‌الاسلام را نواخت و اجازه داد چادرش را در کنار اردوی وی برپا دارند. ملک‌الاسلام ضیافتی آن چنان بزرگ ترتیب داد و پیشکشهایی آن چنان ارزشمند تقدیم نمود که از هیچ یک از ملوک عصر دیده نشده بود. از جمله این هدایا: هزار اخته (اسب اخته) تقدیم داشت و مروارید خوشاب و جامه‌های زربفت و حریر و جواهر گرانمایه و انواع ظرفهای زر و نقره و چیزهای نادر و گرانبهایی که از اقصای چین و هند آورده بودند.^۲ - اینها همه از فعالیت وسیع بازرگانی و ثروت کلان وی حکایت می‌کرد.

صدرالدین احمد خالیدی دستور داد اختلاف بین عزالدین و ملک‌الاسلام بار دیگر مطرح شود. محاکمه در حضور ایلخان انجام گرفت. عزالدین آغاز سخن کرد و گفت که مبلغ دو بیست تومان زر از توفیرات مقاطعه بر و بحر و یک هزار و پانصد من مروارید بر حاصل غُوص برعهده ملک‌الاسلام است و توجیه دعوی آنکه در مقاطعه مدت شش سال که متصرف بود به حکم ارغون خان چهل و دو تومان زر برگرفته و تفاوت اخراجات مقرری سی و سه تومان زر به‌خاصه خود تصرف نموده و مجموع این مقدار هفتاد و پنج تومان زر شود و باقی را نیز از توفیر مقاطعه سه ساله شیراز برحسب رفع محاسبات و

۱. صدرالدین از سال ۱۲۹۲/۶۹۱ تا ۱۲۹۵/۶۹۴ در زمان گیخاتو به‌صدارت رسید و بار دیگر در محرم ۶۹۶/اکتبر - نوامبر ۱۲۹۶ در زمان غازان در این مسند ابقا شد. در مورد فعالیت ملک‌الاسلام در خلیج فارس نگاه کنید به او بن «شاهزادگان هرمز» در مجله *J1*، جلد ۲۴۱، ۱۹۵۳ م، ص ۸۹ به بعد و ۱۰۰ به بعد و ۱۲۰. و نیز نگاه کنید به اشتور، تاریخ اجتماعی و اقتصادی خاور نزدیک در تاریخ میانه، ص ۲۶۶ (تحت عنوان ابراهیم الشومیلی).

۲. تاریخ و صاف، صص ۱ - ۳۳۰. مغولان معمولاً اسب اخته سوار می‌شدند (نگاه کنید به تاریخ سری مغولان، چاپ کلیوز، جلد ۱، ص ۹۵ و صفحات دیگر).

تحقیق مداخل و جوهات محقق گردانم. با همه اینها ملک الاسلام توانست یرلیغی به دست آورد که بر طبق آن عزالدین تسلیم او شد تا گوشمالی یابد. نخست او را به دیوان حضرت حاضر ساختند تا درباره بیست و دو تومان زر که از آن جمله پانزده تومان را حجت مشروع داده بود، تحقیق کنند. گفت حاجت به تحقیق نیست این وجوه بر ذمه من است. پس دارایی خود را به مبلغ صد و سی و چهار هزار دینار فروخت. محاکمه به سرعت انجام گرفت. این محاکمه در دهم محرم ۶۹۶/۸ نوامبر ۱۲۹۶ برپا شد و روز بعد عزالدین به قتل رسید.^۱

پس از قتل عزالدین، بر رونق کار ملک الاسلام بیفزود (موقتاً). صدرالدین خالدی کار او را بر سایر مهمات ملک مقدم داشت و با چندین تن از حسابگران به بررسی حسابات او پرداخت. پس از تحقیق مداخل و مخارج ملک الاسلام صد و هفتاد تومان زر طلب داشت. فرمان یافت این مبلغ را از متوجهات اموال مقاطعات سال نو استیفا کند. پس ممالک عراق عرب و بصره و واسط را به مدت سه سال به مقاطعه او داد و نیز شبانکاره و شیراز را از دالای و اینجوی بر و بحر به مدت دو سال مقاطعه کرده، مؤامره و مفاصات با آل داد.^۲

ملک الاسلام پس از انجام کارهای خود در اردو، به کیش برگشت تا امور خود را در جزایر خلیج فارس سر و سامان دهد و علیه ملک هرمز لشکرکشی راه اندازد. اینکه این کار وی یک ماجراجویی شخصی بوده و یا از طرف ایلخان مأمور آن شده بود، معلوم نیست. ملک الاسلام پول لشکرکشی را به میزان ۲۰ تومان هزینه کرد و کشتی هایی برای حمل و نقل آماده ساخت. این لشکرکشی سودی نبخشید و بعضی از کشتیها غرق شدند. وقتی که موسم تجارت با سواحل مالابار سر آمد، ملک الاسلام با ملک هرمز صلح کرد و با بعضی از کشتیهای خود برگشت.^۳

غازان در سال ۸ - ۶۹۷/۱۲۹۷ دستور داد تمام حساب ولایات در پایان سال مورد بررسی قرار گیرد. ملک الاسلام را برای تحقیق در خصوص حساباتش به اردو فراخواندند. از طرف ایلخان ملاطفت دید ولی رفتار امیران بزرگ نسبت بدو تغییر یافت. بدتر از همه اینکه صدرالدین خالدی در رجب ۶۹۷/ آوریل - مه ۱۲۹۸ به قتل

۱. تاریخ و صاف، صص ۸ - ۳۳۵.

۲. همان منبع، صص ۴۰ - ۳۳۹.

۳. همان منبع، ص ۲۹۸.

رسید. ملک‌الاسلام حسابات دو ساله را همراه مؤامره بروات به میان آورد. به واسطه مخالفت نوکران (وابستگان حاکم) و سعایت بعضی نواب او، «وجوهات فاضل که واجب داشت و حکم نافذ شده که از مقاطعه دو ساله ۶۹۷ و ۶۹۸ سال خراجی استیفا کند، مجری نکردند به علت آنکه صاحب دیوان صدرالدین با او مواضعه ساخته و بی‌استحقاق حجت داده بود».

اخراجات ملک‌الاسلام را موقوف کردند و بر جمیع مقاطعه مبالغی هم افزودند چنانکه در منزل چوقی پانصد و چهارده تومان زر به روی باقی کشیدند و به عرض ایلخان رسانیدند. ایلخان گفت که بی‌تهدید و زور مال را از او بگیرند و زیانی به دست و یا زبان وی نرسانند. جمال‌الدین چند تومان از آن مال را پس از وام ادا کرد و بارها از ایلخان خواست تا بر حسب فرمان به ارباب استحقاق رسانیده، حساب کنند و از آن بکاهند. پس از اقامت دو ساله در اردو و وقوع اخراجات بی‌متها، بیرون از آنچه در اردو به آلتون تمغا رسانیده بود، چهل و پنج تومان باقی ماند و این مقدار بر اعمال شیراز متوجه بود. حکم شد تا مواجعه کرده، مال را وصول نمایند. ملک‌الاسلام بار دیگر مورد التفات سلطان قرار گرفت.^۱ اینکه ملک‌الاسلام توانست جان خود را نجات دهد به این دلیل بود که غازان به منبع مالی او نیازمند بود. ملک‌الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه سال نو سرباز زد و استعفا کرد.^۲ ولی از آغاز سال ۱۲۹۸/۶۹۸ مقاطعه کیش را به مدت چهار سال و به مبلغ ۷۰ تومان پذیرفت.

ملک‌الاسلام در سال ۳ - ۱۳۰۲/۷۰۲ دالای فارس را به غیر از ابرقو و به استثنای کهگیلویه و زیدان (که به یکی از حکام محلی واگذار شده بود) به مقاطعه جدید گرفت.^۳ این منطقه بسیار محدودتر و کوچکتر از منطقه‌ای بود که قبلاً در مقاطعه او قرار داشت و بعید نیست که غازان در پی سیاست تمرکزگرایی خود، از میزان قدرت و نفوذ مقاطعه کاران مالیات کاسته باشد. دشمنان ملک‌الاسلام دسایس خود را علیه او ادامه دادند. وقتی که حسابات کیش از وی سؤال شد جواب داد که در خلال دوره تصدی او

۱. همان منبع، صص ۹ - ۳۴۸. توصیفات و صاف از این واقعه در لفافه کلمات مقلقی پیچیده شده و لذا بعضی قسمت‌ها چندان روشن نیست. در مورد مفهوم مواضعه نگاه کنید به حسن اتوری، اصطلاحات دیوانی، ص ۲۶۲.

۲. تاریخ و صاف، ص ۳۴۹.

۳. همان منبع، ص ۴۰۴. و نیز به فصل سوم رجوع کنید.

بر نواحی ساحلی، درآمد سالانه کیش ۴۰ تومان بود. مخالفین او مبلغ ۱۳۰ تومان را پیش کشیدند. مصلحت آن شد که کیش را از دست ملک‌الاسلام بگیرند و قرار شد هر مقدار مال که امسال حصول کند، سالیان گذشته را به همان قیاس بدهد.^۱

تلاش غازان برای اصلاح امور مالی فارس با شکست روبرو گشت و در زمان اولجایتو ترمیم و اصلاح نشد.^۲ در اواسط سال ۶ - ۱۳۰۵/۷۰۵ در خراج آن کاهشی پدید آمد (به فصل ششم رجوع کنید). در این شرایط دولت بار دیگر رو به سوی ملک‌الاسلام آورد. از او دعوت کردند تا از کیش تا شیراز را به مقاطعه بگیرد. او نیز مایل به این کار شد و این تعجب آور نبود. او در ابتدا موازینی برای جلوگیری از تعدی امرا و شحنگان تدارک دید و مالیاتهای جدید و احداث را لغو کرد. سپس فرمانی نوشت تا خسارات خراج و مستهلکات را ثبت کنند ولی مطالبه ننمایند و رعایا را به تخم و تقاوی مدد دهند. لیکن بهبود حال کشاورزی این منطقه با مرگ او در سال ۷۰۶/۱۳۰۶ در بونه تعویق افتاد.^۳

ملک‌الاسلام چندین فرزند داشت. یکی فخرالدین بود که غازان او را برای مأموریتی به دربار خان مغول در چین فرستاد. او از خزانه عامره ده تومان دریافت کرد که به تجارت پردازد. مدت چهار سال در دربار خان بزرگ به سر برد و در موقع برگشت در سال ۷۰۴/۱۳۰۵ بر روی دریا مرد.^۴ پسر دیگر او عزالدین عبدالعزیز بود که اکثر ایام خود را در زمان حیات پدرش در اردوی اولجایتو (قبل از سلطنت وی) گذراند و شمس‌الدین محمد که به جای پدر به حکومت فارس رسید.^۵ از پسران دیگر او جلال‌الدین عبدالکریم، شیخ قوام‌الدین عبدالله، شیخ رکن‌الدین محمود و شیخ بدرالدین فضل‌الله بودند که نواحی مختلف ساحلی و جزایر خلیج فارس را در اختیار داشتند. جمال‌الدین بن نعیم بن عبدالسلام، داماد ملک‌الاسلام، نیز حاکم قسمتی از فارس بود. عزالدین عبدالعزیز، به هر دلیل، خواهرش را واداشت تا جمال‌الدین را مسموم سازد. عزالدین در حدود سال ۱۴ - ۷۱۳/۱۳۱۳ به اردو در سلطانیه رفت تا به حسابات

۱. همان منبع، صص ۵ - ۴۰۴.

۲. همان منبع، صص ۸ - ۴۳۶.

۳. همان منبع، ص ۵۰۷.

۴. همان منبع، صص ۶ - ۵۰۵.

۵. ابن زرکوب، ص ۹۹.

او رسیدگی شود و احتمالاً درباره مرگ دامادشان پرس و جو پس بدهد. در آنجا به امرا و وزرا رشوه‌های کلانی داد و قرض بالا آورد. بالاخره به زادگاهش برگشت. وقتی که وارد فارس شد، حدود آن را مورد غارت قرار داد و حشم مردم را به تاراج برد. این شورش به گوش اردو رسید. ایلچسانی برای تحقیق اعزام شدند و عزالدین در مناطق ساحلی پناه گرفت.^۱

یکی دیگر از ثروتمندان این منطقه یعنی زین‌الدین علی عبدالسلام حکومت فارس را در اختیار خود گرفت. مقاطعه او کوتاه مدت بود. پس از دسایسی که علیه وی راه افتاد فرمان دستگیری‌اش صادر شد. با شفاعت تعدادی از خواجهگان (تجار) و صرف مبلغ گزافی به عنوان رشوه به امرا و وزرا، بالاخره آزاد گردید. زین‌الدین از این وقایع و نتایج بعدی آن به‌واهمه افتاده و مریض شد و در یزد دارفانی را وداع گفت.^۲

تجار خرده‌پا، صاحبان حرف و پیشه‌وران در زمره عامه بودند. روابط آنها با علمای پایین‌تر که بعضی از آنها خودشان پیشه‌ور بودند، صمیمانه بود و از میان طبقات پایین مذهبی افرادی بودند که به مقامات بالاتر و نیز به مناصب دیوانسالاری برکشیده می‌شدند. محمد بن ابراهیم می‌گوید که پیشه‌وران کرمان محمد بن ارسلان‌شاه حاکم سلجوقی کرمان (۵۶ - ۱۱۴۲ / ۵۱ - ۵۳۷) را که حامی بزرگ علم و دانش بود و پسران خود را برای تحصیل فقه می‌فرستاد سرمشق خود قرار داده بودند.^۳ طبق نوشته افضل‌الدین، تورانشاه بن قرارسلان (۹۷ - ۱۰۸۴ / ۹۰ - ۴۷۷) به‌غایت عمارت دولت بود «و همواره اصناف محترفه در سرای او برکار بودند و او از محاورت و مخالطت اهل صناعت و حرفه تحاشی ننمودی».^۴

از قدیم‌ترین متون راجع به اصناف پیشه‌وران، اشاره رسالات حسبیه سده ششم /

۱. کاشانی، صص ۶ - ۱۵۴؛ ابن زرکوب، صص ۱۰۱ - ۹۹. عزالدین در سال ۱۷ - ۷۱۶/۱۳۱۶ پس از گذشت موسم صید مروارید، با سپاهی مرکب از قبایل شول و ترکمان علیه هرمز لشکرکشی کرد و جزیره جرون را متصرف شد. او پس از کشمکشهای بیخود با ملک هرمز، بالاخره به کیش برگشت تا لشکرکشی دیگری را سامان دهد (کاشانی، صص ۳ - ۱۶۱). او در زمان سلطنت ابوسعید بار دیگر مورد التفات قرار گرفت و به شیراز برگشت. در سال ۷۲۵/۱۳۲۵ در تبریز به قتل رسید (ابن زرکوب، صص ۱۰۰).

۲. کاشانی، صص ۱۶۳.

۳. تاریخ سلجوقیان کرمان، صص ۲۹.

۴. تاریخ افضل، صص ۱۸.

دوازدهم به‌عریف، امین و یا مقدم (ناظرین تجارت) است که به‌دلیل اجرای فرامین محتسب به‌وسیله محترفه در مقابل او مسؤولیت داشتند.^۱ صاحبان حرف احتمالاً از یکپارچگی صنفی سستی برخوردار بودند، لیکن تا آنجا که معلوم است، آنها طبق معیارهای حرفه‌ای در اصنافی که وظایف اقتصادی، اجتماعی و تشکیلاتی داشته باشند، متشکل نشده بودند. با وجود این، در بین آنها نوعی ثبات و استحکام و پیوستگی وجود داشت که خود را در مواقع اعیاد مذهبی، تعطیلات عمومی و گاهی هم در اعتراضات سیاسی ظاهر می‌ساخت. اکثر پیشه‌وران در بازار دارای راسته خاص خود بودند که موجب به‌هم پیوستگی و اتحاد آنها می‌شد. آنها وقتی که به‌صورت گروهی، حتی در حالت نه‌چندان منسجم، عمل می‌کردند می‌توانستند در مقابل زیاده‌ستانیهای دولت و سایر صاحبان قدرت ایستادگی کنند. وظیفه محتسب رسیدگی و نظارت بر صاحبان حرفه و تجار بازار بود. محتسب به‌موازین و مقیاسها و اوزان و نرخها نظارت داشت تا از تقلب در کالاها و ناراستی در فروش اجناس جلوگیری نماید. محتسب وظیفه داشت که از مغبون شدن مشتریان در خرید اجناس و یا گرانفروشی جلوگیری کند و تجار و بازرگانان را از معامله پول و نرولخواری برحذر دارد.^۲

با ظهور مغولان در صحنه سیاسی ایران، تحول عمده‌ای در موقعیت پیشه‌وران و صاحبان حرفه چهره نمود. چنگیزخان نیاز خود را بدانها فهمیده بود. از این‌رو تعدادی از آنها را از کشتار می‌رهانید و اسیر می‌ساخت و به پایتخت مغولان اعزام می‌کرد تا در کارگاههای افراد خاندان چنگیزخانی به کار پردازند. در تهاجمات نخستین مغولان به ایران و قبل از استقرار حکومت ایلخانان، اکثر پیشه‌وران و هنروران تحت کنترل مغولان در آمده بودند. مغولان با آمارگیری از آنها، هر چه بیشتر به کارشان می‌گرفتند. جُرم‌اغون که اگتای او را برای تکمیل فتوحات خودشان به ایران گسیل داشت، منگوپولاد را باسقاق پیشه‌وران تبریز کرد.^۳ کورکوز که بعدها وارد خراسان و مازندران شد (از طرف اگتای)، کارگاههایی راه انداخت.^۴ این کار وی در ارتباط با آمارگیری و برآورد جدید مالیاتها و سیاست منگو برای بهره‌گیری از منابع مملکت بود. سینی هروی

۱. گک. بائر، «تشکیلات کار» در *Handbuch der Orientalistik*، جلد ۶، شماره ۶، بخش ۱، ص ۳۱.

۲. و نیز نگاه کنید به کاهن و م. طلبی، «حسبه» در *EI*، چاپ دوم.

۳. جوینی، جلد ۲، ص ۲۴۷.

۴. همان منبع، صص ۳۰ - ۲۲۹.

می‌نویسد که به دستور اباقا در سال ۵ - ۱۲۶۴/۶۶۳ یک کارخانه عالی در هرات تأسیس کردند. این کارخانه در قسمت جنوب و بیرون شهر قرار داشت و بازاری در کنار آن ساخته شد. شمس‌الدین محمدکرت، حاکم محلی هرات، معتقد بود که این کارخانه را می‌بایست در اندرون شهر بنا کنند تا شهر به تبعیت آن آبادان گردد، ولی دو نفر از امرای مغولی گفتند که ما را مأمور گردانیده‌اند به آنکه این کارخانه را در بیرون شهر بنا کنند نه در اندرون شهر؛ دیگر آنکه حکم پادشاه چنگیزخان و اگتای خان و هلاکو خان و اباقای خان آنست که هیچ ملک و شحنة اندرون شهر هرات را عمارت نکند. با اینکه شمس‌الدین محمد آنها را واداشت که کارخانه را در اندرون شهر بسازند، ولی آنها گوش به حرف او نسپردند.^۱ سیفی هروی از چندوچون کارخانه صحبت نکرده و اینکه آیا این کارخانه برای نساجی بوده و یا اسلحه‌سازی و صنایع دیگر؟

پیشه‌وران با ساخت اسلحه سر و کار داشتند که یکی از مسائل مورد علاقه مغولان بود. هنرورزان (اوزان) تیروکمان و شمشیر و سایر سلاحها را می‌ساختند و پیشه‌وران مغولی نیز به این نوع کارها مشغول بودند؛ اینها موجب خود را به صورت حواله از ولایات دریافت می‌کردند و گاهی هم ساختن اسلحه را سالیانه به مقاطعه می‌گرفتند. آنها در اکثر شهرها کارگاه داشتند. امرای قورچی را بر آنها می‌گماشتند و لذا از یک بیستم آنچه که آنان کار می‌کردند، عاید کارگاه نمی‌شد. رشیدالدین می‌نویسد که دلیل این امر، اجحاف ایلچیبانی بود که برای جمع‌آوری این بروات می‌رفتند و نیز طمع نواب و بیتکچیان و تصرف وجوه توسط آنها و کثرت امرایی که بر پیشه‌وران می‌گماشتند، از جمله عوامل منفی بود. ولی چون پیشه‌وران این چنین می‌دیدند آنچه حق آن بود تمام به میان نمی‌آوردند و روزگارشان به جای تولید، به منازعه و اختلاف می‌گذشت. و منازعت آنها به جایی می‌کشید که امرای هم با یکدیگر و با صاحبان حرفه در می‌افتادند. هر سال سیصد، چهارصد هزار دینار از بابت اسلحه پس‌افت وجود داشت. غازان تصمیم گرفت که این وضع را بهبود بخشد. از این رو به صاحبان حرفه‌های مختلف شهرها دستور داد با یکدیگر جمع‌آیند و مقدار سلاحی را که از بابت خاص و خرجی، به چه مقدار قیمت، کار کرده‌اند، مشخص کنند. او علفه و جامگی پیشه‌وران را لغو کرد و گفت که آنها اوزان و اسیران مایند به موجبی که دیگران با سرمایه خود ساخته و در بازار

می‌فروشد، ایشان به سرمایه دیوان می‌بایست بسازند و حساب کنند. مفهوم دقیق «اوزان و اسیران» چندان روشن نیست. آیا اینها از اعقاب و فرزندان پیشه‌ورانی بوده‌اند که در زمان تهاجم اسیر گشته بودند و یا اینکه صاحبان حرفه کلاً جزو «اسرا» به حساب می‌آمده‌اند؟

بر سر هر طایفه‌ای از پیشه‌وران، امینی نصب کردند تا ضامن باشد و سال به سال وجه ستاند. سپس سلاح را به موجب مقرر، تحویل بدهد و یافته (سند) بگیرد. غازان مقرر کرد که مال سلاحها می‌بایست طوری از ولایت جمع گردد که نیازی به رفتن ایلچیان به ولایات به منظور جمع‌آوری آن نباشد چون اخراجات در می‌انداختند. رشیدالدین ادعا می‌کند که بدین طریق سالانه برای ده هزار مرد سلاح تولید شد و حال آنکه سابقاً دو هزار پاره نیز تولید نمی‌گشت. و چندین هزار پاره کمان و تیر و زره، جهت خزانه ترتیب دادند - و این در صورتی بود که پیشه‌وران نیم‌بهای سابق را می‌گرفتند و هیچ نوع هزینه‌ای هم برای ولایات تحمیل نمی‌گشت.^۱

رشیدالدین می‌نویسد که پیشه‌وران بازار سابقاً نمی‌دانستند چگونه با سلیقه مغولان اسلحه بسازند، ولی این زمان اکثر پیشه‌وران بازارها آموخته‌اند و این زمان چون «معزول‌اند» (یعنی از اخراجات محرومند) لذا به حرفه خویش مشغولند و در بازارها، آلات و سلاح با سرمایه خود می‌سازند و می‌فروشند. غازان با سراجان و پیشه‌وران دیگری که لوازم و آلات اصطلب می‌ساختند، نیز مثل آنها رفتار کرد.^۲

صنعت نساجی هم در زمان ایلخانان و حکام و زوجات آنها که از جامه‌های باشکوه و گرانمندی استفاده می‌کردند، اهمیت خاصی داشت.^۳ رشیدالدین صحبتی از کارخانه‌های طراز نکرده، ولی از تولید جامه‌های خاص سخن می‌گوید؛ رشیدالدین از تشکیلات آنها هم ذکری به میان نیاورده است.^۴ اینکه در این روزگار کارخانه‌های سلطنتی در بعضی از شهرها وجود داشته، از این واقعیت معلوم می‌شود که تاج‌الدین علیشاه قبل از ارتقا به وزارت، به بغداد اعزام شد تا اداره کارخانه‌ای را که جامه‌های نفیس تولید می‌کرد؛ برعهده بگیرد. او در اداره این کارخانه توانایی و قدرت زیادی از خود

۱. تاریخ مبارک غازانی، صص ۸ - ۳۳۶.

۲. همان منبع، صص ۹ - ۳۳۸.

۳. رشیدالدین می‌نویسد که غازان در یک زمان بیست هزار جامه را بخشید (همان منبع، صص ۱۸۵).

۴. همان منبع، صص ۳۳۳.

نشان داد و تولیدات آن را بالا برد.^۱

پیشه‌وران چه در اختیار دولت می‌بودند و چه نمی‌بودند، به هر حال به بیگاری و کارهای اجباری کشیده می‌شدند. در امور کشاورزی و صناعت از کار غلامان و بردگان هم استفاده سرشاری می‌شد (به فصل چهارم و پنجم رجوع کنید). ولی در زمانها و مکانهای مختلف و در اکثر موارد، پیشه‌وران کاملاً آزاد و از آزادی عمل زیادی برخوردار بودند. این بطوطه که در زمان سلطنت ابوسعید از اصفهان گذشته می‌نویسد هر دسته از پیشه‌وران اصفهان رئیس و پیش‌کسوتی برای خود انتخاب می‌کنند که او را «کلو» می‌نامند و دسته‌های دیگر هم که اهل صنعت و حرفه هستند به همین نحو رؤسایی برای خود برمی‌گزینند.^۲

۱. کاشانی، صص ۲ - ۱۲۱.

۲. سفرنامه ابن بطوطه، ۱۳۵۴ - ۱۳۶۵ م. انجمن ها کلویت، ترجمه به انگلیسی از گیب، ۳ جلد، کمبریج، ۷۱ - ۱۹۵۸ م، جلد ۲، ص ۲۹۵.

چکیده کلام

در ارزیابی نسبی اهمیت تداوم و تحول در زمینه‌های گوناگون (که در صفحات قبل گذشت) نهایت ساده‌نگری خواهد بود، اگر تداوم را فقط در حفظ ساخت و بافت موجود حکومت و جامعه و یا در بازآفرینی مکرر نهادهای گذشته (که در نتیجه دگرگونی‌های سیاسی گرفتار یک وقفه کوتاه مدت می‌شدند) دانست. و نیز اگر تحول را، به سادگی، در تغییرات شدید بدانیم، نهایت ساده‌انگاری خواهد بود. (ولی ماهیت استبدادی قدرت دولت، اعتراض را محدود می‌ساخت و به جامعه نوعی پوسته منسجم می‌بخشید که محکمتر از آنچه که بود، به نظر می‌رسید؛ اما به هر حال در حاشیه و در درون گرایش‌های عمومی جامعه، تکان و تثبیت‌های متوالی و مداوم رخ می‌نمود.

تحول سیاسی، کم و بیش، باعث جابجایی می‌شد، که در زمان سلجوقیان اندک و در ایام ایلخانان بیشتر بود. سلجوقیان، سلسله حاکمه جدید و شایسته‌ای به وجود آوردند. موازینی که آنها اتخاذ کردند واکنش آنی در مقابل نیازهای بلافصلشان بود. آنها «سیستم و نظام» جدیدی پی‌ریزی نکردند، ولی تشکیلات امپراتوری موجود را به مفهوم وسیع آن بنا نهادند (مغولان، بالعکس، موازنه موجود را به هم ریختند و «سیستم و نظام» تازه‌ای در انداختند. لیکن به محض اینکه رابطه آنها با قراقوروم قطع شد و به اسلام روی آوردند، الگوهای کهن که جامعه را در روزگار سلجوقیان به هم بافته بود، بار دیگر ظاهر گشت. شاید این امر اجتناب‌ناپذیر بود: چون هنگامی که ایلخانان به صورت یک سلسله ایرانی درآمدند و بالاجبار از حدود و ثغور جاافتاده و مشخص سرزمین ایران به دفاع پرداختند، در چارچوب همان قیودی قرار گرفتند که سلجوقیان و سلسله‌های نخستین ایرانی قرار گرفته بودند.

بخشی از جریانهایی که در سالهای نخستین حکومت ایلخانان در جامعه ایران رخ داد، جامعه را در نظر بعضی از محققین معاصر متحول می‌نمایاند، و حال آنکه چیزی نگذشت که آن جریانها، خصلت و ویژگی خاص مسائل متوالی و متداوم گذشته را پیدا کرد. (تشکیلات دیوانی حکومت در روزگار هر دو امپراتوری، یعنی سلجوقیان و ایلخانان، کاملاً متمرکز شد، لیکن جذب واقعی اصولی که تشکیلات دیوانی بدان وابسته بود، به مجموعه‌ای از موازین محلی اتکا داشت و تمایزات زیادی را آشکار ساخت. مثلاً در زمان سلجوقیان وجوه دیوانی، به میزان وسیعی، در ولایات صرف می‌شد و منابع اقتصادی در آنجا جایگزین بود) ولی در روزگار ایلخانان، عایدات ولایات به مرکز و به شکم اردوهای شهزادگان، خواتین و امرای مغولی سرازیر می‌گشت.

دیوانسالاری و شاید هم حوزه وسیعتر از دیوانسالاری نیز، در استخوانبندی نهادی جامعه که منبعث از حکومت مرکزی بود، ثبات و امنیت پیدا کرد. این امنیت و ثبات را تهاجمات مغولان به هم ریخت، ولی طولی نکشید که تداوم بار دیگر برگشت و وزیر که شخصیت هسته‌ای تشکیلات دیوانی دولت محسوب می‌شد، دگر باره همه مسؤولیتها و وظایف سابق خود را - یا دست کم قسمت اعظم آن را - به دست آورد.

✓ [قوانین شرعی به جامعه ایران نوعی چهارچوب فکری عرضه می‌کرد. در دوره سلجوقیان جامعه معتقد به شریعت اسلامی بود و بنیادی‌ترین هدف حکومت هم برقراری شرایطی بود که موجب سربلندی اسلام و تداوم حیات اسلامی باشد؛ این آرمانی بود که گرچه گاهی عملاً فراموش و انکار می‌شد، ولی به هر حال همه مسلمین به خاطر آن می‌زیستند] این هدف، با ایلغار مغولان، از آرمانهای هیأت حاکمه حذف شد، گو اینکه اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان همچنان در پی تداوم آن بودند. باگرایش مغولان به اسلام، بار دیگر آرمان فوق مورد تأکید قرار گرفت ولی فاصله بین ثوری و عمل همچنان باقی ماند.

✓ (قوانین شرعی که با قوانین عرفی تکمیل می‌شد، نوعی چهارچوب اجرایی در جامعه ایجاد کرده بود که امور روزانه مردم با آن جریان داشت. شریعت در روزگار سلجوقیان به طور نظری در رأس امور قرار داشت، ولی عرف نیز در کنار آن بود و نقش حساس و دقیقی در بسیاری از زمینه‌ها ایفا می‌کرد.) تهاجمات مغولان، تحول اساسی در این زمینه به وجود آورد: شریعت حتی به صورت نظری، برتری و تفوق خود را از دست داد و به جای آن رسوم مغولی که با یاسا تبیین می‌گشت، کل طبقه حاکمه را در بر گرفت. لیکن

این وضعیت هم دوام چندانی نیافت. با اسلام آوردن ایلخانان، وضعیت سابق دگر باره برگشت. برتری شریعت بار دیگر مورد تأکید قرار گرفت، در حالی که عرف محلی که با رسوم مغولی آمیخته شده بود، گو اینکه در عمل حاکم بود، ولی به طور نظری در مرحله دوم اهمیت وزیر چتر قوانین شرعی قرار گرفت.

✓ ثروت و قدرت دوره سلجوقیان، از زمین مایه می گرفت. این وضعیت در سالهای نخستین سلطه مغولان، دیگر کارساز نبود: در این سالها رمه و گله و خدم و حشم بود که ثروت و قدرت می آورد. ولی زمین باز هم به موقعش خود اهمیت خود را به عنوان منبعی برای ثروت و قدرت باز یافت. در دوره سلجوقیان، نظام مالکیت ارضی و ساخت زمینداری برای هیأت حاکمه نوعی چارچوب اقتصادی و اجتماعی فراهم می ساخت که الگوهای آشنا و پذیرفته شده زندگی در بطن آن تداوم می یافت. این چهارچوب در زمان ایلخانان هم برای مردم یکجانشین متداول بود، ولی اعمال دلبخواهی و مستبدانه مغولان امنیت موقعیت آنها را به طور مضاعف به خطر می انداخت. فتوحات مغولان تثبیتها و ایستهای قابل ملاحظه ای را در جهت مالکیت ارضی به وجود آورد، ولی تحولات به آن ژرفایی که در نظر اول می نمود، نبود. اقطاع موقتاً از بین رفت و در قالب جدیدی احیا و تجدید شد. تکانها و تحولات دیگری نیز رخ داد. میزان املاک کلان سیر صعودی پیمود (ولی شیوه بهره گیری از آنها ثابت باقی ماند و تحولی را از سر نگذراند). میزان اراضی خالصه گسترش یافت و اراضی وقفی هم رو به افزایش گذاشت. دهقانان به فلاکت افتادند و تعدادی از آنها آزادی خود را از کف دادند. در روزگار سلجوقیان، نیازها و احتیاجات روستاییان در یک چارچوب سنتی تحت تأثیر اخلاقیات اسلامی قرار داشت و تسامح هم به هر حال از ویژگیهای چنین وضعیتی بود. این وضعیت در اوایل سلطنت ایلخانان، هنگامی که طبقه حاکمه مسلمان نبود و اختلاف بین عناصر صحرانشین و یکجانشین بیشتر بود، متوقف شد. در زمان غازان، تا حدودی، تحول چهره نمود، چون غازان در پی حراست روستائیان و کشاورزان از تعدیات و زیاده خواهیهای نوکران و زبردستان خود بود؛ حتی رشیدالدین برای ترفیه حال کشاورزان املاکش دلسوزانه برخورد کرد.

عنصر تحول در امر کشاورزی بسیار بنیادی بود. به دلیل افزایش تعداد صحرانشینان، میزان اراضی زیر کشت کاهش یافت، و احتمالاً، البته نه یقیناً، در میزان محصول غله در مقابل محصولات بازاری، افزایشی پدیدار شد. تا آنجا که اسناد و شواهد نشان می دهد،

شیوه‌های کشاورزی دست نخورده باقی ماند و تحولی را از سر نگذراند. در مالیات‌بندی اراضی هم تثبیت‌هایی به وقوع پیوست. خراج همچنان، مالیات اصلی زمین بود، اما میزان آن در عایدات کلی مملکت، کاهش یافت. در روزگار سلجوقیان به سبب گسترش نظام اقطاع، خراج، کم و بیش، از اختیار حکومت مرکزی خارج شد؛ و در زمان ایلخانان هم به دلیل توسعه مقاطعه مالیات، وضعیت به همان حالت سابق باقی ماند. مقاطعان و دیگران مانعی در مقابل عایدات بودند و بدسگالی، خصوصاً در روزگار ایلخانان، از تکوین یک نظام مؤثر مالیات‌بندی و جمع‌آوری آن جلوگیری کرد. در زمان سلجوقیان و خوارزمشاهیان، مرسومات و خدمات رعایایی که در روی زمین کار می‌کردند، افزایش یافت و تعداد آنها در ایام ایلخانان بالا رفت. برخی از این مالیات‌ها، در خلال زمان، از بین رفت و بعضی دیگر همچنان تداوم یافت.

میزانی از تداوم را نیز می‌توان در ساخت و بافت جامعه مشاهده کرد، درجه و میزانی که ساختار طبقاتی آن را حفظ کرد. در اینجا تکانها و تثبیت‌های مکرر رخ داد، ولی بدان پایه نبود که ساخت و بافت جامعه را از بیخ و بن بلرزاند و دگرگون سازد. در همه ادوار تحرک و تکان اجتماعی قابل اعتنایی وجود داشت. در ترکیب‌بندی طبقات و قشرهای گوناگون تغییراتی رخ نمود ولی این تغییرات به‌طور کلی در وظایف و مسؤولیت‌های آنها نبود. علایق این طبقات و قشرها کاملاً جدا از یکدیگر نبود و به‌انحاء مختلف، چه در حالت انسجام و چه در وضعیت اختلاف، درهم تنیده بود. «اهل شمشیر» زنجیره‌ای از قدرت را متشکل کرده بودند که مدام در معرض تحول قرار داشتند. آنها برای کسب اعتبار، ثروت و قدرت در کشمکش بی‌پایان بودند؛ ولی به محض اینکه یکی ساقط می‌شد، دیگری جای او را می‌گرفت. در میان اعضای دیوانسالاری هم مبارزه مداوم برای تحصیل نفوذ و قدرت دیده می‌شد. تجربه و حیات عمومی «اهل قلم» کم و بیش، بسته و محدود بود - همین مسأله نه پُل، بلکه نوعی مانع به حساب می‌آمد، ولی با این همه، گاه‌گاه از افراد بیرون از طبقه آنها نیز، وارد قشر آنان می‌شدند. مالکان و مقطعان از یک‌سو و کشاورزان از سوی دیگر دارای استقلال درونی بودند، ولی رابطه بین آنها روی هم رفته ظالمانه بود. معهداً درباره زندگی آنان اطلاعات کمتری در دست است و احتمال اینکه یک عنصر «حمایت» از تباین شدید بین آنها بکاهد، وجود نداشت. محصلین مالیاتی و رعایایی که بر روی اراضی زندگی می‌کردند تا اندازه‌ی زیادی استقلال درونی داشتند و رابطه بین آنها یک رابطه طفیلی‌گونه بود. بازرگانان و تجار به‌انحاء

مختلف با سایر گروه‌های مردم و نیز با حکومت، چه به صورت متحد و چه به صورت مخالف، در ارتباط بودند.

جز در مورد پذیرش دین و اخلاقیات اسلامی، به طور کلی و در سطح وسیع، انسجام جامعه کمتر بود. دوران سلجوقیان، دوران ایمان و اسلام بود. این امر حتی در گستره کمتری هم، یکی از ویژگی‌های سده هفتم / سیزدهم و اوایل سده هشتم / چهاردهم به شمار می‌رفت. چنین نیروی هماهنگ کننده در جامعه را شریعت اسلامی فراهم می‌ساخت؛ علما که متولیان شریعت بودند، در اکثر مواقع و موارد، در رابطه‌ای منسجم و مستقیم با گروه‌های دیگر اجتماعی بودند، هر چند که آنان از سوی حکام و غیره هم به همکاری دعوت می‌شدند.

مع الوصف انسجام بین افراد و قشرهای مختلف، بسیار محدود بود. افراد در زندگی اجتماعی به سبب ترس از اعمال و تحولات مستبدانه و انتقام شخصی، و برای حفظ و صیانت نفس، در حد امکان در پی تحصیل حمایت، چه از راه تکاثر مال و ملک و چه از طریق تحصیل پیروان بودند. این گرایش که در دوره سلجوقیان کاملاً مشهود بود، در دوران ایلخانان، از آنجا که قدرت دولت هر چه بیشتر مستبدانه شده بود، بیشتر ریشه گرفت. ناامنی حیات اجتماعی را مصایب و ناامنی ماهیت بی ثبات اساس اقتصادی جامعه که متکی بر کشاورزی مبتنی بر آب بود، مضاعف می‌کرد. همین مسائل انسان ایرانی را به طرف خطراتی از نوع تجربی می‌راند. مشابه این مسأله اسلام از نوع تسنن بود که گرمی تحول فکری و اجتماعی را سرد می‌کرد. البته در چنین شرایطی هیچ نوع جای شگفتی نیست که انسانها تمام هم و غم خود را برای حفظ و نگهداری میراث گذشته خود به کار اندازند. و نه به آینده، بلکه به عصر طلایی گذشته خود چشم بدوزند.

واژه‌نامه

در این فهرست اصطلاحاتی که در دوره ایلخانان رواج یافته، مشخص شده است.

abvāb al-barr (ابواب البر) = مؤسسات خیریه.

Adab (ادب) = فرهنگ دنیوی.

ādat (عادت) = رسم.

Ahd-nāma, ahd (عهد، عهدنامه) = قرارداد، پیمان، پیمان‌نامه.

aḥdath (احداث) = مالیاتهای غیرمنظم، مالیاتهای «تازه».

aḥkām (احکام جمع حکم) = داوریه‌ها، قواعد، تصمیمات قانونی.

ahlal-ḥadith (اهل الحدیث) = آشنا به علم حدیث.

'ajam (عجم) = غیر عرب، ایرانی.

ākḥur-sālār (آخور سالار) = به‌امیر آخور نگاه کنید.

al (آل) = مهر سلطنتی (ایلخانان).

'alafa (علفه) = مالیات مأمورین و سپاهیان که در مملکت می‌گشتند و سفر می‌کردند.

'alafkhwār (علفخوار) = چراگاه، مرتع، واگذاری حق مرتع، مالیات مرتع.

Alavi (علوی) = فرزندان علی بن ابیطالب (ع).

ālim (عالم و جمع آن علما) = دانشمند خصوصاً در علوم مذهبی.

'amala (عمله) = مأمور دون پایه، کارگر.

'amid (عمید) = مأمور عالی‌رتبه امور مالی (دوره غزنوی و اوایل دوره سلجوقی).

- āmil (عامل) = جمع کننده مالیات، حاکم.
- amin (امین و جمع آن امنا) = معتمدین، مباشر، ناظر تجارت و پیشه.
- amir (امیر و جمع آن امرا) = اصطلاحی که در دوره سلجوقیان به اعضای برجسته طبقات نظامی از فرماندهان قشون، حکام ولایات و مقطع ها گرفته تا نظامیان دون پایه قشون ثابت، و نیز به طور کلی به اعضای برجسته نظامی اطلاق می شد.
- amirākhor (امیر آخور) = فردی که سرپرست اسبان بود.
- amir hajib (امیر حاجب) = سرپرست پرده داران (که در دوره غزنوی و سلجوقی معمولاً یک نفر نظامی بود).
- amir Tümen (امیر تومان) = فرمانده ده هزار سرباز (ایلخانان).
- amir Ulus (امیر اولوس) = از مأموران برجسته نظامی در عهد ایلخانان. نگاه کنید به دورفر، *Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen*، جلد ۱، صص ۸ - ۱۷۵.
- amir Yarghu (امیر یارغو) = امیری که در غیاب ایلخان در رأس یارغو قرار می گرفت (ایلخانان).
- amlāk (املاک، جمع ملک).
- āmma (عامه) = مردم عادی، رعایا.
- 'anwatan, 'anwa (عنوه، عنوة) = زمینی که به زور فتح شده باشد.
- arbāb (ارباب، جمع رب «آقا») = آقا، مالک، زمیندار.
- arbābāna (اریابانه) = مرسومی که به افتخار اربابی بسته می شد.
- 'ārid al-jaish, 'ārid (عارض، عارض الجیش) = مأموری که متصدی دفاتر نظامی، پرداخت مواجب بود.
- 'arif (عریف) = مباشر، ناظر تجارت و صناعت.
- asbab (اسباب، جمع سبب) = اجناس، اموال؛ نوعی مالیات بر مال و دارایی (و نیز به فصل سوم، ص ۱۲۷، یادداشت ۵ رجوع کنید)؛ ارباب اسباب آنهایی بودند که حق جمع آوری مستقیم از پول مناطقی را داشتند که مخصوص آنها بود؛ این جمع آوری احتمالاً از طریق تسبیب بود.
- asbāb-ikhāss (اسباب خاص) = اموال و یا حقوق زمینی که متعلق به حاکم بود (؟).
- āsh (آش) = تدارکاتی که مخصوص اردوهای شهزادگان و خواتین مغولی بود.

a'shār (اعشار، جمع عشر).

Ash'ari (اشعری) = پیروان اشعری (متوفی ۶ - ۳۲۴/۹۳۵) مؤسس یکی از مذاهب
اهل سنت که حاوی نام خود وی است.

ashrāf (اشراف) = جمع شریف.

'askar (عسکر) = سپاه، سپاه ثابت.

aṣl-imāl (اصل مال) = خراج اصلی (که مالیات اضافی بدان اضافه نمی‌شد).

atabeg (اتابک) = لقب امیری که تربیت یکی از شاهزادگان سلجوقی به او سپرده می‌شد
و معمولاً با مادر شاهزاده مذکور ازدواج می‌کرد.

auqāf (اوقاف) = جمع وقف.

ausātal-nās (اوسط الناس) = متعلق به «طبقه متوسط».

'avārid (عوارض، جمع آن عوارضات) = مالیات غیرمنظم، مرسومات.

baīt al-māl (بیت‌المال) = خزانه عمومی (عامره).

baītal-qānūn (بیت‌القانون) = اداره‌ای که در آن مالیات‌بندی صورت می‌گرفته
است (?).

balish (بالش) = شمش طلا یا نقره؛ نام واحد پول زر رایج در نظام مسکوکات مغولی
(ایلخانان).

bārgāh (بارگاه) = دربار، جایگاه سلطنتی.

barzigar (برزگر) = زارع، دهقان، کشاورز.

basqaq (باسقاق) = به داروغه، داروغچی نگاه کنید.

bāṭini (باطنی) = پیروان اسماعیلیان نزاری ایران.

'bayya (بیاع) = خریدار

bitikchi (بیتکچی) = محاسب عایدات، انواع مختلف دبیر رسمی (ایلخانان).

bughtag (بوقتاغ) = نوعی از کلاه شیپوری که خواتین مغولی بر سر می‌گذاشتند
(ایلخانان).

büke'ül (بکاول) = چاشنی‌گیر (ایلخانان).

bulük (بلوک، جمع آن بلوکات) = ناحیه، منطقه.

bundār (بندار) = مقاطعه کار مالیات (دوره غزنوی و سلجوقی).

- ch'ao (چاو) = پول کاغذی، اسکناس (ایلخانان).
- chirik (چریک) = سرباز (ایلخانان)؛ سرباز غیر منظم.
- dabir (دبیر) = منشی.
- dādbeg (دادبیک) = مأموری که عهده دار قانون و نظم بود (مثل شحنة).
- dalay (دالای) = اتباع خان بزرگ؛ زمینی که بدون واسطه از آن خان بزرگ بود (ایلخانان).
- damān (ضمان) = مقاطعه کاری عایدات.
- dang (دانگ) = یک ششم یک قطعه ملک واقعی.
- dār al-ḥadith (دارالحدیث) = کتابخانه و یا گنجینه‌ای که در آن مجموعه‌ای از احادیث نگهداری و یا استنساخ می‌شد.
- dār al-Islam (دارالاسلام) = سرزمینهایی که شریعت اسلامی در آنها رواج داشت.
- dār al-maṣāḥif (دارالمصاحف) = کتابخانه یا گنجینه‌ای که در آن قرآن‌ها نگهداری و استنساخ می‌شد.
- dār al-ḥarb (دارالحرب) = سرزمینهایی که در آنها شریعت اسلامی تنفیذ نمی‌شد.
- dār al-siyāda (دارالسیاده) = مسکن سادات.
- dār-al-diyāfa (دارالضیافه) = مهمانخانه.
- dārāt (دارات) = مالیاتخانه (؟).
- dargāh (درگاه) = دربار، سرسرای حضار.
- darugha, darughachi (داروغه، داروغچی) = یکی از مأمورین امپراتوری مغولان که وظیفه او رسیدگی به تشکیلات شهرهای کوچک و بزرگ و مضافات آنها و گروه‌های مختلف اجتماعی مثل پیشه‌وران بود. او به مالیاتها، ارتباطات، آمارگیری و تشکیلات نیروهای نظامی محلی نیز نظارت می‌کرد. داروغه در زمان ایلخانان متصدی تشکیلات شهرها و ولایات مفتوحه بود. گاهی هم تحصیل مالیات یک شهر مفتوحه و یا منطقه آزاد به او واگذار می‌شد. در زمان ایلخانان اصطلاحات باسقاق، شحنة و نائب مترادف با داروغه و داروغچی به کار رفته است (بنگرید به مُرگان، «چه کسی امپراتوری مغولان را اداره می‌کرد؟»، ص ۱۲۹).
- dhimmi (ذمی) = افراد وابسته به اهل کتاب نظیر یهودیان و مسیحیان و بعدها صابئین و

زردشتیان.

di'at (ضیعة، جمع آن ضیاع) = ملک.

dibāj (دیباچ) = پارچه زربفت.

dibaj-i maleki (دیباچ ملکی) = پارچه زربفت سلطنتی.

dihkhudā (دهخدا) = مالک یک ده؛ سرپرست یک ده؛ کدخدا.

dihgān (دهقان، جمع آن دهاقین)، زمیندار، کشاورز (به فضل چهارم، ص ۱۴۵، یادداشت ۲ نگاه کنید).

dinar (دینار) = واحد پول رایج زر در نظام پول صدراسلام. در ایام مغولان در شرق ایران و ماوراءالنهر از دینارهای نقره‌ای و مسی هم صحبت شده است. نگاه کنید به اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۳۰۰ به بعد.

dinār-i rā'ij (دینار رایج) = دیناری که در گردش بوده است.

dirham (درهم) = دو سوم مثقال؛ نام واحد پول نقره در نظام پولی صدراسلام.

diwān (دیوان) = دفترخانه‌ای برای ثبت اسامی سپاهیان و هر نوع دفترخانه؛ وزارتخانه.

diwān al-'ard (دیوان العرض) = دفترخانه‌ای که در آن دفاتر نیروهای نظامی، درجه و پرداخت مستمری آنها نگهداری می‌شد.

diwān al-insha Wa'l-Tughrā (دیوان الانشاء و الطغرا) = بایگانی. دفترخانه‌ای که در آن مکاتبات و اسناد عایدات و درآمدها نگهداری می‌شد.

diwān al-ishraf, diwān ishrafva al-mamālik (دیوان الاشراف، دیوان اشراف و الممالک) = دیوانی که متصدی بازرسی و نظارت بود. دیوان استیفا در عمل بر آن مسلط بود.

diwān al-istifā' (دیوان الاستیفا) = دفترخانه‌ای که مالیات‌بندی و جمع‌آوری مالیات برعهده‌اش بود.

diwān al-Jaish (دیوان الجیش) = به دیوان العرض مراجعه کنید.

diwān al-mušādara (دیوان المصادره) = دفترخانه‌ای که متصدی تشکیلات املاک مصادره‌ای بود.

diwān al-rasā'il (دیوان الرسائل) = به دیوان الانشاء و الطغرا نگاه کنید.

diwān al-sirr (دیوان السّر) = دیوانی که متصدی امور سری و خصوصی خلیفه بود

(عباسیان).

diwān al-zimām, diwān al-zimam wa'l-istifā' (دیوان الزمام، دیوان الزمام و

الاستیفاء) = به دیوان استیفا نگاه کنید.

diwān-i a'lā (دیوان اعلی) = دیوانی که در رأس دیوانهای دیگر قرار داشت.

diwān-i 'amal (دیوان عمل) = دیوان حاکم ولایتی (؟).

diwān-i 'ard (دیوان عرض) = به دیوان العرض رجوع کنید.

diwān-i Auqaf (دیوان اوقاف) = دیوانی که متصدی اوقاف بود.

diwān-i ayālat (دیوان ایالت) = دیوان یک نفر حاکم ایالتی.

diwān-i buzurg (دیوان بزرگ) = دیوان اعلی.

diwān-i ishraf (دیوان اشراف) = به دیوان الاشراف نگاه کنید.

diwān-i Istifā' va ishraf va nazar (دیوان استیفا و اشراف و نظر) = دیوانی که در

ارتباط با مالیات بندی و جمع آوری مالیات و بازرسی بود.

diwān-i khālisa, diwān-i khāṣṣ (دیوان خالصه، دیوان خاص) = دیوانی که کارهای

اراضی خالصه بر عهده آن بود.

diwān-i Mazālim (دیوان مظالم) = محکمه و یا دیوانی که موارد محکمه مظالم

سلطان و حکامش بدان ارجاع می شد.

diwān-i mu'āmalat va qismat (دیوان معاملات و قسمت) = احتمال دارد که این

دیوان با مالیات بندی براساس میزان محصول و واگذاری سهمیه اضافی به مؤدیان

مالیاتی سر و کار داشته است. در منابع چیزی درباره تشکیلات آن نیامده است.

diwān-i nazar (دیوان نظر) = نگاه کنید به دیوان الاشراف.

diwān-i qadā' (دیوان قضا) = محکمه قاضی.

diwān-i riyāsat (دیوان ریاست) = دیوان رئیس.

diwāni (دیوانی) = کاری که مربوط به دیوان است، منسوب به دیوان.

diyā' (ضیاع) = جمع ضیعه.

diyā' Ghazani (ضیاع غازانی) = املاکی که متعلق به غازان خان بود و یا توسط او ایجاد

گشته بود.

faddān (فدان) = زمینی به میزان تقریبی ۱۶,۵۷۰,۷۴۳ کیلومتر مربع.

faqih (فقیه، جمع آن فقها) = متخصص در فقه اسلامی و خصوصاً فروع آن، یعنی قواعدی که از اصول (منابع شریعت) ناشی می‌شد.

far' (فرع) = مالیاتهای اضافی.

farman (فرمان) = دستور، مثال.

farrash (فراش) = فرش گسترنده، نوکر.

fatva (فتوا) = حکمی که یک نفر مفتی صادر می‌کند.

fidyat al-mulk (فدیةالملک) = مالیات و مرسومی که سعد بن زنگی در فارس بر املاک بست.

fuqahā' (فقها) = به فقیه نگاه کنید.

futyā (فتیایا) = عمل صدور فتوی.

garmsir (گرمسیر، جمع آن گرمسیرات) = منطقه‌ای پست با آب و هوای گرم در مقابل سردسیر (جمع آن سردسیرات) که منطقه‌ای مرتفع با آب و هوای خنک است.

gerekyaraq (گیرکیراق) = هر آن چیزی که به درد سپاه می‌خورد (ایلخانان). تجهیزات.

ghulām (غلام، جمع آن غلمان) = برده نظامی.

ḥadd (حدّ) = کیفر شرعی؛ جمع آن حدود.

ḥadith (حدیث) = گفتار و کردار پیامبر.

ḥajib (حاجب) = پرده‌دار.

ḥakami diwān-i buzurg va tamāmat-i mamālik-i mahrūsa (حکمی دیوان

بزرگ و تمامت ممالک محروسه) = دیوانی که تصمیمات آن از رفتار دلبخواهانه

سلطان ناشی می‌شد (ایلخانان).

ḥākim (حاکم، جمع آن حکام) = والی.

Hanafi (حنفی) = پیروان ابن حنیفه (متوفی ۷۶۷/۱۵۰)، مؤسس یکی از مذاهب اهل سنت که به نام خود وی نامیده شده است.

Ḥanbali (حنبلّی) = پیروان احمد بن حنبل (متوفی ۲۴۱/۸۵۵) بنیانگذار یکی از

مذاهب اهل سنت که به نام خود او معروف است.

haqq (حق) = خدا؛ حقیقت؛ (جمع آن حقوق)، مرسوم.

ḥaqqal-sai (حق السعی) = کمیسیون (در ازای خدمت).

- ḥaqq-i khazana (حق خزانه) = رسومی که برای خزانه بسته می‌شد.
- ḥasham va khadam (حشم و خدم) = ملازمین نظامی سلطان و یا حاکم.
- ḥashar (حشر) = برده نظامی؛ قشون غیر منظم، بیگاری.
- ḥaud-khāna (حوضخانه) = اتاق و یا سرسرای با یک حوض و یا حوضه آب در آن.
- ḥazr (حزر) = تخمین مالیات از طریق ارزیابی. برآورد کردن و تخمین زدن مقدار محصول زراعت.
- ḥazzār (حزار) = ارزش‌گذار، کسی که مالیات را از راه تخمین ارزیابی می‌کند.
- ḥisba (حسبه) = امر به معروف و نهی از منکر؛ وظیفه محاسب نظارت بر اخلاقیات جامعه و نظارت بر بازارها بود.
- ḥiṣṣa (حصه) = سهم و جمع آن حصص (قطعه‌ای از ملک).
- ḥudūd (حدود) = جمع حد.
- ḥujjat (حجت) = اقدام، سند.
- ḥujjat-i shar'ī (حجت شرعی) = سند شرعی.
- ḥukkām (حکام) = جمع حاکم.
- hurr (حرّ) = آزاد؛ در مورد زمین اگر به کار رود زمینی بوده که از خراج معاف شده بود.
- 'ibādāt (عبادات) = مراسم و عبادات مذهبی؛ قوانینی که مراسم و عبادات مذهبی را تنظیم می‌کرد.
- 'ibra (عبره) = ارزش مالی یک اقطاع؛ مقدار خراجی است که برای هر آبادی و منطقه برآورد و تعیین می‌شده است.
- idaji (ایداجی) = وکیل خرج؛ متصدی غذا (ایلخانان).
- idrār (ادرار جمع آن ادارات) = مواجب؛ پیوسته گردانیدن عطا؛ پولی که از خراج داده می‌شد؛ گاهی هم به صورت زمین ادا می‌گشت.
- ifta (افتاء) = عمل صدور یک فتوا.
- ihtisabiyyāt (احتسابیات) = مناطقی که به منظور هزینه‌های شهزادگان، خواتین و امرای مغولی به آنها واگذار می‌شد.
- ikachi (ایکچی) = متعه؛ خواهر ارشده (ایلخانان).

ikhrajāt (اخراجات) = مخارج.
 ikhrājāt-muqarrari (اخراجات مقرر) = مخارج منظم مخصوصاً مخارجی که به مقاطعه کار عایدات بسته می‌شد (ایلخانان).
 ilchi (ایلچی) = رسول، فرستاده، خصوصاً افرادی که از سوی حکومت مرکزی برای جمع آوری حواله‌های عایدات به ولایات فرستاده می‌شدند (ایلخانان).
 'ilm (علم) = دانش (خصوصاً دانش مذهبی).
 imam (امام) = پیش‌نماز؛ رهبر امت اسلامی.
 imami (امامی) = شیعیان اثنی عشری یعنی آنهایی که به امامت علی بن ابیطالب از طریق حضرت فاطمه (س)، دختر پیامبر و فرزندان آنها قایل بودند.
 in'ām (انعام) = هدیه و خلعت (از یک نفر فرادست به یک نفر فرودست).
 inaq (ایناق) = مقرب و ندیم دربار (ایلخانان).
 injū (اینجو) = افرادی که خان‌بزرگ به خویشان و دیگران می‌بخشید؛ زمینهایی که خان‌بزرگ به خویشان خود می‌بخشید (ایلخانان).
 iqrar (اقرار) = شناسایی رسمی (= ادعای مالیات و غیره).
 iqtā' (اقطاع و جمع آن اقطاعات) = اعطای درآمد و یا زمین؛ واگذاری اراضی. به قطعه نگاه کنید.
 iqtā' al-istghlāl (اقطاع الاستغلال) = اعطای عواید مالیاتی یک قطعه زمین.
 iqtā' al-tamlīk (اقطاع التملیک) = اعطای خود زمین.
 iqtā'-dār (اقطاعدار) = به‌مقطع نگاه کنید.
 irtifā' (ارتفاع) = جمع آوری محصول، محصول زراعی، جمع آن ارتفاعات. (خصوصاً مرسومات خراجی و دیوانی).
 irtifa'i (ارتفاعی) = حاصلخیز؛ زمین و یا ولایتی که عایدات به دیوان می‌پرداخت.
 isfahbud (اسفهبود) = اسفهلار، فرمانده نظامی.
 Ismā'ili (اسماعیلی) = هفت امامی، کسی که معتقد به امامت علی بن ابیطالب و فرزندان او از طریق حضرت فاطمه (س)، دخت پیامبر، تا اسماعیل فرزند امام جعفر صادق (ع) باشد.

istislāf (استسلاف) = درخواست پیش‌پرداخت مالیات؛ تقدمه.

Ithna 'āshri (اثنی عشری) = دوازده امامی، به امامی نگاه کنید.

- jāma-dār (جامه‌دار) = نگهبان و متصدی لباسها و جامه‌ها.
- jāmagi (جامگی و جمع آن جامگیات) = مستمری و ناپاره.
- janāyāt (جنایات) = جرایم.
- juft (جفت) = یک زوج گاو؛ یک جفت زمین شخم زده.
- kadkhudā (کدخدا) = سرپرست ده و محله شهر و حرفه؛ رئیس یکی از تیره‌های قبیله.
- kāriz (کاریز) = به‌فناات نگاه کنید.
- kārizkan (کاریزکن) = به مقنی رجوع کنید.
- kārkhāna (کارخانه) = کارگاه.
- kasb (کسب) = تجارت، حرفه.
- kātib al-sirr (کاتب‌السِّر) = منشی مسائل خصوصی و سری (عباسیان).
- khāliṣa (خالصه و جمع آن خالصات) = اراضی سلطنتی و دولتی.
- khān (خان) = رئیس ایل؛ لقبی که به امرا و مأموران می‌دادند.
- khānqāh (خانقاه) = مسکن صوفیان.
- kharaj (خراج) = مالیات، مالیات ارضی؛ و در مفهوم بسته آن خراجی که با مساحی تعیین می‌شد؛ باج؛ خراج اصلی یعنی ارزیابی اصلی و معمولی که زوائد بدان تعلق نمی‌گرفت.
- kharaji (خراجی) = مشمول خراج؛ اراضی خراجی یعنی زمینهایی که مشمول خراج بودند؛ سال خراجی، سال شمسی بود که بر طبق آن خراج از راه مقاسمه و یا مساحه بسته می‌شد.
- kharvar (خروار) = وزنی معادل با ۱۰۰ من تبریز. وزن خروار در بسیاری نواحی با یکدیگر فرق می‌کرد.
- khāṣṣ, khaṣṣa (خاص، خاصه) = گروه نخبگان جامعه در مقابل عامه یا مردم عادی؛ اراضی خالصه.
- khaṭīb (خطیب) = مأموری که خطبه را می‌خواند.
- khatun (خاتون) = خانم؛ لقب محترمانه‌ای که به شاهزاده خانمها و زنان طبقات بالای جامعه می‌دادند.
- khidmatāna, khidmati (خدمتانه، خدمتی) = پرداخت اضافی به سلطان، حاکم و

- غیره؛ مرسومى که به محصل مالیاتی و یا مأموران دیگر بسته می‌شد.
 khirqa (خرقه) = پشمینه صوفی.
 khutba (خطبه) = عنوان و خطاب که روزهای جمعه در جامع شهر به نام سلطان خوانده می‌شد.
 khwāja (خواجه جمع آن خواجگان) = مأموران عالی‌رتبه دیوانسالاری؛ بازرگان و تاجر؛ مخنث.
 kūch (کوچ) = خدمت نظامی (ایلخانان).
 kutalchi (کتلچی) = سواره (ایلخانان).
 kütvāl (کو توآل) = قلعه بان.
 lavāzim (لوازم) = احتیاجات، چیزهایی که وابسته به چیزی هستند.
 māāsh (معاش) = مواجب، مستمری.
 madhhab (مذهب) = مکتب شرعی؛ فرقه، تیره مذهبی.
 madrasa (مدرسه) = مؤسسه آموزشی که در آن علوم مذهبی تحصیل و تدریس می‌شد.
 mahr (مهر) = صداق را نگاه کنید.
 maidan (میدان) = فضای باز در یک ده و یا شهر.
 ma'ishat (معیشت و جمع آن معایش) = مواجب.
 majlis (مجلس) = مکانی که مردم تجمع می‌کنند.
 majlis-ihukm (مجلس حکم) = محکمه قاضی.
 maks (مکس و جمع آن مکوس) = مالیات غیرمستمر و عوارض.
 maktab (مکتب) = مدرسه.
 māl (مال) = پول؛ دارایی، متصرفات؛ خراجی که به وسیله مساحه تعیین می‌شد.
 māl va mu'āmalāt (مال و معاملات) = مالیاتی که از طریق مساحه تعیین می‌گشت و مالیاتی که با میزان محصول بسته می‌شد (؟).
 mālik (مالک و جمع آن مالکین) = زمیندار.
 malik (ملک و جمع آن ملوک) = شاهزاده سلجوقی؛ اصطلاح ملک در دوره خوارزمشاهی و ایلخانی به امرای بزرگ اطلاق می‌شد.
 māliki (مالکی) = پیروان مالک بن انس (متوفی ۱۷۹/۷۹۵) مؤسس یکی از مذاهب

اهل سنت که نامش هم روی آنست.

mālikāna (مالکانه) = رسومی که کشاورزان به مالک می دادند.

mamlakat (مملکت و جمع آن ممالک) = سرزمین؛ ولایت.

mann (من) = وزنی که از حیث ارزش فرق می کرد. من شرعی معادل با ۲۶۰ درهم

(= ۸۳۳ گرم)، من تبریز معادل با ۳۰۰۰ درهم (= ۲/۹۷ کیلوگرم یا ۶/۵۴۶

پوند) بود. نگاه کنید به والتر هیتس، اوزان و مقیاسهای اسلامی، ص ۱۶ به بعد و

لمبتن، مالک و زارع در ایران، ص ۴۰۵ به بعد.

manshūr (منشور) = فرمان.

marāfiq (مرافق) = متعلق، مربوط.

marā'i (مراعی) = چراگاه؛ مالیات مرتع، مالیات گله.

marda (مَرده) = یک دست و یا قبضه (اسلحه).

marsüm (مرسوم جمع آن مرسومات) = عوارض؛ نوعی مستمری پولی.

massah (مساح) = نقشه بردار، ارزیاب.

Māturidi (ماتریدی) = پیروان ماتریدی (متوفی ۳۳۳/۹۴۴) مؤسس یکی از فرقه های

مذهبی که نامش بدان اطلاق شده است.

ma'ūnat (مؤنت) = نوعی مستمری پولی؛ نوعی از زوائد.

mauqūfāt (موقوفات) = وقف شده ها.

mavāshi (مواشی) = مالیات حشم و گله.

mazālim (مظالم) = محکمه ای برای محو ظلم. این محاکم در میان چیزهای دیگر

به مواردی از قبیل جرایم مأمورین و ادعای برگرداندن املاکی که به ناحق غصب شده

بود، رسیدگی می کرد؛ انجام و اجرای آن دلبخواهی بود.

mazra'a (مزرعه) = زمین غله خیز؛ دهکده و یا قطعه زمینی که به یک ده مادر وابسته

بود.

mihtar (مهتر) = رئیس ده.

milk (ملک جمع آن املاک) = دارایی ارضی؛ ملک خصوصی در مقابل املاک

خالصه و اقطاعی.

milki (ملکی) = زمین خصوصی.

mi'mār (معمار) = بنا؛ آرشیوتکت؛ مأمور متصدی امور زراعت و آب (دوره خوارزمشاهی و تیموری).

mināl (منال) = سهم ارباب از محصول در یک مزارعه.

mirāb (میراب) = مأمور متصدی توزیع آب.

misāha (مساحه) = ارزیابی و نقشه برداری زمین (برای تعیین مالیات).

mithāl (مثال) = فرمان سلطنتی، قیمومت.

mithqāl (مثقال) = وزنی با ارزش متغیر. مثقال شرعی معادل با ۴/۴۶ گرم بود. به هیتس، اوزان و مقیاسهای اسلامی، ص ۱ به بعد رجوع کنید.

mu'āmala (معامله و جمع آن معاملات) = دادوستد؛ مالیات بندی براساس میزان محصول.

mu'āmalāt (معاملات) = عوارض انسانها یعنی تمام مسائلی که برای تنظیم جامعه لازم بود و شریعت اسلامی قوانین خاصی برای آنها داشت. به معامله نگاه کنید.

mu'āmara (مؤامره) = سندی که در آن مبلغ مقرر و هزینه مخارج نوشته می شد (ایلخانان).

mu'arrikh (مورخ) = مأمور متصدی ثبت اسناد و القاب.

mubashir (مباشر) = ناظر.

muchulka (موچلکا) = سند.

muḍāfāt (مضافات) = ضمایم.

mudarris (مدرس) = مأموری که در مدرسه تدریس می کرد.

mudhakkir (مذکر) = ذکرگو، و تکرار کننده آیات قرآنی و نام خدا.

mufti (مفتی) = فتوا دهنده.

muḥaṣṣil (محصل) = جمع کننده مالیات؛ مأموری که دیوان مرکزی برای گرفتن مالیاتهای پس افتاده و یا حواله ها به ولایات می فرستاد (در زمان ایلخانان).

muhaddith (محدث) = حدیث شناس؛ عالم حدیث.

muḥtasib (محتسب) = مأمور متصدی حسبه.

muküs (مکوس) = به مکس نگاه کنید.

mulki (ملکی) = متعلق به دولت.

- munshi al-mamālik (منشی الممالک) = به طفرایی نگاه کنید.
- muqaddam (مقدم) = رهبر، هدایت کننده؛ ناظر و مباشر تجارت و صناعت.
- muqanni (مقنی) = تعمیرکار قنات.
- muqāsama (مقاسمه) = ارزیابی مالیات از روی میزان محصول.
- muqāssa (مقاصه) = هدیه قطعه زمینی که متعلق به دیوان بود و مالکیت آن برای ابد به گیرنده آن و فرزندانش واگذار می‌شد.
- muqāṭa'a (مقاطعه و جمع آن مقاطعات) = تعیین مالیات یک ولایت به مبلغ ثابت؛ مقاطعه عایدات یک منطقه به مبلغ ثابت.
- muqṭa' (مقطع) = گیرنده اقطاع؛ اقطاعدار.
- murid (مرید) = شاگرد، پیرو.
- musabbab (مسبب) = اصطلاح عایدات ولایتی که به هر دلیل به پایتخت ارسال نشده بود.
- musā'ida (مساعده) = قرض اجباری.
- mushāhara (مشاهره) = مواجب ماهانه.
- mushrif (مشرف) = ناظر؛ رئیس دیوان الاشراف.
- mushrif al-mamālik (مشرف الممالک) = رئیس دیوان الاشراف الممالک.
- mustaghillāt (مستغلات) = املاک و دارایی حقیقی در شهرها و روستاها نظیر مغازه، حمام و کاروانسرا.
- mustaufi (مستوفی) = محاسب عایدات؛ مأمور عالیرتبه عایدات هر منطقه.
- mustaufi al-mamālik (مستوفی الممالک) = مأمور عالیرتبه عایدات سلطنت، رئیس دیوان الاستیفا.
- mutaṣarrif (متصرف) = تصرف کننده، صاحب؛ مأمور مالیات ولایتی.
- mutavalli (متولی) = اداره کننده وقف.
- mu'tazili (معتزلی) = پیروان فرقه اعتزالی و اصل بن عطاء، (متوفی ۷۴۸/۱۳۱)
- mu'un (مؤن) = زواید، مرسومات، کمکها.
- muvāḍa'a (مواضعه) = سندی که مدت زمان انتصاب یک نفر مأمور را مشخص می‌کرد.

- ‘muzari (مزارع) = کشاورز مزارعه.
 ‘muzāra (مزارعه) = قرارنامه زراعت از سهم محصول.
 nā’ib (نائب جمع آن نواب) = قائم‌مقام، حاکم قائم‌مقام. و نیز به داروغه و داروغچی نگاه کنید.
 nā’l baha (نعل بها) = مالیاتی برای هزینه‌های سپاه.
 nānpara (نانپاره) = مستمری (مخصوصاً برای سپاه).
 naqāra (نقاره) = طبل نوبت زن.
 naqib (نقیب و جمع آن نقبا) = متصدی علویان؛ سرپرست اصلی قبیله.
 naqib al-nuqabā (نقیب‌النقبا) = سردسته نقیبان.
 Naurüz (نوروز) = سال نو ایران مطابق با ۲۱ یا ۲۲ مارس، زمانی که آفتاب وارد حمل می‌شود.
 navā’ib (نواب) = مالیاتهای اتفاقی.
 naẓar (نظر) = هدیه سالانه.
 nāẓer (ناظر) = نظارت‌کننده، مباشر.
 nāẓer al-mazālim (ناظر مظالم) = رئیس محکمه مظالم.
 nāẓer al-mamālik (ناظر الممالک) = مأموری که وظیفه او ظاهراً مثل وظیفه مشرف الممالک بود.
 nemer, neneri (نمر، نمری) = مالیاتهای فوق‌العاده (ایلخانان).
 nim, ‘ushr (نیم‌عشر) = نیم دهم.
 niyābat-i ayalat (نیابت ایالت) = قائم‌مقام حکومت.
 nizārat al-mamālik (نظارت الممالک) = منصب ناظر ممالک.
 nöker (نوکر) = وابسته و یا خدمتکار سلطان و یا یک نفر مأمور و غیره (ایلخانان).
 noyan (نویان، نوئین) = امیر الامرایبی که به سلسله مراتب اشراف تعلق داشت (ایلخانان).
 nuqabā’ (نقبا جمع نقیب) = به نقیب نگاه کنید.
 nuvvāb (نواب) = جمع نائب. به نایب نگاه کنید.
 nuzül, nuzüla (نزول، نزوله) = تهیه خوراک و غذای سپاه از طرف مردم محل؛ یا به صورت مالیات.

- ordu (اردو) = چادر سلطنتی، محل زندگی ایلخان، شهزادگان و خواتین مغولی، همه تجهیزات و لوازم زندگی (ایلخانان).
- ortaq (أرتاق) = شراکت تجاری (ایلخانان).
- pishkesh (پیشکش) = هدیه (از یک نفر فرادست به یک نفر فرودست).
- qa'an (قاآن) = خان بزرگ (ایلخانان).
- qabāla (قباله) = سند مههور شده مالکیت.
- qāḍi (قاضی جمع آن قضات) = داوری که از روی شریعت اسلامی قضاوت می‌کرد.
- qāḍi al-mamālik (قاضی الممالک) = قاضی بزرگ امپراتوری.
- qāḍi al-quḍāt (قاضی القضاة) = قاضی بزرگ.
- qadi-i lashkar (قاضی لشکر) = قاضی سپاه و قشون.
- qahva (قهوه) = شراب.
- qalan (قلان) = مالیات غیرمنظم؛ بیگاری (ایلخانان). و نیز نگاه کنید به لمبتن، «تشکیلات مالی مغولان».
- qanāt (قنات) = مجرای زیرزمینی کم‌شیب که برای رساندن آب منابع تحت‌الارضی دامنه کوهستانها به زمینهای پست دوردست برای تأمین آب مشروب یا آب مورد نیاز برای آبیاری حفر می‌کنند.
- qanūn (قانون) = قوانین عمومی؛ ارزیابی عایدات.
- qappani (قپانی) = حق قپان کردن.
- qaravuli (قراولی) = به طلایه نگاه کنید.
- qariya (قریه) = ده، روستا.
- qasaba (قصبه) = بخش، شهرک.
- qatāyi' (قطایع) = جمع قطیعه.
- qatī'a (قطیعه، جمع آن قطایع) = زمینهای خالصه که به مسلمین داده می‌شد و موروثی بود. این اراضی مشمول عشر بود و گیرنده حق کامل بر زمین داشت.
- qisam (قسَم جمع قسمت).
- qishlaq (قشلاق) = به گرمسیر نگاه کنید (ایلخانان).
- qisimat (قسمت و جمع آن قِسَم) = قسمت عوارضی را گویند که برای مصارف

- فوق‌العاده و یا برای تأمین مخارج دیوان وصول می‌شده است.
- qubchur (قبچور) = مالیات باج، مالیات مواشی (ایلخانان). و نیز نگاه کنید به جان ماسون اسمیت، «مالیات‌گیری صحرانشینی و مغولان» در مجله *Harvard Journal of Asian Studies*، جلد ۳۰، ۱۹۷۰؛ در مورد کاربرد این اصطلاح در زمان چنگیزخان و پیشرفت و تحول بعدی آن در امپراتوری مغولان، نگاه کنید به د. ا. مُرگان «قبچور» در EI، چاپ دوم و لمبتن، «تشکیلات مالی مغولان در ایران».
- qubchur-i marā'i (قبچور مراعی) = و قبچور مواشی، مالیات برگله و رمه (ایلخانان).
- qubchur-i mutaharrifa (قبچور متحرفه) = مالیات پیشه‌وران (ایلخانان).
- quriltai (قوریل‌تای) = شورای قبیله‌ای، مجلس قبیله‌ای (ایلخانان).
- qurug (قورق) = شکارگاهها و یا مراتع مخصوص سلطنتی (ایلخانان).
- ra'āyā (رعایا جمع رعیت) = روستاییان و کشاورزان؛ اتباع (سلطان).
- rāfidi (رافضی) = کسی که رفض (خروج از دین) می‌کند. اصطلاحی که به افراط‌گرایان و یا غالباً اطلاق می‌شد. سنیان این لفظ را در مورد شیعیان اثنی‌عشری یا امامی به کار می‌بردند.
- ra'is (رئیس جمع آن رؤسا) = رهبر، سردسته؛ سردسته محلی آداب مذهبی؛ مأمور عالی‌رتبه محلی.
- ra'iyat (رعیت) = عامه مردم؛ اتباع سلطان؛ کشاورزان.
- raqaba (رقبه جمع آن رقبات) = ملک حقیقی متعلق به یک وقف و یا سلطان.
- rasm (رسم جمع آن رسوم) = حق (خصوصاً برای پرداخت به مأمورین محلی و غیره).
- rasm-i khazāna (رسم خزانه) = حق خزانه.
- rasmiyyāt (رسمیات) = اموری که عرف (در مقابل مذهب) تعیین می‌کرد.
- ri'āsāt (ریاست) = رهبری، سردستگی.
- ribāt (رباط) = پست مرزی نظامی؛ مسکن صوفیان.
- riyāsāt (ریاست) = مقامی که رئیس اشغال می‌کرد.
- ṣadāq (صداق) = مهر و پولی که به عروس پرداخت می‌شد.
- ṣadaqa (صدقه جمع آن صدقات) = خیرات اجباری قانونی و شرعی (به‌زکوة نگاه کنید)؛ خیرات دلبخواهی.

- Sādāt (سادات) = جمع سید.
- sāhib barid (صاحب برید) = نگاه کنید به صاحب خبر.
- sāhib diwān (صاحب دیوان) = وزیر اعظم، وزیر امور مالی (ایلخانان).
- ṣāhib divān-i ard (صاحب دیوان عرض) = به عارض نگاه کنید (خوارزمشاهی).
- ṣāhib khabar (صاحب خبر) = رئیس پست.
- ṣakk (صک جمع آن صکوک) = قباله، سند.
- samā' (سماع) = حالت جذبه صوفیان.
- sanjaq (سنجاق) = پرچم.
- sardsir (سردسیر جمع آن سردسیرات) = به گرمسیر نگاه کنید.
- ṣarraf (صراف) = مبادله کننده پول، بانکدار.
- sauma'a (صومعه) = دیر صوفیان.
- sa'uri (ساوری جمع آن ساوریات) = هدایا، اغلب به صورت سیورسات که به سلطان در موقع دیدار از شهر و نیز به شهزادگان و خواتین و مأمورین مغولی داده می شد (ایلخانان).
- sayyid (سید جمع آن سادات) = افرادی که از ذریه پیامبر و دخت او فاطمه هستند.
- shāhid (شاهد جمع آن شهود) = شاهد قانونی؛ شهادت دهنده.
- shafī'i (شافعی) = پیروان شافع (متوفی ۲۰۴/۸۲۰) بانی مذهب شافعی که نامش نیز بدان اطلاق شده است.
- shaḥna (شحنه) = حاکم نظامی؛ مأمور متصدی یک گروه قبیله ای؛ شحنه در زمان ایلخانان مترادف با داروغه، و داروغچی بود (به داروغه نگاه کنید).
- shaikh al-islam (شیخ الاسلام) = مفتی اعظم؛ بالاترین مقام اسلامی.
- shar' (شرع) = به شریعت نگاه کنید.
- shar'ī (شرعی) = بر مبنای شریعت.
- shari'at (شریعت) = قانون مقدس اسلام.
- sharif (شریف، جمع آن اشراف) = نجیب؛ اعقاب حضرت محمد (ص).
- shart-nāma (شرطنامه) = قرارداد؛ مثلاً بین دیوان و گروهی از مؤدیان مالیاتی.
- shī'i (شیعی) = کسی که معتقد به رهبری علی (ع) (پس از وفات پیامبر) و فرزندان او

باشد.

shikar-nāma (شکارنامه) = کتابی راجع به شکار.

shir-bahā (شیربها) = جهیزیه‌ای که به عروس داده می‌شد.

suds (سدس) = یک ششم؛ نوعی حق و باجی که احتمالاً یک ششم مبلغ حق اصلی بوده است.

shumāra (شماره) = آمار (ایلخانان).

sijill (سجل و جمع آن سجلات) = سند، قباله.

sipahsālār (سپهسالار) = فرمانده نظامی.

suftaja (سفتجه) = رسید مبادله، سند اعتبار.

şukuk (صکوک) = جمع صک.

şulh (صلح) = پیمان. زمین صلح زمینی بود که با پیمان تسلیم شده بود (در مقابل زمین مفتوحه).

sunni (سنی) = کسی که معتقد به خلفای راشدین پس از وفات پیامبر باشد.

susun (سوسون) = سیورسات و تدارکات (ایلخانان).

suyursat (سیورسات) = تدارکات (ایلخانان).

tabghur (تبغور) = مالیات سربازان به منظور خدمت در ثغر (ایلخانان).

tafāvut-i taqdimā (تفاوت تقدیمه) = پرداختهای اضافی پس از پرداخت پیشاپیش مالیات.

taghar (تغار) = تدارکات قشون؛ وزنی به اندازه ۱۰۰ من آرد.

ṭabl (طبل) = طبل نوبت زدن.

tajjik (تاجیک) = اصطلاحی که در زمان سلجوقیان به غیر ترکان و در روزگار ایلخانان به غیر مغولان اطلاق می‌شد. نگاه کنید به تازیک.

ṭalaya (طلایه) = دیده بان نظامی؛ پیشروان سپاه.

talji'a (تلجیه یا تلجئه) = یعنی خرده مالکی آبادی خود را در پناه ملک نیرومندی قرار دهد تا از او حمایت شود. گاهی شخص توانگری خرده مالک را در پناه خود می‌گیرد و زمانی صاحب آبادی درخواست حمایت می‌کند.

tamghā (تمغا) = باج، عوارض، مالیات مبادلات بازرگانی (ایلخانان).

- taqabull (تقبل) = پذیرش معمولی مشمولیت و بدهی مالیاتی و غیره.
- taqdimā (تقدیمه) = درخواست پرداخت پیشاپیش مالیات.
- tagrir (تقریر) = بدهی مالیاتی.
- taqsit (تقسیمت جمع آن تقسیمات) = تحمیل حقوق و عوارض فوق العاده.
- tariqa (طریقه) = سلوک و طریقت صوفی.
- tarkhān (ترخان) = کسی که به طور موروثی از معافیت‌های مالیاتی و بعضی از امتیازات برخوردار است (ایلخانان).
- tās-i adl (طاس عدل) = کاسه پر از آبی که در دیوان قضا و محاکمه بر کرسی قاضی می‌نهادند و پس از پایان دعواها و خرید و فروش املاک، صکوک و قباله‌های کهنه و مکرر را در آن می‌شستند. این روش از ابتکارات غازان بود.
- tasbib (تسبیت جمع آن تسبیبات) = یعنی وظیفه و جیره مردی را بر مالی که وصولش دشوار است، موکول کنند تا آن شخص کارگزار را در وصول آن مال یاری کند. این مال در ظاهر به حساب کارگزار ثبت می‌شود و در واقع به جیره‌بگیر تسلیم می‌گردد.
- tasht-dār (طشت‌دار) = نگهبان و متصدی شستشوی ظروف سلطان.
- tashrif (تشریف) = ردای افتخار.
- tas'ir (تسعیر) = نرخ‌ی که بر حسب آن، مالیاتی را که به دینار طلا یا به جنس تقویم شده بود به دینار رایج یا به طور کلی به پول نقد تسعیر می‌کردند.
- tasvigh (تسویغ جمع آن تسویغات) = معافیت از مالیات.
- taufir (توفیر) = فراوانی، اضافی؛ زوائد.
- tayqi' (توقیع) = فرمان سلطنتی، منشور.
- tavābi' (توابع) = مضافات (به یک ملک یا منطقه و غیره).
- tayyārāt (طیارات) = نوعی مالیات فوق العاده یا عوارض راهداری که در دروازه شهر می‌گرفتند. عواید حاصل از املاکی که به علت بلاوارث بودن مالک و یا بر اثر ضبط و هب و غارت به دست پادشاه و یا دیوان می‌افتاد.
- tāzik (تازیک) = ایرانی در مقابل عرب و ترک؛ یا در مقابل یک نفر مغول (ایلخانان).
- tīraz (طراز) = پارچه زربفت که بر ردای افتخار می‌دوختند.
- tughra (طغرا) = خطی قوسی شکل که در بالای فرمانها و منشورها بین علامت سلطان و

بسم الله به وضعی خاص می کشیدند؛ امضای سلطان.

tughrā'i (طغرای) = رئیس دیوان الانشاء و الطغرا.

tümān, tümen (تومان) = واحد ده هزار نفر؛ ده هزار دینار. این اصطلاح به مفهوم ناحیه

دیوانی و یا تقسیمات ولایتی نیز به کار رفته است (ایلخانان).

tuyul (تیول) = واگذاری زمین یا عایدات (قبل از ایلخانان).

tuzghu (توزغو) = هدایا که شامل غذا بود و به سلطان در موقع دیدار از شهری عرضه

می شد و احتمالاً خاص شهزادگان، خواتین و مأموران مغولی بوده است (ایلخانان).

tüzi (توزی) = نوع خاصی از پارچه‌ای که در کازرون تولید می شد.

ulagh (الاغ جمع آن الأغات) = چهارپایی که برای کارهای پستی مصادره می شد؛

مالیات پستی (ایلخانان).

'ulamā' (علما) = جمع عالم.

'ulüfa' (علوفه جمع آن علوفات) = سیورسات، علف؛ مالیاتی که برای تهیه علوفه

مأمورانی که از دهات عبور می کردند، وصول می شد (ایلخانان).

ulugh bitikchi (الغ بیتکچی) = محاسب بزرگ، حسابرس عمده (ایلخانان).

ulus (اولوس) = رعایای یک نفر حاکم و ایلخان؛ زمینی که حاکم طبق اتحادیه این

رعایا به دست می آورد (ایلخانان).

umarā (امرا) = جمع امیر.

umarā-yi qurchi (امرای قورچی) = امرایی که متصدی اسلحه‌خانه دولتی بودند.

umara-ye ulus (امرای اولوس) = امرای بزرگ گروه‌های قبیله‌ای مطیع ایلخان

(ایلخانان).

umarā-ye yarghu (امرای یارغو) = امرایی که در یارغو می نشستند.

'ummāl' (عمال) = جمع عامل.

'urf' (عرف) = رسم، قانون مرسوم.

urfi (عرفی) = مشمول عرف.

urfiyyāt (عرفیات) = اموری که مشمول عرف هستند.

'ushr' (عشر، جمع آن عشور، اعشار) = یک دهم. در بعضی متون عشر (با جمع عشور)

معادل با مکس به کار رفته است، مالیاتهای غیرقانونی.

ustuvār (استوار) = مأمور بومی که متصدی حراست از محصولات ده بود (رجوع کنید به دشتبان امروزی).

uz (اوز، جمع آن اوزان) = ماهر و استاد؛ پیشه‌ور.

vakil (وکیل) = قائم مقام؛ عامل؛ مأمور دوتپایه در محکمه قاضی.

vakil-i dar (وکیل در) = حاجب خاص و یا حاجب بزرگ (سلجوقیان).

vāli (والی) = حاکم.

vali'ahd (ولیعهد) = جانشین سلطان.

vaqf (وقف جمع آن اوقاف) = وقف عام، وقف خیر به منظور احسان بود؛ وقف اهلی،

وقف خاص، وقف شخصی و خصوصی بود.

vaqfi (وقفی) = مشمول وقف.

vaqf-nāma (وقفنامه) = سندی که شرایط و اهداف وقف در آن آمده بود.

vathiqa (وثیقه) = سند، اقدام.

vazā'if (وظایف) = جمع وظیفه.

vazīfa (وظیفه) = نرخ مالیات؛ مواجب.

vilāyat (ولایت) = بخشی از تقسیمات کشوری.

vujūh-i 'imarat (وجوه عمارت) = مبالغی برای تعمیر باروی شهر، سدها و پلها و غیره.

wazir (وزیر) = وزیر.

yābü (یابو) = چهارپای باربر.

yāfta (یافته) = رسید (سند).

yailaq (ییلاق) = نگاه کنید به گرمسیر (ایلخانان).

yām (یام) = ایستگاه پستی، خدمات پستی (ایلخانان).

yarghu (یارغو) = محکمه تجسس، یا محاکمه (ایلخانان).

yarghu-nāma (یارغونامه) = حکم مکتوب یارغو؛ ثبت تصمیمات یارغو (ایلخانان).

yarghuchi (یارغوچی) = مأموری که متصدی اسناد یارغو بود و اغلب در بالای مجلس

می نشست (ایلخانان).

yarligh (یرلیغ) = فرمان سلطنتی (ایلخانان).

yāsā, yāsāq (یاسا، یاساق) = فرمان، نظم، حکم قانونی؛ تنبیه و گوشمالی، اعدام؛ رسم

(ایلخانان).

yurt (یورت) = مرتع، چراگاه (ایلخانان).

yurtchi (یورتچی) = مأمور متصدی برپایی چادر ایلخان و واگذاری مراتع به گروه‌های متعدد اردو (ایلخانان).

yut (یوت) = طاعون گله (ایلخانان).

za'im (زعیم) = جمع آن زعما یعنی رؤسا و بزرگان.

zakāt (زکوة) = آنچه به حکم شرع مستحق را دهند. زکوة بر میوه‌هایی که برای خوردن

عمل آمده باشند و بر میوه‌های دیگر، (انگور و خرما) شتر، گاو، بز و گوسفند و

حیوانات اهلی، زر و سیم و مال التجاره تعلق می‌گیرد. مال زکوة به حکم آیه شصت

از سوره نهم قرآن مخصوص طبقات معینی از مردم است.

zarrad-khāna (زرادخانه) = کارگاه اسلحه‌سازی.

zavā'id (زوائد) = مالیاتهای فوق‌العاده و اضافی.

گزینۀ منابع

منابعی که خاص تاریخ تشکیلات، اقتصادی و اجتماعی تاریخ میانه ایران باشد، وجود ندارد. کتابشناسی کامل این دوره نه تنها شامل منابع تاریخ عمومی سده‌های پنجم - هشتم / یازدهم - چهاردهم، بلکه گستره وسیعی از نوشته‌های عربی و فارسی این ایام نیز می‌باشد. در اینجا منابعی فهرست‌بندی شده که در متن کتاب از آنها استفاده به عمل آمده است. در مورد منابع اصلی که به زبان انگلیسی ترجمه شده و در صفحات بعد بدانها اشاره رفته، سعی شده به متن فارسی و یا عربی آنها رجوع شود.

اسناد این دوره‌ها نیز تمام ادوار و مناطق را در بر نمی‌گیرد. تعدادی از نویسندگان و مولفین این اسناد، آثار خود را براساس طبقات حاکمه (به منظور حمایت) طبقه‌بندی کرده‌اند و برخی هم خودشان در زمره مأمورین حکومتی بوده‌اند. از این رو آثار آنها مبین نظرات رسمی است، ولی با این همه در این نوشته‌ها گاهی برخورد عقاید و تضاد آرا نیز دیده می‌شود. در آنها به ندرت نظرات «غیررسمی» ابراز شده است. از آنجا که اکثر نویسندگان به طبقات شهری تعلق داشتند، لذا همین جهت‌گیری در آثارشان راه پیدا کرده است.

محققین دیگر منابع تاریخی دوره سلجوقیان و ایلخانان را مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند^۱ و لذا در اینجا فقط به بعضی از منابع اصلی که مورد رجوع من بوده‌اند و

۱. در مورد سلجوقیان نگاه کنید به کاهن «تاریخ‌نگاری دوره سلجوقی» در کتاب برنارد لوئیس و پ. م. هولت (چاپ) *Historians of The Middle East*، لندن، ۱۹۶۲ م.، صص ۷۸ - ۵۹؛ همان نویسنده، «ملک‌نامه تاریخی برای پیدایش سلجوقیان» در مجله *Oriens*، جلد ۲، ۱۹۴۹، صص ۶۵ - ۳۱. در مورد ایلخانان نگاه کنید به برتولد اشپولر، تاریخ مغول در ایران، چاپ سوم، برلین، ۱۹۶۸، صص

نویسندگان آنها می‌پردازم. کتاب *الکامل فی التاریخ ابن اثیر* برای سده‌های پنجم / یازدهم و ششم / دوازدهم و سالهای نخستین سده هفتم / سیزدهم از منابع اساسی به‌شمار می‌رود. ابن اثیر که پدرش یکی از مأموران زنگیان بود، زندگی خود را در جزیره و سوریه سپری کرد. ولی اثر او همه وقایع جهان اسلام را در برمی‌گیرد.^۱ ابن جوزی (۱۲۰۰ - ۱۱۱۶ / ۹۷ - ۵۱۰) یکی از فقها و محدثین نامور حنبلی که در ارتباط مستقیم با حیات سیاسی بغداد ایام خود بود و نوه او سبط بن جوزی (۱۲۵۷ - ۱۱۸۵ / ۶۵ - ۵۸۱)، اولی در کتاب *خود المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم و دومی در اثرش مرآت الزمان فی تاریخ الاعیان* اطلاعات دست اولی درباره وقایع عراق ارائه می‌دهند. تلخیص بنداری از *نصرة الفتره و عصرة الفطره فی اخبار دولة السلجوقیه* نوشته عمادالدین کاتب اصفهانی، با عنوان *دولة السلجوق* یکی دیگر از آثار کلیدی این دوره می‌باشد. عمادالدین به یکی از خانواده‌های دیوانسالار تعلق داشت که در خدمت سلجوقیان و خلفا بودند. او در عراق دارای مناصب دیوانی چندی بود. وی پس از سقوط ابن هبیره وزیر خلیفه، که نائب او در واسط به‌شمار می‌رفت، وارد خدمت زنگیان سوریه شد و از سال ۵ - ۱۱۷۴ / ۵۷۰ به خدمت صلاح‌الدین درآمد. اثر او *نصرة الفتره و عصرة الفطره* ترجمه ملخصی از اثر گمشده انوشیروان بن خالد، خازن و عارض الجیش محمد بن ملک‌شاه تحت عنوان *فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور* بود که مقدمه‌ای راجع به سلجوقیان نخستین و ذیلی بر وقایع بعدی آنها در زمان مرگ طغرل بن ارسلان بن طغرل آخرین سلطان سلجوقی عراق در سال ۱۱۹۴ / ۵۹۰ بدان افزود. کاهن می‌نویسد که کتاب او نه یک تاریخچه و نه یک حسب حال، بلکه «خاطراتی است که به کمک تاریخ ایام سلجوقیان آمده است».^۲ تلخیص بنداری از *نصرة الفتره و عصرة الفطره* نیز به زبان عربی بود که چهل سال بعد از عمادالدین آن را

→ ۲۱ - ۴۱. گ. براون، *تاریخ ادبی ایران*، جلد ۳، کمبریج، ۱۹۲۸ م، صص ۱۰۴ - ۶۲، و د. ا. مرگان

«مورخین ایرانی و مغولان» در کتاب *Medieval Historical Writing in The Christian and Islamic Worlds*، لندن، ۱۹۸۲ م، صص ۲۴ - ۱۰۸.

۱. نگاه کنید به د. س. ریچاردز، «ابن اثیر و بخشهای بعدی الکامل: بررسی اهداف و روشهای آن»، در کتاب د. ا. مرگان (چاپ)، *Medieval Historical Writing in The Christian and Islamic Worlds*،

صص ۱۰۸ - ۷۶.

۲. «تاریخ‌نگاری دوره سلجوقی»، ص ۶۷.

انجام داد.^۱

سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری که کمی پس از جلوس طغرل بن ارسلان بن طغرل در سال ۵۷۱/۱۱۷۵ تکمیل شده، گزارش مختصر و مؤجز و دقیقی از ایام سلجوقیان است که بیشترین اطلاعات آن از یک سلسله منابع عربی ولایات غربی اقتباس شده است.^۲ درباره زندگی ظهیرالدین چیزی در دست نیست. راوندی می‌گوید که ظهیرالدین استاد ارسلان و مسعود بود.^۳ از اینجا است که نوشته‌های او راجع به دوره متأخر سلجوقی از تجارب شخصی اش سرچشمه گرفته است. راوندی که کتاب *راحة الصدور و آية السرور* خود را در سال ۵۹۹/۱۲۰۲ شروع کرد، سلجوقنامه را ضمیمه اثر خود نمود. او چندی را در خدمت طغرل بن ارسلان گذراند و سپس معلم سه فرزند سید فخرالدین علاءالدوله عربشاه همدانی گردید.

مهمترین منابع تاریخ عهد ایلخانان را مأمورین حکومتی آنها نوشتند که چون با امور مختلف ارتباط مستقیم داشتند، لذا توانستند گزارشات مشبع و مستندی از وقایع ارائه دهند، گو اینکه بیانشان هم محدود بود. تاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی که در اواسط سده هفتم / سیزدهم نوشته شده، مرکب از سه جلد است، اولی درباره فتوحات چنگیزخان و حکومت اگتای و گیوک، دومی راجع به تاریخ خوارزمشاهیان و حکام مغولی که پس از اگتای تا زمان ورود هلاکو به ایران، حکومت راندند و جلد سوم حاوی لشکرکشی هلاکو به ایران و عراق و توصیف براندازی اسماعیلیان و شرحی از آئین آنها می‌باشد.^۴ جوینی به احتمال قوی در سال ۶۲۳/۱۲۲۶ متولد شده است. او از یک خانواده ریشه‌دار و محترم دیوانسالار بود (به فصل نهم رجوع کنید) و اکثر ایام عمر خود را در نزد ایلخانان مغول ایران گذراند. او سرتاسر امپراتوری مغولان را گشت و لذا اطلاعاتی که ارائه داده از اعتبار زیادی برخوردار است.

قبلاً درباره رشیدالدین فضل‌الله که عمر کاری خود را در خدمت مغولان گذراند،

۱. و نیز نگاه کنید به هوتسما، *Recueil de textes relatifs à L'histoire des Seldjucides*، جلد ۲، لیدن، ۱۸۸۸ م، صص *V-XXXIX*.
۲. کاهن، همان منبع، صص ۶ - ۷۳.
۳. *راحة الصدور و آية السرور*، چاپ محمد اقبال، لیدن - لندن، ۱۹۲۱ م، صص ۵ - ۶۴. ارسلانی که راوندی اشاره می‌کند احتمالاً ارسلان بن طغرل است. با مسعود جور در نمی‌آید.
۴. برای اطلاعات بیشتر به مقدمه براون بر تاریخ جهانگشا، چاپ محمد قزوینی، لیدن و لندن، ۱۹۱۲ م، جلد ۱، صص *LVIII* به بعد رجوع کنید.

چیزهایی گفته شد (به فصل نهم رجوع کنید). تاریخ او جامع‌التواریخ گنجینه‌ای از اطلاعات راجع به تاریخ مغولان و سلطنت غازان خان می‌باشد. جلد اول آن تاریخ مغولان تا زمان غازان و نیز سلطنت او است که خود غازان در نوشتن آن دست داشت و رشیدالدین را تشویق کرد تا تاریخ اقوام ترک - مغول و فتوحات مغولان را بنویسد. لذا این تاریخ به مفهوم یک تاریخ رسمی است. رسمی بودن آن خصوصاً در تاریخ غازان کاملاً صدق می‌کند. بدیهی است که رشیدالدین خواسته حامی خود را به نحو احسن معرفی بکند و بنمایاند و نتیجه این شده که گزارش او راجع به تشکیلات دوره غازان (با همه سیاستمداری و شایستگی او)، یک گزارش کم و بیش هدفدار شده است نه ملحوظ واقعیت. جلد دوم نیز با همراهی اولجایتو به انجام رسید و وی رشیدالدین را به تألیف تاریخ عمومی اقوام اوراسی که مغولان با آنها در ارتباط بودند، واداشت.^۱

دو نویسنده که به خاطر اطلاعاتشان راجع به محصلین مالیاتی، مدیون آنها هستیم، و صاف و حمدالله مستوفی می‌باشند. هر دوی این افراد برای نوشتن تاریخ دیوانی و اقتصادی از موقعیت مطلوبی برخوردار بودند چون منصب مستوفی داشتند و لذا در ارتباط و تماس مستقیم با اداره امور مالی دولت بودند. در منصب و مقام مستوفی، نوعی گرایش موروثی کاملاً مشهود بود. ارزیابیهای مالیات و سایر اسناد این چنینی، ملک‌طلق مستوفی محسوب می‌شد و این اسناد در اکثر موارد در خانواده آنها باقی می‌ماند. و صاف (۱۳۳۴ - ۱۲۶۴ / ۷۳۵ - ۶۶۳) که تجزیة الامصار و تجزیة الاعصار معروف به تاریخ و صاف را نوشت از حمایت رشیدالدین و فرزند او غیاث‌الدین محمد برخوردار بود. و صاف در تشکیلات مالی فارس به کار پرداخت. تاریخ وی که در سال ۷۱۲/۱۳۱۲ به اولجایتو تقدیم شد، به خاطر تفصیلاتی که از تاریخ و تشکیلات فارس در زمان مغولان عرضه می‌کند، اهمیت شایانی دارد. حمدالله مستوفی به یکی از خاندانهای کهن قزوین تعلق داشت که تعدادی از اعضای این خاندان در سده‌های سوم / نهم و چهارم / دهم به حکومت قزوین رسیدند. جد او مستوفی عراق بود. رشیدالدین خود حمدالله مستوفی را مستوفی قزوین، ابهر، زنجان و طارمین کرد. تاریخ عمومی او، تاریخ گزیده، در میان مطالب دیگر، حاوی اطلاعات و مواد قابل توجهی راجع به قزوین است، ولی بهترین اثر او درباره اوضاع و احوال دوره ایلخانان، اثر جغرافیایش،

۱. نگاه کنید به بویل، *The Successors of Genghis Khan*، نیویورک و لندن، ۱۹۷۱ م، ص ۷ به بعد.

نزهة القلوب است که در سال ۴۰ - ۱۳۳۹ / ۷۴۰ تألیف کرد.

به غیر از تواریخ عمومی، تعدادی تاریخ محلی هم وجود دارد که به سبب اطلاعات و مواد قابل اعتنایشان راجع به تاریخ اجتماعی، اقتصادی و دیوانی ولایات، اهمیت زیادی دارد. ولی دامنه اطلاعات آنها یکسان نیست. درباره فارس، کرمان و یزد اطلاعات مشبعی وجود دارد. راجع به بخشهای مختلف خراسان هم چندین تاریخ نوشته شده است. از میان آنها، تاریخ بیهق که ابن فندق نویسنده آن به یکی از خانواده‌های متنفذ محلی وابسته بود، گزارش ارزشمندی را از اوضاع بیهق در سده پنجم / یازدهم و ششم / دوازدهم ارائه می‌دهد.^۱ فارسنامه ابن بلخی از تواریخ اولیه فارس است که محمد بن ملکشاه هم در تألیف آن سهیم بود و در نخستین دهه سده ششم / دوازدهم خاتمه یافت. این اثر در درجه اول، تاریخ سلسله‌های قبل از اسلام ایران است، ولی اطلاعات با ارزشی هم راجع به فارس ایام سلجوقیان دارد. برکیارق جد ابن بلخی را در مقام مستوفی راهی فارس کرد و او را در کنار خمارتگین والی این ولایت قرار داد. ابن بلخی هم در کنار جدش به فارس رفت و در آن ولایت بزرگ شد.^۲ شیرازنامه ابن زرکوب هم تفصیلات زیادی به تاریخ فارس تا سال ۳ - ۱۳۵۲ / ۷۵۳ افزوده است، ابن زرکوب در بخش دوم اثر خود اطلاعاتی راجع به شیوخ، ائمه شیراز و سادات که وارد این شهر شده بودند عرضه می‌کند. نیاکان خود ابن زرکوب هم در حوالی سال ۳ - ۱۲۳۲ / ۶۳۰ از اصفهان راهی شیراز شدند.

تواریخ مختلف کرمان گنجینه سرشاری از اطلاعات درباره سده‌های ششم / دوازدهم و هفتم / سیزدهم می‌باشد. افضل‌الدین کرمانی که در خدمت آخرین سلاطین سلجوقی کرمان و جانشینان بلافصل آنها قرار داشت، گزارشی از هجوم غزان به کرمان و سلطنت ملک دینار را در کتابی با عنوان عقدالعلی قلم زد. او سپس تاریخ دیگری درباره سلجوقیان با عنوان بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان نوشت که در سال ۶ - ۱۲۰۵ / ۶۰۲ به پایان رسید. این تاریخ، چندان مفصل نبود، ولی مرحوم مهدی بیانی همراه تکمله‌اش آن را منتشر ساخت. افضل‌الدین در سال ۱۷ - ۱۲۱۶ / ۶۱۳ ذیلی بر بدایع‌الازمان با عنوان المضاف الی بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان نوشت. آثار وی حاوی مطالب

۱. و نیز نگاه کنید به ژان اوبن، «اشرافیت شهری ایران در دوره سلجوقیان: نمونه سبزووار» در کتاب پ. گاله

و ا. ژ. ریون (چاپ) *Melanges Offerts a René Grozet*، پواتیه، ۱۹۶۶ م.، صص ۳۲ - ۳۲۳.

۲. فارسنامه، چاپ گای لسترنج و ر. آ. نیکلسن، لندن، ۱۹۲۲ م.، صص ۳، ۱۱۸.

ارزشمندی درباره تشکیلات و حیات اجتماعی این ولایت است. محمد بن ابراهیم در آغاز سده یازدهم / هفدهم تاریخ سلجوقیان کرمان خود را نوشت، از اطلاعات افضل‌الدین بسیار بهره گرفت. ناصرالدین منشی راجع به قراختایان (قتلغ خانیها) کرمان تاریخی تحریر کرد. او این اثر خود را در سال ۱۶ - ۱۳۱۵/۷۱۵ شروع نمود و در سال ۱ - ۱۳۲۰/۷۲۰ به پایان برد. پدر او اصلاً در خدمت اتابکان یزد بود و بعدها به نزد قتلغ خانیها رفت. خود ناصرالدین هم به خدمت قتلغ خانیها درآمد و در سال ۱۲۹۴/۶۹۳ رئیس دیوان‌الرسائل پادشاه خاتون شد. محمد شاه بن حجاج سلطان دو سال بعد او را معزول ساخت و ناصرالدین چند سالی را در عراق گذراند. به کرمان برگشت و در سال ۱۶ - ۱۳۱۵/۷۱۵ خود را به اسن قتلغ یکی از نویانان مغولی بست و شروع به تألیف سمط‌العلی کرد. ناصرالدین پس از تحولاتی چند در منطقه، بار دیگر در سالهای ۹ - ۱۳۲۸/۷۲۹ و ۳۰ - ۱۳۲۹/۷۳۰ در عراق و آذربایجان بود. سمط‌العلی حاوی مطالبی راجع به تاریخ اجتماعی و تشکیلاتی کرمان است. تاریخ شاهی قراختایان که نویسنده آن معلوم نیست و با کمک پادشاه خاتون تنظیم و تألیف شده نیز منبع گرانسنگی درباره امور ولایت کرمان در روزگار قتلغ ترکان می‌باشد.

با اینکه تواریخ یزد معاصر با سلجوقیان و ایلخانان تألیف نشده است، ولی مطالب و اطلاعات مفیدی در مورد این سده‌ها دارد. نخستین آنها، تاریخ یزد است که جعفر محمد بن حسن جعفری آن را اواسط سده نهم / پانزدهم تألیف کرد و دومی تاریخ جدید یزد است که احمد بن حسن بن علی‌الکاتب آن را در نیمه دوم سده نهم / پانزدهم نگاشت. درباره نویسندگان این دو اثر اطلاعات چندانی وجود ندارد. سومین منبع درباره یزد، جامع مفیدی است که در سده یازدهم / هفدهم با بهره‌گیری از دو اثر مذکور تألیف شده ولی مواد اضافی نیز بدانها افزوده شده است. نویسنده آن محمد مفید در سال ۷ - ۱۶۶۶/۱۰۷۷ مستوفی اوقاف یزد شد و دو سال بعد ناظر اوقاف یزد گردید. او در سال ۱۶۷۱/۱۰۸۲ ایران را به قصد هند ترک گفت و در سال ۱۶۷۹/۱۰۹۰ در آنجا جامع مفیدی را قلم زد.

و اما اسناد این ادوار، مرکب از فرامین انتصاب مناصب گوناگون می‌باشد که در کتب انشایی و در تواریخ و سایر آثار ادبی و وقف‌نامه‌ها گرد آمده است. بعضی از این اسناد که در آثار انشایی است دارای تاریخ می‌باشد و نام‌گیرنده سند هم آمده، اما برخی دیگر اسناد الگویی است بدون تاریخ و بدون ذکر‌گیرنده آن، که برای تعلیم مأموران دفترخانه

و غیره تنظیم شده است. ولی نباید از آنها غافل ماند. این اسناد، دست‌کم، نمایانگر دل مشغولی محافل رسمی است. از اینها گذشته، این اسناد بیشتر «آرمانها، نه پیشرفت‌های دولت را می‌نمایاند» (همچنان که آ. ه. م. جونز در خصوص قوانین امپراتوری متأخر روم معتقد به این اصل است)^۱. و حتی اگر «شرایط موجود در آنها به صورت نسبی و پراکنده هم ترمیم یافته باشد» پس، از حیث ارائه وضع موجود ارزشمند است (در بعضی موارد این چنین است) در این اسناد گاه صحبت از اوضاع نامساعدی شده که حکومت در صدد رفع آنها بوده است (و پاره‌ای موارد هم موفق به رفع آنها شده است).

مجموعه اسناد دوره سلجوقیان و خوارزمشاهیان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. نخستین مجموعه اسناد، عتبة‌الکتابه از متجب‌الدین بدیع‌الکاتب الجوبینی، رئیس دیوان رسائل سلطان سنجر می‌باشد (به فصل نهم رجوع کنید). این مجموعه حاوی فرامین انتصاب مقامهای مختلف حکومتی و مکتوبات رسمی است.^۲ دومین مجموعه التوسل الی الترسل از بهاء‌الدین بن الموید البغدادی، رئیس دیوان انشای تکش خوارزمشاه می‌باشد. ه. هورست از هر دوی این مجموعه‌ها در *Die Staatsverwaltung der Grosslügen und Hörasmšähs* بهره گرفته است. سومین مجموعه مهم المختارات من الرسائل است. این مجموعه تعدادی از قطعات ادبی، اسناد دیوانی و مکاتبات و مسائل شرعی و عرفی سده‌های پنجم / یازدهم و ششم / دوازدهم را شامل می‌شود. تعدادی از این اسناد از سوی اتابک آذربایجان صادر شده و تعداد دیگری در ارتباط با اصفهان می‌باشد.

رشیدالدین در تاریخ مبارک غازانی خود تعداد زیادی از یرلیغ‌ها را درباره مسائل مختلف منتقل کرده است (همه آنها تاریخ ندارد) که بسیار ارزشمند می‌باشد، گو اینکه به‌طور کامل بدانها عمل نشده است. مکتوبات رشیدی نیز به سبب اهمیتشان در تاریخ اجتماعی و زمینداری ایلخانان قابل اعتنا است. محققینی چون رین لوی در صحت این

۱. *The Later Roman Empire*، آکسفورد، تجدید چاپ، ۱۹۷۳ م، ۲ جلد، جلد ۱، صص VIII.
 ۲. نگاه کنید به لمبتن، «تشکیلات امپراتوری سنجر از لابلای اسناد عتبة‌الکتابه» در مجله *BSOAS*، جلد ۲۰، ۱۹۵۷ م، صص ۸۸ - ۳۶۷ و نیز همان نویسنده، *Theory and Practice in Medieval Persian Government*، تجدید چاپ، لندن، ۱۹۸۰.

مکتوبات تردید کرده‌اند،^۱ حال آنکه پروفیسور ا. پ. پطروشفسکی درستی و صحت آنها را پذیرفته است.^۲ با اینکه همه چیز حاکی از صحت نظریه پطروشفسکی است - و اینکه دست کم قسمت اعظم این مکتوبات صحیح و درست می‌باشد - ولی به خاطر عدم وجود اسناد جنبی دیگر، موضوع همچنان در بوته تردید باقی مانده است. دستورالکاتب محمد بن هندوشاه بن سنجر نخجوانی هم یکی دیگر از منابع گرانقدر راجع به تشکیلات سالهای پسین ایلخانان می‌باشد. این مجموعه حاوی توصیفات از مناصب معتبر دولتی و مجموعه‌ای از مکاتبات الگویی به مقامات حکومتی درباره رسیدگی به محاسبات مختلف و جواب بدانها است. البته می‌بایست پذیرفت که استفاده از کلمات و عبارات پیچیده در این مجموعه از ویژگیهای این دوره می‌باشد. نویسنده آن به یکی از خاندانهای معتبر ادیب تعلق داشت - پدر او مؤلف تجارب السلف بود. غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین که از نزدیکان وی بوده، در تألیف آن مشوقش بوده است. محمد بن هندوشاه در زمان ابوسعید در دیوان انشاء مشغول به کار بود. او تا هفتاد و دو سالگی، دستورالکاتب را نوشته بود و همه آنها را به شیخ اویس بن شیخ حسن بزرگ جلایری (۷۵ - ۱۳۵۶ / ۷۷ - ۷۵۷) تقدیم کرد. اما اکثر اسناد این مجموعه در ارتباط مستقیم با ایلخانان می‌باشد.

دو مجموعه اسناد وقفی معتبر از سده هشتم / چهاردهم باقی مانده، یکی وقفنامه ربع رشیدی به تاریخ ۱۰ - ۱۳۰۹ / ۷۰۹ که املاک وقفی رشیدالدین فضل‌الله را فهرست‌بندی کرده و دیگری جامع‌الخیرات به تاریخ ۸ - ۱۳۴۷ / ۷۴۸ که املاک وقفی سیدرکن‌الدین و فرزندش شمس‌الدین را در یزد طبقه‌بندی نموده است. هر دوی این مجموعه‌ها اسناد مرکبی است یعنی تعدادی از وقفها را همراه با وقفنامه‌ها تنظیم کرده است.

زمانی که کتاب حاضر زیر چاپ بود، دکتر کارول هلنبراند ابراز داشتند در تحقیقات خود به این نتیجه رسیده‌اند که صدرالدین ابوالحسن علی بن ناصر بن علی الحسینی نویسنده کتاب اخبارالدولة السلجوقیه نیست بلکه به وسیله نویسنده گمنامی نوشته شده که با عنوان زبدة التواریخ، کتابی مفصلتر از کتاب صدرالدین حسینی بوده و امروزه از بین

۱. «مکتوبات رشیدی» در مجله JRAS، ۱۹۴۶ م، صص ۸ - ۷۴.

۲. و نیز به مقدمه محمد تقی دانش‌پژوه مراجعه کنید که به چاپ مکتوبات تحت عنوان سوانح الافکار رشیدی، تهران، ۸۰ - ۱۳۵۸ / ۱۹۷۹، نوشته است.

رفته است. من در ارجاعات قبلی ام به اخبارالدولة السلجوقیه چنین تردیدی را درباره نویسنده آن روانداشته‌ام.

و نیز زمانی که کتاب حاضر زیر چاپ بود، چاپ چهارم تاریخ مغول در ایران پروفیسور اشپولر منتشر شد ولی متأسفانه رجوع بدان بسیار دیر شده است.

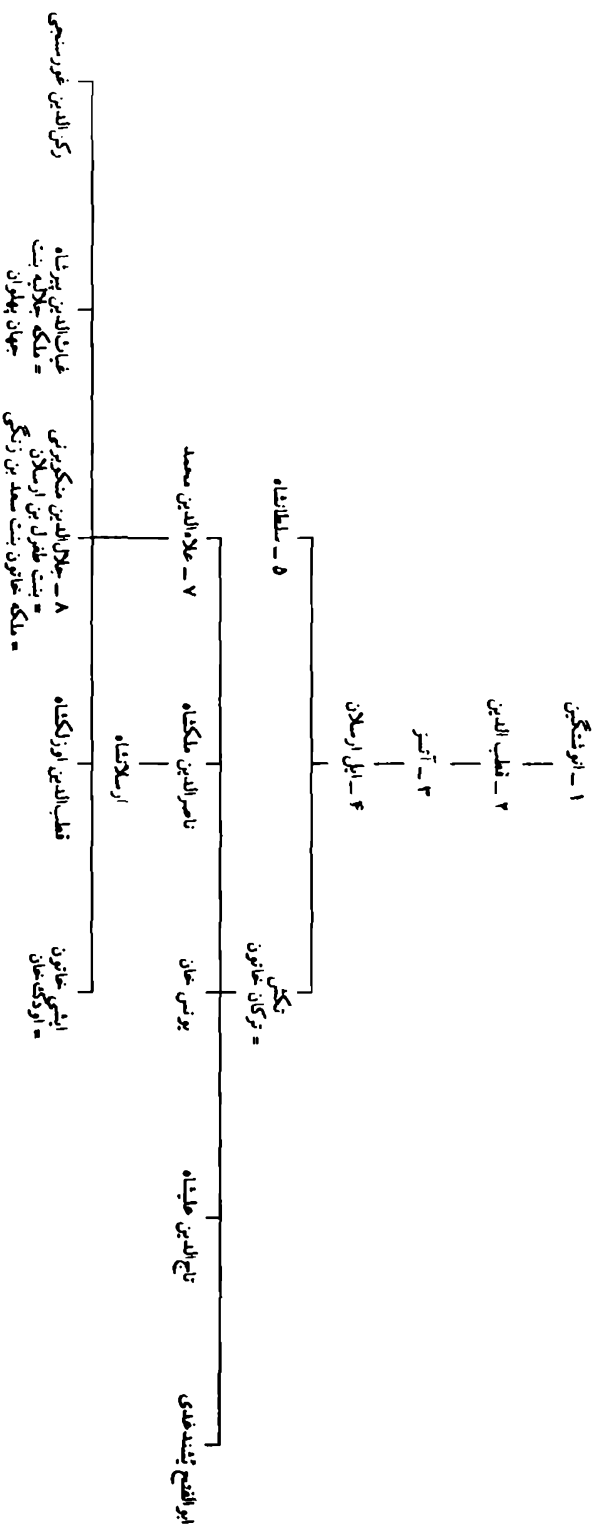
یادداشتی بر نمودارها

جداول زیر حاوی فهرست کاملی از اعقاب مؤسسين سلسله‌های مربوطه نیست. در جایی که مقدور بوده، نام فرزندان (دختر و پسر) ارشد قبل از فرزندان کهنتر آمده است، ولی در بعضی موارد تاریخ تولد آنها مشخص نبود. این مسأله خصوصاً در مورد دخترها بیشتر صادق است. خواهران و برادران تنی با خط مضاعفی مشخص شده‌اند. این مسأله در بعضی موارد، نظم سال‌شماری را به هم ریخته است. داود، احمد و محمود، پسران ملک‌شاه با یکدیگر تنی بودند و محمد و سنجر نیز. پسران ملک‌شاه از نظر سنی به‌قرار زیر بودند: داود، برکیارق، محمد، احمد، سنجر، محمود.

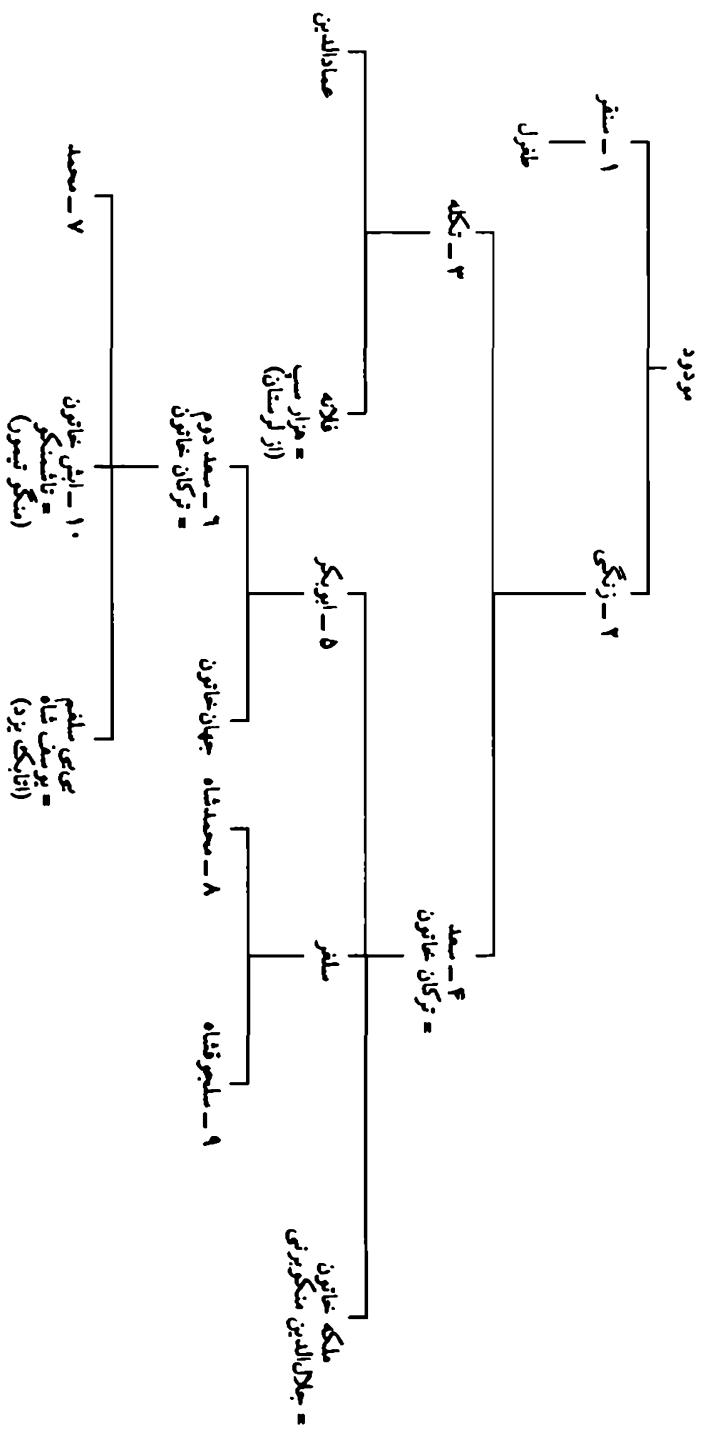
تا آنجا که امکان داشته، نام اتابکان شاهزادگان سلجوقی در یادداشتها و پانوشتها آمده است. در زمان سلجوقیان متأخر عراق، اتابکها الزاماً با مادر شاهزاده ازدواج نمی‌کردند. آنها متصرفات شاهزادگان را به کرات از آن خود می‌کردند و لقب اتابک بر خود می‌بستند.

در نمودار ۴ از آن خوارزمشاهیان و نمودار ۵ از آن سلغریان، فقط نام افراد برجسته این سلسله‌ها ذکر شده است. همچنین فهرست کاملی از اعقاب و زوجات چنگیزخان ارائه نگشته است. زوجات آنها بسیار زیاد بود. آنچه که در متون آمده در نمودارهای هفتم و هشتم عرضه شده است.

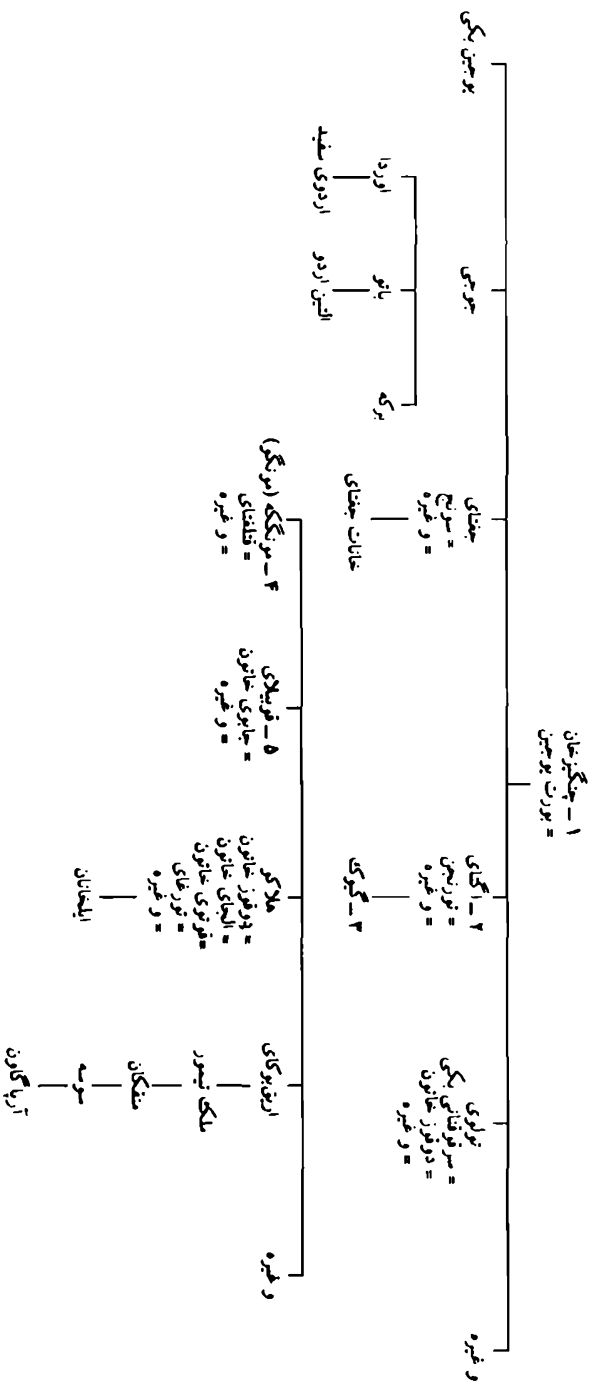
نمودار شماره (۴) خوارزمشاهیان



نمودار شماره (۵) سلغویان



نمودار شماره (۷) خانان بزرگ مغول



یادداشتی بر نقشه‌ها

نقشه شماره یک ولایات ایران را نشان می‌دهد. مرزهای این نقشه در کتاب جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی لسترنج آمده است. امپراتوری سلجوقی در اوج قدرت خود شامل منطقه‌ای در آنسوی مرزهای ایران به صورت یک واحد جغرافیایی، بود. این امر در مورد ایلخانان نیز صادق است، گو اینکه اندازه و مساحت این دو امپراتوری دقیقاً شبیه هم نبود. منطقه‌ای در آنسوی مرزهای ایران وجود داشت که متنازع فیله بین ایلخانان و آلتین اردو در شمال غرب و خانان جغتای در شمال شرق و شرق بود. مرز با امپراتوری ممالیک بالاخره پس از کشمکشهایی به موازات رودخانه فرات تثبیت شد. حدود و ثغور ولایات ایران هم به طور کلی به جز تغییرات کوچک، ثابت باقی ماند. ولایتی چون جبال در زمان سلجوقیان نام عوض کرد و در اواخر سلجوقیان عراق عجم بدان اطلاق گشت. اصطلاح جبال پس از فتوحات مغولان، به طور مطلق به کار رفت.^۱ ولایت سیستان که معرب آن سجستان بود، نیمروز نامیده می‌شد. نام طبرستان که در ابتدا به نواحی کوهستانی و سپس به نوار باریک ساحلی دریای خزر از دلتای سفیدرود تا زاویه جنوب شرقی دریای خزر اطلاق می‌شد، در دوره پسین سلجوقی متروک گشت و جای آن را مازندران گرفت. نام مازندران در نظر اول به جلگه‌های ساحلی دریای خزر گفته می‌شد ولی بعدها نواحی کوهستانی را نیز شامل شد.^۲ اگرگان در اواخر سلجوقیان جزو مازندران به حساب می‌آمد و در زمان ایلخانان هم

۱. لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۱۸۶.

۲. لسترنج این تغییر را در سده هفتم / سیزدهم می‌داند (همان منبع، ص ۳۶۹)، ولی از عتبه‌الکبه معلوم می‌شود که نام مازندران در زمان سنجر کاربرد داشته است (به مدخل رجوع کنید).

از حیث سیاسی متعلق به این ولایت بود.^۱ گیلان تا زمان اولجایتو تحت سلطه ایلخانان در نیامد.

خود ولایات به مناطق کوچکی تقسیم می شد که اغلب با اسم ولایت و یا شهر عمده آن منطقه مشخص می گشت. این نامها بر اثر گذشت زمان به طور مطلق به کار رفت. ولایات و یا بعضی از ولایات در زمان ایلخانان به تومانها تقسیم می شد. حمدالله مستوفی می نویسد که آذربایجان و عراق عجم از نه تومان و مازندران از هفت تومان تشکیل شده است.^۲ او درباره ولایات دیگر از تومان استفاده نمی کند. جوینی هم به تومان نیشابور و طوس و تومان اصفهان، قم و کاشان و وصاف نیز از تومانات عراق و یزد صحبت کرده اند. و این نشان می دهد تومان منطقه ای بوده که می توانست برای قشون مغولان ده هزار تدارک ببیند. ولی منظور حمدالله مستوفی از تومان، علاوه بر اینکه تلویحاً به تدارک ده هزار نفر اشاره دارد، بلکه ارائه منطقه دیوانی و یا تقسیمات فرعی ولایات نیز هست. این تقسیمات در عمل مطابق با تقسیمات فرعی ولایتی در ایام سابق بوده است (نگاه کنید به مژگان «سپاه مغولان در ایران» صص ۹۱ - ۸۹).

نقشه شماره ۲ نشانگر آذربایجان و شمال غرب ایران است. مقدسی در سده چهارم / دهم آذربایجان، اژان و ارمنستان را یک ولایت دانسته است. در زمان سلجوقیان و ایلخانان، این ولایات از یکدیگر مجزا شدند. دشت وسیع مغان، از کوه سبلان تا دریای خزر در جنوب دهانه رود ارس و شمال کوههای طالش، اغلب قسمتی از آذربایجان محسوب می شد و گاهی هم ولایات مجزایی به شمار می آمد.

نقشه شماره ۳، جبال، گیلان، طبرستان (مازندران)، قومس و گرگان را نشان می دهد. سنجر در اواسط سده ششم / دوازدهم بخش غربی جبال، منطقه متصل به کرمانشاه را تقسیم کرد و به آن نام کردستان نهاد و برادرزاده خود سلیمان شاه را حاکم آنجا کرد.^۳ کردستان در زمان ایلخانان، ولایت مجزایی به حساب آمد. تغییرات کوچک دیگری نیز رخ داد. یزد و نواحی آن از جمله نائین و میبد در زمان سلجوقیان جزو فارس به حساب

۱. لسترنج، همان منبع، ص ۳۷۶.

۲. نزهةالقلوب، صص ۴۷، ۷۵، ۱۵۹. حمدالله مستوفی در آذربایجان فقط از هشت تومان یعنی تبریز، اردبیل، پیشکین، خوی، سراب، مراغه و نخجوان صحبت کرده است. احتمالاً نهمین تومان، اخلاط بوده که جزو ارمنستان به حساب آورده است (همان منبع، ص ۱۰۰).

۳. لسترنج، همان منبع، صص ۳ - ۱۹۲.

می‌آمد، ولی در دوران ایلخانان از متعلقات عراق عجم گردید.^۱ قمشه در حد شمالی فارس اغلب به اصفهان تعلق داشت.^۲ طالقان در مرزهای گیلان و جبال، اغلب اوقات منطقه مجزایی را تشکیل می‌داد. طبق نوشته حمدالله مستوفی این منطقه متعلق به گیلان بود.^۳

نقشه شماره ۴ نشانگر فارس و کرمان است. قبایل شبانکاره که از اعقاب فضلیویه بودند، در زمان سلجوقیان در ایچ متمرکز شدند. آنها پس از زوال قدرت سلجوقی منطقه دارابجرد و شرق فارس را از آن خود کردند. این منطقه در زمان ایلخانان، ولایت مجزایی به حساب آمد و شبانکاره نامیده شد. رودان که اصلاً جزو کرمان بود، در سده چهارم / دهم به فارس پیوست. آلب ارسلان بار دیگر آن را از حدود و ثغور کرمان محسوب داشت.^۴ شهر بابک هم گاه به کرمان و گاه به فارس می‌پیوست. چنین می‌نماید که یزد، طبس، فرگ و طارم در زمان ارسلانشاه (۴۱ - ۱۱۰۰ / ۵۳۶ - ۴۹۴) ملک سلجوقی کرمان، جزو ولایت کرمان به حساب می‌آمده است.^۵

نقشه شماره ۵ حاوی خراسان، قهستان و بخشی از سیستان است. خراسان در سده‌های نخستین اسلامی عموماً همه ولایات شرق کویر بزرگ را شامل می‌شده است. این ولایت به مفهوم وسیع آن، شامل ماوراءالنهر، سجستان و قهستان بوده است. مرز و ثغر آسیای میانه آن در موازات بیابان چین و پامیر قرار داشت و مرز هندی آن هم به محاذات هندوکش تا هند کشیده شده بود.^۶ خراسان در روزگار سلجوقیان و ایلخانان تا جیحون امتداد داشت و شامل ارتفاعات آنسوی هرات می‌شد.

۱. همان منبع، ص ۲۴۹.

۲. همان منبع، ص ۲۸۳.

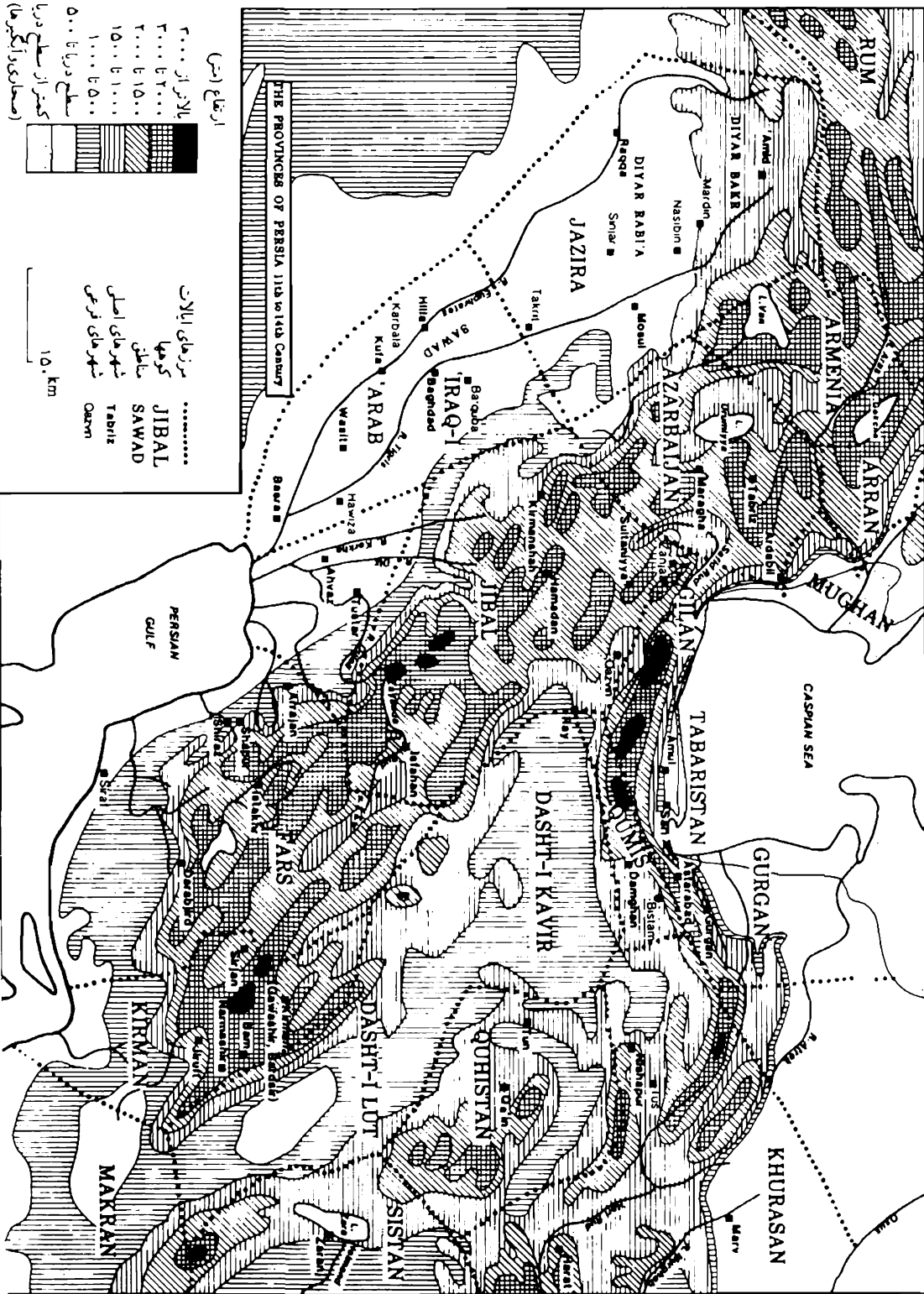
۳. همان منبع، ص ۲۲۵.

۴. ابن بلخی، فارسنامه، ص ۱۲۱.

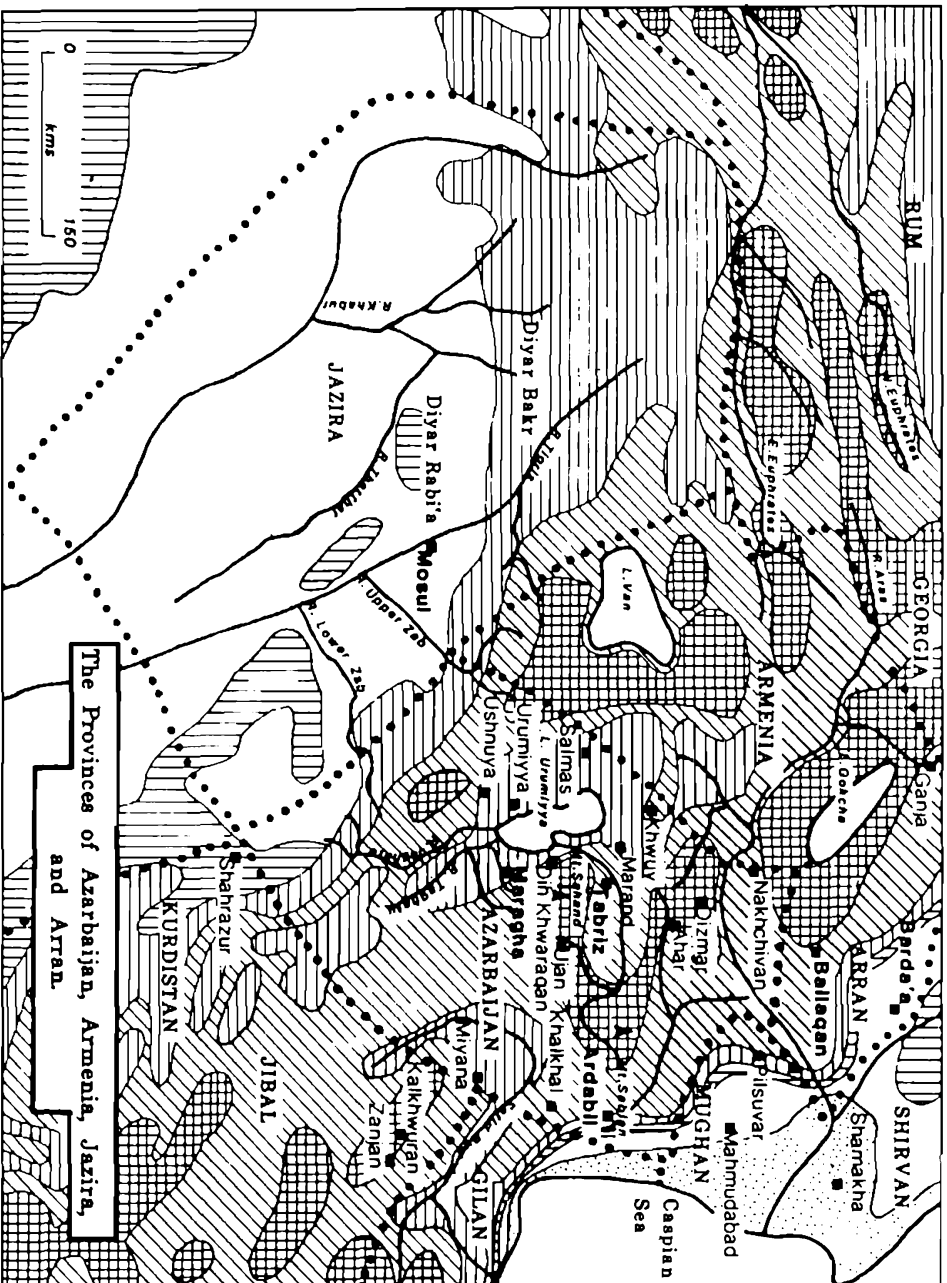
۵. افضل‌الدین ابوحامد کرمانی، عقدالعلی، صص ۷۵، ۷۶.

۶. لسترنج، همان منبع، ص ۳۸۲.

نقشه شماره ۱: ایالات ایران (سده ۱ تا ۱۳ میلادی)



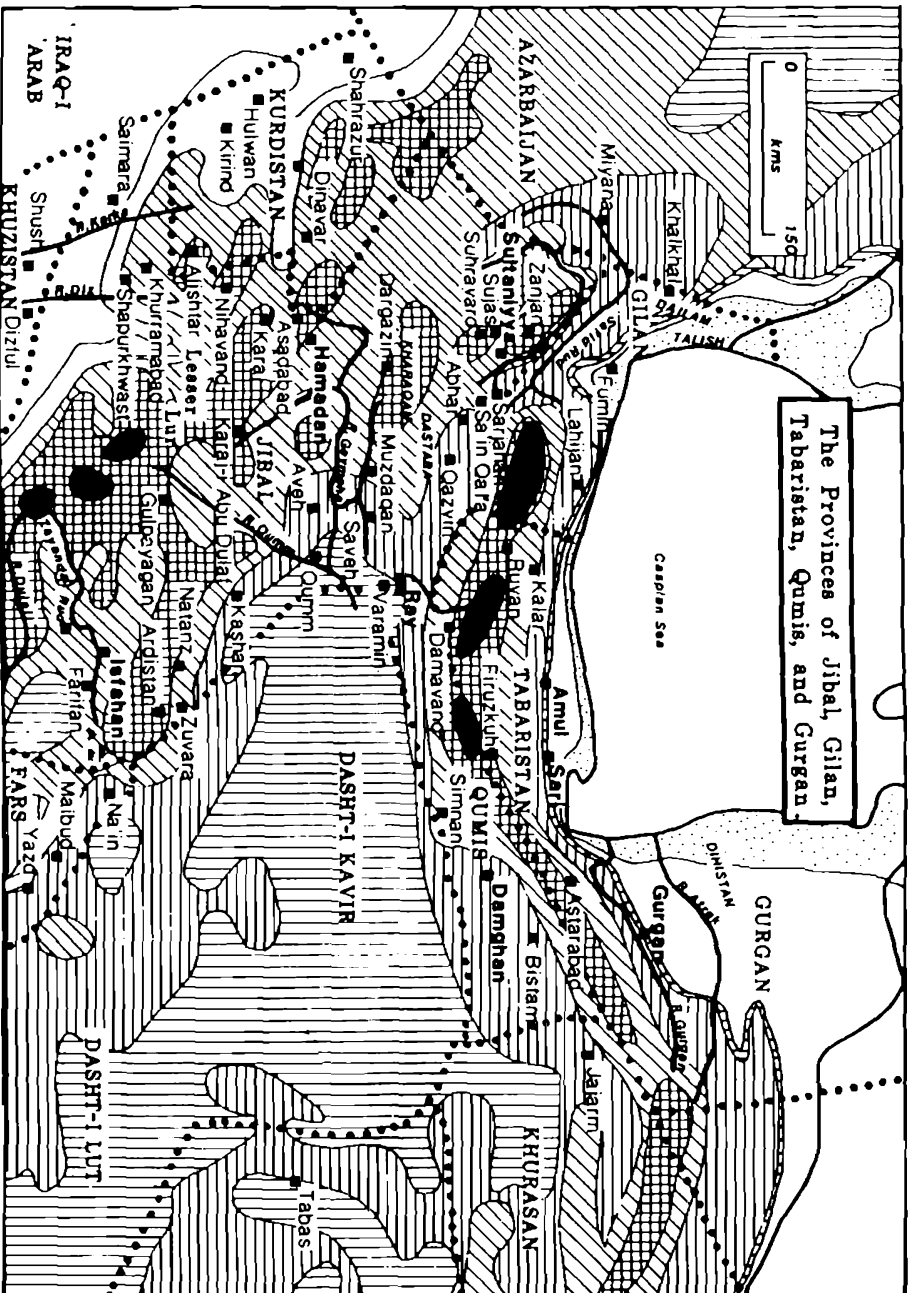
نقشه شماره ۲ : ایالات آذربایجان، ارمنستان، جزیره و آران



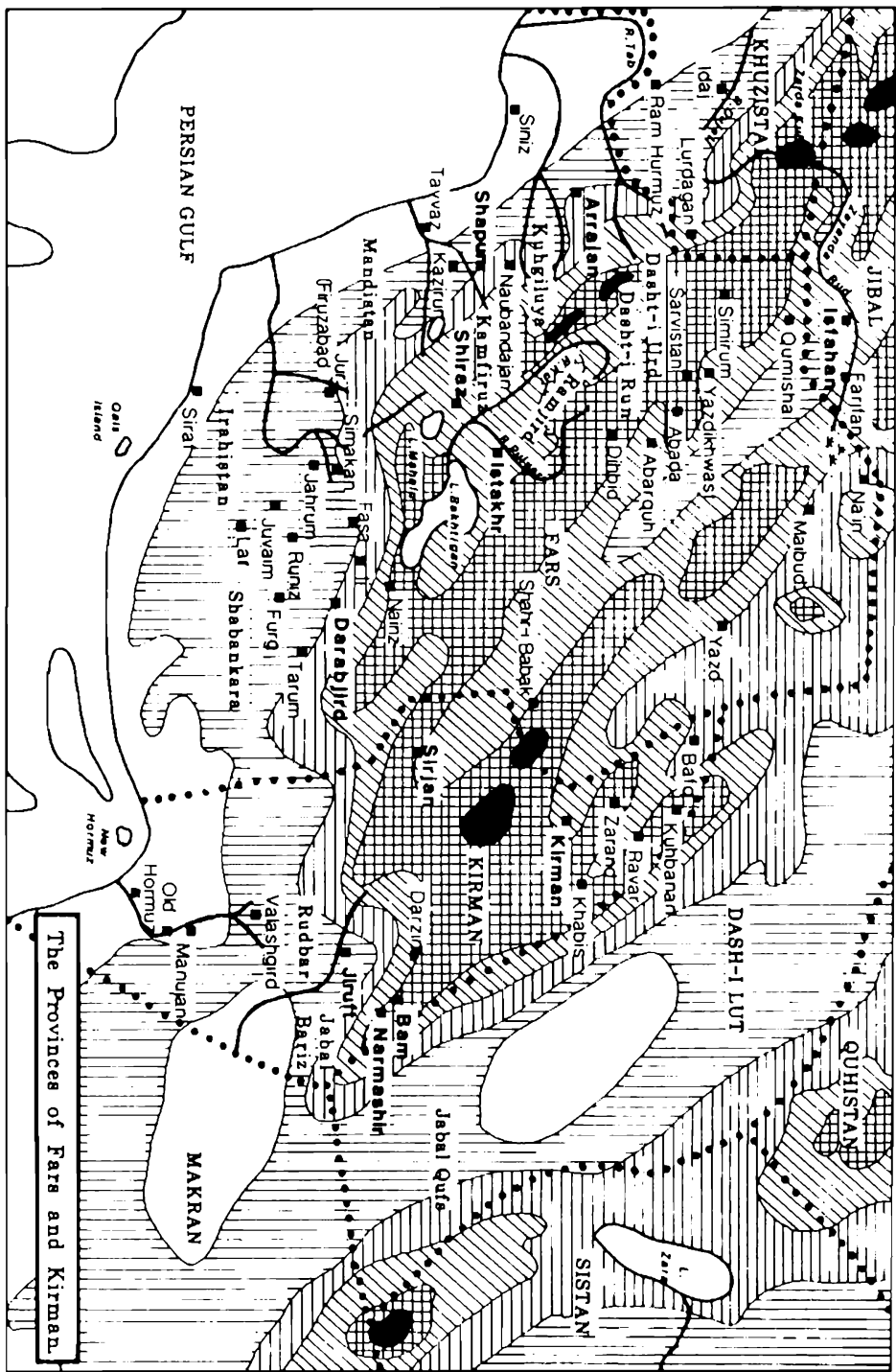
مرزهای ایالات



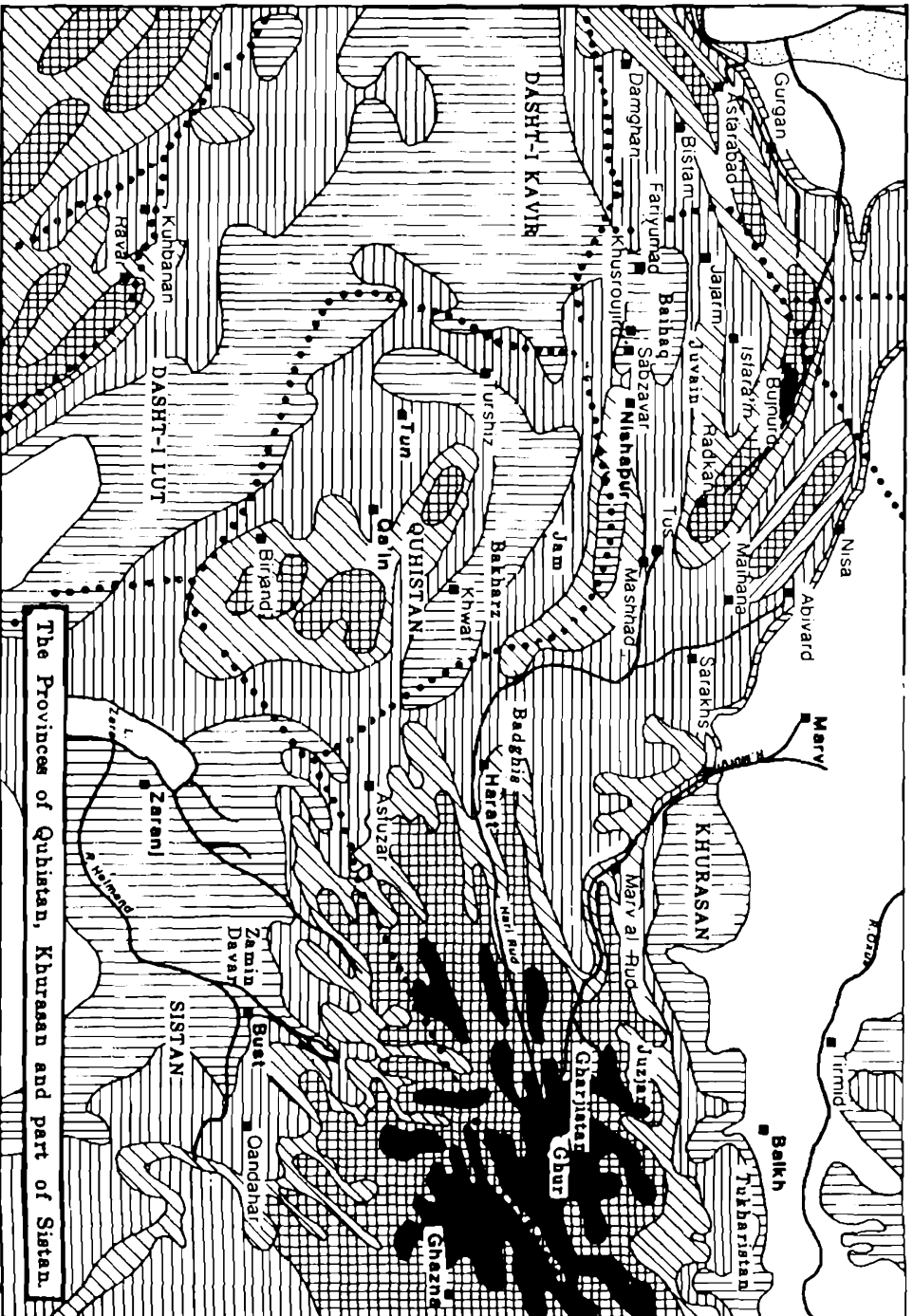
نقشه شماره ۳: ایالات جبال، گیلان، طبرستان، قومس و کرمان



نقشه شماره ۴ : ایالات فارس و کرمان



نقشه شماره ۵ : ایالات قوستان، خراسان و بخشی از سیستان



Bibliography

- ‘Abd Allāh Marwārīd, *Sharaf-nāma*, published in facs. with translation and commentary by H. Roemer under the title *Staatsschreiben der Timuridenzeit*, Wiesbaden, 1952.
- ‘Abd Allāh b. Muḥammad b. Kiyā Māzandarānī, *Die Resālā-ye falakiyyā*, ed. W. Hinz, Wiesbaden, 1952.
- Abdel-Latif, Hassan Mahmud, *Naṣīr al-Dīn Ṭūsī (d. 1274) and His Tajrīd al-i’tiqād*, unpublished Ph.D. thesis, University of London, 1977.
- Abū Bakr al-Quṭbī al-Aharī, *Tārīkh-i Shaikh Uvais*, ed. and tr. J. B. van Loon, The Hague, 1954.
- Abū Ḥāmid Muḥammad b. Ibrāhīm see Zāhīr al-Dīn Nishāpūrī.
- Adler, Elkan, *Jewish Travellers*, London, 1930.
- Afḍal al-Dīn Abū Ḥāmid Aḥmad b. Ḥāmid Kirmānī, *‘Iqd al-‘ulā*, ed. ‘Alī Muḥammad ‘Āmirī Nā’inī, Tehran, A.H.S. 1311/1932–3.
- . *al-Muḍāf ilā badāyi’ al-azmān*, ed. ‘Abbās Iqbāl, Tehran, A.H.S. 1331/1952–3.
- . *Tārīkh-i afḍal yā badāyi’ al-azmān fī waqāyi’ Kirmān*, reconstituted text by Mihdī Bayānī, Tehran, A.H.S. 1326/1947–8.
- Afshār, Īraj, “‘Ahd-nāma az Atabeg Muḥammad Eldigūzī,” University of Tehran, *Tārīkh*, I, 2, Shāhinshāhī 2536/1977–8, 82–90.
- . “Fihrist-nāma-i aḥamm-i mutūn-i kishāvarzī dar zabān-i fārsī, *Āyanda*,” VIII, 1983, 810–14.
- . “Raṣīduddīn va Yazd,” *Īrān-shināsī*, II, 1, 1970, 23–33.
- . *Yādgārhā-yi Yazd*, 2 vols., Tehran; i, A.H.S. 1348/1970, ii, A.H.S. 1354/1975.
- Aharī, see Abū Bakr al-Quṭbī al-Aharī.
- Aḥmad b. Ḥusain b. ‘Alī al-Kātib, *Tārīkh-i jadīd-i Yazd*, ed. Īraj Afshār, Tehran, A.H.S. 1345/1966.
- ‘Alā-yi Tabrīzī, see Nabipour, Mirkamal.
- ‘Alī b. Abī Ṭālib, *Nahj al-balāgha*, Beirut, 1890–1.
- Allsen, Thomas T., “Mongol Census Taking in Rus’, 1245–1275,” *Harvard Ukrainian Studies*, V, 1, 1981, 32–53.
- Ambraseys, N. N. and C. P. Melville, *A History of Persian Earthquakes*, Cambridge, 1982.
- Anawati, G. C., “Fakhr al-Dīn al-Rāzī,” El³.

- Anvarī, Hasan, *Iṣṭilāḥāt-i dīwānī-i दौरا-i ghaznavī va saljuqī*, Tehran, Shāhinshāhī 2535/1976-7.
- ‘Aqīlī, *Āthār al-wuzarā’*, ed. Mir Jalāl al-Dīn Ḥusainī Urmavī, Tehran, A.H.S. 1337/1958-9.
- Ashtor, E., *A Social and Economic History of the Near East in the Middle Ages*, Berkeley, Los Angeles, London, 1976.
- . "The Economic Decline of the Middle East during the Later Middle Ages: An Outline," *Asian and African Studies*, XV, 1981, 253-86.
- Aubin, J., "L'Aristocratie urbaine dans l'Iran seldjukide: l'exemple de Sabzavār," in P. Gallais and Y. J. Rion (eds.), *Mélanges offerts à René Crozet*, Poitiers, 1966, i, 323-32.
- . "L'Ethnogénèse des Qarāunās," *Turcica*, I, 1969, 65-94.
- . "La Propriété foncière en Azerbaydjan sous les Mongols," *Le Monde iranien et l'Islam*, IV, 1976-7, 79-132.
- . "Le Patronage culturel en Iran sous les Ilkhans: une grande famille de Yazd," *Le Monde iranien et l'Islam*, III, 1975, 107-18.
- . "Les Princes d'Ormuz du XIII^e au XV^e siècle," *JA*, CCXLI, 1953, 77-135.
- . "Réseau pastoral et réseau caravanier: les grand'routes du Khurassan à l'époque mongole," *Le Monde iranien et l'Islam*, I, 1971, 105-30.
- . "Un santon Quhistānī de l'époque timouride," *REI*, xxxv, 1967, 185-216.
- . "Un soyurghal Qara-Qoyunlu concernant le bulūk de Bavānāt-Harāt-Marvast," in S. M. Stern (ed.), *Documents from Islamic Chanceries*, Bruno Cassirer, Oxford, 1965, 159-170.
- Ayalon, D., "Studies in al-Jabartī-I," *JESHO*, III, 1960, 275-325.
- . "The Great Yāsa of Chingiz Khān: A Re-examination," *SI*, A, XXXIII, 1971, 97-140, B, XXXIV, 1971, 151-80, C, XXXVI, 1972, 113-58, C², XXXVIII, 1973, 107-56.
- Baer, G., "The Organisation of Labour," in B. Spuler (ed.), *Handbuch der Orientalistik*, vi, 6, pt. 1, Leiden-Cologne, 1977, 31-52.
- Bahā' al-Dīn Baghdādī, *al-Tawassul ilā'l-tarassul*, ed. Aḥmad Bahmanyār, Tehran, A.H.S. 1315/1936-7.
- Bahr al-fawā'id*, ed. Muḥammad Taqī Dānishpazhūh, Tehran, A.H.S. 1345/1966.
- Baihaqī, Abū'l-Faḍl Muḥammad, *Tārīkh-i Baihaqī*, ed. A. A. Fayyāḍ, Mashhad, A.H.S. 1350/1971.
- Banākatī, *Tārīkh-i Banākatī*, ed. Ja'far Shi'ār, Tehran, A.H.S. 1348/1969.
- Barthold, W., *Turkestan Down to the Mongol Invasion*, 3rd ed. with an additional chapter translated by Mrs. T. Minorsky and ed. by C. E. Bosworth, and with further addenda and corrigenda by C. E. Bosworth, London, 1968.
- Barthold, W. and J. A. Boyle, "Ghāzān," *EI*.
- Bausani, A., "Religion under the Mongols," in *The Cambridge History of Iran*, v, J. A. Boyle (ed.), *The Saljuq and Mongol Periods*, Cambridge, 1968, 538-49.
- Bayānī, Shīrīn, *Zan dar Īrān-i ahd-i Mughul*, Tehran, A.H.S. 1352/1973-4.
- Beaurecueil, S. de Laugier de, *Khwādja 'Abdullāh Anṣārī (396-481 H./1006-1089), mystique hanbalite*, Recherches d'Institut de lettres orientales de Beyrouth, XXVI, Beirut, 1965.
- Bosworth, C. E., "Abū 'Abdallāh al-Khwārizmī on the Technical Terms of the Secretary's Art," *JESHO*, XII, 1969, 113-64.

- . "Barbarian Incursions: The Coming of the Turks into the Islamic World," in D. S. Richards (ed.), *Islamic Civilisation 950-1150*, Bruno Cassirer, Oxford, 1973, 1-16.
- . "Dailamis in Central Iran: The Kākūyids of Jibāl and Yazd," *Iran*, VIII, 1970, 73-96.
- . "Ildēnizids or Eldigūzids," EI².
- . "Ilek-Khāns or Qarakhānids," EI².
- . *The Ghaznavids: Their Empire in Afghanistan and Eastern Iran 994:1040*, Edinburgh, 1963.
- . "The Heritage of Rulership in Early Islamic Iran and the Search for Dynastic Connections with the Past," *Iran*, XI, 1973, 51-62.
- . "The Political and Dynastic History of the Iranian World (A.D. 1000-1217)," in *The Cambridge History of Iran*, v, J. A. Boyle (ed.), *The Saljuq and Mongol Periods*, Cambridge, 1968, 1-202.
- Bowen, H. C., "Niẓām al-Mulk," EI.
- . "The Last Buwayhids," *JRAS*, 1929, 225-45.
- . "The sar-gudhasht-i sayyidnā, the "Tale of the Three Schoolfellows" and the waṣāyā of the Niẓām al-Mulk," *JRAS*, 1931, 771-82.
- Boyle, J. A., "Djuwaynī, 'Alā' al-Dīn 'Aṭā-Malik," EI².
- . "Dynastic and Political History of the Īl-Khāns," in *The Cambridge History of Iran*, v, J. A. Boyle (ed.), *The Saljuq and Mongol Periods*, Cambridge, 1968, 303-421.
- . "The Capture of Isfahan by the Mongols," in *La Persia nel medioevo*, Rome, 1971, 331-6.
- Browne, E. G., *A Literary History of Persia*, 4 vols., Cambridge, 1906-30.
- Buell, P. D., "Sino-Khitān Administration in Mongol Bukhara," *JAH*, XIII, 1979, 121-51.
- Bulliet, R. W., *The Camel and the Wheel*, Cambridge, Mass., 1975.
- . *The Patricians of Nišapur*, Cambridge, Mass., 1972.
- Bundārī, *Daulat al-Saljuq*, Cairo, 1318/1900-1.
- Busse, H., *Chalif und Grosskönig: die Buyiden im Iraq (945-1055)*, Beirut, 1969.
- . "The Revival of Persian Kingship under the Būyids," in D. S. Richards (ed.), *Islamic Civilisation 950-1150*, Bruno Cassirer, Oxford, 1973.
- Cahen, C., "'Abdallaṭīf al-Baghdādi et les Khwārizmiens," in C. E. Bosworth (ed.), *Iran and Islam*, Edinburgh, 1971, 149-66.
- . "Atabak," EI².
- . "Buwayhids," EI².
- . "Contributions à l'histoire du Diyar Bakr au quatorzième siècle," *JĀ*, CCXLIII, 1955, 65-100.
- . "L'Évolution de l'Iqta' du II^e au XIII^e siècle," *Annales-Economies-Sociétés-Civilisations*, 1953, 25-52.
- . "La Campagne de Mantzikert d'après les sources musulmanes," *Byzantion*, IX, 1934, 613-42.
- . "La Communauté rurale dans le monde musulman médiéval," in *Les Communautés rurales, Troisième partie, Asie et Islam (Receuil de la société Jean Bodin pour l'histoire comparative des institutions)*, Paris, 1982, 9-27.

- . "Le Malik-Nāmeḥ et l'histoire des origins Seljukides," *Oriens*, II, 1949, 31–65.
- . "Les Tribus turques d'Asie occidentale pendant la période seljukide," *Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes*, LI, 1950, 178–87.
- . "Mouvements populaires et autonomisme urbain dans l'Asie musulmane du moyen âge," *Arabica*, V, 1958, 225–50; VI, 1959, 25–56, 223–65 [also published as a *Tirage à part*, Leiden, 1959].
- . "Nomades et sédentaires dans le monde musulman du milieu du moyen âge," in D. S. Richards (ed.), *Islamic Civilisation 950–1150*, Bruno Cassirer, Oxford, 1973, 93–104.
- . *Pre-Ottoman Turkey*, tr. from the French by J. Jones-Williams, London, 1968.
- . "Quelques problèmes économiques et fiscaux de l'Iraq Buyides d'après un traité de mathématique," *Annales de l'Institut d'études orientales*, Algiers, X, 1952, 326–63.
- . "The Historiography of the Seljuqid Period," in B. Lewis and P. M. Holt (eds.), *Historians of the Middle East*, London, 1962, 59–78.
- . "The Mongols and the Near East," in K. M. Setton (ed.), *A History of the Crusades*, ii, R. L. Wolff and H. W. Hazard (eds.), *The Later Crusades 1189–1311*, 2nd ed., University of Wisconsin Press, Madison, Milwaukee and London, 1969, 715–34.
- . "The Turkish Invasion: The Selchükids," in K. M. Setton (ed.), *A History of the Crusades*, i, M. W. Baldwin (ed.), *The First Hundred Years*, 2nd ed., Madison, Milwaukee and London, 1969, 135–76.
- . "The Turks in Iran and Anatolia," in K. M. Setton (ed.), *A History of the Crusades*, ii, R. L. Wolff and H. W. Hazard (eds.), *The Later Crusades 1189–1311*, 2nd ed., University of Wisconsin Press, Madison, Milwaukee and London, 1969, 661–92.
- Cahen, C. and M. Talbi, "Ḥisba," EI².
- Calvard, J., "Le Chiisme imamite en Iran à l'époque seldjoukide d'après le *kitab al-naqd*," *Le Monde iranien et l'Islam*, I, 1971, 43–67.
- Cleaves, F. W., "The Mongolian Documents in the Musée de Téhéran," *Harvard Journal of Asiatic Studies*, XVI, 1953, 1–107.
- Dawson, C., *The Mongol Mission*, London and New York, 1955.
- Doerfer, G., *Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen*, 4 vols., Wiesbaden, 1963–75.
- Dols, M., *The Black Death in the Middle East*, Princeton, 1977.
- Encyclopaedia of Islam*, The, 1st ed., 4 vols. and suppl., Leiden, 1913–42, 2nd ed., Leiden, 1954–.
- Engels, D. W., *Alexander the Great and the Logistics of the Macedonian Army*, Berkeley and Los Angeles, 1978.
- Ess, J. van, *Der Wesir und seine Gelehrten*, Wiesbaden, 1981.
- Ethé, H., "Neupersische Literatur," in W. Geiger and E. Kuhn (eds.), *Grundriss der iranischen Philologie*, ii, Strassburg, 1896–1904, 212–368.
- Faḡl Allāh b. Rūzbihān Khunjī, *Mihmān-nāma-i Bukhārā*, ed. M. Sotoodeh, Tehran, A.H.S. 1341/1962.
- Fasā'ī, Ḥājji Mirzā Ḥasan, *Fārsnāma-i nāsirī*, Tehran, lith., 1313/1895, 2 vols. in .

- Faṣīhī, *Mujmal-i Faṣīhī*, ed. Maḥmūd Farrukh, Mashhad, A.H.S. 1339-41/1958-61, 3 vols.
- Ferrier, J. P., *Caravan Journeys and Wanderings in Persia, Afghanistan, Turkestan, and Beloochistan*, London, 1856.
- Fischel, W. J., *Jews in the Economic and Political Life of Mediaeval Islam*, Royal Asiatic Society monographs, XXII, London, 1937.
- Fletcher, J., "Turco-Mongolian Monarchical Tradition in the Ottoman Empire," in *Eucharisterion: Essays Presented to Omeljan Pritsak, Harvard Ukrainian Studies*, III/IV, 1979/80, pt. 1, 236-51.
- Forand, P. G., "Notes on 'uṣr and maks," *Arabica*, XIII, 1966, 137-41.
- Forbes, E. J., *Studies in Ancient Technology*, 9 vols. Leiden, 1955-64, vol. 2, 2nd ed., Leiden, 1965.
- Fragner, B., *Geschichte der Stadt Hamadān und ihrer Umgebung in den ersten sechs Jahrhunderten nach der Hiġra*, Vienna, 1972.
- . "Zu einem Autograph des Mongolenwesirs Raṣīd al-Dīn Faḏlallāh, der Stiftungsurkunde für das Tabrizzer Gelehrtenviertel Rab'-i Raṣīdī," in W. Eilers (ed.), *Festgabe Deutscher Orientalisten zur 2500 Jahrfeier Irans*, Stuttgart, 1971, 35-46.
- Ghazālī, Abū Ḥāmid Muḥammad, *Faḏā'il al-anām*, ed. 'Abbās Iqbāl, Tehran, A.H.S. 1333/1954-5.
- . *Ihyā' 'ulūm al-dīn*, Cairo, 1346/1928, 4 vols.
- . *Kīmyā-yi sa'ādat*, repr. Tehran, A.H.S. 1352/1973-4.
- . *Naṣīḥat al-mulūk*, ed. Jalāl al-Dīn Humā'ī, Tehran, A.H.S. 1351/1972-3.
- Gibb, Sir Hamilton A. R., "Islamic Biographical Literature," in B. Lewis and P. M. Holt (eds.), *Historians of the Middle East*, London, 1962, 54-8.
- . "The Social Significance of the Shu'ūbiya," in *Studia orientalia Ioanni Pedersen dicata*, Copenhagen, 1953, 105-14, also in Stanford J. Shaw and W. M. Polk (eds.), *Studies in the Civilisation of Islam*, London, 1962, 62-73.
- Glassen, Erika, *Der mittlere Weg: Studien zur Religionspolitik und Religiosität der späteren Abbasiden-Zeit*, Wiesbaden, 1981.
- Goblot, H., "Du nouveau sur les barrages iraniens de l'époque mongole," *Arts et manufactures*, CCXXXIX, 1973, 14-20.
- Goitein, S. D., "The Origin of the Vizierate," *Islamic Culture*, XVI (1942), 255-62, also in Goitein, *Studies in Islamic History and Institutions*, Leiden, 1968.
- Goldziher, I., *Muslim Studies*, ed. S. M. Stern, and tr. C. R. Barber and S. M. Stern, London, 2 vols., i, 1967, ii, 1971.
- Ḥāfiẓ Abrū, *Dhail-i Jāmi' al-tawārikh-i rashīdī*, ed. Khān Bābā Bayānī, 2nd ed., Tehran, A.H.S. 1350/1971.
- . *Juġhrāfiyā-yi Ḥāfiẓ Abrū qismat-i rub'-i Harāt*, ed. Māyil Haravī, Tehran, A.H.S. 1349/1970-1.
- Haft kishvar yā suwar al-aqālīm*, ed. M. Sotoodeh, Tehran, A.H.S. 1353/1975-6.
- Halm, H., "Der Wesir al-Kundurī und die Fitna von Nīšāpūr," *Die Welt des Orients*, VI, 1970-1, 205-33.
- . *Die Ausbreitung der šāfi'itischen Rechtsschule von den Anfängen bis zum 8/14 Jahrhundert (Beihefte zum Tübinger Atlas des vorderen Orients, Reihe B., Geistes-Wissenschaften, Nr. 4)*, Wiesbaden, 1974.

- Hamd Allāh Mustaufi, *Nuzhat al-qulūb*, ed. and tr. G. Le Strange, London and Leiden, 1915-19, 2 vols.
- . *Tārīkh-i guzīda*, ed. 'Abd al-Ḥusain Navā'i, Tehran, A.H.S. 1336-9/1958-61.
- Hamid al-Dīn Aḥmad b. Ḥamid Kirmānī, see Afḍal al-Dīn Aḥmad b. Ḥamid Kirmānī.
- Heffening, W., "Tidjāra," EI.
- Herrmann, G. and G. Doerfer, "Ein persisch-mongolischer Erlass der Ġalāyeriden Šeyh Oveys," CAJ, XIX, 1975, 1-84.
- . "Ein persisch-mongolischer Erlass aus dem Jahr 725/1325," ZDMG, CXXV, 1975, 317-46.
- Heyd, W., *Histoire du commerce du Levant au Moyen Age*, repr. Amsterdam, 1967, 2 vols.
- Hindūshāh b. Sanjar b. 'Abd Allāh Šāhibī Nakhjivānī, *Tajārib al-salaf*, ed. 'Abbās Iqbāl, 2nd ed., Tehran, A.H.S. 1344/1965-6.
- Hinz, W., *Islamische Masse und Gewichte*, Leiden, 1955.
- Historians of the Middle East*, B. Lewis and P. M. Holt (eds.), London, 1962.
- History of the Crusades*, A, i, *The First Hundred Years*, M. W. Baldwin (ed.), 2nd ed., Madison, Milwaukee and London, 1969; ii, *The Later Crusades*, R. L. Wolff and H. W. Hazard (eds.), 2nd ed., 1969.
- Horst, H., *Die Staatsverwaltung der Grosselgūqen und Hōrazmšāhs*, Wiesbaden, 1964.
- Houtsma, M. Th., *Receuil de textes relatifs à l'histoire des Seljoucides*, 4 vols., Lugduni Batavorum, 1886-1902.
- Houtum-Schindler, A., "A Note on the Kur River in Fars, its Sources and Dams, and the Districts it Irrigates," *Proceedings of the Royal Geographical Society*, XIII, 1891, 287-91.
- Ḥusain b. Muḥammad b. Abī Riḍā, *Tarjuma-i maḥāsin-i Iṣfahān*, ed. 'Abbās Iqbāl, Tehran, A.H.S. 1328/1949-50.
- Ibn Balkhī, *Fārs-nāma*, ed. G. Le Strange and R. A. Nicholson, London, 1921.
- Ibn Baṭṭūṭa, *The Travels of Ibn Baṭṭūṭa A.D. 1325-1354*, tr. H. A. R. Gibb, Hakluyt Society, 3 vols., Cambridge, 1958-71.
- Ibn Funduq, *Tārīkh-i Baihaq*, ed. Aḥmad Bahmanyār, Tehran, A.H.S. 1317/1938.
- Ibn Isfandiyār, *Tārīkh-i Ṭabaristān*, ed. 'Abbās Iqbāl, Tehran, A.H.S. 1320/1941, 2 vols. in 1; abridged translation by E. G. Browne, Leiden and London, 1905.
- Ibn Khallikān, *Wafāyāt al-a'yān*, tr. G. de Slane, Paris and London, 1842-71, 4 vols.
- Ibn Nizām, see Muḥammad b. Muḥammad called Ibn Nizām.
- Ibn Zarkūb, *Shīrāz-nāma*, ed. Ismā'il Vā'iḻ Javādī, Tehran, A.H.S. 1350/1971-72.
- Ibn al-Athīr, *al-Kāmil fī'l-ta'rikh*, ed. C. J. Tornberg, Leiden, 1851-76, 14 vols.
- . *al-Daulat al-atābakiyya mulūk al-Mauṣil*, *Receuil des historiens des croisades; sources arabes*, ii, pt. 2, ed. and tr. Macguckin de Slane, Paris, 1872.
- Ibn al-Fuwaṭī, *al-Hawādith al-jāmi'a wa'l-tajārib al-nāfi'a*, ed. M. Jawād, Baghdad, 1351/1932.
- Ibn al-Jauzī, *al-Muntaẓam fī ta'rikh al-mulūk wa'l-umam*, Haidarabad (Deccan), 1357-9/1938-40, vols. 5-10.
- . "The Devil's Delusion by Ibn al-Jauzī," tr. D. S. Margoliouth, *Islamic Culture*, IX, 1-21, 187-208, 377-99, 533-57; X, 20-39, 169-92, 339-68, 633-47.
- Ibn al-Qalānisī, *Dhail ta'rikh Dimashq*, ed. H. F. Amedroz, Leiden, 1908.

- Idrīsī, *La Géographie d'Edrisi*, traduite et annotée par P.-A. Jaubert, Paris, 1836-40, repr. Amsterdam, 1975, 2 vols. in one.
- Iqbāl, 'Abbās, "Khāndān-i Manī'ī, *Mihr*, III, 1936, 1089-94.
- . *Vizārat dar 'ahd-i salāṭīn-i buzurġ-i saljuqī*, Tehran, A.H.S. 1338/1957-8.
- Iran and Islam*, C. E. Bosworth (ed.), Edinburgh, 1971.
- Isfizarī, Mu'īn al-Dīn Muḥammad Zamchī, *Rauḍat al-jannāt fī waṣf madīnat Harāt*, ed. Muḥammad Kāzīm Imām, Tehran, A.H.S. 1338-9/1960-1, 2 vols.
- Islamic Civilisation 950-1150*, D. S. Richards (ed.), Bruno Cassirer, Oxford, 1973.
- Ismā'il b. al-Razzāz al-Jazarī, *Kitāb fī ma'rīfat al-ḥiyāl al-handasiyya*, *The Book of Knowledge of Ingenious Mechanical Devices*, tr. and annotated by D. R. Hill, Dordrecht, 1974.
- Jackson, P., "Abaqa," *Encyclopaedia Iranica*, i, fasc. 1.
- . "The Dissolution of the Mongol Empire," *Central Asiatic Journal*, XX, 1978, 186-244.
- Ja'far b. Muḥammad b. Ḥasan Ja'fari, *Tārikh-i Yazd*, ed. Īraj Afshār, Tehran, A.H.S. 1338/1960.
- Jahn, K., "Paper Currency in Iran," *JAH*, IV, 1970, 101-35.
- al-Jazarī, see Ismā'il b. Razzāz al-Jazarī.
- Jones, A. H. M., *The Later Roman Empire*, Oxford, repr. 1973, 2 vols.
- Juvainī, 'Alā' al-Dīn 'Aṭā Malik, *Tārikh-i jahān-gushā*, ed. Muḥammad Qazwīnī, Leiden and London, vol. i, with introduction by E. G. Browne, 1912, vol. ii, 1916, vol. iii, 1937, and tr. J. A. Boyle, under the title *The History of the World Conqueror*, Manchester, 1958, 2 vols.
- Jūzjānī, Minhāj al-Dīn, *Ṭabaqāt-i nāṣirī*, ed. 'Abd al-Ḥai Ḥabībī, Kabul, 2nd ed., A.H.S. 1342-3/1963-4.
- Kai Kā'ūs b. Iskandar, *Qābūs-nāma*, ed. Ghulām Ḥusain Yūsufī, Tehran, A.H.S. 1345/1967, ed. R. Levy, London, 1951, and tr. R. Levy under the title *A Mirror for Princes*, London, 1951.
- Khaṣṣbāk, Ja'far Ḥusain, *al-'Irāq fī 'ahd al-Mughūl al-Īlkhāniyya*, Baghdad, 1968.
- Khwāja Sadīd al-Dīn Muḥammad Ghaznavī, *Maqāmāt-i Zhinda-Pīl*, ed. Ḥishmat Al-lāh Mu'ayyad Sanandajī, Tehran, A.H.S. 1340/1961.
- Khwādamīr, *Dastūr al-wuzarā'*, ed. Sa'id Nafisī, Tehran, A.H.S. 1317/1938-9.
- Klausner, C. L., *The Seljuk Vezirate*, Cambridge, Mass., 1973.
- Kracke, E. A., Jr., "The Chinese and the Art of Government," in R. Dawson (ed.), *The Legacy of China*, Oxford, 1964.
- Krawulsky, Dorothea, *Briefe und Reden des Abū Ḥāmid Muḥammad al-Ġazzālī* (Islamkundliche Untersuchungen, 14), Freiburg, 1971.
- . *Iran. Das Reich der Īlhāne: eine topographisch-historische Studie* (Beihefte zum Tübinger Atlas des Vorderen Orients, Reihe B, Nr. 17), Wiesbaden, 1978.
- Kremer, A. von, *Über das Budget der Einnahmen unter der Regierung des Hārūn Alraṣīd*, Vienna, 1887.
- . *Über das Einnahmenbudget des Abbasiden-Reiches von Jahre 306 H. (918-919)*, Vienna, 1887.
- Lambton, A. K. S., "Awqāf in Persia: 7th/13th to 8th/14th Centuries," forthcoming.
- . "Kirmān," EI².
- . *Landlord and Peasant in Persia*, London, 1953.
- . "Mongol Fiscal Administration in Persia," *SI*, LXIV, 79-99; LXV, 97-123.

- . "Quis custodiet custodes," *SI*, V, 1956, 125-48; VI, 1956, 125-46; also in idem, *Theory and Practice in Medieval Persian Government*.
- . "Reflections on the *iqṭā'*," in G. Makdisi (ed.), *Arabic and Islamic Studies in Honor of Hamilton A. R. Gibb*, Leiden, 1965, 358-76, also in *Iran*, V, 1967, 41-50 under the title "The Evolution of the *iqṭā'* in Medieval Iran."
- . "Saljūq-Ghuzz Settlement in Persia," in D. S. Richards (ed.), *Islamic Civilisation 950-1150*, Bruno Cassirer, Oxford, 1973, 105-26.
- . *State and Government in Medieval Islam*, Oxford, 1981.
- . "The Administration of Sanjar's Empire as Illustrated in the 'Atabat al-kataba," *BSOAS*, XX, 1957, 367-88.
- . "The Dilemma of Government in Islamic Persia: the *Siyāsat-nāma* of Niẓām al-Mulk," *Iran*, XXII, 1984, 55-66.
- . "The Internal Structure of the Saljuq Empire," in *The Cambridge History of Iran*, v, J. A. Boyle (ed.), *The Saljuq and Mongol Periods*, Cambridge, 1968, 203-82, also in idem, *Theory and Practice in Medieval Persian Government*.
- . "The Merchant in Medieval Islam," in W. Henning (ed.), *A Locust's Leg: Studies in Honour of S. H. Taqizadeh*, London, 1962, 121-30; also in idem, *Theory and Practice in Medieval Persian Government*.
- . *Theory and Practice in Medieval Persian Government*, Variorum reprints, London, 1980.
- Laoust, H., *La Politique de Ġazālī*, Paris, 1970.
- Le Strange, G., *The Lands of the Eastern Caliphate*, Cambridge, 1905.
- Levy, R., *The Social Structure of Islam*, Cambridge, 1957.
- . "The Letters of Rashīd al-Dīn Faḍl-Allāh," *JRAS*, 1946, 74-8.
- Lewis, B., "The Mongols, the Turks and the Muslim Polity," *Transactions of the Royal Historical Society*, 5th series, XVIII, 1968, 49-68; revised version in idem, *Islam in History*, London, 1973.
- McNeill, W. H., *Plagues and Peoples*, Harmondsworth, repr. 1979.
- Madelung, W., "The Spread of Māturīdism and the Turks," *Actas IV Congresso de Estudos Arabes e Islâmicos, Coimbra-Lisboa 1 a 8 de Setembro de 1968*, Leiden, 1971, 109-68.
- Mahmūd b. Muḥāmmad, *Musāmarat al-akhbār*, ed. Osman Turan, Ankara, 1944.
- Maihanī, see Muḥammad b. 'Abd al-Khāliq Maihanī.
- Majmū'a-i munsha'āt-i 'ahd-i saljuqīān va Khwārazm-Shāhīān va avā'il-i 'ahd-i Muḡhul*, Tehran, National Library, photostat copy of ms. in the Asiatic Museum in the Academy of Sciences, Leningrad. See V. Rosen, *Les manuscrits persans de l'Institut des langues orientales*, St. Petersburg, 1886, No. 26, 146-59.
- Makdisi, G., "Autograph Diary of an Eleventh-Century Historian of Baghdād," *BSOAS*, XVIII, 1956, 9-31, 239-60, XIX, 1957, 13-48, 281-303, 426-443.
- . *Ibn 'Aqīl et la résurgence de l'Islam traditionaliste au XI^e siècle (V^e siècle de l'Hégire)*, Damascus, 1963.
- . "Law and Traditionalism in the Institutions of Learning of Medieval Islam," in *Theology and Law in Islam*, Wiesbaden, 1971.
- . "The Marriage of Ṭuḡhril Beg," *IJMES*, I, 1970, 259-75.
- . *The Rise of Colleges, Institutions of Learning in Islam and the West*, Edinburgh, 1981.

- . "The Sunnī Revival," in D. S. Richards (ed.), *Islamic Civilisation 950–1150*, Bruno Cassirer, Oxford, 1973, 155–168.
- Al-Māwardī, *al-Aḥkām al-sulṭāniyya*, Cairo, 1386/1966.
- Medieval Historical Writing in the Christian and Islamic Worlds*, D. O. Morgan (ed.), London, 1982.
- Meier, F., *Abū Saʿīd b. Abī'l-Hayr (357–440/967–1049)* (*Acta Iranica, textes et mémoires, IV*), Leiden, 1976.
- . "Hurāsān und das Ende der klassischen Sūfik," in *La Persia nel Medioevo*, Rome, 1971, 545–570.
- Melville, C. P., "Earthquakes in the History of Nishapur," *Iran*, XVIII, 1980, 103–20.
- . "Historical Monuments and Earthquakes in Tabriz," *Iran*, XIX, 1981, 159–78.
- Meynard, Barbier de, *Dictionnaire de la Perse*, repr. Amsterdam, 1970.
- Meyvaert, P., "An Unknown Letter of Hulagu, Il-Khan of Persia, to King Louis IX of France," *Viator*, XI, 1980, 245–61.
- Minorsky, V., "A Soyūrghāl of Qāsīm b. Jahāngīr Aq-qoyunlu (903/1498)," *BSOS*, IX, 1937–9, 948–9.
- . "Pūr-i Bahā and His Poems," in *Charisteria Orientalia (J. Rypka)*, Prague, 1956, 186–201, also in *Iranica*, Tehran, 1964.
- . "Pur-i Bahā's 'Mongol' Ode," *BSOAS*, XVIII, 1956, 261–78.
- Minovi, M. and V. Minorsky, "Naṣīr al-Dīn Ṭūsī on Finance," *BSOS*, X, 1940–2, 755–89; and revised version by Minorsky in *Iranica*, Tehran, 1964, 64–85.
- Morgan, D. O., *Aspects of Mongol Rule in Persia*, unpublished Ph.D. thesis, London, 1977.
- . "Persian Historians and the Mongols," in idem (ed.), *Medieval Historical Writing in the Christian and Islamic Worlds*, London, 1982, 109–24.
- . "The 'Great Yāsā of Chingiz Khān' and Mongol Law in the Īlkhānate," *BSOAS*, XLIX, 1986, 163–76.
- . "The Mongol Armies in Persia," *Der Islam*, LVI, 1979, 81–96.
- . "Who Ran the Mongol Empire?," *JRAS*, 1982, 124–36.
- Mottahedeh, R. P., "A Note on the 'tasbīb,'" *Studia Arabica et Islamica*, 1981, Wadād al-Qāḍī (ed.), *Festschrift for Iḥsān 'Abbās*, 347–51.
- . "The Shu'ūbiyah Controversy and the Social History of Early Islamic Iran," *IJMES*, VI, 1976, 161–82.
- Muḥammad Mufīd, *Jāmi'ī-i mufīdī*, ed. Īraj Afshār, Tehran, i, A.H.S. 1342/1963; iii, A.H.S. 1340/1961.
- Muḥammad b. 'Abd al-Khāliq Maihanī, *Dastūr-i dabīrī*, ed. Adnan Erzi, Ankara, 1962.
- Muḥammad b. Hindūshāh Nakhjivānī, *Dastūr al-kātib fī ta'yīn al-marātib*, ed. A. A. Alizade, Moscow, i, pt. 1, 1964; pt. 2, 1971; ii, 1976.
- Muḥammad b. Ibrāhīm, *Tārikh-i Saljuqīān-i Kirmān*, (*Histoire des Seljoucides du Kerman par Muhammad [b.] Ibrahim. Recueil de textes relatifs à l'histoire des Seljoucides*), ed. M. Th. Houtsma, Leiden, 1886.
- Muḥammad b. Maḥmūd Āmulī, *Nafā'is al-funūn*, i, ed. Abū'l-Ḥasan Sha'rānī, Tehran, 1377/1958, ii, ed. Ibrāhīm Miyānjī, 1379/1959; and lith., Tehran, n.d., 2 vols. in 1.
- Muḥammad b. Muḥammad called Ibn al-Niẓām al-Ḥusainī, *al-'Urāda fī'l-ḥikāyat al-saljuqiyya*, ed. K. Süsseheim, Leiden, 1909.

- Muḥammad b. Munavvar, *Asrār al-tauḥīd fī maqāmāt al-shaikh Abī Sa'īd*, Tehran, A.H.S. 1313/1934-5.
- Mu'īn al-Dīn b. Jalāl al-Dīn Muḥammad Mu'allim-i Yazdī, *Mavāhib-i ilāhī*, ed. Sa'īd Nafīsī, Tehran, A.H.S. 1326/1947-8.
- Mu'īn al-Dīn Naṭanzī, *Muntakhab al-tawārīkh-i mu'īnī*, ed. J. Aubin, Tehran, A.H.S. 1336/1957.
- Mujmal al-tawārīkh wa'l-qīṣaṣ*, ed. Malik al-Shu'arā' Bahār, Tehran, A.H.S. 1317/1938-9.
- Al-Mukhtārāt min al-rasā'il*, ed. Īraj Afshār, Shāhinshāhī 2535/1976-7.
- Muntajab al-Dīn Badī' al-Kātīb al-Juvainī, *'Atabat al-kataba*, ed. 'Abbās Iqbāl, Tehran, A.H.S. 1329/1951.
- Murtaḍavī, M., *Masā'il-i 'aṣr-i Īl-Khānī*, Tabrīz, A.H.S. 1358/1980.
- Nabipour, Mirkamal, *Die beiden persischen Leitfäden des Falak 'Alā-ye Tabrīzī über das staatliche Rechnungswesen im 14. Jahrhundert*, Göttingen, 1973.
- Nādir Mirzā, *Tārīkh va juḡhrāfiyā-yi Tabrīz*, Tehran, lith, 1323/1905.
- Nagel, T., "Über die Ursprünge der Religionspolitik der ersten seldschukischen sultane," XVIII, *Deutscher Orientalisten-tag*, Oct. 1972 in Lübeck, ZDMG, suppl. II, Wiesbaden, 1974, 241-8.
- Najm al-Dīn Rāzī, *Mirṣād al-'ibād min al-mabda' ilā 'l-ma'ād*, ed. Ḥusain al-Ḥusainī al-Nī'matallāhī, Tehran, A.H.S. 1312/1933.
- Nasawī, Muḥammad, *Sīrat al-sulṭān Jalāl al-Dīn Mankobirti (Histoire du sultan Djelal ed-Din Mankobirti)*, ed. and tr. O. Houdas, Paris, 1891-5.
- . *Sīrat-i Jalāl al-Dīn Mangubirni*, Persian text, ed. M. Minovi, Tehran, A.H.S. 1344/1965.
- Nāṣir al-Dīn Munshī, *Simṭ al-'ulā*, ed. 'Abbās Iqbāl, Tehran, A.H.S. 1328/1949-50.
- Nāṣir al-Dīn Ṭūsī, *Akhlāq-i nāṣirī*, ed. M. Minovi and 'Alī Riḍā Ḥaidarī, Tehran, A.H.S. 1356/1977-8; tr. G. M. Wickens, *The Nasirean Ethics*, London, 1964.
- . *Majmū'a-i rasā'il az ta'lifāt-i Khwāja Naṣir al-Dīn Ṭūsī*, ed. M. Raḍavī, Tehran, A.H.S. 1336/1957.
- Nāṣir-i Khusrau, *Safar-nāma*, ed. and tr. C. Schefer, Paris, 1881.
- Navvābī, Y. Māhyār, "Yak sanad-i kuhan," Tabrīz University, *Proc. Faculty of Arts*, V, A.H.S. 1332/1953-4, 225-34.
- Needham, J., *Science and Civilisation in China*, Cambridge, 1954-.
- Nizām al-Mulk, *Siyāsāt-nāma*, ed. and tr. C. Schefer, Paris, 1891-3.
- . *Siyar al-mulūk*, ed. H. Darke, 2nd ed., Tehran, A.H.S. 1347/1968.
- Pellat, C., "Some Remarks on a Problem of Taxation in Medieval Islam," *Hamdard Islamicus*, IV, 1981, 15-22.
- Pelliot, P., *Notes on Marco Polo*, 3 vols., Paris, i, 1959, ii, 1963, iii, 1973.
- Petech, L., "Les Marchands italiens dans l'époque mongole," *JA*, CCL., 1962, 549-74.
- Petrushevsky, I. P., "The Socio-economic Condition of Iran under the Īl-Khāns," in *The Cambridge History of Iran*, v, J. A. Boyle (ed.), *The Saljuq and Mongol Periods*, Cambridge, 1968, 483-537.
- Polo, Marco, *The Book of Ser Marco Polo the Venetian*, ed. and tr. by Sir Henry Yule, London, 1921, 2 vols.
- Qāshānī, Abū'l-Qāsim 'Abd Allāh b. Muḥammad, *Tārīkh-i Ōljeitü*, ed. Mahin Ham-bly, Tehran, A.H.S. 1348/1969.

- Quatremère, E., see Rashīd al-Dīn.
- Rashīd al-Dīn Faḡl Allāh, *Jāmi' al-tawārīkh*, i, ed. and tr. E. Quatremère, Paris, 1836; i, pt. 1, ed. A. A. Romaskevich, A. A. Khetagurov and A. A. Alizade, Moscow, 1965; ii, pt. 1, ed. A. A. Alizade, Moscow, 1980; ii, ed. E. Blochet, Leiden and London, 1911; iii, ed. A. A. Alizade, Baku, 1957; ed. Bahman Karīmī, 3 vols. in 2, Tehran, A.H.S. 1338/1959-60.
- . *Mukātabāt-i rashīdī*, ed. Muḡammad Shafī', Lahore, 1364/1945, also ed. Muḡammad Taqī Dānīshpazhūh under the title *Ṣawānīḡ al-afkār-i rashīdī*, Tehran, A.H.S. 1358/1979-80.
- . *Tārīkh-i mubārak-i ghazanī: dāstān-i Abaqa Khān va Sulṡān Aḡmad va Arghun Khān va Geikhatu (Geschichte des Ilhāne Abāgā bis Geihātū 1265-1295)*, ed. K. Jahn, The Hague, 1957.
- . *Tārīkh-i mubārak-i ghazanī: dāstān-i Ghazan Khān (Geschichte Gāzān Hāns aus dem Ta'rih-i-mubārak-i-Gāzānī)*, ed. K. Jahn, London, 1940.
- . *The Successors of Genghis Khan*, tr. J. A. Boyle, New York and London, 1971.
- . *Vaqf-nāma-i rab'ī-i rashīdī*, ed. M. Minovī and Īraj Afshār, Tehran, Shāhinshāhī 2636/1977-8.
- Rashīd al-Dīn Vaṡvāt, *al-Qism al-thānī min Wasā'il al-rasā'il wa dalā'il al-faḡā'il*, Manchester, John Rylands Library, Persian ms., No. 947.
- Rāvandī, Muḡammad b. 'Alī b. Sulaimān, *Rāḡat al-ṣudūr wa āyat al-surūr*, ed. Muḡammad Iqbāl, Leiden and London, 1921.
- Richards, D. S., "Ibn al-Athīr and the Later Parts of the *Kāmil*: A Study of Aims and Methods," in D. O. Morgan (ed.), *Medieval Historical Writing in the Christian and Islamic Worlds*, London, 1982, 76-108.
- Ritter, H., "Ein arabisches Handbuch der Handelswissenschaft," *Der Islam*, VII, 1917, 1-91.
- Rossabi, Morris, "The Muslims in the Early Yüan Dynasty," in J. D. Langlois, Jr. (ed.), *China under Mongol Rule*, Princeton, 1981.
- Rubruck, William of, *Itinerarium*, text in A. van den Wyngaert (ed.), *Sinica Franciscana*, i, Florence, 1929.
- Rukn al-Dīn Ḥusainī Yazdī, *Jāmi' al-khairāt*, ed. Muḡammad Taqī Dānīshpazhūh and Īraj Afshār, *Farhang-i Īrān-zamīn*, IX, A.H.S. 1345/1966-7, 68-277.
- Sadan, J., "'Community' and 'Extra Community' as a Legal and Literary Problem," *Israel Oriental Studies*, X, 1980, 102-15.
- Ṣadr al-Dīn, Abū'l-Ḥasan 'Alī b. Nāṣir al-Ḥusainī, *Akhbār al-daulat al-saljuqiyya*, ed. Muḡammad Iqbāl, Lahore, 1933.
- Saif b. Muḡammad b. Ya'qūb Haravī [Saifi Haravī], *Tārīkh-nāma-i Harāt*, ed. Muḡammad Zubayr al-Ṣiddīqī, Calcutta, 1944.
- Ṣāleḡ Aḡmad el-'Alī, "A New Version of Ibn al-Muṡarrīf's List of Revenues in the Early Times of Hārūn al-Rashīd," *JESHO*, XIV, 1971, 303-10.
- Schacht, J., "Fiḡh," EI².
- . "The Law," in G. von Grunebaum (ed.), *Unity and Variety in Muslim Civilization*, Chicago, 1955, 65-86.
- Schütz, E., "The Stages of Armenian Settlements in the Crimea," *Transcaucasica II, Quaderni del seminario di iranistica, uralo-altaistica e caucasologia dell'Università degli Studi di Venezia*, Venice, 1980, 116-35.
- Serjeant, R. B., "Material for a History of Islamic Textiles up to the Mongol Con-

- quest," *Ars Islamica*, IX, 1942, 54-92; X, 1943, 71-104; XI, 1946, 98-135; XIII-XIV, 1948, 75-117; repr. Beirut, 1972.
- Sibt b. al-Jauzi, *Mir'āt al-zamān fī ta'rīkh al-a'yān (448-480/1056-86)*, ed. Ali Sevim, Ankara, 1968.
- . *Mir'āt al-zamān*, viii, pt. 2 (495-589/1101-93), Haidarabad (Deccan), 1951.
- . *Mir'āt al-zamān* (A.H. 495-654), ed. J. R. Jewett, Chicago, 1907.
- Smith, J. Masson, Jr., "Mongol Manpower and Persian Population," *JESHO*, XVIII, 1975, 271-99.
- . *The History of the Sarbadār Dynasty 1336-1381 A.D. and Its Sources*, The Hague and Paris, 1970.
- Smith, Norman, *A History of Dams*, London, 1971.
- Sourdel, D., *Le Vizirat 'Abbaside de 749 à 936*, Damascus, 1959-60, 2 vols.
- Sourdel-Thomine, J., "Inscriptions seljoukides et sales à coupoles de Qazwin en Iran," *REI*, XLII, 1974, 3-43.
- Spuler, B., *Die Mongolen in Iran*, 3rd ed. Berlin, 1968.
- . "Die wirtschaftliche Entwicklung des iranischen Raumes und Mittelasiens im Mittelalter," in B. Spuler (ed.), *Handbuch der Orientalistik*, vi, 6, pt. 1, Leiden and Cologne, 1977, 116-59.
- . "Djuwaynī, Shams al-Dīn Muḥammad b. Muḥammad," EI³.
- . *History of the Mongols*, tr. from the German by H. and S. Drummond, London, 1972.
- . *Iran in früh-islamischer Zeit*, Wiesbaden, 1952.
- Sümer, F., *Oğuzlar (Türkmenler)*, Ankara, 1967.
- Taqizādeh, H., "Tārīkh-i 'ulūm dar Islām," Tehran, Dānishkada-i illāhiyyāt, *Maqālāt va bar-rasīhā*, II, A.H.S. 1348/1969-70, 146-83; III-IV, A.H.S. 1349/1970-1, 194-238; V-VI, A.H.S. 1350/1971, 218-263; VII-VIII, A.H.S. 1350/1971-2, 163-178.
- Tārīkh-i shāhī-i Qara Khitā'īān*, ed. Muḥammad Ibrāhīm Bāstānī Pārīzī, Tehran, Shāhinshāhī, 2535/1976-7.
- Tārīkh-i Sīstān*, ed. Malik al-Shu'arā' Bahār, Tehran, A.H.S. 1314/1935-6.
- The Secret History of the Mongols*, tr. F. W. Cleaves, Cambridge, Mass., and London, 1982; ed. L. Ligeti as *Histoire secrète des Mongols*, Budapest, 1971; and tr. E. Haenisch, *Die geheime Geschichte der Mongolen*, 2nd ed., Leipzig, 1948.
- Al-Turṭūshī, *Sirāj al-mulūk*, Cairo, 1354/1935.
- Tyan, E., *Histoire de l'organisation judiciaire en pays d'Islam*, Paris, i, 1938, ii, 1943.
- . *Institutions du droit publique musulman*, Paris, i, 1954, ii, 1956.
- Udovitch, A. L., "Introduction," in idem (ed.), *The Islamic Middle East, 700-1900. Studies in economic and social history*, The Darwin Press, Princeton, 1981, 11-26.
- Al-'Umārī, *Masālik al-abṣār fī mamālik al-amṣār*, published under the title *Das mongolische Weltreich*, ed. with paraphrase and commentary by K. Lech, Wiesbaden, 1968.
- Vaṣṣāf, Shihāb al-Dīn 'Abd Allāh Sharaf Shīrāzī, *Tajziyat al-amṣār wa tazjiyat al-a'ṣār*, also known as *Tārīkh-i Vaṣṣāf*, ed. M. M. Iṣfahānī, lith., Bombay, 1269/1852-3.
- Volney, C. P., *Travels through Syria and Egypt*, English tr., Dublin, 1793.
- Yāqūt, *Mu'jam al-buldān*, ed. F. Wüstenfeld, Leipzig, 1866-73, 6 vols.

- Ẓahīr al-Dīn Nīshāpūrī, *Saljuq-nāma*, with Abū Ḥāmid Muḥammad b. Ibrāhīm, *Dhail-i Saljuq-nāma*, Tehran, A.H.S. 1332/1953-4.
- Zaryāb, ‘Abbās, "Saugand-nāma-i Jahān Pahlavān," *Āyanda*, IX, 8/9, A.H.S. 1362/1983, 613-17.

فهرست راهنما

- آتسز ← تسز
 آثار الوزرا ۴۱، ۵۵، ۱۷۵، ۳۲۹، ۳۳۰
 آذربایجان ۱۱-۱۳، ۱۹-۲۱، ۲۳، ۲۴، ۳۲، ۵۱،
 ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۵،
 ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۲۱، ۲۵۲، ۲۶۳، ۲۶۸،
 ۲۷۱، ۳۳۵، ۳۵۰، ۴۱۰، ۴۲۶
 آرباگاون ۱۰۶، ۳۳۶، ۴۲۲
 آردوقیا ۶۲، ۷۰، ۳۳۳، ۳۳۴
 آرقی ۷۰
 آژند، یعقوب ۳۷، ۳۵۱
 آسیا ۳۳
 آسیای صغیر (آناتولی) ۱۲، ۱۳، ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۵۱،
 ۷۶، ۱۵۲، ۱۵۸، ۲۷۲، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۰،
 ۳۱۲
 آسیای غربی ۱۳، ۲۴
 آسیای مرکزی ۱۰، ۱۷، ۳۳، ۶۱، ۳۱۲
 آسیای میانه ۳۰، ۲۵۸، ۲۸۶، ۳۵۹، ۳۶۰، ۴۲۷
 آق سنقر ۴۸، ۱۷۷، ۲۵۲
 آق شاه ۳۰۱
 آق قویونلویها ۳۴
 آلاداغ ۲۷۲
 آلافرنگک ۲۸۰، ۴۲۳
 آلبارسلان (عضدالدوله، ابوشجاع، محمد، پادشاه دوم
 سلجوقی، پسر چغری بیگ داود، برادر طغرل)
 ۱۳-۱۵، ۳۸-۴۰، ۴۴، ۵۰-۵۲، ۵۶، ۲۱۰،
 ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴،
 ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۰،
 ۲۹۳، ۳۲۶-۳۲۹، ۳۴۴، ۴۱۶-۴۱۸، ۴۲۷
 آل بویه ۸، ۹، ۶۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۲۰۷،
 ۲۴۴، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۹
 آلتوناش کامیار ۴۳
 آلتون تمغا ۲۳۱
 آلتونجن (زن طغرل بیگ) ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۳، ۴۱۶
 آلتین اردو ۱۹۱، ۴۲۵
 آل زیار ۸، ۳۳۵
- آل جلایر ۳۱۴
 آل چوپان ۳۱۴
 آل کاکویه ۱۸۸، ۲۵۳، ۲۸۴، ۲۹۵
 آل مظفر ۱۵۴
 آمدروز. ه. ف ۱۵
 آمو دریا ۲۹، ۶۸، ۷۱
 آمور ۳۳
 آمویه ۱۳۹، ۱۶۶
 آناتولی ← آسیای صغیر
 آوی، حسین بن محمد بن علی رضا ۱۸۸
 آوه ۶۹، ۲۵۱، ۳۳۷
 آهوپوش ۳۴۷
- اباقا ۲۵، ۶۵، ۷۶، ۷۷، ۹۴، ۹۷، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۳۶،
 ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳،
 ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۶،
 ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۶-۳۱۸، ۳۲۰، ۳۳۵، ۳۳۶،
 ۳۷۲، ۴۲۱، ۴۲۳
 اباکالجار ۲۸۴، ۳۳۰
 ابخازی (سپاه) ۲۹۵
 ابخازیان ۲۹۵
 ابر ۱۷۹
 ابراهیم ۲۱۳، ۲۸۵، ۳۳۵، ۳۳۶، ۴۱۶
 ابراهیم بنال ۲۴۶، ۲۶۱، ۲۸۶
 ابرکوه ۱۳۵، ۱۸۸
 آیش خاتون ۲۹۶-۲۹۹، ۳۱۸، ۳۶۲، ۴۲۰
 ابن اثیر ۱۵، ۲۲، ۲۶، ۴۰، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸،
 ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۵۰، ۲۱۲، ۲۵۰،
 ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۸۵، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳،
 ۲۹۴، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۱، ۴۰۶
 ابن اسفندیار ۲۷، ۲۶۱، ۲۸۶
 ابن البنا ۲۸۵
 ابن بطوطه ۲۷، ۳۷۴
 ابن بلخی ۴۰، ۸۶، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۷۳، ۲۱۶، ۳۴۳،
 ۳۵۷، ۴۰۹، ۴۲۷

- ابن بی بی ۳۴۱
ابن تغری بردی ۲۷۶
ابن جرده ۳۵۶
ابن جوزی (ابن الجوزی) ۴۰، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۵۸،
۲۵۹، ۲۶۶، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۲۸، ۳۳۸، ۳۴۰،
۳۴۷، ۴۰۶
ابن جهیر ۲۹۰، ۲۹۴
ابن خلکان ۱۵، ۱۲۲، ۱۲۳، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۶،
۲۵۸، ۲۹۲، ۳۲۵، ۳۴۵
ابن زرکوب ۱۳۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۱، ۲۱۲، ۲۶۹،
۲۸۷، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۶۹، ۳۷۰،
۴۰۹
ابن شادان ۳۲۷
ابن طقطقی ۲۷۱
ابن عبری ۳۱۵
ابن عقیل ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۳۹، ۳۵۶
ابن علان یهودی ۲۱۲
ابن فندق ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۰۶،
۳۲۷، ۴۰۹
ابن فوطی ۷۰
ابن قلاسی ۱۵، ۲۸۸
ابن نظام ۱۵
ابن هبیره ۴۰۶
ابو احمد کمال ۳۴۴
ابوالحسن ۳۴۳
ابوالحسن اسماعیل (قاضی القضاة) ۳۴۲
ابوالحسن خرقانی (شیخ) ۳۳۸
ابوالعلاء صاعد ۳۴۲
ابوالفتح ۹۱، ۳۲۵
ابوالفتح مرزبان الشرق بن علاءالدین ابوبکر بن قماج
۴۷، ۹۰، ۱۱۹، ۳۴۶
ابوالفتح رازی ۳۲۴
ابوالفتح عبدالرزاق منیمی مخرومی ۳۴۴
ابوالفتح مظفر بن حسین ۲۱۲
ابوالفتح یثندغدی ۴۱۹
ابوالفتح یغان دغدی ۱۲۵
ابوالفتح یوسف بن خوارزمشاه ۹۰
ابوالفدا ۳۳۳
ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی ۸۹
ابوالقاسم ۳۲۷
ابوالقاسم انس آبادی درگزینی ۵۷، ۲۵۱، ۳۳۱
ابوالقاسم بن رضوان ۳۲۸، ۳۵۶
ابوالقاسم جوینی ۳۲۵
ابوالقاسم عبدالله (بن محمد کاشانی) ۶۴، ۳۲۷
- ابوالقاسم قشیری ۲۵۹
ابوالمحاسن بن کمال الدوله ۱۲۲، ۱۶۳
ابوالمحاسن سعدالملک بن محمد آوی ۴۰، ۵۶، ۵۷،
۱۲۳
ابوالمحاسن سیدالرؤسا ۵۲، ۳۳۰
ابوالمحاسن عزالملک دهستانی ۵۷
ابوالمظفر ناجیه ۱۴۷، ۱۶۰، ۱۶۱
ابوالمیامن حسن ۱۶۶، ۱۶۷
ابوالوفا ۱۶۸
ابوبرده فزاری (فرزند ابوموسی اشعری) ۳۴۳
ابوبکر ۲۱، ۱۵۰، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۵۷، ۲۸۷، ۴۲۰
ابوبکر بن سعد بن زنگی ۱۲۰، ۱۵۰، ۱۶۶، ۲۱۳،
۲۲۴، ۳۴۴
ابوبکر رکابی ۱۴۷
ابوبکر قطبی اهری ۶۵، ۷۲، ۱۰۶، ۱۸۲، ۲۳۷
ابوبکر محمد بن ثابت خجندی ۳۴۲
ابوحامد محمد بن ابراهیم ۱۴، ۱۸۲، ۲۹۲
ابوحنیفه ۴۴
ابوسعبد ۱۵۰
ابوسعبد سابور بن مظفر ۲۱۲
ابوسعبد قائمی ۲۱۲
ابوسعبد ۳۰، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۹۹، ۱۰۶، ۱۲۸،
۱۳۵، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۸۱، ۲۰۱، ۲۲۹، ۲۳۶،
۲۳۹، ۲۴۹، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۱۳،
۳۱۷، ۳۲۱، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۹، ۳۵۱،
۳۵۴، ۳۶۰، ۳۷۰، ۳۷۴، ۴۱۲، ۴۲۳
ابوسعبد ابی الخیر ۲۶۱، ۳۵۱
ابوسعبد (پسر اولجایتو) ۶۵
ابوسعبد محمد بن نصر بن منصور هروی ۳۴۲
ابوطاهر سعد بن علی بن عیسی قمی ۴۵
ابوطاهر محمد ۳۴۲، ۳۴۳
ابوعبدالله خوارزمی ۱۱۱
ابوعبدالله دامغانی ۲۸۹
ابوعبدالله (نبیره ابوبرده) ۳۴۳
ابوعلی بن اباکالیحار ۲۸۴
ابوعلی بن فضلان ۲۱۲
ابوعلی حسن منیمی ۳۴۴
ابومحمد ۸۵
ابومحمد (قاضی) ۳۴۳
ابومحمد عبیدالله ۳۴۲
ابومسلم ۳۳۰
ابومنصور ۳۲۵
ابومنصور بن عبدالرحمن بن محمد بن یحیی ۳۴۳
ابومنصور بن یوسف ۳۵۶

- ابومنصور فرامرز کاکویه ۱۸۸، ۳۲۴
 ابومنصور فولادستون بن ابی‌کالیجار ۲۸۴، ۴۱۶
 ابونصر ۱۲۷، ۳۴۳
 ابونصر لاله ۲۶۹
 ابوماشم ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶
 ابهر ۲۰، ۶۹، ۲۵۱، ۴۰۸
 ابیورد ۱۱
 اتابک (انوشنگین شیرگیر) ۴۱۷
 اتابک (مودود بن آلتوننگین) ۴۱۷
 اتابک ارسلان ابا ۱۷۷
 اتابکان (سلسله) ۲۰، ۲۴۲، ۲۶۸، ۲۹۲
 اتابکان آذربایجان ۲۱۷، ۴۱۱
 اتابکان فارس ۱۶۶
 اتابکان یزد ۴۱۰
 اتابک ایاز ۲۸۳، ۴۱۷
 اتابک ایلدگزر ۴۱۷
 اتابک خاص بیک ۴۱۷
 اتابک سعد بن زنگی ۲۳۳
 اتابک قتلغ نگین ۴۱۷
 اتابک قزاقه ساقی ۴۱۷
 اتابک قسیم‌الدوله برسوقی ۴۱۷
 اتابک منگوبرس ۴۱۷
 اتابک یوسف ۱۲۹
 اتسر ۱۹، ۲۰، ۱۲۲، ۲۶۶، ۳۴۷، ۴۱۹
 اترار ۲۳
 اته، هرمان ۵۰
 اثنی عشری (مذهب) ۳۴
 اجوجه ایکاجی ۳۱۸
 احمد بن حسن میمندی ۳۸، ۵۱
 احمد بن حسین بن علی کاتب ۷۶، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۵۷، ۲۸۴، ۲۹۵، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۹۵، ۴۱۰
 احمد بن رشیدالدین ۳۵۰
 احمد بن نظام‌الملک ۱۵۰
 احمد تکودار ۲۵، ۶۵، ۷۶، ۷۷، ۱۳۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۴۷، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۰، ۳۳۵، ۴۰۶، ۴۲۳
 احیاء الملوک ۱۸۲
 احیاء علوم‌الدین ۳۴۰، ۳۵۵
 احیاء سنن ۳۴۱، ۳۴۷
 احیای شاهنشاهی ایران در زمان آل‌بویه ۹
 اخبارالدولة السلجوقیه ۱۵، ۴۰، ۵۰، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۹
 ۳۲۶، ۳۵۱، ۴۱۲، ۴۱۳
 اخلاق ناصری ۵۹، ۱۴۵، ۱۷۵، ۲۴۳
 اداریسی ۱۷۴
 ادوویج، آرل ۱۹۶
 ادک خان ۲۸۷
 ادکو تیمور ۶۳، ۹۴
 ازان ۱۹، ۳۲، ۶۷، ۷۶، ۱۴۲، ۲۲۱، ۲۴۸، ۴۲۶
 ازانیه ۵۵
 ارتقیها ۲۰
 اردبیل ۲۶، ۱۰۳، ۲۶۳، ۳۵۰، ۳۵۳، ۴۲۶
 اردو قتلغ ۳۱۰، ۳۱۱، ۴۲۱
 اردوقیا ← آردوقیا
 اردوی زرین (آلتین اردو) ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۴۲۲
 اردوی سفید ۴۲۲
 اردوی غز ۱۴۹
 ارسنگلی ۴۱۶
 ارسلان ۲۰، ۶۰، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۸۴، ۲۹۶
 ۲۹۵، ۴۰۷، ۴۱۶-۴۱۸
 ارسلان ارغون ۱۸، ۲۴۸، ۴۱۶
 ارسلان خاتون ۱۷۹، ۲۵۳، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۵، ۴۱۶
 ارسلان خان محمد بن سلیمان قراخانی ۲۴۹، ۴۱۶
 ارسلان شاه ۵۶، ۱۶۶، ۱۸۹، ۲۵۲، ۲۶۸، ۲۸۳
 ۲۹۵، ۳۳۸، ۴۱۶-۴۱۹، ۴۲۷
 ارغون ۲۵، ۲۶، ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۹۵، ۹۶، ۱۰۳، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۷۲-۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۳-۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵-۳۱۷، ۳۲۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۶، ۴۲۳
 ارقنونویان ۹۸
 ارق خاتون ۴۲۳
 ارمنستان ۱۱، ۲۴، ۲۵۸، ۴۲۶
 ارموی ۴۲
 اروپای شرقی ۳۳
 اروک خاتون ۳۱۷
 اریشقی (اریسقن) ۵۱
 اریق بوفا (اریق بوکای) ۱۰۶، ۳۳۶، ۴۲۲
 ازبکان ۳۴
 ازبک بن محمد بن ایلدگزر ۲۸۷
 ازغ شاه ۳۰۱
 استرآباد ۸۵، ۸۸، ۹۲
 استرن، س.م ۳۲
 استفجاق سکورچی ۲۲۲
 اسحاق ۳۲۷

- اسدآباد ۶۹
اسرائیل ارسلان ۱۱، ۲۱۶
اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید ۲۶۱
اسفراین ۲۴۳
اسفزاری ۱۹۹، ۲۲۱
اسفنجاب ۱۰
اسکان سلجوقیان - غزان ۱۶
اسکندر ۳۰
اسلام = اغلب صفحات
اسماعیل ۲۴۷، ۲۱۶
اسماعیلی (فرقه) ۴۰، ۱۲۸، ۲۴۸، ۳۴۱، ۳۴۸، ۳۰۷
اسمیت، جان ماسون ۲۰۰، ۳۵۱
اسن - بوکه ۳۱
اسن منگلی ۲۷۹
اسن قتلغ ۴۱۰
اشپولر ۶۵، ۶۸، ۷۷، ۱۰۳، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۷۸
۲۸۰، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۵۹، ۳۶۱
اشتور (پروفسور) ۱۹۷، ۱۹۸، ۳۶۰، ۳۶۶
اشعری (مذهب) ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۲۸، ۳۳۵
اشکذر ۳۵۱
اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی ۳۸
اصفهان ۴۰، ۵۴، ۵۶، ۶۲، ۷۶، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۹،
۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۷،
۱۸۰، ۱۸۴-۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۱۵، ۲۱۶،
۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۸۳، ۲۹۱، ۲۹۳،
۳۰۱-۳۰۳، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۸،
۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۷۴،
۴۱۱، ۴۲۶، ۴۲۷
اطلاعاتی در خصوص منسوجات تاریخ اسلام تا فتوحات
مغول ۲۹۱
اعراب = اغلب صفحات
ایمان شهری در زمان سلجوقیان در ایران و سبزوار ۳۴۲
اغز ۱۰
اغزلار (تورکمنلر) ۱۰
اغوتای ترخان ۹۸
افشار، ایرج ۱۲۰، ۳۳۵، ۳۶۳
افضل‌الدین (احمد بن حامد کرمانی) ۱۲۱، ۱۴۵،
۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۰، ۱۸۱،
۱۸۹، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۵،
۲۶۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱،
۳۵۷، ۳۵۹، ۳۷۰، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۲۷
اقبال، عباس ۳۷، ۴۵، ۵۷، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۴
اقبال، محمد ۳۰۷
اقول قایدو ۳۱۳
- اگتای ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۶۱، ۶۲، ۹۴، ۹۵، ۱۹۹، ۲۱۹،
۲۲۴، ۲۵۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۰۷،
۴۲۲
الاتاغ ۱۹۳
الاحکام السلطانیه ۸۱، ۸۲
البارغو ۹۸
التوسل الی الترسل ۳۹، ۴۱، ۴۷، ۸۳، ۸۹، ۹۲، ۱۱۰،
۱۲۵-۱۲۷، ۱۴۵، ۱۷۸، ۲۴۴، ۴۱۱
الجبای خاتون ← اولجبای خاتون
الجبای قتلغ ← اولجبای قتلغ
الحوادث الجامعه والتجارب النافیه ۷۰
الدولة الاتابکیه ملوک الموصل ۴۸، ۱۲۱، ۴۶۲
الدولة السلجوق ۱۴۵، ۱۴۷
الراضی (خلیفه) ۳۴۳
السن، تامس. ت ۲۱۹
الصندلی ۳۳۹
الطابع (خلیفه) ۲۸۸
العراضه فی الحکایه السلجوقیه ۱۵، ۴۲، ۴۷، ۱۲۱
العصری ۲۹، ۳۰-۳۲، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۶۲، ۱۶۵،
۱۸۶، ۱۹۸، ۲۶۳
الفانجی ۲۹۸، ۲۹۹، ۴۲۳
القائم (خلیفه) ۱۷۹، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۵،
۳۳۰، ۳۳۱
القسم الثاني من وسائل الرسائل و دلایل الفضائل ۴۸
الکامل فی التاريخ ۱۵، ۲۲، ۳۳، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۵،
۴۸، ۵۴-۵۸، ۱۲۳، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۸،
۲۱۲، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱-۲۵۵،
۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۴-۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۲-۲۸۶،
۲۸۸، ۲۹۳، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۲، ۳۴۳،
۳۴۴، ۳۵۷، ۴۰۶
الکان ادلر ۳۵۹
المتقی ۲۹۲
المتوج بن ابی سعد همدانی ۳۴۵
المختارات من الرسائل ۸۳، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۱۱۷، ۱۲۰،
۱۲۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۷۷،
۲۱۳، ۲۱۶، ۲۵۷
المسترشد ۲۹۲، ۴۱۶، ۴۱۷
المستظهر ۲۱۲، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۴۱۶
المضاف الی بدایع الازمان ۱۴۸، ۱۴۶، ۱۵۰-۱۵۱، ۱۸۱،
۲۰۴، ۲۰۹، ۴۰۹
المقتدر ۲۱۷
المقتدی ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۲۹، ۴۱۶، ۴۱۷
المتظم فی تاریخ الملوک والامم ۴۰، ۱۸۰، ۲۹۰،
۲۹۳، ۳۲۸، ۴۰۶

اوضاع اجتماعی - اقتصادی ایران در عهد ایلخانان
۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸

اوغانی‌ها ۲۶

اوقاف در ایران ۷۶، ۳۳۵، ۳۵۴، ۳۶۲

اولجایتو (سلطان محمد خدابنده) ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸،
۷۷، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۹، ۱۶۸، ۱۶۹،
۱۷۵، ۱۸۶، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۲۷،
۲۳۶-۲۳۸، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰،
۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۳، ۳۳۶،
۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۹، ۴۰۸، ۴۲۳
۴۲۶

اولجسای خاتون ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۵-۳۱۹،
۴۲۲، ۴۲۳

اولجسای قتلغ ۳۱۳، ۴۲۳

اولیاء الله آملی ۱۸۱

اونگ خان ۳۱۴

اویغورها ۳۳، ۲۷۸

ایاجی آقا ۹۷

ایالات شرقی جهان اسلام ۵۸

ایالون ۹۳، ۲۶۴، ۳۲۱

ایچ ۴۲۷

ایران = اغلب صفحات

ایران‌شاه ۳۴۱، ۴۱۸

ایراستان ۳۶۳

ایرنجین ۶۴، ۳۱۸

ایشی خاتون ۲۸۷، ۴۱۹

ایل ارسلان خوارزمشاه ۲۰، ۱۲۴، ۱۷۹، ۲۱۰، ۴۱۹،
ایلجیدای ۲۸۰

ایلخانان ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۲-۳۴، ۴۲،
۶۳-۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۳-۷۵، ۷۷، ۷۸،
۸۳، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۰۰-۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶،
۱۲۹-۱۳۱، ۱۴۲، ۱۵۲-۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸،
۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۵-۱۸۷،
۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۳، ۱۹۸-۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۳،
۲۱۵، ۲۱۷-۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷،
۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۹، ۲۷۰،
۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۷-۲۸۰، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۱۲،
۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۳۳،
۳۴۷-۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۷۳،
۳۷۵-۳۸۱، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۲۲،
۴۲۵-۴۲۷

ایلدغدی (بن قوشنگین) ۱۲۳، ۱۴۸

ایلدگز ۲۰، ۱۲۰، ۱۲۲، ۲۵۲، ۲۶۸، ۲۹۴

اینانج بلکا (بیلکه) الف جاندار ۱۶، ۱۴۷

الموت ۲۴، ۴۰، ۱۲۸

المؤید ۹۱

الناصر (خلیفه) ۲۱

الیاس ۴۱۶

امام الحرمین جوینی ۵۰، ۳۳۸

امام جعفر صادق (ع) ۳۵۳

امام صدرالدین ۸۷

امام موفق ۹۱

امپراتور بیزانس ۱۴، ۱۵، ۲۸۲

امیر آبقوقا ۳۱۰

امیر ایاز ۲۴۹

امیر ایرنجین ۶۴

امیربویهی ابوکالیجار ۳۲۵

امیر تاج‌الدین سالتمش ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۱۱

امیر چوپان ۶۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۲۷، ۳۴۹

امیر ساتی خاتون ۲۸۳

امیر سنی بنت سنجر ۴۱۷

امیر سنی خاتون ۴۱۶

امیر سلطان ۱۲۹

امیر سونج بن سنی نجشی ۳۱۳

امیر علی ۳۵۲

امیر علی بن عمر ۳۳۱

امیر قطب‌الدین کول ساری ۲۵۰

امیر نوروز بن ارغون ۱۹۸، ۲۷۲

اندیشه‌هایی دربارهٔ اقطاع ۱۱۳

آنر ۵۴، ۵۵، ۲۴۸، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷

انس آباد ۳۳۱

انوشنگین ۱۲۲، ۲۵۱، ۲۶۴، ۲۶۸، ۴۱۹

انوشیروان بن خالد ۴۲، ۵۴، ۲۸۶، ۲۹۴، ۳۴۵، ۴۰۶

انکو (دیه) ۳۲۷

انکیانو ۹۷، ۲۷۹

انگلس ۳۰، ۳۱

انوری، حسن ۳۸، ۳۶۸

اوبن ۲۶، ۳۲، ۳۴، ۱۰۵، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۲، ۱۵۴،

۱۵۵، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۱، ۳۳۵، ۳۴۲،

۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۴۰۹

اوجان ۹۸، ۱۸۶

اوحدالدین ۸۸، ۲۹۳

اوردا ۴۲۲

اورشلیم ۲۶۴

اورگنج ۶۱

ارومیه ۱۹۳، ۲۸۲

اوزبک ۴۱۷

اوشر (افشار) ۱۰

- اینانج خاتون ۲۵۳
اینانج سنقر ۲۰
اینانج قتلغ بلکا (خواجه بک ابوالفضائل مظفر بن انوشیروان) ۲۵۷، ۱۶۰، ۱۴۷، ۱۲۷، ۴۸، ۴۷
ایوبیان ۲۴، ۳۴۸
ایوه (قبیله) ۱۰
- بانو، ک ۳۷۱
بابا طاهر ۲۶۱
باب‌الابواب ۷۱
باتو ۶۳، ۴۲۲
باربیه دومنار ۱۸۷، ۱۸۹
بارتولد ۲۳، ۲۸، ۳۷، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۲۱، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۷۶، ۳۰۰، ۳۴۷
بارجین ۳۵۱
بازورث، ک. ۸-۱۱، ۲۱، ۲۳، ۴۵، ۱۱۱، ۱۸۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸
باستانی پاریزی ۳۰۳، ۳۰۴
باطنیان (فرقه) ۵۶، ۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲
بالدوین ۱۱
باون، ه. ک ۳۸، ۴۹، ۵۰، ۲۸۴، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۹
بایدو بن تروقای بن هلاکو (بایدو بن ترغای هلاکو) ۲۵، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۳۶، ۳۶۱
بحر الفوائد ۱۷۷
بخارا ۶۰، ۱۷۹، ۲۲۱، ۲۴۲، ۳۴۲، ۳۵۲
بدایع الازمان فی وقایع کرمان ۴۰۹
بدرالدین ۸۳
برامکه ۵۰
براون، ا. گ ۲۷، ۶۵، ۷۷، ۲۰۸، ۲۷۶، ۳۱۵، ۳۲۴
بردسیر ۱۴۹، ۱۸۱، ۱۸۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۵۵
برده ۳۰۷
برسوقی ۲۵۳
بَرزَق (حاجب) ۲۲، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۰۱-۳۰۳، ۳۱۶، ۴۲۱
برکه بن جوجی ۲۴، ۲۵، ۲۲۱، ۴۲۲
برکیارق ۱۸، ۱۹، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۵۳-۵۵، ۵۷، ۱۲۲، ۲۱۲، ۲۴۷-۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۶
بروجرد ۲۸۱-۲۸۳، ۳۲۹، ۳۳۰، ۴۰۹، ۴۱۶
بروجرد ۵۴
برهان حکومت در ایران اسلامی ۳۲۸
بُست ۲۴۵
بسطام ۱۲۷، ۳۱۳، ۴۲۳
- بصره ۶۷، ۲۱۲، ۳۶۷
بعقوبا ۲۸۹
بغداد ۲۱، ۲۴، ۲۷، ۵۱، ۶۷، ۷۰، ۷۶، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۹۰، ۲۱۲، ۲۳۴، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹-۲۹۱، ۳۰۴، ۳۱۱، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۷-۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲
بغداد خاتون ۳۱۷، ۴۲۳
بکی خاتون ۳۰۳-۳۰۶، ۳۱۲، ۳۱۷، ۴۲۱
بکین ۴۲۳
بگرات اول ۳۲۸
بلخ ۱۷، ۲۳، ۲۷، ۴۷، ۱۱۹، ۱۱۳، ۲۱۳، ۲۶۹، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۴۶، ۳۵۰
بم ۱۵۷، ۱۸۹، ۳۴۱
بناکتی ۲۷۶
بنت ابی کالجار ۴۱۶
بنت القائم ۴۱۶
بنت المقتدی ۴۱۷
بنت عزالدین ۴۱۷
بنت محمود بن محمد ۴۱۸
بنت مسعود ۴۱۷
بنت یوسف خورازمشاه ۴۱۷
بنداری ۱۵، ۴۷، ۵۶، ۵۷، ۲۱۲، ۲۵۱، ۲۶۶، ۳۳۰
بندامیر ۱۷۹
بُندرآباد ۳۵۱
بند رامجرد ۱۷۹
بند قصر ۱۷۹
بند شاه عباس ۲۰۰
بنیامین طلیطله‌ای ۳۵۹
بوانات ۳۲
بوته ۳۶۹
بودایی (دین) ۲۷۷، ۲۸۰
بورت یوحین ۴۲۲
بوریریس ۴۱۶
بوزابه ۵۸، ۱۶۳، ۲۹۵
بوزانی ۲۷۷، ۳۳۷، ۳۴۷
بوزنجر ۳۵۲
بوژگان ۳۲۵
بوسه، ه. ۹
بوفا چینگ سانگ ۲۶، ۷۰، ۱۳۰، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۵
بولاد چینگ چانگ ۲۷۶

- بولغان خاتون (بلغان خاتون) ۷۶، ۱۳۲، ۲۷۵،
۳۱۶-۳۱۷، ۳۱۹، ۴۲۳
- بولیت، ر. و ۱۲، ۳۱، ۹۱، ۱۴۵، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۲
بویل، ج. آ. ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۶۰، ۶۱، ۷۶، ۱۳۵، ۱۸۲،
۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۱۶، ۳۱۷،
۳۳۶، ۴۰۸
- بهاء‌الدین ۶۱
بهاء‌الدین (بن المؤید البغدادی) ۴۱۱
بهاء‌الدین (پدر شمس‌الدین محمد جوینی) ۳۳۲
بهاء‌الدین ایاز ۳۶۶
بهاء‌الدین بغدادی ۳۹
بهاء‌الدین محمد ۷۶
بهاء‌الدین مرغینانی ۶۱
بهرامشاه ۲۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸
بیانی، شیرین ۳۰۰
بیانی، مهدی ۳۰۹
بیاووت یملک (قبیله) ۳۰۰
بی‌بی ترکان ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۶۲، ۴۲۱
بی‌بی خاتون ۳۰۹
بی‌بی سلیم ۲۹۶، ۴۲۰
بی‌بی شاه ۳۰۳، ۴۲۱
بیده ۳۵۱
بیزانس (امپراتوری) ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۲
بیلکابیک ۲۴۸
بیلکاتگین ۲۶۴
بین‌النهرین ۲۳، ۱۹۸
بیهق ۱۲۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۳۲۷
بیهقی ← ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی
- پادشاه خاتون ۶۶، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸-۳۱۱،
۳۱۶-۳۱۸، ۴۱۰، ۴۲۱، ۴۲۳
- پامیر ۲۲۷
پجمیرس ۲۷۶
پشگل دره (قزوین) ۱۶۷
پطروشفسکی ۲۷، ۱۴۲، ۱۷۳، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸،
۲۱۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۳۶۲، ۴۱۲
- پکن ۳۶۰
پلیوت، ب ۲۶
پولوس ۳۱۲
پیشکین ۲۲۶
- تاتارها ۱۹۰، ۲۷۸
تاج‌الدوله ۴۸
تاج‌الدوله وال‌الدین علی کریم الشرق ۳۵۸
تاج‌الدین ۹۰
- تاج‌الدین ابوالفتح بن طاهر ۲۶۹
تاج‌الدین ابوالمکارم احمد بن عباس ۴۹، ۹۰، ۲۱۴
تاج‌الدین ابو محمد منعمی بن مسعود ۳۴۴
تاج‌الدین ابونصر ۱۴۷، ۱۶۱
تاج‌الدین بن سلیا اربیلی ۹۸
تاج‌الدین ساتلمش ۳۰۷، ۳۲۳
تاج‌الدین خاتون سفریه ۴۵
تاج‌الدین گورسرخی ۹۹
تاج‌الدین علیشاه ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۶، ۱۰۵، ۲۳۸،
۳۷۳، ۳۷۴
تاج‌الملک ۵۴
تاج‌الملک ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی
۴۵، ۵۳، ۳۲۶
تاج‌الملک بن دارست ۵۸
تاج‌الملک مسعود ۵۳
تاجیک (تاجیکان) ۳۲، ۷۲، ۲۴۴، ۲۴۵
تاریخ ابن عبری ۲۷۴
تاریخ اجتماعی - اقتصادی ایران در دوره مغول ۷۷
تاریخ اجتماعی و اقتصادی خاور نزدیک در تاریخ میانه
۳۶۰، ۳۶۶
تاریخ ادبی ایران ۲۰۸، ۲۷۶، ۴۰۶
تاریخ اسلام ۲۷۰
تاریخ افضل ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۱، ۲۵۰،
۲۵۵، ۲۶۲، ۲۸۳، ۲۹۵، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۵۷،
۳۷۰، ۳۵۹
تاریخ اولجایتو ۶۴، ۱۶۸، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۰،
۲۲۷، ۲۳۷، ۲۳۸
تاریخ ایران در صدر اسلام ۲۰۸
تاریخ ایران کیمبریج ۱۰، ۲۳، ۲۷، ۴۶، ۲۷۷، ۳۳۷
تاریخ بناکی ۲۷۶
تاریخ بیهقی ۸۹، ۱۱۷، ۱۱۴، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۶،
۳۲۷، ۳۰۹
تاریخ تجارت مدیترانه در تاریخ میانه ۳۵۹
تاریخ جهانگشا (ی جوینی) ۲۷، ۳۳، ۶۱، ۶۵، ۱۲۵،
۱۶۵، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۷،
۲۵۰، ۲۶۴، ۲۷۱، ۳۰۰، ۳۳۲، ۳۰۷
تاریخ جدید یزد ۷۶، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵،
۲۹۵، ۳۱۰
تاریخچه اجتماعی ژان بودن در ارتباط با تاریخ تطبیقی
نهادها ۲۴۲
تاریخ خوارزمشاهیان ۳۰۷
تاریخ دمشق ۱۵، ۲۸۸
تاریخ رویان ۱۸۱
تاریخ سلاطین ممالیک مصر ۹۸

- تاریخ سلسله سربداران ۳۵۱
تاریخ سلجوقیان ۳۷۰
تاریخ سلجوقیان کرمان ۱۷، ۱۴۹، ۱۸۱، ۲۱۵، ۲۸۷، ۴۱۰
- تاریخ سیستان ۱۸۲، ۲۱۹، ۲۲۰
تاریخ شاهی ۷۳، ۹۶، ۹۶، ۹۷، ۱۵۵، ۱۸۱، ۲۱۵، ۲۴۲، ۲۹۶، ۳۰۲-۳۰۶، ۳۰۴، ۳۰۸-۳۴۰، ۳۶۳، ۳۵۹، ۳۶۱
- تاریخ شاهی قراختایان ← تاریخ شاهی
تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان ۲۳، ۲۵، ۹۸، ۱۳۵، ۱۸۲، ۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۲، ۳۱۶
- تاریخ شاهی و سیاسی جهان ایران ۲۵۲
تاریخ شیخ اویس ۶۵، ۱۰۶، ۱۸۲، ۲۳۷
تاریخ طبرستان ۲۷، ۲۶۱، ۲۸۶
تاریخ علوم در اسلام ۱۶۵
تاریخ کرمان ۳۰۴
تاریخ کیراکوس ۱۹۱
تاریخ گزیده ۱۴، ۱۵، ۲۷، ۵۳، ۵۶، ۷۴، ۷۵، ۱۲۱، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۹، ۲۱۹، ۲۳۷، ۲۷۶، ۳۵۰، ۳۵۴، ۴۰۸
- تاریخ مبارک غازانسی ۲۵، ۲۶، ۷۲، ۷۴، ۹۸، ۱۰۱-۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۲۶-۲۲۸، ۲۳۰-۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۷۲، ۲۷۴-۲۷۸، ۲۸۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵-۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۷۳، ۴۱۱
- تاریخ مغولان ۴۰۸
تاریخ مغولان در ایران ۲۲، ۷۶، ۱۰۳، ۲۱۹، ۲۷۸، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۵۹، ۴۰۵، ۴۱۳
- تاریخ نامه هرات ۲۵، ۲۷، ۱۳۰، ۱۹۹، ۲۲۱، ۳۷۲
تاریخ نگاری دوره سلجوقی ۴۰۶
تاریخ و صف (تجزیه الامصار و تجزیه الاعصار) ۲۹، ۳۲، ۶۰، ۶۱، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۳-۱۶۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۵-۲۳۸، ۲۷۹، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۳، ۳۳۴، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۶-۳۶۸، ۴۰۸
- تاریخ یزد ۱۷۹، ۱۸۸، ۳۶۳، ۳۶۲، ۴۱۰
تاش منگو (منگو تمور) ۲۵، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳
تانیکو ۴۲۱
- تایجو ۱۳۴، ۴۲۳
تاینال ۹۴
تبریز ۲۴، ۶۷، ۷۰، ۹۸، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۱-۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۷-۲۸۹، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۱، ۴۲۶
- تتر ۵۸
تشی (بن آلب ارسلان) ۱۸، ۲۴۸، ۴۱۶
تجارب السلف ۵۴، ۲۱۲، ۲۹۲، ۳۲۵-۳۲۷، ۴۱۲
تجزیه الاعتقاد ۱۶۵
تخت جمشید ۳۰
ترغای ۴۲۳
ترک (نژاد) ۹، ۱۱، ۵۲، ۵۸، ۱۳۲، ۱۷۹، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۰۲
ترکان ۱۰، ۲۲، ۳۲، ۵۱، ۶۳، ۶۵، ۹۶، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۸، ۳۱۵
ترکان خاتون ۱۸، ۴۵، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۵۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۸۱، ۲۸۵-۲۸۷، ۲۹۰-۲۹۳، ۳۰۰، ۳۳۵، ۴۱۷، ۴۲۱
- ترکان خاتون (زوجه نکش خوارزمشاه) ۳۰۰
ترکان خاتون (زوجه سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی) ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰
ترکان خاتون (زوجه قطب الدین محمد) ۳۰۲
ترکان خاتون (بنت تمناج بن خان ابراهیم) ۴۱۶
ترکان خاتون (بنت محمد ارسلان خان) ۴۱۶
ترکانشاه ۴۱۸
ترکان قنقلی ۳۰۰
ترکان یمک ۳۰۰
ترکستان ۶۱، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۳۰
ترکستان نامه ۲۳، ۳۷، ۱۱۰، ۱۸۰، ۲۴۲، ۲۵۵، ۳۴۷، ۳۰۰
ترکمانان ۱۰، ۱۳، ۱۶، ۲۰، ۲۴، ۳۰، ۳۳، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۶۹
تسنن (مذهب) ۹، ۱۳، ۲۱، ۳۴، ۷۸، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۲۸، ۳۴۸
تسخیر اصفهان به وسیله مغولان ۱۸۵
تشکیلات امپراتوری سلجوقی ۴۹
تشکیلات امپراتوری سنجر ۱۲۱
تشکیلات چینی - خنتی در بخاری دوره مغول ۶۰
تشکیلات مالی مغولان ۹۸، ۹۹، ۱۵۵، ۲۱۸، ۲۲۶-۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۶، ۳۳۰

- شیع (مذهب) ۹، ۷۸، ۳۴۸، ۳۴۹
 تصوف ۳۴۷، ۳۵۰
 نفرش ۳۳۷
 نفلیس ۳۰۴
 نقتنا ۳۱
 تقی زاده ۲۰۸
 نکش (خوارزمشاه) ۱۶، ۲۱، ۳۹، ۴۱، ۴۶، ۸۳، ۸۹، ۹۲، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۷۸، ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۸۷، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۱۹
 نلکه ۹۸، ۱۹۰، ۴۲۰
 نلیس ابلیس ۳۴۰، ۳۴۷
 تمغاج خان ابراهیم قراخانی ۲۸۶
 تورانشاه بن قرا ارسلان ۳۷۰، ۴۱۸
 توراکینا خاتون ۹۵
 تورنبرگ، ک. ج ۱۵
 تورجنه ۳۱۴
 تورنجن ۴۲۲
 تورغای ۳۱۶، ۴۲۲، ۴۲۳
 تولوی (پسر چنگیز) ۲۳، ۲۸، ۱۰۶، ۱۹۹، ۲۷۱، ۳۱۷، ۴۲۲
 تهاجمات بربرها (ورود ترکان به جهان اسلام) ۹
 تهاجم ترکان ۱۳
 تیان، ۸۰۱-۸۲، ۲۴۷، ۳۴۳
 تیمور ۳۴
 تیموریان ۱۷۸
 ثقة‌الدین ۴۱
 جابوی خاتون ۴۲۲
 جامع التواریخ ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۹۴، ۹۸، ۱۴۱، ۲۱۹، ۲۳۸، ۲۷۲، ۲۷۶، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۳۳، ۳۳۴، ۴۰۸
 جامع الخیرات ۱۷۰، ۱۷۹، ۴۱۲
 جامع مفیدی ۷۵، ۷۶، ۳۳۳، ۴۱۰
 جان ماسون اسمیت (دکتر) ۲۸
 جاولی سقاو ۱۷۹، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۸، ۴۱۷
 جبه ۲۳
 جردبازقان (گلبایگان) ۸۳
 جرماغون ۲۷۸، ۳۷۱
 جرمایبی ۲۶، ۳۲
 جزایر خلیج فارس ۳۶۷، ۳۶۹
 جزیره جرون ۳۷۰
 جعفر ۲۹۱
 جعفر بن محمد بن حسن جعفری ۷۶، ۱۷۹، ۱۸۸
- ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۲، ۳۶۳، ۴۱۰
 جمفرک ۳۲۹
 جغتای ۳۳، ۹۵، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۴۲۱، ۴۲۲
 جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ۲۲۵
 جکسن، پ ۲۷۲
 جلال‌الدین خوارزمشاه (منکوبرنی) ۲۶، ۴۸، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۷۹، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۳۲، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰
 جلال‌الدین رومی ۳۵۰
 جلال‌الدین عبدالکریم ۳۶۹
 جمال‌الدین ۳۶۴، ۳۶۸
 جمال‌الدین بن نعیم بن عبدالسلام ۳۶۹
 جمال‌الدین گزلی خان ۱۴۸
 جمال‌الدین محمد ۲۹۸
 جمال‌الدین ملک‌الاسلام ابراهیم بن محمد الطیبی ۹۹، ۱۳۴، ۳۶۳، ۳۶۴
 جمال‌الملک ابو منصور ۳۲۹
 جمفور (جمفر) اوغول ۳۱۶، ۴۲۳
 جنتمور ۶۲، ۶۳، ۹۴
 جند ۱۱، ۱۳، ۴۱، ۴۶، ۴۷، ۲۴۳، ۲۴۴
 جنوب شرقی روسیه ۳۳
 جنوب عراق ۱۸۰
 جوجی ۴۲۲
 جوریه (طریقت) ۳۵۰
 جوزجانی ۲۶-۲۸، ۴۵، ۲۴۹، ۲۶۹، ۲۸۷
 جوشی ۳۶۲
 جولاهگان ۳۵۷، ۳۵۸
 جومغار اغول ۳۱۳
 جوبن ۲۱۱، ۱۴۸
 جوبنی (عظاملک علاء‌الدین بن بهاء‌الدین محمد بن شمس‌الدین محمد جوبنی) ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۳۳، ۶۱-۶۳، ۶۵، ۷۵-۷۷، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۹، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۷۱، ۴۰۷، ۴۲۶
 جوبنی (بهاء‌الدین) ۶۱، ۶۲
 جوبنی (برادران) ۷۶، ۳۳۳
 جوبنی‌ها (خاندان) ۳۲۴، ۳۲۲
 جهان ایران ۳۲۶، ۳۲۸
 جهان تیمور ۴۲۳
 جهان خاتون (بنت سعد بن ابی‌بکر) ۳۰۲، ۴۲۰، ۴۲۱
 جهان محمد پهلوان ۲۶۸
 جی اصفهان ۲۱۶

۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۳،
 ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۵-۱۸۸، ۱۹۲،
 ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹،
 ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۷-۲۳۹، ۲۷۶، ۳۵۰،
 ۳۵۴، ۴۰۸، ۴۲۶، ۴۲۷

حنبلی (مذهب) ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۴۷، ۳۵۶، ۴۰۶
 حنفی (مذهب) ۴۴، ۴۶، ۸۵، ۲۴۲، ۲۵۸، ۲۹۰،
 ۲۷۷، ۳۲۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۲
 حبیك ترخان ۹۸

خاتون جفتای ۹۵

خاتون کرمانی ۴۱۸
 خاصبک ۵۸، ۲۶۳
 خاندان ابوبرده ۳۴۳
 خاندان خجندی ۳۴۲
 خاندان علی ۸
 خاندان منیمی ۳۴۴
 خاورمیانه ۶۱
 ختا ۲۸۶، ۳۰۳

خراسان ۹، ۱۲، ۱۵، ۱۸-۱۸، ۲۱-۲۳، ۲۵، ۲۹، ۳۳،
 ۳۴، ۶۲، ۶۳، ۹۴-۹۶، ۹۶، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۶۷،
 ۱۸۰، ۱۸۲-۱۸۴، ۱۸۹، ۲۲۰، ۲۲۱،
 ۲۲۷-۲۲۹، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸،
 ۲۴۹، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۶،
 ۳۰۳-۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۳-۳۱۵، ۳۴۴، ۳۴۶،
 ۳۵۱، ۳۷۱، ۴۰۹، ۴۲۷

خروج و عروج سرداران ۳۵۱
 خطیبی (خاندان) ۳۴۲
 خطیرالملک میدی ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۳۳۱
 خلف المکی ۱۷۸
 خلیج فارس ۳۶۳، ۳۶۶
 خمارتگین ۲۱۲، ۴۰۹
 خواجه امیرک دبیر ۱۲۷
 خواجه جلال‌الدین (حاکم روم) ۳۵۲
 خواجه جمال ۱۴۹
 خواجه سیدالدین محمد غزنوی ۲۲۶
 خواجه عبدالله انصاری ۳۲۸
 خواجه فخرالدین ۷۴
 خواجه فخرالدین بهشتی ۶۳
 خواجه مؤیدالدین ریحان ۳۵۷

خواجه نصیرالدین طوسی ۵۹، ۹۳، ۱۳۷، ۱۴۵،
 ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۵، ۲۱۰، ۲۱۱،
 ۲۱۳، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۶۳، ۲۷۳، ۳۲۳، ۳۴۸،
 ۳۵۵

جیرفت ۲۵۵، ۳۴۱، ۳۵۹
 جهانیه‌ها (خاندان) ۳۲۴
 جیحون ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۲۲۷، ۲۲۷
 جینقای ۹۴

چاوش بیك ۲۵۲

چغتای ۶۱، ۶۲
 چغری ۴۱۷
 چغری بن محمد ۲۵۳
 چغری بیك ۱۷۹، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۶۱،
 ۲۸۸، ۲۸۴

چغری بیك داود ۱۱، ۱۱۶
 چنگیزخان (مغول) ۲۲-۲۴، ۲۶، ۲۷، ۹۲-۹۴
 ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۷۱، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۱۷، ۳۵۹،
 ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۰۷، ۴۲۲
 چین ۲۴، ۶۱، ۶۵، ۱۹۷، ۲۲۰، ۲۷۳، ۳۶۱، ۳۶۴،
 ۴۲۷

چین تمور ۳۳

چین جنوبی ۲۴
 چینگ سانگ ۳۰۹

حاجی خاتون ۴۲۳، ۴۱۳

حاجی سلطان ۳۱۰
 حافظ ابرو ۶۴، ۶۶-۶۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۶۹، ۲۷۲،
 ۲۷۳، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۳۶، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۸
 حبشیان ۱۵۸

حجاج سلطان ۱۶۲، ۳۰۴-۳۰۶، ۴۲۱
 حجاز ۱۸۰، ۲۴۲
 حران ۲۶۸

حسام‌الدین امیرحسین ۶۳

حسام‌الدین عمر ۹۶
 حسام‌الدین مهتا ۱۲۹
 حشمان محمود عبداللطیف ۱۶۵

حسن بیك ۱۳۴

حسن شاه ۴۲۱

حسن قنچاق ۴۱۷

حسین ۴۱۸

حسین آلکان ۷۲

حسین بن غیاث‌الدین بن محمود سیستانی ۱۸۲

حشاشین ۲۶

حصن کیفا ۱۳۱، ۲۶۸

حلب ۱۷۷، ۲۶۸

حله ۶۷، ۱۲۹، ۲۸۵

حمدالله مستوفی ۱۴، ۱۵، ۲۷، ۵۳، ۵۶، ۷۳-۷۵،

- خواجه یمن الدوله ۷۳
 خواجه نظام الملک ابوعلی حسن طوسی ۱۶، ۳۸، ۳۹، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۸، ۴۹، ۵۱-۵۷، ۶۶، ۸۴-۹۰، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۷، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۸-۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۲۶-۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۵۶
 خوارزم ۱۱، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۳۱، ۳۶، ۹۲، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۸، ۲۴۶، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۲۵
 خوارزمشاهیان ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۳۲، ۴۶-۴۸، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۸۰، ۸۱، ۱۲۱، ۱۳۷، ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۶۸-۲۷۰، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۳۲، ۳۴۷، ۳۵۸، ۳۷۸
 ۴۱۱
 خواندمیر ۵۵
 خوجان ۱۹۳
 خوزستان ۱۲، ۱۶، ۷۶، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۵۷، ۱۹۴، ۲۸۳، ۲۶۲، ۲۳۷، ۳۳۲
 خوی ۴۲۶
 دارابجرد ۴۲۷
 دانشمند اشتر ۵۲
 دانوب ۳۳
 داود ۴۱۶، ۴۱۷
 داود بن محمود ۲۸۳، ۴۱۷
 دُبَلین ۳۲۱
 دُبیس بن صدقه ۲۸۵، ۴۱۷
 دربند ۲۴
 درزین ۱۸۹
 درگزینی ۲۵۱، ۳۳۲
 دره جفاتو ۲۷۲، ۳۱۶
 دریاچه بالخاش ۱۹۰
 دریای خزر ۴۲۵، ۴۲۶
 دریای سیاه ۱۰
 دسپونا ماریا (دختر امپراتور بیزانس) ۲۷۷، ۳۱۲، ۴۲۳
 دستجرد ۱۹۰
 دستورالکاتب ۳۴، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۴۲، ۱۶۲، ۱۶۶-۱۶۸، ۳۵۴، ۴۱۲
 دستورالوزرا ۵۵
 دستور دبیری ۴۶
 دشت آباد خوزستان ۱۵۹
 دشت رون ۱۲۳
 دشت مرو ۱۸۰
 دشت مغان ۴۲۶
 دفاق (جد سلجوقیان) ۱۱، ۴۱۶
 دُلس، م. ۳۳
 دُندی ۴۲۳
 دمتریوس دوم ۳۱۲
 دمشق ۲۹، ۳۴۲، ۳۴۹
 دمشق خواجه (بن چوپان) ۳۳۵، ۳۴۴
 دندانتان ۱۲، ۱۳
 دوابن بَرَق ۲۵
 دورفر ۱۴۲، ۲۳۷
 دوغر (قبیله) ۱۰
 دوغوز خاتون ۲۷۷، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۴۲۲، ۴۲۳
 دولاتزیه دوبورسیه ۳۲۸
 دولة السلجوق ۱۵، ۱۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۴۹، ۵۳-۵۸، ۱۱۴، ۲۱۲، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۲-۲۸۵، ۲۸۹-۲۹۲، ۲۹۳، ۳۲۶-۳۲۹، ۳۳۱-۳۴۵، ۴۰۵
 دولادای (امیر) ۳۱۵
 دولندی ۳۲۱
 دهستان ۱۲، ۹۲
 دیار بکر ۱۲، ۱۹، ۶۴، ۷۰، ۱۸۲، ۱۲۹، ۱۹۶، ۲۱۲
 دیار بکر ربیع ۶۷
 دیالمه (دیلمیان) ۱۴، ۳۴۳
 دیلم ۲۵۸
 دیلمیان در مرکز ایران ۱۸۸، ۲۵۳، ۲۸۴، ۳۲۵
 دیوان جوینی ۲۰۰
 دیوان لغات الترتک ۱۰
 دیه لبنان اصفهان ۱۴۴
 ذهبی ۲۷۰
 راحة الصدور و آية السرور ۱۴-۱۶، ۲۰، ۲۱، ۴۲، ۴۷، ۵۶-۵۸، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۱۳، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۵، ۴۰۷
 رافضی (شیعه) ۵۲
 راوندی (نجم الدین ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان) ۱۴، ۱۵، ۲۰، ۲۱، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۸۲، ۲۱۳، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۸۳، ۲۹۵، ۴۰۷
 ربع رشیدی ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۸۸، ۱۹۶، ۳۳۶

سلجوقنامه ۱۴، ۱۵، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۸۹، ۱۲۲، ۱۸۰،
۲۲۷، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۳،
۲۶۷، ۲۸۲-۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۲۵،
۳۲۶، ۳۳۵، ۳۵۷، ۴۰۷

سلجوقیان (امپراتوری، سلسله، خاندان) = اغلب صفحات
سلجوقیان سوریه ۴۱۶
سلجوقیان - غزان ۱۷
سلجوقیان کرمان ۱۵۵، ۲۵۰، ۲۸۳
سلطان‌شاه ۴۱۸، ۴۱۹
سلطانیه ۶۹، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۰۱، ۲۷۷، ۳۵۳، ۳۶۹
سلطنت متقدم سلسله یوآن و مسلمانان ۳۵۹
سفر ۱۰، ۲۰، ۴۲، ۱۲۰، ۱۳۳، ۲۰۸، ۲۲۴، ۲۶۸،
۲۶۹، ۲۸۷، ۲۹۶، ۳۰۱، ۴۲۰

سفریان ۱۲۰، ۱۳۳
سغم ۲۹۶
سلماس ۲۸۲
سلیمان ۲۳۹، ۴۱۶، ۴۲۳
سلیمان بن قلمش ۱۸، ۱۹
سلیمان بن محمد بن ملک‌شاه ۲۳۹، ۲۹۲
سلیمان پسر جفری بیگ ۲۴۶
سلیمان‌شاه ۲۸۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۶
سمرقند ۲۲۷

سمط‌العلی ۱۶۴، ۲۲۵، ۳۰۷، ۴۱۰
سمرم ۱۶۰، ۳۳۱
سنقرالخاص ۲۶۲، ۲۶۴
سنت پادشاهی ترک - مغولی در امپراتوری عثمانی ۲۷۰
سنجار ۳۱۶

سنجر ۱۵-۱۷، ۱۹، ۲۰، ۴۰، ۴۴-۴۹، ۵۶، ۵۷،
۷۰، ۸۴-۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۱۱۹-۱۲۱،
۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۷، ۱۲۷، ۱۲۷، ۱۲۷،
۲۱۳، ۲۱۴، ۲۴۷-۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶،
۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۸۲-۲۸۴،
۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۲۷،
۳۳۰-۳۳۲، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۷،
۳۵۸، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۲۵، ۴۲۶

سنقر ۴۲۰
سنقر بن مودود ۲۶۸
سوانح الافکار رشیدی ۴۱۲
سوردل، د. ۳۷
سوریه ۱۸، ۲۱، ۲۴، ۳۱، ۵۱، ۱۲۹، ۲۴۸، ۲۵۰،
۲۶۸، ۳۱۶، ۴۰۶، ۴۲۲

سوسه‌ایم، ک. ۱۵
سوغان‌جاق نویان ۲۹۶، ۲۹۷
سوغان‌جاق ۷۶، ۳۰۷

۲۹۳، ۳۳۱، ۴۰۶

ستاره ۲۸۴، ۴۱۶
سُن (ک. م) ۱۱، ۲۱، ۳۳
سجاس ۶۹، ۱۹۳
سجستان ۴۲۵، ۴۲۷
سدیدالملک عارض ۵۳
سراب ۲۶۳، ۴۲۶
سراب نو ۳۵۱
سراج‌الدین دزفولی ۱۹۴
سراج‌الدین نجم‌الاسلام ۱۲۱
سراج‌الملوک ۴۲
سرای منصوریه ازان ۳۱، ۱۹۳
سربداران ۱۵۴، ۳۵۱
سرجنت (ر. ب) ۲۹۱، ۳۵۷
سرجهان ۱۸۷
سرخاب بن بدر بن مهلهل کُرد ۲۸۵
سرخس ۱۱
سرریگ ۹۶
سرفوقتی بیگی ۳۵۲
سرفوقنای بیگی ۴۲۲
سرگذشت سیدنا و وصایای نظام‌الملک ۵۰
سعد ۳۸۷، ۴۲۰

سعدالدوله (بن صافی) ۶۲، ۷۰، ۷۴، ۷۷،
۳۳۳-۳۳۵، ۳۶۱، ۳۶۴
سعدالدین ۱۷۷

سعدالدین احمد مستوفی ۱۴۸
سعدالدین محمد بن خطیر یزدی ۱۴۹
سعدالدین محمد ساوجی ۶۵، ۷۶، ۹۹، ۱۳۳، ۳۵۳
سعد بن ابی‌بکر بن سعد بن زنگی ۱۳۳
سعد بن زندگی بن مودود ۱۲۰، ۲۸۷
سعد بن زنگی ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۶۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۵
سعد دوم ۴۲۰
سغد ۱۱

سُفرا (دختر دُیس) ۲۸۵
سفرنامه ناصر خسرو ۱۸۰، ۱۸۳-۱۸۵، ۲۱۶، ۳۵۷
سفرنامه ابن بطوطه ۳۷۴
سفرنامه مارکوپولو ۲۹
سفرنامه ویلیام روبروک ۱۹۰
سفره بنت ابیس ۴۱۷
سفیدرود ۴۲۵
سقور لوق ۱۹۳

سلجوق بن محمد ۲۵۴
سلجوق خاتون ۳۱۲، ۴۲۳
سلجوق شاه ۲۹۶

شاه علم ۳۱۱، ۴۲۱	سوگه ۴۲۳
شبانکاره ۶۷، ۹۷، ۲۱۲، ۲۱۶، ۳۱۱، ۳۶۷، ۴۲۷	سونج ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۱۳، ۳۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲
شبه جزیره بالکان ۱۰	سهرورد ۶۹
شجاع‌الدین عبدالرحمن خوارزمی ۱۲۹	سهروردیه ۳۴۹
شزاه ۱۶۹	سیاست‌نامه ۱۶، ۵۲، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۰
شرف‌الدین ۶۳، ۱۲۰، ۱۲۳، ۳۳۳	۱۱۰، ۱۱۴، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۰۵، ۲۵۸، ۲۶۲
شرف‌الدین امیران بن ایلدغدی بن قشطنان ۱۱۹	۲۶۳، ۲۹۳، ۳۳۹، ۳۳۶
شرف‌الدین خوارزمی ۶۲، ۹۴	سیاه کوه ۳۰۶
شرف‌الدین شاه محمود اینجو ۱۳۴، ۱۳۵	سیبایا ۲۵
شرف‌الدین علی ۳۳۴	سید اجل ۲۰۱
شرف‌الدین محمد بن عزالدین اسحاق بن معالی ۳۴۳	سیدالرئیس ابویعلی زید بن علی ۱۴۴
شرف‌الدین مخلص‌الملک ۷۲	سید بدرالدین ۳۵۳
شرف‌الدین مخلص‌الملک سمنانی ۲۳۰	سید بشیر مکی ۳۳۵
شرف‌الدین مسلم بن قویش عقیلی ۲۸۵	سید رکن‌الدین محمد بن قوام‌الدین بن نظام ۱۶۹، ۲۰۰، ۴۱۲
شرف‌الدین هارون ۷۶	سید عماد‌الملک سمنانی ۳۵۳
شرف‌الملک ۴۵	سید فخرالدین ۱۳۴
شرف‌الملک ابوسعید محمد بن منصور ۴۴	سید فخرالدین علاء‌الدوله عربشاه همدانی ۴۰۷
شرف‌نامه ۱۷۸	سید قطب‌الدین بیتکچی ۷۲، ۷۴
شروان ۲۴	سید قطب‌الدین زعیم محمد جوشی ۱۳۴
شریعت ۸۱	سید قطب‌الدین محمد ۳۴۴
شفاته ۱۲۹	سید نجم‌الدین علی بن زید بن علی المرعشی الحسینی ۱۴۴
شفر، ک. ۱۶	سیرت جلال‌الدین منکبرنی ۲۸۲، ۲۸۷، ۳۰۰
شکایه اهل سنّه بحکایه ما نالهم من المحنة ۲۵۹	سیرجان ۹۷، ۱۲۱، ۳۰۸-۳۱۰
شماخی ۲۴	سیستان ۱۵، ۲۶، ۱۸۲، ۱۹۸، ۲۲۰، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۳۱۵، ۴۲۵، ۴۲۷
شمس‌الدین ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۹۲، ۱۷۸، ۲۰۰، ۳۳۳، ۴۱۲	سیف‌الدین باخرزی ۳۵۲
شمس‌الدین آلپ ارغو ۱۹۰	سیف بن محمد بن یعقوب هروی ۲۵، ۱۹۹، ۲۲۱
شمس‌الدین ابوعبدالله محمد ۱۶۹، ۳۵۳، ۳۵۴	سیفی هروی ۲۷، ۱۳۰، ۳۷۱، ۳۷۲
شمس‌الدین ایلدگز ۲۵۲	سیواس ۹۴
شمس‌الدین بن ظهیرالدین ساوجی ۲۰۰	«سیورغالی» از قاسم بن جهانگیر آق قویونلو ۱۳۸
شمس‌الدین بن نجیب اصم درگزینی ۴۷، ۵۸	سیورغتمش ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۲۵، ۲۹۹، ۳۰۴
شمس‌الدین خراسانی ۹۷	۳۰۶-۳۱۱، ۴۲۱، ۴۲۳
شمس‌الدین رضی ۳۳۵	سیوکشاه ۳۰۸
شمس‌الدین زکریا ۳۳۶	سیحون ۹، ۲۳
شمس‌الدین عثمان ۵۳	
شمس‌الدین عمر منجم	
شمس‌الدین محمد ۳۶۹، ۴۲۱	
شمس‌الدین محمد بن رکن‌الدین محمد بن قوام‌الدین بن نظام ۳۳۵	شاخت، ج ۸۰، ۸۱
شمس‌الدین محمد بن مالک ۳۰۸	شاش ۹
شمس‌الدین محمد تازی گو ۷۵، ۳۶۲، ۳۶۳	شافعیان ۸۵، ۹۱، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۷، ۳۲۷، ۳۳۷
شمس‌الدین محمد کرت ۳۷۲	۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۴
شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر ۳۳۲	شاه اسماعیل اول ۳۴
شمس‌الملک ۵۲	شاه عباس اول ۲۰۰
	شاه عباس دوم ۲۰۰

- شمس الملک عثمان ۴۲
شمس الملک نصر بن تمغاج خان ابراهیم ۲۸۶، ۲۱۶
شمس پرستها یا بوداییان ۲۷۱، ۲۸۰
شنب غازان ۳۵۲
شنیار ۳۵۹
شوتس، ا. ۱۹۱
شوشتر ۲۳۷
شهاب ۳۳۵
شهاب الدین ۲۳۷، ۳۴۴
شهاب الدین سهروردی ۳۴۹
شهاب الدین غوری ۳۴۶
شهاب الدین زوزنی ۹۱
شهاب الدین محمد بن شیخ روزبهانی ۳۴۰
شهر بابک ۴۲۷
شیخ احمد جام (زنده پیل) ۲۶۱
شیخ الاسلام برهان الدین باخرزی ۳۰۷
شیخ الاسلام شمس الدین مؤید بن منور ۳۵۱
شیخ الاسلام ظهیرالدین بلخی ۲۹۴، ۲۹۵
شیخ الاسلام فرغانه ۶۲
شیخ الاسلام قاضی جمال الدین ابوالمعالی ۳۴۱
شیخ اویس بن شیخ حسن بزرگ جلایری ۴۱۲
شیخ اویس جلایری ۶۹، ۳۳۶
شیخ بدرالدین فضل الله ۳۶۹
شیخ برهان الدین ابونصر کوبنانی ۲۶۲
شیخ تقی الدین محمد دادا ۳۴۶، ۳۵۱
شیخ حسن بن تیمورتاش ۲۳۷
شیخ حسن جوری ۳۵۱
شیخ حسن نوه امیر چوپان ۳۱۴
شیخ خلیفه ۲۵۱
شیخ رکن الدین علاءالدوله ۳۴۹
شیخ رکن الدین محمود ۳۶۹
شیخ روزبهان ۳۴۹
شیخ زاهد ۳۵۰
شیخ زین الملک والدین کامویی ۹۶
شیخ سعدالدین قتلغ خواجه خالدى ۲۷۶
شیخ صفی ۱۶۹، ۳۵۵
شیخ صفی الدین ۳۵۰
شیخ عبدالحمود ۳۳۵
شیخ علاء الدین ۳۴۹
شیخ علاء الدین نعمان ۳۱
شیخ قوام الدین عبدالله ۳۶۹
شیخ مجدالدین بغدادی ۳۵۲
شیخ مهدی مروزی ۲۶۱
شیخ یگانه موفق محمد ۳۰۳
- شیراز ۸۵، ۸۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۳
۱۶۴، ۱۶۹، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۹۷-۳۰۰
۳۰۲، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۴، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۶۶
۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰
شیرازنامه ۱۳۵، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۱، ۲۱۲، ۲۶۹
۳۴۳، ۴۰۹
شیروان ۱۴۲
شیروانشاه ۳۳۵
شیمه ۳۳، ۷۹، ۱۰۹، ۲۷۷، ۳۳۷، ۳۵۱
صاحب دیوان ۱۶
صاعديها ۳۴۲
صافیه ۲۸۵، ۳۱۶
صالح احمد العلی ۲۱۷، ۳۰۲
صائین ۸۲
صائن قاضی ۳۱۵
صایین قلعه ۱۸۷
صورالاقالم ۲۷
صدرالدین ۴۰، ۸۸، ۱۲۷، ۲۱۹
صدرالدین ابوالحسن علی بن ناصر بن علی الحسینی ۱۵
۴۱۲
صدرالدین خالدى ۶۵، ۶۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۳۰
۱۳۴، ۲۱۹، ۳۱۵، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۸-۳۶۹
صدرالدین محمد ترکه ۱۲۹، ۱۶۹
صدر هاشمی، محمد ۳۴۲
صفاریان ۸
صفوی (صفویه) ۳۴، ۱۸۵، ۲۰۰، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۳
صفی الدین ۳۵۰
صلاح الدین ۴۰۶
صلیبیون ۲۶۷
صمصام الدین محمود ۹۶
صوفیان ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۳
ضیاء الدین مجدالاسلام ۸۵
ضیاء الملک ۳۲۸، ۳۴۵
ضیاء الملک احمد بن نظام الملک ۴۰، ۴۲، ۳۴۴
ضیاء الملک محمد بن مردود ۳۳۳
ضیاع نظنز ۶۹
طارمین (طارم) ۲۶، ۶۸، ۴۰۸، ۴۲۷
طاشمنکو ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۲
طالقان ۴۲۷
طاهریان ۸
طایجو (پسر طاشمنکو) ۲۹۹

- طبرستان ۸، ۲۷، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۶، ۳۲۵، ۳۲۵
 ۴۲۶، ۴۲۵
 طیس ۲۰۰، ۴۲۷
 طبقات ناصری ۲۶، ۲۸، ۲۴۹، ۲۶۹
 طخارستان ۱۳
 طوطوسی ۴۲
 طغاجار ۹۷، ۱۳۴
 طغان تیمور (طوغان تیمور) ۹۸
 طغانجوق خاتون (طوغانجوق خاتون) ۳۱۶، ۳۲۳
 طغان خان ۶۲
 طغان شاه ۲۸۷، ۳۱۶
 طغانشاه بن مؤید ۱۲۵
 طغای ۱۲، ۱۴، ۱۹، ۵۲، ۸۹، ۱۸۹، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۲۵، ۳۱۶-۳۱۸، ۴۲۰
 طغرل بن ارسلان بن طغرل ۲۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۶۰، ۲۸۳، ۴۰۷، ۴۰۶
 طغرل بن محمد بن ملکشاه ۱۳، ۵۷، ۸۹، ۹۱، ۱۴۵، ۱۶۳، ۱۸۴، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶-۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۲۴-۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۱۶
 طمغاج خان سمرقندی ۱۸
 طوس ۳۳، ۹۵، ۱۲۳، ۱۵۰، ۱۹۳، ۳۳۰، ۳۴۳، ۴۲۶
 طوغا ۳۱۵
 طوغان تیمور ← طغان تیمور
 طوغانجون خاتون ← طغانجوق خاتون
 طوغای ← طغای
 طهران ۲۱۶
 ظهیرالدین (مستوفی کرمان) ۳۰۷-۳۰۹، ۴۰۷
 ظهیرالدین بهبودی ۲۳۸
 ظهیرالدین نیشابوری ۵۶، ۱۲۱، ۲۲۷، ۲۴۷-۲۴۹، ۲۵۶، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۵، ۳۵۷، ۴۰۷
 عارف حنبلی ۳۲۸
 عانه ۳۱۶
 عایشه ۲۸۶، ۳۱۶
 عباسی (خلفا/خلافت) ۸، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۳۸، ۶۸، ۱۱۱، ۲۱۷، ۲۷۳
 عبداللطیف ۳۳۵
 عبداللطیف بغدادی ۲۷۰
 عبدالرحمن بن طغایرک ۵۸
 عبدالله بن محمد بن کیا مازندرانی ۲۰۴
 عبدالله بن طاهر ۲۰۵
 عبدالله فرزند ابونصر ۳۴۳
 عبدالمنعم بن مظفر بن علی ۸۷
 عتبه الکبیه ۱۶، ۴۵-۴۹، ۷۰، ۸۶، ۸۸-۹۰، ۹۲، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۸۶، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۶۹، ۲۹۳، ۳۲۲، ۳۳۲، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۶، ۴۱۱، ۴۲۵
 عثمانی (امپراتوری) ۳۴، ۴۱۶
 عراق ۸، ۹، ۱۹، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۳۷، ۷۰، ۷۶، ۹۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۶۵، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۴۸، ۳۵۹، ۳۶۷، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۲۶
 عراق (نام شخص) ۳۱۶
 عراق عجم ۲۳، ۶۲، ۶۷، ۶۹، ۲۱۷، ۲۱۹، ۴۲۷-۴۲۵
 عرب خاتون ۴۱۷
 عربستان ۲۰۵، ۳۵۹
 عزآباد ۳۵۱
 عزالدین ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۰
 عزالدین ابوالحارث تمینی بن ابی المظفر بن ناجیه ۱۶۱
 عزالدین اسحاق ۳۴۳
 عزالدین حسن قفجاق ۲۹۲
 عزالدین عبدالعزیز ۳۶۹
 عزالدین علوی ۱۵۰
 عزالدین لنگر ۲۹۵
 عزالدین مظفر ۹۹، ۳۶۴، ۳۶۵
 عزالملک ۵۸، ۳۲۹
 عزالملک طاهر بن محمد بروجردی ۵۸
 عصمت‌الدین بنت محمد بن ملکشاه ۴۱۸
 عضدالدوله بویه ۲۸۸، ۳۴۳
 عضدالدین امیر حاجی ۳۰۴، ۳۰۸، ۴۲۱
 عطاخان ۲۸۵، ۳۱۷
 عطاخاتون (بنت علی بن فرامرز) ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۱۷
 عقدا ۳۵۱
 عقدالملی ۱۲۱، ۱۸۱، ۱۸۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۸۴، ۳۳۹، ۴۰۹، ۴۲۷
 عقیلی ۴۱، ۵۵، ۱۷۵، ۲۸۵، ۳۲۹، ۳۳۰
 عکه (بیوه طغرل بیگ) ۲۸۲
 عکه (بنت قادرخان یوسف) ۳۱۶
 علامه حلی ۳۴۸

- علاءالدوله ۲۸۷
علاءالدوله اتابک ۲۸۷، ۳۰۳، ۳۳۵، ۳۲۱
علاءالدوله عطاخان ۲۸۴
علاءالدوله علی بن ابی منصور فرامرز ۲۵۳، ۲۸۴، ۲۹۵
علاءالدوله کاکویه ۲۹۱
علاءالدوله گرشاسب بن علی بن فرامرز ۲۸۴
علاءالدین ۶۶، ۳۰۲
علاءالدین ابوبکر ۲۶۵
علاءالدین درگزری ۲۲۰
علاءالدین قطبالدین محمود شاه ۳۰۱
علاءالدین محمد ۲۱، ۶۶، ۶۱۹
علاءالدین محمد بن دشمنزیار کاکویه (ابن کاکویه) ۳۲۴
علاءالدین محمد خواجه جمال ۶۹
علاءالدین محمد خوارزمشاه ۲۲
علائی تبریزی ۲۱۹
علم فلاحت و زراعت ۱۹۷
علویان ۸، ۸۹، ۲۸۷، ۳۴۶
علی ۴۲۳
علی بن ابی طالب ۲۰۴
علی بن ابی منصور فرامرز ۴۱۶
علی بن شهریار بن قارن ۲۸۵
علی بن عبیدالله خطیبی حنفی ۳۴۲
علی بن عمر ۵۸
علی بن محمد شاه بن پهلوان ۳۳۵
علی تگین قراخان ۱۱
علیشاه ۶۵، ۳۳۵
عمادالدین ۱۲۵، ۲۹۹، ۴۰۶، ۴۲۱
عمادالدین اصفهانی ۱۱۴
عمادالدین زنگی ۲۰، ۲۶۸
عمادالدین ظافر ۳۰۷
عمادالدین علوی ۲۹۸، ۲۹۹
عمادالدین کاتب ۲۹۶، ۴۰۶
عمادالدین محمد بن احمد بن صاعد ۸۴، ۸۶، ۳۴۲
عمادالدین میراثی ۲۰۹، ۲۱۴
عمان ۳۴۳
عمیدالدوله ۲۱۲
عمیدالدوله بن جهیر ۳۳۰
عمیدالملک ۲۱۲
عمیدالملک ابونصر کندری ۵۲، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۸۶
۲۸۹، ۲۹۰، ۳۲۵، ۳۲۶
عین جالوت ۲۴
غازان خان ۲۰، ۲۵، ۳۱، ۳۴، ۶۵، ۶۷، ۷۲-۷۴
- ۷۶، ۷۷، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱-۱۰۵، ۱۲۲،
۱۲۹-۱۳۳، ۱۳۶-۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۳-۱۵۸،
۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸،
۱۹۳-۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۸،
۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۸-۲۳۳،
۲۳۵-۲۳۸، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۷۱-۲۷۷، ۲۷۹،
۲۸۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴-۳۲۰، ۳۳۴، ۳۴۸،
۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۲،
۳۶۵-۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۷، ۴۰۸، ۴۲۳
غرجستان ۲۶۶، ۳۵۸
غزالی ۵۰، ۸۱، ۸۶، ۱۰۰، ۱۵۰، ۲۴۲، ۳۳۰، ۳۳۸،
۳۳۹-۳۴۱، ۳۵۵
غزغان ۱۱-۱۳، ۱۵-۱۷، ۲۰، ۲۱، ۵۷، ۱۴۷،
۱۴۹، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۴۹، ۲۶۱،
۲۶۲، ۲۰۹
غزنویان ۹، ۱۱، ۱۲، ۴۵، ۴۴، ۴۶، ۳۲۵، ۳۲۷،
غزنویان، امپراتوری آنها در افغانستان و شرق ایران ۴۵
غزنین (غزه) ۱۵، ۵۶، ۲۹۱، ۳۲۷، ۳۴۷
غور ۱۵
غوریان ۲۸۷
غیاثالدین امیر محمد رشیدی ۲۲۹
غیاثالدین پیر شاه ۴۸، ۲۸۷، ۳۰۱-۳۰۳، ۳۵۸،
۴۱۹
غیاثالدین سیوکشاه ۳۰۸
غیاثالدین محمد ۷۵، ۳۳۵، ۳۳۶، ۴۰۸
غیاثالدین محمد بن رشیدالدین ۶۶، ۷۲، ۳۵۴، ۴۱۲
غیاثالدین محمد کورت ۳۴۹
فارس ۱۲، ۲۰، ۲۴، ۲۶، ۳۹، ۴۰، ۹۴، ۹۷، ۹۹،
۱۰۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۵،
۱۴۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۱،
۱۸۲، ۱۸۹، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶-۲۲۲،
۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۵-۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۶۸،
۲۶۹، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۱۱،
۳۲۶، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۶۲-۳۶۶، ۳۶۸-۳۷۰،
۴۰۸، ۴۰۹، ۴۲۶
فارسنامه ۴۰، ۸۵، ۸۶، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۷۴، ۲۱۲،
۲۱۶، ۳۴۳، ۳۵۸، ۴۰۹، ۴۲۷
فاروق سوم ۱۰۲
فاطمه ۴۱۷
فاطمه خاتون ۳۳۵
فاطمه (دختر محمد بن ملکشاه) ۲۹۲
فاطمی (فاطمیان) ۲۵۸، ۲۶۰
فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور ۴۰۶

- فخرالدین ۳۴۶، ۳۴۵
 فخرالدین بن نظام‌الملک ۳۳۹
 فخرالدوله بن جهیر ۲۱۲
 فخرالدین (پسر ملک) ۳۶۹
 فخرالدین حسن ۱۳۴، ۵۰
 فخرالدین رازی ۳۴۵، ۲۷۰
 فخرالدین عباس ۲۰۹، ۱۴۹، ۱۴۶
 فخرالدین مروی ۱۵۴
 فخرالمعالی ۱۴۸
 فخرالملک ۱۷۴
 فخرالملک بن نظام‌الملک ۳۳۰، ۸۴، ۵۷، ۵۴، ۴۲، ۳۴۱
 فرات ۱۹۹، ۱۶۸، ۲۴
 فراگتر ۳۴۵، ۱۸۹، ۱۸۰، ۱۱۹، ۲۰
 فراند، پ. گت ۲۰۷
 فرانسه ۲۹
 فرانکها ۲۱
 فراوه ۱۱
 فرگت ۴۲۷
 فرهنگ ایران زمین ۱۷۹
 فریدالدین عطار ۳۴۹
 فریر، ج. پ ۳۰
 فریومد ۱۴۴
 فسا ۳۴۰، ۳۳۳
 فسایی ۱۶۶
 فسایی (حاجی میرزا حسن) ۱۶۷
 فصیحی ۳۸، ۵۲، ۹۱، ۱۰۱، ۲۴۲، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۵۱-۳۵۳
 فضائل الانام ۳۴۱، ۳۴۰، ۳۳۰، ۱۵۰، ۸۴، ۵۰
 فضل‌الله بن روزبهان خنجی ۱۵۰
 فضل بن ربیع ۳۳۲
 فضلویه ۴۰، ۲۱۲، ۴۲۷
 فلچر، ج ۲۷۱، ۲۷۰
 فوربز ۳۱
 فهرست اسامی امرای اولجایتو ۲۷۸
 فیروزآباد فارس ۱۵۵
 فیروزان ۱۲۹
 فیروز شاه هندوستانی ۳۳۵
 فیشل ۷۷، ۳۴۴، ۳۵۷
 قابوسنامه ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۷۵، ۳۲۴، ۳۵۵
 قاضی سعید ۸۹، ۲۵۴
 قاضی صائن سمنانی ۷۶، ۱۳۳
 قارود ۱۸، ۵۱، ۲۱۲، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۸۲، ۲۸۵
- ۴۱۸، ۴۱۶، ۲۸۷
 قاهره ۳۰
 قایدو ۲۵
 قایماز ۲۶۴
 قبایل ترک نژاد آسیای غربی ۵۱
 قتلغتای ۴۲۲
 قتلغ ترکان ۶۴، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۶۴، ۲۱۵، ۲۴۲، ۲۴۶، ۳۰۳-۳۰۹، ۳۳۸، ۴۱۰، ۴۲۱
 قتلغ خانیهای کرمان ۶۶، ۹۱، ۹۶، ۱۰۱، ۱۵۵، ۱۸۹، ۲۱۵، ۲۲۴، ۳۰۱، ۳۱۲
 قتلغ شاه ۷۰، ۹۸، ۲۵۷، ۳۱۹
 قتلغ شاه خاتون ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۸
 قتلمش ۲۵۰، ۴۱۶
 قداق ۲۵۰
 قدرخان یوسف ۲۸۶
 قرا اوغول ۹۵
 قرانیه ۱۹۴
 قراچه ساقی ۱۶۳، ۲۶۸
 قراخانیها ۱۰، ۲۸۶
 قراختاییان ۱۷-۲۳، ۵۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۸۲، ۴۱۰
 قراقوروم ۲۳، ۳۳، ۹۴، ۹۵، ۲۷۱، ۲۷۳، ۳۰۱، ۳۷۵
 قراقویونلوها ۳۴
 قراوند ۲۷۸
 قراستقر ۵۵، ۵۸، ۲۵۱
 قرقای ۹۵
 قرویان ۱۵۸
 قریش بن بدران ۲۸۸
 قزل ارسلان ۲۱
 قزوین ۲۰، ۶۹، ۱۰۵، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۱۹، ۳۳۷، ۴۰۸
 قشون مغولان در ایران ۲۸، ۶۶
 قطب‌الدین ۷۶، ۹۶، ۱۰۱، ۲۶۴، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۹
 قطب‌الدین ابومنصور ۲۵۷
 قطب‌الدین احمد ۱۶۶
 قطب‌الدین ازلیغ شاه ۳۰۰
 قطب‌الدین اوزلکشاه ۴۱۹
 قطب‌الدین اولیاء ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی ۱۶۴
 قطب‌الدین بن انوشنگین ۱۹، ۲۶۹
 قطب‌الدین تقی شاه ۴۲۱
 قطب‌الدین شالوسی ۲۶۱
 قطب‌الدین شاه جهان ۳۱۱، ۴۲۱

- کتبغا ۲۴
 کث ۲۸۶
 کراکه، ا.ا ۶۵
 کرائیت ۳۱۴
 کربال فارس ۳۲
 کرخ (محلّه) ۳۳۷
 کردستان ۱۲، ۶۹، ۲۲۶
 کردوجین ۲۹۸-۳۰۰، ۳۰۹-۳۱۲، ۳۲۱، ۴۲۳
 کردها ۱۳، ۲۴، ۱۹۹، ۲۸۵
 کرمان ۱۷-۱۹، ۲۲، ۲۶، ۶۷، ۹۱، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۰۱-۳۱۱، ۳۲۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۷۰، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۲۷
 کرمان خاتون ۳۱۸
 کرمانشاه ۴۱۸، ۴۲۶
 کرمانشاه بن ارسلانشاه ۲۸۴
 کوه ۲۲۰
 کشمیر ۲۷۸
 کلجه ۲۹۶
 کلخوران ۳۵۰
 کلیوز ۱۶۸
 کمال الدوله ۵۳
 کمال الدوله ابورضا ۵۲
 کمال الدین عبدالرحمن الرافعی ۱۶۶
 کمال الدین محمد بن حسین ۴۷، ۵۵، ۵۸
 کمال الملک ۴۴، ۳۳۱
 کمال الملک ابوطالب علی بن احمد سمیرمی ۴۴، ۵۷، ۳۳۱
 کندغدی ۲۵۱
 کورکوز ۳۳، ۶۲، ۶۳، ۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۹۳، ۲۲۰، ۲۷۹، ۳۷۱
 کوفه ۶۷، ۱۲۹، ۱۹۹، ۳۴۳
 کوجاجین خاتون ۳۱۸
 کوبه سلطان ۲۶۳
 کوه زردک ۱۹۱
 کوه سیلان ۴۲۶
 کوههای طالش ۴۲۶
 کهگیلویه ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۵، ۳۶۸
 کیبار (کوار) ۲۰۰
 کیتوقانویان ۹۸
 کیش ۳۵۹، ۳۶۶-۳۷۰
- قطب الدین صفی شاه ۳۱۰
 قطب الدین فضل الله ۳۵۱
 قطب الدین قتلغ خانی ۲۴۲
 قطب الدین محمد ۶۹، ۹۶، ۱۲۳، ۱۶۶، ۲۶۶، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۱
 قطلوان ۱۹، ۲۸۲، ۲۸۴
 قنجاها ۱۰، ۱۵، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۱۲۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۸
 قنقاز ۹، ۲۱
 قلاع اسماعیلیه ۲۴
 قلدر ۴۲۱
 قلعه اربیل ۹۸
 قلعه پهنذر ۴۰
 قلعه شاهنذر ۲۶۳
 قم ۶۹، ۲۰۰، ۳۳۷، ۴۲۶
 قماح ۱۷، ۱۴۸، ۲۴۸
 قمیشه ۴۲۷
 قنیق ۱۰
 قوام الدین زوزنی ۲۰۴
 قوام الدین محمد ۳۵۴
 قویبیلای ۲۴، ۲۲۲
 قونوی خاتون ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۳۵
 قودن ۵۳
 قومس ۲۲۹، ۴۲۶
 قوشتگین پهلوان ۱۷۹
 قوشچی ایلجیدای ۲۷۹
 قولناق ۳۱۳
 فولداق خاتون ۲۲۳
 قوم منکفوت ۹۸
 قونیه ۳۵۰
 قهستان ۵۹، ۱۳۰، ۱۹۱، ۲۲۹، ۴۲۷
- کاتومر ۳۰۹، ۳۳۶
 کارول هلنبراند ۴۱۲
 کازرون ۳۵۷، ۳۵۸
 کاشان ۶۹، ۳۳۷، ۴۲۶
 کاشانی ۶۴، ۶۷، ۱۸۳، ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۷۸، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۵۳، ۳۷۰، ۳۷۴
 کاشغر ۶۲، ۲۸۶
 کاهن ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۲۱، ۳۲، ۳۴، ۵۱، ۸۹، ۱۱۲، ۱۳۱، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۷۰، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۶۰، ۳۷۱، ۴۰۵-۴۰۷
 کبرویه ۳۴۹

- کیش خاتون ۱۲۲
کیفا ۲۰
کیکاسوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۷۵، ۳۲۴، ۳۵۵
کیمیای سعادت ۳۴۰
کینشو (پسر جمفور اوغول) ۲۷۵
- گرجستان ۲۴، ۲۲۱، ۲۵۸، ۳۰۴، ۳۱۲، ۳۲۸
گرجیان ۲۱، ۱۵۸
گرشاسب ۲۵۳
گرشاسب بن علی بن فرامرز ۴۱۶
گزرگان ۸، ۱۲، ۶۷، ۹۲، ۱۱۰، ۱۲۷، ۲۱۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۲۶، ۲۹۳، ۲۲۶
- گرگانج ۲۸۶
گسترش ماتریدی گری و ترکان ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۴۲
گلاس ۸۴، ۹۱، ۱۲۹
گلیایگان ۸۴، ۹۱، ۱۲۹
گلریز، محمد علی ۱۸۳
گنجه ۲۴۸
گوبلوت، ه. ۲۰۰
گومشتگین ۲۵۶
گوهر آیین ۲۱۲
گوهر بنت سنجر ۴۱۷
گوهر خاتون ۴۶، ۵۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۳۱، ۴۱۶، ۴۱۷
گوهر نسب ۲۸۳، ۴۱۶، ۴۱۷
گیب، ه. آ. ر. ۸، ۲۴۱
گیخاتو ۲۵، ۶۶، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۳۰، ۱۹۳، ۲۷۲-۲۷۶، ۲۸۰، ۳۰۹-۳۱۱، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۶۱-۳۶۴، ۳۶۶، ۴۲۱، ۴۲۳
گیلان ۹۸، ۲۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷
گیوک خان ۲۴، ۶۲، ۶۳، ۲۵۰، ۳۱۴، ۴۰۷، ۴۲۲
- لخمی ها ۸
لر بزرگ ۶۷، ۹۸، ۲۲۴
لرستان ۲۰، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۹۰
لر کوچک ۶۷، ۶۹، ۹۶، ۲۲۴
لرها ۲۴، ۹۸، ۱۹۹
لسترنج ۱۸۷، ۲۰۱، ۴۲۵-۴۲۷
لش، ک ۳۰
لمتن ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۷۶، ۸۴، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۱، ۳۲۰
- ۳۲۸، ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۲، ۴۱۱
لنجان اصفهان ۸۷، ۱۵۳
لویی، ر ۸۲
لویی نهم ۲۹
- ماتریدی حنفی سمرقند ۲۵۸
مادلونگ ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۲-۳۴۴
ماردین ۲۰، ۲۶۸
مارکوپولو ۲۷-۲۹، ۱۸۸، ۳۶۰
مارکوپولوی ونیزی ۱۸۸
مازندران ۱۵، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۶۸، ۸۸، ۹۰، ۹۴، ۱۲۱، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۷۵، ۳۵۱، ۳۷۱، ۴۲۵، ۴۲۶
مالابار هند ۳۶۳
مالک اشتر ۲۰۴
مالک و زارع در ایران ۱۷، ۱۵۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۹۶
ماوراءالنهر ۱۰، ۱۱، ۱۷، ۲۵، ۳۱، ۵۲، ۶۱، ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۲۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۴۲۷
ماوردی ۸۱، ۸۲، ۸۹، ۹۱
مایکل هشتم ۲۷۷
مبارزالدین محمد مظفر (جد آل مظفر) ۳۱۲
مبارکه ۱۷۹
متحده (پروفور) ۱۱۱
متون تاریخ سلجوقیان ۱۷
مجدالدین اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل الفالی ۱۵۰، ۳۳۴، ۳۳۵
مجدالدین الدوری ۱۹۸
مجدالدین بن اثیر ۹۴
مجدالدین سمرقندی ۳۶۲
مجدالدین محمد ۸۴
مجدالملک براوستانی قسی ۴۴، ۴۵، ۵۳-۵۵
مجدالملک یزدی (مشرف الممالک) ۶۵، ۹۴، ۳۳۳
مجمعل الثواریخ ۳۸، ۱۸۱، ۲۱۳، ۲۲۲، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۵۲
مجمعل الثواریخ و القصص ۱۸۴
مجموعه رسائل ۹۳، ۱۵۵، ۱۶۱، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۳۶، ۲۴۳
مجموعه منشآت عهد سلجوقیان و خوارزمشاهیان و اوایل عهد مغول ۲۶۹
مجیرالملک علی بن حسین اردستانی ۴۴
محاسن اصفهان ۱۸۸
محمد(ص) ۳۴۶
محمد ۱۹۹
محمد اتابکی ۱۶۱

- مشهد ۱۶۸، ۳۵۳
 مصر ۱۳، ۷۱، ۷۶، ۹۴، ۱۳۹، ۱۶۶، ۱۸۰، ۲۰۴، ۲۵۰، ۲۶۶، ۳۲۱، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۹
 مطالب عبداللطیف بغدادی درباره خوارزمشاهیان ۲۷۰
 مظفرالدین قزل ارسلان عثمان ۲۵۲، ۲۶۸
 معتزلی ۳۲۵
 معتصم ۹
 معجم البلدان ۱۲۶
 معزالدين محمد بن بهاء‌الدين سام غوری ۲۸۷
 معزی ۳۴۴
 معین‌الدین بن جلال‌الدین محمد معلم یزدی ۲۶
 معین‌الدین نطنزی ۳۴، ۹۶، ۹۸، ۱۲۹، ۱۹۰، ۲۵۴
 مغان ۶۷
 مغولان ۲۱-۳۴، ۵۹-۶۳، ۶۶، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۳، ۹۲-۹۴، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳-۱۰۵، ۱۲۷-۱۳۱، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۴-۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶-۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۷-۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۵، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۱۲، ۳۱۶-۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۵-۳۷۷، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۶
 مغولان و خاور نزدیک ۳۳
 مغولان و شرق نزدیک ۳۶۰
 مغولستان ۲۴، ۲۸، ۶۲، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۵۹
 مفاتیح‌العلوم ۱۱۱
 مفید، محمد ۷۶، ۳۱۵، ۳۳۳
 مقامات زنده‌بیل ۲۶۲
 مقتضی ۱۴۸
 مقدسی ۱۰، ۵۲، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۵۶
 «مقدمه‌ای بر جویی» ۶۵
 مقرب جوهر ۲۶۴
 مقریزی ۹۸
 مکانات (مکوبات) رشیدی ۷۷، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۷-۱۵۹، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۲۴، ۲۳۷، ۳۳۵، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۶۲، ۴۱۱، ۴۱۲
 مکفی ۲۱
 مکران ۳۴۳
 مک گوکین دوسلان ۱۵
 ملازگرد ۱۴، ۱۵، ۲۹۲
 ملک‌الاسلام ۳۶۶-۳۶۹
 ملک تیمور ۲۲۲
 ملک دینار ۱۷، ۲۰۹
 ملک فخرالدین ۱۳۰
 ملکشاه ۱۳-۱۶، ۱۸، ۱۹، ۳۸، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۵۰-۵۳، ۵۳، ۸۳، ۸۶، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۲۱-۱۲۴، ۱۸۵، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۴۶-۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶-۲۵۹، ۲۶۶-۲۶۷، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۳۹، ۴۱۶، ۴۱۷
 ملکشاه بن برکیارق ۲۶۵
 ملکشاه بن محمود ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۵۷
 ملک‌نامه تاریخی برای پیدایش سلجوقیان ۸۹، ۴۰۵
 ملک هرمز ۳۶۷، ۳۷۰
 ملکه جلالیه (صاحبه نخجوان) ۲۸۷
 ملکه خاتون ۲۸۷، ۴۲۰
 مملوک‌الناصر ۱۲۹
 منابعی برای تاریخ منسوجات اسلامی تا فتوحات مغولان ۳۵۷
 منتخب‌التواریخ ۳۴، ۱۲۹
 منتخب‌الدین بدیع‌اتابک جوینی ۱۶، ۳۳۲، ۴۱۱
 منتصر ۹
 منصور بن احمد دارست ۳۳۰
 منطقه جی ۱۶۱
 منقشلاق ۱۰
 منقکان ۴۲۲
 منگوبرس ۲۵۲-۲۵۴، ۲۶۸، ۲۶۹
 منگو ۲۴، ۶۲، ۹۶، ۲۲۰، ۲۷۱، ۲۷۸، ۳۰۳، ۳۱۳-۳۱۶، ۳۵۲، ۳۷۱
 مواهب‌الهی ۲۶
 مودود ۴۲۰
 مودود بن آلتوننگین ۲۵۲
 مودود شاه بن علاء‌الدین ۳۳۵
 مورخین ایرانی و مغولان ۳۳۳، ۴۰۶
 موسی خان ۱۱، ۶۸، ۳۳۶، ۴۲۳
 موسی بیغو ۲۴۵، ۲۴۶، ۴۱۶
 موصل ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۱۲۹، ۱۶۹، ۱۸۲، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۸، ۳۳۳
 مولویه ۳۵۰
 مؤیدالدین ۵۸، ۱۱۰
 مؤیدالدین آی‌ابه ۲۴۹
 مؤیدالدین ریحان ۱۴۵، ۱۶۳
 مؤیدالدین مرزبان ۵۸
 مؤیدالملک بن نظام‌الملک ۴۲، ۲۶۷، ۳۲۸، ۳۲۹

- نسوی ۲۶، ۲۸۲، ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۱۲
 نصرت‌الدین جهان محمد بهلوان ۲۵۲
 نصرت‌الدین یولکشاه ۳۰۷-۳۰۹
 نصیحة الملوك ۵۰، ۲۴۲
 نصیرالدوله ۳۴۱
 نصیرالدین ابوالقاسم محمود مروزی ۴۴
 نظام‌الدین ابوالفضایل یحیی الطیاری ۳۰، ۱۲۸، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۵
 نظام‌الدین سیدالوزرا ابوعلی الحسن بن اسحاق بن عثمان بن نظام‌الملک ۸۷
 نظام‌الدین علی بن محمود ۳۳۵، ۳۵۴
 نظام‌الدین قوام‌الدین شرفشاه ۳۵۴
 نظام‌الدین محمد بن سلیمان کاشغری ۳۳۰
 نظام‌الملک ← خواجه نظام‌الملک ابوعلی حسن طوسی
 نظام‌الملک بن مؤیدالملک ۳۳۰
 نظر نصیرالدین طوسی درباره امور مالی ۱۶۵
 نقاش‌الفتون ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۹۷، ۲۲۴، ۳۵۲
 نقش مسلمین در سلسله متقدم یوآن ۲۰۱
 نقیب‌القبای ابوالمعالی جعفر بن حسین ۳۴۳
 نکودریان (نکودریها) ۲۵، ۲۶، ۱۳۰، ۳۶۳
 نواب کمال‌الدین ۱۶۶
 نور بخارا ۱۱
 نوروز (پسر امیر ارغون) ۲۷۵
 نهج البلاغه ۲۰۵
 نهضت ادبی شعوبیه ۸
 نیدهم، ج ۲۰۱
 نیریز ۲۱۳
 نیشابور ۱۲، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۸۴، ۸۶، ۸۹، ۹۱، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۸۳-۱۸۶، ۱۹۰، ۲۱۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۶، ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۴۶
 واسط ۶۷، ۲۱۲، ۴۰۶
 وان‌اس ۲۷۶، ۳۳۴، ۳۳۵
 والتر هینتس ۲۹، ۲۰۴
 وجیز ۸۱
 ورامین ۶۹
 وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ۴۵، ۵۷
 وسائل‌الرسائل ۱۱۹، ۳۵۸
 وصاف ۲۵، ۲۹، ۳۲، ۶۶، ۷۲، ۷۴، ۹۹، ۱۰۱، ۱۲۹-۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۸-۲۳۲، ۲۳۴-۲۳۹، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۶۲-۳۶۵، ۳۶۸
- ۳۵۶
 مهد رفیع ۲۸۴، ۴۱۷، ۴۱۸
 مهد عراق ۲۸۷
 مهده ۴۱۶
 مهمان‌نامه بخارا ۱۵۰
 مہملک ۴۱۶، ۴۱۷
 میبد ۳۵۱، ۴۲۶
 میکائیل ۱۱، ۴۱۶
 مینودریا باب‌الجنة قزوین ۱۸۳
 مینورسکی ۲۳، ۱۶۵، ۲۱۹
 مینوی، مجتبی ۱۶۵
 میوارث، پ ۲۹
 میهنه ۳۵۱، ۲۶۱
 فادومیرزا ۱۵۸
 نازخاتون ۱۰۵، ۱۰۶
 ناصرالدین محتشم ۵۹
 ناصرالدین ملکشاه ۴۱۹
 ناصرالدین منشی ۱۶۶، ۲۲۵، ۳۰۱-۳۰۴، ۳۰۶-۳۰۹، ۳۱۸، ۳۳۸، ۳۵۹، ۴۱۰
 ناصرخسرو ۱۴۵، ۱۸۰، ۱۸۳-۱۸۵، ۲۱۵، ۳۵۷
 ناگل، ت ۲۶۰
 ناوکیه ۵۱
 نایمتای ۶۲
 ناین ۴۲۶
 نبی‌پور، میرکمال ۲۱۹، ۲۲۵
 نجف ۱۱۹
 نجم‌الدوله بن شهریار بن قارن ۲۸۵، ۲۸۶، ۴۱۶
 نجم‌الدین ۶۳، ۱۶۱، ۱۷۹
 نجم‌الدین (سپهسالار) ۱۴۶، ۱۴۷
 نجم‌الدین ابوالمعالی الطبری ۸۶
 نجم‌الدین رازی ۲۲، ۲۶، ۵۹، ۹۲، ۱۰۱، ۱۴۵، ۱۷۵
 نجم‌الدین کبری ۳۴۹
 نجیب‌الدین ۳۳۶
 نجیب‌الدین فراش ۱۳۲
 نجیب‌الدین مؤید ۲۱۳
 نخجوان ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۳۳
 نورماشیر ۱۸۹
 نزهة القلوب ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۵-۱۸۸، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۸، ۴۰۹، ۴۲۶
 نسا ۱۲۵
 نسف ۳۴۲

- ۳۲۷-۳۲۵، ۲۹۲ هندوکش ۴۲۶، ۴۰۸
 ۴۲۷ هوتسما ۴۰۷ وضع اجتماعی - اقتصادی ایران در عهد ایلخانان ۲۱۷،
 هورست، ه ۳۹، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۷۹، ۳۶۲، ۲۳۸
 ۳۱۱، ۳۵۸ وفیات الاعیان ۱۵، ۵۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۲۱۳، ۲۳۷،
 هویزه ۱۹۹، ۲۳۷، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲،
 هید ۳۵۹ ۳۴۶، ۳۲۲، ۳۲۵
 وقف نامه ربع رشیدی ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۹، ۳۵۲،
 ۴۱۲
 یادگار ۳۴۲
 یادگارهای یزد ۳۵۱
 یاقوت ۱۲۶، ۱۷۴
 یاقوت (یاقوتی) ترکان ۳۰۱، ۴۲۱
 یاقوتی بن جفری بیگ ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۹۲، ۴۱۶
 ییغو (خان ترک) ۱۱
 یزد ۲۰، ۲۵، ۲۶، ۶۲، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۸،
 ۲۰۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۵، ۲۹۶،
 ۳۰۱-۳۰۳، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۳۳، ۳۳۵،
 ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۳، ۴۰۹،
 ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۲۶، ۴۲۷
 یزدگرد سوم ۷
 یسو ۶۲
 یسوتقا ۹۴
 یسودار ۳۱۵، ۴۲۳
 یغما ۱۰
 یمن ۳۳۷، ۳۵۹
 بنال خاتون ۳۵۰
 یوآن ۳۶۱
 یواقیت العلوم و دراری النجوم ۱۷۵
 یوجین یکی ۴۲۲
 یورتچی ۳۴
 یوسف شاه ۲۵۴، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۱۵، ۳۳۳، ۴۲۰،
 ۴۲۳
 یول ۲۷۶
 یول قتلخ ملکشاه بن سام ۱۳۴، ۱۳۵، ۲۷۹، ۴۲۱
 یولکشاه (پسر بی بی ترکان) ۳۱۰
 یونان ۲۰۱
 یونس ۳۱۶
 یونس خاتون ۴۱۹
 یهودیان ۸۸، ۳۳۳، ۳۳۵
 یه - لو - آ - هانی ۶۰
 یه - لو - مین - سو - کو ۶۰
 وصایای خواجه نظام الملک (نصایح نامه) ۵۰
 وضع اجتماعی - اقتصادی ایران در عهد ایلخانان ۲۱۷،
 ۳۶۲، ۲۳۸
 وفیات الاعیان ۱۵، ۵۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۲۱۳، ۲۳۷،
 ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲،
 ۳۲۲، ۳۴۶
 وقف نامه ربع رشیدی ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۹، ۳۵۲،
 ۴۱۲
 وُلئی، س. پ ۳۲۱
 ولی داد جشی بن آلتوناق ۱۲۲
 ویلیام روبروک ۱۹۰
 هارمونددزورث ۳۳
 هارون الرشید ۲۱۷، ۳۳۲
 هالم، ه ۲۵۹، ۳۳۷، ۳۴۱
 هرات ۱۲، ۲۳، ۲۵-۲۷، ۳۲، ۱۳۰، ۱۹۰، ۱۹۹،
 ۲۱۳، ۲۴۵، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۴۹، ۳۷۲، ۴۲۷
 هرمز ۳۶۶
 هزار اسبی ها ۲۰
 هزارسپ بن بانکیر کردی ۲۱۲، ۲۸۵، ۴۱۶
 هفتاد ۳۵۱
 هفت تومان ۴۲۶
 هفت دختر ۴۲۳
 هلاجو ۴۲۳
 هلاکو ۲۲-۲۷، ۲۹، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۷۶، ۹۷، ۹۸،
 ۱۰۳، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۸،
 ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴،
 ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۴،
 ۳۱۴-۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۶۰، ۳۷۶،
 ۴۰۷، ۴۲۲، ۴۲۳
 هلال صابی ۵۱
 همام ۳۳۵
 همایی، جلال الدین ۵۰
 همدان ۲۱، ۲۶، ۵۴، ۶۹، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۶۹، ۱۸۰،
 ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۸۶،
 ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۲۱، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵،
 ۳۵۲، ۳۵۷
 هند ۲۷، ۱۹۷، ۲۷۴، ۲۷۸، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۵۹،
 ۳۶۳، ۴۱۰، ۴۲۷
 هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی ۵۴

۳۴۰۰ ریال



نشرنی